به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود



فصلنامهٔ فرهنگ و زبان و ادب فارسی

شمارهٔ ٤٦-٤٥، تابستان ـ پائیز ١٣٨٨ هـ ش

ویژه‌نامهٔ حزین و بنارس

تهیّه و انتشار *قند پارسی* کوششی است به‌قصد ارائهٔ آرای استادان و پژوهشگران هند و ایران و دیگر پارسی‌زبانان در معرّفی و نقد آثار نگاشته شده به‌زبان فاخر فارسی از گذشته تاکنون و شرح احوال ادیبان و فرهیختگان و دیگر پدیدآورندگان این آثار، به‌ویژه در هند.

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو



فصلنامهٔ فرهنگ و زبان و ادب فارسی

شمارهٔ ۴۶-۴۵، تابستان ـ پائیز ۱۳۸۸ هش

ویژه‌نامهٔ حزین و بنارس

....

صاحب امتیاز

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

مدیر مسئول: کریم نجفی برزگر

سردبیر و ویراستار: علی رضا قزوه

مشاوران علمی این شماره

سیّد امیر حسن عابدی، شریف حسین قاسمی، مهدی خواجه‌پیری و بهروز ایمانی



خوشنویسی عنوان : کاوهٔ اخوین

طرّاحی جلد : مجید احمدی و عایشه فوزیه

حروفچینی و صفحه‌آرایی : عبدالرّحمٰن قریشی و علی رضا

چاپ و صحّافی : الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.



نشانی : شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

تلفن : ٤-٢٣٣٨٣٢٣٢، دورنگار : ٢٣٣٨٧٥٤٧

newdelhi@icro.ir

http://newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

ب ـ نسخه‌شناسی و کتابنامهٔ حزین:

ج ـ گفتگوها:

د ـ شعرهایی با یاد حزین و بنارس:

ه ـ گزارش‌ها و کتابنامهٔ حزین:

دمی با حزین

۱

خدای را بسیار شاکریم که اینک پس از انتشار چند ویژه‌نامهٔ مستقلّ «قند پارسی» از جمله ویژه‌نامه‌های «مولانا جلال‌الدّین بلخی»، «بیدل دهلوی»، «نسخ خطّی هند» و «سفرنامه‌های فارسی هند» اینک به‌بهانهٔ برگزاری سی‌امین گردهمایی سراسری انجمن استادان فارسی هند در بنارس و دیدار با این شاعر بزرگ و کم‌نظیر ادب فارسی، ویژه‌نامهٔ «حزین و بنارس» را پیشکش‌تان می‌کنیم و همین‌جا در این آغازینهٔ سخن و با صدایی رسا می‌گوییم که شمارهٔ بعدی این ویژه‌نامهٔ «کشمیر و زبان فارسی» است که اگر عمری باشد در بهارین روزهای سال ۱۳۸۹ خورشیدی این ویژه‌نامه میهمان نگاه مهربان شما خواهد بود. باشد که با مدد و یاری استادان، دانشجویان و پژوهشگران این زبان، شماره‌ای آبرومند و سرشار از طراوت و تازگی را تقدیم پارسایان پارسی کنیم.

اینک این ماییم و این شما و این ویژه‌نامهٔ شاعر بزرگ پارسی زبانان، حزین لاهیجی و بنارس.

۲

می‌گویند حزین لاهیجی شاعری متکبّر بود و به‌شاعران هند چندان بها نمی‌داد، به‌اعتقاد من شاعری که چنین فروتنانه سخن می‌گوید هرگز تکبّریش نیست که این خود شکستن است در جناب کبریای حضرت دوست که هر چه هست همه اوست:

یارای زبـان کـو که ثـنای تو کنـم   توصیف کمـال کبـریـایی تو کنـم
چیزی به‌بساط ما تهیدستان نیست   جانی کـه تو داده‌ای فدای تو کنم

گاهی بر تکبّر خلایق تکبّر ورزیدن عین صواب است و شاید که شیخ علی حزین از دست متکبّران روزگارش آن گونه تُنُک مزاج و تنگ حوصله شده بود.

از آن هفتاد خوان رنج و دربدری که دامنگیر این علّامۀ غریب شده بود در چند خوان می‌توان بیشتر به‌دیدۀ تأمّل نگریست که یکی از آنان، حسرت بر روزگاری است که کودکی و نوجوانی حزین در ناز و نعمت معنوی آن رقم خورده بود. دیدار با بزرگان علم و اجتهاد و مردانی که در قرون بعد عظمت‌شان بیشتر به‌چشم می‌آید. خانۀ بی‌ریای ابوطالب لاهیجی، حزین و سه برادر مهربان که دست پرآشوب روزگار گلویشان را بی‌رحمانه فشرد و تا آنان را در جوانی و نوجوانی مهمان گور نکرد، آرام ننشست، مادری که او هم چون خدیجه در روزگار سختی در شعب ابی‌طالبِ آن روز اصفهان و تاخت و تازهای ناجوانمردانۀ حرامیان جان به‌جان آفرین تسلیم می‌کند و پدری شب زنده دار و عاشق که دیگر بانگ قرآنش در خانه نمی‌پیچد، و حالا آمده است به‌بنارس و می‌گوید هی! پسرم! پدر، مرا به‌اصفهان که روانه می‌کرد، گفت بازگرد، در غریبستان مانده‌ای که چه؟ نکند از نسل تو فردا سجده جز بر خدای لاشریک برند. دربدری، گرسنگی و شنیدن تهمت‌ها و رنج‌ها بر مردی که نژاده و اصیل از اعماق تاریخ برشده است و آن همه میراث ارزشمند نیاکان را بردوش کشیده است، مردی از نسل راستین سلمان آن پارسای پاک، آشنا با زند و پازند، شوریده‌ای بی‌قرار که الحان باربد و چنگ نکیسا را فراموش نکرده است و چرخش‌های مولانا و تلخی‌های شمس تبریزی و رندی‌های حافظ و طبع سعدی و علم و حکمت خواجه نصیر و ابن سینا، نثر بیهقی و حال شوریدۀ حسنک وزیر و دلتنگی‌های حلّاج را در بغداد روزگار، با تهجّد و شب زنده‌داری و درس قرآن و چهارده روایت آن توأم کرده است. من حزین را اینگونه دیده‌ام!

خود را لحظه‌ای به‌جای او بگذاریم و از منظر دلتنگی‌های او جهان را بنگریم، حال حزین حال انبار باروتی است که با یک جرقّه درمی‌گیرد گفته‌اند که حزین در زندگی همسری اختیار نکرد، امّا کاش انیس و مونسی می‌داشت این بزرگمرد تا از رنج‌های دنیایی‌اش اندکی می‌کاست، امّا روزگار با او رفیق بود و نبود. حزین را باید بی‌تعصّب دید و با همان ـ گاه از جنس غرور و تکبّرش ـ و باید دید که دیگران با او به‌چه زبانی سخن گفته‌اند. آیا کبریت کشیدند بر این انبار باروت؟ یا آبی به‌دستش دادند و گفتند: هی غریبۀ مسافر! سلام، مانده نباشی.

از انصاف نباید گذشت که بسیاری از مردان بزرگ سرزمین هند به‌او آب گوارا تعارف کردند و برخی نیز در کنار دکان این ابریشم فروش، دکان کرباس فروشی خود را تخته شده دیدند، پس باید کبریت می‌کشیدند بر ابریشم و می‌کوفتند بر طبل ناسازگاری و با هزار بازی و مرتاضی با او همان می‌کردند که پیش از این با قاضی...

حزین می‌داند که مؤمن فقط در برابر خدا می‌شکند نه در برابر خلق. امّا این مرد با خلق خدا نیز چندان غریبه نیست. به‌شهادت برخی تذکره‌ها و تذکره‌نگاران او در حُسن مجاورت بی‌نظیر است. صاحب *تذکرهٔ حسینی*، میر حسین دوست سنبهلی در بنارس به‌خانهٔ حزین وارد می‌شود و در تذکره‌اش در سال ۱۱۶۳ هجری دربارهٔ وی می‌نویسد:

”در فن شعر او ید بیضاست به‌طور قدیم و جدید و در حسن مجاورت بی‌نظیر است...“

و حزین سختی کشیده است. حکایت حزین حکایت آن کودکی است که در مسابقهٔ دو استقامت حتّی در میان بزرگان اوّل شده بود. از او پرسیدند تو چگونه به‌این مقام رسیدی؟ گفت خانهٔ ما با مدرسه مان به‌اندازه چند تپّه راه فاصله داشت و در روستای ما هیچ وسیله‌ای هم نبود و من باید هر روز برای رسیدن به‌مدرسه این همه راه را می‌دویدم.

او سخت‌گیر است، بسیار سخت‌گیر، بر خود سخت می‌گیرد و این همه راه را یک نفس دویده است، آن همه کتاب که می‌گوید خوانده‌ام را به‌اعتقاد من براستی خوانده و آنجا که در تذکرهٔ احوال از پدر و مادر یاد می‌کند که نگران بی‌خوابی‌های او بودند از همین اشتیاق عمیق ناشی می‌شود. مگر در روزگار ما علّامهٔ بی‌بدیل طباطبایی و شاگرد بی‌بدیلش شهید مرتضٰی مطهّری و آقا بزرگ طهرانی و... نبودند با صدها تألیف و رساله و مگر در همان روزگار حزین بزرگمردی چون علّامه محمّد باقر مجلسی نبود که تنها شمار مجلّدهای بحارالانوارش در چاپ امروزی از یکصد جلد در می‌گذرد. سی چهل جلد کتاب که چیزی نیست که دوستان در نوشتنش شک می‌کنند که من این طفل ابجدخوان مدرسهٔ ادبیّات نیز تا امروز شمار تصنیفاتم از سی جلد گذشته است و دوستانی دارم با بیش از یکصد کتاب و تصنیف و تحقیق. این اگر از من و ما در

روزگار حواس پرتی‌ها و بوق‌های سرسام آور و زندگی ماشینی برآید، صد البتّه که از حزین نیز برمی‌آید. این را هم اضافه کنم که دوستان پژوهشگر در بارهٔ حزین این نکته را نیز درنظر داشته باشند که پدر حزین وقتی از لاهیجان در طلب علم به‌اصفهان می‌آمد، پدر از مال دنیا چیزی به‌او نداد که مبادا فرزندش در اصفهان سکنی گزیند و به‌وطن اصلی بازنگردد و ابوطالب از راه استنساخ کتاب‌های علمی برای این و آن از راه خوشنویسی بخشی از هزینه‌های زندگی‌اش را تأمین می‌کرد و حزین وقتی از پنج هزار نسخه در خانهٔ پدری‌اش در روزهای تاراج اصفهان سخن می‌گوید، به‌اعتقاد من راست می‌گوید، ابوطالب با پسرانش به‌گمان من کاتبان فروتن آن نسخه‌ها بودند و حزین از نوجوانی و بل از کودکی این راه دشوار را انتخاب کرده بود و مددکار و یار پدر نیز بود. دریغا که دیر نپایید ایام و دریغا و دریغ.

حزین آن‌گونه که خود می‌گوید در نوجوانی در کنار آن همه استاد و در کنار پدری که علّامه روزگار خویش بود و مردانی به‌بزرگی مجلسی به‌دیدارش می‌آمدند سعادت داشتن پیر و مربّی و عالم و عارف شوریده حالی به‌نام شیخ خلیل الله طالقانی را نیز داشت. مردی که طبع شعری حزین بیش از همه وامدار او و تخلّص حزین نیز هدیتی از جانب اوست و درکنار علم و معرفت گاه اگر به‌تفنّن شعری می‌سراید، تا این پایه شکوهمند و زیباست:

ای شوخ بیا در دل درویش نشین   کان نمکی بر جگر ریش نشین
از هجر تو دامنم گلستان شده است   یک دم به‌کنار کشتهٔ خویش نشین

۳

به‌گمان من اگر حزین مثلا حزین لکهنوی یا حزین دهلوی بود، شاید روزگارش از این بهتر بود.

در برنامهٔ بزرگداشت حزین که همین ماه قبل با صدارات استاد عابدی عزیز در دهلی‌نو برگزار کرده بودیم، استاد ارزندهٔ ادب فارسی ما و شما استاد امیر حسن عابدی نکته‌ای فرمودند که به‌گمانم حرف اصلی حزین در آن روزگار هم همین بود و اگر امروز من به‌عنوان میراثدار حزین همین جمله را بگویم شاید که از ناحیهٔ برخی دوستان

مورد طعن و ملامت نیز قرار بگیرم. و از شما چه پنهان که این در مورد خود ما هم صدق می‌کند. جملهٔ استاد عابدی این است:

"دهلی نیز زمانی مرکز علم و ادب بود و دهلی کنونی این‌گونه نیست، الآن فرهنگ و ادب خود را از دست داده است و فرهنگ دیگری جایگزین آن شده و تمام اینها نتیجهٔ مهاجرت‌های بی‌رویه‌ای است که از کشورهای مختلف صورت می‌گیرد، باید تلاش کنیم تا این فرهنگ دوبارهٔ احیاء شود و آن را حفظ کنیم..."

گفتم و باز هم می‌گویم که من همه جا با حزین موافق نیستم، مثلاً اگر من در روزگار بیدل می‌زیستم دامن این بزرگمرد را از دست نمی‌دادم و اگر حزین تنها حدود بیست سال زودتر به‌دهلی آن روز رسیده بود شاید که در دهلی همان اتّفاق بزرگی می‌افتاد که در قونیه افتاد و این دو شاعر بزرگ که از قضا هردو نیز روحیهٔ شمس و مولانا را در خود جمع کرده‌اند درکنار یکدیگر جهانی را متوجّه عظمت عرفانی خود می‌کردند.

حزین از جنس انسان‌های رها بود نه گرفتار و بدهکار این و آن و این مشرب قلندری را بیش از همه در شمس می‌بینیم. برای من این جملات حزین که به‌نثر بیدل اشکال گرفته باشد و گفته باشد که نثر بیدل برای خنده چیز بدی نیست، اصلاً و ابدا قابل پذیرش نیست و حتّی می‌خواهم بگویم این حرفها از آن حزین هم نباید باشد و شیطنت تذکره‌نگارانی است که بعد از حزین و یا در روزگار وی و دور از چشم وی حرفی را از زبانش شاید به‌مطایبه و شوخی ربودند و به‌قول امروزیان یک کلاغ چهل کلاغش کردند و حتّی همان «زاغان هند» در خصوص آن دو برادر ـ فیضی و ابوالفضل ـ از منظر نگاه من که با طنز و هزل و مطایبه و هجو سر و کار دارم بیش از آن‌که در مقولهٔ عناد و هجو بغلتد، رنگ و بوی طنز و مطایبه و حتّی دوست داشتن دارد. اگر حزین تنها خود را می‌دید از نثر و نظم ابوالفضل و فیضی نباید تعریف می‌کرد و با شنیدن شعر میر عبدالغنی «غنی» نیز نباید چنین سخن می‌گفت که:

"از معاصرین به‌سخن فهمی او کسی ندیدم".

و اگر حزین اهل کوچک کردن جماعت هندیان بود چرا بر غزل کلیم کاشانی یا همان همدانی انگشت اتّهام نهاد که: کلیم هم یک حرف شنیدنی ندارد، شاید حزین

مقصودش کلیمی بود که می‌توانست منظومه‌نویس شاهجهان‌نامه نباشد و شاید اینها تعریضی ست بر شاعری که آزادتر از کلیم و قدسی زیست و کمتر از وی خود را بدهکار دیگران کرد و در راه پیراستن شعر اصیل پارسی و نشان دادن آن روح رها و آزاده بیش از همروزگاران خود مردانگی از خویش نشان داد و در تمام دیوانش با وجود آن‌که با بسیاری از امیران نشست و برخاست داشت، حتّی یک کلمه ستایش و مدح این و آن نیست و تمام ستایش‌هایش از آن خدا و نعت رسول(ص) و مدح ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم اجمعین بوده است. بیدل نیز بسیار تا بسیار چنین روحیه‌ای داشته است.

من قصد مقایسه ندارم امّا به‌دلایلی شعر بیدل را حتّی بالاتر از شعر حزین می‌دانم. بیدل هم سن و سال پدر حزین است و حزین وقتی به‌هند گام می‌نهد که سیزده سال از کوچ این شاعر بزرگ گذشته است.

امّا هرچه این دو شاعر بزرگ رها و آزاد بودند برخی از تذکره‌نویسان آن روزگار انسان‌هایی گرفتار و مغرض بودند که برخی شان منتظر فرصتی بودند تا انتقام حقارت‌ها و کوچک شدن‌ها و به‌جایی نرسیدن‌هایشان را از این شاعران بزرگ بگیرند. مگر همانان که دور و بر بیدل می‌پلکیدند و از حضرت ایشان برای خود تخلّص می‌گرفتند بعد از کوچ بیدل انتقام مسلمانی بیدل را از او نگرفتند و او را بنگی و چرسی نشان ندادند؟ چرا!؟ چون خودشان آلوده بودند و می‌خواستند که ترویج آلودگی کنند و بیدل به‌شهادت شعرش امّا پاک است و حزین به‌شهادت زندگی و شعر و سخن و قولش انسانی عاشق و جانی شیفته و دردمند است.

در برابر آینه باید تسلیم شد. حزین بی‌گمان در برابر حق تسلیم بود و اگر هم او در روزگاری چشم بر بسیاری از گویندگان سبک هندی بسته بود و تبلیغ شیوه خراسانی و عراقی را می‌کرد از آن رو بود که این سبک به‌بازی گرفته شده بود و دستمایه تفنّن‌ها و بازی‌های زبانی شده بود و نخستین زمزمه‌های سبک بازگشت در ایران شنیده شده بود و حزین هم که مرد اصالت‌ها بود در سه آوردگاه، سه آزمون بزرگ ایستاد و امتحان داد و از این رو در سبک هندی و عراقی و خراسانی هر سه به‌شهادت آثاری که آفرید آخرین شگفتی بزرگ را رقم زد. امّا دریغا که شاعری بدین عظمت و بزرگی در روزگار

خویش در ایران و هند و بسیاری از جاهای دیگر انکار می‌شود و نادیده گرفته می‌شود و تلخی می‌بیند و از شاه غریبان سلطان ملک طوس مدد می‌خواهد.

حزین را شاعری دلتنگ و محزون می‌شناسیم و بخشی از این دلتنگی‌اش محصول همین هند است:

دل به‌ظلمت‌کدهٔ هند غریب افتاده‌ست   چه شود گر رسد از شاه غریبان مددی

چندی پیش زندگی‌نامه و اشعار شیخ حسین شهرت شیرازی می‌خواندم، دیدم او هم که دلبستهٔ اصفهان بوده و از قضا حکیمی شهیر در دربار پسر اورنگ‌زیب بوده و منصب چهار هزاری هم داشته و از دوستان و یاران غار بیدل هم بوده است، در اشعار زیادی از هند فراوان گلایه کرده است. از جمله در این بیت‌ها:

کرده‌ام یک عمر تحصیـل سیه روزی ز هند   می‌برم این سرمه تا در چشم اصفاهان کشم

*

در خزان هنـد تا کی نوبهارم بگذرد   چند در تاریکی شب روزگارم بگذرد

نه تنها با شاعران که با علما هم همین برخورد از ناحیهٔ برخی علما می‌شد و پیش از حزین و در دورهٔ اکبر و جهانگیر قاضی نورالله شوشتری را داریم که قاضی‌القضات است و مصونیتش بیشتر از آدم‌های رهایی چون حزین بوده است، امّا آن‌قدر سعایتش را کردند که فتوای کشتنش را گرفتند و آقا احمد بهبهانی صاحب *مرآت‌الاحوال* نیز فراوان از هند رنجیده خاطر بوده است و حزین که جمع میان علما و شاعران بوده است و به‌قول همین صاحب *مرآت‌الاحوال*:

"... به‌مرتبهٔ علیّهٔ عالیه اجتهاد رسیده بود".

به‌اندازهٔ تمام شاعران و علما از هند نالیده است.

البتّه آب و هوای هند به‌بعضی هم ساخته از جملهٔ آنان سلیم تهرانی است که شادان می‌سراید:

به‌عیش آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد   که مو نتواند از شرم کمرها شد سپید آنجا

یا:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال   تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد...

البتّه این سلیم تهرانی به‌همراه شاعرانی چون کلیم کاشانی یا همدانی و قدسی و طغرای مشهدی امروز اوضاع دردناک تری دارند و در مقبرةالشعرایی در کشمیر که تقریباً حالا به‌یک خاکروبه تبدیل شده است، غریبانه در کنار هم آرمیده‌اند!! و اگر نبود راهنمایی‌های استاد نیازمند صدّیقی شاید که مزار این بزرگان را حتّی با وجود همراه بودن دو استاد زبان فارسی دانشگاه کشمیر هم پیدا نمی‌توانستیم کرد!!

٤

راستی را اگر حزین به‌جای بنارس مثلاً در قونیه یا استانبول ترکیه خاک شده بود، گمان می‌کنید حکایتش بهتر از این نبود؟ آیا در آن صورت نیز گمنامی حزین در جهان امروز تا این پایه فراوان بود؟ پاسخ روشن و مبرهن است که حزین نیز چون مولانا بلخی و در قبا و جامه و رخت رومی و با مهر و نشان ترک به‌جهانیان معرّفی می‌شد. مثلاً می‌شد حزین قونیوی. بدون شک چنین می‌شد، امّا در عوض حزین از این گمنامی رهایی می‌یافت. مردم نجیب هند امّا هیچ شاعری را به‌نام خود و به‌نفع خود مصادره نکرده‌اند و خدا را شکر که خود آن‌قدر هنرمند بزرگ در روزگاران ماضی و حال داشته و دارند که نیازی به‌مصادرهٔ فرهیختگان سرزمین‌های دیگر ندارند. اینها درست، امّا در همینجا چقدر حرمت شعر به‌نفع هنرهای چشم‌نواز و آلوده با هوس مصادره شد؟ شاعران و ادیبان با همهٔ تفکّر ارجمند و شگفت‌شان به‌حاشیه رانده شدند و مطربان و رقّاصان شش دانگ، ملک هنر را به‌نام خود سند زدند و باغستان همیشه سبز بیدل و حزین بدون باغبان و وجین در عطشناکی سوخت و هر روز این غربت و این دوری بیشتر شد و می‌شود و با این هم مشکلات، با نقشهٔ عدّه‌ای ما را سرگرم کردند. ما را به‌جان هم انداختند. ما را درگیر کردند.

دوست پژوهشگرم آقای دکتر علیم اشرف خان جمله‌ای را در روز بزرگداشت حزین در انجمن ادبی بیدل گفت که حرفی سنجیده و بجاست. که اگر این دعواها در دورهٔ حزین نبود این همه نقد خوب آفریده نمی‌شد. درست است و ای کاش این مجادلات از جنس مجادلات علمی روزگار حزین بود که خان آرزو خوان نقد می‌گسترد و اگر چند تعریضی هم بود از جنس طنز و شعر و قول و سخن بود، حال

آن‌که بسیاری از این دعواهای امروزی بر سر هیچ است. نقد نیست که برخی شان اهانت است و فحاشّی است. اکل میته است، فرو بردن خنجر بر گردهٔ یکدیگر است و چون نیک بنگری همگی حرفشان از جنس همین دنیاست. آنها که صادقانه کار می‌کنند و بی‌ادّعا و فروتن‌اند نیز در این میان یا محکوم به‌نوشیدن شوکرانند یا به‌ناچار گوشه نشینانی که حتّی به‌چشم نمی‌آیند. پهلوانان این میدان کیانند؟ روز به‌میدان رفتن است و روزگار، «هل من مبارز» می‌طلبد.

اگر حزین زنده بود بی‌گمان بسیار درشتناک‌تر از این با جماعت امروز سخن می‌گفت و از شما چه پنهان که این درشتناکی همه‌اش همدلی و همراهی ست. تاجیکان را مثلی است که می‌گویند: "دوست می‌گوید تبروار، دشمن می‌گوید شکروار" دشمنان به‌تزویر و با چرب زبانی، چون نیک بنگری با پنبه سر می‌برند و با مهربانی لبخند می‌زنند و تزویر می‌کنند و درحالی‌که گلی را به‌سمت تو گرفته‌اند، طناب دار تو را می‌بافند در خیال.

تلخ است این حرفها و تلخ بود گفتار شیخ ما حزین، دارویش تلخ بود امّا نجات بخش، به‌قول آن پیرمرد افغانی: "از تلخ پروا نیست" و این تلخ‌گویی‌ها از جنس نشتری است که پیش از این بر زبان بیدل شما و ما نیز جاری بود و پیش از آن بر زبان پیر طریقت ما شاعران از جمله بیدل، یعنی حضرت شمس‌الحق تبریز نیز.

بیدل می‌گفت:

کوس شهرت انتظاران بشکنم یا نشکنم   نشتری می‌خواهد این جمعیت آماسها

بیدل نتوانست در روزگار خود کوس این شهرت انتظاران را آن‌گونه که می‌بایست بشکند، امّا به‌اعتقاد من حزین شکست. آن‌گونه که صاحبان تذکره و شاعران کم‌بها از دیدار با وی هراس داشتند و هر شاعری در روزگار وی بر زبان خود لجامی زده بود و در زبان خود چشم و عقل و هوشی تعبیه کرده بود و از سر تأمّل و درنگ سخن می‌گفت که آخر ملک سخن نیز شحنه‌ای دارد و حزین پاسدار راستین زبان پارسی بود و پاسداری از قلّه‌ها در روزگاری که شعر و غزل فارسی به‌تفنّن کشیده می‌شد، حزین یک چراغ بود و یک چراغدار، یک چلچراغ بود و یک معیار بهنجار و سنجیده و با اصالت و با شهامت.

اینک دوباره ماییم و ادبیاتی که هر روز از آسمان فاصله می‌گیرد، از استادان پیر و درد کشیدهٔ سرزمین زبان پارسی انتظاری زیادتر از این نباید داشت، آنان کار خود را در روزگار سختی‌ها و دشواری‌ها به‌انجام رساندند و با دشواری فراوان خود را به‌خوان آخر این شاهنامه کشاندند و بسی رنج بردند در این سال سی، امّا سی ساله‌های جوان که تازه اوّل این راهند بدانند که روزگار ناجوانمردتر از گذشته است و راه‌ها دشوارتر شده است و باید که در این راه قدم، بی‌دعای پیر نگذاشت و در همه حال باید که با خود نجوا کرد:

حیف عمر ما که در دعوا و بهتان بگذرد...

۵

برای حزین آسان بود ستایشگر این و آن شدن و از همه تعریف کردن و با همه نشستن و به‌همه لبخند دروغین زدن و به‌قول شمس با مردم زمانه به‌ریا سخن گفتن. حزین می‌توانست مرتاضانه سخن بگوید، چشم خود را بر اعتقاداتش ببندد و زنگ معبدها او را از خود بی‌خود کند امّا حزین اهل تظاهر نیست که شیعهٔ مولا علی(ع) است، از نژاد پاکان پارسی ست و راوی راستگوی شاهنامه فردوسی ست. به‌بحر تقارب مقرّب درگاه سلطان طوس می‌شود و اسلام واقعی را از امامان می‌گیرد نه از اعراب دیروزی و امروزی. کمتر شاعری است که به‌هند بیاید و تحت تأثیر زرق و برق‌های ظاهری و جلوه‌های دنیایی هند قرار نگیرد، امّا حزین بزرگمردی به‌عظمت میر سیّد علی همدانی است که یک کشمیر را مرید خویش می‌توانست کرد! آیا او راه را اشتباه آمده بود یا باز هم دیر رسیده بود و مردمان به‌رنگی دیگر درآمده بودند.

بارها از خویش پرسیده‌ام که چرا ما ایرانیان باید مثلا اشعار ابوسلیک قرن چهارم را داشته باشیم امّا حزین قرن دوازدهم آن‌قدر در سرزمین مان گمنام بماند که اشعارش را غوّاصان ماهر مورد سرقت قرار دهند. براستی چرا؟ چون او به‌کسی باج نداده است و روزگار روزگار داد و ستد و باج دادن و باج گرفتن بوده است.

حزین شاعر اعتراض و ستیز بوده است و در هند آن روز تنها شاعران ستایش و صلح کلّی می‌توانستند به‌راحتی زندگی کنند.

حزین غزل فارسی نجیب را رواج داد. دربار سخنش مدینه بود و نجف و صله‌اش تهمت. او می‌دانست که دشمنان ادبیّات پارسی در واقع دشمن حقیقت اند چون شعر پارسی آیینهٔ راستین حقیقت است و در روزگاری که شعر پارسی به‌مضحکه گرفته شده بود و هر بغّال و چغّالی ادّعای شاعری کرده بود آمده بود تا بگوید که این ملک هم خدایی دارد.

تی.اس. الیوت آن شاعر بزرگ سرزمین غرب در روزگار پیری‌اش از ادبیّات آسمانی صحبت می‌کند و می‌گوید: این همه زمان گذشته و دریغا که ادبیّات ما به‌جای آسمان ما را به‌زمین نزدیک کرده است.

و حزین از جمله کسانی بود که آمده بود دوبارهٔ ادبیّات به‌زمین نزدیک شدهٔ ما را به‌سمت آسمان ببرد.

شمس به‌مولانا می‌گفت ما وقت نداریم. من هم همین حرف را می‌گویم. دوستان! من شمس نیستم و شما هم ـ با همهٔ بزرگی‌تان ـ مولانا نیستید، که اگر یک مولانا در روزگار شما بود خیال‌مان حتّی با وجود این همه مطرب و رقّاص نیز راحت بود، امّا واقعاً حکایت ما و شما همان حکایت اندک بودن فرصت است که شمس بر مولانا نهیب می‌زد. دریغا که شمسی نمانده است و نهیبی نمی‌شنویم و وقت می‌گذرد و زبان فارسی هر روز نحیف تر می‌شود.

در روزگار تلخی‌ها و دعواها، قهرها و آشتی‌های بچّگانه من نگرانم. نه نگران پدری لجوج و نه نگران مادری نافرمان، نگران کودکی معصوم به‌نام زبان فارسی. نگران حزین و بیدل و غالبم! در روزگار چشم‌ها و زبان‌های مصنوعی و دور شدن از زبان معنویت و عشق و عرفان و دلم می‌گیرد از این همه دو دستگی‌ها و هزار دستگی‌ها.

کسی نمی‌دود این روزها. کسی بی‌خوابی نمی‌کشد این شبها. چراغ بسیاری از انجمن‌های ادبی پارسی خاموش است. کسی خود را به‌آب و آتش نمی‌زند، بیدل امّا می‌دوید، دوید تا آن بالابالاها. رفت تا خود نور، و نور خورد مثل مولانا که نور قوّت جانش بود. حزین دوید، تا تسخیر قلّه‌ها و تا رسیدن به‌اوج و معراج کلام. من بازیگرم. با نوشته‌ای تلخ و تراژیک شاید لحظاتی یک تنه نقش حزین را بازی کردم. مرا ببخشایید که با نگاه حزین و با تلخی زبان او با شما همکلام شده‌ام. مرا ببخشایید.

یادم باشد که در این پایان از دوستان همدل و همراهم در هند و ایران که این نشریه با حمایت‌های بی‌شائبهٔ آنان به‌این سرانجام رسید تشکّر کنم. استادانی چون استاد سیّد امیر حسن عابدی و استاد اظهر دهلوی، استاد شریف حسین قاسمی، دکتر مهدی خواجه پیری، دکتر کریم نجفی برزگر، آقای بهروز ایمانی، دکتر علی زمانی و دوست پژوهشگرم جناب فرهاد طاهری که اگر زحمت یکایک آنان نبود شیرازهٔ این مجلّه بسته نمی‌شد.

و حرف آخر آنکه به‌قول بیدل:

من نمی‌گویم زیان کن یا به‌فکر سود باش

ای ز فرصت بی‌خبر در هرچه هستی زود باش

والسّلام

آذرماه ۱۳۸۸ ـ علی رضا قزوه ـ دهلی‌نو

نقد ادبی در سبک هندی

محمّد رضا شفیعی کدکنی *

بعد از عمری جستجو در تاریخ شعر فارسی، هنوز این نکته به‌روشنی بر من مسلّم نشده است که آیا میان تعالی و انحطاط دوره‌های ادبی و کیفیّت و کمیّت نقدِ ادبی ارتباطی هست یا نیست و اگر هست این ارتباط آیا مستقیم است یا درین مورد پیوندی باژگونه برقرار است؟

از مطالعهٔ اسنادِ موجود، احتمالاً به‌این نتیجه خواهیم رسید که بهترین ادوارِ شعر فارسی، عصر فردوسی و خیام یا عصر مولوی و سعدی، دوره‌هایی است که «نقد ادبی» در آن، کاملاً از صحنهٔ تاریخ ادبیّات ما غایب است و برعکس، اواخر دورهٔ صفوی و زندیه را ـ که عصر انحطاط آشکار شعر و شاعری است ـ باید دورهٔ اوج و شکوفایی نقد ادبی در زبان فارسی به‌شمار آورد.

حتّی همین پنجاه سالهٔ رواجِ شعرِ نو را ـ از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۷۰ ـ نیز اگر به‌عنوان «عالم اصغر» مسیر شعر فارسی مورد نظر قرار دهیم به‌تأیید این نظر خواهیم رسید که بهترین نیمهٔ آن نیم قرن، همان بیست و پنج سالِ نخستین است که با ظهور امثال گلچین گیلانی و تولّلی و اخوان و شاملو و فروغ و سپهری همراه است و این نیمه، دوره‌ای است که در آن نقد و انتقاد کمتری داریم.

---

* استاد دانشگاه تهران و شاعر معاصر ایرانی (این مقاله بخشی از کتاب «شاعری در هجوم منتقدان» استاد است که به‌منظور آشنایی بیشتر استادان زبان فارسی هند با این کتاب اقدام به‌درج آن کرده‌ایم. ضمن آن‌که حقّ این پژوهشگر بزرگ زبان فارسی برای هر ویژه‌نامه‌ای که با یاد حزین منتشر شود انکار ناشدنی است). (سردبیر)

اگر واقعاً چنین رابطهٔ عکسی وجود داشته باشد ـ که هرچه بر حجمِ نقد و انتقادها افزوده می‌شود، از کیفیّت و تعالی شعر کاسته می‌شود ـ باید به‌رمزِ پیچیده‌تری پی برد و آن این است که به‌هنگام گسترش نظریه‌های انتقادی، شعرا، به‌جای آن که از خلّاقیتِ ذاتی خویش بهره برند، از روی «نظریه»ها، به‌کارِ شاعری می‌پردازند و از آنجا که شعر محصول ضمیرِ نابخود است و این نظریه‌ها حاصلِ ضمیر آگاه، بسیار طبیعی خواهد بود اگر شعر به‌انحطاط روی آورد، زیرا منشأ طبیعی خود را که ضمیر آگاه است ـ به‌دست آورده است. به‌هرحال، درین باره من هنوز به‌نتیجهٔ روشنی نرسیده‌ام. ولی در قلمروِ فرهنگ جهانی نیز این قاعده کلّیت خود را دارد که می‌بینیم نیمهٔ اول قرن بیستم —که در آن شاعران بزرگی از نوع بلوک[۱] و ریلکه[۲] و الری[۳] و ییتسن[۴] و الیوت[۵] و لورکا[۶] و چندین شاعر بزرگِ دیگر در آن به‌خلّاقیت شعری می‌پردازند، هرگز به‌لحاظ نقد ادبی ـ چه از دیدگاه حجم و چه از دیدگاه تنوع مکاتب و نحله‌ها و مفاهیم و اصطلاحات ـ به‌پای نیمهٔ دوم آن که عصرِ شاعرانی از نوع وزنه سنسکی[۷] و اینسنزبرگر[۸] و تدهیوز[۹] است، نمی‌رسد ممکن است کسانی اعتراض کنند که تو فلان شاعر را که یکی از بزرگترین شعرای معاصر فرانسه یا آلمان یا انگلیس است و احتمالاً جایزهٔ نوبل هم برده است، به‌ناروا، میان‌مایه خوانده‌ای، امّا من هیچ قصدِ توهینی به‌کسی ندارم از چنان کسی می‌پرسم که آیا ریلکه و ییتسن و الیوت و والری و لورکا مهمترند یا وزنه سنسکی و اینسنزبرگر و تدهیوز؟ بنده شخصاً کوچک‌تر از آنم که دربارهٔ درجه‌بندی شعرای فرنگ از خودم اظهار نظری بکنم. اجماعِ مردم فرهیختهٔ فرنگ چنین حکم کرده است که

---

1. Blok, Alexander (1880-1921).
2. Rilke, Rainer maria (1875-1926).
3. Valery, Paul (1871-1945).
4. Yeats, W.B. (1865-1939).
5. Eliot, T.S. (1888-1965).
6. Lorca, Federico Garcia (1895-1936).
7. Voznesensky, Andrey (متولّد 1933).
8. Enzensberger, Hans Magnus (متولّد 1929).
9. Hughes, Ted (متولّد 1930).

ریلکه بزرگتر از اینسنزبرگر است و ییتسن بزرگتر از تدهیوز[۱] بگذریم. مقصود اصلی من از این گفتار نکتهٔ دیگری بود و آن اشارتی چند به‌شکوفایی نقد ادبی در زبان فارسی در پایان عصرِ صفوی و دورهٔ زندیه است.

درین دوره در هند، چندین ناقد هوشیار و نکته‌سنج ظهور کرده‌اند که در تاریخ ادبیّات هزار و دویست سالهٔ دورهٔ اسلامی ما، بی‌همانندند، با دقّتِ نظر و دانشِ عمیق و شکیبایی و نکته‌سنجی بسیار. از آنجا که حزین لاهیجی و شعر او مرکزِ بخشِ عظیمی ازین نقد و انتقادهاست، و ما، درین کتاب به‌ارائه حجم قابل ملاحظه‌ای از متونِ نقد ادبی این دوره توجّه داشته‌ایم، بی‌مناسبت ندیدم که به‌عنوان دریچه‌ای بر آفاقِ نقدِ ادبی عصر این شاعر و دوره‌های بعد ازو، مروری داشته باشم بر کمّ و کیف شیوهٔ کارِ این ناقدان.

جای دیگر به‌تفصیل یادآور شده‌ام ولی در این‌جا هم از اشارتی چند ناگزیرم و آن این که حزین لاهیجی شاعر و دانشمند قرن دوازدهم (۱۱۸۰–۱۱۰۳ ه) وقتی به‌دلیل تحوّلات سیاسی ایران ناچار به‌ترک وطن شد و در هند اقامت گزید با همهٔ حرمتی که اهل هند و ادیبان و شاعران هندی برای او قائل بودند، او گاه با بی‌مهری به‌ایشان و شعر ایشان می‌نگریست، همین کار سبب شد که پس از چندی بعضی از ادیبان هندی با او به‌ستیزه برخاستند و به‌معاملهٔ به‌مثل پرداختند. به‌این معنی که شعر او را مورد نقد و نظر قرار دادند. شاید نخستین کسی که به‌این کار پرداخت سراج‌الدّین علی خان آرزو (۱۱۶۹–۱۰۹۹ ه) شاعر بزرگ و ناقد عظیم‌الشأن این قرن بود که رسالهٔ مُفرده‌ای در نقد

---

۱. همین نکته را، یکی از مورّخان برجستهٔ شعرِ اروپا، به‌زبانی دیگر بیان کرده است. جی. ام. کوهن، که تقریباً مجموعهٔ شعر معاصر اروپایی (فرانسه، انگلیسی، آلمانی، اسپانیولی و ایتالیایی). را در زبان اصلیِ این شعرها بررسی و نقد کرده است و شعرِ اروپایی قرنِ ما را در فاصله ۱۹٦٥–۱۹۰۸ با نگاهی گسترده مورد نظر قرار داده است، در فصلِ پایانی کتابِ خویش با عنوان «اکنون در کجا ایستاده‌ایم؟» می‌گوید: «به‌دشواری می‌توان، این روزها، در تمامِ اروپا و امریکای شمالی چند شاعر چهل – پنجاه ساله یافت که مورد قبولِ همگان باشند، در صورتی که سی و پنج سال پیش از این (در سال‌های حدود ۱۹۳۰) وقتی که اودن و دیلن تماس و نرودا و پاز در جوانی نخستین مجموعه‌های شعر خود را انتشار می‌دادند، کاملاً صاحب تشخّص بودند و موردِ قبول همگان.» برا تفصیل ماجرا مراجعه شود به: Cohen, J.M.: Poetry of this Age: 1908-1965, Harper and row Publisher, New York, 1968, P. 235.

شعر حزین نوشت و در آن با دقّت و هوشیاری و دانش ژرف خویش کوشید، نکته‌های بسیاری بر شعر حزین بگیرد و در عوض عدّه‌ای از اهل هند به‌دفاع از حزین پرداختند و ایرادهای آرزوی را جواب دادند. آنچه ما در اینجا با آن سروکار داریم در مرحلهٔ اول نوشتهٔ «آرزو»ست در نقد حزین و «پاسخ» صهبایی است به‌آرزو و «داوری» قاری عبدالله (۱۳۶۶–۱۲۸۸) شاعر قرن اخیر افغانستان است دربارهٔ این «دعوی» و «پاسخ». در کنار این سه اثر با چند متن دیگر، که در حوزهٔ نقد ادبی این عصر وجود دارد و گاه مرتبط با ماجرای حزین است و گاه مستقل از آن، نیز آشنا می‌شویم از قبیل نقد محمّد عظیم «ثبات» که در حقیقت به‌کشفِ سرقاتِ حزین پرداخته و کوشیده است با اِحاطهٔ شگفت آوری، بخش عظیمی از معانیَ و مضامِین و صُوَر خیال شعر حزین را در آثار قدما نشان دهد و ثابت کند که حزین کارش غارت شعر دیگران است چیزی که فرنگی‌ها به‌آن صیدِ منابع یا شکارِ مواضعِ الهام source hunting می‌گویند. درین یادداشت، همچنین با سه چهار رسالهٔ انتقادی دیگر که از همین حوزهٔ فکری و فرهنگی است آشنا می‌شویم از قبیل «کارنامهٔ» منیر لاهوری (۱۰۵۴–۱۰۱۹) و سراجِ منیر «آرزو» و «قولِ فیصل» صهبایی و...

قبل از هر بحث دیگری باید ستایش کرد احاطهٔ شگفت آورِ ناقدان این عصر را بر قلمروِ شعر فارسی که در هر میدانی و برای هر مسأله‌ای از جزئی‌ترین مسائل، مثال‌های بسیار دقیق و مناسب ارائه می‌دهند.

نگارنده در این بررسی اجمالی، بیشتر توجّه خویش را به‌چند نکتهٔ اصلی در حوزهٔ کار این ناقدان، مصروف می‌کند تا به‌خوانندگان این اوراق یادآور شود که به‌هنگام مطالعهٔ این انتقادها، در ظرافت‌های کار این ناقدان دقّتِ بیشتری داشته باشند و اگر به‌مشابهت بعضی آراء این ناقدان با بعضی حرف‌های ناقدانِ فرنگی می‌پردازد، قصدش به‌هیچ روی ایجاد نوعی نقدِ تطبیقی نیست اگرچه به‌ضرورت چنین کاری، در مجال‌های آینده و برای دیگرانَ، اعتراف کامل دارد.

برای آنکه در کم‌ترین فرصت مروری داشته باشیم بر چشم اندازهای نقد ادبی زبان فارسی درین دورهٔ مورد نظر، بهتر آن است که در دایرهٔ چند مسألهٔ اساسی، به‌بررسی آراء این ناقدان بپردازیم.

۱- یکی از مسائلی که این روزها، در سراسر جهان، موضوع بحث ناقدان بزرگ و فلاسفهٔ جمال‌شناسی است، مسألهٔ «معنی» در هنرها و ادبیّات است و این که آیا می‌توان برای یک «متن» چیزی به‌نام «معنی» در نظر گرفت یا نه؟ امروز بیشترین سعی ناقدان بزرگ و فلاسفهٔ جمال‌شناسی از رولان بارث[1] گرفته تا اُومبرتواکو[2]، برین است که ثابت کنند هرچه هست ذهن و ضمیر خواننده است و «متن»، درین میانه، بهانه‌ای بیش نیست. به‌زبان بسیار ساده می‌خواهند منکر چیزی به‌نام «معنی» در هنرها و ادبیّات و بویژه شعر شوند. اکنون می‌بینیم که در همین زمینهٔ «معنی» و نفی آن از شعر، این ناقدان خودمان عقیده‌ای شبیه عقاید بارث و اکو داشته‌اند. درست است که در آغاز قرن ششم هجری، عین‌القضات همدانی، آن نابغهٔ بزرگ، گفت: «جوانمردا! این شعرها را چون آینه‌دان آخر دانی که آیینه را صورتی نیست در خود، امّا هرکه درو نگه کند، صورت خود تواند دید. همچنین می‌دان که شعر را در خود هیچ معنی نیست؛ امّا هر کسی ازو آن تواند دیدن که نقد روزگار او بُوَد و کمالِ کارِ اوست. و اگر گویی شعر را معنی آن است که قایلش خواست، و دیگران معنیِ دیگر وضع می‌کنند از خود، این همچنان است که کسی گوید: صورت آیینه صورت روی صیقلی‌یی است که اول آن صورت نمود. و این معنی را غموضی هست که اگر در شرح آن آویزم از مقصود بازمانم»[3] و عملاً با نظریهٔ آیینهٔ خویش، برای اوّلین بار در تاریخ نظریه‌های جمال‌شناسیک جهان پیشاهنگ امثال بارث و اکو و دیگران شد. امّا جمع این ناقدان فرهنگِ خودمان هم بی‌آنکه تصریحی

1. Barthes, Roland (1915-1980).
2. Eco, Umberto (1932 متولّد).
۳. نامه‌های عین‌القضات همدانی (٤۹۲–۵۲۵ هـ ق.) به‌اهتمام علی‌نقی منزوی و عفیف عسیران، بنیاد فرهنگ ایران، بیروت، تاریخ مقدّمه ۱۹٦۹، ۲۱٦/۱.

به‌تأثیرپذیری از سخن عین‌القضات داشته باشند به«انکارِ معنی» در شعر کمر بسته‌اند و صاحب تذکرهٔ مرآت‌الخیال یعنی شیر علی خانِ لودی می‌گوید:

"امّا شعرای زمان حال [سالِ تألیف ۱۱۰۲ هـ ق.] این صنعت (= خیال‌بندی و کاربرد دو پهلوی زبان) را به‌درجهٔ اعلا برده‌اند، کما لایخفی. و این نکته مشهور که «شعر خوب» معنی ندارد در آنجا به‌رأی‌العین مشاهده می‌توان کرد"[۱].

برای آنکه تصوّر نکنید که این نکته بر حسب تصادف بر قلم این ادیب قرن یازدهم رفته، یادآور می‌شوم که او به‌عنوان نکتهٔ مشهور ازین اصل سخن می‌گوید. مثل این که از همان عصر عین‌القضات در میان متفکران ما، عملاً این فکر رواج داشته است که «شعر خوب، معنی ندارد» گیرم به‌صورت مکتوب، این نکته در جایی ثبت نشده باشد. امّا در عصر شکل‌گیری این مکتب نقد ادبی که ما اکنون در مسیر آشنایی با آن هستیم دیگر ناقدان نیز پیوسته به‌این مسأله اشارت دارند و به‌چند نکته در حوزهٔ دلالات و معنی شناسی شعر یا سمانتیک semantic آن پرداخته‌اند که امروز برای ما و مورّخان اندیشه در فرهنگ ما، دارای کمالِ اهمیت است:

"«آرزو» در همین رسالهٔ نقدِ اشعار حزین از یکی از استادان، به‌نام عبدالرّضا متین، نقل می‌کند که او مسألهٔ دلالت را در شعر به‌دو درجه تقسیم کرده بوده است: «معنی» و می‌گفته است: آنچه از شعر بی‌تکلّف حاصل شود «معنی» است و آنچه به‌توجیه و تکلّف برآید «یعنی» و این نکتهٔ بسیار ظریفی است که در نقد معاصر هم ما به‌آن نیاز داریم: تفاوتِ «معنی» و «یعنی»؛ دقّت در این کاربرد از اینجا حاصل می‌شود که در کلمهٔ «معنی» چونِ مفهوم اسمی و مصدری دارد، «فاعل» در آن لحاظ نمی‌شود و به‌همین دلیل برای همه یکسان است ولی در کلمهٔ «یعنی»، چون فعل است، فاعل را باید در نظر گرفت و چون فاعل‌ها بالقوه بی‌نهایت‌اند، قلمرو دلالت می‌تواند بی‌نهایت باشد. به‌همین دلیل بعضی از شعرشناسان همان عصر، قلمرو «یعنی» را دیگر از اعتبار خارج

---

۱. تذکرهٔ مرآت‌الخیال، میر علی شیر لودی، چاپ سنگی بمبئی ۱۳۳٤ هـ ق، ص ۱۱۲.

می‌دانسته‌اند و آن را «لایعنی» تلقّی می‌کرده‌اند[1] منیر لاهوری، در همان رسالهٔ کارنامه، در نقد این شعر عرفی شیرازی (۹۹۹-۹۶۳) که گفته بوده است:

ارغوان را از حنا شد پایمال زعفران   مشتِ خونی بر دماغ خنده‌ناکِ ما بریز

می‌گوید: "این بیت چنان نازک شده که بار معنی برنمی‌تابد. گویند یکی از نازک‌طبعان، در سخن بسیار به‌نزاکت (نازکی) پرداختی و کار بر سخن بسیار سخت نازک ساختی، روزی با یکی از سخن‌شناسان، سخن از نازکی‌های سخن می‌راند و گفته‌های نازکِ خویش را می‌خواند، آن سخن‌ورِ معنی‌رس، چون سخنان او را شنید... گفت: ای سخن‌پرداز معنی طراز! سخن را به‌جایی رسانیده‌ای که هیچ معنی ندارد"[2].

با این همه کوشش‌های تأویلی و هرمنوتیک گرایانهٔ سنّتِ فرهنگی ما سبب شده است که بسیاری از شعرهایی را که حتی شاعرش معنی آن را نمی‌دانسته است، معنی می‌کرده‌اند. در همین دوره، و اندکی قبل از عصر مورد بحث ما، نصرآبادی در شرح حالِ نافع قمی می‌گوید: "به‌طبّاخی مشغول بوده همّتش به‌آن راضی نشده از تتبّع بسیار خود را در سلکِ موزونان درآورده معانی عالی به‌زبانش می‌آید. چنانچه این بیت را گفته بود:

یک سرِرشته وجود و سرِ دیگر عدم است   نیست فرقی به‌میان این چه حدوث و قدم است

و به‌خدمت مولانا عبدالرّزاق (یعنی ملّا عبدالرّزاق لاهیجی صاحب شوارق و یکی از بزرگ‌ترین حکمای عصر صفوی) آمده که بیتی گفته‌ام و معنی آن نمی‌دانم. آخوند شرحی بر آن بیت نوشته"[3].

۲- یکی دیگر از مسائلی که به‌شدّت درین دوره، در میان منتقدان، رواج داشته بحث از مسائل مرتبط با «ساخت و صورت» شعر است. درست است که بسیاری از اینان عملاً منکر «معنی» در شعر بوده‌اند ولی برای قلمروِ «یعنی»ها، به‌نکات و ظرایف عجیبی دست یافته بوده‌اند. مثلاً خان‌آرزو دربارهٔ این بیتِ حزین:

---

۱. متنِ حاضر ۱۷۱.

۲. کارنامه، ابوالبرکات منیر لاهوری (به‌ضمیمهٔ سراجِ منیر) تألیف سراج‌الدّین علی خان آرزو، با مقدّمه و تصحیح و تحشیهٔ دکتر سید محمّد اکرم اکرام، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۷۷/۱۳۹۷ ص ۱۱.

۳. تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا طاهر نصرآبادی، به‌اهتمام وحید دستگردی، تهران، ارمغان ۱۷-۱۳۱۵، ص ۳٦٦.

دو عالم از فروغ روی او، یک چشم بینا شد   نبینی روی هجران را ارگر صاحب نظر باشی

می‌گوید: "بر متأمّل پوشیده نیست که «معنی» این بیت صحیح است و «تعبیر» آن نامربوط"[۱]. یا جای دیگر دربارهٔ بیتی می‌گوید: "جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته‌اند که قامتِ معنی در آن نمی‌گنجد"[۲]. و دربارهٔ بیت دیگری می‌گوید: «معنی» شعر، از «نامساعدی» الفاظ سخت می‌نالد. در مقابل این گونه اظهار نظرها، گاه، به«بیکار» (فاقد نقش fonction) بودن بعضی کلمات اشارت دارند که مهم است مثلاً دربارهٔ این بیت حزین:

شمع را بال و پرِ مرغِ نظر سوخته است   نتوان دید در آن چهرهٔ زیبا گستاخ

می‌گوید: "لفظ «زیبا» در اینجا بیکارِ محض است"[۳]. ینی فاقدِ نقش است. یا در مورد این بیت:

شمرده زد نَفَس خویش هرکه در عالم   چو صبح آینهٔ خاطرش، غبار ندید

می‌گوید: لفظ «خویش» بیکار محض است[٤] و بر همین قیاس در مورد ابیات دیگر در صفحات دیگر[٥] در همین حوزهٔ مسائل مربوط به‌صورت و ساخت است دقّت‌هایی که دربارهٔ مسألهٔ «اولویت» دارند و معتقدند که ملاکِ شعر در «اولویت» است نه در «صحّت» و راهِ اولویت، واجب فنّ شعر است. خان آرزو دربارهٔ این بیت حزین:

بازویِ شکار افکن آنِ غمزه به‌نازم   تیرش اگر از سینه خطا شد به‌جگر زد

می‌گوید: سخن‌فهم می‌داند که «جگر» مقابل «سینه» نیست. «دل و جگر» گویند و همچنین «سر و سینه» و «پا و دست» شهرت دارد درین صورت چنین بهتر است:

کز دل اگرش تیر خطا شد به‌جگر زد

معهذا «کاف» علّت «بنازم» نیز پیدا می‌شود که رابط است «بین‌المصرعین و این سخن «از راهِ اولویت بُوَد که واجب فنِ شعر بود"[٦]. باز دربارهٔ این بیت حزین:

---

۱. متن حاضر، ۳۳۹.
۲. همانجا، ۱۶۲.
۳. همانجا.
۴. همانجا، ۱۹۱.
۵. همانجا، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۲، و...
۶. متن حاضر، ۱۸٦.

رخ نمودی جنّت موعود گردید آشکار　　جلوه‌گر گشتی حیاتِ جاودان آمد پدید

خان آرزو می‌گوید: بر سخن‌فهم مخفی نیست که «رخ نمودن» و «جلوه‌گر گشتن» اگر یکی نیست نزدیک به‌هم است. درین صورت این بهتر است:

رخ چو بنمودی ظهور جنّت موعود شد　　لب چو بگشودی حیاتِ جاودان آمد پدید

اگر گفته شود که رخ نمودن و جلوه‌گر گشت در واقع تغایری دارند، و این قدر کافی است، گوییم «سخن در اولویت است نه در صحّت»[1] از رویاروی قرار دادنِ «صحت» و «اولویت» می‌خواهد ثابت کند که میان «درست بودن» یک بیان تا «شکل نهایی داشتن» آن فاصلهٔ بسیار زیادی است وشعر، شعر واقعی آن شعری است که در آن نهایی‌ترین صورت و ساختِ ممکنِ برای ادای یک مفهوم وجود داشته باشد نه این که فقط «صحیح» باشد. «اولویت» را به‌معنی «سیاق پذیرفته و دلپذیر» به‌کار می‌برد مثلاً در بحث ازین بیت حزین:

> آنچه ما با توجّه به‌نقدِ مدرن فرنگی، آشنایی‌زدایی می‌نامیم، موردِ توجّه اینان نیز بوده است ولی بیشتر در حوزهٔ دلالت‌ها و معنی شناسی. مثلاً آشنایی‌زدایی در حوزهٔ بیان و تصویر، همان چیزی است که این ناقدان، آن را تلاش معنی بیگانه می‌خوانند.

گه آتش چمن شده گه شمع انجمن　　هم خانه‌سوز و خانه نگهدار آمده

خان آرزو می‌گوید: "نسق و سیاق عبارت می‌خواهد که در مصرع دوّم لفظ «هم» دیگر می‌آورد تا من حیث‌اللفظ و المعنی مربوط به‌مصرع اوّل می‌گشت پس نمی‌توان گفت که «واو» عطف افادهٔ «هم» می‌کند، چه سخن در «صحّت» نیست در «سیاق» عبارت است [که] پیش بلغا رعایت آن واجب بُوَد"[2].

---

۱. همانجا، ۱۸۷.

۲. متن حاضر، ۲۲۸.

در همین مسألهٔ «اولویت» و «سیاق» و «سلیقهٔ شاعری»[۱] است که ملاک‌های ذوقی و شخصی وارد عمل می‌شود، رعایتِ سنّت‌ها یا ترک سنّت‌ها برای رسیدن به‌اولویت و سیاق. در اینجا بعضی ازین ناقدان، از قبیل «آرزو» سخت شیفتهٔ «سنّت» و رعایت «تناسب» سنّتی‌اند و در مقابل بعضی دیگر چندان به‌سنّت‌ها و تناسب‌های سنّتی پای‌بندی نشان نمی‌دهند مثلاً در مورد این بیت حزین:

تا دام گشاده چینِ زلفت افتاده خراب آشیانها

خان آرزو می‌گوید: "لفظ آشیانها دلالت بر مرغان دارد و دام «مناسب» چینِ زلف، آهو است به‌دو مناسبت: یکی از لفظ چین، دوم خوشبویی که به‌مشک نسبت دارد... که رعایت لفظ طریقهٔ شعر است...» و صهبایی در این مورد نقد معقول و دلپذیری می‌کند ازین اصلِ جمال‌شناسی خان آرزو و سنّت ادبی عصر که «صاحب ذوق می‌داند که مقید شدن به‌امثال این امور ـ که هرجا ذکر چینِ زلف باشد آهو نیز، به‌دام اندیشه، صید کنند و مشک را در طبلهٔ فکر جای دهند ـ لزوم مالایلزم است"[۲]. البتّه باید توجّه داشت که صهبایی تعبیر «لزوم مالایلزم» را، نه در آن معنای بدیعی و بلاغی رایج بلکه به‌معنی تقید به‌امری که هیچ گونه ضرورتی ندارد، تلقّی می‌کند و به‌راستی که حق با اوست، چند قرن بعد ازو، یکی از شعرای عصرِ ما از این گونه تناسب‌ها و مراعات‌ها بدین‌گونه انتقاد کرد که:

اشعارِ تو خالی ز مراعاتِ نظیر است نان‌گویی و افسوس که بی‌ذکر پنیر است
آنجا بُوَد «راه» چرا «چاه» نباشد جایی که «گدا» هست چرا «شاه» نباشد[۳]

کار این گونه مراعات‌ها در این عصر به‌جایی رسیده بوده است که خان آرزو در نقدِ این بیت حزین:

بلبل رَوَد از دست به‌بوی گل و سنبل از نکهت آن طرّهٔ طرّار، خرابم

---

۱. تنبیه‌الغافلین، تألیف سراج‌الدّین علی خان آرزو، با مقدّمه و تصحیح و تحشیهٔ دکتر سید محمّد اکرم اکرام، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۸۱/۱٤/۱، ص۱۱۳.

۲. متن حاضر، ۱۳۰.

۳. به‌همان صورتی که در حافظه داشتم، نقل کردم ولی در دیوان او با تغییراتی آمده است، مجموعهٔ آثار محمّد علی افراشته، تهران، توکا، ۱۳۵۸، ص ٥٤.

می‌گوید: "بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست. برین تقدیر مصرع دوم نامربوط محض می‌شود. و نیز گُل را با طرّه هیچ نسبت نیست". و صهبایی در پاسخ او ـ با همه استدلال معقولی که پیش ازین دربارهٔ انکارِ ضرورت این گونه تناسب‌ها داشت ـ می‌گوید: "هرچند متعارف، عشق بلبل به‌گُل است امّا گاهی نسبتِ آن به‌دیگر چیزها نیز به‌نظر رسیده..."[۱]. یا دربارهٔ این بیت حزین:

گویا خط پیشانیت ای زهره‌جبین است　　بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را

خان آرزو می‌گوید: "لفظ «زهره‌جبین» روشن است که در اینجا مناسب نیست. موافق، «بُتِ بدخو» است". و صهبایی در پاسخ او می‌گوید: "پای‌بند مناسبات شدن و آنگاه به‌این قدر ـ که گامی بی‌مراعات آن برندارند و لقمه بی‌ملاحظهٔ آن در دهن نگذارند ـ پای سعی را لنگ و مائدهٔ سحن را تنگ گردانیدن است"[۲]. یا در مورد این بیت حزین:

ای خرد! عمرِ تو کم، در غمِ دنیا بنشین　　ای جنون! وقتِ تو خوش، بوی بهاران برخاست

خان آرزو می‌گوید: "مقابلِ «برخاست»، «بنشست» است نه «بنشین» و مقابل «برخیز»، «بنشین» نه «برخاست» و صهبایی در پاسخ او می‌گوید: این چه سخن است که بنای گفتگو بر آن نهاده‌اند؟ ماهرِ فنّ بلاغت داند که در صنعت طباق، بودنِ متقابلَین از نوع واحد شرط نیست. هرگاه در آیهٔ کریمه : أ ومن کان میتاً فأَحییناه ۱۲۲/۶" تقابل در اسم و فعل جایز شده، در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر است چرا جایز نباشد؟ اگر گویند: "فلانی برخاست و مرا گفت: «بنشین» هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله صحیح نیست. مع هذا در اشعار کثیرالوقوع است فخرالدّین اسعد جرجانی گفته:

بیا بنشین که دود از جانِ من خاست　　بیفزا عیش من کز جان من کاست[۳]

و بر همین قیاس است نقدی که «آرزو» از تقابل «کفر و تقوی» کرده و پاسخی که صهبایی به‌او داده است[۱] و از بهترین موارد این گونه نقد و داوری‌ها، بحثی است که آرزو دربارهٔ این بیت حزین:

---

۱. متن حاضر، ۳۳۲.
۲. متن حاضر، ۲٦۳.
۳. همانجا، ۲۷۸.

صبح، دیوانهٔ آن چاک گریبان می‌گشت　　　شب، سیه مست سوادِ خطِ هندوی تو بود

کرده و می‌گوید: "مقابلهٔ صبح و شب عجب مقابله[ی] است! صبح و شام و شب و روز می‌گویند..." و صهبایی در پاسخ او می‌گوید: "تلاش مقابله وقتی است که مقصود از آن صفت باشد. و چون نفس‌الامر (یعنی تجربهٔ عینی) و اظهار امرِ واقعی منظور باشد، ضرورت ندارد. چه لفظ، برای تعبیر مقصود است. هرگاه شخصی به‌وقتِ صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود غیر از این چه خواهد گفت که: "من صبح آمدم و شب رفتم". شام، که اوّل شب است، چه گونه به‌جای آن توانند نشانید؟ این معنی دریافتنی‌ست"[۲]. و حق با صهبایی است که می‌خواهد بگوید: تجربهٔ عینی و واقعیت زندگی را چه گونه می‌توان قربانی تقابل‌های سنّتی شعرِ قدما کرد. هنگامی که خان آرزو بر حزین ایراد می‌گیرد که درین بیت او:

عیار عشق چون زد بر محک اندیشه دانستم　　　که خونِ کوهکن آخر به‌جوِی شیر می‌آید

لفظ «عیار و محک» با «جوی شیر و کوهکن» هیچ مناسبت ندارد». صهبایی می‌گوید «این قدر پابندِ مناسبات الفاظ بودن دائرهٔ سخن را به‌غایت تنگ گردانیدن است"[۳].

در همین حوزهٔ مباحث ساخت و صورت، این جمع ناقدان اصطلاحی دارند به‌عنوان «کلمه‌بندی» که آن را تقریباً به‌مفهوم texture به‌کار می‌برند همان چیزی که ما امروز عیناً ترجمهٔ معادل انگلیسی آن را که «بافت» است به‌کار می‌بریم. مثلاً در مورد این بیت حزین:

میان ما اسیران، این سبکباری غنیمت دان　　　که بر گردن نداری بار طوقِ آهن ای قمری!

که «آرزو» پیشنهاد کرده‌است مصراع اوّل آن به‌این صورت درآید:

میان ما گرفتاران سبکباری، غنیمت دان

به‌دلیل اینکه: "سبکباری، به‌یای مصدری با لفظ «میان» نامناسب است، پس لازم [است] به‌یای خطاب بُوَد". قاری عبدالله می‌گوید: "وجه نامناسبی در بین لفظ «میان» و

---

۱. همانجا، ۲۲۰.

۲. متن حاضر، ۲۹۷.

۳. همانجا، ۱٦٦.

«سبکباری» در مصراع شیخ [علی حزین] ازین رهگذر باشد که کلمه‌بندی مصرع مذکور موهم اشتراکِ اسیران است در صفتِ سبکباری، در صورتی که مراد شیخ تنها اتّصاف قمری است به‌آن. بنابراین مصرع شیخ، بدون تقدیر، مفیدِ معنی مقصود نمی‌گردد"[۱]. و صهبایی در مورد این بیتِ حزین:

رخ نمودی جنّتِ موعود گردید آشکار　　جلوه‌گر گشتی حیاتِ جاودان آمد پدید

می‌گوید: "«استخوان‌بندی» مصرعهٔ اوّل از مغزِ فصاحت تهی است"[۲]. و این اصطلاح «استخوان‌بندی» را پیوسته در مفهومی نزدیک به‌ساختار structure به‌کار می‌برند[۳]. بنده نمی‌خواهم بگویم «کلمه‌بندی» از بافت و ساخت بهتر است. بلکه مقصودم نشان دادنِ این نکته است که مفهوم texture وstructure در نقد سنّتی ما وجود داشته است و آنها از آن به«کلمه‌بندی» و «استخوان‌بندی» تعبیر می‌کرده‌اند. با یادآوری این نکته که ساختار در اینجا همان مفهوم زبان‌شناسیکِ خود را دارد نه آنچه در نقدِ ساختگرای بدان اضافه شده است. با این همه مفهوم ساخت، در نقد مدرن، هم از ذهنِ و ضمیر قدما، غایب نبوده است جای دیگر در همین یادداشت به‌آن پرداخته شده است. اشکال کار این ناقدان در برخورد با «ساخت» مشکلِ تلقّی آنان از واحد «متن» text بوده است که محور تمام مباحثِ آنان «بیت» است و به‌کُلِ یک منظومه هرگز نمی‌پرداخته‌اند، و در دایرهٔ همان یک واحدِ شناخته شدهٔ خود، به‌دقّت‌ها و ظرافت‌های بسیاری رسیده بوده‌اند.

مسألهٔ تناسبِ لفظ و معنی که به‌هر حال به‌مقوله‌ای به‌نام ساخت و ساختار خواهد انجامید یکی دیگر از مسائلی است که این ناقدان به‌آن توجّه داشته‌اند. منیر لاهوری، در نقد این بیت عرفی:

چهره‌پرداز جهان، رخت کشد چون به‌حَمَل　　شب شود نیم‌رخ و روز شود مستقبل

می‌گوید: "این بیت که لفظش را با معنی، نقش درست ننشسته، از کلکِ فیض نگارِ آن چهره‌پردازِ صورِ معانی، نگارش یافته. صورت‌پرستانِ معنی ناشناس ـ که به‌آب و

---

۱. همانجا، ٣٦٦

۲. همانجا، ۱۸۷.

۳. از جمله صفحات ۱٦۱، ۱٦۹ متن حاضر.

رنگِ عبارت خرسندند ـ آن را رنگین‌تر از چهرهٔ نگاران می‌دانند امّا معنی آن، به‌هیچ صورت، درستی نمی‌پذیرد"[۱].

قبل از پایان این گفتار و قبل از هر بحث دیگری باید ستایش کرد احاطهٔ شگفت آورِ ناقدان این عصر را بر قلمروِ شعر فارسی که در هر میدانی و برای هر مسأله‌ای از جزئی‌ترین مسائل، مثال‌های بسیار دقیق و مناسب ارائه می‌دهند. در روزگاری که «سنّت» تهیهٔ برگه و قبض به‌هیچ وجه وجود نداشته، ذهنِ اینان در قلمرو شعر فارسی، مانند پیچیده‌ترین کامپیوترها کار می‌کرده است و برای یک یکِ مواردی که پیش می‌آمده، شواهد بسیار دقیق و استوار عرضه می‌داشته‌اند، شواهدی که در هیچ جای دیگر ـ از قبل کتب لغت، و جنگ‌ها و سفینه‌ها و تذکره‌ها ـ نمی‌توان آنها را یافت و تنها یک حافظهٔ قوی و محیط بر تمام ادوارِ شعر فارسی و تمام اشکالِ آن می‌تواند پاسخ‌گوی آن باشد. یکی دیگر از مهمترین نکات انتقادی که اینان به‌آن توجّه داشته‌اند.

نقد شعر در حوزهٔ باستانگرایی

نقد زبانِ شعر در حوزهٔ باستانگرایی archaism و نوع تصاویر شعری و به‌ویژه استعاره‌هاست. می‌توان گفت که ملاحظات انتقادی اینان در باب «استعاره» از بدیع‌ترین نکته سنجی‌ها درین زمینه به‌شمار می‌رود. از جمله نکاتی که منیر لاهوری در باب استعاره بدان توجّه کرده است مسألهٔ استعاره‌ها «پا بر هوا» (استعاره‌های معلّق، فاقد نقش و فضای لازم) یا استعاره‌های «بی‌مغز» یا استعاره‌هایی است که «ته ندارد». مثلاً در نقدِ این شعرِ عرفی (در ستایش اسبی توسن):

ای همچو فلک نوشته بر سُم　　وی زلفِ صبا بُریده از دُم

می‌گوید: "نوشتن بر سُم اختراعی است که قلمِ او تراشیده، زلفِ صبا استعاره‌یی است پا بر هوا"[۲]. و در مورد یکی دیگر از شعرهای او که تعبیر «استخوان علم» در آن به‌کار رفته است می‌گوید: "استعاره‌یی است بی‌مغز"[۳]. و دربارهٔ یکی دیگر از استعاره‌های

---

۱. کارنامه، ۷.
۲. همانجا، ۱۰.
۳. همانجا، ۱۲.

او که به‌صورت «رَحَمِ مادر مشرب» عرضه شده است می‌گوید: استعاره‌یی است که ته ندارد"[1]. و دربارهٔ این بیت عرفی:

بەرشح سبوی می آبرو   بەنقش کدوی سرِ آرزو

به‌استهزاء می‌گوید: "آرزو با سری پدیدآوردن و آن سر را به‌کدو سنجیدن و بر آن کدو نقش نگاشتن و به‌آن نقش سوگند خوردن، شیوه‌یی است نوآیین و مخصوص اندیشهٔ سحر پیشهٔ آن تازه گفتار است"[2]. صهبایی در نقد این بیت حزین:

هر بوته‌ای ز تاب شود بوتهٔ گذار   آید اگر فسانهٔ بلبل به‌خواب گل

می‌گوید: "[حزین] به‌زعمِ خود استعارهٔ بالکنایه به‌کار برده، افسانه را شخص قرار داده و آمدن در خواب، لازمِ شخص، البتّه، هست. لیکن این استعاره بدان کهنه زیور مستعار ماند که ـ بی‌آنکه زینت گوش و گردن دهد ـ زیر بارِ عاریت، سر و گردن بشکند"[3]. در همین زمینهٔ تصویرهای دور از ذهن، صهبایی در نقد این بیت حزین:

به‌مخموری لب خشک از زبانِ شرمگین دارم   خط پیمانه‌ام چشمِ حجاب آلوده را ماند

می‌گوید: "عبارت این شعر در ادای معنی، به‌غایت قاصر افتاده. چه مرادش آن است که من، به‌سبب زبانِ شرمگین خود ـ که در سؤال نکرد، پیاله به‌گردش نیامد. درین صورت پیاله به‌لبِ شرمگین مشابه شد. چه چشم اهل حیا جانبِ کسی گردش نکند. و تشبیهِ خط به‌چشم، از عالمِ خیالاتِ بنگی‌ست"[4].

برای این که نظری شامل و عام نسبت به‌مسألهٔ مجازهای زبان شعر در اندیشهٔ اینان داشته باشیم این داوری «آرزو» را ـ که طبقه‌بندی بسیار معقول و سنجیده‌ای است دربارهٔ قلمروِ انتخاب و گزینش شاعر ـ بد نیست بخوانید:

"اطلاق و حُملِ الفاظ (یعنی کاربُرد و استعمال زبان) را چند «مصحح» (یعنی عامل توجیه کنندهٔ درستی و صحّت) است:

---

۱. همانجا، ۱۵.

۲. همانجا.

۳. قول فیصل، امام بخش دهلوی متخلّص به‌صهبایی، چاپ نول‌کشور، ص ۲۷۸.

۴. کارنامه، ٣٦٥.

۱- یکی روز مرّه و محاوره، که حقیقت است. (یعنی زبان کوچه و بازار و حوزهٔ قاموسی معانی کلمات.) درین صورت اقتصار بر «سماع» است. (یعنی باید از اهل زبان شنید یا در قوامیس آن را یافت.) مثلاً به‌چیزی که «شکستن» را نسبت می‌کنند «گسستن» را [نسبت] نمی‌توان کرد. یعنی نمی‌توان گفت: «طناب شکست» و «لیوان گسست». کاری که بعضی از معاصران ما تازه به‌کشفِ آن نایل شده‌اند.

۲- دوّم، اطلاق مجازی و این نیز موقوف است برآمدن (یعنی استعمال شدن و رواج داشتن) در کلامِ اهلِ زبان. مثلاً، نظر بر نسبتِ ظرفیت و مظروفیت، گویند: [نهر] جاری است» یعنی آبِ نهر. و نگویند که: «خانه روان شد» یعنی صاحب خانه وقتی که روان می‌شود. (منظورش این است که در «علاقاتِ مجاز» حوزهٔ انتخاب و اختیار محدود است و بی‌نهایت نیست.)

استعاره

و سوّم استعاره است و این طرز در اشعارِ قدما کم است و در کلام متأخّرین ـ خصوصاً از عهد شعرای اکبر شاهی ـ بسیار.» (باید یادآور شویم اینان استعاره را بیشتر در حوزهٔ استعارهٔ مکنیه یعنی personification و تشخیص به‌کار می‌برند.)

در اینجا به‌دفاع از بسامدِ بالای «استعاره» در سبک این گویندگان می‌پردازد و عملاً می‌خواهد بگوید اگر در قلمروِ کاربرد قاموسی زبان و حوزهٔ علائق مجازها، محدویت وجود دارد در عالم استعاره میدان انتخاب و اختیار باز است و اساس جمال‌شناسی شعر را استعاره‌های تازه خیال‌بندی‌های نو تشکیل می‌دهد و هرکس نمی‌تواند «نبوغ» امثالِ زلالی و ظهوری را ـ که در نظر او بزرگتر از فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و سنائی و عطّار و خیام و مولوی‌اند ـ دریابد «به‌لذّت این طرز آشنا نیست»[۱]. در همین حوزهٔ مسائل مربوط به‌زبان شعر نیز مباحثی دیگر دارند که خبر از جدالی دیرین می‌دهد و آن دربارهٔ حوزهٔ واژگانی زبان شعر است. از قدیم دو نظریه و حتّی دو شیوهٔ رفتار در زبان شعر وجود داشته است که هیچ کدام بر دیگری غلبه نکرده‌اند و غالباً

---

۱. سراج‌منیر، ۷۲ و ۵٦.

پیروزی از آن کسانی بوده است که بیرون از قلمرو این نزاع به‌کار خود پرداخته‌اند، امّا همیشه عدّه‌ای می‌گفته‌اند که «زبانِ شعر باید زبانِ روز و زبان عصر باشد» و دیگرانی هم بوده‌اند که عقیده داشته‌اند که «شعر هرگز نمی‌تواند به‌زبان روز باشد»[۱]. تمام بزرگان، عملاً بیرون ازین میدان ایستاده‌اند، ولی در هر دوره‌ای چند تنی فاتحِ میدان نسبت به‌طرف مقابل شده‌اند. انوری و سعدی از قدما، و ایرج و شهریار و افراشته در عصر ما. و از نوپردازان فروغ فرخزاد و سپهری عملاً به‌زبان روز توجّه داشته‌اند و بهار و اخوان و خویی به‌زبانِ باستانگرای.

در عصر مورد بحث ما نیز تمایل به‌سوی زبانِ روز، و به‌تعبیر صائب «تلاش تازگی لفظ» در نظریه و عمل، غلبه داشته است به‌همین دلیل اندک تمایلی که حزین در شعرِ خویش به‌باستانگرایی نشان داده است مورد انتقاد حضرات قرار گرفته است. حزین در غزلی گفته است:

شب هجران، سپاه درد را شورِ حزین تو   درفشِ کاویان از نالهٔ مشکین پرند آرد

خان آرزو می‌گوید: "درفشِ کاویان در اینجا هیچ کار نمی‌کند (منظورش این است که به‌لحاظ ساختاری، فاقد نقشِ fonction است) ظاهراً چون جنابِ شیخ خیلی معتقد کلامِ قدماست، متأخّران را مطلقاً وجود نمی‌گذارد گاه گاه لفظ باستانیان در غزل می‌آرد"[۲]. یا در آنجا که حزین به‌جای «اویم»، «ویم» گفته است در این بیت:

سراپا بس‌که لبریز ویم خود را نمی‌یابم   هنوزم آن بُتِ دیرآشنا بیگانه می‌داند

آرزو می‌گوید: "در مصراع اوّل لفظ «سراپا» و «بس‌که لبریز» واقع شده و پیش بُلغا بعضی از آن حشوِ محض است که قبیح توان گفت. پس این مصرع بهتر باشد: «سراپا جلوهٔ معشوقم و خود را نمی‌یابم» درین صورت لفظ «ویم» ـ که فارسی قدیم است ـ هم از میان می‌رود" که عملاً به‌آرکائیک بودنِ «ویم» به‌جای «اویم» اعتراض می‌کند و طرفِ مقابل او صهبایی ـ که نظریهٔ دیگری در باب زبان شعر دارد ـ می‌گوید: "لفظ «وی» مستعمل فصحای متأخّر است خواجهٔ شیراز فرماید:

1. A Linguistic Guide to English Poetry, by Geoffrey N. Leech, Longman.

۲. متن حاضر، ۲۸۲.

شب از مطرب که دل خوشباد وی را   شنیدم نالهٔ دل سوزِ نی را

هرگاه در کلام این سرکردهٔ فصحا آمده باشد، در کلام شیخ محلِ انکار تواند بود؟"[1]. که البتّه با توجّه به‌اصل نظریه پاسخ درستی نیست. همین انکارِ زبان باستانگرایانه را خانِ آرزو جای دیگر هم دارد و در مسألهٔ شرط و حذف جزا، درین بیتِ سعدی:

گر ندانی که در دلِ او چیست   محتسب را درون خانه چه کار؟

می‌گوید: "لیکن این طور مخصوص قدماست و در متأخّرین خالی از غرابت نیست"[2]. بر روی هم می‌توان گفت که نظریهٔ غالب و شیوهٔ عمل کردِ اکثریت شعرا و ناقدان عصر، همان است که «زبان عصر» باید محور شعر باشد نه زبانِ قدما. و این نکته را از بررسی آماری شواهد شعری مورد نظر اینان نیز می‌توان به‌دست آورد که تمام تکیه و تأکیدشان بر نمونه‌هایی است از شعر شعرای همان قرن و حدِّ اکثر نیم قرن قبل از آن. و به‌ندرت به‌شعر شاعران قرن ششم و قرن پنجم و چهارم ارجاع می‌دهند. گویا چشم‌انداز جمال‌شناسی اینان، چنین است که زیبایی را فقط در همان حال و هوای عصر خویش بجویند. که شعر صنعت و مراعات نظیر و مقابله و تصویرهای انتزاعی است، به‌همین دلیل گاهی که از قدما شاهد می‌آورند، از شعر حکیم نظامی، در مبانی جمال‌شناسی شعرش، به‌بعضی از اصولِ سبکی اینان نزدیک است. اینان نه‌تنها ملاکِ نقد و استناد شعری را بر این گونه سلیقه‌ای استوار کرده‌اند بلکه در گزیده‌هایی هم که از شعر فارسی، از آغاز تا عصر خود، ترتیب داده‌اند بیشترین حجم انتخاب را بر همین مبنای جمال‌شناسی، انتخاب کرده‌اند و جای دریغ است که از شعر طبیعی و لطیف دوره‌های آغازی زبان فارسی، شعر عصرِ منوچهری و رودکی و فردوسی مطلقاً لذّت نمی‌برده‌اند و طبعاً کمترین نمونه‌ای از آن استادان ارائه نمی‌دهند. گویا جامعه‌ای که به‌لحاظ تفکّر فلسفی و جهان‌بینی، بیمارگونه می‌زیسته است، در خود استعداد التذاذ از آن گونهٔ هنری را نداشته است و نمی‌توانسته است از هنر دوران سلامتِ عقلی جامعه

---

۱. متن حاضر، ١٦٧.

۲. همانجا، ۱۳۳.

ـ هنر دوران فردوسی و ناصر خسرو ـ لذّت ببرد. با این همه در گوشه و کنارِ داوری‌های اینان گاه ملاحظاتی می‌توان یافت که چندان هم پَرت و بی‌راه نیست و از نوعی اعتدال و سلامت خبر می‌دهد. مثلاً قاری در بحث خویش پیرامون این مصراع حزین:

گلاب از خوی به‌می‌آمیختی خونم به‌جوش آمد

می‌گوید: "گذشته از این که آمیزش عرقِ انسان به‌می ـ اگرچه عرَقِ معشوق باشد و به‌گلاب تشبیه یابد ـ چیزی نیست که شعرش توان گفت. باید عواطف را زنده کرده سامع را تکان داده"[1]. که در موردِ قاری چون آخرین داورِ این بحث است، این گونه سخنِ طبیعی و معقول، چندان دور از انتظار نیست زیرا او دورادوار تحتِ تأثیر ناقدان فرنگی می‌تواند قرار گرفته باد. در کنار مسألهٔ احاطهٔ اینان به‌شواهد شعری برای هر موضوع و هر مسأله و هر نکته‌ای، باید یاد کنیم و در شگفت شویم از تسلّطی که اینان بر دقایق فن سبک‌شناسی داشته‌اند. برای مثال، در عصر ما که مسائل سبک‌شناسی تا حدودی در میان اهل ادب، مطرح شده است و کلّیاتی در باب آن مسائل، بعضی از اهل ادب می‌دانند، نگاهِ دقیق و نکته‌سنج اینان قابل ملاحظه است. مثلاً در نظر ما ـ هر قدر با مسائل سبک‌شناسی آشنا باشیم ـ دیوان صائب و کلیم تفاوت سبکی چندانی ندارند، امّا از دیدگاه اینان که شمّ حساس و دقیقی داشته‌اند این تفاوت بسیار زیاد بوده است، حتّی در حوزهٔ موسیقی شعر، اینان، میان کلیم و صائب تفاوت‌هایی را درک می‌کرده‌اند. مثلاً در بابِ نوعی از ویژگی‌های عروضی در شعر سبک هندی، «آرزو» می‌گوید: "... این قدر هست که در این مصرع سکته می‌شود، لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان کلیم مملو است"[2]. یا در مورد این بیت حزین:

زان پیش که در زلف تجلّی شکن افتد   دل‌های همه در شکن موی تو دیدم

خان آرزو می‌گوید: "زلف تجلّی طرفه استعاره است! با وجودِ این از «افتادنِ شکن در زلف تجلّی» چه قصد فرموده؟ گویا جناب شیخ در اینجا خواسته که «طور» و «طرز»

---

۱. متن حاضر، ۳۲۳.

۲. متن حاضر، ۲٦۱.

استاد نورالدّین ظهوری ترشیزی و طالب آملی به‌کار بَرَد. لیکن متّبع می‌داند که از عهدهٔ طرزِ این عزیزان برآمدن خیلی دشوار است"[۱]. که در هر دو مورد، یعنی نوعِ تصویرها و سکته‌ها، بسیار دقیق سخن گفته است. یا وقتی که آرزو می‌گوید: "در ابیات غزل، این قسم «معنی» آوردن معنی ندارد"[۲]. منظورش یک نکتهٔ سبکی و اسلوبی است که در آن عصر مورد نظر شاعران بود است و نوعی محدودیت برای حوزهٔ معانی غزلی قائل بوده‌اند. از تأمل در نوشته‌های اینان به‌دقّت می‌توان دریافت که درکِ سبک‌شناسانهٔ بسیار عمیقی داشته‌اند مثلاً «آرزو» در باب «استعاره‌های غامض» که در مَتأخّرین شیوع یافته می‌گوید: "چون معترض، یعنی منیر لاهوری، نظر بر طرز قدیم دارد، از این جهت ازو اعتراضات سرزده"[۳]. یا در جای دیگر در همین خصوص می‌گوید: "این قسم استعارات (یعنی استعاره‌هایی که دارای غموض ambguity اند)" در کلام متأخرین بسیار است و در قدما بسیار کم بود. و چون طرزِ متأخرین در نظرِ معترض (= منیر لاهوری) نیست، بر آن اعتراض دارد"[۴]. حتی به‌صورت دقیق و تاریخی از ظهور این گونه استعاره‌ها سخن می‌گوید که: "بدان که اکثر اعتراضاتِ منیر به‌سببِ اشتباه است که در اضافتِ تشبیهی و استعارهٔ بالکنایه دارد. و حق تحقیق آن است که استعاره در متأخّرین ـ خصوص شعرای عهد اکبر شاه، مثل ظهوری و عرفی آنهایی که بعدِ ایشان‌اند و تتبّع طرزِ ایشان دارند. ـ رنگ دیگر برآورده، و در مستعار و مستعارمنه نسبت بعید و دور باشد، از جهت نازکی. و گویا فارق (یعنی عاملِ تعیین کننده) است در طرز متأخّرین و متقدّمین و در نمی‌یابد این را مگر کسی که خیلی مهارت درین فن داشته باشد. و از متأخّرین کسی که این طرز ملحوظ ندارد، به‌طور قدما حرف می‌زند. و همین سبب است که ابوالبرکات منیر ـ که بر طرزِ امیر خسرو است علیه‌الرّحمه ـ برین چهار شاعر (یعنی چهار رکن اصلی جناح افراطیِ سبک هندی: عرفی، طالب، زلالی و

۱. همانجا، ۳۵۲.
۲. همانجا، ۱۸۸.
۳. سراج‌منیر، ٤٧.
۴. همانجا، ٤٣.

ظهوری) اکثر اعتراض دارد. و راقم را بعد تتبّع سی و پنج ساله این معنی محقّق شد“[1].و باید آفرین گفت بر این جدّ از هوشیاری و غریزهٔ شناسی و سبک‌شناسی این ادیب و ناقد بزرگ که آنچه گفته است از سرِ کمال آگاهی و دقت در تحوّلات گام به‌گامِ سبک‌های شعر فارسی است. در همین‌جا باید از بعضی اصطلاحات رایج در آثار این ناقدان یاد کرد. اینان مفاهیم تازه‌ای را وارد نقد شعر فارسی کرده‌اند و طبعاً مصطلحات جدیدی را هم به‌تناسب این مفاهیم به‌وجود آَورده‌اند که بعضی از آنها، هم اکنون نیز مورد نیاز نقّادان عصر ماست. از قبیل «ابتذال» و نقطهٔ مقابل آن که «غریب» است یا «حسن اسلوب» و «ندرت معنی» و «ریختگی عبارت» و «لزوم مالایلزم» (در معنای دیگری جز آنچه در فن قافیه رواج دارد.) یا «لفظ لازم» و «مدّعا مثَل» و «تراشدادگی» و «طرف وقوع» و «سکتهٔ حرکتی» و «سکتهٔ حرفی» و «سکتهٔ خفیفه» و «شعرِ دو لخت» و «راه اولویت» و «نشست ردیف» و کلمه‌بندی» و «استخوان‌بندی» و «زمین» و «راه لزوم» و «مَظنّهٔ الزام» و امثال آن که به‌بعضی از آنها جداگانه اشارت رفت و اینک به‌چندتای دیگر نگاهی می‌افکنیم:

الف: «زمین» عبارت است از طرح کُلی یک شعر به‌اعتبار وزن و قافیه و ردیفش. وقتی شاعری غزلی می‌سرود که به‌لحاظ نوع وزن و قافیه و ردیف بی‌سابقه بود می‌گفتند «زمین» این شعر از فلان شاعر است یا این شعر را در «زمین» غزل فلان شاعر گفته‌اند. به‌نظر می‌رسد که اصطلاحی است مورد نیاز که به‌جای «وزن و قافیه و ردیف» بر روی هم می‌آید و بسیار هم کوتاه است. در اغلب تذکره‌های این دوره اصطلاح «زمین» را به‌این معنی می‌توان مشاهده کرد و در شعر امثال صائب نیز بدان اشارت می‌توان یافت. از توضیح «آرزو» می‌توان نتیجه گرفت که «زمین» خاص غزل است زیرا «آرزو» بر تعبیر منیر، در یکی از آثار منثورش (مناظرهٔ تیغ و قلم) که «زمین نظم» به‌کار برده، ایراد گرفته و می‌گوید: «نظم لفظ» باید گفت و «زمینِ غزل»[2].

---

۱. همانجا، ٥٤.

۲. سراج منیر، ۸۲.

ب: «طرف وقوع» به‌معنی امکان تحقق در خارج است، چیزی شبیه مفهوم verisimilitude که در هنر داستان‌نویسی، از آن به«حقیقت‌نمائی» و «حقیقت مانندی» تعبیر می‌کنند و می‌گوید این داستان «حقیقت مانندی» دارد یا ندارد. در حوزهٔ استعمالات این گروهِ ناقدان، «طرفِ وقوع» داشتن مفهومی نزدیک به‌حقیقت مانندی دارد. مثلاً دربارهٔ این بیت حزین:

چو آمدی ز رخت باغ سرخ‌رو گردید　　ز رفتنت به‌کفِ لاله داغ می‌ماند

صهبایی، در پاسخ خان آرزو می‌گوید: "با آنکه دست بر سر زدنِ لاله ادّعای محض است و هیچ طرفِ وقوعی ندارد..."[1]. یا دربارهٔ این بیت حزین:

جهانی را چو مجنون حسنِ لیلی کرد صحرایی　　بیابان گرد دارد یوسفِ ما کاروانی را

خان آرزو می‌گوید: "مصرع اوّل، طرف وقوع ندارد زیرا که عاشق لیلی همین مجنون بود و بس"[2]. یا در بحثی که دربارهٔ تعبیر «پا دراز کردنِ سرو» میانِ صهبایی و خان آرزو، وجود دارد، صهبایی می‌گوید: "پا دراز کردن سرو هم مضمون بدی نیست، چه درازی که در قامتِ سرو است مضمونی است پیش پا افتاده و این «طرف وقوعی»ست . گو (= گیرم که) پا از گلیم دراز کردن نباشد"[3].

ج: یکی از اصطلاحات این ناقدان که در حوزهٔ معنی شناسی شعر، ما به‌آن نیاز بسیار داریم اصطلاح «راه لزوم» و «مظنّهٔ الزام» است. آرزو در خاتمهٔ سراج منیر می‌گوید: بدان که گاه باشد که از شعر معنی‌یی اراده توان کرد که مراد شاعر نباشد و معنی مذکور یا از راه لزوم بُوَد یا از روی مظنّهٔ الزام. در صورت لزوم، هیچ قباحتی لازم نمی‌آید» مثالی درین باره می‌آورد که شاعری در مدح شاه‌جهان گفته است:

فروغ جبههٔ صاحبقرانی　　گواه صبح اول، صبح ثانی

و توضیح می‌دهد که اگر کسی بگوید: صبح اوّل کاذب است، و این سبب مذمّتِ ممدوح خواهد بود که جدّ او امیر تیمور است و عملاً به‌صبح اوّل تشبیه شده و کاذب بودن او نیز ثابت شده است. آرزو درین باره می‌گوید: این «لزوم» است و در صورت

---

۱. متن حاضر، ۱۹۲.
۲. متن حاضر، ٢٤٦.
۳. متن حاضر، ۱۸۰.

لزوم، هیچ قباحتی لازم نمی‌آید"[1]. و نمونهٔ دیگر، شاعری در مدح داراشکوه شعری گفته و در آن این بیت را آورده است:

به‌صد تزیین به‌لوح محمل شاه رقم دیدم قرانِ مهر با ماه

و یکی از «شاعر ـ ناقدان» این عصر ـ که در مجلس حاضر بوده ـ به‌شاه گفته «قرانِ مهر و ماه، محاق باشد و آن را منجّمین، نحس گفته‌اند». و سبب شده است که پادشاه شعر این شاعر را از نظر بیاندازد و تمام سعی شاعر بیچاره بی‌نتیجه بماند. آرزو، توضیح می‌دهد که این هم از مقولهٔ «لزوم» است و نه «مظنّهٔ الزام» یا شاعری دیگر در یک رباعی گفته است:

فانوس خیال هر دو عالم مایی شورِ دریا و جوشِ شبنم ماییم
آیینهٔ صورتیم، بی‌صورت خویش چیزی که ندیدنی است، آنهم ماییم

و یکی از شعرای شوخ‌طبع عصر، گفته است: "مگر عورت است که سترش واجب است و ندیدنی است"[2]. آرزو دربارهٔ «مظنّهٔ الزام» توضیح کمتری می‌دهد ولی مقصودش روشن است که «مظنّهٔ الزام» را در جایی می‌داند که تداعی معنی دیگر، نیز اجتناب ناپذیر باشد، یعنی رفتن به‌طرف معنی مخالف یا جانب منفی سخن را گرفتن، امری مسلّم باشد. گویی در «مظنّهٔ الزام» شاعر ملزوم و ناگزیر است که اعتراف کند به‌این که چنان مفهومی هم در سخن او ضرورتاً وجود دارد، در صورتی که در «راه لزوم» پذیرفتن چنان مفهوم و معنایی بر او ضروری نیست. این دو اصطلاح در حوزهٔ معنی‌شناسی شعر، امروز، مورد نیاز ماست.

د: یکی از اصطلاحات بسیار رایج در این متون و در میان این دسته ناقدان، اصطلاح «مدعا مَثَل» است. مُدّعا مثَل، همان چیزی است که متأخّرین اهل ادب به‌علّت عدم دقّت در ظرایفِ کال (که بازگشتِ آن به‌صورت و ساخت است) آر به«تمثیل» تعبیر می‌کنند مثلاً این بیت صائب را در نظر بگیرید:

فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را عشرتِ امروز بی‌اندیشهٔ فردا خوش است

---

۱. سراج منیر، ۸۲
۲. سراج منیر، ۸٤

با این بیت:

روشندلان خوشامدِ شاهان نگفته‌اند آیینه عیب پوش سکندر نمی‌شود

بعضی معاصران ما این شیوهٔ بیان را تمثیل خوانده‌اند در صورتی که تمثیل مفهومی عام دارد که در کتب ادب در باب آن فصول و ابواب بسیار نگاشته شده است، ناچار برای اینکه این شیوهٔ بیان نام درست و دقیقی داشته باشد، نگارندهٔ این سطور از حدود بیست سال قبل آن را «اسلوب معادله» نامید که هم اینک در میان بعضی از اهل ادب در درس سبک‌شناسی مورد استفاده است، این دستهٔ ناقدان این گونه موارد را «مدّعا مَثَل» نامیده‌اند و حتّی یک مصراع را، در تحلیل، «مدّعا»، و مصرع دیگر را «مَثَل» آن معرّفی کرده‌اند[1].

قابل یادآوری است که در نقطهٔ مقابل «مدّعا مَثَل» یک اصطلاح دیگر دارند که عبارت است از «شعر دو لخت» یا «دولختی» و منظور از آن شعری است که هر مصراعی معنایی مستقل دارد[2].

ه : «تراش دادگی» را این دسته از ناقدان به‌معنی coins یا coinage و جعلِ اصطلاح و به‌وجود آوردنِ یک ترکیب یا تعبیر تلقّی می‌کنند که ظاهراً با توجّه به‌اصطلاح «نحت» عربی است که آن نیز به‌معنی «تراش» است و در عرف اهل لغت و ادب معنی آن، به‌وجود آوردنِ ترکیب و تعبیر خاص است، به‌ویژه در صورتِ ترکیب مثل «طَبَرخُزی» یعنی کسی که اهل طبرستان و خوزستان است. قاری عبدالله، به‌هنگام داوری دربارهٔ بحث صهبایی و آرزو در بابِ تعبیر «خراباتی نژادان»، می‌گوید: «عاشق‌پیشه و غیره کثیرالاستعمال است، بر خلافِ خراباتی نژاد که «تراش دادگی» شیخ «[است]»[3]. شاید بتوانیم امروز از همین تراش دادگی یا «تراش» برای مفهومِ جعل اصطلاح و تعبیر استفاده کنیم. مثلاً بگوییم این «واژه» یا «اصطلاح»، «تراش» دکتر مصاحب است.

---

۱. ص ۲۰۱، ۲۲۲، ۲٥٦ و ۳٤٥ متن حاضر دیده شود.

۲. متن حاضر، ص ۲٥۱، ۲۳۹.

۳. کلیات فارسی عبدالله، چاپ کابل، ۲٦٤.

و: در حوزهٔ موسیقی شعر، به‌چندین نوع «سکته» اشارت کرده و نشان می‌دهد که اینان برای هر یک از انواع تغییرات وزنی (= اختیاراتِ عروضی) که ما آن را «سکته» می‌نامیم نام‌های جداگانه قائل بوده‌اند (از قبیل «سکتهٔ حرکتی» و «سکتهٔ حرفی» و «سکتهٔ خفیفه») و از خلال مباحث ایشان می‌توان دریاف که یکی از ادیبان همین عصر، یا اندکی قبل از آن، به‌نام مجدالدّین علی قوسی شبستری یا ششتری کتابی مفرد دربارهٔ مسألهٔ «سکته» در شعر پرداخته بوده است به‌نام «رسالهٔ سکته» که اگر باقی مانده باشد، بی‌گمان از کتاب‌های خواندنی است و در مطالعات سبک‌شناسیک و عروضی دارای کمال اهمیت است.

ز: آنچه ما با توجّه به‌نقدِ مدرن فرنگی، آشنایی‌زدایی می‌نامیم، موردِ توجّه اینان نیز بوده است ولی بیشتر در حوزهٔ دلالت‌ها و معنی شناسی. مثلاً آشنایی‌زدایی در حوزهٔ بیان و تصویر، همان چیزی است که این ناقدان، آن را تلاش معنی بیگانه می‌خوانند. اگرچه صائب با این بیت خویش:

یاران تلاشِ «تازگی لفظ» می‌کنند　　　صائب تلاش «معنی بیگانه» می‌کند[1]

به‌تمامی قلمروهای «آشنایی‌زدایی» عملاً نظر داشته است و منیر لاهوری نیز درین عبارت خویش با ایجاز تمام مسأله را بیان داشته است که «لفظ را آشنایی می‌زیبد و معنی را بیگانگی»[2]. یعنی زبان شعر باید زبان عصر باشد و تصویرها و اندیشه‌ها بی‌سابقه و غریب و نادر. مجموعهٔ تعبیرات اینان از قبیل «غرابت»، «غریب»، «معنی بیگانه» نشان دهندهٔ تصوّری است که از مقولهٔ «آشنایی‌زدایی» داشته‌اند و در تقابل با این مفاهیم است اصطلاح «ابتذال» و «مبتذل» که در عرف این ناقدان پیوسته تکرار می‌شود و منظور ایشان از بیت «مبتذل» شعری است که شاعر مضمون آن را از دیگر گرفته باشد. مثلاً وقتی خان آرزو می‌گوید: «یکی از عزیزان دو صد و پنجاه «بیت مبتذل» از دیوان [حزین] برآورده، مآخذ نوشته» منظورش این است که آن دویست و پنجاه بیت

---

۱. دیوان صائب، به‌تصحیح محمّد قهرمان، مؤسّسهٔ انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ٢٠٢٢/٤.
۲. کارنامه، ۲۲.

شعرهایی بوده است که شیخ مضامین آنها را از دیگران گرفته بوده است. بنابراین با آنچه ما امروز از کلمهٔ «ابتذال» می‌فهمیم تفاوت بسیار دارد.

ک: در کنار این مفاهیم و مصطلحات ویژهٔ نقد، بخش قابل ملاحظه‌ای اصطلاحات بلاغی و دستوری و حتّی فلسفی و کلامی در این متون وجود دارد که به‌جای خود قابل ملاحظه است. مثلاً به‌جای علّت مادی، صوری، فاعلی، غائی در یک موردِ «برائی» مادی، برائی پیکری، برئی کاری، برائی کرانی می‌آورد. که البتّه در عرف اینان، چنین گرایشی به‌فارسی سره وجود ندارد ولی بهرحال این نمونه‌ها دیده می‌شود[1] و مقدار زیادی اصطلاحات دستوری که غالباً با توجه به‌نحو و صرفِ زبان عرب به‌وجود آمده است و البتّه هیچ لطفی امروز ندارد مثلاً حروف اضافه را «حَرف جر» خواندن، به‌دلیل اینکه «بر» و «در» برابر «علی» و «فی» اند که در عربی به‌آنها (به‌اعتبار عملی که دارند) حروف جرگفته می‌شود.

از خلالِ مباحثِ رایج میان این دسته ادیبان به‌سابقهٔ تاریخی تحوّلات آوائی زبان فارسی نیز میَ‌توان پیِ‌برد. مثلاً در صفحهٔ[2] که لهجهٔ ایرانیان عصر خود را در باب واو و یای «معلوم» و «مجهول» مورد نقد قرار می‌دهد، می‌گوید: «و لهجهٔ ایرانیان حال، درین باب مستند نیست. زیرا که اینها هیچ «واو» و «یا»ی مجهول را مجهول نمی‌خوانند، با آنکه در زبان دیگران هست“[3]. از «این دیگران» مقصودش اهل هند و نواحی دیگر زبان فارسی است نظیر ماوراءالنّهر و بخش‌هایی از خراسان بزرگ. از روی همین مشاجرات ادبی است که می‌توان دریافت که مکسور بودنِ «به» حرف اضافه، در آن عصر نیز در ناحیهٔ عراق رواج داشته زیرا «آرزو» در پاسخ منیر می‌گوید: حرفِ با (= حرف اضافه) موافق محاورهٔ عراقیان مکسور است[4]. و در همین مبحث است که پیش‌نهادِ قافیه کردن غ/ ر/ ق/ (به‌دلیل این که دیگر تفاوتی به‌لحاظ آوائی در میان آنها باقی نمانده است.) مطرح می‌شود، چیزی که در دورهٔ مشروطه و معاصر و شاید هم نخستین بار توسّط

۱. متن حاضر، ۳۳۲.
۲. متن حاضر، ۱۲۶.
۳. متن حاضر، ۱۶۲ و ۳۵۶.
۴. سراج منیر، ٤٦.

مرحوم وزیری بار دیگر مطرح می‌شود و هنوز هم سنّت‌گرایان با آن مخالف‌اند[1] و همچنین در مورد تغییر «آ» به«او» در مواردی که بعد از آنها «ن» یا «م» باشد مثل [زبان/ زبون] و [جان/ جون] می‌گوید برین تقدیر قافیهٔ «جان» و «مضمون» نیز صحیح باشد[2] و این مسأله‌ای است که عملاً در شعر تاجیک‌ها درین عصر اخیر به‌نوعی خود را نشان داده است. بر روی هم شیوهٔ نقد اینان، از تازگی‌های بسیار برخوردار است. دقّت نظر و موشکافی‌های شگفت‌آوری دارند، با این همه نمی‌توان بعضی نقاطِ ضعف را در کارِ اینان نادیده گرفت: قبل از هرچیز اطناب بیش از حدّ اینان گاه در حوصلهٔ خوانندهٔ عصر ما نمی‌گنجد مطلبی را که می‌توانسته‌اند که در سه کلمه بگویند گاه در چندین سطر ادا کرده‌اند و علّت آن هم این بوده است که عصر، عصر بی‌کاری و انشاپردازی بوده است و اینان می‌خواسته‌اند ضمن «نوشتن نقد» نوعی «نثرنویسی» حرفه‌ای و به‌نمایش درآوردنِ سبک و اسلوب در نگارش را نیز از یاد نبرند. در نتیجهٔ همین احوال است که نثرشان سرشار از استعاره‌ها و کنایات دور از ذهن و اشاراتِ پیچیده و تعبیرهای نامأنوس شده است و فهم آن، در قرائتِ نخستین، برای خوانندهٔ علائم نقطه‌گذاری و حتّی در مواردی حذف و اختصار، کارِ ایشان را تا حدّی قابل خواندن کنم امّا در همه جا این توفیق برای من حاصل نشد زیرا تلخیص، از دید دیگری، می‌توانست عملاً نقضِ غرض باشد. در باب این شیوهٔ اطناب ایشان، یک علّت اساسی را نباید فراموش کرد و آن این که اینان زبان اصلی‌شان فارسی نبوده است بنابراین دل‌شان می‌خواسته است با توجّه به‌سرمشق‌های ادبی نظم و نثر بنویسند و طبیعی است که از زبان طبیعی دور می‌افتاده‌اند[3].

---

۱. متن حاضر، ٣٦٥.

۲. متن حاضر، ٣٦٥.

۳. مُد روز بودن ظهوری، به‌خاطر استعاره‌های عجیب و غریبش، مُد روز شدن بعضی از شعرای عصر خودمان را و استعاره‌های ایشان را به‌یاد می‌آورد، بد نیست یادآورد شوم که به‌علّت بیماری ذوق جامعه درین عصر، تمامِ ادیبان مسحورِ سبکِ شعرِ ظهوری ترشیزی بوده‌اند و بدون این که تصریح کنند او را بزرگترین شاعر تاریخ تصوّر کرده‌اند، یعنی اگر برای سعدی و حافظ در برابر او احترامی قائل بوده‌اند، به‌علّت «احترام به‌گذشتگان» بوده است وگرنه هرگز. مراجعه شود به‌مجموعهٔ نقدهایی که شاعران و ادیبان این عصر بر دیوان‌های دوستان‌شان نوشته‌اند و بسیار شبیه انشاهایی است که معاصران ما دربارهٔ یکدیگر می‌نویسند و بخشی از این

انصاف ادبی

از شیوهٔ نگارش و نثر پُر از اطناب و مصنوع اینان که بگذریم می‌توانیم به«انصاف» ادبی آنان بپردازیم که تا حدودی قابل احترام است مثلاً خان آرزو که در برابر «منیر» دفاع از چهار شاعر بزرگ سبک هندی، یعنی عرفی، ظهوری، زلالی و طالب‌آملی را عهده‌دار شده است در مواردی اعتراف می‌کند که حق با منیر است[1] یا صهبایی که «دفاع» از حزین را حوزهٔ مسئولیت خویش می‌داند، در بسیار موارد اعتراف می‌کند که شعر حزین قابل دفاع نیست[2] یا اصلاً ارزش دفاع ندارد[3] یا می‌گوید: "شیخ، گاه گاه خشک مغزانه حرف می‌زند"[4]. با این همه قاری که داورِ مرحلهٔ بعدی است، در مواردی معتقد است که "صهبایی در شرح ابیاتِ شیخ، برا ی رفع انتقاد، توجیهاتی به‌خرج می‌دهد که اگر خودِ شیخ زنده گشته ببیند خواهد گفت: چنین توجیهاتی در خاطرِ من هم خطور نکرده است!"[5].

گاه لحنِ طنزآمیز این ناقدان، شیرین و خواندنی می‌شود مثلاً منیر لاهوری دربارهٔ دو بیت از ابیات زلالی خوانساری می‌گوید: "این دو بیت ـ که از الفاظش بوی «معنی مُرده» می‌آید ـ شایستهٔ آن است که کتابهٔ لوحِ مزار او گردد!" که هم طنزآمیز است و هم دقیق و درست. ضمناً «معنی مرده» نیز اصطلاحی است که در نقد ادبی بدان حاجت داریم و چه بسیاری معنی‌ها که دیگر از نعمتِ حیات برخوردار نیستند. و طنز را گاه ازین هم فراتر بُرده در نقد این بیت عرفی:

اقبال کرم می‌گَزد ارباب همم را همّت نخورد نشترِ آری و نعم را

نقدها در کلّیات جلالای طباطبایی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به‌شمارهٔ ۲۹۴۴ آمده است از جمله اوراق ۴۰، ۲۲۶.

۱. سراج منیر، ٦٧.
۲. متن حاضر، ٢٩٤.
۳. متن حاضر، ۲۹۹.
۴. متن حاضر، ۱۸۸.
۵. متن حاضر، ٣٤٩.

ضمن تفصیل داستانی طنزآمیز چنین به‌معنی آن می‌پردازد که: «همم» نام دیهی‌ست. و سگی در آن ده بوده که «اقبال کرم» نام داشت و پیوسته ارباب آن ده را می‌گزید و «همت» نامِ رئیس آن ده است که فسادِ خون به‌هم رسانیده بود. و هم در آن ده دو برادر بودند که در شیوهٔ فصّاد[ی] دستِ تمام داشتند. یکی را «آری» می‌گفتند و دیگری را «نعم». این شعر مشعر است بر نکوهش گزیدگی سگ و احوال ارباب آن ده و کیفیّت بیماری «همت» رئیس و تیزدستی فصّادان آن ده"[۱]. که ظاهراً حکایتِ طنزی درختِ «گل‌اندر» که «جُغدُالحق» بر آن می‌نشیند و غذای آن «لیک موش» است از روی این حکایت درست شده است یا بر عکس. به‌هر حال برای نقدِ چنان استعاره‌هایی، این گونه حکایات طنزآمیز بهتر است از صدها صفحه بحث انتقادی و جدّی. از شیواترین بخش‌های این سلسله نقدها، قلمرو رسیدگی به‌سرقاتِ شعری است که می‌تواند موضوعِ رساله‌ای مفرد قرار گیرد. حضور ذهن اینان و احاطه‌ای که بر میراث شعرِ فارسی قبل از خود داشته‌اند، به‌راستی شگفت‌آور است. مسألهٔ سرقات و رسیدگی به‌چند و چون آن، از دیرباز موضوع بحث انجمن‌های ادبی و کتب تاریخ ادب و تذکره‌ها و دواوین شاعران بوده است. در زبان عربی کتاب‌های خاصی ویژهٔ سرقات و حتّی سرقات یک شاعر، پرداخته شده است[۲].

سرقات شعری

سرقات شعری امّا در زبان فارسی با این که زمینهٔ پهناوری داشته است هنوز کسی به‌تحقیقی مفرد در باب آن نپرداخته و جای آن همچنان خالی است. شاید یک رسالهٔ دکتری بسیار خوب و گسترده بتوان دربارهٔ مسألهٔ سرقات و بررسی آن نوشت. در همین زمینهٔ سرقات شیخ علی حزین، گذشته از بحث مفردی که محمّد عظیم ثبات کرده و پانصد بیت شیخ را، به‌لحاظ سرچشمه و منبع الهام و منشأ سرقت مورد بررسی

---

۱. کارنامه، ١٤.

۲. دربارهٔ کتاب‌های مربوط به‌سرقات در ادبیات عربی مراجعه شود به‌مشکلةالسرقات فی النقدالعربی، از محمّد مصطفی هداره، قاهره، ۱۹۵۸ و نیز: Grunebaum, Gustave E. von,: The Concept of Plagiarism in Arbic Literary Theory" in Journal of Near Eastern Studies, 3 (1944): 234-53.

قرار داده است و دیگر که دویست و پنجاه بیت مبتذل[1] از دیوان او برآورده و مآخذ آن را نوشته[2] در نقد و نظرهای «آرزو» و «صهبایی» و «قاری» نیز به‌موارد بسیاری اشارت می‌رود. مثلاً دربارهٔ این بیت حزین:

روزی که حجّت از خلق خواهند در قیامت روی تو حجّت ماست از قبله‌گاه حاجت

خان آرزو می‌گوید: "«روزی که در قیامت» قیامت ترکیبی است! قیامت چند روز نیست. همان یک روز است. در این صورت یا «روز قیامت» یا «قیامت» تنها می‌باید. مع هذا لطف شعر از خواجهٔ حافظ شیرازی است چنانکه:

به‌رغم مدّعیانی که منعِ عشق کنند جمالِ چهرهٔ تو حجّتِ موجّه ماست

با این همه در میان، فرقِ زمین تا آسمان است". صهبایی می‌گوید: "و آنچه گفته‌اند که لطفِ شعر از خواجهٔ شیراز است، چرا واضح‌تر نگفتند که سرقه از فلانی است؟ آری هست. درین که سخن نیست. شیخ آنچنان عادتِ به‌سرقه کرده که رفته رفته به‌زور و تعدّی کشیده. گویا به‌زور بُردنِ معنای دیگران را زورِ قلم و زورِ طبع فهمیده. ندانسته که «معنی بیگانگان بستن» دیگر است و «معنی بیگانه بستن» دیگر". که این داوری صهبایی بسیار زیبا و سنجیده و نکته‌پردازانه است. هم عادلانه نظر داده و هم سعی کرده است مرحله‌ای از مراحل «سرقت ادبی» را از حدّ سرقت فراتر بَرَد و آن را «تعدّی ادبی» بنامد که به‌نظرم در حوزهٔ اصطلاحات نقد ادبی ما بدان نیازمندیم زیرا در مواردی دیگر صحبت از «سرقات ادبی» نیست و باید آن را «تعدّیات ادبی» خواند. و نکتهٔ ظریف دیگرش این که «معنی بیگانگان» را در شعر آوردن فضیلتی نیست، فضیلت در آوردنِ «معنی بیگانه» است، یعنی سخن تازه و غریب. دربارهٔ این بیت حزین:

داشت جا فاخته در جامهٔ یکتائی سرو طوقِ گردن به‌گلو حلقهٔ زنّار نبود

خان آرزو می‌گوید: "مصرع دوم ربطی با مصرع اول ندارد. گمان دارد که معنی بیت ملا عرفی را جناب شیخ، در وقت گفتن این بیت، مدّ نظر داشته، چنین بسته. و هُو هذا:

کوکو زدنِ فاخته‌ٔ سرو در آغوش در جامعهٔ معشوق مرا گرم طلب کرد

---

۱. منظور از «مبتذل» شعری است که مضمون یا بیان آن قبلاً موردِ استفادهٔ شاعری دیگر قرار گرفته باشد. فاقد «غرابت» و تازگی باشد.

۲. متن حاضر، ۲۳۱.

و نمی‌داند این را مگر کسی که خوب عالم باشد به‌اخذ معانی"[1]. که مقصود آرزو این است که تا در حوزهٔ سرقات، کسی بصیرت کافی نداشته باشد نمی‌تواند رابطهٔ این دو شعر را کشف کند و دریابد که شیخ چه گونه معنی بیتِ خود را از عرفی گرفته است. دربارهٔ این بیت حزین:

مزار عاشقان را ماتم افروزی نمی‌باشد   مگر گیسو پریشان کرده باشد بید مجنونی

خان آرزو می‌گوید: "هرچند ابتذال (= تکرار مضامین دیگران) در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از عزیزان دو صد و پنجاه بیت مبتذل از دیوان برآورده، مآخذ آن نوشته، لیکن عجب این است که جناب شیخ می‌فرماید: «کلیم مطلق یک شعر را آب نداده» و مغز لفظ مضمون او بسته. شعر کلیم این است:

شهید زلف او را ماتم‌افروزی نمی‌ماند   مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را

و صهبایی درین باره می‌گوید: "مضامین پیش پا افتاده، اگر به‌خیال دیگری هم برسد عجب نیست. خواهی آن را «توارد» نام کن، خواهی «سرقه». سررشتهٔ این حکم در کفِ صداقت و عداوت است". دربارهٔ این بیت حزین:

خارِ ترم که تازه ز باغم درود‌ه‌اند   محروم بوستانم و مردودِ آتشم

دوم ملا ذوقی اردستانی:

نه شکوفه‌ای نه برگی نه ثمر نه سایه‌دارم   همه حیرتم که دهقان به‌چه کار کشت ما را

مع هذا لطافت شعر شیخ پر ظاهر است"[2]. صهبایی در اینجا به‌دفاع از این سرقت شیخ پرداخته و می‌گوید: شیخ در حقیقت دو معنی را که با اطنابِ عبارت، آن دو شاعر، عرضه داشته‌اند در ظرف یک بیتِ فشرده قرار داده است و احتمالاً این کار را «برای اظهار قدرت» کرده است[3]. ولی صهبایی در موارد دیگر سرقات شیخ را به‌کرّات اعتراف می‌کند از جمله دربارهٔ یکی از ابیات حزین که از گلستان سعدی گرفته شده است می‌گوید: "هرچند جایز است که شیخ را از شعر سعدی ذهول(= فراموشی) واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور کرده. امّا چون این بزرگ را سرقهٔ مضامین

---

۱. متن حاضر، ١٦٤.

۲. متن حاضر، ۲۵۶.

۳. متن حاضر، ٢٥٦.

دیگران عادت شده، این گونه تأویلات دور از کار را محل نیست"[1]. تقریباً قسمت اعظم شواهدی که برای اثبات نظر خویش از آثار قدما و متأخّرین نقل می‌کنند، با اطمینان می‌توان گفت که درست است و در نسبت آنها جای تردید نیست امّا چند موردی هم دیده می‌شود که شعری را به‌نام شاعری آورده‌اند و در دیوان او نیست از جمله بیتی به‌نام حافظ[2].

بگذریم از این که بسیاری ازین شعرا که مستندِ استدلال این ناقدان هستند اعتبار سخن‌شناسان بیشتر از اعتبار سخن حزین نیست زیرا فاصله‌ای کمتر از نیم‌قرن با او دارند و در این دوره به‌صحّت و استواری شعر همگان، اگرچه در کمالِ شهرت باشند، نمی‌توان اطمینان حاصل کرد زیرا دوره دورهٔ ضعفِ زبان است. دربارهٔ شیوع نقد و انتقاد اینان، یک نکته را نباید فراموش کرد که در مواردی استدلال‌های عینی و تا حدّی منطقی است و گاه، نوع استدلال‌ها، فاقد اعتبار است. بیشترین نقطهٔ ضعفِ این استدلال‌ها در مواردی است که عرف حاکم بر یک زبان را ملاکِ استدلال برای زبانی دیگر قرار می‌دهند. مثلاً آنجا که حزین گفته است:

سرّ رازی که بُد از صومعه‌داران محجوب — در تهِ میکده مستان به‌ملا بگشاید

خان آرزو می‌گوید: "سرّ راز به‌اضافت ـ اگرچه سرّالسرِّ است ـ امّا مسموع نیست. هر ترجمهٔ عربی در فارسی صحیح نباشد"[3]. و حق با اوست یعنی گیرم که در عربی، تعبیر «سرّالسرّ» رواج داشته باشد، این مجوّز استعمال «سرّ راز» در فارسی نخواهد بود. در نقطهٔ مقابل این گونه احتیاط و دقّت‌ها، صهبایی به‌اندک مناسبتی به‌قیاس می‌پردازد. مثلاً درین بیت حزین:

ساقی سنگ دل مرا چند بهانه می‌دهد — بادهٔ ناب در کَفَت شور شراب بر سرم

خان آرزو، به‌درستی و به‌حق ایراد گرفته که «شور در سر» باید گفته نه «شور بر سر» با این همه جانب احتیاط را از کف ننهاده است و می‌گوید «چون شیخ اهل زبان است شاید این استعمال را از اهل زبان دارد". ولی حق این است که اهل زبان هم این

---

۱. متن حاضر، ۳۵۵.
۲. متن حاضر، ۳۲۷.
۳. متن حاضر، ۱۷۸.

کاربرد را ظاهراً اجازه نمی‌دهند. صهبایی به‌طور خنده‌داری در اینجا از راهِ قیاس استدلال کرده است که «چون استعمال حروف جارّه (منظورش «حرف اضافه» در اصطلاح دستور زبان امروز است) در محلّ یکدیگر مسلّم همگنان است «بر» ـ درین مقام ـ به‌معنی «در» توان گفت، چنانکه «در» به‌معنی «بر» در این شعر شفایی:

زه کرده کمان غمزه غمّاز شفایی   کو حوصله کز عهدهٔ این ناز در آید

و توضیح می‌دهد که در شعر شفایی مدار قافیه و ردیف بر «درآید» است[1] در اینجا ظاهراً غلطی را با غلطی دیگر، وجهِ صحّت داده است. حق این است که هم شفایی و هم حزین هر دو مرتکب خطا شده‌اند. مگر این که در دو مورد خاص شواهد کافی از قدما به‌دست‌آید. دربارهٔ این بیت حزین:

رحم است بر درازی اندوهِ قمریان   پرواز، پست و جلوهٔ سروِ روان بلند

خان آرزو بر تعبیر «درازی اندوه» و «بلندی جلوه» ایراد گرفته است که البتّه ایراد دستوری نیست ولی پاسخی که به‌او داده‌اند این است که در شعر عربی «حزن طویل»[2] آمده است پس «درازی اندوه» هم درست است[3]. اینجا جای بحث ذوقی و از نوعِ استدلال‌های زبانی به‌شمار نمی‌رود. با این همه «قاری» در داوری نهایی خویش می‌گوید: "قیاس «درازی اندوه» بر «حزنِ طویل» هم خوب نیست، چه هر زبان لحظهٔ مخصوص به‌خود دارد"[4]. و با توجّه به‌همین لحظهٔ مخصوص است که وقتی به‌روایت خان آرزو بر حزین ایراد گرفتند که چرا گفته است:

پرده‌پوشی مکن از «ما دو سه عریانی چند»

حزین در پاسخ گفت: "بدانید که در امثال این مقدّمات غلط بر فقیر روا نیست... و محاورات عرب و عجم هر دو بر آن است و مرا فرصتِ بیان آن نیست. خواجوی کرمان گوید:

---

۱. متن حاضر، ۳۰۰.

۲. با توجّه به‌بیت عربی معروفی که از شواهد کتب بلاغت است از جمله در مطوّل:

قال لی کیف انت قلتُ علیل   سهر دائم و حزن طویل

۳. متن حاضر، ۳۰۰.

۴. کلّیات قاری، ٥٠٤.

دو روزی چند اگر با ما نشیند   خرد از بیخودی خود را نبیند

و همچنان که مصرع خواجهٔ شیرازی:

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند

چه ظاهر است که «ایامی چند» دو سه روز یا بیشتر است". ولی خان آرزو این استدلال حزین را نپذیرفته و می‌گوید در شعر خواجو به‌معنی این است که «عقل اگر در مدّت دو روز، چند ساعت با ما نشیند» و در شعر حافظ هم «ایام» به‌معنی «یوم» است (که فارسی زبانان جمع عربی را مفرد تلقّی می‌کنند) و مراد در شعر حافظ روزی چند است. و بعد می‌افزاید که آنچه نوشته‌اند محاورات عرب و عجم هر دو بر آن است محلّ نظر است، چه محاورهٔ عرب را سندِ محاورهٔ عجم نمودن هرگز صحیح نیست[1].

با این همه ظرافت‌ها و دقّت‌های اینان را در پاسداشت زبان فارسی باید حرمن نهاد که تا چه حدّ جانبِ احتیاط را رعایت می‌کرده‌اند. جایی که حزین گفته است: "بوی خوشِ یار از در و دیوار بلند است" از آنجا که از زبان محاوره استفاده کرده و این را خان آرزو نشنیده بوده است، می‌گوید: اگر گویند «برخاستنِ بو» آمده و «بلند شدن» نزدیک بدان است، چه لازم است که به‌همان لفظ باشد، گوییم اطلاق لفظ بر استعمال موقوف است، نزدیکی معنی را چه دخل است درین باب؟ حتی بر تقدیرِ ترادف نیز صحیح نیست؛ مثلاً «زاغ کمان» گویند و «کلاغ کمان» گفتن صحیح نیست[2] و «غمزه‌زدن» را در شعر حزین درست نمی‌داند، به‌صرف این که چون «شمشیرزدن» داریم و «غمزه» هم کار شمشیر را می‌کند، پس می‌توانیم فعل «غمزه‌زدن» داشته باشیم[3].

نقد هوشیارانهٔ این دسته از ادیبان که خبر از آسیب‌شناسی آنها در باب بیماری حاکم بر فضای عمومی شعر زمانه می‌دهد، دارای کمال اهمیت است. نشان می‌دهد که شاعران برای گریز از بان روز، دست به‌هر کاری می‌زده‌اند به‌تصوّر این که «شعر، یعنی

---

۱. متن حاضر، ۲۳۵.
۲. تنبیه‌الغافلین، ۲۱.
۳. متن حاضر، ۲۹۸.

خروج از هنجارهای طبیعی گفتار». به‌همین دلیل شعر می‌گفته‌اند و معنی از خدا می‌طلبیده‌اند. چنانکه منیر لاهوری در مورد این شعر عرفی:

می‌فشاند بر لبم خونِ مراد　　　عطسه‌یی کز مغزِ حرمان می‌زنم

می‌گوید: "خون معنی ریختن و سخن را رنگین‌ساختن از شیوه‌های طبعِ رنگین اوست"[1]. و یادآوری این نکته بی‌فایده‌ای نیست که همان گونه که در عصرِ ما عدّه‌ای می‌گویند «چرا شعر باید تا بدین غایت دور از فهم ما باشد که آن را اندر نیابیم؟» و عدّه‌ای هم می‌گویند «چرا ذهن خود را تا این حد محدود و پایین نگه می‌دارید که این شعر دور از فهم شما بماند؟» در این دوره نیز این بحث میان اهل ادب رواج داشته است. عدّه‌ای که برین گونه استعاره‌های غامض و پیچ در پیچ اعتراض داشته‌اند مانند منیر، این گونه شعر را فاقد معنی می‌شناخته‌اند و عدّه‌ای که برین گونه استعاره‌های غامض و پیچ در پیچ اعتراض داشته‌اند مانند منیر، این گونه شعر را فاقد معنی می‌شناخته‌اند و عدّه‌ای که سرگرمِ خلقِ این گونه استعاره‌ها بوده‌اند مانند آرزو در پاسخ آنها می‌گفته‌اند: "از پستی فهم، به‌معراجِ معنی نرسیدن و شعر بلند را بی‌معنی گفتن (= نامیدن)، خود را اگرچه از نظر صاحب‌فهمان انداختن است، لیکن به‌مقتضای (لیس علی الاعمی حرج ۶۱/۲۴) معذور است»[2] امّا برای ما که بیرون از میدان جنگ و جدال این آقایان ایستاده‌ایم، داوری کردن در کارِ آنها دشوار نیست. ادّعای «بلندی و اوج» برای استعاره‌هایی از نوعِ «عطسهٔ مغز حرمان» و «ناخن ترنّم زاغ» و «داغ فروشِ دم طاووس دل» بسیار شبیه است به‌ادّعای «عمق» و «ساخت» و «ابعاد معنایی» برای مجموعه‌ای از اباطین منتشرهٔ در روزنامه‌های عصر ما که گویندگانش، همین ادّعا را تکرار می‌کنند که چرا شما خوانندگان از فهم این شعرها عاجزید و نمی‌توانید از فرطِ کوتاهی اندیشه و ذوق، به‌معراج درکِ دقایق این شاهکارها خود را مفتخر سازید؟ می‌بینید که ادّعای قصور فهم در حقِ کسی که مبانی جمال‌شناسی طرف را قبول ندارد و دوری از زندگی و زمانه را در شعرِ او موردِ انتقاد قرار می‌دهد، خاصّ شعرای روزنامه‌های عصر ما

---

۱. کارنامه، ۱۳.

۲. سراج منیر، ۴۹.

نیست، حدّ اقل سه قرن قبل ازین هم بوده‌اند کسانی که وقتی در مقابل این گونه اعتراضات قرار می‌گرفته‌اند، طرفِ مقابل را به«کوتاهی اندیشه» و «عدم قدرتِ پرواز خیال» و «راه‌یافتن به‌معراج» درکِ «هنر ناب» متهم می‌کرده‌اند.

در جدال منیر (که بیشتر هوادارِ صراحت و فصاحت به‌اسلوب قدما و متأخّرین است و در چهارده‌سالگی ذهن و ضمیرش سرشار شعر سنائی و انوری بوده) و آرزو (که مدافع تجدد و نوخواهی عصر و اسلوب شاعران پیشاهنگی از نوع عرفی و طالب آملی و ظهوری است) دقیقاً می‌توان تصویری از بخشی از جدال‌های طرفداران مدرنیسم و سنّت را در عصر ما ملاحظه کرد. طالب آملی در بیتی گفته است:

چه والِه مانده‌ای، ای چاشنی، از زهرخندِ خود ببین شهدِ تبسّم را در آغوش نمکدانش

که واقعاً شاعر پیش خودش خیال کرده است شاخِ غول را شکسته، منیر می‌گوید: "این بیت از ملاحتِ معنی، مانندِ شهدی که با نمک آمیخته گردد از مزه دور است". و واقعاً که حرف درستی می‌زند. حالا ببینید مدافع مدرنیسم عصر، در دفاع ازین شعر چه می‌گوید: "سبحان الله! الانسان عدوّ لماجهل! چون ذائقهٔ طبع معترض به‌لذّت این طرز» آشنا نیست، طعن بی‌مزگی برین مائده ـ که از «آسمان فکر بلند» آمده ـ می‌زند". و بعد توضیحی می‌دهد دربارهٔ سوابق این گونه استعاره‌ها و تجریدها در کارهای قدما و در اینجا حرفش کاملاً درست است که «این طرزِ طالب، تتبّع استاد نورالدّین ظهوری است. اگرچه طالب شاهدِ این طرز را رنگِ دیگر داده. لیکن این طرز را قدما به‌دقّت تمام حرف زده‌اند چنان که انوری گوید:

غلام ملک تو بر سر نهاده تاج شرف عروس بختِ تو بر سر گرفته معجرِ خود[1]

که بر روی هم می‌خواهد از بسامدِ استعارهٔ مکنیه و تشخیص یعنی personification سخن بگوید و درست است. به‌راستی انوری یکی از آغازگران بالا بردن بسامد این گونه استعاره‌هاست. و به‌همین دلیل شعرای سبک‌هندی در مراحل آغازی سعی شان برین بوده است که خود را «انوری عصر» معرّفی کنند[2].

---

۱. سراج منیر، ۵۷.

۲. تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۸۸ و ۴۶۰.

در همین رساله، خان آرزو، در مسألهٔ تقابل سبک‌ها مطلبِ بسیار مهمّی را مطرح می‌کند که در عصر ما نیز باید سرمشق تمام هنرمندان قرار گیرد و آن این که «شعر را مخصوص طرزِ خود دانستن و طرز دیگران را بی‌معنی گفتن، سخن‌ناشناسی است». که باید بر او آفرین گفت.

در جای دیگر همین رساله از نوعی غموض Ambiguity در شعر زلالی یاد می‌کند و این که زلالی این گونه تصاویر غامض را تعمداً واردِ عناصر سبکی خویش کرده و «در اشعار خود التزام نموده، و به‌همین دلیل یکی از پایه‌گذاران تحوّل سبک به‌شمار می‌رود و «او سرمشقِ شعرا «خیال‌بند» (یعنی آنها که به‌صور خیال تازه و انتزاعی در شعر بیش از دیگران اهمیت می‌دهند) مثل ناصر علی وغیره» است. «و این طرز که خاص متأخّرین است گویا بنای آن زلالی گذاشته است»[۱]. باز باید به‌قدرتِ تشخیص او و احاطهٔ او بر دقایق سبک سخن فارسی، آفرین گفت. ولی برای این که بدانید آدمی با این همه نکته‌سنجی و ظرافت و شعرشناسی ــ که واقعاً مایهٔ حیرت اهل فنّ است ــ چه گونه بر اثر استغراق در ایماژهای غامض و بیمار گونهٔ امثال ظهوری و زلالی و عرفی، «مسخِ ذوقی» می‌شود و فتوایی چنین صادر می‌کند که مضحکهٔ هر آدم با شعوری است. ملاحظه کندی و عبرت بگیرید که «مسخ ذوقی» چه کار می‌کند وقتی شخصی مستغرق در یک چشم انداز سبکی و مکتبی شد، این جور فتوا صادر می‌کند که: "به‌اعتقاد فقیر آرزو، مثل او (یعنی مثل نورالدّین ظهوری) از آدم‌الشّعرا ــ که رودکی است ــ تا این وقت (یعنی سال حدود ۱۱۵۷) به‌هم نرسیده، چه در نظم و چه در نثر. طرزِ تازهٔ او هنوز بکر است، دست‌زدِ تتبّع هم نگردیده". یکبار دیگر این عبارات را بخوانید و از جناب منتقدِ بزرگ زمانه و سبک‌شناسِ بی‌همتای قرون، بپرسید که بی‌انصاف! از رودکی تا عصر ظهوری (یعنی قرن یازدهم) هیچ کدام از بزرگان به‌پای ظهوری نمی‌رسیده‌اند نه در نظم و نه در نثر، یعنی شعرِ او از شعر حافظ و سعدی و فردوسی و خیام و مسعود سعد و ناصر خسرو و مولوی و عطّار و نظامی و خاقانی بهتر است؟ یعنی نثر او از نثر

۱. سراج منیر، ۶۵.

سورآبادی و ناصر خسرو و بیهقی و مسعود سعد و نصرالله منشی و غزالی‌ها و محمّد بن منور و عطار و روزبهان بهتر است؟ گفت:

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم‌بندی خدا

واقعاً چشم‌بندی خدا مصادیق بسیار دارد که همهٔ ما گرفتارش هستیم. ولی تصوّر می‌کنم بزرگ‌ترین چشم‌بندی خدا، در همین جاست که مردی به‌عظمتِ «آرزو» را ـ با آن همه نکته‌سنجی‌ها و هوشیاری‌ها ـ به‌دادن چنین فتوای مضحکی وادار می‌کند. شبیه فتواهای بعضی از معاریف مطبوعاتی عصرِ ما ـ که از روزنهٔ لورکا به‌شعر می‌نگرند و ـ می‌گویند: سعدی شاعر نیست، فردوسی شاعر نیست. من این نکته‌ها را به‌عمد موردِ تأکید قرار می‌دهم برای این که عین همین فتواها را و همین گرفتارِ چشم‌بندی خدا شدن را در میان معاصران خودمان به‌رأی‌العین می‌بینم. ولی کم‌اند کسانی که متوجّه رکاکت حرف‌های این معاصرین و نوع فتواهای ایشان بشوند، امّا با اندک فاصله‌ای شاید کمتر از ربع قرن خواهد آمد کسانی که قبح این گونه داوری‌ها را بر ملا کنند. لازم نیست، سیصد سال فاصله شود تا کسی فضاحتِ فتوای «آرزو» را احساس کند آن گونه که ما امروز احساس می‌کنیم.

وقتی از یک سوی دقّت‌ها و موشکافی‌های و احاطهٔ شگفت آورِ اینها را بر دقایق هنر شعر و بر مسائل سبک و سبک‌شناسی می‌بینم و از سوی دیگر از دست دادن غریزهٔ طبیعی و سالم التذاذ از هنر اصیل را در اینان مشاهده می‌کنم، بی‌اختیار به‌یاد داستانِ آن شاه و شاهزاده می‌افتم که مولانا در «فیه مافیه» آورده است:

"پادشاهی پسری را به‌رمل آموختن داد. بسیار سعی کرد تا نیکو بدانست. پس پادشاه روزی انگشتری در دست گرفت و گفت: "ای پسر! بگو تا چه دارم در دست؟" گفت: "گِرد است و کانی‌ست و سوراخی در میان دارد". گفت: "نشانه‌ها راست دادی. اکنون حکم کن که چنین چیز باشد؟" بعد از فکر بسیار گفت که "آسیا سنگی باشد!" گفت: "آخر چندین نشانه‌های دقیق ـ که عقول در آن حیران می‌شوند ـ دادی، از قوّت

تحصیل و دانش، این قدر عقل نداشتی که آسیا [سنگ] در مشت نگنجد در دست نتوان گرفت"[1].

۱. فیه مافیه، مولانا، چاپ شیراز، کتابفروشی جهان‌نما، ۱۳۱۸، ص ۱۷.

رقعاتِ حزین

عارف نوشاهی*

برگ سبز برای استاد دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی

در خرداد ۱۳۸۱ باز دیگر سعادتی بود که در تهران ساعتی در محضر استاد دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی باشم و از افاضات ایشان بهره‌مند شوم. صحبت از حزین به‌میان آمد؛ به‌ایشان گفتم که مجموعه‌ای از *رقعاتِ حزین* در دست دارم. با شنیدن این خبر چهرهٔ استاد خندان‌تر شد و تأکید و اصرار فرمودند که حتماً آن را چاپ کن. اینک دو مجموعهٔ رقعاتِ حزین یکجا به‌روش طلبگی عرضه می‌گردد. هرچند شایستگی آن را ندارد که به‌خدمت استاد تقدیم گردد؛ امّا به‌خاطر وابستگی استاد به‌مطالعات حزین و ارادت دیرینهٔ بنده به‌حضرت ایشان، دست به‌این جسارت زدم.

پیشگفتار

شرح احوال شیخ محمّد علی حزین لاهیجی (۱۱۸۰–۱۱۰۳ ه) که نیمهٔ اوّل زندگانیش را در ایران و نیمهٔ دوم آن را ـ از ۱۱٤۷ هجری به‌بعد ـ تا واپسین نفس در شهرهای پاکستان و هند و به‌سربُرد و همین‌جا در بنارسِ هند به‌زیر خاک رفت، کم و بیش در همه تذکره‌های معاصر آمده است[۱]. دیدگاه‌های شعرشناسی و وقوف او به‌دانشهای بلاغی را می‌توان در یک سلسلهٔ کتب نقد ادبی دریافت که در دفاع و ردّ او نگاشته شده

* پژوهشگر پاکستانی (مقیم ایران).

۱. مثلاً *سرو آزاد* تألیف میر غلام علی آزاد بلگرامی، *ریاض‌الشعرا* تألیف علی قلی خان واله داغستانی، *مجمع‌النفایس* تألیف سراج‌الدّین علی خان آرزو و *سفینهٔ* خوشگو تألیف بندرابن داس خوشگو که هر چهار تذکره در حین حیات حزین تألیف شده شرح حال او را در برمی‌دارند.

است[۱]. علاوه بر تذکره‌ها و کتب نقد، مأخذی که می‌تواند در پی بُردن خصیصه‌های شخصی حزین و برخی نظریّات ادبی او سودمند باشد، نامه‌های دوستانهٔ اوست که به‌معاصران و دوستان خود نوشته بود. چون شخصِ حزین محترم بوده، نامه‌های او نیز مُهمّ تلقّی شد و دوستانش نامه‌هایش را در مجموعه‌هایی گردآوردند و نسخه‌هایی تهیّه کردند. اگر تمام این نامه‌ها به‌دست آید و در یک کتاب تدوین شود، قطعاً تصویر روشنتری از اوضاع و احوال حزین و نظریّات او به‌دست خواهد آمد که تا به‌حال فقط نیمی از این تصویر او در تذکره‌ها و کتب محاکمات ادبی کشیده شده است.

حزین با وجود همه بدگویی‌ها از هند و هندیان، به‌نوّاب فائز دهلوی سخت ارادت و علاقه داشت.

نامه‌های حزین

مجموعهٔ یکم، اشرف علی خان متخلّص به«گستاخ» فرزند میرزا عطا محمّد خان فرزند ممتازالدّوله نظیر علی خان بهادر صمصام جنگ بن عمادالدّوله مختارالملک جهانگیر قلی خان بهادر احتشام جنگ در ٦ ربیع‌الاوّل ۱۲۲۵ ه‍/۱۱ آوریل ۱۸۱۰ م در لکهنو تدوین کرد. شامل ٤٤ نامه؛ از این مجموعه نسخه‌هایی به‌شرح زیر شناسایی شده است.

۱. **نسخهٔ سبحان:** گنجینهٔ سبحان الله، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، هند، شمارهٔ ۸۹۱/۵۵۲۸/۹) با تاریخ کتابت ۱۸ ربیع‌الاوّل ۱۲۲۵ ه‍[۲]. عکس این

---

۱. برای کتبی در ردّ حزین باید به‌دو اثر خان آرزو *تنبیه‌الغافلین* و *احقاق‌الحق* و نیز *محاکمات‌الشعرا* تألیف محمّد محسن اکبرآبادی مراجعه کرد و در دفاع از حزین، امام بخش صهبایی *قول فیصل* و *اعلاء‌الحق* را نگاشته که در واقع پاسخ خرده‌گیری‌های خان آرزو است. فتح الله گردیزی (م: ۱۲۲٤ ه) نیز در *ابطال‌الباطل* جواب اعتراضات خان آرزو در *تنبیه‌الغافلین* را داده است. دکتر نجم الرّشید در طی مقاله‌ای به‌عنوان «سه رساله در نقد ادبی» *ابطال‌الباطل* را همراه با *احقاق‌الحق* و *اعلاء‌الحق* چاپ کرده است. رک: مجلّهٔ سفینه، نشریهٔ گروه زبان و ادبیّات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی، دانشگاه پنجاب، لاهور، جلد ۱، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۲ ش، ۲۰۰۳ م، ص ۹۲-۷۱. دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی در *شاعری در هجوم منتقدان*، تهران، ۱۳۷۵ هجری مباحثِ ردّ و دفاع از حزین را یکجا آورده است و نظر انتقادی نقّادان هندی در باب شعر را ستوده است.

۲. نیز رکَ: سیّد کامل حسین، *فهرست نسخ قلمی عربی، فارسی و اردو سبحان الله اورینتل لائبریری مسلم یونیورستی علیگره*، مطبع مسلم یونیورستی، علیگره، ۱۳٤۸ ه‍/۱۹۲۹ م، ص ۵۳ و چکیده نامه‌ها در Khatak, Sarfaraz Khan, Shaikh Muhammad, '*Ali Hazin, His Life, Times and Works*, Lahore, 1944, pp.185-88.

مجموعه را در کتابخانهٔ آرشیو ملّی پاکستان، اسلام‌آباد، شمارهٔ Mss/628 به‌دست آوردم و در مقالهٔ حاضر از آن استفاده کرده‌ام.

۲. **نسخهٔ ملّی:** کتابخانهٔ ملّی پاکستان، اسلام‌آباد، شمارهٔ موقّت ۱۵۱، به‌خطّ یحیٰی علی مشتهر به‌آغائی بن محمّد علی خان المعروف به‌میرزائی هاشمی عقیلی، به‌تاریخ سلخ جمادی‌الثانی ۱۲٤۷ هجری کاتب بر ظهر برگ اوّل یادداشتی دارد بدین کلمات: "بسیار جاها به‌سبب غلطی منقول عنه غلط دارد، صحیح کردنی است. تحریر غرّهٔ جمادی‌الثانی ۱۲٤۷ ه"؛ و سپس در متن مواردی را خط زده و اصلاح کرده است. در چاپ حاضر از این نسخه نیز استفاده شده است. این نسخه را در حدود ۲۵ سال پیش نزد مرحوم احسان دانش (م: ۱۹۸۲ م)، انارکلی، لاهور دیده بودم و از آن یادداشتی برداشته بودم که در *فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان* تألیف احمد منزوی، اسلام‌آباد، ۱۹۸٦ م، ج ۵، ص ٦–۳۳۵ گزارش شده است. پس از وفات احسان دانش این نسخه همراه با دیگر نسخه‌های خطّی او به‌کتابخانهٔ ملّی منتقل شد. در این مقاله از آن به‌عنوان نسخه بدل استفاده شده است.

۳. **به‌خط باری ناته:** به‌دستور پندت کنهیّا لال، مؤرّخ ۱۹ ذی‌الحجّهٔ ۱۲۵۵ ه در اکبرآباد و کانپور، این نسخه در سال ۱۹٦٦ م در دست مرحوم مسعود حسن رضوی ادیب، لکهنو بوده است[1]. ولی از موقعیّت فعلی آن خبر ندارم.

٤. **مجموعهٔ دوم:** بدون نام گردآورنده، شامل ۲۵ نامه. از این مجموعه نسخه‌ای در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ pe I120، در مجموعه، برگ ۶۸ ب ـ ۸۰ الف قرار دارد. مجموعه به‌قلم سورج بهان پندت است که تذکرةالاحوال حزین را نیز در برگهای ۲۹ ب ـ ۶۸ الف در برمی‌دارد و در سنهٔ نهم جلوس محمّد اکبر ثانی (= ۱۲۲۹ ه) کتابت شده است. متن آن براساس این تک نسخه تصحیح شده است.

---

۱. مسعود حسن رضوی ادیب، *شمالی ہند میں اردو کا پہلا صاحب دیوان شاعر نوّاب صدرالدّین محمّد خان فائز دہلوی اور اس کا دیوان*، انجمن ترقّی اردو، ۱۹٤٦ م، ص ۱۳۲-

مجموعه‌ها و نامه‌های پراکنده

علاوه بر دو مجموعهٔ فوق ـ که در این صفحات چاپ شده است ـ مجموعه‌های دیگر نیز در فهارس و منابع شناسایی شده است، ولی فعلاً در دسترس بنده نیست و نمی‌توانم اظهار نظر کنم که چه تفاوتی با دو مجموعهٔ پیشگفته دارند. مجموعه‌ها و پراکنده‌ها که دیده و بررسی شود، به‌شرح زیر است:

١. مجموعه‌ای بدون نام گردآورنده: در کتابخانهٔ خدابخش پتنا، شمارهٔ فهرست فارسی ٢٢٠١، مؤرّخ ١١٩٥ هـ برگ ٧٥–١٦٩[١].

٢. مجموعه‌ای بدون نام گردآورنده: شامل نامه‌هایی که حزین به‌نوّاب یحیٰی خان صوبه‌دار لاهور ـ که در سال ١١٥٨ هجری صوبه‌داری لاهور داشت ـ نوشته بود. در کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شمارهٔ ٣٧٨٤، مؤرّخ (١٤–١٢١٤ هـ/١٧٩٩ م)، ٢٥ برگ[٢].

٣. مجموعه‌ای شامل ٥ نامه که حزین در پاسخ *رقعات شیخ حسن* نوشته بود و ختک محتویّات هر پنج نامه را به‌تفصیل آورده است[٣]. نسخه در کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شمارهٔ ٤٠٧، برگ ١٠٥ ب ـ ١١٠ ب است. چاپ *جواب رقعات شیخ حسن*، انتشارات علی اکبر علمی، تهران، ١٩٦٤ م[٤].

٤. مجموعه‌ای در کتابخانهٔ آزاد: دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ 3 Univ 286 Per، مؤرّخ ١٢٥٧ هجری در کانپور، آغاز رقعهٔ یکم: قبلهٔ صورت و معنی سلامت، ارقام قلم مکرّمت شیم، ١٠٢ برگ[٥].

---

١. عبدالمقتدر، *مرآة‌العلوم*، پتنا، ١٩٤٢ م، ج ٢، ص ١٥١.

٢. اطهر شیر، *مرآة‌العلوم*، پتنا، ١٩٤٧ م، ج ٣، ص ١٤٦.

٣. ختک، ص ٩–١٧٨.

٤. معصومه سالک، *کتابشناسی حزین لاهیجی*، نشر سایه، ١٣٧٤ ش، ص ٤٩؛ خانم معصومه سالک خبر چاپ این مجموعه را به‌استناد علی عابدی/٣٠ نقل کرده است، امّا مشخّصات این مأخذ را به‌دست نداده است.

٥. مرکز میکروفیلم نور، ایران و هند، با همکاری دانشگاه اسلامی علیگره، فهرست میکروفیلم نسخه‌های خطّی فارسی و عربی (جلد اوّل) کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، هند، دهلی‌نو، ١٣٧٩ ش، ص ١٣٣.

۵. نامهٔ حزین خطاب به‌سراج‌الدّین علی خان آرزو، در گنجینهٔ سبحان الله کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ 297-3/11، بی‌تاریخ، و نیز در کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شمارهٔ 2351 و کتابخانهٔ لیتون، شمارهٔ 3/46[١].
٦. نامه‌ای که حزین در جواب شخصی نوشته است. در گنجینهٔ سبحان الله، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ 297-3/11، مؤرّخ ۱۲۰۱ هـ ۵ برگ[٢].
۷. رقّعه‌ای دیگر در همان گنجینه است، شمارهٔ 891.5528/36، بدون تاریخ، ۷ برگ[٣].
۸. رقّعه‌ای به‌دوستی که در *ریاض‌الافکار* (خطّی، خدابخش، گ ۴۱ ب) نقل شده است[٤].
۹. نامه‌ای که حزین در ۷ شوّال ۱۱۳۲ هجری در محاکمهٔ اشعار جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی و پسرش کمال‌الدّین اسماعیل به‌دوست خود میرزا ابوطالب شولستانی نوشته بود. حزین بخشی از آن نامه را در *تاریخ و سفرنامه* (چاپ علی دوانی، تهران، ۱۳۷۵ ش، ص ۱۸۳–۱۸۰) آورده است و قطعه‌ای منظوم نیز در این باره در *دیوان* حزین لاهیجی (به‌تصحیح ذبیح الله صاحبکار، نشر سایه، تهران، ١٣٧٤ ش، ص ٣–٦٥٢) وارد شده است.
۱۰. نامه‌ای از حزین در شرح بیتی از حکیم خاقانی، چاپ شده در مقالهٔ جمشید سروشیار، مجلّهٔ *یغما*، تهران، شمارهٔ ۲۲ (١٣٤٨ ش)، ص ۸–٢٦٥[٥].

گردآورندهٔ رقّعات

دربارهٔ گردآوردندهٔ مجموعهٔ اوّل یعنی اشرف علی خان متخلّص به«گستاخ» اطّلاعاتی زیاد در دست نیست، جُز این‌که با نوّاب صدرالدّین فایز و پسرش حسن علی قرابت

---

١. ختک، ص ١٩٣.
٢. کامل حسین، ص ٥٤.
٣. ختک، ص ١٨٤.
۴. ختک، ص ٢٠٢.
۵. معصومه سالک، ص ۸۷

داشت. نام پدر و اجداد او با القابی که در دیباچهٔ *رقّعات* آمده است می‌رساند که آنان از دولتمردان بوده‌اند. قدرت الله شوق در تذکرهٔ *طبقات‌الشعرا* (تألیف: ۱۱۸۹ ه) شرح حال «میرزا اشرف علی گستاخ پسر عطا علی خان را آورده است که البتّه در نام پدرش با ضبطی که در دیباچه رقعات حزین آمده است، کمی تفاوت دارد، آنچه شوق نوشته است: "میرزا اشرف علی گستاخ پسر عطا علی خان که از وکلای صاحبان فرنگ در بلدهٔ رامپور است. جوانیست وجیه، طبع رسا و فکر بجا دارد و از شاگردانِ حکیم صدرالدّین خان موصوف. یک بیت او به‌نظر رسیده"[۱]. سپس یک بیت اُردوی نقل کرده است. اگر سال تألیف *طبقات‌الشعرا* ـ ۱۱۸۹ هـ ـ را درنظر بگیریم. بعید به‌نظر می‌آید که گستاخِ ما نمایندهٔ حکومت انگلیس در رامپور بوده باشد، زیرا در سال ۱۱۸۹ هجری هنوز حکومت شاه عالم دوّم بابری در هند برقرار بود و انگلیسها در شمال هند مخصوصاً در رامپور تسلّطی نداشتند.

مخاطب رقّعات

نامه‌های این مجموعه خطاب به‌نوّاب صدرالدّین محمّد خان «فائز» دهلوی (م: ۱۱۵۱ ه) و پسرش اشرف‌الدّوله میرزا حسن علی خان و دیگران از جمله غلام حسن خان است. نوّاب فائز دهلوی از رجال شناخته شدهٔ فرهنگی و ادبی شبه قارّه است و او آثار متعدّد به‌زبان فارسی دارد و شاعر دو زبانه ـ فارسی و اردو ـ بوده است. او در شاهجهان‌آباد (دهلی) می‌زیست. حزین با وجود همه بدگویی‌ها از هند و هندیان، به‌نوّاب فائز دهلوی سخت ارادت و علاقه داشت. تشیّع فائز را نمی‌توان در ایجاد این روابط حسنه نادیده گرفت.

نوّاب فائز دهلوی شرح حال اجداد خود را در رسالهٔ *منهاج‌الصدر* (نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ناصریه، لکهنو، بی‌شماره) آورده است[۲]. یکی از معاصران او بهگوان داس

---

۱. شوق، قدرت الله، *طبقات‌الشعرا*، به‌تصحیح نثار احمد فاروقی، مجلس ترقّی ادب، لاهور، ۱۹٦۸ م، ص ٦۱۱.

۲. قاسمی، شریف حسین، «*منهاج‌الصدر: امیرالامرا علی مردان اور ان کے اہل خاندان کے حالات زندگی*» در *یادگارنامهٔ فخرالدّین علی احمد*، گردآوردهٔ نذیر احمد، مختارالدّین احمد، شریف حسین قاسمی، غالب انستیتیوت، دهلی‌نو، ۱۹۹٤ م، ص ۷۵-٥٤٤.

متخلّص به«هندی» (زاده ۱۱۶۴ ه، زنده ۱۲۲۰ ه) در تذکره‌های *سفینهٔ هندی* و *حدیقهٔ هندی* شرح حال فائز را آورده است. ترجمهٔ وی که در *حدیقهٔ هندی* (تألیف: ۱۲۱۱–۱۲۰۰ ه) آمده، از همه دقیقتر است و چون نسخهٔ این کتاب منحضر به‌فرد است، عبارت آن تماماً آورده می‌شود:

«صدرالدّین محمّد خان فایض [کذا] تخلّص ولد زبردست خان بن ابراهیم خان بن علی‌مردان خان مرحوم ابن گنج علی خان است؛ او از طایفهٔ انکشت ـ از عشایر اکراد ـ و ملازم قدیم شاه عبّاس ماضی بود. در طفلی شاه در هرات به‌خدمتش می‌بود. بعد جلوس شاهی به‌حُسن خدمات و مردانگی‌ها که در فتور ازبکیه و محاربات آن طبقه ازو صدور یافته بود به‌مراتب عُلیای خانی و لقب ارجمند بابائی سرافتخار به‌فلک کشیده قریب سی سال حاکم دارالامان کرمان بود. آثار عدالت و رعیت‌پروری به‌ظهور آورده بعد تسخیر قندهار بیگلربیگی آنجا شد. در سال هزار و سی و چار بر تالاب ایوان ارگ قلعهٔ قندهار در سریری بر حجر ایوان تکیه داشته خوابیده بود، حجر سست شده، او از میان قلعهٔ قندهار از سریر مابین افتاد و حیات به‌قابض ارواح سپرد. بعد از زمانی خدمتگاران واقف گشتند. علی‌مردان خان نعش آن مرحوم را از قندهار به‌مشهد مقدّس نقل کرده در روضهٔ رضویه به‌خاک سپردند. علی‌مردان خان خطاب خانی یافته به‌جای پدر بیگلربیگی قندهار شد. بعد چند سال به‌جهت عداوت شاه ایران و ترس جان به‌هندوستان آمده در سلک امرای شاهجهان پادشاه منتظم گشته و قلعهٔ قندهار پیشکش کرده مدّتها به‌کمال اقتدار و احتشام به‌سر کرده درگذشت. همچنین ابراهیم خان و زبردست خان در زمان فرمانروایی عالمگیر پادشاه به‌نظامت و ایالت اکثر اطراف هندوستان مثل کشمیر و گورکهپور و غیره ممتاز بودند. خودش نیز به‌منصب و امارت و جاگیر مناسب سرفرازی داشت. اگرچه به‌مرتبهٔ آبا و اجداد نرسیده لیکن به‌رفاه و جاه به‌سر می‌برد و جامع اکثر علوم بود. خصوصاً [در] اعمال سیمیا و صنایع و بدایع کمال مهارت داشت و بسیار کوچک دل و عظیم‌الاخلاق و به‌جوهر همّت و شجاعت عدیم‌المثال بود و با جناب شیخ محمّد علی حزین ـ علیه‌الرحمه ـ خیلی مربوط بود و جناب شیخ

تعریف طبع ایشان می‌فرمودند. در زمان سلطنت محمّد شاه پادشاه به‌رحمت حقّ پیوست. از تألیفاتش رساله‌ای در اقسام تحقیقات سمّیات است به‌جهت تجربه و آزمایش زهر هر یک مار. چند افسونگر مارگیر نوکر داشت و هر نوع مار گرفتار و به‌زهر مهره و دیگر تریاق آزموده و آن را به‌شرح و بسط مفصّل در آن رساله مندرج ساخته و پنج هزار روپیه برین نسخه خرج کرده. فی‌الواقع چنین نسخه گاهی تألیف نگشته. کُلیّات ضخیم از هرگونه اشعار مثنوی و قصاید و غزلیّات دارد. طبعش بسیار رسا بود»[۱].

فائز آثار متعدّد خطّی و چاپی دارد. از آثار خطّی او به‌آنچه من شخصاً مؤفّق به‌رؤیت و فهرست‌برداری شده‌ام، به‌شرح زیر است:

۱. *احزان‌الصدر*، دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ Pe II-92.

۲. *تبصرة‌الناظرین*، همانجا، شمارهٔ Pe I-13، با یادداشت مؤلّف بر ظهر برگ مؤرّخ ۱۱ محرّم ۱۱۳۵ ﻫ و مهر او «صدرالدّین محمّد خان ۱۱۳۲ ﻫ» و مهر فرزند او.

۳. *تحریرالصدر*، همانجا، شمارهٔ Ph III-116 با مهر مؤلّف.

۴. *زینت‌البساتین*، همانجا، شمارهٔ Ph III-10.

۵. *صراط‌الصدر*، همانجا، شمارهٔ Pc I-10.

۶. *طریق‌الصدر*، همانجا، شمارهٔ Pc I-10.

دو نسخهٔ پیش گفته باهم در یک مجلّه است و امضای مؤلّف با تاریخ ۱۱۳۵ ﻫ و مهر مؤلّف «صدرالدّین محمّد خان ۱۱۳۲ ﻫ» را دارد.

۷. *معارف‌الصدر*، همانجا، شمارهٔ Pb II-3، با امضای مؤلّف با تاریخ ۳۴ [۱۱] و مهر «صدرالدّین محمّد خان ۱۱۳۲ ﻫ».

۸. *کلیّات اشعار فائز* را موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی و کتابخانهٔ دکتر وحید قریشی، لاهور دیده‌ام و هردو نسخه را در فهارس آن دو کتابخانه معرّفی کرده‌ام[۲]. در

---

۱. هندی، بهگوان داس، *حدیقهٔ هندی*، خطّی، کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی نجفی، قم، شمارهٔ ۷۹۰، برگ ١٤٢ ب – ١٤٣.

۲. عارف نوشاهی، *فهرست نسخه‌های خطّی موزهٔ ملّی پاکستان*، کراچی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۳ م، ص ٥١٦؛ همان، فهرست مخطوطات کتبخانهٔ قریشی، مغربی پاکستان اردو اکیدمی، لاهور، ۱۹۹۳ م، ص ۲۰.

کلیّات فائز (نسخهٔ موزهٔ، شمارهٔ N.M. 1958-478) *رقّعات‌الصدر* نیز آمده است. ممکن است که برخی از رقّعات او خطاب به‌حزین باشد.

۹. *نبطاسیا*، دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Ph III-166، به مهر مؤلّف.

۱۰. *نجم‌الصدر*، همانجا، شمارهٔ Ph III-117، با مهر مؤلّف و فرزند او.

۱۱. *هدایت‌الصدر*، همانجا، شمارهٔ Ph III-15، با مهر مؤلّف.

محتویّات رقّعات

تمام نامه‌های حزین در مجموعهٔ یکم در فضای شبه قارّه و در شهرهای لاهور و دهلی و غیره نوشته شده است و به‌مسائل روزمرّهٔ زندگی حزین اشاره دارد. مثلاً مشکل مَسکن در هند و اظهار آرزوی بازگشت به‌وطن مألوف (رقّعهٔ ۱۴)؛ اظهار حاجت به‌سه چهار نفر خدمتگار برای خود (رقّعهٔ ۱۵)؛ حزین از کثرت عوایق در لاهور زمینگیر بوده (رقّعهٔ ۲۶)؛ گله از شدّت گرما و نامساعد بودن آب و هوا (رقّعهٔ ۳۸)، علل کثرت مخارج زندگی و وضع پوشاک و خوراک حزین و نوعی تعریض به‌زندگی مسافروار خود (رقّعهٔ ۴۳). برخی از این نامه‌ها در دورانی نوشته شده است که نادر شاه افشار قندهار را محاصره کرده بود (رقّعهٔ ۲۰) و بعداً در ۱۱۵۱ هجری او به‌دهلی حمله کرد. حزین به‌این «هنگامه» نیز اشاره دارد (رقّعهٔ ۴۳). بدین لحاظ ارزش تاریخی این نامه‌ها نیز دست کم از اهمیّت اجتماعی نیست. از دیگر نوشته‌های حزین[1] و اقوال تذکره‌نویسان می‌دانیم که حزین از هندوستان دلخوشی نداشت. از رقّعات او نیز نیک پیداست که همیشه برای بازگشت به‌ایران مصمّم بود و حتّی مسیر بازگشت خود را نیز درنظر گرفته بود که از راه لاهور و ملتان و قندهار به‌خراسان خواهد رسید. او از سفر کشتی (احتمالاً از دریای عمان) می‌گریخت (رقّعهٔ ۲۰). ولی این تصمیم ظاهراً جامهٔ عمل را نپوشید و ضعف و بیماری او مانع سفر بازگشت آمد (رقّعهٔ ۳۶).

---

۱. حزین در *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، به‌تصحیح علی دوانی، تهران، ۱۳۷۵ ش، ص ٢٦٨ وقایع محاصرهٔ قلعهٔ قندهار به‌دست نادر شاه آورده و در ص ۲۷۰ به‌بعد «سخنی چند متعلّق به‌احوال هندوستان» دارد که در آن از احول خود در شهرهای شبه قارّه و مشکلات زندگی خود در آنجا (تا سال ١١٥٤ ه) نالیده است.

مجموعهٔ دوم *رقّعات حزین* که از تک نسخهٔ لاهور تصحیح شده است. نیز همان حال و هوا را دارد که مجموعهٔ یکم گردآوردهٔ گستاخ. نامه‌های این مجموعه هم در فضای شبه قارّه تحریر شده است. متأسّفانه مخاطب یا مخاطبان نامه‌ها مشخّص نیست. در این مجموعه نیز علاوه بر مسائل فرهنگی و شعری، می‌توان به‌اوضاع و احوال شخصی حزین پی بُرد. حزین به‌نوّاب فائز دهلوی بسیار وفادار بوده و پس از وفات او نگران پسرش میرزا حسن علی بوده است. در مجموعهٔ گستاخ نامه‌هایی در دلداری او نگاشته شده و در مجموعهٔ دوم نیز به‌مخاطب خود سفارش او را کرده است (رقّعهٔ ۴۷)؛ حملهٔ نادر شاه به‌دهلی، در جامعهٔ هند تأثیر منفی داشته است (رقّعهٔ ۴۸) و برخی مطالب دیگر تاریخی در همین زمینه را نیز می‌توان در این مجموعه یافت (رقّعات ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴).

رجال رقّعات حزین

در هر دو مجموعه کسان ایرانی و هندی مشترکاً مطرح شده است، ماسوای چند رجال که مخصوص به‌یک مجموعه است. اسامی برخی رجال که مکرّر مذکور شده است، به‌قرار زیر است:

اللهوردی خان، نوّاب حسن علی فرزند نوّاب صدرالدّین محمّد فائز دهلوی، حکیم‌الملک، خوشحال رای، شیرافگن خان (بنده علی باسطی)، میر شهاب‌الدّین، نوّاب صدرالدّین محمّد خان فائز دهلوی، میرزا عبدالرّحیم، مولانا عبدالعظیم، عبدالمجید خان، علی قلی خان [واله داغستانی]، سیّد عمادالدّین خان، غلام حسن خان، میرزا محمّد افضل، حاجی محمّد جعفر بیگ، محمّد طاهر خان، نوّاب محمّد قلی خان، نوّاب محمّد مجدوالدّوله، معین‌الدّین، مهر علی خان، «ناظم ایران» یعنی نادر شاه افشار، سیّد نظام و بسیاری دیگر.

در خاتمه از دکتر خورشید رضوی (لاهور) و پروفسور خورشید حسن خاور (راولپندی) نهایت سپاس را دارم که در قرائت اشعار و عبارات عربی یاری و راه نمایی فرمودند.

نکات کلامی در شعر حزین لاهیجی◆

مهدی محقّق*

دیوان حزین لاهیجی

خاک ادب خیز و دانشمندپرور گیلان، بزرگان بسیاری را به‌جامعهٔ بشریّت و جهان علم تقدیم داشته است خصوصا شهر مقدّس لاهیجان که زادگاه و پرورشگاه علمای بزرگ و متفکّران اصیل و مرکز عشق و محبّت به‌خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بوده است. در یکی از مکتوبات زیدیه آمده: «لیاهج بلد موالینا اطال الله بقاءهم» یعنی لاهیجان سرزمین دوستداران ولایت مولی‌الموالی حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام است و در همانجا یاد شده که ساکنان این شهر مایهٔ امید دلهای مؤمنان‌اند و هر سربازی از آن در برابر دشمنان خدا به‌منزله یک سپاه انبوه و یک «لشکرستان» است.

و لاهیجان و مرکالها   ترجی النفوس بسکانها
و نلت المنی بابی جعفر   و فارسها لشکرستانها[1]

در زمینهٔ علم و دانش هم کافی است که از ملّا عبدالرزاق لاهیجی (متوفی ۱۰۷۲ ه) صاحب *شوارق‌الالهام* و گوهرمراد و فرزند برومندش آقا میرزا حسن لاهیجی (متوفی

◆ مقالهٔ حاضر، گزیده‌ای از مقالهٔ جناب آقای دکتر مهدی محقّق، عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دربارهٔ دو جنبه از اطّلاعات حزین لاهیجی است که در دیوان شعرش آمده است: یکی جنبهٔ اطّلاعات وسیع او از فلسفه و کلام و الٰهیات و دیگری جنبهٔ تسلّط او بر زبان فارسی و استفاده از آنچه که یک شاعر توانا قدرت خود را در شعر به‌کار می‌گیرد. این مقاله به‌مناسبت مجلس بزرگداشت آن شاعر حکیم تنظیم شده بود، ضمن تشکّر از نویسنده گرانقدر، بخش اوّل آن را که متناسب با موضوع مجلّه است جهت بهره‌گیری خوانندگان از نظر می‌گذرانیم.

* استاد دانشگاه و رئیس انجمن مفاخر ایران.

۱. اخبار ائمةالزیدیة فی طبرستان و دیلمان و جیلان، تصحیح ویلفر دمادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷ م، ص ۲۷ و ۲۹.

۱۱۲۱ ه) صاحب *زواهرالحکم* و پیش از آن دو، اسیری لاهیجی صاحب *مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز* (متوفی ۹۱۲ ه) و ده‌ها دانشمند دیگر که در کتب تراجم و طبقات تحت عنوان لاهیجی یاد شده‌اند، نام ببریم[1].

یکی از فرزندان بزرگ این سرزمین، حزین لاهیجی (متوفی ۱۱۸۰ ه ق) است که دیوان شعر او اخیراً چاپ شده و راقم این سطور با تورّق و تصفّح اجمالی آن، چنین سعادتی را یافته که این مختصر را به‌محضر اهل علم و فضل تقدیم کند.

حزین اشعار خود را در کراسه‌های متعدّدی که هریک را دیوانی خوانده گردآوری کرده که چهارمین از آن دواوین را در سال ۱۱۵۵ هجری به‌پایان رسانیده است.

هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بود   که گشت نسخه دیوان چارمین سپری
(دیوان، ص ٦٦٤)

در دیوان موجود انواع شعر از قصیده و مثنوی و غزل و قطعات به‌چشم می‌خورد و او خود اشاره به‌تأثیر غزلهای خود در دل خوانندگان کرده است:

بلبل مست گلشن معنی   طبع بیگانه آشنای من است
نمک سینه جگر ریشان   به‌زبان غزلسرای من است
(ص ٦٢٤)

حزین در قصیده‌سرایی خود را همپایهٔ شاعران بزرگ همچون عنصری و نظامی و انوری و سعدی و حافظ و سلمان ساوجی و کمال‌الدّین اصفهانی می‌داند و در ستایش خاندان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مهیار دیلمی شاعر عرب را از هم ردیفان خود برمی‌شمارد و متذکّر می‌گردد که از برکت‌سخن این شاعران، نام شاهان و سلاطین و حامیان و مشوّقان آنان بر صفحهٔ روزگار جاوید مانده است:

از معجز سخن ماند روح اللهی به‌عیسٰی   موسٰی کلیم حق شد از فیض نکته‌دانی
از عنصری بود نام شاهان غزنوی را   از گنجوی بود یاد بهرام شاه ثانی
رفتند آل بویه امّا بروزگاران   دارد روانشان شاد مهیار دیلمانی
سلجوقیان گذشتند اما ز انوری ماند   نام بلند ایشان بر لوح این زمانی
دور اتابکان رفت امّا کلام سعدی   پرورده نامشان را با آب زندگانی

۱. ریحانةالادب، محمّد علی مدرّس تبریزی، تهران، ۱۳٦۹ ه ش، ج ۳، ص ٤۰۹.

ذکر اویس باقی‌ست از نکته‌های سلمان — نام تکش دهد یاد خلّاق اصفهانی
شاه مظفّری را نسلی نماند لیکن — هر مصرعی ز حافظ شد شمع دودمانی
راه سخن نبودی در حضرت‌حزین را — از عفو اگر نبودی امید طیلسانی
(ص ٦٤٠)

حزین در قصیده‌سرایی خود را همپایهٔ شاعران بزرگ همچون عنصری و نظامی و انوری و سعدی و حافظ و سلمان ساوجی و کمال‌الدّین اصفهانی می‌داند.

مدح پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در بتکدهٔ سومنات هند

حزین مدّت مدیدی را در هندوستان سپری ساخته و دل غربت‌زده و غمگین خود را با توسّل به‌حضرت خاتم‌الانبیاء و ستایش ولی‌الاولیا تسکین می‌داده و مفتخر و مغرور بوده که در بتکدهٔ سومنات هم مدح پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را می‌سروده است:

یا خاتم‌النبیّین غمخوار عالمی تو — پیش تو چون نالم از جور آسمانی
آواره‌ای چو من نیست خاکی نهاد دیگر — تا این کهن بنا را افلاک گشته بانی
ده سال شد که در هند عمرم به‌رایگان رفت — زینسان کسی نداده بر باد زندگانی
در سومنات دهلی مدح تو می‌سرایم — زان پیشتر که آید بلبل به‌زند خوانی
(ص ٦٣٩ و ٦٤٠)

شعر به‌زبان عربی

او نه تنها به‌زبان فارسی بلکه به‌زبان و ادب عربی هم مسلّط بوده و در دیوان او اشعاری به‌زبان عربی دیده می‌شود از آن جمله:

نفسی الفداء لقبرانت ساکنه — فیه الهدی والندی کالعلم والعمل
اطلال ذاك الحمی طوریلازمه — انس القریب و امن الخائف الوجل
تهوی الیها قلوب العارفین کما — تهوی الی الخلد من حاف و منتعل
رواقه جبل الله المنیف سمت — فی العز قبته العلیا علی القلل
(ص ٦٧٥)

در دیوان به‌جای «منتعل»، «مشتعل» و به‌جای «قبّةالعلیاء» «قبّةالعلیا» آمده است.

مسائل کلامی و فلسفی

در مورد اطّلاعات و تسلّط حزین در باب فلسفه و کلام کافی است نظری اجمالی به‌مثنوی ودیعةالبدیعه او که در آن از سنایی غزنوی در حدیقةالحقیقه اقتباس کرده است بیفکنیم.

او در این مثنوی همچون فیلسوفی به‌بحث دربارهٔ مراتب وجود می‌پردازد و آن را به‌وجود واجب و وجود ممکن تقسیم می‌کند و سپس از بارزرین خواص ممکن که فقر و احتیاج باشد یاد می‌کند و می‌گوید:

خاصهٔ ممکن افتقار بود   او ز هر سلک و هر شمار بود
از گدا مضحک است استغنا   همه هیچ و خدای راست غنا
قبله احتیاجها همه اوست   جزء و کل را بر آستانش روست
بی‌نیازی مطلق از ذات است   ذات او قبله‌گاه حاجات است
(ص ۷۸۵)

و این همان است که حکیم سبزواری به‌آن اشاره می‌کند آنجا که می‌گوید:

قد لزم الامکان للمهیة   وحاجة الممکن اولیة[۱]

وحدت صفات و ذات

در مورد ذات و صفات حق اشاره به‌وحدت آن صفات و اتّحاد آنها با ذات می‌کند و می‌گوید:

چون تفکّر به‌ذات او نرسد   هم به‌کنه صفات او نرسد
جمله اوصاف عین ذات بود   گرچه مفهوم آن صفات بود
در حقیقت صفت هویت اوست   مغز معنی و هر چه بینی پوست
احدی الحقیقت است خدا   اختلافات باشد از اسما
هستیش هرچه هست ذات آن است   آنچه قدرت بود حیات آن است
حکمت است آنچه قدرتش خوانی   بصر است آنچه سمع می‌دانی
عین واحد ظهور ذات کند   به‌اثر جلوه صفات کند
(ص ۷۸۳)

۱. شرح غررالفرائد، حاج ملّا هادی سبزواری، تصحیح مهدی محقّق و توشی هیکو ایزوتسو، بخش امور عامه و جوهر و عرض، تهران ۱۳٤۸ ه ش، ص ۱۰۱.

که سبزواری در این باره چنین می‌گوید:

ان الحقیقة مـن صفـاته   بشعبتیها هی عین ذاته[۱]

مراتب یقین

و نیز او همچون عارفی توانا به‌تفاوت میان مراتب یقین می‌پردازد و «علم الیقین» را که خاصهٔ ارباب عقول است از «عین الیقین» که ویژه اصحاب علوم است از «حق الیقین» که مخصوص خداوندان معرفت است ممتاز می‌سازد:

گر بـه‌هـستی نظـر کنـد عـارف   چون بـه‌علـم الیقـین بـود واقـف
بینـــد اوّل فراخـــور حـــالش   ذات حـــق و صـــفات افعـــالش
چون به‌عین الیقین رسد زان پس   همه ذات و صـفات بینـد و بـس
چونکــه حــق الیقــین نمایــد رو   گویــد آنگــاه لــیس الّــا هــو
(ص ۷۸۵)

حدیث ولایت

به‌عنوان یکی از موالیان و محبّان حضرت مولی‌الموالی به‌احادیث معروف که مورد اتّفاق همه مسلمانان است همچون حدیث «مدینهٔ علم» و «حدیث منزلت» و «حدیث موالاة» اشاره می‌نماید:

حـصن ایمـان در مدینـهٔ علـم   آن گــران لنگــر سـفینهٔ علـم
داده حقـــش ســـریر هـــارونی   رفته خـصمش بـه‌چـاه قـارونی
شـده منـصوص سـرور احـرار   در حـــضور مهـــاجر و انـــصار
ها دعـا کنـت مـن لـه المـولی   فعلـــــی ولیـــــه الاولـــــی
پس از آن گفـت وال مـن والاه   رانده خصمش به‌تیغ من عاداه[۲]
(ص ۷۷۷)

---

۱. مأخذ پیشین، چاپ ناصری، بخش الهیات بالمعنی الاخص، ص ۱۵۳.

۲. حدیث «مدینهٔ علم» مقصود روایت: «انا مدینةالعلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب»، *بحارالانوار*، چاپ سنگی تهران، ج ۹، ص ۳۷۳. حدیث «منزلت» مقصود روایت: «علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»، جامع صغیر سیّوطی، قاهره ۱۳۲۵، ج ۲، ص ۱٤۰. حدیث «موالات» مقصود روایت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله»، *سفینةالبحار*، شیخ عبّاس قمی، تهران، ۱۳۵۵ ه ش، ج ۲، ص ٦۹۱.

منشأ اختلافات میان مسلمانان

او در همین مثنوی اشاره به‌اختلافات میان مسلمانان می‌کند و همچون عبدالکریم شهرستانی منشأ اختلافات را در اصول دین و فروع احکام و مسئلهٔ امامت و زعامت می‌داند[1] و انحراف از انبیا را هم به‌آن می‌افزاید:

اختلافات اگر چه شد بسیار　　لیک اصول خلاف باشد چار
اختلافی که در خدا دارند　　انحرافی کز انبیا دارند
سومین اختلافشان به‌امام　　چارمین اختلاف در احکام
(ص ۸۱۲)

اختلاف در اصول دین

در مورد اختلاف در اصول دین از بزرگان اهل اعتزال همچون حسن بصری و واصل بن عطا و ابراهیم نظام (غزال) یاد می‌کند و اشاره‌ای هم به‌ابومنصور ماتریدی سمرقندی صاحب کتاب‌التّوحید و تفسیر تاویلات السنهٔ که اهل خراسان و ماوراءالنّهر پیرو او بوده‌اند می‌کند:

آن یکی را به‌یاری توفیق　　حسن بصری است پیر طریق
و آن دگر راه اعتزال رود　　به‌قفای رم غزال رود
اشعری طعنه زن به‌معتزلی است　　کاعتقادش ضلال و تیره دلی است
دیگری در جهان بود کامش　　انتظام کلام نظّامش
و آن دگر کامل از مریدی شد　　دم منصور ماتریدی شد
(ص ۸۱٤)

اختلاف در فروع احکام

تندی و ستیز شاعر نسبت به‌مخالفان معلول جو اختلاف و ستیزه‌جویی مذاهب اهل‌سنّت و ستم آنان نسبت به‌شیعه در زمان شاعر بوده، و دیگر آن‌که به‌احتمال قوی آثار علمی نامبردگان همچون الموطا مالک و الفقه الاکبر ابوحنیفه و الام شافعی و مسند احمد بن حنبل به‌نظر حزین نرسیده بوده و گرنه مسلما لحن ملایم‌تری در برخورد

---

۱. الملل و النحل، شهرستانی، قاهره ۱۳٦۸ ه‍ ش، ج ۱، ص ٤.

با این چهار فقیه به‌خود می‌گرفت، و یا آن‌که این ابیات را در دورانی سروده که هنوز «عقده» درونی او نسبت به‌مذاهب مختلف و برخورد با مخالفان گشوده نشده بوده است و چنان‌که خود اشاره می‌کند راهب پیری که صلح و سازگاری را به‌او سفارش کرده، قفل تعصّب و سخت‌گیری را از دل او باز کرده است:

پراکنده خاطر دویدم بسی — شده عقده را سائل از هرکسی
ز دانای هر کیش پرسیدمی — سخن‌ها کم و بیش سنجیدمی
به‌هر مرز و بومی کشیدم سری — ولیکن ندیدم گشاد از دری
به‌سختی ز مقصد چو رویم نتافت — فتوحی دل از بخت فیروز یافت
یکی پیر ترسا مرا در عراق — دو روزی شد از دوستی هم وثاق
چو از شوق آشفته حالم بدید — حدیث طلبکاریم را شنید
بگوشم شبی گفت رهبان پیر — تعصّب رها کن که الصلح خیر
از این نکته قفل از دلم برگشاد — به‌رخ عالم فیض را درگشاد

(ص ٧٤٦)

هندِ حزین

شریف حسین قاسمی *

محمّد معروف به‌علی و مشهور به‌محمّد علی و متخلّص به‌حزین (متولّد در اصفهان در سال ۱۱۰۳ ﻫ/۱٦۹۱ م و متوفی در بنارس در سال ۱۱۸۰ ﻫ/۱۷٦٦ م) نظر به‌آثار گرانقدرش در رشته‌های مختلف معارف اسلامی، فلسفه، طب، کلام و شعر و ادب از آن نابغه‌های جهان اسلام نمایندگی می‌کند که در دوران قبل از حملهٔ مغول به‌ایران، دنیای علم و ادب را آب و تاب می‌بخشیدند.

آثار حزین که اسم بعضی از آنها در کتب تاریخ و تذکره و خود آثار حزین آمده و بعضی از آنها چاپ شده و نسخ خطّی برخی از آنها در کتابخانه‌های مختلف مضبوط‌اند، از لحاظ کمیت و کیفیت قابل ملاحظه هستند. بنده در این وقت فقط نصف آخر تاریخ احوال حزین را بررسی می‌کنم که بیشتر دربارهٔ احوال سیاسی و اجتماعی شبه قارّهٔ هند است.

حزین این اثر خود را که تاریخ حزین یا سوانح عمری و یا تاریخ احوال حزین خوانده شده، به‌نام *تاریخ و سفرنامهٔ حزین* نامیده و همراه با دیوانش در ایران به‌چاپ رسیده است[1]. او این سفرنامه را در سال ۱۷٤۱/۱۱٥٤ در شاهجهان‌آباد به‌رشتهٔ نگارش

---

* استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *دیوان حزین لاهیجی*، به‌ضمیمهٔ *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، تصحیح بیژن ترقّی، خلاصهٔ این رساله به‌نام *واقعات ایران و هند* به‌تصحیح اسکندر اسفندیاری شامل رسایل حزین لاهیجی است که از طرف مرکز نشر میراث مکتوب در سال ۱۳۷۷ هجری منتشر شده است.

آورد[1]. نظر به‌اهمیت تاریخی و اجتماعی، این اثر حزین به‌انگلیسی ترجمه شده[2] و مورد استفادهٔ مورخان قرار گرفته که دربارهٔ سقوط صفویان و تیموریان هند و هرج و مرج سیاسی در قرن هجدهم میلادی در این دو کشور رخ‌داده، کتابهایی معتبر نوشته‌اند[3].

درست است که در قرن هجدهم میلادی، یعنی وقتی که حزین به‌هند آمد، تیموریان هند و سلطنت آنها رو به‌زوال گراییده بود و در نتیجه، بی‌نظمی و بی‌آرامی سراسر هند را فراگرفته بود. حزین این اوضاع را مشاهده کرده، متأثر شد و عکس‌العمل خود را نسبت به‌آن نشان داد. با این حال، اظهارات حزین دربارهٔ هند و هندیها خیلی تند و نیشدار است و آنچه او در این ضمن گفته، مبتنی بر حقیقت نیست. به‌نظرم می‌رسد که برداشت او دربارهٔ هند بیشتر اضطراری است که نتیجهٔ احوال حزین در ایران بود[4].

بنابراین قبل از بررسی این اثر حزین، باید به‌بعضی پیش‌آمدهای زندگی حزین توجه کرد، زیرا که این پیش‌آمدها تأثیر زیادی بر ذهن و فکر او گذاشته و در شعر و این اثر او انعکاس یافته است. به‌قول خود حزین:

”بر ناظران مخفی نماند که شرح سوانح و تاریخ احوال من از نوادر و غرایب حالات روزگار است“[5].

---

۱. در *تاریخ و سفرنامهٔ حزین* در این باره می‌نویسد: باعث بر تسوید آن شد که در این اوان که آخر سال اربع و خمسین و مأئة بعد الالف... (ص ۸۸).

۲. این ترجمه به‌نام *Life of Sheikh Ali Hazin* از E.G. Balfur در سال ۱۸۳۰ م. به‌چاپ رسیده است.

۳. مثلاً استاد ریاض‌الاسلام در کتاب معروف خود به‌انگلیسی به‌نام *Indo-Persian Relations* در جایی که حملهٔ نادر شاه به‌هند را بررسی می‌کند، از این اثر حزین استفاده می‌کند، رک: همین کتاب استاد ریاض‌الاسلام، ص ۱٤٤ و بعد.

۴. آقای بیژن ترقّی هم تقریباً همین گونه نظری دارند که: از آنجا که شیخ تا آن زمان روی آسایش ندیده، پیوسته در غربت و بی‌سروسامانی بوده، پدر و مادر و برادران و دوستانش به‌علل مختلف فوت کرده بودند و از طرفی علاقه‌ای که به‌سلاطین صفوی داشته و آفتاب قدرت این سلسله را در زوال می‌بیند، خشونت و عصبانیت به‌وی عارض شده، دوستان و آشنایان را از خود رنجانده و بزرگان آن سامان را هجوهای رکیک می‌کند. (*دیوان حزین لاهیجی*، *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، ص ۱۲).

۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، ص ٤۲.

حزین که نسبش به‌شانزده واسطه به‌شیخ زاهد گیلانی (م: ۱۳۰۱/۷۰۰) می‌رسد، در خانواده‌ای اهل دانش دیده به‌جهان گشود. از محضر معروف‌ترین اهل علم و ذوق کسب فیض کرد. به‌فراگرفتن علم و فضل چنان مایل بود که حتّی رشتۀ ازدواج را در این راه، زنجیر پای خود پنداشت و بنابراین مجرّد زیست. این تمایل افراطی او به‌علم و دانش، او را به‌علمای مسیحی، یهودی و صابیی هم کشاند و از آنها کسب فیض کرد[۱]. زندگی حزین آمیخته با سفر است که در دوران آن از متخصّصان رشته‌های مختلف که در نقاط حتّی دوردست ایران و خارج از ایران زندگی می‌کردند، کسب فیض کرد[۲]. سپس نتایج مطالعات گسترده در زمینه‌های گوناگون علمی و ادبی به‌ویژه معارف اسلامی را در آثار متعدّد خود گنجانید[۳]. حتّی ترجمه تورات هم نوشت[۴]. مورد احترام عموم مردم ایران و پادشاهان معاصر صفوی قرارگرفت. پادشاهان صفوی می‌خواستند که حزین با دربار آنها وابستگی داشته باشد، ولی او قبول نکرد. به‌هر صورت چنین هم شد که اگر او برای بهبود اوضاع ایران، پیشنهادی به‌دربار صفوی ارائه می‌داد، مورد اعتنا قرار نمی‌گرفت. او به‌هر حال تا سه سال به‌مجاورت آستان ملایک پاسبان (یعنی روضۀ رضویه) پرداخت که از طرف دربار صفوی به‌او سپرده شده بود. این مسئولیت حزین، نمی‌دانم چرا، در بیشتر گزارشهایی که دربارۀ حزین نوشته شده، مورد ذکر قرار نگرفته است؛ در حالی که او در تذکرۀ حزین در ضمن احوال دو نفر شاعر به‌وضوح نوشته است که: "در مدت سه سال شرف مجاورت آن آستان ملایک پاسبان که این فقیر را مرزوق شد، آن سید والاقدر..."[۵] و جایی دیگر هم اشاره به‌این حقیقت می‌کند که: "چون فقیر به‌مجاورت آن روضه فایز گشت، هر روز حاضر شده قرائت حدیث و..."[۶]

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامۀ* حزین، ص ۲۹.
۲. حزین در موارد مختلف در سفرنامۀ خود اسم بعضی استادان خود را برده است که در نقاط مختلف زندگی می‌کردند.
۳. آقای بیژن ترقّی اسم تقریباً پنجاه اثر حزین را در مقدّمۀ خود به‌*دیوان حزین لاهیجی*، ص ۹–۱۷ آورده است.
۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامۀ* حزین، ص ۲۰.
۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرۀ حزین*، کتابفروشی تأیید اصفهان، چاپ دوم ۱۳۳٤، ص ۹۰ و ۱۲۳.
۶. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرۀ حزین*، ص ۹۰ و ۱۲۳.

در زندگی حزین، ایران دچار حمله‌های عثمانیها، افغانها و روسیه قرارگرفت و هرج و مرج دامنه‌داری به‌وجود آمد که او را وادار کرد در جستجوی گوشه‌ای آرام به‌مسافرت در نقاط مختلف و حتی دوردست از زادگاه خود بپردازد. در دوران این زندگی پرماجرا، او شاهد قتل سی و نه نفر صغیر و کبیر سیدِ (یعنی افراد خانوادۀ صفوی) بیگناه به‌دست محمود افغانِ نابکار بود[۱].

پادشاهان صفوی می‌خواستند که حزین با دربار آنها وابستگی داشته باشد، ولی او قبول نکرد.

حزین در زندگی خود در اوقات مختلف مبتلای امراضِ شدیدی هم شد. بعضی از ناخوشیها او را مجبور ساختند ماهها بستری شود. باری چنان اتفاق افتاد که به‌قول او:

"عجب حالتی داشتم، قوای دماغیه باطل شده بود و اصلاً معلومی از معلومات من در صفحۀ خاطر نمانده، سادۀ محض می‌نمود. تا یک سال چنین بوده"[۲].

اتفاقاً املاک موروثی‌اش که در گیلان و تنها وجه معاش خانواده بود، بعد از درگذشت عمو و پدرش و هم بنابر استیلای جماعت روسیه بر آن ناحیه و بی‌آرامی سیاسی مملکت ایران، از دست رفت[۳]. پس حزین دچار مشکلات مالی هم شد.

این بود احوال زندگی حزین در ایران که او را شدیداً محزون و زودرنج ساخته بود و بنابر فشار اوضاعِ نامساعد، با وجودِ مخالفت «جماعت انگلیسیۀ فرنگ» که برخی از زشتیهای اوضاع هند را برشمرده و ترغیبِ رفتن به‌فرنگ می‌نمود و در این باب مبالغه بسیار می‌کرد[٤]، حزین در دهم رمضان اربعین و مائه بعد الالف (۱۱٤۰ ه‌)، با کشتی عازم هند شد و به‌تتّه رسید[٥]. دو ماه آنجا اقامت داشت؛ مریض هم شد. چون اوضاع را

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامۀ حزین*، ص ٤٦.
۲. همان، ص ٤١.
۳. همان، ص ٢٦.
۴. همان، ص ٨٦.
۵. همان.

نپسندید، از بی‌صبری و حرکت از ایران خود را ملامت می‌کرد و می‌خواست به‌ایران برگردد. چون تابستان رسیده بود، موسم سفر با کشتی گذشته بود.

در تتّه از بی‌آبی، بدهوایی و اوضاع زشت ـ که به‌قول او: "این مملکت را عَرَض عام است" ـ بی‌آرام شد. بنابراین به‌توصیهٔ مردم از تتّه به‌بلدهٔ خداآباد که در آن وقت از معموره‌های سند بود، آمد. در اینجا هم از شدت حرارت، ناخوشی هوا، هجوم احزان و شداید و امراض مختلفهٔ صعب مضطرب بود. مدت هفت ماه در اینجا در بی‌کسی به‌سربرد. چون ناخوشیها رو به‌انحطاط نهاد، حیرتی طرفه عارض او شد. پس از خدا آباد به‌بهکّر آمد و تقریباً یک ماه آنجا اقامت کرد. در اینجا هم اصلاً طبع را طاقت بر تحمل اوضاع و احوال اشخاص این دیار نبود. در نتیجهٔ ناتوانی، اختلال بر مزاجش استیلا داشت. بالأخره از بهکّر یا محفّه به‌ملتان رسید. این مسافرتش هم بدون زحمتها و مشقتها نبود. در ملتان قریب به‌یک سال اقامت داشت و مشغول به‌تصنیف و تألیف شد. *کنه المرام* را به‌نگارش درآورد که در بیان قضا و قدر است که او را به‌هند کشیده بود. علاوه بر این رسایل دیگری هم تألیف کرد. چون در ملتان به‌سرمی‌برد، رودخانهٔ سِند در تابستان طغیان کرد. صحراها و شوارع را فراگرفت و خرابی بسیار به‌عمارات و مساکن آنجا رسید. چون موسم خریف رسید، آب رو به‌کمی نهاد. ولی بیماری وبا در شهر شایع شد و مردمان به‌تب لرزه مبتلا گشته، اکثر آنها مردند. این وضع پنج ماه ادامه یافت. حزین هم مبتلای به‌این تب شد.

حزین از ملتان به‌لاهور رسید و از لاهور به‌دهلی آمد که به‌نظرش بلده‌ای بیش نبود. او بیشتر از یک سال در دهلی اقامت داشت. هجوم هموم او را در دهلی بی‌آرام کرد؛ بنابراین مصمم شد برگردد. به‌لاهور مراجعت کرد. می‌خواست از کابل به‌قندهار رود، سپس به‌خراسان منتقل و به‌هر گوشه‌ای که بیابد، منزوی شود. ولی خبر رسیدن نادر به‌قندهار و تصمیمش برای آمدن به‌هند، او را وادار کرد به‌آن طرف نرود؛ بنابراین باز به‌دهلی آمد تا از دهلی به‌بنارس برود. او برای مدتی کوتاه از بنارس به‌عظیم‌آباد رفت و سپس به‌بنارس مراجعت کرد و آخرین نفس را در همین شهر تاریخی هند کشید[۱].

---

۱. این اطلاعاتی است که از لابه لای نگارشهای حزین در *تاریخ و سفرنامهٔ حزین* مأخوذ است.

کسی که در وطن خود ایران و بعداً در هند این همه زحمتها دیده باشد، آیا می‌تواند زیر بار آنها فریاد نکشد، گریه نکند و حتّی آن الطاف و حمایت‌هایی را هم که اهل هند بر او نثار کردند فراموش نکند. حزین حتّی از دوستی‌های واله داغستانی مؤلّف تذکرهٔ *ریاض الشعرا*، که با او آشنایی قدیمی داشت و در ایران همسفر او بود و حزین می‌خواست همراه او به‌هند بیاید، اصلاً یاد نمی‌کند. تذکرهٔ معاصران حزین هم از ذکر این شاعر و نویسنده عاری است[1].

زندگی حزین آمیخته با سفر است که در دوران آن از متخصّصان رشته‌های مختلف که در نقاط حتّی دوردست ایران و خارج از ایران زندگی می‌کردند، کسب فیض کرد.

پس اظهارات انتقادآمیزش دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی هند را باید به‌عنوانِ صدای اضطراری یک نفر محزون تحمل کنیم. برداشت او از هند، با نظرهای نویسندگان و شعرای دیگر ایرانی ـ که به‌هند آمدند، زندگی خوبی داشتند، خوشحال بودند، و می‌گفتند که "تا هند نیامد حنا رنگین نشد" ـ متفاوت است و در بیتی دربارهٔ آسایشی که در هند نصیبش شد، چنین اشاره می‌کند:

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم
سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

باید رفتار مخاصمت‌آمیز حزین نسبت به‌هندیها و انتقادِ شدید او از هند را همانند معاصران او نادیده بگیریم. به‌قول علی قلی خان واله داغستانی:

"آفرین صد آفرین به‌خُلق کریم و عمیم بزرگان که با کمال قدرت در صدد انتقام برنیامده، از کمال حلم و مروّت بیشتر از پیشتر در رعایت احوالش خود را معاف نمی‌دیدند و این معنی را زیاده موجب خجلتِ عقلای ایران ـ که در این دیار به‌بلای غربت گرفتارند ـ کرده"[2].

۱. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض الشعرا*، تصحیح پروفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا، رامپور، ۲۰۰۱ م.، ص ۲ و ۳.
۲. همان.

پس باید از خدای متعال بارانِ رحمت بر روح پرفتوحش مسئلت نماییم.

حالا توجّه فرمایید که او دربارهٔ زندگی خود در هند چه می‌گوید. باید یادآور شد که حزین مدت سی و چهار سال در هند به‌سربرد و پادشاهان و امرا و سایر ناس، کمال محبّت و مراعات نسبت به‌وی مرعی داشتند. سَنَد چند لَک [صد هزار] دام به‌طریق مدد خرج به‌او اعطا شده بود[۱]، و محمّد شاه که ارادتمند حزین بود، هزار روپیه ماهانه برای مصارف خانقاهش می‌پرداخت[۲]. با وجود این تسهیلاتی که حزین در هند داشت، او دربارهٔ زندگی خود در این کشور می‌نویسد:

"من این مدت اقامت را در این مملکت از زندگی محسوب ندانسته، همانا آغاز رسیدن به‌سواحل این ملک، انجام عمر و حیات بود و در این مدّت هشت سال از آنجا تا بلدهٔ دهلی که معروف به‌شاهجهان‌آباد است، دیده‌ام و آنچه از انصاف و احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم، همه معاین و آنچه شنیده و به‌خاطر خطور نکرده بود، مشاهده و معلوم شد"[۳].

جایی دیگر هم می‌گوید:

"بدایت ورود مرا به‌این کشور نهایت و انجام زندگی تصوّر نمایند"[۴].

۳٤ سالِ اقامت خود در هند را زندگی حساب نمی‌کند، یعنی در این مدت او نابود بوده، ولی در همین دورانِ نابودی، او *تاریخ حزین* و تعدادی از آثار دیگر خود را تألیف می‌کند.

حزین در این اثر خود به‌بیان اوضاع سیاسی و اجتماعی هند و ایران به‌تفصیل نوشته و دربارهٔ هند گزارشی نسبتاً اجمالی آورده است.

چنان‌که می‌دانیم، حزین زمانی به‌هند مهاجرت می‌کند که دولت تیموریانِ هند رو به‌زوال گراییده بود. بنابر بی‌دست و پایی محمّد شاهِ تیموری و اختلافات جدّی مابین وزرا و امرا و حتّی کارمندان دولتی، لطمهٔ شدیدی به‌وضع سیاسی و اجتماعی وارد آمده

۱. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی*، چاپ نولکشور، ۱۸۷۸ م.
۲. قانع تتّوی، میر علی شیر بن میر عزّت‌الله: *مقالات الشعرا*، ص ۱٦۹.
۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، ص ۸۷
۴. همان، ص ۸۸

بود. تصویر اوضاع اجتماعی رو به‌زوال هند را که حزین در این اثر خود ترسیم کرده است، از حقیقت شاید به‌دور نیست. ولی لحن انتقاد او از هند و هندیها و مبالغهٔ او در این باره تا حدّی زننده است که حتّی حقایقی که او بیان کرده است، رنگِ تعصب نویسنده نسبت به‌هند و هندیها را می‌گیرد.

علاوه بر این، حزین گزارش کوتاه ولی معتبر حملهٔ نادر شاه به‌هند و علل و نتایج بد آن را که آورده است، دارای اهمیت است.

قبل از تحلیل و تجزیهٔ بیانات حزین در موردِ حملهٔ نادر به‌هند باید عرض شود که گزارشهای متعدّد آن به‌فارسی نوشته شده است. حزین، هم زمان با این حمله در هند به‌سرمی‌برد، ولی او شاهد عینی این حمله نبوده است. پس او حتماً اطلاعاتی دربارهٔ این فاجعه را از دیگران شنیده و سپس آنها را به‌نگارش آورده است. با این حال، گزارش مختصر حزین در موردِ این حمله، بعد از مقایسه و مقابله با گزارشهایی که شاهدهای عینی مثل میرزا مهدی خان (در *جهانگشای نادری*)، محمّد حسین قدوسی (در *نادرنامه*)، علی قلی خان واله داغستانی (در *ریاض الشعرا*)، عبدالکریم (در *بیان واقع*) و غیره داده‌اند، مختلف نیست. پس می‌توان گفت که حزین تفصیل این حمله و غیره را از شخصی معتبر شنیده بود.

حزین این گزارش را با شکایتی شروع می‌کند که بجز بابر، دیگر تیموریان هند به‌پادشاهان صفوی، که همیشه دست دوستی و حمایت به‌سوی اینها دراز می‌کردند، عکس‌العمل متقابل را نشان نمی‌دادند. آنچه حزین در این مورد نوشته است شنیدنی است:

"(بابر) نیز مادام الحیات چه در ایّام دولت هند و چه قبل از آن شیوهٔ اعتضار و اظهار خلوصِ وداد نسبت به‌آن دولت قاهره شعار ساخته... و در وقت سنوح قضایای هایله در ایران یا زوال اغراض ایشان، به‌سبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوه را مبدل به‌آثار نخوت و غرورِ موفور ساخته، راه آشنایی مسدود می‌داشتند و این عادت در طباع سلسلهٔ بابریه استقرار یافته. همانا رسوخ این شیوه از تأثیرات آب و هوای هند است، چه ظاهر است که خلقِ این دیار با کسی بی‌غرض آشنا نیند و از

باستان نامه‌ها پیداست که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندهان این دیار را همین طبیعت بود"[۱].

مستحضر هستیم که تیموریان هند روابط نزدیک و دوستانه‌ای با صفوی‌ها داشتند. هزارها ایرانی، از آن جمله حتّی افرادی از خانوادهٔ صفویان و امرا و وزرای آنها به‌علل مختلف به‌هند منتقل شدند و در رفاهِ زندگی کردند، ولی این هم حقیقت است که تیموریانِ هند و صفویان ایران با وجود ردّ و بدل‌کردن سفیران دوستی و نامه‌ها و پیامهای خلوص و مودت، بنابر علل سیاسی و نظامی و خاکی به‌یکدیگر اعتماد کلّی نداشتند و از یکدیگر می‌ترسیدند. هر دو کشور اقداماتی می‌کردند که به‌نفع آنها بوده و بعضی اوقات در تلاش حفظ موقعیت خود، منافع کشور دیگر نادیده گرفته می‌شد. سیاست همین است. کشوری نیست که مایل به‌حفظ منافع خود نباشد و باید به‌حزین یادآور شویم که همهٔ تیموریان هند دست نشاندهٔ آنها نبودند که مثل باج‌گزاران و زیردستان آنها هند را اداره می‌کردند. این نظر حزین هم درست نیست که تیموریانِ هند «راه آشنایی مسدود داشتند». منابع معتبری وجود دارد که دارای گزارشهای مفصّلِ ردّ و بدلِ سفرا و نامه‌ها و پیامها مابین این دو خانوادهٔ بزرگ شاهی است. اسم سفرا و متون نامه‌های شاهی تاکنون در منابعِ معتبر و معاصر مضبوط‌اند و کتاب *Indo-Persian Relations* تألیف استاد ریاض‌الاسلام این موضوع را مفصّل بررسی می‌کند.

حزین نوشته است که در زمان سلطنت شاه طهماسب دوم (۱۷۲۲–۱۷۳۱)، چون اوضاع سیاسی رو به‌زوال نهاد و صفوی‌ها به‌ضعف گراییدند، تیموریان اصلاً به‌صفوی‌ها کمک نکردند و به‌عکس با میر ویس افغان و پسرش حسین راه آشنایی را باز کردند و به‌آنها حتّی نامه‌ها هم نوشتند. این درست است. ولی قضیه این است که میر ویس علیه صفوی‌ها شورش کرد و گرگین، استاندار قندهار، او را گرفت و به‌ایران فرستاد. او با دربار صفوی روابط دوستانه برقرار کرد. به‌حج رفت و سپس به‌قندهار برگشت. گرگین را شکست داد و خود را زیردست تیموریانِ هند اعلام کرد. خطبه به‌نام بهادر شاه تیموری هند خوانده شد. پادشاه این موقعیت اوِ را به‌ظاهر قبول کرد و او را علی مردان

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، ص ۹۵.

خان خطاب کرد. ولی این اقدام سیاسی پادشاه تیموری، اضطراری و مصلحت سیاسی بود.

او به‌هر صورت این پیشامد را نپسندید و پنهانی به‌شاه سلطان حسین صفوی نامه‌ای نوشت. او را دربارهٔ خطر حضور میر ویس در قندهار اطلاع داد و خواستار اقداماتی علیه او شد، ولی برای صفوی‌های این دوره، این امر مقدور نبود.

این ادّعای حزین هم درست است که تیموریان هند به‌ویژه بعد از اورنگ‌زیب سفرایی به‌ایران نفرستادند؛ در حالی که نمایندگان سیاسی ایران به‌هند فرستاده می‌شدند.

حزین چنان که قبلاً گفته شد، اطلاعات جدیدی دربارهٔ حملهٔ نادر به‌هند و جریاناتِ دیگر مربوط به‌آن را فراهم نکرده است. باز هم مورّخان بعدی از بیانات حزین برای تصدیقِ اظهارات مورخان دیگر معاصر استفاده کرده‌اند. او درست می‌گوید که محمّد شاه تیموری پاسخ مناسب سفیران نادر شاه را نداد. حزین علّت عدم اعتنا به‌نامه‌های نادر در دربار تیموریان هند را چنین توضیح داده است که اینها فکر می‌کردند که نادرشاه در فعّالیّت‌های خود در افغانستان موفّق نخواهد شد و بنابراین لازم نیست که با او رابطه‌ای برقرار کنند؛ ولی نادر شاه در برنامهٔ خود موفّق شد و بالأخره به‌هند آمد و دهلی را گرفت که در حقیقت ناکامی سیاست خارجی هندیها را نشان می‌دهد.

دربارهٔ کشتار اهل دهلی، حزین نوشته است که در جنگ کرنال بیشتر از سه نفر قزلباش کشته نشدند و بیست نفر زخمی شدند، ولی در شورشِ اهل دهلی علیه نادر و سربازانش ـ که در کوچه و بازار پایتخت تیموریان به‌سرمی‌بردند ـ تقریباً هفتصد نفر کشته شدند و بنابراین نادر دستور قتل عام اهلِ دهلی را داد.

حزین در دوران مسافرت خود از تتّه تا دهلی و از دهلی به‌بنارس، طرق و شوارعِ تمامی این مملکت را همیشه ناامن و خطرناک یافت و به‌کراهت و نفرت در اینجا زیست[1]. حزین دربارهٔ ایرانیهایی که با وجود این اوضاع هند به‌اینجا آمدند، و این که چرا سلاطین ایران به‌هند حمله و این کشور را تسخیر نکردند، چنین نظر می‌دهد:

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، ص ۹۰.

"وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصیرت واضح است، چه کسی را که مقری و مقامِ اقامتی چون ممالک ایران باشد که بالذات اعدل و اشرف و بالعرض احسن و اکمل معمورهٔ ربع مکشوف است، هرگز به‌اختیار خویش اقامت در هندوستان نتواند بود و طبیعت مجبول است که بغیر از حال اضطرار راضی به‌توقف در این سرزمین نگردد و این معنی مشترک است در پادشاه و رعیت و سپاه و چنین است حال هر که او را حسٍّ صحیح بوده در آب و هوای دیگر خاصه در ممالک ایران و روم تربیت یافته باشد، مگر آنکه غافل و بی‌خبر به‌این دیار درآید و قدرت بازگشت نیابد و یا آنکه به‌سبب موانع و عوارض وی را مجال اقامت در جایی نمانده و سالف ایّام خویش را به‌صعوبت و زبونی تمام گذرانیده در این دیار به‌مال و جاهی بی‌اعتبار رسد و به‌غایت ضعیف‌الاحساس و سفله نهاد بوده، دل بر آن بندد و به‌تدریج عادت پذیر گشته، انس و آرام گیرد"[۱].

خلاصه اینکه حزین فرصتی را برای انتقاد از هند از دست نمی‌دهد. حتّی ابیاتی داریم که همین احساسات شدیداً انتقادآمیز حزین نسبت به‌هند و اهل هند در آنها ارائه شده که بعضی از آنها را نباید جدّی بگیریم، بلکه باید به‌آنها با چشم اغماض بنگریم و بگذریم.

منابع

۱. اسکندر اسفندیاری: *واقعات ایران و هند*، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷ هجری.

۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرهٔ حزین*، کتابفروشی تأیید اصفهان، چاپ دوّم ۱۳۳٤ هـ ش.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *دیوان حزین لاهیجی*، به‌ضمیمهٔ *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، تصحیح بیژن ترقّی، کتابفروشی خیّام، چاپ دوم ۱۳٦۲ هـ ش.

٤. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی*، چاپ نولکشور، ۱۸۷۸ م.

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، ص ۹٦

۵. قانع تتّوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ ه(بن میر عزّت‌الله: *مقالات الشعرا*، به‌تصحیح و حواشی از سیّد حسّام‌الدّین راشدی، سِندی ادبی بورد، کراچی، ۱۹۵۷ م.
٦. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض الشعرا*، تصحیح پروفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا، رامپور، ۲۰۰۱ م.
7. Balfur, E.G.: *Life of Sheikh Ali Hazin*, 1830.
8. Riazul Islam: *Indo-Persian Relations*, Iranian Culture Foundation, Tehran, 1970.

پادشاهان صفوی می‌خواستند که حزین با دربار آنها وابستگی داشته باشد، ولی او قبول نکرد.

حزین از نگاه حزین

کریم نجفی برزگر *

نگاهی گذرا به‌سرزمین وسیع و پررمز و راز هند حکایت از آن دارد که کاروان عظیمی از مردم بلاد مختلف ایران همواره در این سرزمین حضور داشته‌اند و طی قرون متمادی در جای جای سرزمین پهناور هند رحل اقامت گزیده و بخشی از زندگی خود را با مردم این دیار سپری نموده و در فرهنگ آنان تأثیر گذاشته‌اند.[۱]

به‌نوشتهٔ جواهرلعل نهرو در میان اقوام و مردمی که با هند ارتباط داشته و بر فرهنگ این کشور تأثیر گذاشته‌اند کهن‌ترین و پرتأثیرترین‌شان ایرانیان هستند.[۲]

آری، سرزمین ایران که از دیرباز در دانش، حکمت، شعر، ادب، فقه، تاریخ، هنر، طب، ریاضی و... قافله سالار معرفت جهانی بوده است، سرزمین کهن هند را نیز تحت تأثیر علوم و فرهنگ خود قرار داده است[۳].

---

* عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور، ایران و رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در هند، دهلی‌نو.

۱. برای تفصیل نگاه کنید: علی اصغر حکمت، *سرزمین هند بررسی تاریخی، اجتماعی، سیاسی، ادبی هندوستان از ادوار باستانی تا عصر حاضر*، تهران، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ ه‌ش؛ احمد گلچین معانی، *کاروان هند*، مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ه‌ش.

۲. *نشریهٔ انجمن هند و ایران* ویژهٔ جشن زرّین امضای یادداشت تفاهم قرارداد فرهنگی ایران و هند، دهلی‌نو، اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۸ ه‌ش، آوریل ۲۰۰۸ م، ص ۳.

۳. برای تفصیل نگاه کنید: دکتر ذبیح الله صفا، دورنمایی از فرهنگ ایران و اثر جهانی آن، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ ه‌ش؛ دکتر رضا مصطفوی سبزواری، *سهم زبان فارسی و فارسی زبانان در تمدّن جهانی*، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۸۲ ه‌ش، ص ۳۷-۱۱۹.

وجود بناهای تاریخی و اسلامی، مقابر و بارگاه‌های عرفا، علما، شعرا و مشاهیر ایرانی و وجود هزاران نسخهٔ خطّی فارسی و عربی نشانه‌هایی از این قافله‌های تأثیرگذار تاریخی است[۱].

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی نیز که اینک مزار او در شهر تاریخی بنارس در کنار رودخانه مقدّس گنگا قرارگرفته است، با زندگی پرفراز و نشیب خود یکی از فرزانگان و احیاگران واقعی فرهنگ مشترک ایران و هند بوده است[۲].

گوشه‌هایی از زندگی و احوال این علامهٔ ذوفنون را در بعضی از آثار ادبی و تاریخی و نیز آثار هم روزگاران وی می‌توان جست، آثاری چون *نجوم السماء* مولوی محمّد علی کشمیری، *مآثرالکلام* میرغلامعلی آزاد بلگرامی، *تذکرهٔ ریاض‌الشعراء* واله داغستانی، *تحفة‌العالم* سیّد عبداللّطیف شوشتری جزایری، *اعیان‌الشیعه* سیّد محسن امین عاملی، *ریحانة‌الادب* مدرس تبریزی، *مرآة‌الاحوال* جهان‌نمای آقا احمد بهبهانی، *نتایج‌الافکار* محمّد قدرت‌الله گوپاموی هندی، *خلاصة‌الکلام* خلیل خان بنارسی، و دیگر آثار معاصر کتابهایی چون *مصفّی‌المقال* شیخ آقا بزرگ تهرانی، *تاریخ ادبیّات ایران* ادوارد براون انگلیسی و *تاریخ تذکره‌های فارسی* احمد گلچینی معانی و شمار دیگری از آثار به‌جای مانده، از جمله کتاب ارزشمند «*شاعری در هجوم منتقدان*» از استاد دکتر شفیعی کدکنی و مجموعه مقالات منتشر شدهٔ کنگرهٔ بزرگداشت آن مرحوم در سال ۱۳۷۵ در شهر لاهیجان[۳] و... همه و همه، گوشه‌هایی از زندگی این عالم شاعر را به‌تماشا گذاشته‌اند.

---

۱. برای تفصیل نگاه کنید: علی اصغر حکمت، *نقش پارسی بر احجار هند* (مجموعه‌ای از کتیبه‌ها و خطوط فارسی که در ادوار مختلف بر لوح سنگهای هندوستان نگاشته شده است)، ایران سوسایتی، کلکته، ۱۳۳۶ هـ ش/ ۱۹۵۷ م.

۲. درگاه فاطمیان که محل فعلی قبر شیخ علی حزین لاهیجی است زمین آن از سوی مهاراجه بَلْونْت سینگ در قبال تعلیم فرزندش گمار چیت سینگ توسّط حزین لاهیجی در زمان حیات حزین به‌او اهداء گردید.

۳. مجموعهٔ مقالات یادشده را انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در سال ۱۳۸۰ هـ ش به‌اهتمام حجّت‌الاسلام و المسلمین زین‌العابدین قربانی به‌چاپ رسانید.

اثر مهمّی که شرح زندگی حزین را می‌توان در آن به‌طور دقیق مشاهده کرد شرح احوال حزین موسوم به*تاریخ حزین* به‌قلم خود اوست[۱].

حزین لاهیجی در این اثر تاریخی خود پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر عظیم‌الشأن اسلام ابتدا درخصوص علّت نگارش این اثر که در آن زندگی خود را به‌تصویر کشانیده، نکات عبرت آموزی را متذکّر می‌شود و چنین می‌نویسد:

"چون انسان را بهین ثمره و گزین سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل عبرت است و از این است که گروهی از دانشمندان و قَدَر وقت شناسان به‌تدوین کتب تواریخ و تحریر احوالِ هر بد و نیک پرداخته برخی از روزگار خود را در آن کار به‌پایان برده‌اند و بالجمله تصفّح سیر و اخبار را نسبت به‌طبقات انام علی اختلاف مراتبهم بیشمار است و چون این سرگشته، عمر به‌آشفتگی تلف کرده به‌چشم حقیقت ملاحظه احوالِ خود نمود سرگذشت ایّام گذشته را برای نگرندگان خالی از فایده عبرتی ندید"[۲].

و از آنجا که در نقل تاریخ گذشتگان ممکن است روایتگران تاریخ مرتکب خطا و اشتباه شوند و چه بسا نقل با واسطه، آنها را از پرداختن به‌تمام زوایای وقایع و حوادث دور سازد، مؤلِّف کتاب این نکته را چنین متذکر می‌شود.

"در نقل احوالِ دیگران بسا باشد که ناقل را بنابر سبب‌ها تخلیط و اشتباه افتد امّا در شرح احوال خویش مجالِ آن نیست. خواست که به‌ذکر شمه‌ای از حالات و واقعاتِ خود که در این عجاله بخاطر مانده پردازد و در آن رعایت ایجاز و اختصارَ نماید تا طول مقال و آرایش عبارت مورّثِ ملال خرد پژوهان نگردد و دوستان را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد"[۳].

---

۱. این اثر ارزشمند چندین بار در هند و ایران و یک بار در لندن و نیز در اصفهان به‌همّت آقای نویدی صاحب کتابفروشی تأیید به‌چاپ رسیده است، البتّه تصحیح منقّح آن با عنوان *تاریخ و سفرنامهٔ حزین* توسّط استاد علی دوانی از سوی انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی در سال ۱۳۷۵ به‌زیور طبع آراسته شد.
۲. *تاریخ حزین*، ص ۲ و ۳.
۳. همان، ص ۲.

مؤلّف در آغاز تاریخ حزین نام کامل خود، پدر و اجدادش را ذکر می‌کند و این نکته از نظر رجال‌شناسی تاریخی نیز دارای جایگاه ویژه‌ای است.

او خود را محمّد علی فرزند ابوطالب معرفی می‌کند که نسبش با پانزده واسطه به‌عارف بزرگ شیخ زاهد گیلانی (۷۰۰–۶۱۵ ه) سرسلسلهٔ طریقت و نیای مادری خاندان جلیل صفویه می‌رسد[۱].

نگاهی به‌اشعار او و اشاراتش به‌آیات قرآنی، احادیث، اصطلاحات فلسفی، منطقی، بلاغی، ریاضی، نجومی، فقهی، پزشکی، عرفانی، حتّی اصطلاحات مربوط به‌شطرنج از جامعیّت او در علوم و فنون مختلف حکایت دارد.

وی سپس به‌ذکر جایگاه علمی و موقعیّت اجتماعی اجدادی‌اش پرداخته است و آنها را چنین معرفی می‌نماید:

"از اجداد این فقیر شیخ شهاب‌الدّین علی بلده آستارا که موطن و مدفن شیخ است گذاشته به‌دارالسلطنهٔ لاهیجان که از احسن بلاد گیلان است سکنی نمود و از آن زمان باز لاهیجان موطن اجداد گردید و جد فقیر شیخ علی بن عطاءالله از معاریف علمای زمان خود بود خان احمد خان پادشاه گیلان نظر به‌استعدادی که داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و بعض مراتب علمیه را از ایشان استفاده نموده در دارالسلطنهٔ قزوین به‌صحبت شیخ جلیل بهاءالدّین محمّد عاملی علیه‌الرحمه رسیده مُؤانست تمام با هم داشتند چنانکه در *شرح حدیث معراج* که از تحقیقات عالیه ایشان است به‌تقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه‌الرحمة نموده و از مصنفات ایشان است *شرح فارسی بر کلیّات قانون* که به‌التماس خان احمد خان نوشته و *رساله اثبات واجب* که مقدار دانش او از آن معلوم تواند شد و *رسالهٔ حل شبهه جذر اَصم* و این هر دو نسخه بخط ایشان در

---

۱. حزین در نسخهٔ دیگری موسوم به«رسائل حزین» خود و اجداش را چنین معرفی می‌کند: «ابوالمعالی محمّد المدعو بعلی جمال‌الدّین بن ابی‌طالب بن عبدالله بن علی بن عطاءالله بن اسماعیل بن اسحٰق بن نورالدّین محمّد بن شهاب‌الدّین علی بن جمال‌الدّین علی بن یعقوب بن عبدالواحد بن شمس‌الدّین بن محمّد بن احمد بن محمّد بن جمال‌الدّین علی بن الشیخ تاج‌الدّین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدّس الله روحه و نوّر ضریحه» (کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهد مقدس شمارهٔ مخزن ۸۱–۲۸۰۷۶).

کتابخانه والد علّامه طاب ثراه به‌نظر فقیر رسیده و *حاشیه مبسوطه بر فصوص فارابی* و غیرها تکمیل علوم در خدمت سیّدالمحقّقین امیر فخرالدّین سماکی استرآبادی نموده و به‌گفتن شعر رغبت داشته «وحدت» تخلّص ایشان است والحق سخنان عاشقانه‌اش در کیفیّت و حسن بلاغت بی‌نظیر افتاده دیوان وی به‌دو هزار بیت به‌نظر رسیده"[1].

حزین دربارهٔ والدش که مرشد وی بوده و نقش استادی نیز بر او داشته است چنین می‌نویسد:

"مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاقِ کامله و علوّ همّت و فطرت و قوّتِ ایمان و کمال فضلِ و دانشِ آن علّامه تحریرِ خوض رود، سخن به‌درازی کشد... در هیچ فنّ از فنون علوم نبود که مهارتش به‌کمال نباشد... در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده‌ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده‌ام و بعد از نیم شب در هیچ‌حال چه در صحت و چه در مرض او را بر بستر استراحت نیافته‌ام... و اکثر لیالی را به‌عبادت احیاء می‌نمود"[2].

شیخ محمّد علی حزین ولادت خود را در دارالسلطنهٔ اصفهان در روز دوشنبه بیست و هفتم ربیع‌الآخر سال ۱۱۰۳ هجری ذکر می‌کند. و از ۴ سالگی تحصیل خود را آغاز کرده و از علمای اعلام آن روزگار در علوم منقول و معقول بهره‌های ارزشمندی برده است. حزین دربارهٔ خود می‌نویسد:

"چون بهار چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت به‌تعلیم نمود در آن اوان مولانای اعظم ملّا محمّد شاه شیرازی علیه‌الرحمه که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان و روزی که در منزل والد علّامه مهمان بود فقیر را به‌خدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمّن حاضر نمودند. مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود «قَالَ رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِيٓ أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَٱحْلُلْ عُقْدَةً

---

۱. *تاریخ حزین*، ص ۴.
۲. همان، ص ۶.

مِّن لِّسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ﴿٢٨﴾»[1] و فاتحه خوانده نوازش فرمود در دو سال سوادخوانی و خطّی میسّر آمده و شوقی مفرط به‌تحصیل حاصل شده هیچ‌شغلی نزد من مرغوب‌تر از خواندن و نوشتن نبود، کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم به‌رسائل صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فرا گرفتم رساله‌ای چند از منطق تعلیم کردند مرا به‌آن فن زیاده شوق و شعف پدیدآمد و درست اخذ کردم"[2].

حزین در هشت سالگی علم تجوید و قرائت *قرآن* را در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان و در آن فنّ ممتاز اقران بود آغاز کرد و چند رساله در آن علم را در طی دو سال نزد آن عالم فرا گرفت و مدتی نیز بخش قابل توجه تحصیلاتش را نزد والد علّامه‌اش تَلمّذ نمود.

وی می‌نویسد:

"پس والد علّامه از فرط اشفاقی که داشت خود به‌تعلیم من پرداخت شرح *جامی* بر *کافیه* و شرح *نظام* بر *شافیه* و *تهذیب* و شرح *ایساغوجی* و شرح *شمسیه* و شرح *مطالع* در منطق و شرح *هدایة* و *حکمةالعین* با حواشی و مختصر *تلخیص* و تمام *مطوّل* و *مغنی‌اللبیب* و *جعفریه* و مختصر *نافع* و *ارشاد* و *شرایع‌الاحکام* در فقه و *من لایحضره الفقیه* در حدیث و *معالم‌الاصول* و چند نسخه دیگر در خدمت ایشان خوانده‌ام"[3].

شیخ علی حزین در همان اوان به‌توصیه والدش از مشایخ و عرفای زمان از جمله شیخ خلیل الله طالقانی نیز بهره‌های وافی برد شیخ حزین دربارهٔ این عالم اظهار می‌دارد که:

"وی از اکابر مشایخ عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود اگر خواهَم که شمّه‌ای از حالات ظاهر و کرامات و مقامات مجاهدات و ضبط اوقات و طور

---

۱. سوره طهٰ (۲۰)، آیه ۲۵ تا ۲۸.
۲. *تاریخ حزین*، ص ۱۰.
۳. همان، ص ۱۱–۱۰.

معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابی شود. وی در اصلاح و تزکیه نفسِ ناقص چندان التفات و مبالغه می‌نمودند که زبان از بیان آن قاصر و دل از ادایِ شکر ایادی و حقوق آن عارف کامل عاجز است. پس از آن والد علّامه سفارش تعلیم و تربیت فقیر به‌فاضل عارف شیخ بهاءالدّین گیلانی که از تلامذه سیّدالحکماء میر قوام علیه‌الرحمه و از گوشه‌نشینان و جامع فضائل صوری و معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب *احیاءالعلوم* و *رسائل اسطرلاب* و شرح چغمینی خواندم. آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متشبّته که در اندک مدّتی به‌مطالعه من درآمد مگر قلیلی از علمای متتبّع را میسر آمده باشد"[۱].

او در ادامه می‌نویسد:

"بسیاری از کتاب تهذیب‌الاحکام شیخ طوسی را در مدرَس مجتهدالزمان آقا هادی خلف مولانا محمّد صالح مازندرانی علیه‌الرحمه استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و استادان کردم و رجوع به‌کتب استدلالیه فقها و تشخیص طرق استنباط ایشان نمودم و بر کتب فروعیه حدیث گذشتم و در آن باب جهد موفور کردم تا آنکه در مسائلی که مرا محتاج‌الیه و معمول‌به‌بود به‌قدر وسیع اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض خاصه با تخالف آراء و عدم عصمت احدی از مفتیان که از مدحض اقدام است و موقف حیرت فی‌الجمله رهایی حاصل آمد"[۲].

حزین دربارهٔ علاقه خود به‌شعر و شاعری می‌نویسد:

"با کثرت مشاغل تحصیل و وظایف، مرا شوقی موفور به‌صحبتِ مستعدان و موزونان بود و با جماعتی از آن طایفه مختلط بودم... شعر بسیاری گفته‌ام از جمله مثنوی *ساقی‌نامه* است که افتتاح آن این است:

خدایا توئی آگه از راز و بس   بهشت از تو دارند پاکان هوس
من و مستی و کنج میخانه‌ای   به‌آزادی‌ام خط پیمانه‌ای

تخمیناً یک هزار بیت است به‌غایت سنجیده و مستانه گفته شده است"[۳].

---

۱. *تاریخ حزین*، ص ۱۲.
۲. همان، ص ۱۳.
۳. همان، ص ۱۴-۱۳.

از او چهار دیوان باقی‌مانده است و چنانکه خود او می‌نویسد چهارمین دیوان خود را در سال ۱۱۵۵ هجری در هند به‌پایان رسانیده است:

هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بود که گشت نسخهٔ دیـوان چارمین سپری[1]

شیخ محمّد علی حزین در کنار تلمّذ از اعاظم و اعلام، این توفیق را نیز حاصل نموده که با برخی از علمای بنامِ اصفهان دیدار و با آنها مصاحبت داشته باشد. وی در این خصوص چنین می‌نگارد:

"از آن جمله فاضل مرحوم مولانا محمّد باقر مجلسی اصفهانی است که شیخ‌الاسلام و از مشاهیر محدّثین و فقهای امامیه بود مؤلّفات مشهوره دارد سه چهار نوبت ایشان را دیده‌ام، دیگر عمدةالسّادات میرزا علاءالدّین محمّد معروف به‌گلستانه است از افاضل و اتقیا بود و با والد مرحوم اختصاص تمام داشت، دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر قاضی است، وی از مشایخ بلدهٔ کَمَره و از اعاظم تلامذه استادالعلما آقا حسین خوانساری و جامع فنون و علوم بود در مَدرس او جمعی کثیر از افاضل استفاده می‌کردند... چون با والد مرحوم مودّت و الفت تمام داشت مکرّر فقیر به‌خدمت ایشان رسیده... دیگر برادر کهتر ایشان شیخ علی است و نیز در سلکِ فضلا بود، دیگر مسیح‌الزمان آخوند مسیحائی کاشانی است به‌زیور فضل و کمال آراسته تلمیذ و داماد مرحوم آقا حسین خوانساری و به‌غایت ستوده خصال و خوش صحبت بود شعرِ بسیاری گفته و منشآت نفیسه دارد، دیگر مولانای مغفور حاجی ابوتراب است. وی از صلحای دهر و از

مهاراجه بَلْوَنْت سینگ وقتی خبر ورود شیخ حزین را به‌بنارس شنید خود به‌خدمت ایشان حاضر شد و بعد از استفسار حال، ایشان را مورد محبّت و توجّه ویژه خود قرار داد و از او تقاضای اقامت دائم در بنارس کرد. او همچنین از حزین درخواست کرد که پسر وی چیت سینگ را تحت تعلیم خود قرار دهد

---

۱. *دیوان حزین*، ص ۶۶۴.

مصاحبان مولانا محمّد باقر مجلسی بود، فقیر چند نوبت ایشان را دیده‌ام. پسرش حاجی ابوطالب نیز از محدّثین بود، دیگر فاضل عالی شأن آقا رضی‌الدّین محمّد است خلف علّامه نحریر آقا حسین خوانساری و از اذکیای علما بود. طبعی به‌غایت دقیق و فکرتی عالی داشت و در خدمت او بسیاری از فضلا مستفید شدند دیگر فاضل عارف میرزا باقر قاضی‌زاده است از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود، در اکثر علوم ماهر و به‌افاده مشغول و اوقاتی منتظم داشت با والد مرحوم مربوط بود. دیگر مرحوم مولانا شمس‌الدّین محمّد است خلف فاضل مجتهد مولانا محمّد سعید گیلانی، وی از جمله مستعدان و جامع کمالات صوری و معنوی بود.

دیگر جامع‌الکمالات مولانا محمّد گیلانی است و در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمّد باقر خراسانی که از اعاظم علما بوده تحصیل نموده بود و در شعر سلیقه مستقیمه داشت، در هر ماه یک دو نوبت به‌منزل والد آمده چند روز توقّف می‌نمود الحق بغایت هموار و پرهیزکار بود»[۱].

شیخ علی حزین تا سی و دو سالگی با چنین پشتوانهٔ علمی، آن هم در محیط بسیار مساعد اصفهان که در آن عهد در اوج عظمت و اشتهار جهانی بود، شب و روز دمی نیاسود و به‌احراز فضائل و کمالات علمی و معنوی پرداخت. نگاهی به‌اشعار او و اشاراتش به‌آیات قرآنی، احادیث، اصطلاحات فلسفی، منطقی، بلاغی، ریاضی، نجومی، فقهی، پزشکی، عرفانی، حتّی اصطلاحات مربوط به‌شطرنج از جامعیّت او در علوم و فنون مختلف حکایت دارد[۲].

آثار و تألیفات ایشان در علوم و فنون مختلف بقدری زیاد است که خود در یکی از رسائلش، شمارش و احصاء تمام آنها را غیرمقدور ذکر می‌کند[۳].

---

۱. *تاریخ حزین*، ص ۱۸–۱۷.

۲. برای تفصیل نگاه کنید به‌مقاله استاد دکتر مهدی محقّق با عنوان «سخنی چند دربارهٔ شعر حزین لاهیجی، مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ حزین لاهیجی»، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰ هـ ش ، ص ۷–۳۹۴.

۳. «و اذکر بعض کتبی ممّا یحضرنی الآن فانّ عَدّالکلّ و احصاؤه لکثرته و عدم حضوره و ذهول الخاطر غیرمقدورٍ» (کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهد مقدّس، شمارهٔ مخزن ۸۱–۲۸۰۷۶).

سال ۱۱۳۵ هجری شهر تاریخی اصفهان مواجه با حملات جانسوز سپاهیان محمود افغان قرارگرفت و به‌مدّت نُه ماه در بلای قحط و غارت و محاصره افتاد و همه چیزش به‌آتش بیداد سوخت و صدها هزار نفر از مردم ناز پرورده‌اش راه دیار عدم پیمودند و از بازماندگان، هر که را اندک رمقی باقی‌مانده بود به‌بلاد مختلف گریخت.

از جمله آنها شیخ محمّد علی حزین بود که در تنگنای محاصره قرارگرفت و پس از آنکه دو برادر عزیز و جدّ مادری و چند تن دیگر از بستگانش بر اثر قحطی و بیماری به‌هلاکت رسیدند، خود را با تحمّل رنج و مشقّت به‌خوانسار رسانید و از آن پس تا مدّت ده سال بطور مستمر از شهری به‌شهر دیگر می‌گریخت و با توجّه به‌اینکه تمام مناطق ایران در آن عهد از حملات خانمان سوز افغانها در نابسامانی قرارگرفته بود، همین امر سبب مهاجرت او را به‌سرزمین‌های دیگر از جمله عراق، حجاز، یمن، مسقط، بحرین و نهایتاً در سال ۱۱۴۶ هجری به‌خطّهٔ هندوستان فراهم آورد[۱].

متأسّفانه در آن ایّام هندوستان نیز اوضاع نابسامانی داشت. از شکوه و عظمت دورهٔ تیموریان، به‌ویژه عصر طلایی حکومت جلال‌الدّین محمّد اکبر که شعرا مورد عنایت ویژه‌ای قرار داشتند[۲]، دیگر خبری نبود. اقتدار حکومت تیموریان با آخرین پادشاه مقتدر آن اورنگ‌زیب (۱۱۱۸–۱۰۶۹ ه) فرور ریخت و حکّام محلّی هم از جمله محمّد شاه اعظم (۱۱۱۹–۱۱۱۸ ه)، شاه عالم بهادر (۱۱۲۴–۱۱۱۹ ه)، معزالدّین جهاندار (۱۱۲۴–۱۱۲۴ ه)، فرّخ‌سیر (۱۱۳۱–۱۱۲۴ ه) و ناصرالدّین محمّد (۱۱۶۱–۱۱۳۱ ه) یکی پس از دیگری مغلوبانه حکومت خود را واگذار می‌کردند. حزین در چنین ایّامی در هندوستان به‌سر می‌برد و افزون بر این، لشکرکشی نادر شاه افشار به‌هند نیز در همین ایّام، اوضاع را بیش از پیش بغرنج کرد.[۳]

حزین دربارهٔ این اوضاع نامطلوب می‌نویسد:

---

۱. *تاریخ سفرنامهٔ حزین*، تحقیق و تصحیح علی دوانی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵ ه ش، ص ۱۰۰–۹۸.

۲. نگاه کنید: احمد گلچین معانی، کاروان هند، ص ٦.

۳. برای تفصیل نگاه کنید: میرزا مهدی خان، *تاریخ جهانگشای نادری*، به‌تصحیح عبدالله انوار، تهران، ۱۳۴۱ ه ش، ص ۱۲–۳۱۰.

"«در مملکت پنجاب خاصّه شهر لاهور فزع قیامت برخاست و من در این شهر به‌بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یأس تمام داشتم بر حال عجزه و زیردستان دل بسوخت و در ظرف آن مدّت قدرت روانه شدن به‌صوب خراسان نیافته بودم و چون به‌یقین می‌دانستم که اوضاع مقتضی ورود نادر شاه به‌هندوستان است و به‌صوبه کابل درآمده بود، لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم در آن وقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه اوضاع حال و مال ایشان نیافتم و به‌سبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباش نبود ناچار با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور به‌صوب سلطانپور حرکت نموده آن مملکت بهم برآمده بود و هرکس دست به‌غارت و یغما برآورده چندین هزار قطاع‌الطریق شوارع را فروگرفته چند روز در قرای آن محال توقّف روی داد پس به«سرهند» درآمدم و تمام آن ایّام چه در راه و چه در منازل به‌جنگ و جدال و مدافعه بگذشت. من از «سرهند» که به‌غایت خراب و محصور لشکر دزدان بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم به‌جانب دهلی روانه شدم و به‌ازدحام تمام بودند عبور نموده به‌شهر درآمدم و بعد از ایّام چند از آن شهر شوریده اوضاع با دو سه خدمتکاران گوشه گرفتم"[۱].

عزلـتی در دام بـال و پرشـکن می‌خواسـتم نیست عالم جای پروازی که من می‌خواستم
بعد مرگـم نیسـت تاب بـارِ مـنّت از کسـی آتش تـن را ز خـاکسـتر کفـن می‌خواسـتم

او بیش از یک سال در دهلی اقامت کرد امّا بر اثر هجوم آلام و اسقام قصد داشت به‌کلی از هند بیرون رود لذا به‌لاهور مراجعت کرد و تصمیم داشت که از راه کابل به‌قندهار برود و در هر گوشه‌ای که در خراسان اتّفاق افتد عزلت گزیند.

در همان وقت خبر رسید که نادر قندهار را محاصره و آن را از دست افغانان آزاد کرده است و حزین صبر می‌کند که آن مانع از سر راه کنار رود به‌همین جهت اقامت در

۱. *تاریخ حزین*، ص ۳۰–۱۲۸.

لاهور به‌طول می‌انجامد و تلاش او برای بازگشت به‌وطن به‌سرانجام نمی‌رسد و غربت و جدایی از وطن تا پایان عمرش قرین او می‌شود.

او در این باره چنین شکوائیه می‌سراید:

به‌هند گشــته زمیــن‌گیــر ناتوانی ما   رسیده است به‌شب، روزِ زندگانی ما

*

ز هجران دیده‌ام حالی که کافر از اجل بیند   خـدا کوتـاه سـازد عمـرِ ایّامِ جـدایـــی را[۱]

حزین پس از لاهور به‌دهلی مراجعت می‌کند و هنگامی که از خبر ورود نادر شاه به‌دهلی مطّلع می‌شود خود را از طریق لکهنو به‌بنارس می‌رساند. اشتهار و آوازه این عالم ذوفنون و شاعر نامی ایران چنان در سرزمین هند طنین افکنده بود که مهاراجه بَلْوَنْت سینگ وقتی خبر ورود شیخ حزین را به‌بنارس شنید خود به‌خدمت ایشان حاضر شد و بعد از استفسار حال، ایشان را مورد محبّت و توجّه ویژه خود قرار داد و از او تقاضای اقامت دائم در بنارس کرد. او همچنین از حزین درخواست کرد که پسر وی چیت سینگ را تحت تعلیم خود قرار دهد[۲].

حزین درخواست مهاراجه را پذیرفت و مهاراجه بلونت سینگ در قبال این محبت زمین وسیعی را به‌حزین هدیه کرد و حزین در قبال لطفِ مهاراجه این شعر معروف خود را سرود:

از بنارس نـروم معـبد عـام اسـت اینجـا   هر برهمن پسر لچمن و رام است اینجا[۳]

البته حضور حزین و دیدارش با شعرا و علمای هند به‌تدریج رو به‌سردی می‌گرایید و نهایتاً به‌مخاصمت بیشتر میان شعرای هند و او تبدیل شد و این موضوع در اشعار وی که مملو از شکوائیه است، آشکار شده است.

---

۱. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت‌الله (م: ۱۲۸۰ هـ): *نتایج‌الافکار* (تألیف: ۱۲۵۸ هـ/۱۸٤۲ م.)، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هـ ص ۲۰۰.

۲. منشی غلام حسین آفاق بنارسی، تذکرهٔ حزین، ص ۲۶؛ پروفسور شمیم اختر، شیخ محمّد حزین حیات و کارنامه، لکهنو، ۲۰۰۳ میلادی، ص ۶–۱۶۴

۳. مولانا سیّد شمیم الحسن رضوی، درباره حزین (مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت علامه ذوفنون محمّد علی حزین لاهیجی، به‌اهتمام حجت الاسلام والمسلمین زین العابدین قربانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰، ص ۲۱۹–۲۱۸

این موضوع از زوایای مختلفی قابل توجّه است:

اولاً: او قبل از اینکه یک شاعری نامور باشد در علوم و فنون مختلف تبحّر داشته؛ به‌طوری که خود را جامع علوم عقلی و نقلی می دانسته و قطعاً در تعامل با شعرای هند که صرفا در شعر دستی داشتند با مشکلاتی مواجه می‌شده است.

ثانیاً: او خود را در جایگاه یک مجتهد شیعی در این دیار معرّفی کرده بود و طبیعتاً تعامل با طبقه حاکم این سرزمین با تنش همراه بوده است.

ثالثاً: با توجه به‌زندگی او در دارالسلطنهٔ اصفهان که «هوایی به‌آن اعتدال و قوّت و لطافت و آبی به‌آن گوارایی و شهری به‌آن شکوه و رونق و لطافت نزاهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی ناز و نعمت در ربع مسکون نشان نداده‌اند»[1] مهاجرتش به‌این سرزمین و اقامتش در بنارس با گرمای طاقت‌فرسا و غربت دوری از وطن طبیعی است که سبب زودرنجی او شده و دل او را به‌شکوائیه از شعرای این سرزمین بگشاید.

مقام معظّم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای مدظله‌العالی در بخشی از بیانات ارزشمند خود درباره حزین لاهیجی چنین اظهار داشته است:

> "او شخصیّتی بود که زندگی‌اش را در هند با غربت گذرانده و در سفرهای گوناگون غریبانه زندگی کرده و با ناراحتی و مواجهه با حسودان و بدخواهان، زمان را گذرانده است و دیوانش مملو از این شکایت‌هاست. با اینکه در همه تذکره‌ها اسمش آمده در عین حال در محافل ادبی و شعری کسی حزین را نمی‌شناخت و بعد از مرگش هم آن‌گونه که شایسته شاعری به‌این بزرگی بود، شناخته نشد"[2].

شیخ محمّد حزین نهایتاً تاریخ زندگی خود را که مملوّ از حزن و اندوه بود با این عبارت خاتمه می‌بخشد:

---

۱. *تاریخ حزین*، ص ۲۰.

۲. مقام معظم رهبری (مدّظلّه‌العالی) در دیدار با اعضای ستاد برگزاری کنگره بزرگداشت شاعر و عارف بزرگ حزین لاهیجی بیانات ارزشمندی را ایراد فرمودند که در مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ مذکور از سوی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در سال ۱۳۸۰ شمسی منتشر گردید.

"فطرت و جبلّت را با بیگانه کشورِ کون و فساد آشنایی و مایه اُنستی نبود و چون نه درآمدن اختیاری بود و نه در رفتن، چندی به‌خونین جگری ساختم".

برخیـز حزیـن از سـر دنـیـا برخیـز   زین کهنه دمن تو ای مسیحا برخیز
تنهـا تـو در ایـن انجمـنی بیـگانـه   برخیـز از ایـن میـانـه تنهـا برخیـز

«نَسْأَلُ اللهَ الغُفرانَ وَ اَنْ یُبَدِّلَ بِالفَرَحِ الْاَحْزانَ اِنَّهُ جَوادٌ کَریمٌ»[۱].

۱. تاریخ حزین، ص ۱۳۵.

بیدل و حزین

سیّد احسن‌الظّفر *

شیخ علی حزین بدون شک یکی از گویندگان و نویسندگان برجسته و جامع علوم بوده است. سخنان منظوم و منثور او از دیرباز مورد بحث و بررسی استادان ارجمند، مثل علی اکبر دهخدا، ذبیح الله صفا، خیّامپور، دکتر علی رضا نقوی، ای.جی. براون، مسعود علی، شیخ اکرام، احمد منزوی، عزیزالحسن جعفری، کاظم رضوی و دیگران قرارگرفته است. حتّی پروفسور شمیم اختر، رئیس بخش فارسی دانشگاه هندوی بنارس، پایان‌نامهٔ ذی‌قیمت خود را دربارهٔ حزین نوشته‌اند و در این سمینار بسیاری از استادان برجستهٔ هند و ایران این موضوع را مورد بحث قرار خواهند داد. محمّد حسین آزاد در کتاب *نگارستان فارس*، تحت عنوان «حزین» نوشته است که شیخ حزین اکثر گویندگان و نویسندگان هندی را هدف انتقاد قرار می‌داد. چنانچه دربارهٔ ابوالفضل و فیضی می‌گفت:

"در زاغان هند از این دو برادر بهتری برنخاسته".

و دربارهٔ ناصر علی و بیدل می‌گفت:

"نظم ناصر علی و نظم بیدل به‌فهم نمی‌آید؛ اگر مراجعت ایران دست دهد، برای ریشخندِ بزم احباب، ره آوردی بهتر از این نیست"[1].

این نقد مرا بدین امر متوجه کرد که می‌توان یک بررسی مقایسه‌ای بین نثرهای بیدل و حزین انجام داد، امّا این گفتهٔ حزین را در *تذکرهٔ حزین* و سوانح حیات او

---

* دانشیار فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

۱. آزاد دهلوی، شمس‌العلما مولانا محمّد حسین: *نگارستان فارس*، عاکف بُکدپو، دهلی، ۱۹۹۲ م.، ص ۲۱۲.

با همهٔ تلاش و جستجوی زیاد، نتوانستم پیدا کنم؛ چون حسین آزاد از جمله نویسندگان معتبر بود، لذا نمی‌توانم او را متهم به‌دروغ‌گویی کنم. حزین کتابها و دیوانهای دیگری هم داشته است، چنانکه فهرست‌نگار آثار او سیّد محمّد رضا رضوی نوشته است که در عربی هشتاد و سه و در فارسی یکصد و چهل و چهار اثر دارد[۱]، لذا ممکن است آن نقد مزبور را نوشته باشد، چنانکه در تذکرهٔ خود می‌نویسد:

"تمام این احوال در فاتحه‌ها و خاتمه‌های دیوانهای پنجگانهٔ خود و در دیباچه‌های سفاین به‌قلمِ حقیقت‌نگار این خاکسار رقمی شده"[۲].

از این اقتباس برمی‌آید که او حتماً این جور اندیشه‌ها را در جای دیگر اظهار کرده است؛ به‌علاوه، در همین تذکره گویندگان و نویسندگانِ هندی را هدف انتقاد شدید قرار داده، می‌نویسد:

"اکثر به‌سبب عدم بضاعت و فقدان مناسبت با این صناعت (شعری)، لایق اعتنا و التفات نیستند و قابلیت ذکر و سماع ندارند"[۳].

و در مورد تذکره‌نگاران می‌گوید:

"بعضی تذکره‌ها که این عوام با اغراض فاسده که اشارت رفت ترتیب داده‌اند، حیرت‌زای است عاقل را، چه قطع نظر از رکاکت عبارات و ژاژخایی، منشآت مشحونست از کذبها و خرافات و مملو است از اشتباهات و لاطایلات. کسانی را که نشناخته‌اند و اصلاً معرفتی به‌آنان نداشته‌اند، ورق ورق از احوال آنان نوشته‌اند، و جمعی که هرگز یک بیت نگفته‌اند، اشعار دیگران را در کار ایشان کرده‌اند. و در کلام گویندگان تخلیط نموده، سخن دیگر به‌دیگری نسبت داده‌اند. آنجا که نباید و نشاید صفحه صفحه ستایش و القاب و نعوت نگاشته‌اند و جایی که بایسته و شایسته است، به‌تحقیر نام و تنزیل مقام می‌آورند. خطابات افاضل و اشراف به‌کار حمیریان و عوامان کنند، و القاب اینان به‌اشراف و اعلام اطلاق نموده‌اند. هر چه را از جایی وانوشته‌اند،

---

۱. ماهنامه مجلّهٔ *نیادور*، ژانویه ۱۹۹۲ م، ص ۳۳–۲۹.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، مطبوعهٔ نولکشور، ص ۹۳۶.
۳. همان، ص ۹۳۷.

چون قدرت بر تصحیح نیست، هر تحریف و تصحیف و هر سقط و غلط که در نسخ افتاده باشد، همه را بکاربرده‌اند و صواب شمارده‌اند. مصرع:

خود غلط معنی غلط مضمون غلط انشا غلط[1]

بنابراین امکان آن می‌رود که حزین نثر و نظم بیدل را حتماً مورد انتقاد قرار داده باشد. حالا می‌خواهم گفتهٔ حزین را مورد تحلیل و تجزیه، و نثر هر دو را مورد بررسی مقایسه‌ای قرار دهم. حزین در این نقد به‌دو نکته اشاره کرده است؛ اوّل اینکه نثر بیدل به‌فهمش نمی‌آید، دوم اینکه هنگام بازگشت به‌ایران برای ریشخند دوستان آن را به‌عنوان ره آوردی بهتر خواهد برد که از سوء اتّفاق بر اثر درگذشت او این تمنّای او برآورده نشد.

چون نثر بیدل و حزین را به‌کنار یکدیگر گذاشته مورد مقایسه قرار می‌دهم، تفاوت فاحشی به‌چشم نمی‌رسد. لذا حزین چطور می‌گوید که نثر بیدل به‌فهم نمی‌آید.

تا آنجا که به‌نثر بیدل بستگی دارد، بنده این موضوع را در پایان‌نامهٔ خود، «آثار و احوال میرزا عبدالقادر بیدل»، به‌طور مشروح مورد بحث قرار داده‌ام و در اینجا در این گفتار مختصر، جای آن نیست که همه‌اش را نقل کنم. البتّه خلاصهٔ اندیشه‌های بنده در این زمینه به‌قرار زیر است.

بیدل، در نثر خود، خصایص ششگانهٔ یک نثر خوب را که نزد او عبارتند از: متانت، نزاکت، رنگینی، روشنی، قوافی و سجع رعایت کرده است. هر یکی از این خصایص بحث طولانی دارد. براساس بیانات او می‌توان گفت که هنر، نزد او عبارت است از زیبایی بیان که از حسن امتزاجِ انواع صنایع و بدایع به‌وجود می‌آید و نیروی اندیشه از آن لذّت بی‌اندازه می‌برد. براستی بیدل در محیطی زندگی کرده است که نثر مسجع و مقفع و مرصّع و رنگین، چه در هند و چه در ایران، به‌اوج خود رسیده بود و علامهٔ فضل محسوب می‌شد. چنانکه شادروان سعید نفیسی نوشته‌اند:

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، مطبوعهٔ نولکشور، ص ۹۳۵.

"در قرن دوازدهم تا مدتی همان اصول «تکلّف و تصنع در کاربرد کنایات و استعارات» در نثر فارسی رایج بود و باز چه در نامه‌های رسمی و احکام و فرامین و چه در تاریخ‌نویسی و چه در کارهای ادبیِ دیگر در استعمال استعاره و کنایه منتهای مبالغه می‌کرده‌اند. چنانکه در نامه‌هایی که به‌سلاطین اروپا نوشته می‌شد، این روش کاملاً رایج بود... نویسندگان این دوره را هم می‌توان به‌دو دسته تقسیم کرد".

"گروهی که در این زمینه بیشتر مبالغه کرده، مانند میرزا رضی تبریزی، منشی الممالک، فاضل خان گروسی، میرزا ابوالحسن غفاری، میرزا علی رضا شیرازی، میرزا محمّد صادق نامی اصفهانی، میرزا عبدالکریم شیرازی، علی قلی خان واله داغستانی، محمود میرزا قاجار، میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی، میر غلام علی آزاد بلگرامی، سراج‌الدّین علی خان آرزو، نعمت خان عالی، محمّد هاشم معروف بخافی خوان"[1].

استاد ملک‌الشعرا بهار تحت عنوان «نثر هندی» می‌نویسد:

"بعینه همین بود حالت نثر در هندوستان جز اینکه فضلا و علمای هندی در اظهار فضیلت زیادتر از منشیان و نویسندگان ایرانی کوشیده‌اند. در مناشیر و مکاتیبی که رجال هند به‌رجال ایران نوشته‌اند و در سفینه‌ها یافته می‌شود، معلوم است که نویسندهٔ مقیم هند بیشتر می‌خواهد اظهار فضل کند و کمتر مطالب بیان کردنی دارد، و اگر دارد به‌جای اینکه حرف خود را بنویسد از در و دیوار صحبت داشته و کلماتی مناسب فضل فروشی خود به‌دست آورده است نه مناسب مطلبی که باید بنویسد"[2].

با توجه به‌همهٔ بیانات استاد سعید نفیسی و ملک‌الشعرای بهار می‌توان گفت که سبک نویسندگی که از قرن هفتم هجری گرایش به‌پیچیدگی و تکلّف داشت، در ادوار مابعد رو به‌افزایش رفت تا آنکه در قرن یازدهم و دوازدهم هجری در کاربرد استعاره و کنایه و استعمال انواع صنایع و بدایع زیاده‌روی شده است.

حزین نثر طاهر وحید قزوینی (م: ۱۱۲۰ ه) را ــ که نثر رنگین و فنی می‌نوشت ــ مورد ستایش قرار داده، می‌نویسد:

---

۱. نفیسی تهرانی، دکتر سعید: *تاریخچهٔ تکامل نثر فارسی*، مقدّمه بر شاهکار نثر فارسی معاصر، ص ١٤–٥.

۲. بهار مشهدی، ملک‌الشعرا محمّد تقی: سبک‌شناسی یا *تاریخ تطوّرِ نثر فارسی*، ج ۳، ص ٢٦٠.

"در مهارت و اقتدار به‌انشا و حسن تحریر بی‌نظیر آفاق گشت. صفای خطش رونق شکن بنفشه‌زار بناگوش دلبران، و طوطی کلک شکر شکنش زنگ‌زدای آیینهٔ خاطر دانشوران؛ زلال طبعش رشک‌افزای کوثر و تسنیم، و رأی عقده گشایش، شکنج غنچهٔ دلها را فردوس نسیم... تاریخی که در ضبط احوال وقایع صفویه نوشته بر حسن تفرّج گواه، و فصول منشآت بلیغه‌اش ثبت دفاتر و نیز دایرالسنه و افواه است"[۱].

در صورتی که زهرا خانلری می‌نویسد:

"نثر این تاریخ نمونهٔ نثر فنی عهد صفوی است و دارای مترادفات و دیگر صنایع لفظی است"[۲].

نمونهٔ نثر طاهر وحید قزوینی به‌قرار زیر است:

"هر چند به‌تحریک دل، دوستی ذاتی است، شوق، به‌خامهٔ سخن‌سرا آشنا و نامه موالات سیما، رقم‌پذیر کلک والا می‌گردد. چون به‌دیدهٔ تحقیق ملاحظه می‌رود، آنچه قلم را به‌زبان می‌آید، نظر به‌غلو اشتیاق حرفی است دور از کار؛ و سخنی که بر صفحهٔ نقش گیرد، مانند ورق ساده خالی از اعتبار. نه قلم را از مکنون قلبِ محبت سرشت خبری، که به‌دستیاری زبان بیان سطری نگارد، و نه دهان دوات را زبانی که به‌قلم تحریر و مقالهٔ خویش، گامی که باید بردارد. خاطر صداقت‌اندیش را کشاکش اندیشهٔ این معنی، به‌رنگ صورت آیینهٔ سرگشته‌واری تحیر دارد. اگر به‌مقتضای «القلبُ عندکَ فَانظُرْ ماذا تَری فیه» عمل نماید، شاید؛ زیاده چه سر افزاید. مصرع:

گر ترا درد دلی هست اثر خواهد کرد[۳]

واقعاً در قرن دوازدهم هجری بر اثر کاربرد استعارات و کنایات و تشبیهات و تمثیلات و صنایع و بدایع و توالی اضافات و اعادهٔ جمله‌ها و پایبند بودن سجع و قوافی و تکلّف و ساختگی در عبارات، نثر طبعاً تمایلی به‌پیچیدگی و ابهام پیدا کرد و نویسندگان این قرن بر طبق بیانات سعید نفیسی و ملک‌الشعرای بهار، چه در ایران و

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، ص ۹٦۹.

۲. خانلری، دکتر زهرا: *فرهنگ فارسی‌دری*، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ص ۵۲۸.

۳. عرفان، منشی محمّد امین: *مجمع الانشاء*، مطبع منشی نولکشور، لکهنو، چاپ اوّل رمضان‌المبارک ۱۳۰۳ ه/ ژوئن ۱۸۸٦ م، ص ۲۷۸.

چه در هند، کمابیش این تمایلات را داشته‌اند، حتّی که حزین هم، چنانکه از اقتباس بالا روشن می‌شود، نتوانسته است خود را، با همهٔ مخالفت با سبک گویندگان و نویسندگان هندی، از آن روش عام دور دارد. او در توصیف علما و شعرا طرزی را بکاربرده است که نشان دهندهٔ همین تمایل است، مثلاً می‌نویسد:

"بر مشاعر فهم واقفان مشعر توفیق، و قرایح صافیه و جرعه نوشان زمزم تحقیق، نهفته نیست که ناسکان مناسک تقوی و سالکان مسالک نشئهٔ عقبی را اقدام به‌مراسم وظایف واجبه و مندوبه، و تخلق به‌اخلاق حمیده و مطلوبه، در طی هر حالی از احوال و در خلال هر فعلی از افعال، مطمح نظر و نصب العین است حتی آنکه جمعی که به‌کحل‌الجواهر توفیق سرمدی دیدهٔ بصیرت ایشان مکحل است، تمتع از ضروریات ستّهٔ بشری و التذاذ به‌مشتهیات بدن عنصری به‌نحوی ارتکاب می‌نمایند که به‌دستیاری نیل هر لذّتی و مطلوبی، برقع از جمال تحصیل واجبی یا مندوبی می‌گشایند"[۱].

در کنار این نوشته‌های حزین، بعضی از اقتباسهای نثر بیدل به‌قرار ذیل نوشته می‌شود:

"بسمله کتاب، که بی‌نیاز معنی ساخته است و مستغنی الفاظ پرداخته، از کتابخانهٔ لوح محفوظ، به‌عبارت کمال موزونی منزل است. و مابقی آیات کلام الله همچنان به‌ترتیب قوافی مسجع، منزه از شایبهٔ خلل. انکار فروش کلمات موزون، منبع منکران کلام الهیست و عنان‌تاب طریقهٔ فصاحت، پیرو ضلالت قدمان انحراف آگاهی"[۲].

"از نازکیهای «پرداز کارْد» چه نویسد، که اگر بسمل، تصوّر لطافتش به‌خاطر آرد، محتاج زخم دوباره می‌تواند گردید، و از کیفیت اختراع «غلاف» چه نگارد، که اگر معنی، شوخی عریانی به‌خیال اندیشد، خود را به‌این لباس تواند پوشید. تیغه‌اش، در عرض صفا بردم صبح می‌تازد، و دسته‌اش، به‌ترتیب موزونی قطعه بهشت می‌پردازد"[۳].

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، ص ۹۳۲.

۲. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: *چهار عنصر*، مطبوعهٔ نولکشور، ص ۳۱۷.

۳. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: *رقعات بیدل*، ص ۹۱.

"اهل زندگی را تا کشاکش نفس باقیست، بستگی ابواب تردد محال است. و تا رشتهٔ عمر پیچ و تابی دارد، کمند پریشانی را چین کوتاهی وهم و خیال"[۱].
"دوشِ مزدور جز با خمیدن سری ندارد و گردن غیرتسلیم، از هیچ جیبی سربرنمی آرد"[۲].

چون نثر بیدل و حزین را به‌کنار یکدیگر گذاشته مورد مقایسه قرار می‌دهم، تفاوت فاحشی به‌چشم نمی‌رسد. لذا حزین چطور می‌گوید که نثر بیدل به‌فهم نمی‌آید یا آن را ره آوردی برای ریشخند احباب ایرانی قرار خواهد داد؟ شاید این نقد، ناشی از همان تعصّب است که با هندیان داشته است. حال آنکه دانشمندان ایرانی معاصر روی به‌بیدل آورده‌اند؛ چنانکه *کیهان هوایی* ویژهٔ هنر و ادب می‌نویسد:

"بیدل به‌ویژه بعد از انقلاب اسلامی موردِ توجّه شاعران جوان قرارگرفته است؛ به‌نحوی که در بسیاری از آثار منتشر شده از آنان نه تنها ردپای این شاعر را می‌توان شاهد بود، بلکه عدّه‌ای خود را در آیینهٔ بیدل می‌بینند و سپس آنچه را می‌خواهند، می‌گویند"[۳].

و چند تن از نویسندگان برجسته نظم و نثر بیدل را مورد تحسین قرار داده‌اند، مثلاً ذبیح الله صفا می‌نویسد:

"هر چه دربارهٔ او بگویند و بخوانند، این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که در موج خیالات او گاه صافیها و پاکیزگیهایی است که نادیده گرفتن آنها نوعی از بی‌انصافیست"[۴].

آقای شفیعی کدکنی می‌نویسد:

"سکوت و ناسپاسی و حق‌ناشناسی ما ایرانیان در برابر عظمت و نبوغ شعری او به‌هیچ وجه از اهمیّت حقیقی مقام او در تاریخ ادبیات و زبان ملل آسیای غربی نمی‌کاهد و نمی‌تواند حضور آشکار او را در حافظه جمعی این اقوام پرده‌پوشی کند"[۵].

---

۱. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: *رقعات بیدل*، ص ۱۳۷.
۲. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: *رقعات بیدل*، ص ۱۸۸.
۳. مجلّهٔ *کیهان هوایی*، شمارهٔ ۹٦۵، ۱۵ ژانویه ۱۹۹۲ م.
۴. صفای سمنانی، دکتر ذبیح الله: *تاریخ ادبیات ایران*، ج ۵، ص ۱۳۸۱.
۵. شفیعی کدکنی، دکتر محمّد رضا: *شاعر آیینه‌ها*، ص ۷–٤٦.

معلّم می‌گوید:

بر سخن غالب نشد چون ما «معلّم» تا کسی
ریـزه خـوار خـوانِ عبـدالقــادر بیـدل نشـد[1]

صلاح‌الدّین سلجوقی می‌نویسد:

"نثر او از هیچ نثری از اسلاف و معاصرین او پای کمی ندارد و حتّی که برتری نیز دارد"[2].

منابع

۱. آزاد دهلوی، شمس‌العلما مولانا محمّد حسین: *نگارستان فارس*، عاکف بُکدپو، دهلی، ۱۹۹۲ م.

۲. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: *چهار عنصر*، مطبوعهٔ نول‌کشور.

۳. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: *رقعات بیدل*.

٤. بهار مشهدی، ملک‌الشعرا محمّد تقی: *سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّرِ نثر فارسی*، چاپ تابان، تهران، ج ۳.

۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، مطبوعهٔ نولکشور.

٦. حسن حسینی: *بیدل، سپهری و سبک هندی*، سروش، تهران، چاپ دوّم ۱۳٦۸ ه ش.

۷. خانلری، دکتر زهرا: فرهنگ *فارسی‌دری*، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۸. شفیعی کدکنی، [دکتر] محمّد رضا: *شاعر آیینه‌ها* (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)، مؤسّسهٔ انتشارات آگاه، چاپ سوّم زمستان ۱۳۷۱ ه ش.

۹. صفای سمنانی، [دکتر] ذبیح الله: *تاریخ ادبیات ایران*، ج ۵.

۱۰. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدّین: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رؤوفی، کابل، ۱۳٤۳ ه ش.

۱۱. عرفان، منشی محمّد امین: مجمع *الانشاء*، مطبع منشی نولکشور، لکهنو، چاپ اوّل رمضان‌المبارک ۱۳۰۳ ه/ژوئن ۱۸۸٦ م.

---

۱. حسن حسینی: *بیدل، سپهری و سبک هندی*، ص ۱۰.

۲. صلاح‌الدّین سلجوقی: *نقد بیدل*، ص ۵۹۳.

۱۲. نفیسی تهرانی، [دکتر] سعید: *تاریخچهٔ تکامل نثر فارسی*، مقدّمه بر شاهکار نثر فارسی معاصر.

۱۳. ماهنامه مجلّهٔ *نیادور*، ژانویه ۱۹۹۲ م.

۱٤. مجلّهٔ *کیهان هوایی*، شمارهٔ ۹٦٥، ۱٥ ژانویه ۱۹۹۲ م.

رسالهٔ عقاید دینیّه شیخ علی حزین

جویا جهان‌بخش *

«الحمدُلِلّهِ الّذی مَنَّ عَلَینا بمحمّد نبیِّه ـ صلّی اللهُ عَلَیه و آله ـ دونَ الْأُمَمِ الماضیة و القُرونِ السّالفة»

تمهید پژوهنده

نوای کلک جانبخش حزیـن است   که گنج معنی‌اش در آستین است[1]

حزینِ لاهیجی (محمّد علی پسرِ أبوطالب/۱۱۸۰-۱۱۰۳ هـ.ق)، از دانشوران و ادیبان و هنرمندانِ بزرگِ ایرانی در یکی از شوریدهٔ رنگ‌ترین روزگاران این بوم و بَر است؛ از کسانی است که چراغِ فضل و فضیلت را در سَمومِ بی‌تمیزی‌ها و تندباد حوادث گوناگون در پناه گرفتند و فروزان نگاه داشتند. اغلب اهلِ فضل در ایران، حزین را یکی از شاعران سبک هندی می‌دانند. البتّه حزین شاعر بوده است، ولی شاعری، یکی از جوانب چندگانهٔ شخصیّت فرهنگیِ اوست. حزین را به‌حق باید دانشمندی مُتَضَلِّع و ذوفنون خوانْد[2] و مهم‌تر از آن، دانائی بینشمَنْد قَلَمداد کرد[1].

---

* پژوهشگر ایرانی.

۱. این بیت بر صفحهٔ آغازین نسخهٔ علی‌قلی واله داغستانی از دیوان حزین که به‌نظر خود او نیز رسیده و اصلاح شده، و نسخه برگردان آن به‌سال ۱۹۷۱ م ـ با مقدّمهٔ ممتاز حسن ـ در کراچی منتشر گردیده است، آمده. نگر: نسخه برگردان یادشده، ص ۱ (از متن).

۲. ”در حقیقت مقام علمی وی فراتر از پایگاه شاعری اوست و چنان‌که خود گفته شاعری برای وی افتخاری نبوده و این یک کشش ذوقی و روحی بوده است که در وی انگیزهٔ پدیدآوردن چنین اشعاری شده است“. (شاعری در هجوم منتقدان، ص۹۱)

خود می‌گوید:

"به‌خدایی که از اشارت کن	عالمی را نموده معماری
که مرا شعر و شاعری عار است	کاش بودم ازین هنر عاری
بارها خواستم کزین ذلّت	دوش خود را دهم سبکباری
نکته، بی‌خواست، می‌رسد به‌لبم	چون طبیعیست نغز گفتاری…"

(دیوان حزین لاهیجی، ط. صاحبکار، ص ۱٤۸).

بی‌گمان خوانندهٔ هوشیار که این مقال، آنچه را گذشت بر انکار مقام شامخ ادبی حزین حمل نخواهد فرمود. گفته‌اند که «حزین در روزگار خویش، از نظر ادبی، بلندترین پایگاه را داشته» (شاعری در هجوم منتقدان، ص ۱۰۵) و این نکته را مورد همداستانی اهل نظر قلمداد کرده‌اند (نگر: همان، همان ص و ص ۱۰٦). همچنین او را «بی‌هیچ تردیدی آخرین شعلهٔ پرفروغ سبک هندی یا اصفهانی» دانسته‌اند (همان، ص ۱۰۸). تعابیری بلندتر از این نیز در حقّ حزین و شعر او گفته شده است (نگر: مجموعهٔ مقالات کنگره بزرگداشت علامهٔ ذوفنون محمّدعلی حزین لاهیجی، ص ۱۵). (نیزنگر: حریم سایه‌های سبز، ۲۸٦/۲).

حزین افزون بر شاعری، در شعرشناسی و شاعرپروری نیز ید طولی داشته است (سنج: *تذکرةالمعاصرین*، چ میراث مکتوب، ص ۱۱۹ و ۲۰۷ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۲٤؛ و: مجموعهٔ *مقالات کنگرهٔ حزین لاهیجی*، ص ۱٦۷؛ و: *ساغری در میان سنگستان*، صص ۳۱–۲۲۸؛ و: *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۱۰٤ و ۱۱۲) و گاه مرجع حلّ و فصل مشاجرات ادبی هم واقع می‌گردیده (نمونه را، نگر: *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، چ دوانی، صص ۸۳–۱۸۰). همچنین بی‌آن‌که خود خواسته باشد به‌یکی از پُرشورترین نهضتهای نقد ادبی و تاریخ شعر فارسی دامن زده است (نگر: شاعری در هجوم منتقدان، صص ۸–۱٦ و ۱۰۷ و ۳۷۸–۱۱۸). به‌عقیدهٔ صاحب *مخزن‌الغرائب* پس از جامی چنین شاعر مستعدّ مایه‌وری به‌عرصهٔ سخنوری نیامده و به‌نظر صاحب تذکرهٔ حسینی او در شعر «ثانی میرزا صائبا» بوده و هیچیک از شعرای آن روزگار بدو پهلو نمی‌زده‌اند (نگر: تذکرةالمعاصرین، چ میراث، مکتوب، ص ٦۳). واله داغستانی (۱۱۲٤–۱۱٦۹ یا ۱۱۷۰ هـ.ق.) که در *ریاض‌الشّعراء* خویش شرح احوال و آثار حزین را با روحیّه‌ای نه چندان مودّت‌آمیز به‌قلم آورده و در گزارش سخن خرده‌گیران بر حزین گشاده‌دستی کرده است، علی‌رغم ناهمدلیهائی که با او دارد، بصراحت می‌گوید: "… الحقّ امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد…" (تذکرهٔ ریاض‌الشّعراء ٦۳۲/۱) و "شیخ در این جزو زمان سرآمد سخنوران عالم است" (همان، ٦۵۷/۱). در جای دیگر از غایت شیفتگی به‌شعر وی، ترک ادب شرعی کرده، دربارهٔ دیوان حزین می‌نویسد: "این کتاب… درنظر اولی‌الابصار به‌منزلهٔ کتب سماوی… است" (دیوان حزین [نسخه برگردان]، کراچی: ۱۹۷۱ م، ص ۱ ـ از متن ـ)!!

گذشته از شاعری، حزین در تاریخ هنر خوشنویسی ما نیز، البتّه نه همپایهٔ شاعری‌اش، ولی به‌هرحال نامی خواهد داشت. دربارهٔ خوشنویسی حزین و خطوط موجود از وی، نگر: *تاریخ تذکره‌های فارسی*، احمد گلچین معانی ۳۵۲/۱؛ و: *دانشنامهٔ ادب فارسی…*، به‌سرپرستی انوشه، ٤ـ بخش ۲، ص ٤–۹٦۳؛ و: *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۱۱۳؛ و: مجموعهٔ *مقالات کنگرهٔ حزین لاهیجی*، ص ۱۵ و ۳۷۹؛ و: *دیوان حزین لاهیجی*، چ صاحبکار، ص۸۲۷ و ۸۲۸.

۱. دربارهٔ ژرفای دید حزین به‌زمینه و زمانه‌ای که در آن به‌سر می‌برد نمونه را، نگر: *تذکرةالمعاصرین*، چ میراث مکتوب، صص ۵–۱۳ و ۲٤ و ٤–۳۱ و ٦۰–۵۸.

دانایان و خداوندگاران بینش در پایه‌ای برتر از دانشمندان می‌نشینند و افزون بر اندوزش آگاهی‌ها در بازآفرینی و افُق‌گشایی و نظر به‌کرانه‌های دور نیز دستی گُشاده دارند. حزین از این‌گونه مردمان است. از کسانی است که خود صاحب اندیشه و تحلیل ویژه‌اند و ذهن و زبانشان تنها از مُرده ریگ اسلاف نامدار گرانبار نشده. وی، به‌تعبیر یکی از پژوهندگان معاصر، واجد «استقلال فکری و ذوقی»[۱] است؛ و این استقلال در عصری که تاریخ فکر و فرهنگ در سراشیب جُمود و خُمود افتاده، بسیار گرانبهاست. اگر روزی تاریخ مبسوط تفکّر در جهان إسلام و به‌ویژهٔ اقالیم فارسی زبان تدوین و تحریر گردد، حزین لاهیجی، بی‌گفت‌وگو، فصلی مُشبَع را در سدهٔ دوازدهم هجری به‌خود اختصاص خواهد داد. افسوس! دوری و بیگانگی ما از آثار و احوال حزین تا آنجاست که حتّی سیمای شاعرانهٔ او ـ که گویا شناخته‌ترین جنبهٔ شخصیّت اوست ـ چندان مغفول شده بود که در همین عصر «مردی سالخورده و با وقار» غزل‌هایی از غزلیّات وی را به‌نام خویشتن انتشار داد و تا مدّتها هیچ‌کس بدین انتحال پی نَبُرْد و شماری از بلندآوازگان عرصهٔ ادب از برای همان غزل‌ها بر آن مَرد آفرین‌ها گفتند و ثناها خواندند؛ تا دست روزگار نقاب از چهرهٔ حقیقت برکشید[۲] و معلوم شد این غزل‌های آبدار، نه سُرودهٔ آن مرد همروزگار، که از دیوان حزین لاهیجی است که به‌چاپ سنگی هم رسیده ولی دریغ که ما از آن دور مانده بوده‌ایم[۳].

البتّه سرنوشت و سرگذشت خود حزین، در این دوری، بی‌تأثیر نبوده است. هرچند «هیچ‌کس از کُلْفَت ایّام فارغْ بالَ نیست»[۴]، انصاف را شیخ حزین بیشترینهٔ عمر خود را

---

۱. *تذکرةالمعاصرین*، چ میراث مکتوب، ص ٦١.

۲. تفصیل قضیّه را، نگر در: *شاعری در هجوم منتقدان*، صص ٦–١٣؛ و: *حریم سایه‌های سبز*، ۹۰/۲–۲۸۷.

۳. متأسّفانه اغلب ما از پاره‌ای مطالعات و تحقیقات هم که در بیرون از مرزهای سیاسی ایران دربارهٔ حزین صورت بسته، کم اطّلاعیم.

نمونه را خانم دکتر شمیم اختر، مدیر بخش ادبیّات فارسی و تنها استاد زبان فارسی دانشگاه بنارس، ـ به‌گزارش آقای دکتر محمّد رضا نصیری (*نامهٔ انجمن*، ش ۸ ص ۷–١٦٦) ـ به‌طور تخصّصی دربارهٔ حزین مطالعه و پژوهش می‌کنند و تاکنون «مقالات متعدّد» دربارهٔ حزین نوشته‌اند؛ لیک بیشترینهٔ این مقالات و پژوهشها در حیطهٔ وقوف و آگاهی ما نگنجیده است.

۴. لتی است از یک بیت «قوام‌الدّین محمّد یوسف حسینی قزوینی» (ف: ۱۱۵۰ ه‍ ق)؛ و آن بیت این است:

در مضایق و تَقَلُّباتِ دهر چُنان به‌ابتلا گذرانیده است که کمتر نظیر دارد. هر گاه قرار بوده است به‌قولِ عوام ـ آبِ خوشی از گلویش پایین برود، تحوّل و تقلّبی پیش می‌آمده که عیشِ او را منغّص می‌کرده[1]. روزگارِ پُختگیِ وی با دو بی‌قراریِ سیاسیِ بزرگ در تاریخِ ایران مصادف است: یکی، فتنهٔ افغان که گفته‌اند[2]: تاریخِ ایران کمتر حادثه‌ای مانندِ آن به‌خود دیده است؛ و دیگری، سلطنتِ نادر شاه و دار و گیر و تاخت و تازهایِ او که از قضا «شیخ»[3] را با وی صفائی نبود و اغلب گویا خائفانه از او کرانه می‌جُست[4].

در چُنان روزگار و در حیاتی که پیوسته قرینِ بی‌قراری و نقلِ مکان از جائی به‌جائی و گریختن از سویی به‌سویی بود، حزین به‌واسطهٔ شایستگی‌ها و قابلیّت‌هایِ فراوانش چُنان درخشید که شهرهٔ عامّ و خاص گردید و با همهٔ کسادی که در بازارِ علم و فرهنگ افتاد، اینجا و آنجا آوازهٔ دانش و فرهیختگیِ او بلند بود و در میانِ معاصرانش

هیـچ‌کـس از کلفـت ایام فـارغ‌بال نیـست   هیچ روزی نیست کو را شام در دنبال نیست

(*تذکرةالمعاصرین*، ص ۱۲۰)

۱. شادروان استاد علی دوانی، البتّه *بی‌تصریح* به‌نام، «شیخ خلیل الله طالقانی» را که از برای این دانش مرد نوخاستهٔ لاهیجانی تبار تخلّص «حزین» برگزیده است، «بی‌ذوق» خوانده! (نگر: *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، ص ۹)؛ لیک حق آن است که آن استاد، خواه ذوقمند و خواه بی‌ذوق!، در انتخاب تخلّص خطا نکرده؛ چه، الحقّ و الانصاف، حزن و ناخشنودی و گله‌مندی اگر بارزترین صفت دیدرس در آثار برجای مانده از حزین نباشد، بی‌شک یکی از برجسته‌ترین خصال هویدا در آثار اوست. توگوئی این تخلّص مؤیّدی است بر این کلام مشهور که: الأسماء تنزل من السّماء! (استطراد: از خوشمزگیهای روزگار این است که آذر بیگدلی دربارهٔ همین شیخ حزین که علی‌الخصوص از اقامت در هند سخت تلخکام و شاکی است، می‌نویسد: "[در هند] به‌خوشی می‌گذرانیده..."! / *آتشکده*، نیمهٔ دوم، چ محدّث، ص ٤۸۸).

۲. نگر: شاعری در هجوم منتقدان، ص ۸۳

۳. از همان روزگار حزین از او به«شیخ» تعبیر می‌شد. نمونه را، نگر: تذکرهٔ ریاض‌الشّعرای واله داغستانی، ٦۳۲/۱ و ٦۳۳ و...

۴. دربارهٔ روابط حزین و نادر شاه، نگر: شاعری در هجوم منتقدان، ص ۷۷ و ۷۹ و ۸۵؛ و: تذکرهٔ *ریاض‌الشّعراء* واله داغستانی ٦۳٤/۱؛ و: حریم *سایه‌های* سبز ۲۹۵/۲. حزین، در تاریخ خود، آغاز رسمی سلطنت نادر شاه را به‌سال ۱۱٤۸ هـ ق که ـ به‌حساب جمّل ـ با «الخیر فی ماوقع» برابر افتاده، یاد کرده و سپس نوشته است.

«شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران اینچنین مصرع رسانیده بود:

بریدیم از مال و از جان طمع   به‌تاریـخ الخیـر فی ماوقـع!»

(*تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، چ دوانی، ص۲٦۹).

طعن و تعریضی که در همین نقل قول نسبت به‌سلطنت نادر شاهی وجود دارد، بر هیچ‌کس پوشیده نیست.

به‌عنوانِ یک مقتدا و مرجع در مسائلِ علمی و فرهنگی و أدبی شناخته می‌شد. آثارش را می‌خواندند و سخنانش مسموع بود و سزاوارِ اعتنا و اعتماد به‌قلم می‌رفت. این‌که از خراسان و گیلان و استانبول مسائلی برای حزین فرستاده‌اند و او به‌شیوهٔ معمولِ عالمان رساله‌هائی جداگانه در پاسخِ این مسائل پرداخته است[۱]، نمودی از مرجعیّتِ علمی و فرهنگیِ اوست در آن روزگار. اگرچه تَلاطُماتِ سیاسیِ عصرِ حزین و پس از آن و غُربت و اغْترابِ او، در دور افتادنِ وی و آثارش از گردونهٔ توجّه و اعتنای پسینیان سهمی بزرگ داشته است، باز ـ به‌زعمِ این بنده ـ سهمی بزرگتر نیز از آنِ چگونگی‌های فرهنگ ـ خاصّه فرهنگِ دینیِ ما ـ در سده‌های سیزدهم و چهاردهم است. در این دو سده فرهنگِ دینیِ ما از یکسو زیرِ سیطرهٔ فقه و اصول است و از سوی دیگر جولانگاه ابنِ عربی مآبی‌های غلیظ و تَفَلْسُفِ صدرایی حزین هم اگرچه اهلِ فقه و اصول و عرفان و تصوّف است، در هیچ‌یک از این چند شاخه با آن حدّت و غلظت که فراخورِ پسندِ آن دو قرنِ پرقال و مَقال باشد، عَرضِ اندام نکرده. از همین روی نیز جدّی گرفته نشده. یا بهتر است بگویم: در آنچه اهلِ این روزگارِ جدّی می‌گرفته‌اند، جلوه‌ای شایان نیافته است.

میر علی شیر قانعِ تتوی دربارهٔ حزین نوشته: "به‌صیامِ دوام و قیامِ لیالی و ایّام علی‌الدّوام اهتمام به‌کار داشته بغایت موفّق و مرتاض می‌زیست".

***

«شرحِ سوانح و وقایعِ أحوال» او به‌قولِ خودش: ـ «از نوادر و غرایبِ حالاتِ روزگار است و تفصیلِ آن در حوصلهٔ تحریر نمی‌آید»[۲]؛ خاصّه در این مقام. خوشبختانه

۱. نگر: *کتابشناسی حزین لاهیجی*، معصومه سالک، ص ٦٤.
۲. *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، چ دوانی، ص۲۰۲.

در مآخذ و منابعِ متعدّد تاکنون شرحِ حالِ وی را ـ به‌بَسط یا إیجاز ـ قَلَمی کرده‌اند و خوانندگانِ ارجمندِ این اوراق، ما را از خوض در آن مُعاف خواهند فرمود[1].

در اینجا تنها به‌جوانبی از شخصیّتِ حزین إشاره می‌کنیم تا سیمایِ او را به‌مثابتِ یکی از متکلّمان شیعه در روشنائی بیشتری نظّاره توانیم کرد. نگاهی به‌کارنامهٔ شیخ حزین به‌روشنی فرا می‌نماید که بخشِ معتنابهی از کوشش‌هایِ علمی و قلمیِ وی به‌خوض در مباحثِ إلهیّات (کلامی ـ فلسفی ـ عرفانی) و به‌تعبیرِ خودشِ «غوامضِ مسائلِ إلهیّه»[2] مصروف گردیده است. در میانِ آثارِ حزین، نگارش‌هایِ کلامی (أعمّ از کلامِ مصطلح و إلهیّاتِ فلسفی که خواه ناخواه زیرِ مجموعهٔ دانشِ کلام قرار می‌گیرد)، فراوان است؛ آثاری چون: ابطال الجبر و التّفویض، الإغاثة فی‌الإمامة، بشارة النبُوَّة، الرَّدّ عَلَی النّصاری فی‌القولِ بالأقانیم، رسالهٔ ابطال تناسُخ برایِ تابعین، رسالهٔ اقسام‌المصدّقین بالسّعادة الأُخرویّة، رسالهٔ امامت، رساله حُسن و قُبحِ عقلی، رسالهٔ حصرِ ضروریّاتِ دین، رساله در بیانِ خوارق‌العادات و المعجزات و الکَرامات، رساله در تحقیقِ معاد روحانی، رساله در حُدوث و قدم، رساله در حقیقتِ نَفْسَ و تجرّد آن، رسالهٔ قضا و قَدَر، فتح‌السُّبُل، کتاب معرفة‌الباری و مایتعلّق به، وجوب النَّصّ عَلَی الإمام، تحقیق الأَزَل و الأَبَد و السَّرمَد، التّعلیقات علی شرح المقاصد، حاشیه بر امورِ عامّهٔ شرحِ تجرید، خَلق‌الأعمال، در تحقیق رفع شبهات المشبّهة، رسالهٔ توجیهِ کلامِ قدماء مجوس در مبدء عالَم، سیف‌الله

---

۱. دربارهٔ زندگانی حزین ـ پس از تاریخ و سفرنامهٔ او که از نفیس‌ترین اسناد تاریخ ایران در باب روزگار حملهٔ افغان و پریشانی‌های پس از آن است ـ نگر: *شاعری در هجوم منتقدان*، دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی، صص ۱۱۷–٦۷؛ و: تذکرهٔ *ریاض‌الشّعراء* واله داغستانی ۷۰/۱–٦۳۲؛ و: *تذکرة‌المعاصرین*، صص ۸۳–٤۲؛ و: مجموعهٔ *مقالات کنگرهٔ بزرگداشت حزین لاهیجی*، صص ۷۹–۱٤۲ (ملخّص کتاب سرفراز خان ختک) و ۷۵–۳۰٦؛ *آتشکدهٔ آذر* (نیمهٔ دوم)، چ میر هاشم محدّث، ص ٤۸۸؛ و: *کتابشناسی حزین لاهیجی*، معصومه سالک (بویژه صص ۷–۱۱ و ۱۰٤–۳۷)؛ و: *دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی*، به‌سرپرستی اسماعیل سعادت، صص ٦–۷۰٤ (مقالهٔ «حزین لاهیجی» به‌قلم معصومه سالک)؛ و: *دانشنامهٔ ادب فارسی*: ادب فارسی در شبه قارّه، به‌سرپرستی حسن انوشه، ٤ (بخش ۲)/٤–٩٦۲ (مقالهٔ «حزین لاهیجی» به‌قلم حجّتی)؛ و: تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر سیّد علی‌رضا نقوی، صص ۷۸–۳٤۱؛ و: *تاریخ تذکره‌های فارسی*، احمد گلچین معانی ٥٩/۱–۳٤٩؛ و: معجم *طبقات‌المتکلّمین* (چ مؤسّسهٔ امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ)، ۹۲/٤–۳۸۹.

۲. نگر: *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، چ دوانی، ص ۱۸۹.

المسلول علی اعداء آل الرّسول، کتاب هشام بنِ حَکَم و مناظراتش، کنه المرام (درباره سرنوشت و قضا و قدر و چگونگیِ خلقِ اعمال)[۱].

جانب متکلّمانۀ شخصیّت مَرد حتّی بر جانب شاعرانۀ شخصّیت او نیز سایه افکنده بوده است. در مثنوی ودیعةالبدیعه که در هفتاد سالگی و تحت تأثیر حدیقۀ سنائی سُروده است، مفاهیم و آموزه‌های متکلّمانۀ فراوانی را به‌ویژه دربارۀ خداوند و هستی و آفرینش و حیات و ممات و معاد و اسباب اختلاف در ادیان و کفر و ایمان به‌بحث کشیده یا مورد اشارت قرار داده[۲]. عجالتاً همین مثنوی ودیعةالبدیعه تفصیلی مغتنم از اندیشه‌های کلامی حزین به‌دست می‌دهد که اگر به‌شرح آن در آیین، بکُلّی از حوصلۀ این اوراق بیرون خواهد بود؛ به‌ویژه که در آنجا کلام حزین بس عارفانه و صوفیانه و مقرون به‌مشرب ابن عربی است. حزین در مسافرتها نیز از مباحثات کلامی شفاهی با دانشوران مذاهب دیگر بر کنار نبوده است[۳].

نگاهی به‌گزارشِ دانش‌اندوزی‌ها و فهرستِ مشایخِ علمیِ وی نشان می‌دهد که از بُن در تحصیلاتِ او هم جنبۀ تحصیلاتِ کلامی و فلسفی از امتیازِ ویژه‌ای برخوردار بوده و آشکارا ـ دستِ کم چندان که گزارش‌ها فرامی‌نماید ـ نسبتِ به‌پاره‌ای از دیگر دانشها، در فلسفه و کلام تحصیلاتِ شاخص‌تری کرده است. شرح هدایه و حکمةالعین را با حواشی نزدِ پدر تحصیل کرده بوده، و طبیعیّات شفا و الهیّات شرح اشارات و حواشیِ قدیمه و جدیده را نزد آخوند مسیحای فَسَوی آموخته، و امور عامّۀ شرح تجرید را نزدِ میرزا کمال‌الدّینِ فَسَوی، و نَجات ابن سینا را نزد شیخ عنایةالله گیلانی، و شرح هیاکل النّور را نزدِ امیر سیّد حسن طالقانی، و تلویحات شیخ اشراق را نزدِ مولانا محمّد باقر مشهور به«صوفی»، فراگرفته[۴]. حزین همچُنین از مُلّا محمّد صادقِ اردستانی، حکیم و عارف نامی آن روزگار، در زمینۀ حکمت بهره‌های فراوان بُرده است. به‌سبب

---

۱. دربارۀ این آثار ـ از جمله ـ نگر: *کتابشناسی حزین لاهیجی*، معصومه سالک.

۲. نگر: *دیوان حزین*، چ صاحبکار، صص ٦٤-۷۱۲.

۳. نمونه را، نگر: فتح‌السّبل، ص ۸۵ : "... و مرا در سالف زمان با یکی از علمای حنفیّۀ بغداد در حایر حسین(ع) اتّفاق مباحثه افتاده کلام به‌این مقام کشید، و من...".

۴. نگر: *تاریخ و سفرنامۀ حزین*، چ دوانی، ص ۱۵۳، ۱٦۸ و ۹-۱۷۸.

تعلّق خاطر فوق‌العاده‌ای که به‌حکیمِ یاد شده دارد، سزاوار می‌نماید پاره‌ای از سخنانِ او را دربارهٔ وی بعینه بیاوریم:

"... سلطان‌المحقّقین، افضل‌الحکماء الرّاسخین، المولی‌الأعظم و الحبرالألم، مظهرالمعارف و الحقایق، مکمل علوم‌السّوالف واللّواحق، محیی‌الحکمة، ابوالفضائل، مولانا محمّد صادقِ اردستانی...؛ وی از اساطین حکما بود و قرن‌ها باید که مثل او کسی از میانِ دانشمندان برخیزد. به‌من عاطفتی بی‌پایان داشت و در خدمتش کتبِ مشهوره و غیر مشهورهٔ حکمیّهٔ نظریّه و علمیّه[1] بسیار خوانده‌ام، و حقِ آن فیلسوف کامل بر من زیاده از استادانِ دیگر است، و تا هنگامِ رحلت استفادهٔ من از خدمت ایشان منقطع نشد. در سالِ اربع و ثلثین و مأة بعدالألف (۱۱۳٤ ه) هنگام محاصرهٔ اصفهان به‌رحمت ایزدی پیوست"[2].

شیخ حزین متصوّف نیز هست، و در نظر به‌شخصیّتِ حکمی و کلامیِ او، بناگزیر جنبهٔ صوفیانهٔ این شخصیّت را نیز ـ که در آثار و اشعارِ وی و گزارش‌هائی که از احوال خود به‌دست می‌دهد نمودی انکار ناپذیر دارد ـ باید ملحوظ داشت. ربط حزین با تصوّف خود موضوعی است که به‌مُداقّهٔ جداگانه حاجت دارد. در تاریخ و سفرنامه‌اش می‌نویسد:

... از شیراز به‌بلدهٔ فسا... رفتم و از آن‌جا عزمِ بلدهٔ[3] کازرون کردم. در آن حدود حقیقتِ حالِ عارفِ ربّانی قدوةالکاملین شیخ سلام الله شولستانیِ شیرازی که در آن حدود انزوا از خلق گُزیده و در کوهی مقام گرفته بود دریافتم و به‌خدمتش شتافتم و از آنچه تصورِ حال کُبرایِ اولیا نموده بودم و در جهان نشان ایشان کمتر یافت شود او را زیاده یافتم. سلسلهٔ مشایخِ وی تا به‌معروفِ کرْخی ـ قَدَّسَ اللهُ ارواحَهُم ـ مُتَّسق‌النظام بود. بالجمله چندی در قریه‌ای که قریب به‌آن مقام بود توقّف داشتم و روزها ادراکِ سعادتِ خدمتش می‌کردم، تا آخر، با عدمِ

۱. چنین است در مأخذ چاپی؛ و همچنین در *تاریخ حزین*، چاپ اصفهان (۱۳۳۲ ه‌ش، ص ٤۸). حدس می‌زنم «عملیّه» (در مقابل «نظریّه») صواب باشد که ناظر است به‌تقسیم حکمت به‌نظری و عملی.

۲. *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، چ دوانی، ص ۱۹۲.

۳. در مأخذ چاپی: عزم به‌بلدهٔ. بنابر نسخه بدل ضبط شد.

قابلیّت، ارادت و اخلاص[1] مرا که از صفایِ طویّت بود قبول نمود و شفقت و عاطفتِ کریمانه فرمود. چند شبانه‌روز در همان مکان به‌سربُردم و تمنّایِ آن بود که در همان مقام أیّامِ حیات بگذرانم؛ رضا نداد و از آن‌جا به‌نوازشِ بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیقِ حصولِ سعادتی اگر میسّر شده باشد از برکات همّت و نظرِ اشفاقِ آن یگانهٔ آفاق می‌دانم و زبان به‌این مضمون ناطق است:

هرچند پیر و خسته‌دل و ناتوان شدم هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان درگه پیرِ مغان شدم[2]

از این گزارش، و به‌ویژه از فقرهٔ «... تا آخر، با عدمِ قابلیّت، ارادت و اخلاص مرا که از صفایِ طویّت بود قبول نمود و...»، و تمثُّل به‌سُرودهٔ حافظ: «آن روز بر دلم درِ معنی گشوده شد/کز ساکنان درگه پیر مغان شدم»، چُنین برمی‌آید که گویا حزین به‌شیخ سلام الله شولستانی دست ارادت داده و از طریق او به‌سلسلهٔ صوفیانهٔ مذکور که تا معروفِ کرخی ـ به‌قول حزین: ـ «مُتسَّق‌النظّام» بوده است، متّصل گردیده باشد.

با اینهمه بعضِ افاضل محقّقان روزگار ما گفته‌اند:

"دلیل قاطعی بخصوص از خلالِ سرگذشت وی، که خود نوشته، به‌دست نمی‌آید که به‌سلسله‌ای از صوفیان پیوند داشته باشد"[3].

میر علی شیر قانع از «خانقاه» حزین یادکرده است ولی باز احتمال داده‌اند که «تعبیرِ خانقاه» در اینجا متوجّهِ معنیِ اصطلاحی آن نباشد[4]. باری، گمان نمی‌کنم ـ علی‌رغم اختلاف برداشت‌ها ـ در این، جای تردید و تأمّل باشد که اگر روزی تاریخ مبسوط و مدوّنِ تصوّف در اقالیم فارسی زبان هم فراهم آید، حزین گوشه‌ای از آن را در سدهٔ دوازدهم هجری به‌خود اختصاص خواهد داد. اگر تقابلِ حُکَما و صوفیّه را با فقها و محدّثان ـ به‌معنائی که در جامعهٔ علمی صفوی نمود می‌یافت (و نه از آن روی که ذات

---

۱. در مأخذ چاپی پس از «اخلاص» ویرگول نهاده شده که نابجاست.

۲. *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، چ دوانی، ص ۸–۱۸۷.

۳. *شاعر در هجوم منتقدان*، ص ۹۲.

۴. همان، همان ص، متن و هامش.

تَفَلْسُف و تصوّف و فقه و حدیثْ دانی مقتضی چُنین تقابلی باشد) ـ معیار قرار دهیم، ایستارهای حزین به‌نحوی است که او را تا حدودی در صف حکما و صوفیّه قرار می‌دهد. این البتّه با فقیه و محدّث بودن حزین منافاتی ندارد و تنها به‌برخی جناحْ‌بندی‌های اجتماع علمی عصر صفوی ناظر است که در آن فقها و محدّثان ـ یا به‌قولِ اینان: «فقهای ظاهر» / «اهل ظاهر» ـ تفلسف و تصوّفِ طرف مقابل را، ولو آن‌که از فقه و حدیث نیز برخورداری داشت، موردِ انتقاد قرار می‌دادند، و این طَرَف نیز آنان را به‌ظاهرگرائی و نابرخورداری از تعمّق و... متّهم می‌ساختند. از همین منظر، خود حزین در گزارشِ احوالِ «قدوةالحکماء شیخ عنایةالله گیلانی» ـ که خود منطقِ تجرید و نَجاتِ شیخ‌الرّئیس را از محضرِ وی استفاده کرده است، و صاحبِ «ریاضاتِ عظیمه» و «ذوقی عجیب» و «ملکهٔ قوی» بوده ـ می‌گوید: «فقهایِ ظاهر چون موردِ التفاتش نبودند، چنانچه رسمِ ایشان است نسبتش به‌عقایدِ حکما و انحراف از شریعتِ مقدّسه می‌دادند، و حاشاه عَن الانحراف![1]

در *مخزن‌الغرائب* می‌خوانیم: "اهلِ بنارس، چه از فرقهٔ هندو، چه مسلمان، خاکِ پایش را به‌جایِ سُرمه در چشم می‌کشیدند و مردم از دور و نزدیک جهتِ زیارت، شیخ می‌رفتند و به‌آن مباهات می‌کردند".

*

علی‌الخصوص در عصر صفوی به‌شاعران و نویسندگانی باز می‌خوریم که در جامهٔ تَفَلْسُف یا تصوّف و عرفان یا... به‌نوعی هنجارشکنی افراطی در حیطهٔ اعتقاد و عملِ دینی دست می‌یازند (که گاه تا مرز اباحیگری هم دامن می‌گسترد و احیاناً با فرقه‌هائی چون نقطویه و... مربوط است).

غالب این هنجارشکنان مردمانی ناآرام‌اند و ای بسا نشان و نام پاره‌ای از این بی‌قراران را بتوان از رهگذر متونی چون دبستان مذاهب ـ علی‌رغمِ همهٔ ابهامات و اعتماد ناپذیری‌ها که دارد ـ باز جُست. ربطِ برخی از چُنین کسان با عالَمِ «تَفَلسُف» و

---

۱. *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، ص ۱۶۹.

«تصوّف»، یا ادّعای «تصوّف» و «تَفَلسُف» از سوی ایشان، بی‌تردید از عواملی بود که به‌حسّاسیّت‌های مخالفانِ این حوزه‌ها دامن می‌زد و بطَبْع سخت موردِ انکارِ متصوّفان و مُتفَلسفانِ متشرّع نیز واقع می‌شد.

گویا آنچه حزین در گزارشِ احوالِ «میرزا مهدیِ الٰهیِ تبریزی» در *تذکرةالمعاصرین* می‌نویسد، نمونه‌ای از همین انکارها باشد:

"... سر از خدمت افاضل و فیض استفاده تافته، هر رَطب و یابَس که به‌خیالش می‌رسید آن را حقایق و معارف پنداشته از بوالهوسی و خودرایی[1] در هر فن دخل نمود. مستقلاً نه سخنانِ بی‌سَر و بُن درهم می‌بافت و اعوجاجی سخت در سلیقه‌اش پیدا بود. قَدَم در هیچ‌مقام و مذهب استوار نداشت، گاهی خویش را به‌حُکَما بَستی و گاهی به‌صوفیّه تشبُّه جُستی و گاه از متکّلمان گفتی و در سلکِ هیچ‌فرقه در شمار نیامدی؛ آخر به‌تباهی عقاید شهرت یافت. هوشمندان از حالش نفرت کردند. از دانشوران و اذکیا کناره گرفته با ساده‌دلان و بی‌خردانِ بی‌خبر الیف بود؛ آنها را مذمّت می‌کرد و اینان را ستایش می‌نمود. مصداقِ حالِ این رقم اشخاص است آنچه عارفی گفته: جمعی افسارِ تقلید از سَرِ بیرون انداخته فطرتِ اصلی را سرنگون ساخته‌اند و به‌ظواهرِ نُبُوّت و توابعِ آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که با هر[2] تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بویِ تحقیق شنوند، **مُذَبذَبین بَینَ ذلك لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء**"[3].

*

باری، با توغّلی که حزین در فلسفّیات داشته و گرایش‌هایِ متصوّفانهٔ عمیقی که در کنارِ آن فرا می‌نماید، البتّه نابیوسیده نبوده که خودِ او ـ شاید هم از رویِ اغراض دیگر و بدین دستاویزها ـ مورد طعن واقع شود و شده است.

---

۱. در مأخذ چاپی: خود رأیی.

۲. چنین است در مأخذ چاپی. آیا «به‌راه» به‌جای «باهر» نباید باشد؟

۳. *تذکرةالمعاصرین*، چ میراث مکتوب، ص ۲۱٤.

آقا احمد کرمانشاهی (۱۲۴۳–۱۱۹۱ هـ ق) در *مرآةالأحوال جهان‌نما* در گزارشِ احوال حزین، زیر عنوانِ «ذکر سخن بعضی از ناقصان در شأن[1] او و ردّ آن» نوشته: «با آنکه از خَلق گوشه گرفت، باز از دشنهٔ طعن همکاران لِئام[!] رهائی نیافت. بعضی وی را به‌قولِ وحدتِ وجود نسبت دادند، و غافل شده‌اند از آن‌که فضیحت و رسوائیِ این مذهب بر کسی از أصحاب شعور مخفی نیست، تا به‌چنین عالمِ زبردستی چه رسد.

"... بر اندک عاقلی پوشیده نخواهد بود که شیخِ فقیر بر نهجِ عرفا به‌جهتِ تقریب اذهان بعضی تمثیلات در باب وجود و شدّت ارتباطِ خالق به‌مخلوق، از قبیلِ دریا و قطره، و مداد و کلمات، و امثالِ آنها، در رسالهٔ خود فرموده است. بعضی از ناقصان، خصوص بعضی از علمای لکهنو، ظاهر آن کلمات را گرفته، بدونِ تدقیق و تأمّل، وی را و جمعی دیگر از علمای کِرام[2] را، چون فاضلِ مقدّسَ ربّانی ملّا محسنِ کاشانی [= فیض]، و شیخ میثمِ بَحرانی، بلکه شیخ بهائیِ عاملی و امثالهم را، متّهم به‌تصوّف و قول به‌وحدتِ وجود کرده‌اند. ... و بالجمله از عقایدِ این فقیر آن است که هیچ ذی‌هوشی از صنف عوام، خاصّه به‌علمایِ کرام چه رسد، معتقد آن نیست که واجب بالذّات با ممکن بالذّات متّحد است، و خلایق اجزایِ خالق یا جزئیاتِ آنند! ـ چنان‌که از ظاهرِ امثله معلوم می‌شود و یقین آن است که در تمثیلات مرادِ ایشان از آنها بیانِ شده، ارتباط میانِ خالق و مخلوقست... و این مرحله بس نبود که شیخ فقیر را متّهم به‌تَرک صَلاة نیز کرده‌اند و می‌گویند که: تارک‌الصَّلاة بوده است، زیرا که کسی نماز کردنِ او را ندیده است. و حق آن است که: این مراحل دلیلِ قوی است بر علوّشان[3] و کثرتِ فضل و علمِ آن رفیع مکان؛ زیرا که این فقیر به‌تجربه رسانیده است که در این کشور [= هند] هر قدر که هنر و کمالِ این شخص بیشتر است، حُسّاد و اصحابِ کیْد و عنادِ وی بیشتراند. و عجب‌تر آن است که بعضی از

۱. در مأخذ چاپی: «شأن».
۲. همان: «گرام».
۳. همان: «شأن».

جاهلان گفته‌اند که: شیخ قائل به‌معاد نبوده است، با آن‌که در رسالهٔ خود بر وجهِ اوضح و اَتَم به‌آن تصریح کرده است...»[1]

در بابِ «وحدتِ وجود» و «انکارِ معاد»، خَیال می‌کنم آنچه زمینهٔ طعن و تکفیر حزین را فراهم ساخته باشد، قرائتی ویژه و متأثّر از مکتبِ فلسفیِ اصفهان است که هم در بابِ وجودِ باری و وجودِ مخلوقات، و هم در بابِ کیفیّتِ معاد، اختیار کرده بوده است، و به‌ویژه در مثنویِ ودیعةالبدیعه به‌شرح مذکور ساخته. به‌عبارت دیگر، نه حزین در این زمینه حرفِ چندان تازه‌ای به‌میان آورده است و نه طاعنان و مُکَفِّرانِ او. قضیّه قریب به‌همان طعن و تکفیرهاست که از دیرباز حولِ بعضِ آموزه‌های فلسفهٔ صدرایی مطرح بوده است و بس‌که می‌داند؟!... شاید از بُن، تحریرِ رسالهٔ عقاید دینیّه ــ که از پس همین تمهید به‌لحاظ خوانندگانِ گرامی خواهد رسید ــ از برایِ دفعِ اتّهاماتی بوده باشد که از حیثِ عقیده متوّجه حزین شده بود. و أمّا داستانِ تَرکِ نماز در حقّ چُنین مَردی، همانسان که صاحبِ *مرآةالأحوال* دریافته، چندان مُفْتضَح است که جُز بر فروکاستنِ پایگاهِ آن‌که مدّعیِ آن شده دَلالت نتواند کرد. آثار و اخبارِ حزین جایِ گفتگو نمی‌گذارد که مَرد، دین‌شناسی است اهلِ پرهیز و بندگی و التزام به‌شریعتِ مقدّس. از قضا عبادتْ پیشگیِ او موردِ تصریح نیز قرارگرفته است. میر علی شیر قانعِ تتوی دربارهٔ حزین نوشته: "به‌صیامِ دوام و قیامِ لیالی و ایّام علی‌الدّوام اهتمام به‌کار داشته بغایت موفّق و مرتاض می‌زیست"[2]. خودِ حزین هم به‌ذوق و توفیقِ عبادتی که در ایّامِ شباب داشته، تصریح کرده است[3]. نوشته‌اند میرزا محمّد رضا متخلّص به«امید» (ف: ۱۱۵۹ هـ ق) که در هندوستان به«قزلباش خان امید» مشهور بوده است، روزی سرگرم باده نوشی بود که دانست حزین برایِ دیدارِ وی آمده است. چون می‌دانست شیخ مردی پرهیزگار و از لوثِ مناهی برکنار است، پردهٔ اتاق را انداخت و این بیت را خطاب به‌حزین خواند: شیخ! تشریف ببر بزمِ شرابست/اینجا دامنت تر نشود! عالَمِ آبست اینجا[4] امید

۱. *مرآةالاحوال جهان نما* ٦/١-٤٦٤.
۲. شاعری در هجوم منتقدان، ص ۹۲ (در گفتآورد از *مقالات‌الشعراء*)
۳. نگر: *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، چ دوانی، ص ۱۵۵.
۴. نگر: مجموعهٔ *مقالات کنگرهٔ حزین لاهیجی*، ص ۷-١٦٦.

با این کار در واقع زُهد و تقوایِ حزین را پاس داشت و به‌نوعی ـ به‌تعبیر نظامیِ گنجوی ـ شکوهِ زهدِ او بر او نگه داشت[۱]. سیمایی که در برخی منابع از حزین ترسیم شده است، سیمایِ یک ولیّ صاحب کَرامت است.

در *سفینهٔ خوشگو* آمده است:

"چون مصارفش عمده است از هیچ‌کس قبول نمی‌فرماید، از این جهت مردم را گمانِ غالب آن است که حضرتِ شیخ دستغیب دارد؛ و الله أعلم. حقیر که از گوشه گزینان، اینجاست چند شعر به‌خدمتِ ایشان فرستاد، استدعایِ ملازمت نمود؛ فرمودند. چون به‌سعادتِ حضور رسید، فرشته‌ای دید به‌آب و گِلِ رحمت سرشته و عشقِ الهی سراپایش یک دل دردآلود آفریده، خیلی مرد بزرگ و دردمند گداختهٔ از خود رمیده به‌نظر آمده"[۲].

در *مخزن‌الغرائب* می‌خوانیم:

"اهلِ بنارس، چه از فرقهٔ هندو، چه مسلمان، خاکِ پایش را به‌جایِ سُرمه در چشم می‌کشیدند و مردم از دور و نزدیک جهتِ زیارت، شیخ می‌رفتند و به‌آن مباهات می‌کردند که من شرفِ صحبت شیخ را دریافته‌ام. فی‌الواقع جایِ مباهات است چرا که همین کسانند که قابل الزّیاره هستند"[۳].

---

۱. نظامی می‌گوید: "... شکوه زهد من بر من نگه داشت/نه زان پشمی که زاهد در کله داشت" (خسرو و شیرین، ط. حمیدیان، ص ٤٥۲).

۲. *تذکرة‌المعاصرین*، چ میراث مکتوب، ص ٦–٥٥.

۳. همان، ص ٥٦.

مختصری دربارهٔ رساله‌های نقد ادبی در شبه قارّه و رسالهٔ اِعلاءالحق در پاسخ رسالهٔ اِحقاق‌الحق حزین

سیّد حسن عباس*

نقد ادبی از دیرباز در ادبیّات فارسی شبه قارّه رایج و معمول بوده است و سخنوران فارسی‌گوی این سرزمین بر اشعار شاعران پیشین و معاصر، خرده می‌گرفتند یا خرده گیری‌های دیگران را پاسخ می‌دادند. در نتیجهٔ آن مواد بسیاری در موضوع نقد ادبی در ادبیّات فارسی در شبه قارّه به‌وجود آمد.

نمونهٔ این‌گونه نقدها در کتب تواریخ و تذکره‌ها موجود است و همچنین رساله‌های متعدّد نیز به‌صورت جداگانه ترتیب و تدوین و تألیف گردیده است و جا دارد که همه آن رساله‌های کوچک و بزرگ به‌طور شایسته تنقیح و تصحیح و چاپ شود و در معرض نگاه پژوهشگران قرار گیرد.

سلسلهٔ این‌گونه نقدها از زمان اکبر شاه (۱۰۱۴–۹۶۳ ه) آغاز می‌شود. در آن زمان بسیاری از شاعران ایران زمین به‌هند روی آوردند و برخی از آنان به‌دربار مغول راه یافتند، چنان‌که غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ ه)، طالب آملی (م: ۱۰۳۶ ه)، قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ ه) و غیره به‌منصب ملک‌الشعرایی رسیدند و برخی دیگر در دربارهای سلاطین مغول مقام و مرتبهٔ بلند داشتند و مورد احترام همه بودند. چون شاعران ایرانی خود را اهل زبان می‌دانستند، به‌شاعران فارسی‌گوی هند اعتنا نمی‌کردند و گاه‌گاهی ایرادات و اعتراضاتی بر اشعار آنان وارد می‌ساختند یا برخورد آنان نامناسب و نادرست بوده، شاعران هندی این حرکت را به‌معنای توهین و به‌اصطلاح خود را بهتر و بزرگتر

---

* استادیار فارسی دانشگاه هندوی بنارس، وارانسی.

دیدن و دیگران را کمتر دانستن، می‌پنداشتند. در نتیجه برای تسکین حِسّ برتری‌جویی خود، یک نوع محاربه و معارضه و معرکه‌آرایی ادبی به‌وجود آوردند. در شعرگویی، ایرانیان اهل زبان بودن خویش را سَند می‌دانستند. امّا هندیان آن را منطقی نمی‌پنداشتند و این ادّعا را قبول نداشتند و معتقد بودند که "تنها فارسی زبان بودن، کافی نیست. زیرا یک نفر فارسی زبان هم از نظر اصول زبان‌شناسی ممکن است اشتباه کند"[۱]. به‌عبارت دیگر "در واقع کلام زبان دان سَند است. امّا شرطی که به‌پایهٔ استادی رسیده باشد و سقمی در نظم او نباشد"[۲].

خان آرزو (م: ۱۱۶۹ ه) که یکی از نوابغ روزگار خود بود، با شیخ علی حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ ه) مناقشهٔ ادبی نیز داشت، بر اشعار او خرده‌گیری کرده و راجع به‌آن رساله‌ها نوشته که ذکرش بعداً خواهد آمد، فارسی‌گویان هند را بسیار ارج می‌نهاد. در این باره نوشته است:

""هندیان به‌سبب توغّل و کثرت ورزش و تصحیح و تفحّص زبان فارسی، داخل زمرهٔ فارسیان شده‌اند و این چنان است که زمخشری و صاحب *تلخیص‌المفتاح*، اشعار ابی‌همام و غیره را برای تصحیح الفاظ به‌سَند آورده‌اند"[۳].

لذا می‌توان گفت:

"... غیرایرانی و تورانی اگر تتبّع به‌کمال داشته و صحبت صاحبان محاوره نموده باشد، قول او سَند است. امّا به‌این رسیدن مشقّت تمام می‌خواهد"[۴].

قدسی مشهدی در منقبت حضرت امام رضا علیه‌السّلام قصیده‌ای به‌مطلع زیر دارد:

عالم از نالهٔ من بی‌تو چنان تنگ فضاست   که سپند از سر آتش نتواند برخاست

شیدا فتحپوری (م: ۱۰۵۴ ه) که شاعر بسیار توانا، پُرگو و ماهر زبان بود، هیجده بیت از این قصیدهٔ قدسی را در همان وزن و قافیه مورد انتقاد قرار داد. نصرآبادی در تذکرهٔ خود راجع به‌او نوشته است:

---

۱. *تنبیه‌الغافلین*، ص چهل و دو.
۲. همان.
۳. خان آرزو: مثمر به‌نقل از *تنبیه‌الغافلین*، ص چهل و دو.
۴. خان آرزو: *داد سخن*،ص ۶۴.

"اصلش از ولایت هند است. خیالش غریب و افکارش لطیف است. شعر بسیاری گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته. امّا از بی‌دماغی تمام را به‌پارهٔ کاغذ نوشته. در اشعار او به‌ندرت شعر بلندی بهم می‌رسد بسیار تند خو بود یا کم الفت به‌مردم می‌گرفت. وضعش هم کثیف بود چنانچه ملّا رشدی به‌او شباهتی داشت. پیوسته به‌محض توهمی از اقران و امثال مثل حاجی محمّد جان (قدسی) و طالب کلیم که هریک به‌صفات حمیده یگانهٔ آفاق‌اند، می‌رنجیده. قصیدهٔ حاجی محمّد جان، مصراع اوّل را بی‌معنی برآورده، قصیده‌ای به‌همان بحر و قافیه گفته، ناانصافی چند کرده که شرح نتوان داد. یکی آنکه حاجی محمّد جان گفته:

سراج‌الدّین علی خان آرزو اکبرآبادی در رسالهٔ خود «داد سخن»، قصیدهٔ قدسی، ایرادتِ شیدا و محاکمهٔ منیر لاهوری هر سه را بررسی و داوری کرده است.

مهر و مه را نبود بی‌مدد رای تو نور بـه‌نگاه دگـری دیـدهٔ عینک بیناست

او اعتراض کرده که «دیدهٔ عینک کی بینا» می‌شود[۱]".

و در *سفینهٔ خوشگو* (ص ۳۳۲) می‌بینیم که شاعری که *نورس* نام داشت، ایرادِ شیدا را پسندیده. خوشگو می‌نویسد:

عالم از نالهٔ من ... الخ

"و نورس نام شاعری، اعتراض شیدا پسندیده، این پیش مصراع رسانیده:

منع بی‌طاقتی سوختگان تا حدّی است که سـپند از سـر آتش نتواند برخاست

آنند رام مخلص (۱۱۶۴-۱۱۰۷ ه) اظهار نظر کرد که "چرا چنین نگفت تا در برابر مطلع حاجی هم مطلع می‌شد به‌تغییر یک لفظ:

منع بی‌طاقتی سـوختگان تا اینجاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست"[۲]

حکیم رکنا کاشی دربارهٔ شیدا گفته است:

---

۱. ص ۴۴۴.

۲. سفینهٔ خوشگو، ص ۳۳۲.

مسـیحا را به‌شـیدایـان عالـم الفـتی باشـد   به‌جز شیدا نگوید شعرگو کس در زمین من

و خود او دربارهٔ خویش چنین می‌گوید:

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است   نیست حاجـت که به‌دیوان مرتب نگرید

صاحب تاریخ *صبح صادق*، نوشته است که "عدد اشعارش به‌صد هزار رسیده"[۱].

باید توجّه داشت که قدسی مشهدی، شاعر مورد احترام دربار شاهجهانی بود و بر اشعار وی ایراد گرفتن کار آسان و ساده‌ای نبود و این کار، دلیری و بیباکی بیش از حدّ می‌طلبید. امّا شیدا بدون اینکه مقام و مرتبهٔ وی را ملحوظ داشته باشد، بر شعر قدسی ایراداتی وارد کرد و قدرت و مهارت خود را در لغت و محاورهٔ فارسی نشان داده است.

ابوالبرکات منیر لاهوری (م: ۱۰۵۹ ه) که شاعر برجستهٔ زمان خود بود، نیز با همین احساس ناقدری روبه‌رو بوده که شیدا فتحپوری و بعداً خان آرزو و امثال آنان، دُچار شده بودند. با وجود این احساس ناقدری، او به‌داوری دربارهٔ کلام هردو شاعر یعنی قصیدهٔ قدسی و ایرادات شیدا پرداخت و در همان وزن و قافیه بررسی و ایرادات سُست و بی‌جا و نارواى شیدا را نشان داده است. او شیدا را شاعر بزرگ عصر خود می‌دانست ولی قلم خود را از حمایت و طرفداری بی‌جا نگهداشته است. درحالی‌که جلالای طباطبایی در حمایتِ قدسی مشهدی بر شیدا تاخته و چنان با لحنِ تُند زبان خود را باز نموده است که موجب حیرت می‌شود. او در طرفداری قدسی می‌نویسد:

""ای مدّعی! باری این‌قدر دریافت خود باید داشت که بر گفتهٔ خردمندان دلیرانه گرفت کردن، بی‌خردی است و در سخن بزرگان، بی‌تأمّل سخن کردن، کودک مَنشی و خردی... به‌قافیه‌بندی غرّه شدن و آن را قصیدهٔ غرّا نام نهادن، ناشاعری، بل بی‌شعوری است. ای عزیز! این نه دهره و دهریّت است که در مصارف استعمال آن دخل بی‌جا توانی کرد و این نه لغت سانسکریت و زبان گوالیار است که با وجود عدم قدرت در آن تصرّف توانی نمود. این لهجهٔ دری از زبان پارسی است، از افواه پارسی زبانان باید آموخت و چراغ سخندانی از

---

۱. *خزانهٔ عامره*،۳۷۳.

مشکوٰة اندیشهٔ اینان باید افروخت. از مطالعهٔ فرهنگنامه‌های فارسی، زباندان نتوان شد، و از تتبّع دواوین قدما از پیش قدمان این وادی نتوان گشت"[1].

سراج‌الدّین علی خان آرزو اکبرآبادی در رسالهٔ خود «داد سخن»، قصیدهٔ قدسی، ایرادتِ شیدا و محاکمهٔ منیر لاهوری هر سه را بررسی و داوری کرده است.

منیر لاهوری رساله‌ای نیز به‌نام «کارنامه» در نقد ابیاتی از عرفی شیرازی (م: ۹۹۹ ه)، طالب آملی (م: ۱۰۳۶ ه) زلالی خوانساری (م: ۱۰۳۴ ه) و ظهوری ترشیزی (م: ۱۰۳۵ ه) تألیف نموده و علّت تألیف را چنین بیان داشته است:

"مخالفین در نتیجهٔ اثر و نفوذ خاص خود در دربارها به‌نشر این عقیده کوشیده و این فکر خام را عام کرده‌اند که تنها ایرانی بودن شرط کافی است تا کسی شاعر بلندپایه و معتبر شناخته گردد"[2].

شاعران هندی درنظر شاعران ایرانی مقام و مرتبه‌ای نداشتند و منیر لاهوری در «کارنامهٔ» خود با ذکر از مجالسی که در آن شاعران ایرانی در مورد شاعران هندی اظهار نظر می‌کردند، روحیهٔ برتری جویی آنان را چنین توصیف نموده است:

"طالب آملی در مجلس یکی از قصاید خاقانی را تدریس می‌کرد و شرح می‌گفت. وقتی که درس تمام شد او (منیر) طالب را متوجّه کرد که مطالب قصیده را درست نفهمیده است. طالب با غرور گفت: از این قسم شعر در هندوستان تنها به‌درس می‌خوانند، من به‌ناخن پا می‌نویسم"[3].

مجلس دیگر: منیر ذکری از مجلسی می‌کند که در آنجا تعریف‌هایی از عرفی، طالب، زلالی، ظهوری، می‌شد و آنان را *خلّاق‌المعانی* و ستارگان آسمان زباندانی می‌گفتند و در مقابل آنان شاعران فارسی‌گوی شبه قارّه را طعن و تشنیع می‌کردند، حتّی یکی از آنها گفت:

---

۱. *داد سخن*، ص چهل و یک.
۲. *داد سخن*، ص سی.
۳. همان.

"اگر امیر خسرو به‌صحبت ایشان رسیدی چاشنی سخن‌های شیرین اندوختی و اگر سلمان (مسعود سعد) در روزگار ایشان بودی، فارسی از اهل‌بیت ایشان آموختی"[۱].

خان آرزو باز نقدهای منیر لاهوری بر اشعار عرفی و طالب و زلالی و ظهوری را پاسخ می‌گوید و رسالهٔ خود را به‌نام «سراج منیر» موسوم می‌سازد. این رساله همراه با رسالهٔ منیر لاهوری و همچنین *داد سخنِ* خان آرزو بکوشش دکتر سیّد محمّد اکرم «اکرام» از طرف انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد در سالهای ۱۹۷۴ م و ۱۹۷۷ م انتشارات یافته است.

***محاکمات‌الشعرا* تألیف میر محسن اکبرآبادی و *ابطال‌الباطل* تألیف فتح علی گردیزی و احقاق‌الحق از ناشناس (امّا منسوب به‌خان آرزو) در مورد انتقاد بر اشعار حزین و همچنین قول فیصل از امام بخش صهبائی و رسالهٔ قاری عبدالله شاعر افغانستان در محاکمه و قضاوت آن خواندنی است.**

نقد ادبی در زمان خان آرزو بسیار اوج گرفت و مخصوصاً وقتی که شیخ علی حزین لاهیجی وارد هند شد و به‌هجو مردم هند پرداخت، فارسی‌گویان آن سامان به‌مقابله با او برخاستند و به‌نقد شعرش پرداختند از جمله هجوهای شیخ این دو نمونه آورده می‌شود. دربارهٔ فیضی و ابوالفضل چنین اظهار نظر کرده است:

"در زاغانِ هند از این دو برادر بهتری برنخاسته".

"بابا! در ملکِ هندوستان اعدادِ نماز پنجگانه را کسی نمی‌داند تا به‌حقایق علمی و دقایق حکمی چه برسد"[۲].

این‌گونه اظهارات موجب شد که مردم هند مخصوصاً شاعران در خرده‌گیریها پیش بروند و در نتیجهٔ آن معارضهٔ بسیار وسیع و طولانی آغاز گردید. سراج‌الدّین علی خان آرزو در پاسخ‌گویی حزینِ رساله‌ای به‌نام «*تنبیه‌الغافلین*» نوشت. این رساله شامل

---

۱. همان.

۲. *تنبیه‌الغافلین*، ص بیست و هشت و نه

اعتراضاتی است که آرزو بر اشعار حزین وارد کرده است. کتاب مذکور با تصحیح و مقدّمه و حواشی دکتر سیّد محمّد اکرم «اکرام» از دانشگاه پنجاب، لاهور در ۱۹۸۱ م به‌چاپ رسیده است. خان آرزو در دیباچهٔ *تنبیه‌الغافلین* نوشته است:

"... عرض می‌شود که در این ایّام که انجامش به‌خیرباد، مطالعهٔ دیوان بلاغت بنیان، جناب فصاحت مآب شعرای اوج نکته‌پردازی... خاتم متأخّرین شیخ محمّد علی متخلّص به«حزین» که تخمیناً از مدّت ده سال به‌سبب هنگامهٔ ایران در هندوستان جنّت‌نشان که داخلش «من دخله کان آمنا» گویان است گردیده، و از طنطنهٔ شاعریش گوش اصاغر و اکابر پُرشده اتّفاق افتاده و از استفادهٔ تمام دست بهم داد. لیکن در بعض اشعار که به‌سبب قصور فهم به‌معانی آن نرسیده و فایز به‌مقصد آن نگردیده، تردّدی و اغلاقی روی داد. ناچار در تحریر را بر روی قلم مشوش رقم خود کشاده و نیز پاره‌ای از مصارع را که از جهت نارسایی ذهن خویش نارسا فهمیده گاهی به‌اندک تغییر تبدیل گردانید. و گاهی خود بهم رسانید. پس این را از عالم خطای بزرگان گرفتن که در واقع خطای بزرگ است تصوّر نباید فرمود، بلکه برای لغزش سخن که دست مایهٔ شعرای هند است سند پیدا نمود. امیدوار است که اگر احیاناً به‌نظر شریف او درآید از خلل و زلل برآید"[1].

دکتر سیّد محمّد اکرم «اکرام» در باب قضاوت می‌گوید:

"مسلم است که انگیزهٔ اصلی نگارش *تنبیه‌الغافلین* حسِّ انتقام‌جویی خان آرزو بود که می‌خواست حزین را که هجوهای رکیک مردم هند کرده بود، سر جایش بنشاند. آرزو برعکس حزین، راه هجا و بدگویی نپیموده، بلکه محقّقانه قلم برداشت و نقایص و معایب فنّی و لغوی را در اشعار حزین نشان داد و ثابت کرد که برتری جویی از اینکه او ایرانی است، هیچ پایه و اساس ندارد"[2].

دکتر محمّد اکرم می‌افزاید:

---

۱. *تنبیه‌الغافلین*، ص ۲.
۲. همان، پیشگفتار.

"در نتیجهٔ این معارضهٔ ادبی مردم دو گروه شدند. یکی مخالف حزین که او را یک شاعر عادّی ایرانی تلقّی کرده، مرتکب اشتباهات لسانی می‌دانستند. دیگری طرفدارش که او را به‌عنوان ایرانی بودنش استاد مسلم‌الثبوت و از هرگونه اشتباه زبان و محاوره مبرّا و منزّه عن‌الخطا خیال می‌کردند. آرزو این گروه را در آثار خود کاسه لیسان هند و کاسه لیسان مغول، یاد می‌کند"[1].

میر محمّد عظیم ثبات (م: ۶۲-۱۱۶۱ ﻫ) فرزند میر محمّد افضل ثابت اله‌آبادی (م: ۱۱۵۰ ﻫ) نیز بر شیخ تاخته. در این مورد واله داغستانی می‌گوید:

"و همچنین سیّدزادهٔ عزیزالقدر میر محمّد عظیم متخلّص به«ثبات» خلف‌الصدق میر محمّد افصل متخلّص به«ثابت»، پانصد بیت از دیوان شیخ برآورده که مضامین آنها به‌جنسه از دیگران است و باعث بر این امر این شد که شخصی از اعزّه بیتی از افکار میر محمّد افضل ثابت را به‌تقریبی از برای شیخ نوشته بود. ایشان در جواب نوشتند که قطع نظر از بی‌رتبگی این بیت، مضمونش از فلان شاعر است که میر افضل دزدیده است. میر محمّد عظیم آن رقعه را دید. عرق حمیتش به‌حرکت آمده. در چند روز پانصد بیت شیخ را ضایع کرد"[2].

مولوی محمّد باقر آگاه مدراسی (۱۲۲۰-۱۱۵۸ ﻫ) نیز کتابی به‌نام چهارصد ایراد بر کلام آزاد (= عثرات آزادیه= ۱۱۹۹ ﻫ) نوشته است. او در این رساله بر اشعار آزاد، چهار صد اعتراض وارد کرده است. این رساله هنوز به‌زیور طبع آراسته نگردیده است.

استاد شفیعی کدکنی در باب قضاوت ایرادهای محمّد عظیم ثبات بر اشعار حزین، نوشته‌اند که محمّد عظیم ثبات بیشتر در مورد مسئلهٔ اشتراک مضامین در شعر حزین و سرچشمه‌های الهام یا سرقات او پرداخته است. با وجود این، ایشان به‌صراحت می‌فرمایند:

---

۱. *تنبیه‌الغافلین*، پیشگفتار.
۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۱۳.

"... مقداری از انتقادهای این شاعر بر حزین وارد است و قابل انکار نیست. امّا مقداری از این نزدیکی‌های مضمون را در دیوان بیشتر شاعران می‌توانیم بیابیم، حتّی در دیوان حافظ و اگر بخواهیم چنین به‌حساب مضامین رسیدگی کنیم حساب بعضی از شعرای روزگار خودمان چنان پاک می‌شود که تنها دفتر سفید اشعارشان برای آنها خواهد ماند"[1].

شیخ حزین مردم کشمیر را هم هدف هجوهای خود قرار داده بود و پاسخ‌های آن نیز از طرف شاعران کشمیری داده شد. محقّق شهیر آقای دکتر عارف نوشاهی در «حزین‌نامه» آن را گردآوری و چاپ نموده‌اند.

محاکمات‌الشعرا تألیف میر محسن اکبرآبادی و *ابطال‌الباطل* تألیف فتح علی گردیزی و احقاق‌الحق از ناشناس (امّا منسوب به‌خان آرزو) در مورد انتقاد بر اشعار حزین و همچنین قول فیصل از امام بخش صهبائی و رسالهٔ قاری عبدالله شاعر افغانستان در محاکمه و قضاوت آن خواندنی است.

این چهار رساله یعنی *تنبیه‌الغافلین* خان آرزو و *قول فیصل* صهبائی و رسالهٔ *قاری و انتقاد* ثبات را استاد شفیعی کدکنی در کتاب خود دربارهٔ حزین که «شاعری در هجوم منتقدان» نام دارد (چاپ تهران، ۱۳۷۵) یکجا آورده‌اند و هرکس می‌تواند به‌راحتی از آن استفاده کند.

«محاکمات‌الشعرا» یکی دیگر از انتقادهایی است که فتح علی گردیزی در حمایت نقطه نظرهای خان آرزو، در چهار فصل زیر تألیف کرده است:

فصل اوّل: در بیان آنکه از اهل زبان هم در علم شعر و انشا غلطی واقع شود.

فصل دوم: در بیان آنکه بعضی جاهلان گویند که اعتراض کردن سراج‌المحقّقین حضرت آرزو رحمةالله علیه بر اشعار شیخ علی حزین از نقصان کمال است... زیرا که جناب شیخ زباندان است و اهل زبان، و زبان فارسی را هیچ‌کس مثل او نمی‌داند، و مردمانِ هندوستان زبانِ خود را می‌دانند، نه زبان فارسی را.

فصل سوم: در بیان اقسام اعتراضات.

---

۱. *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۳۷۸.

فصل چهارم: در بیان بعضی شعرا که در هندوستان جنّت‌نشان متولّد شده و در زباندانی و علم شعر مسلّم‌الثبوت گشته‌اند.

همچنانکه در سطور گذشته اشاره رفت، گروهی در طرفداری شیخ حزین نیز برخاسته و به‌پاسخ‌گویی به‌اعتراضاتی که بر شیخ شده بود، مبادرت ورزیده. از آن میان سیالکوتی مل وارسته (م: ۱۱۸۰ ه) به‌طرفداری حزین و در پاسخ‌گویی اعتراضات خان آرزو بر اشعار حزین و حاکم بیگ حاکم صاحب تذکرهٔ مردم دیده، رساله‌های «احقاق حق» و «جواب شافی» را نگاشت. هردو رساله چاپ شده است. آزاد بلگرامی نیز در دفاع حزین برخی از اعتراضات آرزو را در *خزانهٔ عامره*، پاسخ داده است. (ص ۱۹۴).

امام بخش صهبائی در موضوع نقد ادبی کتابی بسیار مهمّ به‌نام «قول فیصل» در محاکمهٔ اعتراضاتِ خان آرزو بر اشعار حزین در ۱۲۶۲ه/۱۸۴۶م تألیف کرد.

علاوه بر معارضهٔ خان آرزو و حزین رساله‌های دیگر در نقد ادبی تألیف گردیده است از آن‌جمله ایراداتی که محمّد صدّیق سخنور بلگرامی (م: ۱۲۲۲ ه) بر اشعار میر غلام علی آزاد بلگرامی (م: ۱۲۰۰ ه) آورده، در رسالهٔ «تحقیق‌السّداد فی مزلّةالآزاد» ارایه کرده است. او رسالهٔ مزبور را در دو فصل و یک خاتمه به‌نگارش درآورده است بدین‌قرار:

فصل اوّل: در تحقیق عیوب به‌کلام آزاد.

سخنور، در این فصل یازده بیت آزاد را به‌عنوان «عیوب» مورد ایراد خود قرار داده است.

فصل دوم: تدقیق تشنگی‌ها اندر کلام آزاد. در این فصل مؤلّف هشت بیت آزاد را مورد بررسی و ایرادهای خود قرار داده است.

خاتمه: دَخَل‌های آزاد به‌کلام سخنور.

در این فصل چهار بیت خود را آورده و اصلاحاتی که آزاد از لحاظ مضمون آورده را بیان کرده است.

یکی از شاگردان آزاد بلگرامی که به‌نام میر عبدالقادر مهربان اورنگ‌آبادی (م: ۱۲۰۴ ه) شناخته می‌شود، در پاسخ‌گویی رسالهٔ سخنور رساله‌ای به‌عنوان «تادیب‌الزندیق فی

تکذیب‌الصدیق» نوشته و همه اعتراضات سخنور را در همان لحن و شیوه پاسخ داده است. هردو رساله را به‌نام «دو رساله در نقد ادبی» چاپ کرده‌ام.

در سلسلهٔ انتقاد بر آزاد بلگرامی علاوه بر اشعار وی، در ردّ کتاب معروف او «مآثرالکرام تاریخ بلگرام» یکی از همشهری‌های او، غلام حسن متخلّص به«ثمین» بلگرامی کتابی به‌نام «شرایف عثمانی» نوشت. ثمین بلگرامی معتقد بود که آزاد بلگرامی در کتاب خود *مآثرالکرام* به‌قبیلهٔ خویش بسیار مباهات نموده و یکی از شخصیّت‌های خانوادگی خود سیّد محمّد صغرٰی (م: ۶۰۲ ه) را جدِّ اعلای تمام ساداتِ حسینی واسطی بلگرام قلمداد کرده است و به‌عنوان «فاتح بلگرام» معرّفی نموده است و برای شیوخ خانوادهٔ فرشوری عثمانی که ثمین از آن خانواده بود، اهمیّت به‌سزایی قایل نشده است. لذا او در ردّ اشتباهات مآثرالکرام در ۱۱۵۹ هجری «شرایف عثمانی» را به‌نگارش درآورد. *شرایف عثمانی* تا به‌حال به‌صورت خطّی نگهداری می‌شود و جا دارد که انتشار یابد.

مولوی محمّد باقر آگاه مدراسی (۱۲۲۰–۱۱۵۸ ه) نیز کتابی به‌نام چهارصد ایراد بر کلام آزاد (= عثرات آزادیه= ۱۱۹۹ ه) نوشته است. او در این رساله بر اشعار آزاد، چهار صد اعتراض وارد کرده است. این رساله هنوز به‌زیور طبع آراسته نگردیده است.

ابوطالب خان تبریزی اصفهانی مؤلّف تذکرهٔ *خلاصة‌الافکار* نیز بر آزاد تاخته و وی را به‌باد انتقاد کشیده است و حتّی او را مورد تمسخر قرار داده است.

شاعر شهیر اردو میرزا محمّد رفیع سودا (م: ۱۱۹۶ ه) کتابی به‌نام «عبرت‌الغافلین» در پاسخ خرده‌گیری‌های میرزا محمّد فاخر مکین (م: ۱۲۲۱ ه) نگاشته است. این کتاب را پروفسور شریف حسین قاسمی اخیراً تجدید چاپ کرده‌اند.

*

همچنانکه اشاره کردیم امام بخش صهبائی (م: ۱۸۵۷ م) در روزگار خود در دهلی یک شخصیّت بسیار مهمّ بود. او شاعر و نویسندهٔ تواناست. نوّاب صدّیق حسن خان دربارهٔ او نوشته است:

"مولوی امام بخش دهلوی ـ ساغر کش مصطبهٔ سخندانی و پیرمغان میکدهٔ معانی است. در فنون و علوم رسمی پایهٔ بلند داشت و در فارسی دانی و مهارت

درس کتب این زبان منصب ارجمند، در وقت خودش در دهلی بی‌نظیر زمان می‌زیست و نزد اکابر و امرای دارالخلافه به‌عزّت و اکرام به‌سر می‌برد. شروح و فواتح و خواتم کتب مغلقهٔ درسیه از زبان فرس از وی یادگار است، خصوصاً رسالهٔ «قول فیصل» که به‌طریق محاکمه در میان حزین و آرزو نوشته، در آن داد تحقیق و انصاف داده. نامه‌نگار در ایّام اقامت دهلی مکرّر او را در مجلس مولانا صدرالدّین خان آزرده دیده. در هنگام برگشتگی افواج انگلیسیه در خانهٔ خودش رحیق شهادت از دست ستمگران نوشیده. نسبش از طرف پدر به‌حضرت عمر فاروق اکبر می‌رسد و از طرف مادر به‌سیّد عبدالقادر جیلانی. در تحقیق لغت فرس و مصطلحات زبان دری و تکمیل عروض و قافیه و استکمال فنّ معمّا فرد روزگار بود"[1].

امام بخش صهبائی در موضوع نقد ادبی کتابی بسیار مهمّ به‌نام «قول فیصل» در محاکمهٔ اعتراضاتِ خان آرزو بر اشعار حزین در ۱۲۶۲ ه‍/۱۸۴۶ م تألیف کرد. به‌قول خودش این محاکمهٔ «بی‌طرفانه» است با روش قوله، قال، اقول یعنی اوّل شعر حزین را آورده به‌عنوان قوله، سپس به‌عنوان قال، اعتراض خان آرزو را مطرح کرده و پس از آن با عنوان، اقول پاسخ خود را ارایه کرده است. همین روش در آن زمان معمول بوده است. این کتاب در ۱۲۷۸ هجری در مطبع نظامی کانپور در کلیّات صهبائی چاپ شده است. پروفسور وزیرالحسن عابدی آن را به‌زبان اردو برگردانده امّا به‌تکمیل نرسانیده و هرچه ترجمه نموده در مجلهٔ نقوش، لاهور، شمارهٔ ویژهٔ معرکه‌های ادبی، جلد ۲ (ص ۵۱۰–۴۶۸) به‌چاپ رسانده است. بنا به‌گفتهٔ شفیعی کدکنی:

"قول فیصل از امام قلی صهبائی که کوشیده است عادلانه به‌دفاع از حزین، در برابر آرزو، بپردازد و در مواردی نیز حق را به‌آرزو داده است"[2].

و دکتر سیّد محمّد اکرم «اکرام» می‌گوید:

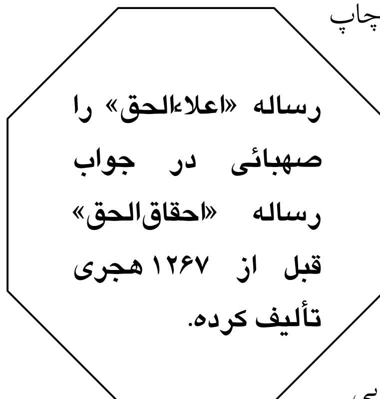
---

۱. شمع *انجمن*، ص ۴۱۲.

۲. *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۱۷.

"صهبائی «قول فیصل» را به‌عنوان یک کتاب جامع و قاطع در نقد ادبی نگاشته که الحق شایستۀ تقدیر است و خواننده را از پایۀ معلومات دامنه‌دار مؤلّف آگاه می‌سازد. نویسنده ضمن انتقادات، مسایل لسانی و عروضی و دستوری را در بعضی جاها بسیار فاضلانه مطرح ساخته و حق تحقیق را ادا کرده است"[۱].

امّا رساله «اعلاءالحق» که صهبائی در جواب رساله «احقاق‌الحق» قبل از ۱۲۶۷ هجری تألیف کرده، در واقع در پاسخ‌گویی اعتراضات بر اشعار حزین است. این رساله در ضمن کلیّات صهبائی چاپ مطبع نظامی کانپور در ۱۲۹۵ هجری انتشار یافته است و از صفحۀ ۷۵۷ تا ۷۷۰ قرار دارد. در صفحۀ ۷۵۷ عنوانش چنین است: «اعلاءالحق در جواب رساله احقاق‌الحق سراج‌الدّین علی خان آرزو».



راجع به‌مؤلّف رسالۀ *احقاق‌الحق*، دکتر سیّد محمّد اکرم «اکرام» نوشته است که "نویسنده‌یی نامعلوم نیز اعتراضاتی بر چند بیت حزین وارد ساخت و آن وجیزه را «احقاق‌الحق» نام گذاشت. منشی دین دیال دهلوی که کلیّات استاد بزرگوار خود امام بخش صهبائی را در سه جلد ضخیم با زحمت و دقّت بسیار مرتّب و چاپ کرد، اشتباهاً «احقاق‌الحق» را تألیف سراج‌الدّین علی خان آرزو قلمداد نمود"[۲]. منظور دکتر سیّد محمّد اکرم این است که رسالۀ احقاق‌الحق، از تألیفات خان آرزو نیست. او باز می‌نویسد:

"صهبائی در این رساله نام خان آرزو را جایی نیاورده. او برای مؤلّف احقاق‌الحق، لفظ «معترض» به‌کار می‌برد. در جایی دیگر نیز او را به‌نام صاحب احقاق‌الحق، می‌نامد. به‌عبارت دیگر نام اصلی مؤلّف را نمی‌داند"[۳].

---

۱. *تنبیه‌الغافلین*، ص شصت و یک.
۲. *تنبیه‌الغافلین*، ص پنجاه و یک.
۳. ص همان.

امّا چنان نیست که صهبائی در این رساله نام خان آرزو را نبرده است. درست است که به‌عنوان مؤلّف رساله صریحاً وی را قلمداد نکرده است امّا از عبارت صهبائی معلوم می‌شود که اعتراض از کدام شخص است دو جا در متن رسالهٔ *اعلاءالحق*، نام خان آرزو را صریحاً آورده است. ملاحظه شود، در پاسخ اعتراض بر دومین بیت/درین فکرم که تعلیم ... /صهبائی نوشته است:

"... لخلخه سائی همین نکهت چارهٔ یبوست دماغ سوزیهای سراج‌الدّین علی خان آرزو خواهد کرد ..."

و پس از سطری چند باز می‌نویسد:

"... خانِ مذکور از بی‌اعتنایی چشم تأمّل از غوامضش پوشیده‌اند..."

لازم به‌ذکر است نام رساله «احقاق‌الحق» در فهرست آثار خان آرزو نیامده است و من بنده در فهرست نسخه‌های خطّی فارسی یکی از کتابخانه‌های شخصی در شهر رامپور اثر فوق را با نام «خان آرزو» جزو فهرست دیده بودم امّا نتوانستم خود نسخه را ببینم. سبک نگارش رساله «احقاق‌الحق» هم بسیار نزدیک به‌رسالهٔ *تنبیه‌الغافلین* و داد سخن و رساله‌های دیگر آرزو هست که در مورد نقد ادبی نگاشته است. ولی تا وقتی که خود نوشته‌های آرزو درین باب دیده نشود، نمی‌توان به‌طور قطع و یقین این رساله را جزو آثار خان آرزو شمار کرد.

حالا آمدیم بر سر مطلب، همان طور که گفته شد، رسالهٔ *اعلاءالحق* تألیف صهبائی در پاسخ‌گویی رسالهٔ *احقاق‌الحق* است. صاحب رسالهٔ *احقاق‌الحق* یازده بیت شیخ علی حزین را مورد اعتراض خود قرار داده و صهبائی آن را پاسخ داده است. متن رساله همراه با کلیّاتش در ۱۲۹۵ هجری چاپ شده بود و خیلی کمیاب بود. بنابراین به‌عنوان یکی دیگر از دفاع نامه‌های مهمّ شعر حزین چاپ آن لازم به‌نظر آمد. صهبائی اوّل به‌عنوان «قوله» بیت شیخ علی حزین را آورده، سپس به‌عنوان «اعتراض» ایراد مؤلّف رسالهٔ *احقاق‌الحق* را می‌آورد و در آخربه‌عنوان «جواب» پاسخ اعتراضات را مبادرت می‌کند. پاسخش مفصّل و همراه با دلایل و شواهد شعر است. چند رساله را به‌طور مآخذ اسم هم برده است و همچنین اشتباهات نسخه‌برداران را هم نشان داده است. سبک نگارش هم بسیار استوار است. مجموعاً یازده بیت که در این رساله آمده است،

من بنده آن را در دیوان حزین، چاپ تهران نشان داده امّا چهار بیت در دیوان مذکور دیده نشد. احتمال است بعداً شیخ یا این ابیات را از دیوان خود خارج کرده یا نسخه‌ها که گردآورنده در دست خود داشت، ابیات مزبور را نداشته باشد بدین علّت در نسخهٔ چاپی دیوان موجود نیست.

متن:

رسالهٔ اِعلاءالحق در جواب رسالهٔ اِحقاق‌الحق

هرچه از زبانِ قلم برمی‌آید، انفعالِ ناشایستگی‌هایش بر روی صفحه سراپا یک قطرهٔ عرق می‌گرداند. و آنچه از جیب عَبارت سر برمی‌زند، حسرتِ ناقبولی‌هایش در ماتم آبرو سیه جامه الفاظ می‌پوشاند. معنی‌ها از صحبتِ قلمم محجوبِ سیه‌کاری و عبارت‌ها از شامتِ تداوم دست فرسوده عزاداری، نه معنیَ را از اشراف خامه‌ام به‌پیرایهٔ فضل نازیدن وَ نه عبارت را به‌حضور نامه‌ام از شکوهٔ سرنوشت آرمیدن. اینجا نیرنگی‌های جهان خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت‌پروریهای تصوّر نارسایی است و دقّت آفرینی وضع تأمّل اندیشهٔ سرنگونی‌های خجلت غفلت آشنایی معذوری عالمَ نارسایی و افسردگی‌های شکنجهٔ بی‌پَروبالی را بی‌اختیار به‌متانت وضع تمکین می‌فروشد. و مجبوری جهان عاجزنالی در فریاد بی‌سروپایی ناچار به‌تهمت فروشی صدای صریر می‌کوشد (ص ۷۵۷) سیاه‌قلمی صفحهٔ این اوراق آن‌قدر طوفان عرق سرداده که سرتاسر صفحات سیلاب سیاهی است بر بنای صفاکاری جوهرنگاه دویده و اندیشهٔ زبونیهای جرأت تحریر این همه به‌شکنجهٔ الفت نارسایی افتاده که سراپای قلم الفی است بر زین صفحه کشیده. عذر ناکسی باری به‌اعانت گوشه‌گیری از شکنجهٔ خجلت اظهار برآرد و لحاظ شکسته بالی مگر به‌قفس‌آرایی زمین‌گیری زحمتِ اندیشهٔ پرواز بردارد. سرجملهٔ طول کلام ناله‌پروریهای داغ این الم است و ماحصل عَبارت‌آرائیها نوحهٔ زحمت‌های این ماتم که اعزّه را با همهٔ رنگینی بهار تمیز خار خار تصوّری دامن نمی‌گذارد که مگر این مخمور خمکدهٔ امتیاز یعنی صهبائی بی‌برگ و ساز که عمری است در عشرت‌کدهٔ امید قبول از الفت‌پرستان غبار بیرون در است و در زیانکدهٔ داغ حرمان از بساط آرایان

نالهٔ بی‌اثر از بادهٔ خمستان تحقیق دماغی رسانیده که بی‌پردگی‌های کیفیّتِ اسرارِ اَزل از پیمانهٔ طبعش جرعه‌ایست بر خاک ریخته و از صفائح نسخهٔ رموز سوادی برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آیینهٔ خاطرش تمثالی است جلوهٔ بی‌نقابی انگیخته و حال آنکه بی‌پایانیهای محیط سرمایگی به‌هزار موج عرق عَلَمِ طوفان می‌افرازد و ظلمت‌اندودیهای شبستان ناکسی به‌صد داغ الم چهره افروختگیهای شمع می‌طرازد، چهره افروزی شاهد تفصیل ناگزیر جلوهٔ بی‌نقابی است و رنگینی بهار توضیح بی‌اختیار چمن پیرایی‌های وضع بی‌حجابی.

پوشیده مباد که کلام معجز نظام، صاحبِ عزّ و تمکین، شیخ محمّد علی حزین که رنگین بهار طبعش خونِ صد گلستان برگردن گرفته و شرم صفای خاطرش، روی هزار آیینه در نگار نهفته. چینِ کمند افکارش در گردن نفس سوزی‌های غزالانِ معانی اسرار نمای «حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ ۝»[1] و عالم‌گیری دام اندیشه‌اش در تسخیرِ عنقای مضامین گرم انداز ادای «هَلْ مِن مَّزِيدٍ ۝»[2]. شوخی معنیش برقی است هر نفس از (ص ۷۵۷) ابر الفاظ بهیای جهیدن و فروغ مضامینش خورشیدی بر دم از مطلع عبارات ناگزیر درخشیدن. پاکی انفاسش بر شبنم آلودگی‌های بساط صبح چشمک زن تریهای دامن و پرتوِ خورشیدِ ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تهمت فروش سیاهی دود گلخن رنگینی عبارتش بهاری گل نکرده که در حسرت‌آباد تماشای خطوطش رگ یاقوت را در آتش نباید نشست و شستگیهای پاکی الفاظش آبی به‌عرض نیاورده که در پهلویش گوهر را تهمت عرق بر خود نشاید بست، مثنوی:

صفای روی صبح فیض دُر بار — غبار جلوه‌گاهش راست پاکار
بهارِ وضع شوخی رنگِ فکرش — گلِ دستار معنی لفظ بکرش
ازان یک قطره کز پیشانیش ریخت — گلستان جلوهٔ صد شبنم انگیخت
ازان دم گر شود یکدم خبردار — گهر از دامنِ آیینه بردار
ز فیض آن بهار طبع رنگین — ورق خواهد شدن دامان گلچین
اگر حفظِ کلامش را کند پاس — رگ گل می‌نماید تار انفاس

---

۱. رگ گردن، سورهٔ ق (۵۰)، آیه ۱۶.
۲. آیا بیشتر می‌خواهی، سورهٔ ق (۵۰)، آیه ۳۰.

دهن تـا بـا کلامـش سـازگار اسـت تنـور جوشـش طوفـان نـار اسـت
بـود دیـوان او چـون دفتـر گـل سراسـر مـشقی آهنـگ بلبـل
بـرای روی گـل زان جملـه نیرنـگ خجالـت دسـتیار سـرخی رنـگ
ز لفظ و معنیش کان جمله نور است زبـان خامـه شـاخ نخـل طـور اسـت
ز شـعرش کانـدرو دارد الـم راه همـه گـر حـرف گـوئی گـل کنـد آه
ز حرفش آتـش دل مـی‌زنـد جـوش بـود هـر نقطـه‌اش اخگـر در آغـوش
نفـس از حـرف او صـد نالـه دارد نمـودِ شـعلهٔ جوّالـه دارد
صفا از مطلعـش تـا مـی‌زنـد جـوش نفـس فـیض سـحر دارد در آغـوش
طـراوت بـس‌کـه از هر حـرف بـارد ورق چـون دجلـه عـرض مـوج دارد

جوش طراوتش عرقی در سعی نفرین ادایی‌های خشکی وضع مگر دهان عالم کم ظرفی نریخته که سیل بی‌آبرویی بر سُستی بنای تمکین‌شان نخندد و آیینهٔ صفایش چشمکی بر رنگ فروشی‌های زشت تمثالان سر کوچهٔ بی‌حوصلگی نزده (ص ۷۵۹) که شرم جرأت اشهار نقابی بر چهرهٔ خودنمایی‌شان نبندد و خصوصاً معرکه ساز عرصهٔ لاف عنان گسستهٔ نفس سوزیهای گزاف تهمت زدهٔ امتیاز باطل و حق صاحب نسخهٔ *احقاق‌الحق* که مدات الفاظش زبانی است در انداز سرزنش دراز و دوائر حروفش دهانی است به‌ادای دشنامش باز به‌حکم آنکه از بی‌انصافی‌های دراز نفسیش هنوز از لفظ صدای صریریست تظلم آهنگ و از تطاول بی‌اعتدالی‌هایش تا حال سینهٔ هر نقطه از خط مالامال. خدنگ آرزوها چپ و راست محو بی‌اختیاریست و خواهش‌ها از شش جهت گرم پیغام گذاری که هرگاه سعی تردد در عزم تلافی دامن می‌تواند زد در اندیشهٔ جولان‌گری چرا دو اسپه نمی‌باید تاخت و چون عیارگیری زر قلم ممکن است در کورهٔ امتحان چرا خود را مأمور گذارش نباید ساخت. چون بهانه‌جوئی اعراض در هجوم معذوریها سر از هیچ جا برنمی‌آرد و جرأت سرکشیها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم برنمی‌دارد بی‌اختیار ناله‌ای نارسا از جیب صریر قلم سر برمی‌آرد و آهِ عجز نوادر لباس خط جبّه‌ای به‌خاک معذوری می‌گذارد. صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صریر را نالهٔ عجز بی‌مقداری تصوّر نمایند و درست‌نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع

خط عذر نفس‌سوزیها خیال فرمایند یارب امید مأیوسان از دریوزهٔ فیض قبول محروم نماند و دعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواند:

بهحیرت گر رسی آیینهٔ احوال ما دارد   چو در آیینه بینی حیرت تمثال ما دارد
چو عنقا سر به‌فکر نیستی در سینه می‌دزدد   حضور بی‌نیازیهای زیر بال ما دارد

چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری نهال حق‌پروری نمی‌توان یافت موسومی اعلاءالحق بخیه‌داری از پردهٔ (ص ۷۶۱) شهرت وا شگافت. هر گاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوهٔ نا مربوطی‌ها خجلت اظهار فروشد به‌تکلیف توهّم غبار ساغر اغماض توان پیمود و به‌بهانهٔ تخیّل دود پنچهٔ مژگان در عطف عنان نگاه باید کشود:

بس‌که ذوقِ عرض شوخی جلوه مشتاق است و بس
نقش ارژنگِ خیالم محو این اوراق ماند
نشئهٔ عرض سخنها داشت رنگ اعتبار
شیشهٔ ناموس وضع خامشی بر طاق ماند
گر به‌بزم سور و گر در حلقهٔ ماتم رسید
نالهٔ ما هم به‌رنگ بیخودی مشتاق ماند
حیف آن معنی که خجلت بر درِ اغماض رفت
وای بر حرفی که وقف شکوهٔ اخلاق ماند
هرچه در فهم خلایق رنگ گل کردن نداشت
جمله گردِ دامنِ انکار یا اخلاق ماند

*

قوله: **سوار است بر اسپ چوبین شاخ   بود گرم بازی طفلانه گل**

[*دیوان خزین*، ص ۳۸۵]

اعتراض: اسپ چوبین اگر من‌حیث‌القیاس بر معنی مقصود شیخ دلالت می‌کند لیکن به‌این معنی مستعمل نیست بل به‌معنی تابوت آرند.

جواب: معلوم نیست که قول معترض نتیجهٔ غلبات حسد و بی‌انصافی‌هاست یا از کم توجّهی‌های دواوین و منشأتِ فصحا، وگرنه کیست که نمی‌داند که «اسپ چوبین» هم کنایه از تابوت است و هم عبارت از نی است که دست خوش

سواری طفلان است و موضوع بازیچهٔ بازیگران. از آنجا که معنی اولش که چون نقش ذخیرهٔ عمر و چون تابوت بار دوش آگهی داشت حاجت به‌ایراد نظیر ندارد امّا معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون نی دست زدهٔ انفاس و مانندِ جوز پیش پا افتادهٔ اطفال است چون به‌دور باش عدم آگهی نقاب از چهرهٔ تحقیقش برنداشته در پیشگاه ظهور قامت به‌جلوهٔ بی‌اختیاری می‌آراید، نصیرای همدانی در رقعه‌ای که به‌میرزا محمّد امین در طلب اصطرلاب نوشته، می‌فرماید؛ فقره:

فرسش به‌اسپ چوبین نرسد

و جای دیگر همچنان ایراد می‌نماید، فقره:

اسپ چوبین علم (ص ۷۶۲) طی این بادیه نیارد نمود.

ظاهر است که در این هردو مقام به‌جز معنی مذکور شاهد چه مقصود جلوه‌گر است.

قوله: درین فکرم که تعلیم جبین سازم سجودش را
به‌داغ دل دهـم یـاد عـذار مشـک سودش را

(*دیوان حزین*، ص ۲۳۰)

اعتراض: عذار مشک سود چه معنی دارد؟ زلف و کاکل مشکین و مشک سود در دواوین فصحا دیده شده، عذار مشک سود، بویی از صحت ندارد.

جواب: صاحب دماغان عالم انصاف می‌دانند که زکام فرسودگی‌های دماغ حُسّاد را چه علاج، وگرنه چه نکهت‌هایی که از مشک سودی عذار شاهد صحت‌تر طیب دماغ عالمی نکرده است. چنانکه مشکین انفاسی آصفی شاهد عدل است، شعر:

تویی که نیست عذارِ تو مشک سود هنوز   منم که ز آتـش حسنت ندیـده دود هنوز

در اینجا احتمال صریح است که عذار را به‌اعتبار خط مشک سود بسته باشد. این را چه باید کرد که بابا فغانی که از اساتذهٔ قدیم و قول او چه جای ما هندی نژادان که در ثقات اهل زبان سند است رخسار را مشک بسته، شعر:

ای خط ریحان و خالت لاله و رخسار مشک   نرگست آهوی چین و غمزهٔ خونخوار مشک

طرفه‌تر آنکه به‌عَلَم افرازی عرصهٔ بدعت برخاسته که غمزه و خال را به‌تشبیه مشک و لاله پیراسته و حال آن که زبان به‌گفتگوهای پا در هوا کشودن در این مقام یارای حوصله نمی‌بیند و غالباً از همین قبیل باشد در این دو شعر که عطر دماغ نازک مشامان طیب‌الانفاس می‌گردد، رباعی:

روی تو به‌مشک ماند و زلف تو به‌خون   می‌گویم و می‌آیم از عهده برون
مشک است ولی هنوز اندر ناف است   خون است ولی آمده از نافه برون

و حق آن است که این از عالم تشبیه مغالطه است. و آن مانند کردن چیزیست به‌چیزی به‌نهجی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن به‌جهت رفع مغالطه. پس ظاهر است که مشک در ناف خون است و خون بیرون آمده از ناف مشک. از اینجاست که رنگینی (ص ٧۶٣) صدای صریر خامه یکی از گلدسته‌بندان معانی گوش الهام را به‌مغالطهٔ خندهٔ گل می‌فریبد، قطعه:

دهانت به‌گل ماند ای دلنواز   چو غنچه است رخسارت ای دل فروز
رخت غنچه لیکن شگفته تمام   دهن گل ولی ناشگفته هنوز

غنچهٔ شگفته غیر از گل نمی‌تواند بود و گل ناشگفته جز غنچه چه خواهد نمود. چون پیشتر استشمام روائح صحّت چارهٔ خلل‌پذیری دماغ شبهه و اوهام گردیده است. بهانه‌جوئی اندیشه قابل تهمت اضطرار برنمی‌آید، لخلخه‌سائی همین نکهت چارهٔ یبوست دماغ سوزی‌های سراج‌الدّین علی خان آرزو خواهد کرد که غبارانگیزی هوای دراز نفسیش چه مشکها که برزخم جگر نپاشیده یعنی در این مقام که، شعر:

گرد راهش شود از نکهت گل مشکین تر   هرکه از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته

ارشاد کرده‌اند که رخسار را با مشک هیچ‌نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور به‌رنگ دیگر جلوه‌گر است که خانِ مذکور از بی‌اعتنائی چشم تأمّل از غوامضش پوشیده‌اند و بر جلوهٔ بی‌نقابش وا نرسیده، در این باب مفصّل گفته خواهد شد. در رساله‌ای که ترتیب آن جداگانه در جواب *تنبیه‌الغافلین* مزیّن خاطر فقیر صهبائی است. آمدیم بر اینکه قدرت نمائیهای اساتذه جای دَم زدن ما هندی‌نژادان که جز اثر اقدام جادهٔ پا فرسودهٔ سعی و تردّد نداریم، نمی‌تواند بود، ع:

به‌کمال تو بس است آنچه درینها بازیست

قوله: جهان یکسر خراب از وضع این مسندنشینان شد
مثلث بود خاصیّت همانا این مربّع را

اعتراض: مثلث نقشی است از عالم مربّع نه خاصیّت. اگر می‌گفت: این مربّع را خاصیّت مثلث است، درست می‌بود، فتأمل.

جواب: بر صاحب فهم پوشیده نیست که از مثلث ارادهٔ خاصیّت اوست چنانکه از زهره در مصرع نظامی و از ناقوس ارادهٔ آواز ناقوس هم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حزین که می‌فرماید (ص ۷۶۴)، شعر:

که از زهره خوشتر شد آواز او

یعنی از آواز زهره. شعر:

سرِ کافر شدن داریم کو بُت‌خانهٔ عشقی که ناقوسش به‌جای نغمهٔ یاحی شود ما را
[دیوان حزین، ص ۲۲۸]

یعنی نغمهٔ ناقوس به‌جای نغمهٔ یاحی شود و این از شعبه‌های فنّ بیان است. در این صورت اراده‌ای که مطلوب معترض است صریحاً از الفاظ این شعر می‌تراود.

قوله: ابروی کجت بر سریک مه دو هلال است
این معجزهٔ حسنِ تو یا سحر حلال است

اعتراض: مقابلهٔ معجزه با سحر حلال خرقِ عادت است و الّا سحر مقابلهٔ اعجاز است.

جواب: انکار مقابلهٔ معجزه با سحر حلال هم خرق عادتی است وگرنه صدق این دعوی جز شاهد تسلیم برنمی‌آرد. در جواب این انکار زبانِ ملهم غیب رُوِّحِ طَبْعهٌ یعنی خواجهٔ شیراز بدین عنوان سروش کرامت گردیده، شعر:

معجز است این نظم یا سحر حلال هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
[دیوان حافظ، ص ۲۷۸، دهلی]

و باده‌گسار میکدهٔ معنی آفرینی، دُردی آشام خمکدهٔ دشوار گزینی، گلچین بهارستان رنگین مقالی، صاف بادهٔ انصاف یعنی زلالی در مصطبهٔ مثنوی محمود و ایاز به‌این کیفیّت ساغری بر مستانِ بادهٔ تحقیق پیموده و خمارآلودگان خمخانهٔ سخن را سرمست نشئهٔ معنی نموده، شعر:

بیار ای شاعر افسانه‌پرداز می سحر حلال و جام اعجاز

آری! از خرق عادات جناب شیخ است که به‌مقتضای آیهٔ کریمه «وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلْكَـٰفِرِينَ ﴿٢٦﴾»[1]. دامن به‌کمر زبان عرصهٔ غیب در دفع جور فسادش پرداخته‌اند.

قوله: گردیده زره پوست براندام شـهیدان مژگان کشی دشنه شکارست ببینید

[*دیوان حزین*، ص ۳۵۱]

اعتراض: «دشنه شکار» چه معنی دارد؟

جواب: فقیر صهبائی مدّتی در ترکیب «دشنه شکار» حیرت‌پرست هنگامهٔ اوهام بود تا دریابد که از چه کیفیّت رنگ مشهور معنی ریخته است هرچند گرد مطالعهٔ دو سه نسخهٔ جدید برآمد امّا ظهور همان دشنهٔ هوش شکار هنوز چه خونها که در دل مضطرب نمی‌انداخت (ص ۷۶۵) در عالم اضطرار چنان به‌خیال رسید که مگر دشنه شکار مرکبی خواهد بود به‌معنی کسی که دشنه شکارِ او باشد یعنی مژگانِ او آنچنان شکارکننده‌ایست که دشنه را شکار کرده. امّا از آنجا که مَن طَلَبَ شَيْئاً فَوَجَدَ واقع است، ناگهان نسیم اعانتی از گلشن امداد غیبی وزید یعنی نسخهٔ *ابطال‌الباطل* که ورقی چند از فتح علی خان است، در همین باب به‌نظر رسید. دیده شد که زبانِ خامهٔ عندلیب نوایش به‌این عبارت زمزمه‌ساز گردیده. و «دشنه شکار» غلط کاتب است. و صحیح «دشنه گذار» [است]. چنانچه در دیوانی که اکثرش به‌خط مصنّف و خوش بطریق یادگار به‌محمّد حسن خان حسن تخلّص است، مسطور است. مَن ارادالتحقیق فلیرجع الیه انتهی کلامه.

آری! «دشنه گذار» صحیح و «دشنه شکار» غلطی است که کاتبان کورسواد گناه خود را بر گردن مصنّف بسته‌اند. الحق میرزا صائبا تبریزی چه دُر سُفته که چنین گفته، شعر:

هیچ از چنگیز خان بر عالم صورت نرفت آن ستم کـز کاتـبان بر عـالم معنی رَود

روزی از روزهای پیشین بی‌انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از معترض پای کم نمی‌آورد، پیش راقم زبان به‌سؤال لاطائل برکشود که سَلَّمنا لیکن در این صورت هم خدشه‌ای که مزمن خاطر است، رفع نمی‌شود. چه دشنه به‌معنی خنجریست که عَیّاران

---

۱. توبه (۹)، آیه ۲٦.

دارند. و در استعمال، خنجر کوچک است. بر این تقدیر از دشنه‌گذاری پوست براندام زره چه طور شود. چرا که زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود، شکل مستطیل دارد نه گرد. آری! زخمی که مشابه به‌حلقهٔ زره باشد از تیر بهم می‌تواند رسید. با این همه زره برای محافظتِ بدن است از تیر یا خنجر و شمشیر. در اینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهدَ بود. گفتم: ای خودپسند! زخم خنجر را به‌تشبیه ناقص البتّه به‌حلقهٔ زره تشبیه می‌توان کرد. و این اسالیب بیشتر زبان زدهٔ اکابر است. و هر که اندک وقوفی بر علمِ بیان داشته باشد، متعجّب همچو امور نخواهد بود. و این معنی (ص ۷۶۶) به‌هیچ وجه حاجت به‌ایراد نظیر ندارد. و از زره شدن پوست اراده از سوراخ سوراخ شدن اوست، نه محافظت. چنانکه بر سیاق فهم پوشیده نیست.

قوله: در ساغر هشیاران این نشئه نمی‌گنجد

حیـرت زدگان دانند آن عـارض زیبا را

[*دیوان حزین*، ص ۲۱۱]

اعتراض: مظروفیت نشئه در ساغر طرفه حیرت است. زیرا که نشئه در شراب است نه در ساغر.

جواب: نشئه‌افزایی کیفیّت شعر میرزا صائبا چارهٔ خمار آلودگی‌های حیرت معترض خواهد کرد، شعر:

ساقی ما در مروّت هیچ خودرایی نکرد　　نشئهٔ انجـام را در سـاغر آغـاز داشـت

و سِرّ در این معنی آن است که چون نشئه در شراب است و آن در ساغر می‌باشد به‌مجاز بودن نشئه در ساغر نیز جائز داشته‌اند و از اینجاست سرمه‌آلود و سرمه‌سا صفتِ نگاه، وگرنه قیاس خود چنان می‌خواهد که صفت چشم باشد. چنانکه از سرمهٔ حروفَ و الفاظ هردو شعر سواد نظر روشن می‌توان کرد.

حاجی محمّد اسلم سالم؛ شعر:

سرمــه‌آلـود نـگاهی کــه بـه‌یــادم آمـد　　که سرشکِ شفقی از مژه‌ام طوسی ریخت

میر نجات؛ شعر:

نرگس سـیاه مسـت برآید ز تربتش　　آن را که می‌کُشد نگهِ سرمه‌سای تو

قوله: گشتند ز حسن تو تسلّی به‌تجلّی　　کوته‌نظـران مهر گرفتند سُها را

اعتراض: کوته نظران سوء ادب است. هرچند شطحیات شعرا بیش از آن است که گفته شود. لیکن این قسم از شیخ بعید است.

جواب: قول سوء ادب از حسد معترض خبر می‌دهد چه پیر تا جوان و از دانا تا نادان آگاه است که شعرا بی‌لحاظ سوء ادب و بی‌ملاحظهٔ کفر و شرک هرچه می‌خواهند، گپ می‌زنند. اگر شیخ خلاف شعر، از عالم تحقیق حرف می‌زده باشد البتّه این معنی از او بعید باشد. وگرنه آنچه گریز؟ خواجهٔ شیراز علیه‌الرحمة که به‌زعم ثقات هم از اولیا و هم مقتدای شعر است، می‌فرماید؛ شعر:

پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت　　آفرینِ بر نظر پاک خطا پوشش بـاد

[*دیوان حافظ*، ص ۱۸۳، دهلی]

(ص ۷۶۷) و جائی زبان خامه‌اش به‌این زمزمه سامعه‌نواز گردیده، شعر:

برو به‌میکده و چهره ارغوانی کن　　مرو به‌صومعه کآنجا سیاه‌کاراننـد

[دیوان حافظ، ص ۱۸۸، دهلی]

ظاهر است که خطاپوش و سیاه‌کاران کم از کوته‌نظران نخواهد بود. خسروِ شیرین سخن که خسروِ ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است، چنین زبان‌آور گردیده؛ شعر:

خلق می‌گوید که خسرو بُت پرستی می‌کند　　آری آری می‌کنم با خلق و عالم کار نیست

پس نظر به‌حسن اوقات این هردو پاک بینان عالم تقدّس باید که این معنی از ایشان نیز بعید باشد. و ناخن اعتراض چهرهٔ معنی بخراشد. و حال آنکه کاوش دقت بی‌جا دخلی ندارد. و همچنین در کلام اساتذهٔ دیگر بسیار است که طرف مراتب تعدادِ تابِ شمارش ندارد.

قوله: به‌پای خم من مخمـور بر لب خاک می‌مالم

سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید

[*دیوان حزین*، ص ۳۳۵]

اعتراض: خاک بر لب مالیدن در محاورهٔ ثقات به‌دو معنی مستعمل است. یکی به‌معنی حاشا و انکار و دوم اخفا و استار. فلامحاله این هر دو معنی در این شعرِ شیخ درست نمی‌شود. یارب! مرد شیخ خلافِ جمهور چیست؟

جواب: مراد حضرت شیخ استار مخموری خود است پیش مستان، بنا بر پاس حرمت. زیرا که چون سبوی قسمتش از دل دریا خشک برآمد پس ضرور شد در پای خم مخموری را که دارد از مستان مخفی سازد. لهذا خاک می‌مالد. و این رسم میکشان است که برای رفع بُوی شراب، خاک بر لب می‌مالند. پس معنی آن باشد که در پای خم خاک بر لب می‌مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر افشان بادیهٔ محرومی نیست. مراد شیخ هیچ‌گونه در پردهٔ خفا نبوده است. امّا نمی‌دانم که سیه‌مستی بادهٔ کدام غفلت کاسهٔ دماغ معترض را از بادهٔ هوش تهی ساخته و لشکر چه مخموری بر بنگاه حواسش دو اسپه تاخته.

قوله: **در دولت خود بیند اگر دولت وصلت   آیینه نظر پیش سکندر نگشاید**

اعتراض: نظر پیش (ص ۷۶۸) کسی کشادن، محاورهٔ غریبی است که به‌کوشش کسی آشنا نیست.

جواب: نظر در کسی و چیزی یا جانب کسی و چیزی کشادن، خود محاوره‌ایست که از غایت شهرت حاجت سند ندارد. امّا «نظر پیش کسی کشادن» البتّه به‌نظر فقیر صهبائی نیامده. در این صورت که در کلام این حضرت یافته شد در درستی آن چه سخن؟ طرفه حیرت است که از نسبتی که انوری و خاقانی یا اساتذهٔ دیگر قبیله قبلهٔ تحقیق مقلدان گردیده‌اند. حضرت شیخ چرا قابل این معنی نباشند. چه با وجود شرف زباندانی که فی‌الحقیقت خلعتی است شایسته آن جناب شهرهٔ فضل و کمالش چه قدر آوازه در گنبد نیلگون فلک انداخته و طنطنهٔ تبحّر علومش گوش ساکنان ربع مسکون کر ساخته. امّا چه باید کرد که گوش هوش را به‌پنبهٔ نارسائی آگنده‌اند و نقاب بی‌بصیرتی بر چهرهٔ بینش افگنده. وگرنه چه معنی دارد که قول اساتذهٔ دیگر چون نزول وحی همه قابل تسلیم باشد. و در اینجا ناخن انکار چهرهٔ شاهد قبول بخراشد.

قوله: **شد از طبانچه نیلی رخسار یوسف ما**

دیگر چه طمع باشد ز اخوان روزگارش

[دیوان حزین، ص ۳۷۴]

اعتراض: طمع هرچند به‌اسکان دوم در کلام قدما هست لیکن نادره گویان قاطبةً متحرک می‌آرند حتّیٰ که اسکان آن غلط می‌دانند. بلی، جناب شیخ یادگار سلف است و اقدام قدماست. طرز و طور متأخّرین را کجا به‌خاطر می‌آرد که پاس آن داشته باشد؟

جواب: هرچند در کلامِ متأخّرین طمع به‌تحریکِ دوم بسیار است، امّا اگر یکی از متأخّران به‌تتبع و تقلید اکابر آن چنان بسته بر او چه زبان عیب توان کشود؟ چه هرگاه در زبان قدما چیزی نفس زده گردیده باشد، متأخّران را در استعمال آن چه جای (ص ۷۶۹) گفتگو است و حال آنکه رتبۀ کلام شیخ از مراتب کلام متأخّران در گذشته در سلک مرتبۀ سخن قدما منسلک گردیده. در این صورت بی‌حسد و اعتساف چرا احتمال نشود که استعمال طمع به‌سکون میم به‌طور متقدمان است که افضل‌الشعرا افضل‌الدّین خاقانی در *تحفةالعراقین* می‌فرماید، شعر:

گردون بیـنی به‌طمـع گوهـر　　چون غواصان شده نگون سر

و طرفه‌تر اینکه به‌سکون دوم در مصرع شیخ غلط کاتب است که به‌نظر معترض رسیده. وگرنه به‌تحریکِ دوم خود هست بدین‌طور، ع:

دیگر طمع چه باشد ز اخوان روزگارش

به‌تقدیم «طمع» بر لفظ «چه» چنانکه فتح علی خان در نسخۀ *ابطال‌الباطل* از دیوانی که به‌خطِ جناب شیخ است، نقل کرده.

قوله: **برون در زنــدگی از چنگ‌شان چیــزی نمی‌آیــد**
مگر از گور ایشان سگ برد مشت استخوانی را

[*دیوان حزین*، ص ۲۵۱]

اعتراض: یای لفظ استخوان پیش‌کش فک اضافت را چه خوان است؟

جواب: چرب و نرمی زبان خامۀ ناظم هروی که خوان سالار ملک معنی است، از آنجا که در استلذاذ میوۀ کیفیّات جوانی زلیخا از نخل دعای یوسف علیه‌الصلوٰة برخوردار شیرینی گفتار گردیده گرسنه چشمان مائدۀ حسرت را دهن به‌لقمۀ تسکین می‌دوزد، شعر:

گلـی آمــــد بــــرون از داغ نــاســــور   ز یک مشت استخوان یک پیرهن نور

قطع نظر از هرزه‌گردیهای چپ و راست که عبارت از گرد گشتن مطالهٔ دواوین و منشأت اساتذهٔ پیشین است، قول این حضرت که افضل متأخّرین و اشرف متقدّمین است خود سند است. هرگاه چیزی در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظور مطالع گردد نمی‌دانم که با این همه اعتبار زباندانی چرا قابل اسناد نباشد. وای بر نادانی (ص ۷۷۰) مشتی بوالفضول که کامل عیاری این نقد سره بر محک تجربه نازده در پلهٔ سنگ کم می‌گذارند و از جیب سبک سنگی سر برمی‌آرند. اگر هرزه نگردند در منزل‌اند و اگر لطمهٔ امواج توهم نخورند مقیم ساحل، مصرع:

«چه سازم پیش پا را هیچ‌کس منزل نمی‌داند»

خاتمه: هرزه‌گردیهای هوس آخرالامر سر از گریبان جادهٔ بی‌طاقتی کشید و سرگردانی جستجو عاقبت در منزل تسکین آرمید. سرنگونیهای شغل تحریر خامه به‌سرنگونی انفعال فضولی‌ها کشید و رو سفیدی‌های صفحهٔ نامه آخر بروسیاهی تیره بختی انجامید. روشنی صبح اجابت مگر از جیب همین شب برآید. و پرتو خورشید اقبال از اوج همین تیرگی چهره کشاید، صدای آمد و رفت انفاس بر دعای صهبائی آمین کناد و وضع حیرت‌پرستی‌های نگاه تماشائی جلوهٔ مدّعا باد.

حزین لاهیجی شخصیّتی متفاوت در تذکره‌ها

احمد غنی خسروی*

از میان هزاران تن از علماء، ادباء، شعرا، دانشمندان، محققّان و هنرمندان پارسی زبانی که از خراسان و مناطق ماوراءالنّهر به‌هندوستان آمده صاحب نام و آوازه شدند، عدّه‌ای شهرت پایا و همیشگی یافته‌اند. چنین افرادی با ویژگی‌ها و ممیّزه‌های ذاتی و خدادادی خویش نه تنها در دورهٔ حیات که بعد از مرگ نیز، صدها تن از اهل قلم و دانش و ادب و هنر را بر آن داشته‌اند تا پیرامون حیات، تفکّر، زبان، اندیشه، هنر، دانش و بینش آنها قلم‌فرسایی نموده، کتب و آثارشان را مورد تحقیق و پژوهش قرار دهند.

از چهره‌های ماندگار و همیشه جاوید فارسی‌گوی در هند که توانسته چنین جایگاه مهمّی را برای خود کسب نماید و اهل تحقیق، قلم و اندیشه را بر آن دارد، قلم به‌دست گرفته، پیرامون شخصیّت علمی، ادبی او دست به‌تحقیق و پژوهش بزنند، یکی هم شیخ علی حزین لاهیجی است.

حزین لاهیجی با استعداد کم‌نظیرش از جمله محدود کسانی است که صاحب توانمندی‌های فراوان در عرصه‌های دانش، هنر، ادب، شعر، علوم شرعی، فصاحت و بلاغت، شناخت زبان و ادبیّات عرب، تاریخ و تذکره‌نویسی و غیره بوده است. حزین شاعری است توانمند، در کنار آن صاحب نثری قوی و پرمایه است. او مورّخ چیره‌دستی است، در عین زمان ضمن اینکه خود گنج بی‌پایانی از لغات فارسی و عربی است. درکنار آنکه بر علوم شرعی، دینی، عربی، صرف و نحو و دستور اعم از فارسی و

* استاد دانشگاه هرات و استاد اعزامی در بخش فارسی جامعهٔ ملّیّهٔ اسلامیه، دهلی‌نو.

عربی، استعداد، شایستگی و توانایی خاص خود را دارد. آثار به‌جای مانده از حزین لاهیجی بیانگر استعداد، لیاقت و توانایی اوست.

آثار حزین لاهیجی تقریباً با همّت مردم هندوستان سالم باقی‌مانده است. ولی تحقیق و پژوهش‌هایی که پیرامون آثار حزین لاهیجی انجام یافته چندانی درخور توجّه نیست. هم ازین جهت که به‌گونهٔ مستدل و منطقی مورد تحقیق و تفحّص قرار نگرفته و هم اینکه دستخوش تحریف و اغراق قرارگرفته است. در پهلوی آنکه بعضاً خالی از تعصّبات هم نیست. البتّه نیازمبرم و حیاتی است که آثار حزین به‌جدّی و از جنبه‌های گوناگون مورد تحقیق و پژوهش علمی قرارگیرد تا مخاطبان و علاقه‌مندان آثار او از سر درگمی و پریشانی ناشی از ابهاماتی که زندگی او را در هالهٔ از ابهام پیچانده است، نجات یابند. این از اهّم و ظایف محققّان ایرانی و هندی به‌گونهٔ مشترک به‌شمار می‌رود، چون حزین افتخار مشترک دو ملّت ایران و هند و همهٔ فارسی زبانان است. فراموش نکنیم که وقتی می‌گوییم آثار او از جنبه‌های گوناگون مورد دقّت و بازبینی قرارگیرد نه به‌این معنا که طبق معمول یک‌بار دیگر و مثل همیشه به‌گونهٔ انفرادی به‌معرّفی دوبارهٔ حزین بپیردازیم، کاری که همیشه و در مورد همهٔ علماء، ادباء، دانشمندان و متفکّران فارسی‌گوی انجام یافته که اغلب ناقص و نارساست.

مشکل اساسی که ما هنوز دچار آن هستیم همین است که رأی، قضاوت، نقد، تحلیل، تعلیل و بررسی‌های ما پیرامون یک نفرعارف، شاعر، ادیب، متفکّر، دانشمند و عالم غالباً، عام، اغراق‌آمیز، کلّی و همراه با احساسات شخصی است. در گذشته‌ها کمتر کتاب تحقیقی داریم که از این نقیصه خالی و مبرّا بوده باشد. به‌این معنا که نویسندهٔ اثر فقط به‌خواستهٔ شخصی خود اندیشیده و هر آنچه را من باب پسند وی بوده به‌شرح و تفصیل کامل آن پرداخته است. حتّی گاه به‌خود این جرأت را داده که چیزهایی را از خود نیز به‌اصل اثر بیافزاید. متأسّفانه وقتی به‌معتبرترین کتب تحقیقی فارسی در گذشته مراجعه می‌کنیم به‌این مشکل برمی‌خوریم. این مشکل با نخستین کتبی که در مورد شعرا، ادباء و عرفای پارسی‌گوی نوشته شده، وجود داشته و تا زمان ما ادامه یافته است. کافی است نظری به‌کتبی چون *طبقات‌الصوفیه*، *تذکرةالاولیا*، *اسرارالتّوحید*،

نفحات‌الانس و غیره بیاندازیم، آنگاه درمی‌یابیم که موضوع تا چه حدّی عمیق و ریشه‌ای است.

آثار حزین لاهیجی تقریباً با همّت مردم هندوستان سالم باقی‌مانده است. ولی تحقیق و پژوهش‌هایی که پیرامون آثار حزین لاهیجی انجام یافته چندانی درخور توجّه نیست.

وقتی محقّقی مطلبی راجع به‌فردوسی، مولوی، سعدی، حافظ و دیگر بزرگان ادب و فرهنگ فارسی می‌نویسد، ضمن اینکه به‌معرّفی کامل او به‌قول خودش می‌پردازد، که اغلب خالی از اشکال و اشتباهات کلّی هم نیست، چون در بیشتر موارد نویسنده توان دسترسی به‌منابع جدید در مورد شخص مورد نظر را ندارد لذا مجبور باز به‌همان آثار گذشتگان مراجعه نموده که آنها همراه با نارسایی فراوان بوده است. حتّی گاه حاوی چنان اشتباهات فاحش و کلّی است که خوانندۀ مبتدی هم نمی‌تواند چنین غلط‌های فاحشی را نادیده بینگارد. قطعی است که وقتی یک اشتباه کلّی به‌تکرار در منابع ما از آن تذکّر به‌عمل می‌آید بالاخره همین اشتباه فاحش چون جنبۀ عمومیّت پیدا کرده، مقبولیّت عام می‌یابد، که نقیصۀ بزرگی را در عرصۀ تحقیقات علمی ایجاد می‌نماید.

بعد هم صاحب اثر به‌زعم خودش سعی دارد به‌تمام ویژگی‌های مورد نظر، از جمله زندگینامه، آثار، عرفان، ادب، مذهب، دین، زبانشناسی، اسلاف و اخلاف، ادب و صرف و نحو عربی، اسفار، رابطۀ مرید و مرادی، تأثیرپذیری و تأثیرگذاری، معلومات دینی و شرعی، اساتید و شاگردان، رابطۀ او با دربارها، امراء شاهان و خاندان‌های شاهی، توانایی او در تفسیر و حدیث، منطق، نجوم، حکمت و غیره بپردازد که این امر از یکسو کاری دشوار و گاه ناممکن و از سویی تخصّص و آگاهی کافی نویسنده را در همۀ بخش‌های فوق می‌طلبد که امکان چنین امری هم گاه از ناممکنات می‌باشد. لذا از نظر منطقی هم نمی‌شود چنین موضوعی را تحقیقی پنداشت و آن را پذیرفت. در عصر امروز هم که روزگار تخصّصی شدن هست همین مشکل همچنان به‌قوّت خود باقی است.

تفاوت شرقی‌ها و غربی‌ها هم بیشتر در همین مورد دیده می‌شود. شرقی‌ها اغلب به‌کلّی گویی پرداخته موضوعات را به‌شکل عام و گسترده مطرح می‌نمایند که این امر

هم آسان است و هم نیاز به‌تحقیق و پژوهش کمتر دارد. برعکس غربی‌ها اغلب به‌جزییات پرداخته، پیرامون موضوع مشخّص و معین به‌تحقیق و پژوهش می‌پردازند. این کاری است شاقّه، مشکل و وقت گیر ولی در عوض موثّق، قابل اعتماد و اعتنا ست.

مشکل عمده‌ای که ما در معرّفی قلّه‌های بزرگ فکری، علمی، ادبی و هنری خویش داریم با این نقیصه همراه است. چه خوب است وقتی ما دست به‌تحقیق و پژوهش می‌زنیم سعی کنیم کارمان متناسب با ذوق، توانایی و مهارت مان باشد. فراموش نکنیم وقتی کسی دست به‌کار تحقیق، نقد و پژوهش می‌زند ضروری نیست که وی حتماً آدم جامع‌الکمالات باشد. همین‌قدر که در عرصهٔ مورد نظر ذوق و تبحّر داشته باشد کافی است و مخاطب در همان قدم اوّل درمی‌یابد که نویسنده در فلان بخش مشخّص و معین نقد و تحلیل می‌نماید. یعنی اگر هریک از ما پیرامون موضوعی مشخّص و معین در مورد یک شخصیّت بزرگ علمی ادبی به‌نقد و بررسی بپردازیم از یک طرف از پراکنده گویی رهایی یافته، ازطرفی هم اهل تحقیق را پیشرو و راهنمای خوبی خواهیم بود. از مزیّت‌های چنین آثاری یکی هم این است که اگر کتاب‌ها به‌جزییات پرداخته و موضوعات را به‌گونهٔ مشخّص ارایه می‌دارند، بدین‌وسیله خیلی از کسان را می‌شود داخل کتاب کشاند درحالی‌که اگر موضوع کلّی و به‌شکل پراکنده مطرح می‌شود چون مخاطب به‌آسانی به‌مطلب مورد علاقهٔ خود دست یافته نمی‌تواند، لذا به‌زودی از مطالعه دلسرد گردیده آن را ناخوانده رها می‌نماید. همچنانکه یک فرهنگ خوب لغت می‌تواند ما را در شناخت معانی، مفهوم و ریشه‌های لغات راهنمایی کند، یک تحقیق خوب و متناسب با پردازش‌های علمی با مراجعه به‌جزییات هم می‌تواند ما را یاور و هادی خوبی باشد. این موضوعی است که اهل تحقیق، پژوهش و دانشجویان ما به‌آن اشدّ نیاز را دارند. البتّه این مشکل قرنها دامنگیر ما بوده، امروز هم انتظار نداریم که یکشبه برطرف گردد. ولی همین‌که متوجّه این نقیصه شده از آن صرف نظر نماییم هم قدم نیک و مفیدی است.

همچنانکه در مورد اکثریت اهل ادب، عرفان، هنر و علم همین مشکل را داریم، شیخ علی حزین لاهیجی هم از این قاعده مستثنی نیست. هرچند ما تذکرهٔ شیخ حزین لاهیجی را به‌قلم خود او دست ناخورده در دسترس داریم ولی متأسّفانه اغلب کسانی

که پیرامون حیات، شعر و جایگاه علمی او دست به‌تحقیق و تفحّص زده‌اند کمتر به‌آنچه شیخ علی حزین لاهیجی در مورد خود گفته توجّه داشته‌اند.

«هرکسی از ظن خود شد یار من»

حزین لاهیجی از جمله ادبای فارسی زبان در هند است که ضمن شهرت زیادی که در این سرزمین دارد به‌همان تناسب هم اغراق و کوتاهی‌هایی در حق او صورت پذیرفته است. وقتی نخستین تذکره‌ای که در مورد او ذکری به‌عمل آورده، دیگران هم ناآگانه آن را تکرار نموده، بعضاً چیزهایی را هم بدان افزوده‌اند.

از سایر بخش‌ها می‌گذریم، فقط در یک مورد درنگی می‌کنیم تا ببینیم آنچه صاحبان بعضی از تذکره‌ها یا از روی غفلت و یا هم از روی تعصّب آنچه را تذکّر داده‌اند تا چه حدّی با آنچه حزین می‌گوید مطابقت و نزدیکی دارد. موضوع بحث ما دانش‌اندوزی حزین است. مطلبی که بعضی از تذکره‌ها او را متّهم به‌مبالغه‌گویی در این مورد نموده‌اند. به‌این معنا که آنچه حزین در قسمت دانسته‌ها و آموزش‌های علمی خود تذکّر داده واقعیّت نداشته حتّی ناممکن می‌باشد. به‌این دوبیتی که حزین در آغاز کتاب شرح حال خود آورده توجّه کنیم.

یارای زبان کو که ثنای تو کنم توصیف کمال کبریایی تو کنم
چیزی به‌بساط ما تهیدستان نیست جانی که توداده‌ای فدای تو کنم

فکر می‌کنم که همین دو بیت مقدّمهٔ تذکره شرح حال حزین لاهیجی خود بیانگر این است که او تا چه حدّ می‌توانسته آدم کم توقّع و قانعی بوده باشد. چون ادّعای هیچ‌گونه مرتبهٔ بالای علمی را ننموده است و باز از زبان خود او در مقدّمهٔ همین کتاب:

"و چون سرگشته عمر به‌آشفتگی تلف کرده به‌چشم عبرت ملاحظهٔ احوال خود را نمود، سرگذشت ایّام گذشته را برای نگرندگان خالی از فایدهٔ عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل بنا بر سبب‌های تخلیط و اشتباه افتد امّا در شرح‌حال خویش مجال این نیست. خواست که شمّهٔ از احوال و واقعات خود که در این عجاله بخاطر مانده، بردارد و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید. تا طول مقال و آرایش عبارات مورث ملال خرد پژوهان نگردد و دوستان را بادکاری و این کاران را تندکاری باشد. مأمول از ناظران کرام اینکه به‌نظر

شفقّت و ترحّم نگرند و به‌طلب مغفرت این محروم کوی سعادت را معاونت فرمایند. «ربّنا امرنا من لدنک رحمه و هی لنا من امرنا رشداً»".

همین مطلب که به‌قلم حزین لاهیجی تذکّر یافته می‌تواند نشان دهد وقتی او شرح حال خویش را نگاشته به‌دقّت تمام و از روی درستی تحریر نموده است که فردا جای شک و شبه‌یی را باقی نگذارد.

با مراجعه به‌برخی از کتب تذکره‌ها که در مورد او نوشته به‌بحث و فحص پیرامون او پرداخته‌اند و با دقّت به‌کتاب شرح‌حال حزین که به‌قلم خودش تحریریافته درمی‌یابیم که چقدر میان نوشتهٔ صاحبان تذکره‌ها و گفته‌های شیخ حزین لاهیجی تفاوت موجود است.

در مورد اینکه حزین مربوط به‌یک خانوادهٔ از اهل علم و ادب و عرفان است جای هیچ‌شکّی نیست. چون نه تنها حزین شخصاً به‌آن اشاره نموده، که سایر منابع هم بدان معتقدند. او در آغاز کتاب خویش چنین می‌نگارد:

"و جدّ فقیر شیخ عطاءالله از معارف علمای زمان خود بوده خان احمد خان پادشاه گیلان نظر به‌استعدادی که داشته در تعظیم او مبالغه نموده و بعض مراتب علمیّه را از آن استفاده نموده در دارالسلطنهٔ قزوین به‌صحبت شیخ جلیل بهاءالدّین محمّد عاملی علیه‌الرحمه رسیده، مؤانست تمام با هم داشته‌اند. چنانکه در شرح حدیث معراج که از تحقیقات عالیه ایشان است بتقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه‌الرحمه نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون که با التماس خان احمد خان نوشته و رسالهٔ اثبات واجب که تعداد دانش اوزان معلوم تواند شد و رسالهٔ حل شبهه و جذرالاصم و این هردو رساله به‌خط ایشان در کتابخانهٔ والد علّامه طاب ثراه به‌نظر فقیر رسیده و حاشیهٔ مبسوطی بر حصول فارابی و غیرهما تکمیل نموده است".

در مورد اینکه خاندان حزین لاهیجی اهل شعر هم بوده شکی نیست چون هم منابع در این مورد موجود است و هم خود حزین به‌تذکّر آن می‌پردازد:

جدّم به‌گفتن شعر رغبت داشته وحدت تخلّص می‌کردند. والحق سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی‌نظیر افتاده. دیوان شان غریب به‌دو هزار بیت به‌نظر رسیده است.از اوشان است:

خوب است محبّت اثری داشته باشد معشوق ز عاشق خبری داشته باشد
دل رفته به‌آتشکدهٔ عشق و نیامد می‌آید اگر بال و پری داشته باشد
مردیم ز بس ثابت و سیاره شمردیم آیا شب هجران سحری داشته باشد

*

دل را به‌طاق ابروی جانانه سوختیم قندیل کعبه را به‌خم خانه سوختیم"

موضوعی که بیشتر از همه مورد مناقشه است همین مسأله کسب تحصیل حزین لاهیجی در دوران خردسالی است که گویا حزین به‌زعم بعضی از صاحبان تذکره‌ها در قسمت کسب تحصیل خویش بیش از حدّ مبالغه نموده است. خوب است قبل از اینکه به‌قول تذکره‌ها در این مورد توجّه کنیم به‌گفتهٔ خود حزین نظری بیافکنیم:

"چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت به‌تعلیم نمود در آن آوان مولانای اعظم ملّا شاه محمّد شیرازی علیه‌الرحمه که از اعلام روزگار در اصفهان بود روزی در منزل والد علّامه مهمان بود، فقیر را به‌خدمت ایشان برای تعلیم از روی تیمّن حاضر نمود. مولانای مزبور بعد از تسمیه این آیت را سه نوبت تلقین نمود، «رَبِّ ٱشْرَحْ لِى صَدْرِى ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِىٓ أَمْرِى ﴿٢٦﴾ وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِى ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا۟ قَوْلِى ﴿٢٨﴾»[1]، فاتحه خوانده نوازش فرمودند. در دو سال سواد خواندن و خطّی میسّر آمد. و شوق مفرط به‌تحصیل حاصل شد هیچ‌شغلی نزد من مرغوب‌تر از خواندن و نوشتن نبود. کتب فارسی از نظم و نثر خواندم به‌رسائل صرف و نحو عربی و فقه مشغول ساختند و بزودی فرا گرفتم. رساله‌ای چند از منطق تعلیم کردند و مرا به‌آن فن زیاده شوق و شعف پدید آمد و درست اخذ کردم. استادی که داشتم از زکاء شوق من تعجّب می‌نمود و تحسین می‌فرمود و شوق افزونی می‌گرفت".

---

[1]. طه (۲۰)، آیه ۸–۲۵.

در همین قسمت چه جای مبالغه‌گویی است وقتی از جانب خود حزین لاهیجی تذکّر داده شده است؟ درحالی‌که بسیاری از تذکره در همین باب قلم‌فرسایی نموده که گویا حزین آنچه را تذکّر داده مملو از اغراق و زیاده‌گویی است.

در قسمت آغاز سرایش شعرهم چنین تذکّر می‌دهد:

"چون طبیعت موزون بود از شعر لذّتی عظیم می‌یافتم و به‌گفتن میل شد. مدّتی مخفی بود چون استاد مطّلع شد مرا از آن منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف طبیعت بکناره از آن ممکن نبود، چیزی که وارد خاطر می‌شد می‌نوشتم و پنهانی می‌داشتم در سن هشت سالگی".

حزین لاهجی همچنان در قسمت ادامهٔ تحصیلات خویش در همین کتاب تذکره شرح‌حال می‌نگارد:

"والد مرحوم اشارت به‌تجوید *قرآن* نمود و در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان در آن فنّ و از قاریان ممتاز بود تا دو سال قرائت نموده چند رساله در آن علم خواندم و از آن فارغ حاصل آمده، حسن قرائت من مرغوب اسماع شد. پس والد علّامه از فرط اشفاقی که داشت خود به‌تعلیم من پرداخت. شرح *جامی بر کافیه* و شرح *نظام بر شافیه*، *تهذیب و شرح ایساغوجی*، و شرح *شمسیّه* و شرح *مطالع* و شرح *هدایه* و حکمت*العین* با حواشی و مختصر و تلخیص و تمام *مطوّل* و *مغنی‌اللّبیب* و *جعفریه* و *مختصر نافع و ارشاد* و *شرایع‌الاحکام* در فقه و *من لایحضره الفقیه* در حدیث را در نزد ایشان خواندم. همچنان مرا به‌خدمت عارف معارف قدوه مشایخ کرام شیخ خلیل الله طالقانی قدّس الله روحه که در آن وقت از عزلت گزیدگان بودند، برده خواهش تربیت و ارشاد نمودند قریب به‌سه سال به‌خدمت ایشان می‌رسیدم. اگرچه کتاب به‌خصوصی در خدمت ایشان نخواندم لیکن هر روز مطلبی و مسئله بر کاغذ به‌خط خود نوشته می‌دادند و آن را تعلیم می‌فرمودند و مرا معلوم نبود که این عبارت از چه کتاب است در اصلاح و تزکیّهٔ نفس چنان التفات و مبالغه می‌نمود که زبان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر آن کامل عاجز. الحق که اگر قصوری استعداد من نبودی بر آیینه برکات ترتیب آن بزرگوار به‌مقامی که می‌بایست می‌رسانیدی. وی از اکابر مشایخ عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود. اگر خواهم که شمهٔ از حالات و

کرامات و مقامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالی مقام را شرح دهم سخن به‌تطویل انجامد بالجمله چون طبع ایشان موزون و احیانا بگفتن شعر رغبت می‌نمود و مطّلع به‌میل من به‌سخن بود از آن چندان منع نمی‌فرمودند. بلکه گاهی امر به‌خواندن چیزی که گفته بودم می‌کردند و تخلّص به‌لفظ حزین از زبان گهربار ایشان است. این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام به‌ثبت افتاد:

ای شوخ بیا در دل درویش نشین　کان نمکی بر جگر ریش نشین
از هجر تو دامنم گلستان شده است　یک دم به‌کنارکشتهٔ خویش نشین

در همان ایّام ایشان به‌رحمت حق پیوستند. پس از آن والد علّامه تعلیم و تربیت فقیر را به‌فاضل عارف شیخ بهاءالدّین گیلانی که از تلامذهٔ سیّدالحکماء میر قوام‌الدّین علیه‌الرحمه و از گوشه‌نشینان و جامع فضایل صوری و معنوی نمود. قدری از کتب اخبار و قدری از کتب احیاءالعلوم الدّین و رسائل *اسطرلاب* و شرح چغمینی خواندم. والد مرحوم مرا اشارت به‌مطالعهٔ کتب اخلاق می‌فرمودند و جمعی از مبتدیان اهل تحقیق هر روز حاضر شده، قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده، آنچه را اخذ نموده بودم به‌ایشان می‌گفتم.

باز در همین دورهٔ لاهیجی از تزکیّهٔ نفس و اوراد، عبادات و شب زنده‌داری و التماس پدر و مادر به‌استراحت یاد می‌نماید ولی او شوق به‌مطالعه و تزکیّهٔ نفس دارد و با حسرت یاد می‌نماید:

کو فصل بهاری که ز می کام برآرم　چون شاخ گل ازخرقه خودجام برآرم

حزین در این زمان باز از مطالعه آثار شیخ طوسی در مدرسه مجتهدالزّمان آقا هادی خلف مولانا محمّد صالح مازندارانی یاد می‌نماید و اظهار می‌دارد که نظر در حال حدیث و استادان کردم و رجوع به‌کتب استدلالیه فقها و تشخیص طرق استنباط آنها نمودم.

او همچنان ادامه می‌دهد:

"در نیمشب که والد مرحوم برمی‌خاستند پیش از آنکه به‌نوافل مشغول شوند تفسیر صافی از مصنّفات مولانا محمّد حسن کاشانی نزد ایشان می‌خواندم و به‌اتمام رساندم".

آنگاه از علّامه مجلسی یاد می‌کند که در خانه در حضور پدر صحبت محتشم کاشانی و سایر شعراء شده و او هم در همانجا برای نخستین بار شعرش را در حضور پدر و دیگران خوانده که تحسین همه را برانگیخته است:

بعد به‌ذکر اشعار خویش در آن دوران می‌پردازد. سپس افاضلی را از اصفهان نام می‌برد که در دوران کودکی و جوانی با آنها ملاقات نموده است. او از کسانی چون علّامه محمّد باقر مجلسی (متوفی ۱۱۱۰ ه) یاد می‌کند که چهار بار با او دیدار داشته است. همچنان از علماء و دانشمندانی چون علاءالدّین محمّد معروف به‌گلستانی، از افاضل اتقیاء، شیخ محمّد جعفر قاضی، از مشایخ بلده کمره، استادالعلماء آقا حسین خوانساری، جامع فنون و علوم، شیخ علی از فضلای زمان، آخوند مسیحای کاشانی، مولانا جامی ابوتراب، از صلحای دهر، پسرش حاجی ابوطالب از محدّثین مشهور، آقا رضی‌الدّین محمّد از ذکیان علماء، میرزا محمّد باقر قاضی‌زاده، از دانشمندان روزگار، مرحوم ملّا شمس‌الدّین محمّد جامع کمالات از اجلّهٔ زمان، آقا مهدی از دانشمندان معروف در ریاضیات، حاجی مولانا محمّد گیلانی، *جامع‌الکمالات*، فاضل حاجی محمّد شریف هادی فنون و مشربی شریف وصاف، سیّدالعلماء میرزا محمّد ابراهیم قزوینی سیّدالافاضل میر قوام‌الدّین محمّد سیفی قزوینی. بعد به‌ذکر اماکن و سیر و سفرهای خویش در داخل ایران و ممالک عرب و در آخرهم به‌سفرهندوستان می‌پردازد.

اینها همه بخش‌هایی از کتاب شرح حال شیخ حزین لاهیجی است که به‌قلم خود او نوشته شده، به‌مرحمت ایزدی چند نسخهٔ آن در کتابخانه‌های مختلف موجود است که اهل تحقیق می‌توانند به‌آن مراجعه نمایند و از آن کسب فیض نمایند. اگر ما واقع بینانه و همراه با انصاف بخواهیم در مورد حزین قضاوت کنیم با مراجعه به‌برخی از کتب تذکره‌ها که در مورد او نوشته به‌بحث و فحص پیرامون او پرداخته‌اند و با دقّت به‌کتاب شرح‌حال حزین که به‌قلم خودش تحریریافته درمی‌یابیم که چقدر میان نوشتهٔ صاحبان تذکره‌ها و گفته‌های شیخ حزین لاهیجی تفاوت موجود است. امید است که اهل تحقیق و پژوهش به‌اتّکاء به‌نوشتهٔ صاحبان تذکره بیشتر به‌گفتهٔ خود حزین مراجعه نمایند تا به‌کنه حقیقت در مورد شخصیّت، جایگاه علمی و ادبی آن انسان شریف وآزاده پی ببریم.

شیخ علی حزین: شاعری نوآور

سیّد عین‌الحسن*

پـری رخـان بنـارس هـزار رنگارنـگ   پی پرسـتش مهـدیو چـون کننـد آهنـگ
به‌گنـگ غسـل کنـند و به‌سـنگ پامالند   زهی شرافت سنگ و زهی لطافت گنگ[1]

شیخ علی حزین یا حزین لاهیجی یکی از فضلای نامور شهر بنارس است که امواج رودگنگ را با حلاوت شعری خود خوش خرامی بخشیده است. اهالی بنارس در تمام ادوار تاریخی در هر گوشه و کنار جهان به‌احترام یاد شده‌اند. میرزا غالب در انتهای جوانی‌اش وقتی وارد این شهر شد، در آن موقع ابتدای جوانی خود را به‌یاد می‌آورد[2]. زین‌العابدین شیروانی در بستان سیاحت دربارهٔ این شهر چنین اظهار نظر می‌فرماید:

> شهری است خلد قرین و مدینه‌ای است دلنشین از اقلیم دوّم و هوایش گرم و آبش از چاه، بعضی از رود، الحق مقام محمود است[3].

بنارس را عجب آب و هـوائی اسـت   برای عشق بازی طرفه جایی است[4]
(بینش کشمیری)

بنـارس بوسـتان بـی‌خـزان اسـت   تعـالی الله بهـشت جـاودان اسـت[5]
(شنکرنات نادر)

---

* استاد دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

۱. صبح *بنارس*، عشرت کرتپوری، جاوید پبلشرز، دهلی، ۱۹۶۳ م، ص ۷۱.

۲. مکتوب به‌نام منشی میان داد خان المخاطب به«سیف‌الحق» المتخلص به«سیاح» اردوی معلّیٰ، ص ۴۲.

۳. ص ب، ص ۴۲.

۴. مرزا جعفر بیگ بینش کاشمیری، مثنوی «گنج روان».

۵. ص ب، ص ۲۳.

تعـالی الله بنـارس چـشم بـددور　　بهـشت خـرّم و فـردوس معمـور
بنارس را کسی گفتا کـه چـین اسـت　　هنوز از گنگ چینش بر جبین اسـت[۱]
(غالب دهلوی)

بود فقیهی به‌بنـارس مقـیم　　بادل آسـوده بـه‌امیـد بـیم[۲]
(نامعلوم)

بنـارس زادگـان شـوخند بـسیار　　بهم گستاخ چشمک بـاز عیـار[۳]
(مثنوی حکمت)

می‌آید آن صنم ز بنارس به‌ملک پارس　　چون قند پارسی که به‌بنگالـه مـی‌رود[٤]
(علی اصغر حکمت)

ہم ایسے اہل نظر کو ثبوت حق کے لئے　　اگر رسول نہوتے تو صبح کافی تھی[۵]
(جوش ملیح‌آبادی)

حقیقت حال هرچه باشد امّا، آن معرّفی بنارس که از قلم علی حزین جان گرفته شاید مبنٰی بر حقیقت بوده است:

گاهی مگر به‌خاطر آیندگان رسیم　　مادر گذرگه و سخن ماست پایدار

شیخ علی حزین که شهر بنارس را از محضر خود بسیار غنی و معتبر ساخته است از استادان بزرگ فلسفه وحکمت و کلام و یکی از شعرای توانای فارسی بوده است. جای بحث مقام عرفانی حزین در این مقدّمه نیست. اینکه سلسلهٔ کلامی و عرفانی و صوفیانه در شعر فارسی سابقهٔ طولانی دارد و به‌کارگیری این موضوع در شعر شیوه‌ایی تازه نیست؛ ولی باید متذکّر شد که آنچه از مفاهیم کلامی خاقانی، ظهیر فاریابی و عرفی شیرازی در شعر می‌آمد، در ضمن اینکه هدف واحدی را دنبال نمی‌کردند، با توجّه به‌مقام علمی حزین از یک سو و مکتبی که حزین پرورش یافته از سوی دیگر، ما را بر آن می‌دارد هرچند مجمل در این مبهم به‌نکاتی اساسی اشاره کرده باشیم که ادراک این

---

۱. غالب دهلوی، میرز اسدالله خان: مثنوی چراغ دیر.
۲. نامعلوم.
۳. مثنوی حکمت، مخطوطهٔ سالارجنگ میوزیم.
۴. سرزمین هند، علی اصغر حکمت.
۵. جوش ملیح‌آبادی.

شاعر بسیار طبیعی به‌نظر می‌آید و چنانکه دربارهٔ ذوق و سلیقهٔ شاعری‌اش در سرگذشت خود ارائه می‌دهد این امر را حتّی‌الامکان روشن می‌سازد:

"روزی در منزل والد علّامه مجمع از مستعدان منعقد بود. مراهم در مجلس طلبید و از هرجا سخنان در میان بود، یکی از حاضران ایوان این بیت ملّا محتشم کاشی را برخواند:

ای قامت بلند قدان در کمند تو رعنایی آفریدهٔ قدّ بلند تو

بعضی از حضّار تحسین بلیغ نموده. والد مرحوم فرمود که دیوان ملّا محتشم به‌نظر من درآمده، شاعری استاد است امّا کلامش بی‌نمک است و آن مقدار از حلاوت که تدارک بی‌نمکی کند ندارد با آنکه نمک شاید که گلو سوزتر باشد؛ از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او این معنی مستنبط تواند شد. دیگرتنها مصرع آخر درست افتاده، مصرع اوّل به‌طبع مانوس نمی‌شود. چه قامت را در کمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست. اگر لفظ قامت نبودی و گفتی «ای که بلند قدان در کمند تو» تواند این کلام پسندیده بودی. حاضران تصدیق نمودند. پس متوجّه من شده فرمود می‌دانم که از شاعری هنوز بازنیامده‌ای اگر توانی در این غزل بیتی گفت بگو. همان لحظه مرا مطلعی به‌خاطر رسید و چون نظر ایشان باز به‌من افتاد و دریافتند که چیزی به‌خاطر رسیده فرمود که اگرگفتی بخوان و حجاب مکن، این مطلع بخواندم:

فریاد از تطاول مشکین کمند تو صید از حرم کشد خم جعد بلند تو

حاضران از درآمدند و آفرینها گفتند. تا ایشان در تحسین بودند مرا بیت دیگر به‌خاطر رسیده برخواندم:

شد رشک طور ز آمدنت کوی عاشقان بنشین که باد خوردهٔ جانها سپند تو

در این مرتبه والد علّامه نیز از جا درآمد و تحسین کرد فرمود آنچه گفتم در شعر ملّا محتشم نیست، در این بیت هست. دیگر برخواندم:

مشکل شده است کار دل عشق و خوش دلم
شاید رسد به‌خاطر مشکل پسند تو

و همچنین به‌اندک تأمّلی بیت دیگر می‌گفتم تا غزل تمام خواندم. حضّار گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدور نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم امّا نه آن مقدار که وقت ضایع کنی؛ و قلمدانی که در سرکار خود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود"[1].

در میان نقّادان قدیم ایران و هند بعضی متوجّه نقد شاعران از نظر قافیه‌ها می‌شده‌اند که چرا قافیه حشو است امّا کسی قافیه را مورد نقد قرار نداده است که چرا این‌قدر جلو احساسات و اندیشه‌های شاعران را می‌گیرد و ایشان را وادار می‌کند که سخنانی آمیخته به‌حشو یا غلط یا خلاف عقیدهٔ خودشان بگویند.

درحالی‌که شیخ، شاعری بزرگ و عارفی جلیل بود، امّا بعضی از مکتوبات مستند، بر خصائص حکیمانه و مجتهدانهٔ وی دلالت می‌کنند.

"اسلوب هندی به‌طور طبیعی نتیجهٔ گریز از ابتذالی است که در عصر تیموری بر شعر فارسی حاکم بوده است؛ و این گریز از ابتذال در ادای معانی و تصویرهای ذهنی شاعران، در شعر صائب و کلیم، به‌نسبت روزگارشان، از روشنی و اعتدال برخوردار است؛ و با اندکی فاصلهٔ زمانی در شعر «بیدل» به‌گونه‌ای درآمده است که امروز خوانندهٔ آگاه را نیز دچار شگفتی می‌کند".[2]

علّامه شبلی نعمانی در کتاب پرارزش خود *شعرالعجم* شعر این دوره را نهایت درجهٔ کمال شعر و شاعری می‌شمارد. او این تکامل را در ادوار شعر فارسی به‌تکامل تدریجی ساختن بناها در طی تاریخ تشبیه می‌کند و می‌گوید که آخرین درجهٔ بنا همچنانکه علاوه بر استحکام اساس و ساختار آن، تزئینات و هنرهایی است که در ساخت آن بنا به‌کار می‌گیرند[3].

---

۱. *تذکرةالمعاصرین*.
۲. شفیعی کدکنی: *شاعر آئینه‌ها*، ص ۱۶.
۳. شبلی نعمانی: *شعرالعجم*، ج ۳، ص ح-ط.

قصیده‌سرایی در تمام انواع سخنوری مشکل‌ترین نوع شناخته می‌شود. نه تنها چارچوب وزن و قافیه و ردیف بلکه بیان و معنی سلسله‌وار بودن مهمترین شیوه در قصیده است. برجستگی مطلع و جاذب بودن گریز و همچنین ایجاب مدیحه، اجزایی هستند که در ساختن قصیده‌ای مبتکرانه سهمی ایفاء می‌کنند، باید قبول کرد که حزین از اصول ستّه همیشه تا حدی برخوردار بوده است. لازم می‌دانم مقایسهٔ مختصری بکنم مابین قصیده‌سرایی حزین و چندتن از شاعران قصیده سرای دیگر تا حقیقت امر واضح شود.

حزین و خاقانی

حزین و خاقانی در تصفیهٔ باطن با یکدیگر مشابهت بسیار نزدیکی دارند و حسن اتّفاق آن است که هردو از ارادتمندان حضرت پیغمبرﷺ بوده‌اند و چه بسا به‌یک معنی نزدیک بوده‌اند؛ فی‌المثل:

هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم　　وز صور آه بـر فلـک او را بـرآورم
(خاقانی)

از چاک سینه چون جرس او را بـرآورم　　تـا شـهریان عقـل بـه‌صـحرا بـرآورم
(حزین)

هردو مطلع عرفانی در جای خود بی‌نظیراند ولی یک صاحب نظر اعتراف خواهد کرد که خاقانی از آنچه در دو مصرع سخن می‌راند همان را حزین در مصرع اوّل «از چاک سینه چون جرس او را برآورم» به‌اوج می‌رساند. از طرف دیگر، خاقانی فقط هنگام صبح را مؤثّر می‌داند ولی حزین خود را از اسارت وقت بیرون می‌آورد تا مفهوم درد گسترش پیدا کند.

چون طیلسان چرخ مطرّا شود به‌صبح　　مـن رخ بـه‌آب دیـده مطـرّا بـرآورم
(خاقانی)

کشتی دل فسرده به‌خشکی فگنده است　　ایـن قطـره را فـشرده و دریـا بـرآورم
(حزین)

ترکیب کلماتی که خاقانی در این بیت به‌کاربرده به‌هرحال اهمیّت چشمگیری دارند جز تکرار کلمهٔ «مطرّا» که ناقدان از آن راضی نیستند. گذشته از این بحث، خاقانی در

بیت دوّم باز هم یک صبح نو را جستجو می‌کند که شاید لازم نبوده است، ولی حزین، از طرف دیگر، در مناسبات لفظی و معنوی، در هردو صورت، لطافت شعری را از دست نمی‌دهد و در عین حال قطرهٔ کوچکی را دریای پهناوری می‌سازد.

گریز خاقانی:

بر آستان کعبه مصفّا کنم ضمیر   زو نعت مصطفـای مزکّا برآورم

گریز حزین:

طوفان کنم ز دیده به‌درگاه مصطفٰی   دریـا ز خـاک یثرب و بطحـا برآورم

مدح خاقانی:

در بارگاه صاحب معراج بر زمان   معـراج دل به‌جنّـت ماوا برآورم

مدح حزین:

خاکم سرشته است به‌آب ولای تو   تـا باشـــدم نفـس به‌تولّا بـــرآورم

در بیت خاقانی کلمهٔ «بر» تکرار شده است که بر گوش شنونده بار است. از طرف دیگر، «خاکم سرشته است به‌آب ولای تو» حزین را چقدر به‌عشق حضرت پیغمبر(ص) نزدیک می‌کند امّا، خاقانی در ولای محبوبش به‌خیال جنّت ماوا می‌افتد و شرف قبولیّت را از دور نگاه می‌کند.

ظهیر فاریابی و حزین

فاریابی نیز که در فنّ قصیده‌سرایی مهارت کامل داشته است در مقابل حزین مهارت و چیره‌دستی او را می‌بینیم که شاعری توانا بوده است. اوّل آنکه فاریابی ممدوحی ناقص را انتخاب می‌کند و دوّم آنکه برای طلب حاجات دنیوی بر در قزل ارسلان گدائی می‌کند؛ امّا حزین مرتکب چنین گناهی نیست و به‌هیچ‌وجه راضی نمی‌شود که کاخ اهل دنیا را بهتر از در اهل‌بیت(س) حساب کند و از همین‌جا است که عقیده و ایمان شاعر به‌مطابق هنر او سست به‌نظر می‌آید.

مطلع فاریابی:

شرح غم تو لذّت شادی به‌جان دهد   ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

مطلع حزین:

چون شست غمزهٔ تو کشاد کمان دهد   صیـد افگنی خدنگ قضا را نشان دهد

فاریابی در مطلع خود طوری از شرح غم لذّت می‌برد و از لبهای محبوب دهن خود را شیرینی می‌بخشد، که نه از لحاظ ترکیب و نه به‌مناسبت اقتضای معانی، لطیف است؛ ولی از طرف دیگر، در مطلع حزین هم ترکیب جویبار و هم معانی آبدار پیداست. اگر مطلع حزین را به‌رنگ عرفانی تصوّر کنیم، فی‌الجمله، «خدنگ تیر قضا» و «صیدافگنی» بر بنای عقیدهٔ شاعر و برحسب کارنامهٔ مولای متّقیان حضرت علی(ع) حقیقت را آشکار می‌کند.

فاریابی:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای   تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

سعدی شیرازی در *بوستان* خود از این غلو بی‌سابقه چنین انتقاد می‌کند:

چه حاجت کهنه کرسی آسمان   نهی زیر پای قزل ارسلان

حزین نیز در قصیدهٔ خود موافق عقاید فاریابی نیست و این‌طور معترض می‌شود:

لوح ازحدیث غیر نویسم نیم ظهیر   تا خامه‌ام طراز قزل ارسلان دهد

عرفی و حزین

اتفاقاً عرفی شیرازی و علی حزین قصاید مختلفی در یک بحر و وزن و قافیه و ردیف سروده‌اند ولی فرق بین این دو شاعر آن است که در افزایش مضامین هردو راهی جداگانه داشته‌اند.

عرفی:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را   همّت نخورد نیشتر لا و نعم را

حزین:

پیوند بود با رگ جان خار ستم را   کو گریه که شاداب کند کشت الم را

این قصیدهٔ عرفی در مدح سرور دو عالم(ص) دارای ۷۴ بیت است و حزین بر همین روش دو قصیده تضمین کرده است. در باب قصیدهٔ زیر، حزین می‌گوید که یک شبه آن را به‌پایان رسانیده است:

پاسی به‌شب این نامه به‌انجام رساندیم   خواندیم ریاض‌السحر این تازه رقم را

عرفی:

ز خود گردیده بربندی چه گویم کام جان بینی
به‌ذکـر اشـتیـاق دیـدنش زاوی همـان بیـنی

حزین:
نظرکن در سوار صفحه‌ام تا گلستان بینی گذرکن دفتـرم را تا بهـار بی‌خـزان بینی

عرفی:
رفتـم ای غـم ز در عمـر شـتابـان رفـتم هان! شتاب ار طلبی هست زمن هان رفتم

حزین:
مژده یاران که از این منزل ویران رفتم رستم از جان گـران از پی جانـان رفتم

اگر حاصل دیدگاه مذکور را با بینش علمی و ادبی و با آگاهی به‌ادوار شعر زبان فارسی بسنجیم، در مورد شعر حزین به‌نتایجی می‌رسیم که در سخنان خان آرزو، ابوالکلام آزاد و استاد شفیعی کدکنی توضیحات لازم داده شده است. حاصل سخن آنکه، شعر حزین وجوه گوناگونی دارد؛ زیرا جایی که شاعر و معلومات و مقام و مرتبهٔ اجتماعی او، در شعر و درجهٔ شعری او مؤثّر باشد، بالاخره به‌هدف خود بخوبی رسیده است. چنانچه ابوالکلام آزاد در *غبار خاطر* می‌نویسد:

"شیخ علی حزین اطّلاعات کامل دربارهٔ موسیقی ایرانی داشت. در هندوستان نیز موسیقی هندوستانی را یادگرفت. در زمانی که او در پتنه بود، در یک هفته دو روز را برای محافل موسیقی مخصوص کرده بود. ارباب کمال و هنر حاضر می‌شدند و از تارهای باریک موسیقی سخن می‌گفتند"[۱].

و این شعر حزین نزد آزاد پسندیده‌تر است:

تا دسترسم بود، زدم چاک گریبان شرمندگی از خرقـهٔ پشمینه ندارم

گاهی بسیاری از ردیفهای قدماء به‌معنی دقیق، جواب نمی‌دهد؛ یعنی بی‌جا و حشو آمده، فقط به‌عنوان کلمه‌ای که وجودش برای تکمیل وزن و قرینه بودن با دیگر ردیفها لازم است، نه به‌عنوان یک کلمه که وجودش به‌طور مستقل مورد نیاز گوینده بوده است. در بسیاری از غزلهایی که شعرا با ردیف «هنوز» گفته‌اند اکثر این هنوزها یا حشو

---

۱. ابوالکلام آزاد: *غبار خاطر*، چاپ ساهتّیه اکادیمی، دهلی‌نو، ۱۹۶۷ م، ص ۲۵۶ و ۲۸۲.

است یا با مقصود گوینده نمی‌خواند و هیچ کس هم این کار را مثل دیگر عیبهای متقدمان نقد نکرده است. فقط در رسالهٔ خان آرزو بر دیوان حزین است که یکی دو نکته در این باره آمده که یادآوری آن بی‌مورد به‌نظر نمی‌رسد:

ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز   مرا غبار بلندست از مزار هنوز

مخفی نماند که یک «هنوز» در این بیت محض برای ردیف است، مطلقاً در معنی دخلی ندارد و نیز در این بیت:

صف مژگان تو گرسایه به‌دریا فگند   خار قلاب شود در دهن ماهی ما

در مصراع ثانی لفظ «ما» هیچ ربطی به‌معنی ندارد بلکه مخلّ اصل مطلب است، و نیز در این بیت:

لبت اکنون به‌فسون می‌برد از هوش مرا   ورنه این باده به‌کام دگران است که بود[1]

لفظ «که بود» در اینجا مطلق دخل در معنی بیت ندارد و زاید محض است. گاهی التزام این ردیفها همچنان که شاعران را به‌ایجاد کنایات و مجازهای زیبا واداشته به‌یاوه‌گویی نیز کشانده است از جمله در دیوان عثمان مختاری قصیده‌ای آمده است به‌مطلع:

چون گشادند بر جهان در تیغ   ملک را دستیار شد سر تیغ
خنجر ملک تیغ باشد و باز   قلم اسعدی است خنجر تیغ

معترض می‌گوید:

خنجر و تیغ را یکی دانم   لیک هول تو هست خنجر تیغ[2]

در میان نقّادان قدیم ایران و هند بعضی متوجّه نقد شاعران از نظر قافیه‌ها می‌شده‌اند که چرا قافیه حشو است امّا کسی قافیه را مورد نقد قرار نداده است که چرا این‌قدر جلو احساسات و اندیشه‌های شاعران را می‌گیرد و ایشان را وادار می‌کند که سخنانی آمیخته به‌حشو یا غلط یا خلاف عقیدهٔ خودشان بگویند. از نمونه‌های نقد بر قافیه این سخنهای خان آرزوست در حقّ یکی از ابیات حزین که می‌گوید:

"خورشید را اگر نکند دیده تیرگی   داغ ترا به‌پردهٔ پنهان برآورم

---

۱. *حزین لاهیجی زندگی و زیباترین غزلهای او*، انتشارات توس، ص ۴۷ مقدّمه.

۲. *دیوان عثمان مختاری* به‌تصحیح استاد جلال‌الدّین همایی، ص ۲۶۲.

«پردهٔ پنهان» غریب عبارتی است، از پرده برآورم تمام بود و این خود از عیوبی است که قافیه در شعر ایجاد کرده است"[۱].

در سال ۱۷۹۱ م به‌همّت آقای ممتاز حسن، نسخه‌ای از دیوان حزین لاهیجی (۱۱۱۳–۱۱۸۰ ه) به‌صورت عکسی چاپ شده است که اصل آن نسخه ملک علی قلی واله داغستانی (۱۱۲۴–۱۱۷۰ ه) شاعر و ناقد قرن دوازدهم و شاگرد حزین بوده است و حزین خود در این نسخه اصلاحات انجام داده است. در آخر این نسخه، پس از پایان دیوان حزین، چند ورق اضافات وجود دارد که یکی از آن افزوده‌ها قطعه‌ای است به‌بحر طویل مانند امّا بحر طویل اصطلاحی نیست و می‌تواند به‌دلایلی، نخستین تجربهٔ عروضی آزاد در شعر فارسی حساب آید[۲].

حزین در ادبیّات فارسی و عربی استاد بود، تألیفات فارسی و عربی او را تا سی جلد شمرده‌اند که مهمّترین آنها عبارت‌اند از *اصول‌الاخلاق*، *اصول‌المنطق*، *تجریدالنّفس*، *تجویدالقرآن*، *تذکرةالمعاصرین*، *تذکرةالحال* یا *تاریخ حزین* که بیشتر شهرت وی به‌خاطر همین کتاب است، وی طبعی لطیف و ذوقی سرشار داشت و در شعر از سبک هندی پیروی می‌کرد. هرچند وی شاعر بسیار پسندیدهٔ اینجانب یعنی بیدل عظیم‌آبادی را دوست نداشت امّا چون وابسته به‌شهر محبوب من، بنارس، بوده است، بر من حقّی واجب دارد که او را از جان و دل دوست داشته باشم و در ستایش او ابیاتی قرائت کنم که هم لطیف است و هم منعکس‌کنندهٔ زمان اوست:

دو خصم داده به‌هم دست و این فگار یکی   یکی تو دشمن جانی و روزگار یکی
به‌خون من دو زبردست همزبان شده‌اند   نگاه مست یکی چشم میگسار یکی
یکی دو کرده غمم را فریب وعدهٔ تو   بلای هجر یکی درد انتظار یکی
نه در دلی و نه در دیده‌ای خراب مرا   از این دو خانه نیامد ترا به‌کار یکی
نیم به‌هجر تو تنها دو همنشین دارم   دل شکسته یکی جان بی‌قرار یکی
به‌عندلیب چمن نوبت فغان نرسد   حدیث جورت اگر گویم از هزار یکی
گدا و شاه به‌تنهایی از جهان رفتند   درین دیار به‌یاری نشد دچار یکی

---

۱. موسیقی شعر، ص۵۵۱–۵۵۲.
۲. دوبیست سخنور، ص ۷۶.

بـه‌دهـر الفـت و انـصاف نیـست یـاران را یکی حریف نـشاط اسـت و سـوگوار یکـی
ز گـرد حادثـه میـدان روزگـار پـر اسـت خـدا کنـد کـه برآیـد ازیـن غبـار یکـی
ز بـزم وصـل حـزیـن این‌قـدر خبـر دارم که بی‌خودانـه سـرم داشـت در کنار یکـی

بهتر می‌دانم که در پایان این مقاله تاریخ وفات شیخ علی حزین را درج نمایم، گرچه خالق این ابیات نامعلوم است ولی مقبول خاص و عام است.

بـــه‌ادب در زمـــان زندیـــه اوســتاد یگانــه بــود حــزین
از ســـخن‌گـــستران نـــام‌آور هـیچ‌کـس بـا حـزین نبـوده قـرین
شـــیوهٔ او ز شـــیوه‌هاســت جــدا گفتــهٔ او ز گفتــه‌هــا ســتزین
نـه مـن از یـاد وی غمیـنم و بـس هست تاریخ هم «حزین و غمـین»
(۱۱۸۱ هـ)

خاطره‌نگاری و حدیث نفس در ادب فارسی با نگاهی به‌تذکرهٔ احوال شیخ حزین◆

احمد شرفی*

در ادب فارسی دو تک‌نگاری مفصّل از خاطره‌نگاری فردی در دست است که یکی از قرن ۱۶ و دیگری از قرن ۱۸ به‌یادگارمانده: *بدایع‌الوقایع* اثر زین‌العابدین محمود واصفی، و تذکرهٔ *احوال* شیخ حزین، که هردوی آنها از نظر تاریخ فرهنگی و اجتماعی حاوی نکات سودمندند، امّا تذکرهٔ *احوال حزین* اثر با ارزش‌تری است.

بدایع‌الوقایع واصفی هم حاوی شرح حال نگارنده آن است و هم شرح اوضاع زمانهٔ او. واصفی که در خانواده‌ای اهل قلم زاده شده و بار آمده بود در جوانی در سلک ادبای هرات درآمد و مصاحب امیر علی شیرنوائی و کاتب امرای جغتایی شد. در همین دوران بود که واصفی شاهد تصرف هرات به‌دست امیر ازبک محمّد خان شیبانی و سرانجام تصرف شهر به‌دست شاه اسماعیل صفوی شد و آنگاه به‌آسیای میانه رفت و پیش از درگذشتش، در ۷۰ سالگی، *بدایع‌الوقایع* را به‌تحریر کشید. در این کتاب خاطرات، واصفی زندگی ادبی و سیاسی هرات را در قرن پانزدهم و شانزدهم برای خواننده ترسیم می‌کند.

تذکرهٔ شیخ محمّد علی حزین

شیخ محمّد علی حزین، از آخرین بازماندگان توانای سبک هندی در شعر فارسی، در سال ۱۶۹۲ م/۱۱۰۳ ه‌ ق در اصفهان زاده شده و در سال ۱۷۶۷ م/۱۱۸۱ ه‌ ق در بَنارس

◆ بخشی از یک مقاله.

* پژوهشگر ایرانی.

درگذشت. حزین در دوران زندگی طولانی خود شاهد حوادث تاریخی بسیار در یکی از بحرانی‌ترین دوران تاریخ ایران بوده است: دوران افول صفویّه، محاصرهٔ اصفهان از سوی افغان‌ها و سقوط آن و ظهور نادر شاه و کشورگشایی او و لشکرکشی او به‌هند. حزین پس از سفرهای بسیار در ایران و عراق و حجاز و هند سرانجام در هند اقامت گزید و هم در آنجا بود که در ۵۳ سالگی (در سال ۱۷۴۲ م/۱۱۵۴ ه ق) خاطرات خود را تألیف کرد. این کتاب که حاوی اطّلاعات سودمند از اوضاع آشفته ایران در آن دوران و نیز اطّلاعات گوناگون از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور است، برای نخستین بار درسال ۱۸۳۰ به‌زبان انگلیسی (براساس دو نسخهٔ خطّی آن) منتشر شده و متن فارسی آن در سال ۱۸۳۱ زیر عنوان *تاریخ احوال شیخ حزین* که خود نوشته است در لندن به‌طبع رسیده است. حزین خاطرات خود را با شرح کوتاهی از ماهیّت و اهمیّت خاطره‌نگاری آغاز می‌کند که اگر بی‌نظیر نباشد کم نظیراست:

"چون انسان را بهین ثمره و گزین سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل عبرت است و از این است که گروهی از دانشمندان و قدر وقت‌شناسان به‌تدوین کتب تواریخ و تحریر احوال هربد و نیک پرداخته برخی از روزگار خود را در آن کار به‌پایان برده‌اند و بالجمله تصفح سِیَر و اخبار را نسبت به‌طبقات انام علی اختلاف مراتبهم فواید بی‌شمار است و چون این سوا گشته عمر به‌آشفتگی تلف کرده به‌چشم حقیقت ملاحظه احوال خود نمود سرگذشت ایّام گذشته را برای نگرندگان خالی از فایده عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنابر سبب‌ها تخلیط و اشتباه افتد امّا در شرح احوال خویش مجال آن نیست"[۱].

سبک خاطره‌نگاری حزین به‌همان شیوهٔ متداول در وقایع‌نگاری است. مطالب کتاب به‌ترتیب تاریخ وقوع آنها و یا زمانی که نویسنده شاهد وقوع آنها بوده تدوین شده است. حزین شاهد و ناظر بسیاری از این وقایع بوده امّا در مواردی به‌شرح شنیده‌های خود پرداخته و از این راه رویدادهای عمده را در خاطرات خود آورده است. وی

۱. شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، تاریخ احوال شیخ حزین که خود نوشته است، لندن، ۱۸۳۱، ص ۳.

خاطرات خود را در ۴۸ بخش تدوین کرده و در سرآغاز هریک فهرست کامل مطالب را آورده است. محتوای خاطرات حزین از چهار بخش متمایز تشکیل می‌شود. یکم، شرح‌حال و حدیث نفس نگارنده که به‌شخص او مربوط است. دوم، *سفرنامهٔ* حزین که شامل سفرهای بسیار او در مناطق گوناگون ایران و عراق و حجاز و خلیج فارس و هند است. سوم، شرح دیدارهای او با علما و فضلا و ادبای شهرهایی که به‌آن‌ها سفر کرده و شرحی از علمای بلاد. چهارم، شرح اوضاع آشفته سیاسی کشور در آن دوره بحرانی.

در این میان آنچه از نظر خاطره‌نگاری بیشتر از دیگر مطالب کتاب اهمیّت دارد شرح‌حال نویسندهٔ کتاب است که در ادب فارسی نظیر کم دارد. حزین در نخستین فصل کتاب زیر عنوان «اجداد راقم» به‌شرح نیاکان خود که از علماء و فضلای زمان خود بوده‌اند می‌پردازد و در فصل دوم شرح‌حال پدرش را می‌آورد و در فصل سوم از ولادت خود و علاقه‌ای که از دوران کودکی به‌شعر و شاعری داشته و از تحصیلات مقدماتی خود و استادانش سخن می‌گوید که از نظر شیوهٔ تحصیلات فرزندان علماء و مواد درسی و کتابهای درسی، در حدود مقدّمات مدارس علمیّهٔ قدیم، خالی از فایده نیست. آنچه به‌شرح حال و حدیث نفس حزین مربوط و در چند فصل دیگر کتاب پراکنده است شامل سانحهٔ عشق و عاشقی و شیدایی او به‌زیبا صنمی شورانگیز و روی آوردن او به‌شعر و شاعری و تدوین چهار دیوان از اشعار اوست:

"و در آن ایّام از حوادث و واردات غریبه جذبهٔ حسنی و شیوهٔ زیبا شمایلی بود که دل را شیفته ساخت. زاویه‌نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری درافتاد و از دل بی‌قرار فتنه و آشوبی برخاست. طرفه آن‌که دل افتادگان و خاک‌نشینان آن سرکوی از چند و چون بیرون بود". در فصل یازدهم می‌گوید "در اثنای آن آزار چون معطّل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت بر نوشتن نداشتم. دیگران می‌نوشتند. پس اشعاری که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود فراهم آورده دیوان مرتّب شد مشتمل بر قصاید و مثنوی و غزلیّات و رباعیات و تخمیناً هفت هشت هزار بیت و آن اوّل دیوان این خاکسار است"[۱].

---

۱. شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، تاریخ احوال شیخ حزین که خود نوشته است، لندن، ۱۸۳۱، صص ۶۶-۶۰.

شرح سفرهای بسیار حزین به‌گوشه و کنار ایران و هند و عراق حجاز موضوع فصل‌های متعدّد کتاب است. حزین به‌غالب ایالات و ولایات ایران از فارس و اصفهان و گیلان و مازندران و کرمان و خراسان و کردستان و همدان، کرمانشاهان و کردستان و آذربایجان و عتبات و حجاز و یمن مسقط و بندر عبّاس و شهرهای معتبر هند سفر کرده و شرح این سفرها را در خاطرات خود آورده و در مواردی به‌شرح ایالات و ولایاتی که دیدن کرده پرداخته است و از جمله شرحی دارد دربارهٔ دارالمرز گیلان و شرحی دربارهٔ اصفهان پیش از ایلغار افغان و توصیف شهر ویران شده پس از آن سانحه.

در این میان آنچه از نظر خاطره‌نگاری بیشتر از دیگر مطالب کتاب اهمیّت دارد شرح‌حال نویسندهٔ کتاب است که در ادب فارسی نظیر کم دارد.

از مشاهدات و تأمّلات حزین در سفرهای گوناگون دیدار و آشنایی او با علما، فضلا، ادبا و شعرای شهرهای گوناگون ایران است. شرح این دیدارها که غالباً همراه با شرحی کوتاه در باره این کسان است حال و هوای فرهنگی و علمی کشور را در آن دوران تصویر می‌کند.

تصویر اوضاع آشفته سیاسی کشور از محاصره اصفهان و سقوط آن به‌دست افغان‌ها و رویدادهای مربوط به‌آن گرفته تا اشغال گیلان و مازندران به‌دست لشگریان روسیه و اشغال آذربایجان و کردستان به‌دست عساکر عثمانی و ظهور نادر و جنگ‌های او با شورشیان داخلی و بیرون راندن سپاهیان بیگانه و سرانجام سلطنت او و کشور گشایی او در هند نیز در ضمن این سفرها و یا براساس شنیده‌های حزین با شرح برخی جزئیات ترسیم شده است.

از نظرسبک نگارش و تأکید بر «من نویسنده»، که در وقایع‌نگاری و در ادب فارسی متداول نبوده، حزین راه میانه برگزیده و با خفض جناح و فروتنی از خود غالباً یا با «ضمیر سوم شخص مفرد» و یا به‌عنوان فقیر یادکرده و ضمیر «من» را کمتر به‌کاربرده است.

با آن‌که اجزاء و عناصر خاطرات حزین در گوشه و کنار ادب فارسی و تاریخ‌نگاری متداول سابقه دارد امّا گرد آوردن همه این موارد و مضامین در یکجا و تدوین آنها در

یک کتاب واحد بی‌سابقه است و از این بابت تاریخ خاطره‌نگاری ایران مدیون این ابتکار حزین است.

جز این دو کتاب که به‌تفصیل حزین به‌شرح خاطرات پرداخته‌اند خاطرات و حسب حال‌های پراکنده از مؤرّخان و علما و ادبا در دست است که دو نمونه از آنها را که هردو از قرن ۱۷ یادگار مانده‌اند به‌اختصار بررسی می‌کنیم: فصلی از جامع مفیدی از محمّد مفید بافقی و رسالهٔ شرح صدر از ملّا محسن فیض کاشانی. این دو نمونه را از این جهت برگزیده‌ایم که یکی شرح اوضاع دیوانی و دیگری شرح اوضاع روحانی است. امّا وجه مشترک هردوی آنها انتقاد تند بر نفس امّاره و لوّامه و دنیاپرستی و حبّ جاه و مالِ عمال دیوانی و اهل عمائم و سیر و سلوک آنها از دنیا به‌عقبی است.

ملّا محمّد محسن فیض کاشانی، از حکماء و عرفاء حقیقی و بی‌اعتنا به‌جیفه دنیوی و حامی ضعفا و اقلیّت‌های مذهبی بود، که در آن دوران در معرض قتل و غارت متشرّعین ریائی قرار داشتند. وی شرح صدر را در ۵۸ سالگی در دو مقاله تدوین کرده است: "در بیان شمّه‌ای از حقیقت حال علم و علماء" و "در شرح بعضی از احوال پریشانی خود این دارابتلاء"[1]. فیض در مقاله نخست علمای دینی را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد و می‌گوید "علماء سه طایفه‌اند، آنان‌که علم ظاهر دارند و آنان‌که علم باطن دانند و آنان‌که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن". امّا آنان‌که علم ظاهر دارند و "کم باشد که از محبّت دنیا خالی باشند، بلکه دین را به‌دنیا بفروشند". آنان‌که علم باطن دارند و بس "و ایشان مانند ستاره‌اند که روشنائی آن از حوالی خودش تجاوز نکند". سرانجام آنان‌که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن "که مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشنی تواند داشت و ایشانند که سزاوار راهنمایی و رهبری خلایقند. [امّا آنگاه که] درصدد رهبری و پیشوایی برآیند، محلّ طعن اهل ظاهر می‌گردند و از ایشان اذیّت‌ها می‌کشند و نزد ایشان به‌کفر و زندقه مرسوم می‌گردند، چراکه در این هنگام ایشان را نزد عامه جاه و عزّتی رو می‌دهد و علمای دنیا که امنای

۱. ملّا محمّد محسن فیض کاشانی، شرح صدر، این رساله در این مجموعه چاپ شده است: ده رساله محقّق بزرگ فیض کاشانی، به‌اهتمام رسول جعفریان، اصفهان، ۱۳۷۱، صص ۷۳-۴۷.

دنیااند نمی‌توانند دید که دنیا که معشوق ایشان است با دیگری باشد"[۱]. در ادامهٔ سخن ملّا محمّد محسن فیض می‌پرسد "اگر کسی گوید چرا ضد و نقیض در اهل علم بیشتر از اهل سایر حِرَف و صناعات است؟" جواب گوئیم که:

اولاً به‌جهت آن که علم غذای روح است... طالب علم باید که ذات خود را از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند و بعد از آن متعرّض تحصیل علم شود و این قوم اکثراً در اوان جهالت و خبث سریرت که نفوس ایشان مبتلا می‌باشد به‌انواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی، بی‌تنقیه سِرّ و تهذیب نفس، مشغول به‌تناول غذای روح که عبارت است از علم می‌شوند... ثانیاً بیشتر آنانی که دعوی علم و دانش می‌کنند از فضیلت علم عاریند، بلکه اقتصار بر علم اصطلاحات این قوم نموده‌اند و در نفس‌الامر حمّالند و نزد عوام و جهال علماءاند[۲].

با آن‌که اجزاء و عناصر خاطرات حزین در گوشه و کنار ادب فارسی و تاریخ‌نگاری متداول سابقه دارد امّا گرد آوردن همه این موارد و مضامین در یکجا و تدوین آنها در یک کتاب واحد بی‌سابقه است و از این بابت تاریخ خاطره‌نگاری ایران مدیون این ابتکار حزین است.

ملّا محمّد محسن فیض در مقاله دوم به‌شرح بعضی از احوال خویش که مجادله با علمای ظاهر است پرداخته و به‌فروتنی «من نویسنده» را با «سوم شخص مفرد» آورده است. وی ابتدا تحصیلات خود را در کاشان و اصفهان و عتبات در تلمذ بزرگان حکمت و عرفان و علوم دینی شرح می‌دهد و آنگاه به‌تلمذ نزد صدرالدّین شیرازی در قم "که در قبول علم باطن یگانه دهر بود رحل اقامت می‌افکند" و هشت سال به‌ریاضت و مجاهده مشغول می‌شود و به«شرف مُضاهِرَت» ایشان سرافراز می‌گردد و دو سال نیز همراه ایشان به‌شیراز می‌رود و آن گاه در کاشان به‌تدریس و ترویج جمعه و

۱. ملّا محمّد محسن فیض کاشانی، شرح صدر، صص ۵۷-۵۵.
۲. همان، ص ۵۷.

جماعت می‌پردازد، تا آن‌که شاه صفی او را به‌درگاه می‌خواند و «تکلیف بودن در خدمت» می‌کند، امّا:

چون در حوالی و حواشی ایشان جمعی از علمای ظاهر بودند و بنده هنوز خام بود، مصلحت دین و دنیای خود را در آن نمی‌دید، چه ترویج دین با آن جماعت میسّر نبود با خامی و آن آزادگی و آسودگی دنیا از دست می‌رفت. بنابراین از خدمت استعفا نمود. بحمدالله که به‌اجابت مقرون گردید[1].

ملّا محسن فیض مدّتی با «نوای بینوائی و به‌فراق بال و رفاه احوال» می‌گذراند تا آن‌که به‌درگاه شاه عبّاس ثانی احضار می‌شود و نفس مَلَکی به‌او نهیب می‌زند که:

وظیفه تو آن است که چون در معرض سایه درخت دولتی افتاده‌ای که با وجود کمال عظمت و وفور حشمت به‌مقتضای «المُلک والدّین توامان» استقرار قواعد مُلک را به‌استمرار دین منوط فرموده و اطراد امور ملّت [دین و امّت] را به‌اتساق اعمال دولت شریک‌العنان ساخته و از اینجاست که استقامت احوال مملکت و استیصال دعوای دولت بی‌سفارت گُرز و تیر و وساطت رمح و شمشیر به‌وجهی منتظم است که مزیدی بر آن متصوّر نیست باید که اکنون که از باریافتگان این بارگاه اعلی شده، روی توجّه بدان جناب آورده... دقیقه‌ای از ترویج دین قویم و رهبری صراط مستقیم فرو نگذاری[2].

ملّا محمّد محسن پس از کشاکش بسیار به‌درگاه شاه می‌رود و او را جمع «مکارم اخلاق مَلَکی با پایه قدر مَلِکی» می‌یابد تکلیف او را به‌اقامه جمعه و جماعت در پایتخت دولت اجابت می‌کند امّا تفتین علمای عوام را برنمی‌تابد و پس از مدّتی باز به‌گوشه‌گیری روی می‌آورد. فیض دستگاه روحانیت را بدین‌گونه شرح می‌دهد.

بنابراین طایفه‌ای از غولان آدمی پیکر و قومی از جاهلان عالِم آسا که اراده علوّ و فساد در سرهای ایشان جای گرفته بود و نفوس امّاره ایشان از دین حق و حقدین منسلخ گردیده... در اطفاء نورالله تا می‌توانستند می‌کوشیدند... و جمعی از ارباب

---

۱. ملّا محمّد محسن فیض کاشانی، شرح صدر، ص ۶۴.
۲. همان، صص ۶۷-۶۶.

عمایم که دعوی اجتهاد می‌کردند و دم از علوم شرعیه می‌زدند سر حبّ ریاست به‌درگاه دارالشفای جمعیّت و صفّهٔ صفای تألیف فرود نمی‌آوردند... و گروهی که از افق انسانیّت به‌غایت دور بودند و از دین نظری در ایشان رمقی نمانده بود جمعه و جماعت را نزد عوام عار و ننگ و مکروه و حرام می‌نمودند[۱].

محمّد مفید فصلی از کتاب خود را زیر عنوان «شرح شمه‌ای از احوال کثیرالاختلال سرگشته وادی ناکامی محمّد مفید مؤلّف کتاب افادت ایاب جامع مفیدی»[۲] به‌خاطرات خود اختصاص داده است. در این رساله نیز اساس حدیث نفس بر معارضهٔ نفس مَلَکی با نفس امّاره و لوّامه است. امّا تفاوت حدیث نفس مفیدی باحدیث نفس ملامحمّد محسن فیض در آن است که نورالهی از نوجوانی... شور تحصیل کمال در سر و درد طلب علم در دل و اخلاص نیّتی در وجود فیض کرامت می‌فرماید و او را با این توشه به‌طلب علم می‌خواند. امّا از هرسو با عالمان ریایی روبرو می‌گردد و از شرارت وجود آنان به‌گوشه عزلت می‌گریزد. حال آن که مستوفی بافقی از ابتدا اسیر نفس امّاره و لوّامه می‌شود و حّب جاه و مال در وجود او شعله می‌کشد و به‌مقامات والای دیوانی نایل می‌شود و پس از سالیان دراز هنگامی که فرزندش را از دست می‌دهد به‌نهیب نفس مَلکی دل می‌بندد و در بازنگری حدیث نفس خویش فساد دستگاه دیوانی را به‌خوبی شرح می‌دهد و برای آن‌که مفرّی برای خود بیابد خود را اسیر مشیّت الهی و سرنوشت ازلی انسان می‌داند و با ردّ تفویض و اختیار از اعمال گذشته خود رفع مسئولیّت می‌کند. ابتدا از ارتقاء خود به‌منصب استیفای موقوفات دارالعباده یزد سخن می‌گوید: "بنابرآن کمر سعی و اجتهاد بر میان بسته ابرام را شعار خود ساخت و به‌منزل امرا و ارکان دولت تردّد آغاز نهاد و به‌دانه درم و دینار مرغ دل همگی را در دام فریب آورده منصب استیفای موقوفات دارالعباده یزد را به‌قبضهٔ تصرّف آورد". تا آن‌که یکی

---

۱. ملّا محمّد محسن فیض کاشانی، شرح صدر، صص ۶۹–۶۸.

۲. محمّد مفید مستوفی بافقی، جامع مفیدی، به‌کوشش ایرج افشار، جلد سوم، تهران، کتاب فروشی اسدی، ۱۳۴۰، صص ۸۱۶–۷۴۳.

از دوستان مشفق، که همان نفس مَلَکی است، بر او نازل می‌شود و او را نصیحت می‌دهد که:

> این منصب که در طلب آن سعی‌ها کردی و آن را دولت و جاه تصوّر نمودی عملی است شوم و مهمّی است مذموم. چه جمعی که پیش از این در این منصب اقدام نموده و علم اقتدار افراشته بودند روزی به‌رفاه حال در عشرت و شادکامی نگذرانیده و شبی به‌فراغت خاطر بر بستر استراحت نغنودند. بلکه از زمان ظهور فلق تا هنگام غروب شفق در گفت و شنود محصّلان شدیدالانتقام یا وظیفه خواران کثیرالابرام خون جگر می‌خوردند. امّا می‌دانم نصیحت من در تو اثر نخواهد کرد و شره نفس و حرص مال و تمنّای جاه پردهٔ غفلت بر پیش دیده‌ات کشیده و رای ترا ضعیف گردانیده است و با آن که می‌دانی که ضرر این کار بی‌غایت و خطر این مهمّ بی‌حد و نهایت است در طلب آن سعی‌هاکردی[1].

آنگاه مستوفی بافقی در توجیه عمل خویش پاسخ می‌گوید که "این مهم که من اختیار نمودم به‌جهت منفعت و حبّ مال و جاه نیست، بلکه فایده آن توفیق یافتن است که در آن حال تواند دوستان را به‌لطف نواختن و کار عجزه و فقرا ساختن و از آن منفعت دنیا و توشه آخرت انباشتن". امّا دوست مشفق می‌گوید "این یار عزیز به‌تصوّر فایده وهمی و منفعت خیالی خود را در مهلکه انداختن و به‌مهم موقوفات دخیل شدن دلیل جهلست".[2]

بافقی در کشاکش میان نفس ملکی و نفس امّاره است که به‌منصب نایب‌الوزاره یزد ارتقاء پیدا می‌کند امّا حادثه مرگ پسر جوانش او را حالی به‌حالی می‌کند و روی به‌سفر می‌آورد و پس از سفر حجاز و عتبات به‌هند می‌رود و مقیم آنجا می‌شود و در همانجا است که جامع مفیدی را می‌نگارد.

---

۱. محمّد مفید مستوفی بافقی، جامع مفیدی، به‌کوشش ایرج افشار، جلد سوم، تهران، ص ۷۴۷.

۲. همان، ص ۷۴۹.

روزگار حزین در هند و مشتاقان وی

چندر شیکهر [*]

شیخ محمّد علی حزین که اسم کاملش محمّد علی بن ابی‌طالب بن عبدالله بن علی بن عطاءالله بن اسماعیل (اسمعیل) بن اسحاق (اسحق) بن نورالدّین بن محمّد بن شهاب‌الدّین علی بن علی بن یعقوب بن عبدالواحد بن شمس‌الدّین محمّد بن احمد بن محمّد بن جمال‌الدّین علی بن شیخ تاج‌الدّین ابراهیم معروف به‌زاهد گیلانی بن روشن امیر بن بابل بن شیخ پندارالکردی سنجان است متخلّص به‌حزین و این تخلّص را شیخ خلیل الله طالقان[1] به‌او اعطا کرده بود. دربارهٔ خانوادهٔ وی گفته‌اند که از افاضل علمای ایران از سدهٔ دوازدهم هـ قمری بودند. سرسلسلهٔ آنان به‌صفی‌الدّین اردبیلی مؤسّس دودمان صفویهٔ ایران می‌رسد و خاستگاه اصلی این خاندانِ علم و ادب و عرفان، شهر آستارا است که اینک در کنار دریای خزر و نزدیک اردبیلِ قراردارد. شیخ شهاب‌الدّین علی جد حزین از این شهر بیرون آمد و در لاهیجان متوطّن گشت و همین است که حزین، «حزین لاهیجی» خوانده می‌شود؛ درحالی‌که پدرش ابوطالب زاهدی به‌گیلان مهاجرت کرد[2] و چندی بعد به‌اصفهان؛ و حزین در شهر اصفهان به‌تاریخ ۲۷ ربیع‌الآخر ۱۱۰۳ هـ مطابق با ۱۷ ژانویهٔ ۱٦۹۲ م چشم به‌جهان گشود. حزین تا سال ۱۱۳۵ هـ در شهر اصفهان مشغول درس و اکتساب علوم همه جانبه، شعر می‌سرود و محظوظ از مجالس طرب و خوش‌گذرانی و قربت شاه حسین (م: ۱۱٤۲ هـ) و شاه تهماسب بود،

---

* دانشیار فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

1. Sarfaraz Khan Khatak: *Shaikh Mohammad Ali Hazin, His life Times & Works*, p.3-5.

2. Ibid, p.5.

امّا در واقعهٔ هجوم افغانان در سومین دههٔ قرن دوازدهم به‌ایران و به‌ویژه محاصرهٔ شهر اصفهان، روزگار حزین در حقیقت محزون شد. به‌سال ۱۱٤٦ هـ بعد از سرگردانی و آوارگی و بی‌پناهی در شهرهای ایران و عراق رهسپار دیار هند گردید. به‌قول صاحب *ریاض‌الشعرا*، که او نیز از بندرعبّاس ”رخت توکل بر سفینهٔ اراده نهاده، دل به‌دریا انداخته و عازم هندوستان گردید“، شیخ حزین نیز «بعد از ده یوم نیز پیدا شد». به‌قول صاحب *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، حزین در سال ۱۱٤٦ هـ از آنجا [بندرعبّاس] به‌دریای عمان رفت و به‌بندر تتّه خدا باد و کنار سِند رسید و بعد از یک ماه توقّف در سند به‌صوبهٔ مِلتان رفت و دو سال در قریه‌ایی نزدیک آن شهر اقامت نموده و سپس وارد کشور هند شد[1]. امّا «اقامت دو سال در قریه‌ای» نظر اشتباهی است؛ بدین جهت که حزین در ماه شوّال ۱۱٤٦ هـ به‌شهر تتّه رسید و شاه نواز خان هاشمی صاحب *مرآة آفتاب نما*، غلام علی آزاد و میرزا احمد علی طوری، که در خزانهٔ عامره ذکر شده، در بهکّر شرف ملاقات با حزین داشتند. آزاد که از راه بهکّر به‌دهلی می‌رفت بدون شک در سال ۱۱٤٧ هـ با او ملاقات کرد.

حزین طبق گفتهٔ بهبهانی در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، هشت سال و به‌قول برخی چهارده سال در دهلی روزگار را به‌خوشی گذراند.

حزین، طبق *تذکرةالاحوال* از راه خداآباد با قایق به‌بهکّر رسید و پس از اقامت یک ماهه، به‌ملتان رسید. حزین در آن شهر برای مدت دو سال یعنی تا ماه شعبان ۱۱٤۹ هـ و بعداً برای سه ماه در لاهور (تا ذی‌القعده ۱۱٤۹ هـ) بود. طوری که صاحب *عقد ثریا* شیخ غلام مصحفی همدانی می‌نویسد:

”حزین به‌دهلی تشریف ارزانی فرموده در حوالی عمدةالملک انجام تخلّص پایین شد“[2].

طبق تذکرهٔ *عقد ثریا*، حزین یک سال در خانهٔ عمدةالملک امیر بهادر خان، متخلّص به‌انجام کابلی (م: ۱۱۵۹ هـ) بود. در دهلی حزین راحت نبود و مثل اینکه احساس غربت

---

۱. احمد بهبهانی، آقا احمد بن محمّد علی: *مرآت‌الاحوال جهان نما*، مصحّح علی دوانی، ج ۱، ص ۱٦.
۲. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، ص ۲۲.

و بیگانگی می‌کرد. باز به‌عزم ولایت به‌لاهور مراجعت نمود. در این بین، رایات قهرمان ایران [یعنی نادر شاه] پرتو ورود به‌هندوستان افکند. حضرت شیخ لابد به‌دهلی تشریف آورد در کلبه این ذرّۀ ناچیز منزوی و مخفی ماند[1]. به‌قول خودش:

تا چند حزین به‌دشت گردی ای خانه خراب خانه‌ات کو؟[2]

وی می‌خواست به‌ولایت خودش بازگردد. طوری که از نامه‌ای خطاب به‌نوّاب صدرالدّین محمّد خان برمی‌آید، می‌نویسد:

"مدّت یک سال افزون اقامت [در دهلی] نموده هجوم هموم [ورود قهرمان ایران] بی‌آرام ساخت و عزم بر بیرون رفتن از این ممالک مصمّم شده مراجعت به‌لاهور کردم و پیشنهاد خاطر اینکه از صوب کابل به‌قندهار رفته ممالک خراسان هر گوشه که اتفاق شود عزلت گزینم"[3].

امّا زمان باران در رسید و همان زمان خبر تسخیر قندهار به‌دست نیروهای نادر شاه حزین را به‌وسوسه انداخت و در نهایت اینکه از فکر بازگشت به‌ولایت منصرف شد. وی از لاهور اول به‌سلطانپور و سپس به‌سهرند و نهایتاً به‌سال ۱۱۵۱ هـ به‌دهلی بازگشت و چنانکه صاحب *ریاض‌الشعرا*، علی قلی خان واله داغستانی می‌نویسد:

"در زمان اقامت نادر شاه حزین مجدداً به‌لاهور خزید، امّا آنجا به‌دلیل خصومت و دشمنی حاکم لاهور، زکریا خان بهادر دلیر جنگ، نتوانست بماند و به‌قول واله داغستانی، بنا به‌نامه حسن قلی خان کاشی[4] به‌سلامتی دوباره به‌شاهجهان‌آباد بازگشت".

حزین طبق گفتۀ بهبهانی در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، هشت سال و به‌قول برخی چهارده سال در دهلی روزگار را به‌خوشی گذراند. وی از پیشامدها و روزگار خود در دهلی گزارشی در کتاب *تاریخ احوال*، یا *تاریخ حزین* به‌دست می‌دهد. پایان کتاب به‌عبارت زیر است:

---

۱. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا*، تصحیح پرفسور شریف حسین قاسمی، ص ۲۰۱.
۲. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: مردم دیده، ص ٦۹.
۳. سرفراز به‌حوالۀ *تذکرةالاحوال*، ص ۱۲۱.
۴. برادر واله داغستانی که از طرف محمّد شاه به‌عنوان فرستندۀ ویژه پیش نادر شاه فرستاده شده بود. (*ریاض‌الشعرا*، تصحیح پرفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانۀ رضا، رامپور، ۲۰۰۱ م، ص ۲۰۱)

"چون نه درآمدن [به‌هند] اختیاری بود و نه در رفتن، چندی به‌خونین جگر ساختم".
رباعی:

برخیز حزین از سر دنیا برخیز   زین کهنه دمن تو ای مسیحا برخیز
تنها تو در این انجمنی بیگانه   برخیز از این میانه تنها برخیز

فَأسألُ اللهَ الغُفرانَ وَ اَنْ یُبَدِلَّ بِالفَرَحِ الْاَحزانَ اِنَّهُ جَوادٌ کریم[۱].

حزین را چندین بار مهابت جنگ، شهامت جنگ و صولت جنگ، با نامه‌هایی به‌بنگاله دعوت کردند. دلش می‌خواست به‌مقصد برسد تا از آنجا به‌ولایت عازم شود، امّا کهولت و کسالت نگذاشت از عظیم‌آباد به‌بنگاله برود.

در *تذکرةالاحوال* چنین نوشته است که "مجملاً از حین ورود به‌شاهجهان‌آباد تا حال تحریر، که آخر سال اربعه و خمسین و مائة بعد الف است، سه سال و کسری گذشته که در این بلده به‌سر رفته"[۲].

بعد از اوضاع ناخوشایند و به‌دلیل آب و هوای بد [بیشتر از نظر علمی و فرهنگی]، مجدداً به‌عزم ولایت از شهر اکبرآباد برای بندر هوگلی رهسپار بنگاله شد. به‌قول میر غلام علی آزاد بلگرامی، به‌سال ۱۱٦۱ ه به‌محمّدآباد بنارس رسید و در همان اقامت کوتاه مدت، حزین یک بیاض [تک نسخه‌اش در کتابخانهٔ رامپور است] نگاشت[۳]. بعد از آنجا وی به‌پتنه وارد شد. امّا حوصله‌اش نگذاشت که وی جلوتر از عظیم‌آباد برود. نوّاب سیّد غلام حسین خان عظیم‌آبادی در *سیرالمتأخرین* می‌نویسد:

"چند بار آن عالی مقدار تا به‌عظیم‌آباد رسیده عازم به‌در رفتن از خاک سیاه هند بود، تقدیر مساعدت ننمود"[٤].

به‌نظر می‌رسد که حزین چندین بار ساعی جلو رفتن از عظیم‌آباد بود و در اوانِ اقامت محل اقامت را نیز تغییر داد[٥]. بیشتر مهمان راجه رام ناراین موزون بود که دربارهٔ

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ حزین*، چاپ اصفهان.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ص ۸–۱۷.
3. Sarfaraz Khan Khatak: Ibid, p.93.
۴. طباطبایی عظیم‌آبادی، نوّاب غلام حسین خان (م: ۱۲۰۸ ه): *سیرالمتأخرین*، ص ٦۱۵.
5. Sarfaraz Khan Khatak: Ibid, p.14.

او در همین مقاله بعداً ذکری خواهد شد. نهایتاً حزین در سال ۱۱٦۳ ه بعد از تردد یک سال و خرده‌ای، به‌بنارس بازگشت. در *خلاصة‌الکلام* در این باره اشاره شده است که بالجمله شیخ این هر دو شهر [عظیم‌آباد و بنارس] را مسکن و مقر خود قرار داد. به‌هر حال نتوانست از خاک هند در رود و به‌آرزوی خود برسد. می‌گوید:

به‌هند گشــته زمینگیــر، ناتــوانی ما   رسیده است به‌شب، روزِ زندگانی ما

یا:

در هجر حزین از غم جانکاه بمیر   چون شمع سحرگاه به‌یک آه بمیر
آنقــدر نداری که درآیــی به‌نجــف   جان تو درآیــد، تو دریــن راه بمــیر

واژهٔ «نداری» منظور از وضع مالی نیست، بلکه وضع جسمانی است.

به‌قول صاحبِ *سیرالمتأخرین* نوّاب سیّد غلام حسین خان طباطبایی عظیم‌آبادی، حزین را چندین بار مهابت جنگ، شهامت جنگ و صولت جنگ، با نامه‌هایی به‌بنگاله دعوت کردند. دلش می‌خواست به‌مقصد برسد تا از آنجا به‌ولایت عازم شود، امّا کهولت و کسالت نگذاشت از عظیم‌آباد به‌بنگاله برود.

سپس حزین به‌سال ۱۱٦۳ ه به‌بنارس بازگشت و آنجا برای خودش مسکن، با ساحت یک «باغ» و دو مسجد و محل مقبره‌ای بنا نمود. اطلاعات دربارهٔ این بناهای حزین در *نغمهٔ عندلیب* تألیف محمّد رضا، *نشتر عشق*، تألیفِ حسین قلی خان عاشقی عظیم‌آبادی و *سفینهٔ عشرت* نوشتهٔ دُرگا داس عشرت هندی و برخی منابع دیگر به‌دست می‌رسد. به‌قول دُرگا داس، آنجا دو مسجد ساخته شد که از آن اکنون فقط یک مسجد باقی‌مانده است. به‌دست راست روضهٔ فاطمه، به‌جای مسجد دوم، مسجد دیگری را به‌سال ۱۳۲٦ ه/۱۹۱۷–۱۹۱۸ م، توسط حکیم محمّد جعفر ساخت. در حقیقت برای مسجد حکیم جعفر یک بخش منزل حزین برای ساختن حیات در فاطمیین گرفته شد[۱].

اوّلین مسجدی که حزین بنا کرد به‌سال ۱۱٦۷ ه بود. وقتی که حزین ٦٤ ساله بود، دربارهٔ بنای تاریخ مسجد، قطعه‌ای گفت:

---

۱. نجم پتنه‌ای، محمّد رضا بن ابوالقاسم طباطبا: *نغمهٔ عندلیب* (نسخهٔ خطّی)، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م، ج ۳، ص ۹۷۸؛ *سفینهٔ عشرت* (نسخهٔ خطّی) نوشتهٔ دُرگا داس، شمارهٔ ٦۹۹، ورق ۱۸۸، گنجینهٔ بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا؛ *تاریخ هند* از الیوت، ج ۸، ص ٤۳۳.

جبه بر خاک نه درین مسجد　　کز برای عبادتست اینجا
بهر تاریخ این بنا هاتف　　گفت درگاه حاجت‌ست اینجا[1]
(۱۱٦۷ هـ)

مقبرهٔ حزین که امروزه رونقی ندارد، دارای نمایی ساده است. روی لوح آن نوشته شده است:

در دهلی امرایی، مانند عمدةالملک متخلّص به«انجام» و موزون در عظیم‌آباد و راجه بلونت سنگ در بنارس از ممدوحان و مشتاقان حزین بودند.

بخش بالایی:

الله

یا مُحسنُ قَدْ اَتَاکَ الْمُسیءُ

العَبدُ الرّاجی رَحْمَةَ رَبِّه محمّدٌ المدعوّ بِعَلیٍّ بن اَبی‌طالبِ الجیلانی.

بخش پایین:

روشن شد از وصال تو شبهای تار ما　　صبح قیامت‌ست چراغ مزار ما

بخش شرقی:

زبان دانِ محبت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم
همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

بخش غربی:

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش «رسید» اینجا

از واژهٔ «رسید»، تاریخ وفات حزین ۱۱۸۰ هـ برمی‌آید. در خزانهٔ عامره نیز یک بیت که از آن تاریخ فوت حزین برمی‌آید، اینجا در ذکر می‌شود:

علامهٔ عصر و شاعر خوب　　افسوس که از میانه برخاست
تاریخ وفات او نوشتم　　از فوت حزین حزین دل ماست

از دومین بخش مصرع ثانی، نیز تاریخ ۱۱۸۰ هـ برمی‌آید. تا زمانی که دودمان میرزا حسن در تجارت با حزین شریک بود، به‌عنوان نگهبان، اصطلاحاً مجاور بوده است. حزین او را «نور یمن» می‌خواند. در مقبره‌ای نزدیک به‌مرز شرقی امام‌باره اهل سنّت که

---

۱. مظهر حسین، سیّد: *تاریخ بنارس*، ص ٤۱٦.

در حال حاضر در تصرّف «چوریان والی» دستبند فروشان قرار دارد، کتیبه‌ای بر مزار میرزا حسن کنده و در آن نوشته است:

"دریغا کـه رفـت از جهـان میرزایـی   که گفتیش دوران تویی زیب و زیـنم
جنـــاب حـــزیـــن قَدَّسَ اللهُ سِـــرَّه   وصی کرد و گفـتش تویی نور عینم

متأسّفانه باغ و بخشی از مسجد و مسکن، با گذشت زمان به‌خانه و مقبرهٔ دیگران تبدیل شد. باغ را خانم قتلق سلطان بیگم برای مقبرهٔ شوی خود به‌تصرف درآورد که آن نیز در حال حاضر به‌شکل خرابه‌ای به‌جا مانده است.

به‌هرحال، وقتی حزین از عظیم‌آباد به‌بنارس بازگشت از فضای بنارس خوشش آمد و این شهر را ــ گرچه به‌قول بعضی نویسندگان «کفرستان» بود ــ و مردم آن را ستایش کرد. دربارهٔ مردم شهر گفته است که:

از بنـارس نروم معـبد عـام اسـت اینـجا   هر برهمن پسر لچهمن و رام است اینجا

یا:

پری رخان بنارس به‌صد کرشمه و رنـگ   پی پرستش مهٔ دیـو چـون کننـد آهنـگ
به‌گَنگ غسل کنند و به‌سنگ پامالند   زهی شرافت سنگ و زهی لطافت گَنگ

و همین بوی دلبر و گَنگ، حزین را ماندگار دائمی بنارس ساخت.

در دهلی امرایی، مانند عمدةالملک متخلّص به«انجام» و موزون در عظیم‌آباد و راجه بلونت سنگ در بنارس از ممدوحان و مشتاقان حزین بودند. وی به‌عنوان سرپرست اهل علم و دانش نیازهای حزین را برطرف می‌ساخت. همچنان نوّاب شجاع‌الدّوله از حزین تحسین و ستایش و افزایش مرحمت شاهی می‌کرد. در این باره اطلاعات مفیدی در *تاریخ بنارس*، نوشتهٔ سیّد مظهر حسین [چاپ ۱۹۱٦]، وجود دارد. حتّی راجهٔ مزبور حزین را به‌عنوان استاد پسر خودش چیت سنگ ــ که گاه به‌گاه در سخن‌گویی نیز طبع‌آزمایی می‌کرد ــ برگزید. جالب توجّه است طبق یک سند از میرزا حسن به‌سال ۱۲۰۷ هـ در دادگاه بنارس ذکر شده است که راجه چیت سنگ ده روپیه نقد برای خرج روشنی چراغ و غیره و مبلغی مناسب به‌جهت خرج معتبره شیخ صاحب مقرّر نمودند.

مثل جاهایی دیگر، در بنارس نیز اهل علم و خرد برای زیارت حزین می‌آمدند. نویسندگان متعددی، به‌ویژه تذکره‌نویسان، دربارهٔ بازدیدهای خودشان و شعرایی که

خودشان را در زمرۀ شاگردان حزین محسوب می‌کردند، به‌وضوح گزارش داده‌اند. مثل نویسندۀ تذکرۀ مردم *دیده*، عبدالحکیم حاکم لاهوری که می‌نویسد:

"در بنارس دو مرتبه به‌صحبت شیخ محمّد علی حزین... رسیدم. بسیار به‌خَلق برخورد. در صحبت اوّل از اشعار خود چیزی نبرده بودم. تکلیف خواندن شعر کرد. گفتم این وقت به‌یادم نیست و اوراق نظر به‌پاس ادب به‌خدمت نیاوردم. وقت رخصت تأکید تمام فرمود که فردا صبح البته خواهی آمد... و غیره"[۱].

همچنین خوشگو و دیگران راجع به‌ملاقاتهای خودشان مطالبی ذکر نموده‌اند. در حالی که حزین از روش تذکره‌نویسی در هند، مانند شعرسرایی هندیان راضی نبوده است و می‌نویسد:

"بعضی تذکره‌ها که این عوام با غرض فاسده که اشارت رفت ترتیب داده‌اند حیرت زایست عاقل را، چه قطع نظر از رکاکتِ عبارات و ژاژخایی منشآت، مشحونست به‌اکذوبات و خرافات، و مملوّست از اشتباهات و لاطایلات. کسانی را که نشناسند و معرفی به‌آنان نداشته‌اند... در کلام دیگران تخلیط کنند هر تحریف و تصحیف و هر سقط و غلط در نسخ افتاده باشد... همه را به‌کار می‌برند"[۲].

در زمرۀ شاگردان حزین، بنده علی خان باسطی دهلوی (م: ۱۱۹۹ ھ) فرزند میر حبیب الله، میرزا حیدر بی‌جان جایسی، میرزا عبدالرّضا متین اصفهانی (م: ۱۱۷۵ ھ) که او را عبدالرزّاق نیز نامیده‌اند، سیّد خیرات علی مشتاق دهلوی (م: ۱۲٦۰ ھ)، ملّا محمّد احسن خان سامع دهلوی، شیخ آیت الله ثنا، حبیب الله ثنا کشمیری، میرزا علی نقی خان نقی لاهوری، میر محمّد سامی دهلوی، میر محمّد سمیع نیازی دهلوی، مادهو رام، شیخ گلشن علی گلشن جونپوری خلف شیخ عطّار انصاری جونپوری، راجه رام ناراین موزون عظیم‌آبادی (م: ۱۱۸۷ ھ)، ملّا محمّد عبدالله سابق که به‌شاگردی آرزو هم می‌نازید، میرزا محمّد رضا امید نیز معروف به‌قزلباش خان، رای متهرا پرشاد عظیم‌آبادی، چیت سنگ فرزند راجه بلونت سنگ (م: ۱۸۱۰ م.)، مولانا محمّد باقر شهید

---

۱. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: مردم دیده، ص ٦٦.
۲. گلچین معانی، احمد: *تاریخ تذکره‌های فارسی*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤۸ ھ.ش.، ج ۱، ص ۳۰۰.

تهرانی (م: ۱۱۷۸ ه) که موطنش احمدآباد و اصلش از اتراک تهران بوده است[۱]، میرزا محمّد هاشم دل ارتیمانی و... بسیاری با سرپرستی و راهنمایی علمی حزین سرمایهٔ شعری اندوخته‌اند. اطلاعات دربارهٔ شعرای ذکر شده از آثار فارسی به‌دست می‌آید.

از مشتاقان و شاگردان وی، بنده علی خان باسطی ولد میر حبیب الله[۲] از زمرهٔ منشیان شاهی و منصب شش هزاری جایگاه اعلی داشت. بعد از هجوم نادر شاه وی از دهلی، اول به‌لکهنو و سپس به‌بنارس مهاجرت کرد. صاحبِ تذکرهٔ *عقد ثریا* شیخ غلام مصحفی همدانی می‌نویسد:

"چون به‌حسب آبخور جلای وطن کرده روزی در بنارس شرف‌اندوز ملازمت شیخ محمّد علی حزین گردیده و دیوان خود را به‌ملاحظه ایشان درآورد و نظر به‌اینکه بر حسن و قبح او مطلع فرمایند. شیخ فرمودند که از اوّل تا آخر مستثنی است برای موزونیت طبع، گاه‌گاهی فکر رباعی مضایقه ندارد و چنانچه همین کرد".

همچنان دربارهٔ میرزا محمّد جعفر راهب، صاحبِ *عقد ثریا* نوشته است:

"میرزا محمّد جعفر راهب مولدی دارالسلطنت اصفهان بوده از سادات عالی مقدار و بنابر سلاطین صفویه گفته می‌شود چندی با شیخ هم‌درس بوده برادر کوچکش محتشم علی خان به‌رفاقت علی قلی خان واله داغستانی از اصفهان به‌هند آمده چندی همراهی برهان‌الملک سعادت خان نیشابوری عزّ امتیاز یافت"[۳].

با وجود اینکه شیخ دربارهٔ اهل کشمیر هجو گفته است، امّا از آن خطّه نیز مشتاقانی داشت و از جملهٔ آنها شیخ آیت الله ثنا کشمیری است. در *عقد ثریا* ذکر شده:

"در وقتی که شیخ علی حزین تشریف به‌دارالخلافه آورده در حوالی عمدةالملک مرحوم استقامت گرفتند [شیخ آیت الله ثنا] مشارٌالیه در آن روزها غزلهای خود را برای اصلاح به‌خدمت شیخ صاحب می‌برد. فکر سخن بسیار کم می‌کرد اگر بعد از ده سال و ماهی چیزی موزون کرده آن را به‌تتبّع شیخ بسیار به‌سنجیدگی گفته"[۴].

---

۱. خیّامپور تبریزی، دکتر عبدالرّسول تاهباززاده: *فرهنگ سخنوران*، زمستان ۱۳۷۲ ه‌ش، ج ۲، ص ۵۲۳.
۲. مصحفی همدانی امروهی، همان، ص ۱۵.
۳. همان، ص ۳۹.
۴. همان، ص ۱۹.

اطلاعاتی از این قبیل در تذکره‌ها و کتابهای دیگر فارسی که در آن جمع آورده یا استنساخ شده، پیدا است. حزین لاهیجی برای همهٔ مشتاقان دریایی بود. طوری که خودش گفته:

حباب از خویشتن چون بگذرد دریا کند خود را
شکستم کشتی‌ام را غرقه‌ای آب بقا دارد

با توجّه به‌گفته‌های بالا به‌نظر می‌رسد که حزین لاهیجی اگر منتقدانی داشت و با برخی پرخاش کرد به‌تدریج مشتاقان و شاگردانی نیز به‌دست آورد. در یک مقالهٔ مختصر نمی‌شود ابعاد گوناگون شخصیّتی برجسته مانند حزین لاهیجی را گنجاند.

منابع

۱. احمد بهبهانی، آقا احمد بن محمّد علی: *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، ج ۱، مصحّح علی دوانی، ناشر مرکز فرهنگی قبله، چاپ اوّل، ۱۳۷۳ هـ ش.
۲. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: *مردم دیده*، به‌اهتمام دکتر سیّد عبدالله، انتشارات پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۳۳۹ هـ ش/۱۹٦۱ م.
۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تاریخ حزین*، چاپ اصفهان.
٤. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*.
٥. خیّامپور تبریزی، دکتر عبدالرّسول تاهبازاده: *فرهنگ سخنوران*، انتشارات طلایه، تهران، ج ۱ زمستان ۱۳٦۸، ج ۲ زمستان ۱۳۷۲ هـ ش.
٦. طباطبایی عظیم‌آبادی، نوّاب سیّد غلام حسین خان (م: ۱۲۳۰ هـ/۱۸۱٥): *سیرالمتأخرین*، شمارهٔ نسخ ٤٥۰، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره.
۷. عشرت هندی، دُرگا داس: *سفینهٔ عشرت* (نسخهٔ خطّی) شمارهٔ ٦۹۹، گنجینهٔ بانکی‌پور کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، جلد هشتم.
۸. گلچین معانی، احمد: *تاریخ تذکره‌های فارسی*، جلد اوّل انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳٤۸ هـ ش.
۹. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، مرتبهٔ مولوی عبدالحق (علیگ)، جامع برقی پریس، دهلی، ۱۹۳٤ م.

۱۰. مظهر حسین، سیّد: *تاریخ بنارس*، چاپ ۱۹۱٦ م.

۱۱. نجم پتنه‌ای، محمّد رضا بن ابوالقاسم طباطبا: *نغمهٔ عندلیب* (نسخهٔ خطّی)، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م.

۱۲. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا*، تصحیح پرفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا، رامپور، ۲۰۰۱ م.

13. Elliot, Sir H.M.: *The History of India as told by its own Historians*, edited by Prof. John Down, Kitab Mahal, Allahabad, Volume VIII.

14. Sarfaraz Khan Khatak: *Shaikh Mohammad Ali Hazin, His life Times & Works*, Lahore, 1944.

رروابط دیرینهٔ ایران و هند در رساله‌ای از حزین لاهیجی

ابراهیم عرب‌پور *

مقدّمه

به‌گواهی تاریخ، ایران از چنان بنیادهای فرهنگی استواری بهره‌مند بود که می‌توانست در ملّت‌های جهان تأثیر بگذارد، و حتّی برخی از آنها را در خود هضم کند. در میان ملّت‌ها و نژادهای گوناگونی که با ملّت ایران، از گذشته‌های بسیار دور ارتباط داشت و بیشترین تأثیر را از فرهنگ و تمدّن ایران پذیرفت، هندوستان بود. به‌گواهی رسالهٔ حاضر ارتباط ایران و هند از گذشته‌های بسیار دور ـ از دوران پیشدادیان ـ آغاز شد. علّت این ارتباط عمیق و پیوند دیرین، آن است که ایرانیان و هندیان، آریایی‌نژاد و از شاخه‌های تنومند یک درخت کهن هستند[1] اشتراکات فرهنگی؛ دینی، زبانی و نژادی این دو ملّت گواه صادق این پیوند ژرف از گذشته‌های بسیار دور است.

زبان سانسکریت با زبان پهلوی باستان شباهت‌های فراوان دارد. به‌عقیدهٔ بسیاری از زبان‌شناسان، بسیاری از واژگان این دو زبان مشترک است[2]. امروز نیز تمام زبان‌های هندی از واژگان پارسی است و به‌روزگاری نه چندان دراز، دانشمندان، محقّقان و هنرمندان فراوانی در هندوستان به‌زبان پارسی سخن می‌گفتند و این زبان، زبان فرهیختگان آن سرزمین بود. برخی از محقّقان بر این باورند که اوج شکوفایی فرهنگ و تمدّن زبان پارسی در دورهٔ گورکانیان هند بود. این دوران را یکی از درخشان‌ترین

---

* پژوهشگر ایرانی.

۱. نک: خانلری، *تاریخ زبان فارسی*، ۱۳۷/۱۳۵/۱.

۲. محمّد تقی بهار، *سبک‌شناسی*، ۲۷۵/۳

برگ‌های تاریخ زبان و ادبیّات پارسی می‌دانند و معتقدند که چشمگیرترین تأثیر روی کارآمدن گورکانیان در هند، ترویج و اشاعهٔ زبان پارسی در شبه‌قارّهٔ هند بود. تأثیر ظهور این خاندان در هندوستان، رونق و اعتلای زبان فارسی را به‌حدّی رسانید که ادبیّات فارسی نه تنها مایهٔ حیات روحی مردم عادی گردید، بلکه زبان فارسی، زبان رسمی و زبان درباری سلاطین گورکانی هند شد. مرحوم ملک‌الشّعرای بهار، دربار اکبر شاه را دربار ثانی ایران، بلکه دربار اصلی ایران می‌دانست[۱]. امّا این پیوند عمیق فرهنگی ایران و هند از زمان تسلّط انگلیسی‌ها بر هندوستان رو به‌ضعف نهاد که خود داستانی بسیار غم‌انگیز دارد.

علاوه بر مشترکات نژادی، فرهنگی و زبانی، بین اندیشه‌های دینی این دو ملّت نیز اشتراکات فراوانی است. گواه روشن ما بر این مدّعا وجود اشتراکات زیاد بین باورهای دینی مذهب «زردشت» با مذهب «ودا» است[۲].

رسالهٔ حاضر سندی است گویا از اسناد گذشتهٔ ما که دلالت بر کیفیّت و کمیّت ارتباط دیرین و پیوند عمیق بین دو ملّت ایران و هند دارد. در خصوص ارتباط فرهنگی ایران و هند و شدّت علاقهٔ ایرانیان به‌گسترش و غنای فرهنگ ملّی خویش از طریق ارباب هنر و ادب هند، در کتب تاریخی، ادبی، و تذکره‌ها مطالب بسیاری نوشته شده است. به‌گواهی این سند ارتباط ایران و هند به‌روزگار «پیشدادیان» می‌رسد. این تماس‌ها در دوران کیانیان، اشکانیان و ساسانیان ادامه داشت. شواهدی در کتاب‌های تاریخی وجود دارد که علاقه و ارتباط فرهنگی بین ایران و هند را نشان می‌دهد، مانند: داستان برزویهٔ طبیب و رفتن او به‌هندوستان در طلب کتاب بیدپای «کلیله و دمنه» که خود بیانگر شوق و علاقه‌ای است که ایرانیان به‌کتابهای دانش هندی و افزودن آن به‌گنجینه‌های فرهنگ ملّی خود داشته‌اند[۳]؛ و نیز داستان همدلی و همنوایی برادر زادگانی که پس از

۱. محمّد تقی بهار، *سبک‌شناسی*، ۲۷۵/۳.

۲. نک: جواهر لعل نهرو، کشف هند، ۲٤۷/۱

۳. نک: خانلری، *مقدّمه‌ای بر تذکره‌نویسی در هند و پاکستان*، ص ۱۴؛ علی اصغر حکمت، *سرزمین هند*، ص ۶۱.

سال‌ها دوری از یکدیگر با شنیدن نوای «سرود کهن خانوادگی و ترانهٔ نیاکانی» نزدیکی و دوستی را جایگزین پریشانی و دوری می‌کنند.[۱]

به‌شهادت این رساله در اکثر زمان‌ها «مهاراج» نمایندهٔ ایران در هند بود. او هر سال مبلغی را به‌عنوان خراج به‌ایران پرداخت می‌کرد. گفتهٔ ما را نوشتهٔ هرودوت تاریخ‌نویس شهیر یونانی تأیید می‌کند. آنجا که شرح ثروت و جمعیّت هندیان و مقدار خراجی را به‌داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌نویسد:

"امّا هندیان که شمارشان از اقوام دیگری که ما می‌شناسیم به‌مراتب بیشتر بود، در مقایسه با دیگر اقوام، سنگین‌ترین خراج را می‌پرداختند. خراج آنها ۳۶۰ تالان[۲] برادهٔ طلای بابلی[۳] بود، (معادل ۹۸۸۰ تالان اوبه[۴])"[۵].

و نیز در فارسنامهٔ ابن بلخی مستور است:

"و خراج از همه جای جهان: صین و روم و ترک و هند به‌فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به‌هیچ جای نبرده‌اند"[۶].

لشکرکشی‌های ایران به‌هند، گاهی به‌علّت عدم پرداخت خراج مقرّر و گاهی به‌علّت آشوب‌های داخلی و گاهی به‌دلیل شکست نمایندهٔ دولت ایران در برابر دشمن خارجی و یا تقاضای کمک از سوی «مهاراج» هندوستان صورت می‌گرفت[۷]. این رساله

---

۱. نک: علی اصغر حکمت، سرزمین هند، مقدمهٔ *تاریخ الفی*، ص۳.

۲. تالان Talanton: مأخوذ از یونانی به‌معنای کفّهٔ ترازو، وزنه، پول، مقداری از پول مسکوک، این وزن نزد یونانیان و مصریان متداول و مقدار آن بسیار متغیر بوده است. تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (۵۵۶۰ فرانک طلا). تالان دو قسم بوده است: تالان طلا و تالان نقره ـ *لغت‌نامهٔ دهخدا*، ذیل تالان.

۳. تالان بابلی: وزنی معادل ۳۱۴۱۱/۲۰ گرم، تالان سنگین بابلی: وزنی برابر ۶۰ مینای بابلی بوده و هر مینای بابلی یک کیلوگرم وزن داشد ـ ایران باستان، ۱۶۶/۱، *لغت‌نامهٔ دهخدا* ذیل تالان.

۴. تالان اوبیای: پول متداول در میان یونانیان، منشأ آن از ایران بود و به‌وسیلهٔ سولون در سیستم پولی آتن رایج گردید. وزنی معادل ۲۶۹۲۳/۸ گرم بوده است. *لغت‌نامهٔ دهخدا*؛ ایران باستان همانجا.

۵. نک: *تواریخ هرودوت*، ترجمهٔ وحید مازندرانی، ص ۲۲۴، *تاریخ هرودوت*، ترجمهٔ دکتر هدایتی، ۱۹۳/۳–۱۹۴؛ جواهرلعل نهرو، کشف هند، ۲۴۹/۱.

۶. نک: ابن بلخی، *فارسنامه*، ص ۹۸.

۷. نک: متن رساله «تاریخ لشکرکشی ایران به‌هند».

به‌خوبی نشان می‌دهند که هندوستان باجگزار و تحت سیطره ایران بوده و نمایندهٔ ایران در هند هر سال مبلغی معیّن بابت خراج سالیانه به‌دولت مرکزی ایران پرداخت می‌کرده است.

رسالهٔ حاضر سندی است گویا از اسناد گذشتهٔ ما که دلالت بر کیفیّت و کمیّت ارتباط دیرین و پیوند عمیق بین دو ملّت ایران و هند دارد.

معرّفی نسخه

نگارنده، رسالهٔ حاضر را براساس تنها نسخهٔ شناخته شده آن‌که در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی به‌شمارهٔ ۹۷۲۴ محفوظ است، تصحیح کرده است. این مجموعه در ۳۲ ورق به‌خط شکستهٔ مختلف‌السّطر به‌طول ۲۳ و عرض ۱۵ نوشته شده است. کاتب و تاریخ کتابت رساله در هیچ‌موضعی از رساله یاد نشده است. شاید این نسخه به‌خط مؤلّف باشد؛ زیرا این رساله با خط شکستهٔ پخته نوشته شده است و می‌دانیم که حزین این نوع خط را بسیارخوب می‌نوشته است[۱].

این مجموعه شامل دو رساله از حزین لاهیجی است، رسالهٔ نخست تاریخ لشکرکشی ایران به‌هند و رسالهٔ دوم *خواص‌الحیوان* (رسالهٔ صیدیّه) است. رسالهٔ دوم در دفتر پنجم مجموعهٔ رسائل فارسی منتشر شد. این مجموعه از کتاب‌های وقفی خانبابا مشار به‌کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است. تاریخ وقف در صفحهٔ عنوان، اردیبهشت ۱۳۴۶ و در حاشیهٔ ورق سوم، نهم محرّم ۱۳۸۶ یادشده است. با اینکه مجموعهٔ رسائل حزین لاهیجی از سوی دفتر نشر میراث مکتوب به‌سال ۱۳۷۷ منتشر شد، امّا این رساله در آن مجموعه به‌چشم نمی‌خورد. در حاشیهٔ ورق سوم تاریخ وقف این مجموعه بر کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به‌خط خانبابا مشار به‌چشم می‌خورد.

در ورق دوم محتویات این مجموعه با خطّی بسیار پخته و زیبا بیان شده است:

دو رساله از تصنیف شیخ علی حزین علیه‌الرّحمه در این مجلّد می‌باشد، یکی در بیان آنکه چند کس از سلاطین ایران به‌جهت تسخیر هندوستان به‌اقلیم هند آمده و

۱. نک: *تذکرهٔ حسینی*، ص ۱۰۶–۱۰۹؛ تذکرهٔ *خلاصة‌الکلام*، ص ۳۸۷–۳۸۸؛ *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ۳۵۲/۱.

هریک از آنها در عهد کدام پادشاه یا راجه، ممالک هندوستان را مسخّر نموده‌اند؛ دیگر رسالهٔ موسومه به‌صیدیه که در احکام صید حیوانات و حلال و حرام آن بیان فرموده.

نثر این رساله چون دیگر آثار حزین ساده و روان و به‌دور از تکلّف و تصنّع است. چنانکه می‌دانیم پایان حکومت صفویان و آغاز دورهٔ نادری در حقیقت آخرین مرحلهٔ انحطاط نثر فارسی است. نویسندگان متصنّعی مانند صاحب درّهٔ نادری در این دوره به‌ظهور رسیدند. در این دوره نثر حزین را باید عالی‌ترین نمونه نثر ساده و روان و پخته به‌شمار آریم که به‌دور از تکلّف و تصنع است.

زندگی‌نامهٔ مؤلّف

محمّد علی[1] فرزند ابوطالب متخلّص و مشهور به‌حزین لاهیجی گیلانی، یکی از معارف و ستارگان درخشان آسمان علم و ادب قرن دوازدهم هجری ایران است. بنا به‌نوشتهٔ خودش در روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الآخر ۱۱۰۳ هجری در اصفهان دیده به‌جهان گشود. نسبش با شانزده واسطه به‌عارف نامدار قرن هفتم هجری شیخ زاهد گیلانی (متوفّی ۷۰۰ هـ ق) می‌رسد. پدر و اجدادش مدّت‌های مدید در بلدهٔ آستارا و لاهیجان، محترم و معروف زیسته‌اند. پدر حزین برای ادامهٔ تحصیل از لاهیجان به‌اصفهان آمد و در همان شهر رحل اقامت افکند.

حزین فراگرفتن علوم و معارف اسلامی را از چهار سالگی آغاز کرد و در مدّت دو سال خواندن و نوشتن را آموخت. وی دارای حافظه‌ای قوی، اشتیاق فراوان به‌آموختن، با همّت، پرتلاش، خطّاط، شجاع، علاقه‌مند به‌شعر و شاعری، زاهد، سیاستمداری آگاه، روشنفکر و زود رنج و منزوی بود. وی جامع معقول و منقول بود و در علم فقه، اصول، فلسفه، کلام منطق، عرفان حدیث، تفسیر، رجال، تاریخ، طبّ، ریاضیّات، نجوم، هندسه، علوم غریبه و شعر و ادب، صاحب نظر و استادی مسلّم بود. سنین و اعوام بسیار

---

۱. نام او محمّد است. او خود در دیباچهٔ رسالهٔ صیدیه می‌نویسد: «این نامهٔ همایون خامهٔ مستمد فیض ازلی ابن ابی طالب الزاهدی الجیلانی محمّد المشتهر به «علی» اعلی الله مقامه...»، و نیز در تاریخ حزین ص ۳ آمده است: «و أنا المستمد بواهب المواهب «محمّد» المدعو به«علی» بن ابی‌طالبّ» ـ مجموعه *رسائل خطّی فارسی*، دفتر پنجم، ص ۱۴۳.

منقضی شد تا چون اویی فاضل و ادیب و سخنگوی پا به‌عرصه وجود نهاد. در محضر شیخ بهاءالدّین گیلانی، محمّد صالح مازندرانی، خلیل الله طالقانی، میرزا کمال‌الدّین فسوی، حاج محمّد طاهر اصفهانی، شیخ عنایت گیلانی، سیّد حسن طالقانی، حکیم مسیحای شیرازی، میرزا ابوالحسن قاینی و پدر دانشمندش تلمّذ کرد.

حزین برای تکمیل علوم زمانش مسافرت‌هایی به‌شیراز، بیضا، اردکان، فسا، کازرون، شولستان، جهرم، داراب، لار، بندرعبّاس، عمان، مسقط، بحرین و حجاز داشت. در ۱۱۳۴ ﻫ ق شاهد فاجعه جانسوز حملهٔ محمود افغان به‌اصفهان بود و خود به‌بلای خانمان‌سوز محاصره افتاد. تا مدّت‌های مدید، مدام آواره و خانه به‌دوش و پریشان حال و رنجور و تهی‌دست از شهری به‌شهری می‌گریخت و در هیچ مکانی امنیّت و قرار نمی‌یافت. از اصفهان به‌خوانسار رفت و از آنجا به‌خرّم‌آباد، همدان، نهاوند، ولایت بختیاری، دزفول، شوشتر، حویزه، بصره، مکّه، بندر موخا، صنعا و یمن مسافرت کرد. از یمن به‌شوشتر بازگشت و از آنجا به‌لرستان، کرمانشاهان، تویسرکان، بغداد، مشاهد منوّرهٔ عراق، سامرا، کردستان، آذربایجان، گیلان، مازندران، استرآباد و مشهد رفت. از مشهد راهی عراق، مازندران، تهران، اصفهان، شیراز، لار، بندرعبّاس و مکّه شد و از مکّه به‌بندرعبّاس و از آنجا به‌خطّهٔ لار رفت. سرانجام در لار به‌سال ۱۱۴۶ ﻫ ق. فتنه‌ای روی داد و حاکم آن دیار که از طرف نادر منصوب بود کشته شد، گناه این قتل و شورش به‌گردن شیخ افتاد، بدین جهت او مجبور به‌ترک ایران شد و راهی دیار هند گردید. آنجا نیز دمی نیاسود و پیوسته آواره و رنجور و در به‌در بود. وی از این ماجرا بسیار می‌نالد و پشیمان است که چرا از جفاهای مادرانهٔ «وطن» گریخته و خود را به‌چنگال اهریمن «غربت» انداخته است. سرانجام در بنارس هند به‌سال ۱۱۸۱ ﻫ ق. در جوار رحمت حق آرمید و از رنج سفر و کدورت غربت بیاسود. روانش شاد و یادش گرامی باد[۱].

---

۱. نک: *تاریخ حزین*، جاهای مختلف؛ تذکرهٔ *آتشکده*، ص ۳۷۷؛ *تحفة‌العالم*، ص ۴۱۳–۴۱۵؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۱۹۸–۲۰۵؛ *طرائق‌الحقایق*، ۵۳۰/۳؛ تذکرهٔ مردم دیده، ص ۶۴.؛ *مقالات‌الشعرا*، ص ۱۶۸؛ *ریحانة‌الادب*، ۴۱/۲–۴۲؛ *سرو آزاد*؛ ص ۲۵۵–۲۵۶؛ *الکنی و الالقاب*، ۱۰۵/۱؛ *سبک‌شناسی بهار*، ۳/۳–۵؛ *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۶۷–۱۱۷؛ *طبقات اعلام‌الشّیعه*، ص ۵۱۵–۵۲۰؛ *الذریعه* ۲۷۲/۷، ۲۳۵/۹؛ *فرهنگ سخنوران*، ص ۱۵۵؛ *اعیان‌الشّیعه*، ۶،۱۰؛ *الاعلام*، زرکلی، ۲۹۶/۶؛ *معجم‌المؤلّفین*، رضا کحاله، ۱۹/۱۱؛ *کتابشناسی حزین*، مؤلّفین کتب چاپی خانبابامشار، ۱۰۲/۴.

ویژگی‌های مهمّ نسخه

۱- در کلمه‌های مختوم به‌های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) هر گاه نشانهٔ جمع «ها» فارسی جمع بسته شده‌اند، هایِ بیان حرکت حذف شده است. مانند: و بتخانه‌ها ویران ساخت. باز به‌شوکتِ حملها برد. خراجی را که از قدیم راجها به‌ملوک عجم می‌فرستادند.

۲- حرف «گ» در همه جا به‌صورت «ک» نگارش شده است. مانند: عالمگیر ثانی، بازگشت، باز گرفت.

به‌شهادت این رساله در اکثر زمان‌ها «مهاراج» نمایندهٔ ایران در هند بود. او هر سال مبلغی را به‌عنوان خراج به‌ایران پرداخت می‌کرد. گفتهٔ ما را نوشتهٔ هرودوت تاریخ‌نویس شهیر یونانی تأیید می‌کند.

۳- همزهٔ فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد حذف شده است مانند: تا آب اتک که صوبهٔ کابل‌ست متصرّف شد.

۴- استفادهٔ بی‌مورد از «واو عطف»: در بسیاری از موارد «واو عطف» بدون لزوم آورده شده است، البتّه این ویژگی از مختصات سبکی مؤلّف است و در دیگر آثار حزین نیز این ویژگی به‌چشم می‌خورد.

۵- حذف فعل معین؛ در بسیاری از موارد فعل معین به‌قرینهٔ لفظی یا معنوی حذف شده است، امّا در پاره‌ای از موارد فعل معین بدون قرینه حذف شده است که این مسأله باعث عدم روانی و سلاست و پختگی جمله‌ها گردیده است. این ویژگی از مختصات سبکی مؤلّف است و در دیگر آثار او نیز این نقیصه به‌چشم می‌خورد.

۶- واژهٔ «بلکه» به‌صورت «بلک» نوشته شده است. مانند: و خلل تمام به‌حال ملتان و سند نیز افتاد بلک همگی از گماشتگان احمد شاه بیرون رفت.

در پایان یادآور می‌شوم از آنجا که این رساله تک نسخه است و متن نیز در پاره‌ای از موارد مخدوش و ناخواناست و برخی از واژگان بویژه اعلام و واژگان هندی منقوط نیست و نیز به‌علّت عدم آگاهی این حقیر، تصحیح این رساله به‌قطع و یقین خالی از اشتباه و لغزش نخواهد بود. لذا از ارباب فضل و معرفت انتظار دارم خطاها را گوشزد فرمایند و این بندهٔ کمترین را از افاضاتشان بی‌بهره نگذارند.

متن رساله

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

موافق سیر معتبره دفعاتی که لشکر ایران به‌سند و هند درآمده، در این مقام به‌ایجاز و اختصار تمام، قدر مشترک آن را که متّفق علیه و ثابت است ثبت می‌نماید.

دفعهٔ اوّل: در عهد مهاراج [۱] بن کشن بن پُورَب است که بهو [۲] نام از مقربان و امرای او، بر مهاراج مستولی شده، [۳] مهاراج به‌درگاه ضحاک [۴] عرایض فرستاده، استمداد نمود. ضحّاک، گرشاسب [۵] بن اطرد [۶] را از راه دریا به‌سواری جهازات[1] به‌مدد او فرستاد. گرشاسب به‌هند درآمده، بر بهو ظفریافته، او را با همراهانش کشت و هند را مسخّر و صافی ساخته، مهاراج را متمکن ساخت. مهاراج اموال بسیار و تحف بی‌شمار به‌خدمت ضحّاک فرستاده، گرشاسب را بندگی‌ها نموده، خشنود روانه ساخت [۷].

حکیم اسدی طوسی [۸] نیز تفصیل این قصه [را] در کتاب گرشاسب‌نامه [۹] به‌نظم آورده [۱۰].

[**دفعهٔ دوم**]:[2] در عهد گیو راج[3] پسر مهاراج است. مخالفان بر او مستولی شده، گُیو از پادشاه منوچهر [۱۱] استمداد نمود. سام بن نریمان [۱۲] که جهان پهلوان لقب داشت، به‌فرمان منوچهر به‌هند درآمده، مخالفان را مقتول و گیو را مستقل نموده، بازگشت [۱۳]. گیو تا پنجاب مشایعت سام نموده، ملک پنجاب و اطراف و اکناف آن را به‌سام پیشکش نموده، گماشتگان سام بر آن حدود استوار شدند. و گیو بازگشته، سال‌ها ریاست کرد.

---

۱. در متن به‌این صورت تحریر شده است.

۲. آنچه داخل قلاب آمده در نسخه بیاض است.

۳. در رسائل حزین لاهیجی، *رسالهٔ واقیات ایران و هند*، ص ۲۲۹، کبوراج ثبت شده است. به‌احتمال زیاد «گیوراج» صحیح است، گرچه هردو اسم در هند متداول است.

[**دفعهٔ سوم**]:[1] در عهد فیروز رای پسر گیو است. چون سام رحلت کرده بود، فیروز رای لشکر به‌پنجاب و آن حدود کشیده، [آن حدود را] تصرف نموده و مکانی جالندر نام، آباد کرده، برای محافظت آن ملک نشیمن خود ساخت.

رستم دستان [۱۴] در عهد کیقباد [۱۵] روی به‌هند آورده، فیروز بعد از اندک جنگ به‌هزیمت رفته، در جنگلهای اقصای هند به‌خاک تباه افتاده، بمرد. رستم، سورج[2] نامی را در هند به‌ریاست تعیین نموده، نشانید و ملک پنجاب و توابع را به‌گماشتگان خود سپرده، بازگشت.

دو رساله از تصنیف شیخ علی حزین علیه‌الرّحمه در این مجلّد می‌باشد، یکی در بیان آنکه چند کس از سلاطین ایران به‌جهت تسخیر هندوستان به‌اقلیم هند آمده و هریک از آنها در عهد کدام پادشاه یا راجه، ممالک هندوستان را مسخّر نموده‌اند؛ دیگر رسالهٔ موسومه به‌صیدیه که در احکام صید حیوانات و حلال و حرام آن بیان فرموده.

[**دفعهٔ چهارم**]:[3] در عهد ریاست فور [۱۶] است که اسکندر [۱۷] متوجّه هند شد. فور در حدود سرهند، با لشکری بی‌حد و حساب، روبه‌روی اسکندر آمده، همان ساعت کشته شد. راجه‌های دکن و اطراف هند، پسران و دختران خود را با اموال و امتعهٔ بسیار به‌خدمت اسکندر فرستاده، بندگی قبول کردند. اسکندر نوایب[4] و زشتی آب و هوا را دیده، نفرت کرده و به‌سرعت بازگشت.

[**دفعهٔ پنجم**]:[5] در عهد جونه، خواهرزادهٔ فور است که پادشاه اردشیر [۱۹] خود لشکر به‌هند کشیده [آنجا] بگرفت. جونه[6] به‌خدمت پیوسته، مالی وافر پیشکش کرده، بندگی قبول کرد. اردشیر او را به‌حکومت گذاشته، بازگشت.

---

۱. مطلب داخل قلاب در نسخه، بیاض است.
۲. سورج: یعنی خورشید، درخشان.
۳. در نسخه بیاض است.
۴. شاید «نوابت» باشد، در متن به‌این صورت نوشته شده است.
۵. مخدوش و ناخواناست.
۶. در برخی مأخذ «جونا» ثبت شده است.

[**دفعهٔ ششم**]:[۱] در عهد باسدیو [۲۰] است که بهرام گور [۲۱] به‌هند آمد؛ لیکن غرض بهرام مقاتله نبود؛ راجهٔ هند مخالفتی نکرده بود و هر ساله مال متعارف قدیم را به‌بهرام می‌فرستاد. بهرام بی‌لشکر به‌سیاحت آمد. قصّهٔ آن به‌طول در بعضی تواریخ و سیر قدیمه مسطور است [۲۲].

[**دفعهٔ هفتم**]:[۲] در عهد پرتاب چند[۳] [۲۳] است که دعوی راجگی و امارت کرده، قوّت یافت و اولاد رام دیو[۴] [۲۴] را برانداخته، خود بر هند مستولی شد و خراجی را که از قدیم راجه‌ها به‌ملوک عجم می‌فرستادند، بازگرفت و ترک توسل نموده [۲۵]. انوشیروان عادل [۲۶]، لشکر به‌هند فرستاد که او را بسته به‌درگاه برند. پرتاب چند عاجز شده از خواب غرور بیدار شد و به‌سالار لشکر التجا برده، زمین ببوسید و از کرده استغفار کرد و هرچه بضاعت و اموال داشت با دختر خود، نزد کسری [۲۷] فرستاده، به‌زاری و مسکنت، امان طلبید. انوشیروان او را بخشیده، امارت داد [۲۸].

و بعد از او، اولاد او خود را رانا[۵] خواندند و به‌مرور ایّام راجگان، اطراف و اکناف هند را فروگرفته، جز اندک زمینی از مملکت در تصرّف اولاد پرتاب چند نماند؛ لیکن دیگران ایشان را همیشه تعظیم و حرمتی می‌کردند که از متوسّلان کسری بوده‌اند؛ و چون پرتاب چند دختر خود را به‌خدمت انوشیروان فرستاده بود، اولادش خود را از خویشان و اقربای انوشیروان می‌گفتند و رفته رفته خود را از اولاد انوشیروان[۶] خواندند و به‌غیر از فرستادن دختر پرتاب چند، ایشان را اصلاً مناسبتی با انوشیروان نیست؛ و دختر اگرچه داخل پرستاران حرم‌سرای کسری شده، امّا مواصلتی چنانکه سیر

۱. در نسخه بیاض است.
۲ – در نسخه بیاض است.
۳ – پرتاب چند: این واژه به‌معنی تابش ماه است.
۴. رام دیو: نام یکی از خدایان هند.
۵. رانا: یعنی شجاع.
۶. اصل: انوشیروان.

معتبره بر آن گواه است، به‌عمل نیامده و به‌غیر از یک فرزند که هرمز [۲۹] است و والدهٔ او یکی از بنات[۱] اکابر عجم، دیگر فرزندی از صلب انوشیروان نبوده [۳۰].

و مخفی نماناد که در عهد ریاست کیدار برهمن که نوزده سال ریاست هندوستان کرده، اطاعت کیکاووس می‌کرد، شنگل [۳۱] نامی که از شجاعان هند بود، خروج نموده، مستولی شد. و قنّوج [۳۲] گرفته، بر تخت جلوس کرد. و صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار هزار فیل جمع آورد. افراسیاب [۳۳] پیران[۲] ویسه [۳۴] را با پنجاه هزار سوار به‌دفع او فرستاد. شنگل از قنّوج به‌بنگاله گریخت. پیران او را تعاقب نموده، در جنگلی از بنگاله به‌او رسیده، جنگی صعب روی داد. پیران در نصف روز پنجاه هزار کس را از لشکر شنگل بکشت. شنگل خود گریخته و از جنگ عاجز شده، اطراف اردوی ترک را که نابلد آن جنگل‌ها بودند، غارت و خراب کرد. ترکان از قلّت زاد، به‌تنگی و شدّت احتیاج افتاده، پیران ویسه که حال چنان دید از آن جنگل بازگشته، از بنگاله بیرون آمد و به‌کوهستان و زمینی مرتفع از هند، اقامت گزیده، جا محکم کرد.

افراسیاب آگاه شده، خود با صد هزار سوار به‌هند درآمده، بنیاد قتل و غارت نهاده، بقیهٔ مردمی را که خواست اسیر کرد. شنگل باز به‌جنگل‌های صعب‌المسالک بنگاله گریخت. افراسیاب از تعاقب عنان باز نکشیده، شنگل عاجز شد و امان خواسته، نزد او آمد. افراسیاب او را با اسباب و لواحق، با خود به‌توران زمین برد و در لشکر پیران ویسه او را به‌حدود خراسان به‌جنگ سپاه ایران فرستاد. هنگام تلاقی، پیران ویسه، شنگل بیچاره را اشارت به‌مبارزت رستم نمود. شنگل به‌دست رستم دستان به‌قتل رسید و رزم او با رستم در *شاهنامه* هم مذکور است [۳۵].

[**دفعهٔ هشتم**]:[۳] در زمان اسلام، در عهد سلطنت امیر احمد بن اسماعیل سامانی [۳۶] پادشاه خراسان است که بندهٔ درم خریدهٔ او، البتگین [۳۷] مکرّر لشکر به‌حدود

---

۱. بنات: جمع بنت به‌معنی دختر.

۲. در نسخه این اسم در سه مورد غیر منقوط است و در دو مورد «ببران» ثبت شده است، اما این نام در *شاهنامه فردوسی* ۱۶۳،۵۵۷/۲؛ *مجمل‌التواریخ*، ص ۲۹،۴۸–۴۹ و ۹۰؛ *فارسنامهٔ ابن بلخی*، ص ۴۱، ۴۴–۴۶ «پیران» ثبت شده است.

۳. آنچه داخل قلاب است در نسخه، بیاض مانده است.

هند کشید و [آنجا را] بگرفت و مکرّر با رایان هند مصاف داد و ظفریافت. راجهٔ هند چون مغلوب شد، با او صلح کرد و قدری از ملک خود به‌البتگین گذاشت؛ و باز عهد بشکست. البتگین به‌هند تاخت و شهرها بگشاد و غارت کرد.

دفعهٔ نهم: [در عهد] بلکاتگین [۳۸] است که غلام البتگین بود. بعد از ابواسحاق پسر البتگین از جانب سامانیان [۳۹] به‌حکومت غزنین [۴۰] معیّن شد و به‌عزم جهاد، لشکر به‌هند کشید و غنیمت و اسیر فراوان گرفت.

دفعهٔ دهم: سبکتگین [۴۱] غلام دیگر البتگین است که از قبل سلاطین سامانیه فوجدار غزنین شد. لشکر به‌عزم جهاد به‌هند کشیده و با جیپال[۱] [۴۲] مالک هند محاربات کرد و غالب آمد [۴۳].

دفعهٔ یازدهم: [در عهد] سلطان ابوالقاسم یمین‌الدّوله محمود غازی غزنوی [۴۴] است. پسر سبکتگین از اساطین سلاطین اسلام و در عهد قادر عبّاسی [۴۵] بود. اوّل از جانب سامانیان به‌جای پدر خود حاکم غزنین شد و بعد از انقراض سامانیه، خود پادشاه شده، خراسان فروگرفت. و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مائة لشکر به‌لاهور کشید و جیپال ـ راجه هند ـ را با پانزده هزار از اولاد و نسوان و عشایر اسیر کرده، به‌غزنین فرستاد و ملتان و اطراف و بسیاری قلاع بگرفته، به‌گماشتگان خود سپرده، بازگشت [۴۶] و در تسع و اربع مائة با لشکری انبوه روی به‌هند آورده، محاربات عظیمه کرد، و [آنجا را] بگشود و اموال و اسیر بی‌شمار گرفت و بازگشت. و همیشه پس از سالی به‌غزا آمدی و قلاع گشودی و مظفر با غنایم بی‌حساب بازگشتی تا اواخر به‌سومنات [۴۷] رفت و [آنجا را] فتح کرد تا اقاصی بلاد هند بتاخت و بتخانه‌ها ویران ساخت. و آن مقدار فتوحات و غنایم که او را در هند حاصل شد، هیچ پادشاهی را میسّر نیامده. و بعد از او حکم اکثر اولادش بر مملکت هند جاری و نافذ [گردید] و اکثر هند در دست گماشتگان و غلامان ایشان بود [۴۸].

دفعهٔ دوازدهم: سلطان شهاب‌الدّین مسعود بن سلطان محمود غزنوی [۴۹] است که در عهد سلطنت خود لشکر به‌هند کشید و قلعهٔ هانسی فتح کرده، بازگشت [۵۰].

---

۱. اصل: به‌جیپال.

دفعهٔ سیزدهم: [۵۱] معزالدّوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی [۵۲] است، از احفاد سلطان محمود که در عهد خود مکرّر لشکر به‌هند کشید. و بنارس و آن حدود که از تصرف غزنویان بیرون رفته بود، همه را مسخّر ساخت. [۵۳] حکیم سنایی از مدّاحان این بهرام‌شاه بود. [۵۴]

دفعهٔ چهاردهم: سلطان ابوالمظفر شهاب‌الدّین محمد بن سام غوری [۵۵] است. مکرّر لشکر به‌هند کشید [۵۶]. اوّل ملتان و نواحی آن مسخّر ساخت و لشکر به‌گجرات فرستاده و مسخّر کرد و بازگشت. باز به‌پیشاور آمد و لاهور بگرفت و در تسع و ثمانین و خمس مائة بر دهلی استیلا یافت و در تسعین و خمس مائة [۵۷] با راجه پِتورا [۵۸] که بزرگ‌ترین رایان هند بود [و] با هزار هزار سوار و هفتصد[۱] فیل روی به‌سلطان آورده بود رزمی صعب کرد و ظفریافته، سلطان به‌دست خود پِتورا را از فیل فرو افکنده، بکشت و سر از تن جدا کرده، بر دروازه بیاویخت و حشری انبوه از هندو به‌قتل آمد. و غنیمت بی‌حساب به‌سلطان انتقال یافت. غلام خود قطب‌الدّین ایبک [۵۹] را در دهلی و غلام دیگر خود قباجه [۶۰] را در ملتان و کذلک غلامان دیگر خود را در بلاد هند حاکم کرده، [۶۱] خود به‌خراسان بازگشت و سال‌های بسیار غلامان و غلامزادگان[۲] او در هندوستان[۳] به‌اقتدار و شوکت تمام سلطنت کرده‌اند.

[**دفعهٔ پانزدهم**]: سلطان جلال‌الدّین بن سلطان محمد بن سلطان تکش خوارزمشاه [۶۲] است که بعد از هزیمت پدر از چنگیزخان چنان که در سیر مسطور است، خود به‌جلادت[۴] محاربات سخت با لشکر چنگیز نموده، اقبال مساعد نشد. آخر روی به‌غزنین که در عهد پدر به‌اقطاع[۵] او بود، نهاد. و لشکر چنگیز از بیم شجاعت او دست از وی باز نمی‌داشتند. در یک سال هفت دفعه با لشکر تاتار [۶۳] مصاف داده، هر بار مظفر شد. آخر چنگیز خود چون بلای ناگهانی بر سر او رسید. جلال‌الدّین بعد از

۱. اصل/هفصد.
۲. اصل/غلامان و غلامزادگان
۳. اصل/هندستان.
۴. جلادت: نیرومندی، صلابت، شکیبایی.
۵. اقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به‌کسی که از درآمد آن زندگانی گذراند. فرهنگ فارسی معین، ذیل اقطاع.

محاربه سخت منهزم [شده] روی به‌هند آورد، چنگیز با لشکر بی‌حساب از دنبال او. جلال‌الدّین چون به‌کناب آب سند ـ آنجا که از کنار شهر ملتان می‌گذرد و هنگام طغیان آن بود، چون دریایی زخار ـ رسید، چنگیز او را فروگرفت. چون مفری نبود، سلطان با اندک مردمی که داشت، در ساحل آب در برابر چنگیز صف بر کشیده، حرب سخت در پیوست و به‌کوششها و حمله‌های مردانهٔ لشکر شکن جلال‌الدّین، صفوف لشکر تاتار مکرّر از هم شکافته و پریشان می‌شد، لیکن سودی نداشت، تا همراهان جلال‌الدّین اکثر به‌قتل رسیده، چندان کسی با او نماند. چون بی‌کسی خود دید، باز به‌شوکت و جلادت حمله‌ها برد و لشکر مغول را از لب آب برداشته دورتر کرد تا فرصت فرار میسّر آمد. آنگاه بازگشته، زره از تن و خود از سر بینداخت، دید که چترش در میدان افتاده. غیرت ملوکانه‌اش دامنگیر شده، نیزه از دست افکند و خم شد که چتر برگیرد، زین از پشت تکاور گشته، به‌پهلوی آن رسید و دست سلطان که چتر را گرفته بود، بر زمین ماند و مخالفان از دنبال عنان دادند. سلطان از چابکی و کمال مهارت در سواری پای چپ برگردن اسب استوار کرده، چتر برگرفت و راست شده زین را باز بر پشت تکاور مستقیم کرده، بر لب آب تاخت و از فراز ساحل بلند اسپ به‌دریا افکند. قریب به‌هفتاد سوار از همراهانش که باقی‌مانده بودند، به‌موافقت او سلاح انداخته، اسب در آب افکندند.

چنگیز خود به‌همان موضع که سلطان اسپ در رود افکنده بود، رسیده به‌نظارگی ایستاده شد و تماشای گذشتن سلطان و رفیقان که چون موج می‌رفتند، می‌کرد. چون به‌کنار رفت، از باره[1] فرود آمد و زین بگشوده، فرود آورد و لباس از بر بیرون کرده، بیفشرد و در آفتاب افکند و چتر را بر زمین استوار کرده، در سایهٔ آن بر خاک بنشست. چنگیز پاره‌ای نظّاره کرده، گفت که «اگرخدای کسی را فرزند دهد، چون جلال‌الدّین دهد». و از همانجا عنان تافته، بازگشت.

و سلطان چون شب شد، با مردمش از جنگل‌های لب ساحل چوب‌ها بریده، صبح آن روز بر سر جمعی از دزدان قطّاع‌الطریق که در آن حدود منزل داشتند بتاخت و آنها را

---

۱. باره: دیوار قلعه، حصار، فرهنگ *فارسی* معین.

کشته، اسپ و یراق و جزوی اموال که داشتند بستد و بر سر چهار هزار کس از هنود که در آن نواحی مقام داشتند، در آخر همان روز بتاخت و بسیاری را بکشت و غنیمت گرفت.

پس شش هزار سوار از ملتان به‌انتقام، روی به‌او آوردند. جلال‌الدّین بی‌درنگ بر ایشان حمله کرده ظفریافت و خیلی را کشته و بقیه را منهزم و پریشان ساخت و همین کار کرده، منازل طی می‌کرد و اندک اندک مردم نیز به‌او در هر جا ملحق می‌شدند، تا به‌دهلی رسید و به‌شمس‌الدّین ایلتمش[1] [۶۴] که خود را پادشاه می‌دانست پیغام داده، شرح احوال نمود و از او جایی و گوشه‌ای خواست که نشسته، چند روز به‌سربرد. شمس‌الدّین از شجاعتش بترسید و برخود بلرزید، ایلچی[2] او را به‌زهر هلاک کرد و به‌حراست دهلی مشغول شده، جواب نداد. سلطان نومید شده، پای در رکاب آورد و همۀ حدود دهلی را بتاخت و غنایم فراوان به‌دست آورد. پس دختر رای کوکهارسنکه [۶۵] را خواستگاری کرد و با مخالفان راجه مصافها داده، [آنها را] را قلع و قمع کرد.

ابن بلخی در این باره می‌نویسد: ”و خراج از همه جای جهان، صین و روم و ترک و هند به‌فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به‌هیچ جای نبرده‌اند...“

و شنید که چنگیز مرده یا از خراسان رفته، عنان به‌صوب ملتان منعطف ساخت و ملتان بگرفت و والی آن را قهر کرد و شهر اوجه [۶۶] را که شرارتی کرده بودند، قتل کرده، بسوخت و در همان حدود نشسته، لشکر به‌ملک گجرات فرستاد. فوجش به‌گجرات رسیده، غارت کردند و غنایم بی‌شمار نزد او آوردند. پس از راه کیج [۶۷] و مکران [۶۸] عازم ایران شد و داخل ملک کرمان گردید.

دفعۀ شانزدهم: امیرتیمور گورکان است. [۶۹] اگرچه منشأ و مبدأ خروج او ماوراءالنّهر بوده، لیکن در این موضع از آن نقل شد که چون لشکرهای ایران زمین همراه او بوده‌اند، ذکرش در لشکرکشان ایرانی أنسب هست.

---

۱. اصل/اتلتمش، این نام در منابع، گونه گون ثبت شده است، از حمله: ایلتتمش، ایلتمش، التمش و التتمش.

۲. ایلچی: فرستادۀ مخصوص، سفیر ـ فرهنگ *فارسی* معین.

در [سنهٔ] احدی ثمان مائة از آب سند در موضعی که جلال‌الدّین عبور نموده بود، پل بسته، عبور کرد و به‌حوالی دهلی رسید. سلطان محمود بن محمود بن فیروز شاه [۷۰] که در دهلی والی بود، عزم رزم او کرده، امیر تیمور در نواحی پانی‌پت معسکر ساخت. جمعی از مردم ملتان و پنجاب که اسیر، در لشکر امیر محبوس بودند، گفتند: اینک پادشاه ما قصد شما کرده، زود باشد که خلاص شویم و شماتت آغاز کردند. امیر تیمور که در حزم و احتیاط سرآمد سرداران بود، از بیم آنکه مبادا هنگام رزم درآرد و فساد انگیزند، فرمان به‌قتل ایشان داد و در پاسی از روز یک صد هزار کس از آن قوم را سر از تن افکندند. روز دیگر سلطان محمود و ملّو خان[۱]. با جنود از دهلی رسیده، جنگ در پیوست و امیر تیمور ظفریافته، به‌دهلی آمد و نزدیک به‌بلده فرود آمده، شهر را امان داد و مال امان حواله کرده، محصّلان را در شهر به‌تحصیل [فرمان داد]. و برخی لشکریانش به‌معاملات مشغول بودند که شهریان غدر کرده، دروازه‌ها بستند و مردم امیر را کشتند. روز دیگر خود سوار شده، اطراف شهر را به‌نظر امعان ملاحظه نموده، از موضعی که مناسب دیده بود، امر به‌یورش نمود. لشکر به‌شهر ریخته، قتل عام آغاز کردند. تا چند روز هر که یافتند، کشتند و هر چه یافت شد، بردند. پس امیر از آب عبور نموده، در میان دو آب[۲] که جمن و گنگ است دیّار نگذاشت. پس از آنجا به‌پنجاب رفت. معلوم شد که مردم به‌کوهستان جَمّو پناه برده‌اند، به‌آن کوهستان درآمد و در آنجا نیز دیّار نگذاشت. [۷۱] و بعضی اهل حرفه را اسیر کرده، با خود به‌سمرقند برد. [۷۲]

دفعهٔ هفدهم: شجاع بیک بن امیر ذوالنّون بیک ارغون [۷۳] است که او را شاه‌بیک گفتندی. پدرش به‌فرمان سلطان حسین میرزا [۷۴] حکومت زمین داور و قندهار داشت و بعد از پدر، شاه‌بیک در قندهار مستقل شده، لشکر به‌سند کشید و آن ملک مسخّر نمود و خطبهٔ سلطنت به‌نام خود کرد. و بعد از او پسرش شاه‌حسین مدّت‌ها در آن دیار

---

۱. محمود تغلق شاه با لشکر دهلی به‌سرداری ملو اقبال خان و یک صد و بیست پیل جنگی روبه‌روی لشکر تیمور آماده پیکار شد، مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرهای.
۲. ما بین رود گنگ و جمنا را گویند. نک: دولافوز، *تاریخ هند*، ص ۱۱.

سلطنت به‌استقلال داشت و ترخانیه نیز که مدّتی بر ملک سند مستولی بوده‌اند، از متوسّلان و فروع ارغونیه‌اند.

دفعهٔ هجدهم: میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان [۷۵] است. بعد از استیلای به‌کابل مکرّر به‌عزم هند در حرکت آمده، به‌پیشاور و سیالکوت رسیده، غارت می‌کرد و باز می‌گشت تا آن که دولت خان‌لودی [۷۶] که از جانب ابراهیم‌لودی [۷۷] والی دهلی، حاکم پنجاب بود، از والی خود متوهّم شده، میرزا بابر را تحریک و تحریص به‌هند نموده، پنجاب را به‌او داد و خود با او متّفق و رفیق شد [۷۸]. میرزا بابر در اثنی و ثلاثین و تسع‌مائه در حوالی پانی‌پت با ابراهیم رزم نموده، غالب شد و تا حدود پتنه مسخّر ساخت و با زمین داران جنگ‌ها کرده، ظفر یافت.

[**دفعهٔ نوزدهم**][۱]: لشکر قزلباش [۷۹] به‌فرمان سلطان اعظم، شاه‌طهماسب صفوی موسوی است که به‌همراه همایون‌پادشاه [۸۰] به‌هند تعیین شدند و امرای قزلباش مأمور بودند که ملک را از افاغنه و سرکشان هنود صافی ساخته، همایون را متمکّن و مستقل گردانند، [۸۱] بعد از محاربات ظفریافته، همایون پادشاه، استقلال یافت و لشکر قزلباش معاودت کردند و برخی در محاربات مقتول و چند کس نیز در هند اقطاع یافته، به‌همراه همایون پادشاه توطّن اختیار کردند.

دفعهٔ بیستم: نادرشاه افشار [۸۲] است. بعد از استقلال به‌سلطنت با لشکر قزلباش به‌راه قندهار به‌کابل آمده، [آنجا را] مسخّر ساخت و مکرّر سفرا به‌دهلی فرستاده، پیغام‌ها می‌داد. فرستادگان او را در دهلی نگاه داشته، رخصت انصراف نمی‌دادند. ناچار روی به‌دهلی آورد. حاکم پیشاور را که سدّراه شده بود، منهزم و اسیر کرده، به‌لاهور رسید. حاکم پنجاب نیز که مستعدّ محاربه نشسته بود، مغلوب شد، آخر پناه برده ملازمت کرد.

نادرشاه روی به‌دهلی آورده، در موضع کرنال با محمّد شاه و امرای هند –که با سپاه موفور و سامان مقدور فراهم شده، مستعدّ محاربه نشسته بودند– تلاقی نموده، به‌اندک حمله مقدّمه او جمعی از امرای نامدار و سپاه هند مقتول شده، تتمّه در صحرا محصور

---

۱. جای آن در نسخه، بیاض است.

شدند و به‌اضطرار التجا به‌او برده، انقیاد نمودند. نادرشاه با محمّد شاه [۸۳] به‌قلعه دهلی درآمده، مردم امان یافتند. ناگهان هندیان غدر نموده، مُردنِ نادرشاه را اشتهار داده، دست تعرّض به‌آحاد سپاه او گشودند. ناچار نادر شاه حکم قتلِ عام کرد، تا نصف روز خلق کثیر از مسلم و هندو به‌قتل رسیده، بسیاری از شهر منهوب و محترق شد. بعد از زوال، ندای امان در داد. بعد از چند روز غنایم و اموال فراوان حاصل نموده، محمّد شاه را خلعت و جیغه داده، به‌سلطنت بگذاشت، کابل و سند را از ملک هند جدا کرده، به‌گماشتگان خود سپرد و بازگشت. و کان ذلک فی احدی و خمسین و مائة بعد الألف.

دفعهٔ بیست و یکم: احمدشاه ابدالی [۸۴] است. در لشکر نادرشاه بود که ایّام او به‌سرآمد. با دو سه هزار کس از قوم خود از بیم لشکر جرّار فرار نموده، به‌قندهار رسید. و حاکم آنجا را که به‌حکم نادرشاه، ضابط بود کشته، خود پادشاه شد. و متوجّه کابل که از حاکم و لشکر نادرشاه خالی مانده بود شده، مسخّر کرد و پیشاور را نیز متصرّف شد. آن گاه عازم لاهور شده، حاکم آنجا منهزم و مغلوب گشته، بعد از تصرّف پنجاب به‌دهلی روان شد. محمّد شاه، قمرالدّین‌خان وزیر را با همگی امرا و لشکر فراوان فرستاده بود، در نواحی سرهند چند روز معرکهٔ رزم گرم بود تا آن که قمرالدّین خان کشته شد. و برخی از لشکر هند روی به‌فرار آوردند، باقی ناچار تن به‌کوشش داده، به‌سرداری ابوالمنصور خان صفدرجنگ، چند روز محاربه و خودداری می‌کردند و موسم گرما و پرشکال رسیده بود. آخر احمد شاه پیغام معاودت به‌سردار مذکور نموده، به‌عزم بازگشت از سر هند ـ که به‌تصرّف او آمده بود ـ سوار شده، از پیش لشکر هند عبور نموده، روانهٔ لاهور شد و تعرّض به‌لاهور نکرده، داخل صوبهٔ سند و کابل شد. [۸۵]

و نوبت دیگر لشکر به‌لاهور کشیده، بعد از رزم به‌لاهور مستولی شد و ملتان را نیز ضمیمهٔ ملک خود کرد و به‌گماشتگان خود سپرده، به‌خراسان معاودت نمود. و بعد از سالی چند به‌استدعای امرای نفاق پیشهٔ دهلی، به‌دهلی آمده، غارت کرد. و عالمگیر ثانی را خلعت بخشیده، به‌سلطنت گذاشت و از آب جمن عبور کرده، تا اکبرآباد بتاخت و خلق کثیر در آن حدود به‌قتل آورده، به‌پنجاب معاودت نموده، از راه کابل به‌خراسان

رفت. و بعد از چندی به‌تحریک امیر دهلی از جماعت مرهته[۱] که معروفند به‌غنیم[۲] هندوستان، لشکر انبوه به‌پنجاب رفته، در غیبت احمدشاه آن دیار را از گماشتگان او که قلیل‌مایه لشکری بودند، خالی نموده، تا آب اتک که حدّ صوبهٔ کابل است، مرهته متصرّف شد و خلل تمام به‌حال ملتان و سند نیز افتاد، بلک همگی از گماشتگان احمدشاه بیرون رفت و مرهته قوّت تمام پیدا کرد، متعرّض تمامی هندوستان شدند. احمدشاه از خراسان به‌کابل آمده، به‌استدعای بعضی افاغنه و رؤسای هند که گرفتار غنیم بودند، لشکر به‌هند کشید و به‌ملک پنجاب درآمده، غنیم را مقتول و منهزم کرده، به‌لاهور رسید. و در سنهٔ ثلاث و سبعین و مائة بعد الف روی به‌دهلی آورده، امرای شریر و لشکر مرهته را که در آنجا بودند مقتول و منهزم ساخته، در آن حدود مکرّر بر لشکر غنیم که فوجی انبوه بود تاخته، مقتول و منهزم می‌ساخت، تا لشکر غنیم که مغرور و از مدّت‌ها بر تمامی هند مستولی بودند، عاجز و افسرده شده، خود را دور کشیدند و مقابله با لشکر او را از وسع خود بیرون دیدند. و الحال در نواحی اکبرآباد مشغول دفع مستمرّدان و انتظام آن ملک ویران است. والله المستعان.

پی نوشتها و مآخذ

۱. مهاراج: شاه شاهان، لقب ملوک جزایر دریای شرقی هند، [*آثارالباقیه*] پادشاه قنّوج را هر کس که باشد او را «رای» خوانند و در شهر کشمیر «جیبال» گویندشان و به‌هندوستان «شنگل» اما بزرگ‌تر پادشاهان هندوستان را «مهاراج» خوانند، آنک همهٔ هندوان به‌فرمان او باشند [*مجمل‌التّواریخ*] مهاراج پادشاه باستانی هند به‌روزگار ضحّاک بوده و باجگزار پادشاهان ایران باستان بوده است. از اسناد تاریخی استفاده می‌شود که درگذشته ملوک هند، چین، ترکستان، ارمنستان، مصر، لیبی و... باجگزار پادشاهان ایران بوده‌اند[۳] ابن بلخی در این باره می‌نویسد: "و خراج از همه

---

۱. در برخی مأخذ این طایفهرا «مراته» نامیده‌اند ـ ترکتازان هند، جاهای مختلف.

۲. غنیم در لغت به‌معنای دشمن، خصم و حریف کشتی آمده است، *فرهنگ فارسی معین* ـ ذیل غنیم.

۳. هرودوت به‌صورت دقیق خراجی را که ملل جهان به‌داریوش می‌پرداختند، بیان نموده است. نک: *تاریخ هرودوت*، ترجمه هدایتی،۱۸۵/۳–۱۹۸.

جای جهان، صین و روم و ترک و هند به‌فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به‌هیچ جای نبرده‌اند...“ [فارسنامهٔ ابن بلخی]. هرودوت تاریخ‌نویس شهیر یونانی شرح ثروت و کثرت جمعیّت هندیان و مقدار خراجی را که به‌داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌گوید: ”جمعیّت هند از جمعیت تمام کشورهایی که می‌شناسیم خیلی بیشتر است و خراجی هم که آنها می‌پرداختند به‌نسبت خودشان از همه زیادتر و مبلغ ۳۶۰ تالان[۱] عیار طلا بود“. [*تاریخ هرودوت*][۲].

۲. بَهُو: در لغت هندی به‌معنای بزرگ است، او از پهلوانان هندوستان است. گرشاسپ، جهان پهلوان ایران با او جنگید و او را از پای درآورد. استاد اسدی طوسی در کتاب گرشاسب‌نامه داستان «جنگ گرشاسب با بَهُو» را به‌نظم در آورده است. چند بیت از این داستان را ذکر می‌کنیم:

جنگ گرشاسب با بَهُو

بجوشید هندو پس صف پیل　　چو دریای قیر از پس کوه نیل
همه همچو دیوان دوزخ، سپاه　　به‌دست آتش و تن چو دود سیاه
دلیران ایران برون تاختند　　جدا هر یکی جنگ بر ساختند
ز گرشاسب نزد بهو شد خبر　　که تنها سپه کرد زیر و زبر
نک: گرشاسبنامه، ص ۱۳–۱۶

۳. علّت تسلط «بَهُو» بر «مهاراج» (مهراج)، پادشاه هند دست نشانده و باجگزار ضحّاک بود. مهراج خویشی داشت «بَهُو» نام که از بزرگان بود. او از مهراج خواست که به‌ضحّاک باژ ندهد و از فرمان ضحّاک سرپیچی کند. مهراج نپذیرفت و در میان سپاه دو دستگی پیدا شد، عدّه‌ای جانب بَهُو را گرفتند و عدّه‌ای جانب مهراج را. کار به‌جنگ کشید و مهراج شکست خورد. مهاراج ضحّاک را از شورش «بَهُو» و شکست خودش آگاه کرد. ضحّاک نامه‌ای به«اثرط» نوشت که گرشاسب را به‌نزد او فرستد تا با لشکری به‌جنگ بَهُو بشتابد [گرشاسبنامه، ص ۱۱]

---

۱. تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (= ۵۵۶۰ فرانک طلا).

۲. نک: *مجمل‌التّواریخ*، ص ۴۲۲؛ *آثارالباقیه*، ص ۱۰۱؛ *فارسنامهٔ ابن بلخی*، ص ۹۸؛ *تاریخ هرودوت* ترجمهٔ هدایتی، ۱۹۳/۳؛ *تواریخ هرودوت*، ترجمهٔ مازندرانی، ص ۲۲۴؛ کشف هند،۲۴۹/۱.

۴. ضحّاک: پادشاه داستانی که پس از جمشید در ایران به‌سلطنت رسید. وی پسر «مرداس» بود که اهریمن او را بفریفت. چون دارای ده هزار اسب تازی بود، او را «بیوراسپ» یعنی دارندهٔ ده هزار اسب می‌خواندند. پارسیان او را «ده آک» گفتندی از جهت آن که ده آفت و رسم زشت اندر جهان آورد، پس چون معرّب کردند، ضحّاک سخت نیکوآمد. سرانجام فریدون بر او بشورید و او را مغلوب کرد. ابوریحان بیرونی نسب او را چنین یادداشت نموده است: "الضحّاک بن علوان من العمالقة و هو بیوراسب بن ارونداسب بن زینکاو بن بریشند بن غار و هو ابوالعرب العاربة بن افرواک بن سیامک بن میشی".

نک: *آثارالباقیه*، ص۱۰۳؛ *شاهنامهٔ* فردوسی، ۸۳/۴۴/۱؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص ۲۶؛ *سنی ملوک‌الارض*، ص ۲۰–۲۴؛ *التنبیه و الاشرف*، ص۸۵؛ *تاریخ سیستان*، ص ۲ ح ۴؛ *اخبارالطوال*، ص ۴–۵؛ *نصیحةالملوک*، ص۹۰؛ *اساطیر ایران*، ص ۱۰۴؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، ص۴۵۱–۴۵۶–۴۵۷؛ فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۶۵۱/۲ به‌بعد، بندهشن، ص ۳۲.

۵. گرشاسپ بن اثرط (اترد): نام یکی از اجداد رستم و از نبیره‌های جمشید است. صاحب *مجمل‌التّواریخ* نسب گرشاسپ را چنین بیان نموده است: «گرشاسف بن اثرط بن شم بن طورک بن شیداسب بن جمشید». بیرونی نسب او را چنین یاد کرده است: «گرشاسپ و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوشجهر». برای شرح حال مفصّل وی به‌مآخذ ذیل مراجعه شود:

آثارالباقیه، ص۱۰۴؛ گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی، تمام اثر؛ *شاهنامهٔ* فردوسی، ۶۴۹/۲۵۷/۶، ۱/۲۵۹/۱ اساطیر ایران، ص۱۴۶؛ کیانیان، ص ۱۸۸؛ یادداشت‌های گاتها، ص ۴۰۰؛ مزدیسنا، ص ۴۱۳ به‌بعد؛ فرهنگ *نامهای شاهنامه*،۸۶۵/۲–۸۶۷.

۶. نام پدر گرشاسپ: در *مجمل‌التّواریخ* «اثرط» ذکر شده است. گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملک روم، نریمان بزاد. [*مجمل‌التّواریخ*، ص ۲۵] در اوستا نام پدر گرشاسپ به‌صورت Thrita مذکور است. [فرهنگ *نامهای شاهنامه* ۸۶۵/۲ به‌بعد] نام پدر گرشاسپ در گرشاسبنامه نیز «اثرط» ذکر شده است.

به «اثرط» چنین گفت کز چرخ سر   اگر بگذرانی سزد زین پسر

زد «اثـرط» بـرون ادهـم تیزگـام　　یلان را همی‌خواند یک یـک به‌نـام
گرشاسبنامه، ص ۲۶

ستود «اثـرط» از پـیش ضـحاک را　　بـه‌رخـسار ببـسودمر خـاک را
گرشاسبنامه، ص ۱۰

در برخی مآخذ نام پدر گرشاسب «اترد» آمده است.

۷. این مطلب در *مجمل‌التّواریخ* مذکور است. عین عبارت مجمل چنین است: «ضحّاک چون از کار جمشید بپرداخت، گرشاسف زابلی، نبیرهٔ جمشید را به‌یاوری مهاراج فرستادش به‌هندوان، و چند سال بماند تا دشمن مهاراج برداشت». (نک: *مجمل‌التّواریخ و القصص*، ص۴۰)

۸. علی بن احمد اسدی طوسی از جملهٔ متقدّمان شعراست. طبعی‌سلیم و ذهنی‌مستقیم داشته و استاد شعرای خراسان بوده است. رسالهٔ فرهنگ لغت فرس و گرشاسبنامه از تألیفات اوست. وی مردی فاضل بوده و فردوسی را به‌نظم *شاهنامه* اشارت می‌کرده است. نسب او به‌پادشاهان عجم منتهی می‌شود. او به‌نخجوان رفته و مورد حمایت ابودلف امیر آنجا قرارگرفته است.

نک: مقدّمه گرشاسبنامه، ص ۵؛ مجالس‌المؤمنین،۶۰۹/۲؛ تذکرةالشعرا، ص۳۱–۳۲؛ *فرهنگ سخنوران*، ص ۳۸؛ *آتشکده آذر*، *لغت‌نامهٔ دهخدا* ذیل «اسدی».

۹. گرشاسبنامه از استاد اسدی طوسی به‌وزن و شیوهٔ *شاهنامه* سروده شده است و دارای نه هزار بیت است. گرشاسبنامه به‌قول خود اسدی طوسی شاخه‌ای از درخت تناور *شاهنامه* است که حکیم ابوالقاسم فردوسی به‌آن نظر نداشته است. موضوع این کتاب داستان پهلوانی است به‌نام گرشاسب که بر حسب روایات داستان سرایان عموی نریمان نیای رستم بوده، در هند و سایر ممالک رزم‌ها کرده و نام خود به‌پهلوانی مشهور ساخته است. تاریخ تألیف گرشاسبنامه سال ٤٥٨ است. [مقدمهٔ گرشاسبنامه].

۱۰. این داستان را اسدی طوسی در گرشاسبنامه (صفحات ۱۲ تا ١٦) آورده است که چند بیت آن را در این‌جا ذکر می‌کنیم:

بدان گـه کـه ضـحاک بـد پادشـاه　　همـی‌خوانـد آن خانـه را ابلیـا...

سـر هفتـه گفتـا سـوی هنـد زود / بـه‌یـاری مهـراج بـرکش چـو دود
بهـو را ببنـد و همـان جـا بـدار / بـه‌درگـاه مهـراج بـرکن بـه‌دار...
بـه‌فرمـوده‌ام تـا بـه‌دریـا کنـار / بیارنـد کـشتی دوبـاره هـزار
چـو سیـصد هـزار از یـلان سترگ / گزیـدم دلاور سـپاهی بـزرگ...
به‌شش ماهه یک ساله ره بر نوشت / بی‌آزار و خـرم بـه‌خـشکی گذشـت
همان هـفته کـو رفت، مهراج شـاه / ز دسـت بهـو جـسته بـد با سـپاه

۱۱. منوچهر: یعنی روحانی سرشت، بهشت روی، نام پسر ایرج است، و بعضی گفته‌اند نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر، الله اعلم.

نک: آنندراج، ذیل «منوچهر»؛ *برهان قاطع* ذیل «منوچهر»؛ *آثارالباقیه*، ص ۱۰۶؛ فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۱۰۰۵/۲ به‌بعد؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص۹۰؛ *مروّج‌الذّهب* ص۲ /۱۱۷؛ سنی ملوک‌الارض، ص ۱۲؛ *تاریخ طبری*،۴۳۳/۱؛ *تاریخ المختصر فی اخبارالبشر*، *ابن ابی‌الفدا*، ص ۷۰؛ *تاریخ بلعمی*، ص ۳۳؛ فرهنگ *نامهای اوستا*، ص ۱۱۶۲؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، ص ۴۴۳؛ غرر *ثعالبی*، ص ۴۷ و ۵۲ و ۵۶؛ *شاهنامه* ثعالبی، ص۲۴–۲۵؛ و...

12. سام: پسر نریمان، پهلوان ایرانی. در عهد منوچهر، سام در خدمت او بود. چند مرتبه به‌دستور منوچهر و نوذر به‌هندوستان رفته است.

نک: فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ص ۵۲۸ به‌بعد؛ *حماسهٔ ملّی ایران*، ص ۱۵۷۱؛ مینوی خرد، ص ۸۰؛ *شاهنامهٔ فردوسی*، ۵۸۳/۱۱۴/۱؛ یادداشتهای گاتها، ص ۴۰۰؛ *شاهنامه* ثعالبی، ص ۵۴؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، ص ۵۵۳–۵۵۴؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص۴۴.

۱۳. این مطلب در *شاهنامهٔ* فردوسی مذکور است. منوچهر سام را فرمان داد که با سی هزار سوار به‌هندوستان رود.

به‌هندوسـتان آتـش اندر فـروز / همه کاخ محراب و کابل بسوز

نک: *شاهنامهٔ* فردوسی، ۹۴۱/۱۹۷/۱؛ فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۱۰۰۹/۲.

۱۴. رستم: پهلوان مشهور ایران زمین، برای شرح حال او نک: *تاریخ طبری*، ۶۰۳/۱–۶۰۴؛ *غرر اخبار ملوک‌الفرس ثعالبی*، ص ۶۸ و ۱۰۵؛ *آثارالباقیه*، ص ۱۰۴؛ *نامنامه*، ص۱۱۳؛ *تاریخ بلعمی*، ص ۴۷ *اخبارالطّوال*، ص ۸۲؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص۴۵–۴۶؛

شاهنامه ثعالبی، ص ۳۷ و ۳۸ ؛ همو، همانجا، ص ٤٨؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، ص ٥٦٣–٥٦٤؛ *اساطیر ایران*، ص ٤٩؛ *فرهنگ نامهای شاهنامه*، ٤٠٩/١ به‌بعد؛ *حماسهٔ ملّی ایران*، ص۱۱.

۱۵. کیقباد: فرزند زاب، شاه ایران از نژاد فریدون که صد سال پادشاهی کرد. «کی» لقب شاهان کیانی است. این لقب را زال داد. کی یعنی «اصل». در *مجمل‌التّواریخ* آمده است: این طبقه را «کی» در نام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیقباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را «کی» لقب نهاد؛ یعنی اصل ـ نک: *مجمل‌التّواریخ*، ص ۲۹ و ٤٥ و ٤٦٢؛ *تاریخ طبری*، ٥٣٣/٢؛ *آثارالباقیه*، ص ١٠٣؛ *سنی ملوک الارض*، ص۱۲؛ *کیانیان*، ص ٢٣–٢٤ و ١٠٧.

۱۶. فور (*پور/پورس/پروس/پرچ*: Porus/Fur) نام رای شهر کنوج (= قنّوج) بود به‌زمان اسکندر. فور پادشاه هند، از فرزندان آن مهتران بود که در عهد ضحاک و افریدون بودند از نسل حام. در *شاهنامه*، تحقیق ما للهند، *جامع‌التّواریخ* رشیدی، *مجمل‌التّواریخ* و ... نام این پادشاه «فور» ذکر شده است. در مآخذ هندی و انگلیسی این نام به‌صورت «پورس» مذکور شده است. به‌نظر می‌رسد نام این پادشاه به‌هندی «پرچ» به‌فارسی «فور» و به‌یونانی «پروس» تلفظ شود. در مورد برخورد اسکندر با او اقوال مختلفی مذکور است:

الف: فور در مقابل اسکندر مقاومت کرد و اسیر گردید و مورد عفو او قرارگرفت. [ایران باستان، ١٧٨٣/٢)

ب: اسکندر با فور نبرد کرد. [*شاهنامه* ثعالبی، ص ۱۹۳]

ج: اسکندر فور را گردن زد.[*اسکندرنامه نثر*، ص ۲۲؛ *مروّج‌الذهب*، ص ۷۳]

د: اسکندر فور را بخشید. [اسکندرنامه، نثر، ص۲۰]

ه: جنگ بین آنها صورت نگرفت و آنها باهم صلح کردند.

و: فور بر دست اسکندر کشته شد و کید هندی صلح خواست. [*مجمل‌التّواریخ*، ص ۵۶]. چون دارای داراب سه بار از اسکندر شکست خورد و به‌کرمان گریخت، به‌فور نامه نوشت و از او کمک خواست. فور ژنده پیلان خود را به‌یاری وی فرستاد، اسکندر که از نامه نوشتن دارا به‌فور خشمناک شده بود، برای چهارمین بار با دارا نبرد کرد

و او را شکست داد[فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۸۷/۱، *شاهنامهٔ* فردوسی، ۳۲۲/۳۹۹/۶]. جهت شرح حال فور ببینید:

شاهنامه فردوسی، ۲۹۰/۳۹۸/۶ و...؛ فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۷۳۰/۲، *شاهنامهٔ* ثعالبی، ص ۱۹۳، *اسکندرنامه* نثر، ص ۲۰–۲۲؛ *ایران باستان*، ۱۷۸۳/۲ به‌بعد، *مروّج‌الذّهب*، ص ۷۳؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص ۱۰۸،۵۶،۴۸.

۱۷. اسکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) در ۲۰ سالگی(۳۳۶ ق.م) پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی با هوش و مطّلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همّتی بلند بود. او در بهار (۳۳۴ ق. م) با ۴۰ هزار سپاه از داردانل گذشت و به‌آسیای صغیر رسید و با سپاه ایران در ایسوس، کنار خلیج اسکندرون جنگید و پیشنهاد صلح داریوش سوّم را رد کرد. او همه شهرهای ایران را گشود. در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت. او را در اسکندریه به‌خاک سپردند. هیچ‌گاه ایرانیان هواخواه اسکندر نبوده‌اند؛ چه در تمام کتب مذهبی و ادبی ایرانیان پیش از اسلام، اسکندر را «کجستک» یعنی «ملعون» خوانده‌اند. ولی اعراب علی‌رغم ایرانیان از این فرد مخرب تمدّن، تمجید و تعریف کرده‌اند. [پانوشت، ص ۵۶ *مجمل‌التّواریخ* به‌قلم ملک‌الشّعرای بهار] در *فارسنامهٔ* ابن بلخی نسب او چنین ذکر شده است. «فیلقوس بن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن نافت بن نوبة بن سرجون بن رومیة بن... عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه‌السّلام. اسکندر لقب است نه نام به‌روایتی.

برخی گویند اسکندر دخترزاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت. چون دارا دختر فیلقوس را به‌سبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و اظهار نمی‌کرد، تا بوی دهن او را با «اسکندروس» که آن را به‌فارسی «سیر» گویند علاج کردند و بعد از آن چون فرزند به‌وجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود. [*شاهنامهٔ* فردوسی، ۱۱۶/۳۷۹/۶، ۱۰۸،... فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۸۵/۱ به‌بعد]

و برخی گویند اسکندر پیامبر شد و او را ذوالقرنین می‌گفتند به‌جهت این که دو طرف پیشانی او بلند و بر آمده بود. [*دائرةالمعارف اسلام*، *برهان قاطع*، فرهنگ *نامهای شاهنامه* و...] برای شرح حال اسکندر، نک: *مجمل‌التّواریخ*، ص ۵۶ به‌بعد؛ *آثارالباقیه*،

ص ۱۱۳؛ *فارسنامهٔ* ابن بلخی، ص ۱۵–۱۶؛ *فرهنگ فارسی معین*، *اخبارالطوال*، ص ۲۹–۳۹ کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص ۳ و ۵؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، ص ۵۴۷؛ *تاریخ ایران باستان*، ص ۱۳۴۴–۱۳۴۹؛ *شاهنامه* ثعالبی، ص ۲۰۲–۲۰۵؛ *اسکندرنامهٔ* منثور، ص ۲۱۰؛ *مروّج‌الذهب*، ۲۸۳/۱ و...

۱۸. اردشیر بابکان: نام پسر ساسان بن بهمن اوّلین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان است. او مؤسّس سلسلهٔ ساسانی (۲۲۴–۲۴۱ م) است. وی پس از تسخیر فارس، کرمان و جزایر خلیج فارس بر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی در دشت هرمزگان نزدیک شوش غلبه کرد. او سرداری مقتدر و کشورستانی مدبر بود. ـ نک: اخبارالطوال، ص ۴۲–۴۵، تجارب‌الامم بوعلی مسکویه، ص ۹۹–۱۲۷؛ *الآثارالباقیه*، ص ۱۲۱–۱۲۵؛ برهان قاطع؛ *فرهنگ فارسی* معین ذیل اردشیر؛ *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، *تمام اثر*؛ *تاریخ بلعمی* ۸۱/۱ و ۸۶، *فرهنگ نامهای شاهنامه*، ص ۳۸–۴۶؛ *شاهنامهٔ فردوسی* ۱۲۶/۷/۱۱۹، ۱۲۳/۷، ۱۹۲...؛ *کارنامهٔ شاهان*، ص ۶۰؛ *تاریخ طبری*، ۱۵۱/۲؛ *فارسنامهٔ* ابن بلخی، ص ۶۰–۶۱؛ سنی *ملوک‌الارض*، ص ۳۳؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص ۶۹ به‌بعد؛ *ایران در زمان ساسانیان*، ص ۱۰۴ به‌بعد؛ *مروّج‌الذّهب* و...

۱۹. بهرام گور در عهد شنگل به‌هندوستان رفت نه در عهد باسدیو، نک: مجمل‌*التّواریخ*، ص ۷۰؛ *شاهنامهٔ* فردوسی، ۴۱۱/۷ و ۴۱۶.

ماهوره شهری است که «باسدیو» در آنجا متولد شده است [قانون مسعودی]. در کتاب گیتا که جزئی از کتاب بهارات می‌باشد آنچه میان «باسدیو» و «ارجن» رفته ذکر شده است [*تحقیق ما للهند*، ص ۱۴].

شاید شنگل لقب «باسدیو» باشد؛ چون بنا به‌نوشته *مجمل‌التّواریخ* و *آثارالباقیه* لقب پادشاهان شهر «قنّوج»، «شنگل» بوده است. نک: *مجمل‌التّواریخ*، ص ۴۲۲؛ *آثارالباقیه*، ص ۱۰۱.

۲۰. بهرام گور: پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی (جلوس ۴۲۱، وفات ۴۳۸ م) وی در دربار منذر از پادشاهان عرب تربیت شد. او ارمنستان را ضمیمهٔ ایران کرد و به‌ممالک تابعه آزادی مذهب داد. او روی به‌بلاد هند نهاد و دختر ملک هند را

به‌زنی گرفت. ملک هند سرزمین دَیبُل و مکران را به‌بهرام داد و بهرام با مال‌های بسیار بازگشت، پیروز و با کام.– نک: فارسنامهٔ ابن بلخی، ص ۸۲؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص ۶۹ به‌بعد؛ *اخبارالطوال*، ص ۱۶–۶۲؛ *البلدان*، ص ۸۹؛ *ایران در زمان ساسانیان*؛ ص۳۰۳ –۳۰۵؛ فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۲۰۴/۱؛ *فارسنامهٔ ناصری*، ص ۷۵–۷۶؛ *شاهنامهٔ* فردوسی؛ *غررثعالبی*، ص ۲۵۷ و ۲۶۳–۲۶۶؛ *تاریخ بلعمی*، ص ۱۱۰–۱۲۰ و...

۲۱. این مطلب درکتاب *مجمع‌التواریخ*، ص۷۰ چنین آمده است: «بهرام گور برسان فرستادگان به‌زمین هندوان رفت، پیش شنگل، و آنجا کارهای عظیم به‌دست وی بر آمد، تا به‌ناکام شنگل او را به‌پیش خود بداشت و دختری به‌وی داد نام وی سینود و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکارا کرد و شنگل خیره ماند و فرودآمد و عذرها خواست و...» و نیز در *شاهنامهٔ* فردوسی آمده است که بهرام در جامهٔ فرستادگان به‌هند رفت و در هند با پهلوانان هندی کشتی گرفت و چیرگی یافت و در چوگان بازی از همه پیش افتاد و به‌درخواست شنگل گرگ و اژدهایی را کشت و سرانجام با همسرش سپینود که دخت شنگل بود به‌ایران گریخت و پس از چندی میزبان شنگل و هفت شاه هندی شد [فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۶۲۸/۲].

۲۲. پرتاب‌چند: یعنی تابش ماه، نام یکی از سلاطین اسطوره‌ای هند است.

۲۳. رام‌دِیو: از دو واژهٔ «رام» و «دیو» تشکیل شده است. رام: نام یکی از خدایان هندوان است. دیو: خدا.

۲۴. در قدیم ملوک هند، چین، ترکستان و... به‌ایران خراج پرداخت می‌کردند. در این باره ابن بلخی می‌نویسد: "خراج از همه جهان به‌فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به‌هیچ جای نبرده‌اند" نک: *فارسنامه*، ص ۹۸.

۲۵. انوشیروان: فرزند قباد ساسانی، اولین شاهنشاه سلسلهٔ ساسانی ملقب به‌دادگر، در ۵۳۱ م جلوس کرد و در ۵۷۹ م درگذشت. مادر او دختر دهقانی بود که قباد به‌هنگام فرار از بلاش در نیشابور به‌زنی گرفت. او در جنگ با رومیان پیروز شد و در داخل به‌اشاعهٔ عدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی او از درخشان‌ترین

دوره‌های سلطنت ساسانیان است. حضرت رسول- صلی الله علیه و آله- در زمان این پادشاه متولّد شد.

نک: ایران در زمان ساسانیان، جاهای مختلف، *شاهنامهٔ* فردوسی، ۵۱/۸... فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۷۸۴/۲ به‌بعد؛ *فرهنگ فارسی* معین ۱۹۱/۵؛ *آثارالباقیه*، ۱۲۱؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص ۳۲ و ۶۱–۶۳؛ *اخبارالطوال*، ص ۴۲–۴۵؛ و...

۲۶. کسری: لقب پادشاهان سلسلهٔ ساسانی است. نک: *آثارالباقیه*، ص ۱۰۰.

۲۷. انوشیروان خود نیز به‌هندوستان رفته است. در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده است: «انوشیروان چون از صین بازگشت قصد هند کرد و غنیمت‌های بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد. [*فارسنامهٔ* ابن بلخی، ص۹۴] و در *شاهنامهٔ* فردوسی آمده است که کسری انوشیروان به‌هندوستان شد و مورد استقبال گرم قرارگرفت و از آنجا به‌سرکوبی بلوچان رفت [فرهنگ *نامهای شاهنامه*،۷۸۶/۲].

۲۸. هرمز: فرزند انوشیروان که پدر، او را به‌جانشینی برگزید. مادرش «قاقم» دخت خاقان بود. او مردم را به‌نیکی پند داد و مهر خود را به‌درویشان و کین خود را نثار ستمگران کرد و به‌همین جهت تنگدستان به‌او امیدوار و ستمگران از او بیمناک شدند. کارهای هرمز تحوّلی اساسی در نظام طبقاتی دورهٔ ساسانی ایجاد کرد و به‌همین جهت این پادشاه از هر سو مورد هجوم قرارگرفت. سرانجام بندوی و گستهم او را خفه کردند.

نک: *فارسنامهٔ* ابن بلخی، ص ۹۸–۹۹؛ *اخبارالطوال* (ترجمه)، ص ۷۹؛ *مروّج‌الذهب* (ترجمه)، ۲۶۵/۱ و ۲۶۸؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۲؛ *تاریخ طبری*، ۱۷۲/۲ به‌بعد؛ *تاریخ بلعمی*، ۱۰۷۱/۲، ۱۰۸۰ *شاهنامهٔ* فردوسی؛ *فرهنگ نامهای شاهنامه*.

۲۹. ابن بلخی در این باره می‌نویسد: «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی که از همهٔ ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند، مواصلت نکردندی» نک: *فارسنامه*، ص ۹۷–۹۸.

۳۰. شنگل Šangol: شاه هند، که در نبرد هماون با سپاه پیران ویسه بود. او لشکر آرایی دلیر بود و در نبرد هماون میسرهٔ سپاه خاقان را رهبری می‌کرد و چون رستم

به‌هماون می‌آید او داوطلب نبرد با رستم می‌شود تا کین کاموس کشانی را از رستم باز ستاند. رستم با شنگل نبرد کرد و او را کشت. داستان نبرد رستم و شنگل در *شاهنامهٔ فردوسی*، ۵۴۴/۹۹۲/۴ ذکر شده است. [فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ۶۲۶/۲] و نیز شنگل: لقب پادشاهان هندوستان است. نک: *مجمل‌التّواریخ*، ص ۴۲۲.

۳۱. قنوج= کنوج: به‌فتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد [*مجمل‌التّواریخ*، ص ۴۲۲، پانوشت ۱]، در ۵ میلی رود گنگ، در شمال شرقی کاونپور. سلطان محمود غزنوی این شهر را تصرّف کرد. فرخی در این باره می‌سراید:

«خیز شاها! که به‌قنّوج سپه گرد شده است روی زان سو نِه و به‌تارکشان آتش بار»

[فرخی: دیوان، ص ۹۱؛ فرهنگ *فارسی* معین، ذیل قنّوج].

نواحی رود گنگ هندوستان را گویند و قِنّوج و کنوج و گنگ و گنج و گانژ همه یک لفظ‌اند. [*مجمل‌التّواریخ*، ص ۴۲۲ پانوشت شماره یک به‌قلم ملک‌الشّعرای بهار قِنّوج: نام ولایتی است که لقب پادشاهان آن «رای» است [*آثارالباقیه*، ص۱۱۰] پادشاه قنوج را هر که باشد او را «رای» خوانند و... «*مجمل‌التّواریخ*، ص ۴۲۲].

۳۲. افراسیاب: نام پسر پشنگ و نبیره تور و پادشاه ترکستان است. ابوریحان بیرونی نسب او را این گونه یاد کرده است: "فراسیاب بن بشنک بن اینت ریشمن بن ترک بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج حتّی أدیل منه منوشجهر و نفاه ثم اصطلحا بالرمیه المعروفه" [*آثارالباقیه*] در «بندهشن نسب او چنین یاد شده است: «فراسیاب بن پشنگ بن زئشم بن تورگ بن سپنیسپ بن دور شسپ بن توج (تور) بن فریدون. [فرهنگ *نامهای شاهنامه*]. طبری نسب او را این‌گونه برشمرده است: "فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک ـ الذی نتسب الیه الأتراک بن شهراسپ و یقال بن ارسسب بن طوج بن افریدون". ابن بلخی نیز نسب او را با اندکی اختلاف ذکر کرده است. ـ نک: *فارسنامهٔ* ابن بلخی، ص ۱۳؛ *اخبارالطوال*، ص ۱۰-۱۱؛ سنی ملوک‌الارض، ص ۱۲؛ *شاهنامه* ثعالبی، ص۱۰۶؛ *شاهنامهٔ* فردوسی، تمام اثر؛ غرر ثعالبی، ص ۲۳۴؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، ص۶۱۸؛ *آثارالباقیه*، ص ۱۰۴؛ *مروّج‌الذّهب*، ص ۱۳۵؛ *تاریخ بلعمی*، ص ۳۴؛ *آفرینش و تاریخ*، ص ۱۲۷؛ فرهنگ *نامهای شاهنامه*، ص ۱۰۱-۱۱۲.

۳۳. پیران ویسه: پیران پسر ویسه سپهدار و جهان پهلوان افراسیاب است. وی از مردم ختن است و چند بار به‌جنگ سپاه ایران آمد. در کتاب *حماسه‌سرایی در ایران* آمده است: «پیران از کسانی است که در روایات ما از او به‌زشتی نام برده نشده؛ زیرا او هیچ گاه دست از وطن و افراسیاب برنداشت و تا آخرین نفس وفادار ماند. داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق‌شناسی او یکی از دلکش‌ترین قسمت‌های *شاهنامه* است». این سخن درستی نیست؛ زیرا رستم در نبرد هماون همه افراد خاندان ویسه را دو رو می‌خواند و چند تن از افراد این خاندان را نام می‌برد.

بزرگان کـه از تخمـه ویـسه‌انـد　　دو رویند و با هر کسی پیسه‌انـد
[*شاهنامه*، ۱۱۰/۲۱۵/۴]

نک: *فارسنامهٔ* ابن بلخی، ص ۴۱ و ۴۴ و ۴۶؛ *اخبارالطوال*، ص ۱۶؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص ۲۹، ۴۸–۴۹ و ۹۰؛ *شاهنامهٔ* فردوسی، ۵۵۷/۱۶۳/۲ و...؛ *فرهنگ نامهای شاهنامه*، ص ۲۶۴–۲۷۰؛ *حماسه‌سرایی در ایران*، ص ۶۲۷–۶۲۸؛ *تاریخ طبری*، ۶۰۰/۱؛ *غرر ثعالبی*، ص ۱۹۹؛ *حماسهٔ ملّی ایران*، ص ۱۷؛ *بلعمی*، ص ۵۵،۳۶.

داستان رزم شنگل با رستم در *شاهنامهٔ* فردوسی، ۵۴۴/۹۹۲/۴ مذکور است. در این جا به‌چند بیت آن اشاره می‌کنیم.

بغریــد شــنگل بــه‌پــیش ســپاه　　مــنم گفــت گــرد افکــن رزم خــواه
ببینم که آن مـرد سـگزی بـه‌چنـگ　　چــه دارد ز مردانگــی ســاز جنــگ
چـو آواز شـنگل بـه‌رسـتم رسـید　　ز لــشکر نگــه کــرد و او را بدیــد
چنین گفت شنگل که این مرد نیست　　کس او را به‌گیتی هماورد نیست...

۳۴. ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی، دومین امیر سامانی (جلوس ۲۹۵ ق، مقتول ۳۰۱ ق) وی مردی نیک رفتار، عادل، با انصاف، مظفّر، جوان‌بخت، عالم‌پرور و علم‌دوست بوده است و نیز مردی سخت بدخوی بوده و تند و ناسازگار، و خاص و عام ازو ستوه شدند. برای شرح حال مفصل وی به‌مآخذ ذیل مراجعه کنید: *مجمل‌التّواریخ*، ص۳۸۷؛ *مسالک‌الممالک*، اصطخری، ص ۱۴۴؛ *تاریخ سیستان*، ص ۲۹۱–۳۰۲؛ *معجم‌الادباء*، ص ۱۱/۷؛ *الکامل* ابن اثیر، ۷/۸–۱۲۰؛ *یتیمة‌الدهر*،

۶۴/۴ *تاریخ گزیده*، ص ۳۷۸؛ *روضة‌الصّفا*، ص ۳۹/۴؛ *زین‌الاخبار*، ص ۱۴۷–۱۵۰؛ *تاریخ طبرستان مرعشی*، ص ۳۰۲؛ *تاریخ طبری*، ۱۳۷/۱۰–۱۴۵؛ *اشکال‌العالم*، ص ۱۲۲؛ *تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء*، ص ۱۵۰ و *تاریخ مفصّل ایران*؛ *تاریخ بیهقی*؛ *دستورالوزراء*؛ مجمع‌*الانساب*، *تاریخ ادبیّات در ایران*، ذبیح‌الله صفا؛ *تاریخ بخارا*؛ *تاریخ نظم و نثر در ایران* و...

۳۵. البتکین (الپتکین): از امرای نامدار سامانیان بود. ابتدا در سلک غلامان احمد بن اسماعیل سامانی ۲۹۵–۳۰۱ ه) انتظام داشت. نصر بن احمد (۳۰۲–۳۳۱ ه) آزادش کرد و نوح بن نصر(۳۳۱–۳۴۳ ه) او را به‌فرماندهی فوجی از سپاه خود برگزیده. لیاقت بسیار او را به‌مقام بالاتر ارتقا داد و حاجب بزرگش خواندند. پس از وفات نوح پیش عبدالملک سامانی (۳۴۳–۳۵۰ ه) منزلتی به‌سزا یافت، حاکم بلخ گشت و سپس حکومت خراسان به‌او واگذار شد. از اطاعت سامانیان سرپیچید و به‌غزنین لشکر کشید و آنجا را فتح کرد و پادشاه شد. بعد از او پسرش ابواسحاق ابراهیم پادشاه شد. او نیز به‌سال ۳۵۵ درگذشت. بعد از ابو اسحاق بلکاتگین غلام الپتکین به‌حکومت رسید. ولی مؤسّس واقعی سلسلهٔ غزنوی، سبتگین (جلوس ۳۶۷–۳۸۷ ه) غلام و داماد الپتگین است. نک: *داستان ترکتازان هند*، ۳۴/۱ به‌بعد.

۳۶. بلکاتگین: نخست از غلامان الپتکین بود. هوش و شجاعت و دلاوری بسیار، او را سرآمد اقران ساخت. چون ابواسحاق ابراهیم بن الپتگین در سال ۳۵۵ وفات یافت و جانشین نداشت، بزرگان و اعیان ملک به‌پادشاهی بلکاتگین همداستان شدند و او را به‌پادشاهی برگیزیدند، وی پس از جلوس به‌تخت سلطنت عدل و داد پیشه ساخت و مردم سخت دستدار او شدند. سالی چند فرمانروا بود تا آن که به‌گاه محاصره قلعه گردیز در ۳۶۴ به‌زخم تیر فوت شد. پس از او پریتکین غلام دیگر الپتکین به‌پادشاهی برخاست و چون مردی سفاک و بی رحم بود مردم از او بیزار شدند و در سال ۳۶۶ سبکتکین غلام دیگر الپتگین را که داماد وی نیز بود به‌سلطنت برداشتند. [*آداب‌الحرب*، ص ۲۶۴]

۳۷. سامانیان: منسوب به‌سامان خدات، خاندان ایرانی که خراسان و ماوراءالنّهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ هـ ق تا ۳۹۸ هـ ق. سلطنت کردند. [سلاطین اسلام، ص ۱۱۸–۱۱۹]

۳۸. غزنین: (غزنه، غزنی، غزنو، گرنه، گجنه، جزنه): از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سراشیبی مرتفعات سفیدکوه قرار دارد. خرابه‌های غزنین قدیم در شمال شرقی همین شهر به‌فاصله ۵ کیلومتری قرار دارد. این شهر در قرن‌های سوّم تا ششم هجری اهمیت به‌سزایی داشته است. [فرهنگ *فارسی* معین].

۳۹. سبکتکین: ناصرالدّین سبکتکین غلامی بود که نصر حاجی بازرگان در عهد امارت عبدالملک بن نوح وی را بخرید و به‌بخارا برد. چون آثار رشد و شجاعت و کیاست از ناصیه او ظاهر بود، او را امیر الپتکین بخرید. پس از او پیش بلکاتکین تقرب جست و در اثر رشادتهای فراوان مقامی والا یافت. بعد از او به‌امارت غزنین رسید و بر اطراف و نواحی مسلّط گشت. ۲۰ سال پادشاهی کرد و در سنه ۳۸۷ درگذشت. [پا نوشت صفحهٔ ۲۶۷ *آداب‌الحرب و الشجاعه*].

۴۰. جیپال: پادشاه لاهور که از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان خامه‌بند فرمان کارگزاران او بود. او با سبکتکین نبرد کرد و شکست خورد. سرانجام از سبکتین زنهار خواست و بنا به‌قولی کشته شد. وی پس از دوّمین شکست مقابل محمود غزنوی به‌سال ۳۹۲ خود را سوخت و تخت پادشاهی را به‌فرزندش «آنند پال» داد. [*داستان ترکتازان هند*، ۴۳/۱ به‌بعد) نام یکی از راجه‌های هند که سلطان محمود بر او غالب آمد. گاهی به‌معنی مطلق پادشاه استعمال کنند [حبیب‌السّیر، ۳۷۲/۲–۳۷۳ *لغت‌نامهٔ دهخدا*، ذیل جیپال].

۴۱. در مورد لشکرکشی سبکتکین به‌هندوستان و علل نتیجه این لشکرکشی، نک: [*داستان ترکتازان هند*،۴۲/۱–۵۱].

سلطان محمود غزنوی: (ولادت ۳۶۱/جلوس ۳۸۷ هـ ق./وفات ۴۲۱ هـ ق). فرزند ارشد سبکتکین و مقتدرترین شاه سلسلهٔ غزنوی است. مدّت ۳۳ سال سلطنت کرد و ۵۱ سال زندگی. او خراسان، سیستان، خوارزم، هندوستان، ری و اصفهان را تصرّف کرد. محمود بسیار سفّاک، بی‌رحم و دشمن سرسخت شیعیان بود. داستان برخورد

محمود با شیعیان یکی ری و دیلم ما عین عبارت *مجمل‌التواریخ* را نقل می‌کنیم: ”و بسرا دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و به‌غزنین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن“ [نقض عبدالجلیل رازی قزوینی، ص ۴۲؛ *مجمل‌التّواریخ*، ص ۴۰۴ و *آداب‌الحرب*، ص ۱۳۲].

۴۲. قادر عباسی: بیست و پنجمین خلیفهٔ عبّاسی است (جلوس: ۳۸۱ ه ق./وفات: ۴۲۲ ه ق.) جهت شرح حال مفصّل وی، نک: *تاریخ بغداد*، ۳۷/۴–۳۸؛ الکامل ابن اثیر ۸۰/۹؛ *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۴۱۱–۴۱۷؛ *العبر ذهبی*، ۱۴۸/۳؛ *الوافی بالوفیات*، ۲۳۹/۶–۲۴۱؛ *النجوم‌الزاهره*، ۱۶۰/۴؛ *شذرات‌الذهب*، ۲۲۱/۳–۲۲۳ به‌بعد؛ *سیر اعلام النبلاء*، ۱۲۷/۱۵ به‌بعد.

۴۳. نک: *داستان ترکتازان هند*، ۶۲/۱–۶۳.

۴۴. سومنات: سومه(ماه) + نات (صاحب)، یکی از بزرگ‌ترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را به‌سال ۴۱۵ فتح و خراب کرد و بت آن را شکست. گویند چهار سال پیش از ویرانی آن به‌دست محمود، آباد گردیده، هر روز آن را با آب گنگ که سیصد فرسنگ از آنجا دور بوده می‌شسته‌اند. درآمد دو هزار ده برای هزینه دستگاه اداری آن واگذار شده بوده است و دو هزار برهمن به‌پرستش آن بت می‌پرداختند، پانصد زن خنیاگر و سیصد مرد نوازنده داشته است، زنگ بزرگ بتخانه از دویست من زر ناب ساخته شده بود و بلندی بت سومنات پنج گز بوده است. نک: *داستان ترکتازان هند*، ۱۰۸/۱–۱۰۹.

۴۵. برای اطلاع بیشتر از فتوحات محمود غزنوی، نک: تحقیق ما للهند، *داستان ترکتازان هند*، ص ۵۴–۱۲۵.

۴۶. مسعود بن محمود غزنوی: ملقب به‌شهاب‌الدّوله (جلوس ۴۲۱ ه ق./مقتول ۴۳۲) پس از مرگ پدر و به‌تخت نشستن برادر به‌ادعای سلطنت برخاست، برادر را کور و زندانی کرد و خود به‌تخت نشست. در سال ۴۲۲ مکران را تا حدود سند تسخیر نمود. در ۴۲۸ به‌هندوستان رفت و قلعه «هانسی» و «سون‌پت» را گرفت. چون

طغرل سلجوقی وی را شکست داد، مسعود به‌طرف هندوستان رفت. جمعی از غلامان شورش کردند و او را به‌قتل رساندند.

۴۷. سلطان مسعود غزنوی نخست در سال ۴۲۴ هـ ق. به‌هندوستان تاخت و دژهای درهٔ کشمیر را بگشود و به‌غزنین بازگشت [*ترکتازان هند*، ص ۱۴۱/۱–۱۴۲] و بار دوم در ۴۲۷ با لشکری شایسته روی به‌هندوستان نهاد و نزدیک دو سال در آنجا ماند و چند دژ نامور همچون «هانسی» و «سون پت» و مانند آنها را بگشود و بزرگان دربار خود را به‌فرمانفرمایی آنجا برگماشت. [*داستان ترکتازان هند*، ص ۱۴۵–۱۴۶]

۴۸. دیگر سلاطین غزنوی که به‌هندوستان لشکر کشیدند و در این رساله یاد نشده است عبارتند از: ۱. مودود بن مسعود غزنوی که لشکرگرانی برای گرفتن برادرش مجدود به‌هندوستان فرستاد. [*ترکتازان هند*، ص ۱۵۸–۱۵۹]

۲. ابراهیم غزنوی: نخست لشکر به‌هندوستان فرستاد تا کشورهای تازه بگشودند. سپس به‌سال ۴۷۲ خود به‌سوی هند لشکر کشید و از لاهور گذشته چندین دژ سخت بگشود. [همان جا ۱۷۶–۱۷۸] ۳. مسعود بن ابراهیم غزنوی: طغان تکین را به‌هندوستان فرستاد. او از رود گنگ گذشت و زمین پهناوری بر شهرهای هندی غزنین بیفزود و لاهور را پایتخت قسمت هندوستانی حکومت غزنین قرار داد. [همان جا، ۱۷۹–۱۸۰].

۴۹. بهرام شاه غزنوی ملقّب به «یمین‌الدّوله» فرزند مسعود بن ابراهیم غزنوی (جلوس ۵۱۲/ وفات ۵۴۷) آن‌گاه که برادرش ارسلان شاه در ۵۰۹ پس از قتل برادرش شهزاد پادشاه شد، بگریخت و نزد دایی خود سلطان سنجر به‌خراسان شد و از او یاری جست. وی او را سپاه فراوان داد. بهرام به‌غزنین آمد و با ارسلان شاه جنگید و او را شکست داد و بکشت و سلطنت بستد. مدت سی و پنج سال سلطنت کرد. علاءالدّین غوری با او نبرد کرد و او را به‌سختی شکست داد. بهرام شاه به‌هندوستان گریخت و غزنین به‌دست غوریان فتح شد و از آن به‌بعد پایتخت دولت غزنوی به‌لاهور منتقل شد.

۵۰. برای اطّلاع بیشتر از لشکرکشی بهرام شاه غزنوی به‌هندوستان، نک: *ترکتازان هند*، از ص ۱۸۲ به‌بعد.

۵۱. بهرام شاه در آغاز شهریاریش همنشین دانشوران بود. بنابراین سنایی غزنوی، نظامی و حسن عزنوی که به‌روزگار او بودند، نامه‌ها به‌نام او نوشتند. سنایی از مدّاحان بهرام شاه غزنوی است. هفت قصیده بلند در دیوان حکیم سنایی در مدح بهرام شاه غزنوی است که ما در این‌جا به‌چند بیت از اوّلین قصیده آن اشاره می‌کنیم:

دیده نبیند همـی نقـش نهـان تـرا   بوسه نیابد همی شـکل دهـان تـرا
سلطان بهرامشاه آنکه به‌تأیید حـق   هست بحق پاسبان خانه و جان ترا
هیبتش ار نیستی شـحنه وجود ترا   جان ز عدم جویدی نام و نشان ترا

نک: دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۲۴–۲۵، ۶۶–۶۷، ۷۶–۷۷، ۸۶–۸۸، ۹۳–۹۴، ۱۰۶–۱۳۶،۱۰۷–۱۳۷...

۵۲. شهاب‌الدّین یا معزالدّین محمّد بن سام بن حسین غوری، به‌یاری برادرش غیاث‌الدّین بر برخی از بلاد هند و خراسان و غزنین فرمانروایی داشتند. شهاب‌الدّین بهرام شاه غزنوی را شکست داد و جانشین غزنویان شد. در سنه ۶۰۲ ه ق. به‌قتل رسید. [*تاریخ مبارک*، ص ۴–۱۳؛ *ترکتازان هند*، ص ۲۲۹–۲۳۴].

۵۳. شهاب‌الدّین محمّد غوری یازده دفعه به‌هندوستان حمله کرد: ۱– در سال ۵۷۱ ه ق. اُچّه و تهته و ملتان را فتح کرد و سپه‌سالار علی کرماخ را جانشین خود کرد. برخی یورش نخستین را به‌سال ۵۷۲ ه ق. ذکر کرده‌اند. ۲– در سال ۵۷۳ ه ق. به‌گجرات حمله کرد و از رای بهیم‌دیو ضابط گجرات شکست خورد. ۳– در ۵۷۵ ه ق. فرشور را فتح کرد. ۴– به‌سال ۵۷۶ ه ق به‌لاهور تاخت ۵– به‌سال ۵۷۷ ه ق. لشکر به‌سند کشید و آنجا را فتح کرد. ۶– در ۵۸۰ ه ق. لاهور را تاراج کرد. ۷– در سال ۵۸۲ ه ق لاهور را از چنگ سلطان خسرو ملک، آخرین پادشاه غزنوی هند درآورد و اقطاع آن را به‌علی کرماخ که والی ملتان بود داد. ۸– در ۵۸۷ ه ق. به‌قلعه تبرهنده و اجمیر حمله کرده و از پتهوررای شکست خورد. ۹– در ۵۸۸ ه ق. پتهوررای را شکست داد. برخی تاریخ این یورش را ۵۸۹ ه ق. ذکر کرده‌اند. ۱۰– در ۵۸۹ به‌قنّوج حمله کرد، برخی ۵۹۰ ه ق. در برخی ۵۹۱ ه ق. ذکر کرده‌اند. ۱۱– ۵۹۲ ه ق. به‌دژ تهنگر یورش برد و آن را بگشود. [*تاریخ مبارک شاهی*، ص ۴–۱۳؛ *ترکتازان هند*، ص ۲۲۸–۲۳۴]؛ *طبقات سلاطین اسلام*، ص ۲۶۲ به‌بعد.

۵۴. مؤلّف –رحمه الله– فرمود: "و در تسعین و خمس مائة (۵۹۰) با راجه پتهوررای رزمی صعب کرد و ظفر یافت". این تاریخ به‌قطع اشتباه است؛ زیرا با استناد به‌اکثر کتب تاریخی، سلطان محمّد غوری دو بار با راجه پتهوررای جنگید: الف: در سال ۵۸۷ هـ ق. که در این جنگ پتهوررای پیروز شد و سلطان محمّد غوری شکست خورد. ب: در سال بعد یعنی ۵۸۸ محمّد غوری به‌اجمیر حمله برد و پتهوررای را شکست داد و او را به‌قتل رساند. در *تاریخ مبارک* و *طبقات سلاطین اسلام* و *تاریخ هند*، شکست سلطان محمّد غوری در سنه ۵۸۷ هـ ق. و پیروزی او به‌سال ۵۸۸ یاد شده است. در *کتاب ترکتازان هند* پیروزی محمّد غوری به‌سال ۵۸۹ مطابق با ۱۱۹۳ م. و شکست او در سال (۵۸۷ هـ ق./۱۱۹۲م.) ذکر شده است. نک: *طبقات سلاطین اسلام*، ص ۲۶۳؛ *تاریخ هند*، ص ۹۲–۹۴؛ *تاریخ مبارک شاهی*، ص ۸–۱۰؛ *ترکتازان هند*،۲۱۴/۱–۲۱۹.

۵۵. نام این راجه در تاریخ گونه‌گون ثبت شده است. در *تاریخ مبارک شاهی* نام وی «پتهوررای» و در یک مورد«پتهورای» ثبت شده است. در کتاب *ترکتازان هند* نام وی «پرتهوی» ضبط شده است، در یک مورد «پریتوی راجه». نام این باجه در کتاب تاریخ هند اثر شیلادهار «پرتیهوی راج» ذکر شده است. و این نام صحیح است؛ زیرا نویسنده این کتاب هندی است و به‌نامهای آن سرزمین آشناتر است. نام وی در کتاب *طبقات سلاطین اسلام* «پریت وی» یاد شده است. و نام وی در *تاریخ هند* اثر دولافوز «پریتوی راج» ثبت شده است. نک: تاریخ هند، دولافوز، ص ۹۳؛ *تاریخ هند* شیلادهار، ص ۸۲؛ *ترکتازان هند*، ۲۱۹/۱ و ۲۱۵؛ *طبقات سلاطین اسلام*، ص ۲۶۳؛ *تاریخ مبارک شاهی*، ص ۱۰ و ۸.

۵۶. قطب‌الدّین ایبک‌المعزی: وی بنده سلطان معزالدّین محمّد سام بود. در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت. در اول حال که او را از ترکستان آوردند، در نیشابور قاضی القضاة امام فخرالدّین عبدالعزیز کوفی او را خرید و در آنجا قرآن را فرا گرفت و تیراندازی آموخت و در اندک مدت کامل حال گشت. چون بزرگ‌تر شد او را به‌سلطان محمّد غوری فروختند. بر اثر لیاقت و کاردانی به‌سلطنت دهلی رسید و سپس به‌حکومت غزنین نائل شد. چون انگشت خنصرش شکسته بود بذان سبب

ایبک(شل) گفتندی. با غیاث‌الدّین محمود پسر برادر بزرگ سلطان محمّد غوری جنگید و بر او پیروز شد و با تاج‌الدّین یلدز جنگ کرد و از او شکست خورد و غزنین را ترک کرد و وارد لاهور شد. او در ۵۸۸ قلعه میرت و دهلی را که در قبض اقارب پتهوررای و گوبندرای بود فتح کرد و در سنه ۵۸۹ قلعه کول را بگشاد و دهلی را پایتخت خویش قرار داد. وفات او در ۶۰۷ بود و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا ایام وفات ۲۰ سال و چند ماه[*تاریخ مبارک شاهی*، ص ۱۰، ۱۱ و ۱۳، و ۱۶].

۵۷. ملک ناصرالدّین قباچه از غلامان شهاب‌الدّین محمّد سام بود. او داماد قطب‌الدّین ایبک بود. سلطان محمّد غوری پس از فتح هند او را اقطاع سند و ملتان داد. او سال‌ها بر ملتان اُچّه و بهکهر و سوستان حکومت کرد [*تاریخ مبارک*، ص ۱۶]. ناصرالدّین قباچه در حد اُچّه یک کرت با سلطان مرحوم مقابل شده بود، منهزم گشته؛ بار دیگر به‌تاریخ ۶۱۵ در حد اُچّه و ملتان مصاف داد و منهزم شد. چون لشکر تعاقب کرد و در لب آب پنجاب درآمد و عبور نتوانست کرد، و غرق شد. (همان‌جا، ص ۱۷).

۵۸. سه تن از بزرگ‌ترین امیران و غلامان شهاب‌الدّین محمّد غوری به‌حکومت رسیدند: ۱– قطب‌الدّین ایبک در دهلی و اطراف آن ۲– ناصرالدّین قباچه در سند و ملتان ۳– یلدوز در غزنین.

۵۹. سلطان جلال‌الدّین بن سلطان محمّد خوارزمشاه، آخرین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهیان بود که از ۶۱۷ تا ۶۲۸ هـ ق، قریب ۱۰ سال در مقابل مغول دلیرانه مقاومت کرد، ولی نتوانست کاری از پیش ببرد [معین].

۶۰. تاتار: یکی از قبایل مغول، تاتارها هستند که از وحشی‌ترین قبایل مغول به‌حساب می‌آیند. لباسشان از پوست سگ و خوراکشان از گوشت موش و سگ فراهم می‌شده است [معین].

۶۱. سلطان شمس‌الدّین ایلتمش بنده سلطان قطب‌الدّین ایبک المعزی بود. چون سلطان قطب‌الدّین وفات یافت، امرا آرام‌شاه پسر سلطان قطب‌الدّین را بر تخت نشاندند. برخی از امرا چون سپه‌سالار علی، ایلتمش که امیر بداؤن بود را یاری کردند و او با

آرام‌شاه جنگ کرد و بر او غالب آمد. در ۶۰۷، خطبه به‌نام خود خواند و مدت ۲۶ سال و چند ماه حکومت کرد. سرانجام در سال ۶۳۳ وفات یافت. *تاریخ مبارک*، ص ۱۶–۲۰؛ *ترکتازان هند*، ص۲۴۵.

۶۲. در *روضةالصفا*، ۴۲۴/۴ نام این راجه «رای کوکار سنگین» ضبط شده است، اما در کتاب *ترکتازان هند* نام وی «رای کهکران» ثبت شده است. ضبط درست آن «رای کوکار سنگه» است.

۶۳. نام این شهر در *تاریخ مبارک*، ص ۱۶ به‌صورت «اُچّه» ثبت شده است.

۶۴. نام این شهر به‌صورت‌های گوناگون ضبط شده است. از آن جمله است: کچ، کج، کیز، کیچ. این شهر در ولایت مکران واقع است. نک: سفرنامه ابن بطوطه، ص ۲۵۴–۲۸۱؛ عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان، ص۲۱۴؛ *ترکتازان هند*، ص۲۵۴؛ میر حسین شاه، افغان‌ها در هند، ص ۹۲؛ *طبقات اکبری*، ص۲۸.

۶۵. مکران: ولایت مکران از غرب به‌کرمان و از شمال به‌سیستان و از جنوب به‌دریا و از شرق به‌هند محدود می‌شود. آب و هوای آن خشک و دارای صحرایی وسیع است که طول آن از تیز تا قصدار حدود ۱۲ منزل است. شهرهای معروف آن عبارتند از: کیز، قربون، قصر قند، دزک، فهلفهره، راسک و شکر سپید. از آن جهت به‌این ولایت «مکران» می‌گویند که مکران بن فارک بن سام بن نوح[ع] برادر کرمان در آنجا توطن اختیار کرد. نک: معجم البلدان، ۲۰۸/۵–۲۰۹، *مجمل‌التّواریخ*، ص ۲۷۹.

۶۶. امیر تیمور گورکان: سردار پادشاه بزرگ مغول ملقب به «صاحبقران» (ولادت ۷۳۶ ه ق/جلوس ۷۷۱، وفات ۸۰۷) وی پسر امیر ترغای بود. پس از ازدواج با دختر خان کاشغر او را «گورکان» یعنی «داماد» نامیدند. او سرزمینهای زیادی را فتح کرد، از جمله: هندوستان، خوارزم، ایران، افغانستان، مصر، شامات و مغولستان. سرانجام در ۷۱ سالگی به‌سال ۸۰۷ در اترار در گذشت.

۶۷. نام پدر محمود شاه ثانی(جلوس ۷۹۵/وفات ۸۱۵) در منابع «محمّد» ذکر شده است. بدین صورت: ناصرالدّین محمود بن ناصرالدّین محمّد شاه بن ابوالمظفر فیروزشاه تغلق. وی پسر خرد سلطان محمّدشاه تغلق است. بعد از سلطان علاءالدّین

به‌تخت نشست. نک: *تاریخ مبارک*، ص ۱۱۸ و ۱۵۶، *طبقات سلاطین اسلام*، ص ۲۶۹.

۶۸. گزارش حملهٔ تیمور در کتاب *تاریخ مبارک*، ص ۶۵ به‌بعد و کتاب *ترکتازان هند*، ۴۷۶/۱ به‌بعد آمده است.

۶۹. به‌این مطلب در کتاب *ترکتازان هند*، ص ۴۷۳ اشاره شده است. تیمور از میان گرفتاران، هر کدام که سنگتراش و گلکار یا دارای هنری مانند آن بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه‌ای به‌نام او، مانند آن که فیروز شاه تغلق از سنگ سفید بر کنار رود جمن ساخته بود، بسازند.

۷۰. شجاع بیک بن امیر ذوالنون بیک ارغون استاندار سلطان حسین میرزا در زمین داور و قندهار بوده است. نک: روضه‌الصفا، ۸۹/۷ ۳۱۰–۳۱۱، *احسن‌التّواریخ*، ص ۳۰–۳۱، ۱۲۰–۱۲۳ و ۳۹۸.

۷۱. سلطان حسین میرزا: از سلسلهٔ تیموری، در قسمتی از خراسان و گرگان و مازندران سلطنت داشته (جلوس ۸۷۳، فوت ۹۱۱ ه‍ ق).

۷۲. ظهیرالدّین پسر عمر شیخ، نوادهٔ پنجم تیمور گورکان (ولادت: ۸۸۸/فوت: ۹۳۷)، از ۹۳۷ در هند سلطنت کرد. وی مؤسّس دولت گورکانی یا امپراتوری مغول در هند (تیموریان هند) می‌باشد.

۷۳. لودی: نام تیره‌ای است از افغان که مرز و بوم ایشان کناره‌های باختری آب سند بوده، نژاد آنها از پدر به‌یکی از بزرگان افغان و از مادر به‌خالد بن عبدالله تازی می‌پیوندد. دولت‌خان لودی» از بستگان سلطان بهلول، پادشاه دهلی بود که از طرف ابراهیم لودی به‌حکومت پنجاب منصوب شده بود. *ترکتازان هند*، ص ۴۹۷ و ۵۱۱.

۷۴. ابراهیم‌شاه بن سکندرشاه بن بهلول شاه لودی سوّمین نفر از سلسلهٔ لودیان است که از سال ۸۵۵–۹۳۰) بر قسمتی از هند حکومت کردند و سرانجام این سلسله با هجوم بابر از میان رفت. ابراهیم لودی بعد از پدر به‌تخت نشست و از سال ۹۲۳ تا ۹۳۰ حکومت کرد. ابراهیم به‌علّت بدرفتاری و جور و ستم و تفرعن و استبداد با بزرگان قبیله‌اش تنها ماند و بسیاری از امیران از او برگشتند. از جمله دولت خان

لودی که از وی متوهّم بود از بابر خواست به‌هند درآید. *ترکتازان هند*، ص ۴۹۸–۵۱۸؛ *طبقات سلاطین اسلام*، ص ۲۶۹؛ *تاریخ هند*، ص ۱۱۴.

۷۵. این مطلب عیناً در کتاب *ترکتازان هند* مذکور است. و نک: *ترکتازان هند*، ۵۱۱/۱.

۷۶. قزلباش: به‌طوایف مختلف ترک که با سلطان حیدر و شاه اسماعیل صفوی در ترویج مذهب شیعه تلاش کردند اطلاق می‌شود. این طوایف ترک به‌سبب کلاه سرخی که بر سر می‌گذاشتند بدین نام معروف شدند. کلاه سرخ یا تاج قزلباش را نخست سلطان حیدر برای مریدانش ترتیب داد. برای اطلاعات بیشتر نک: راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، ص ۱۸–۱۹.

۷۷. همایون: از پادشاهان گورکانی هند است. این سلسله در هند توسّط بابر نواده پنجم تیمور لنگ در شمال غربی لاهور تأسیس شد. بر اثر حمله ناجوانمردانه‌ای که «شیر شاه» به‌اردوی همایون به‌سال ۹۶۴ وارد آورد، همایون ناچار به‌ایران پناهنده شد و مورد پذیرایی گرم شاه طهماسب قرار گرفت. او ۱۵ سال در ایران به‌سر برد. در سال ۹۶۲ دهلی را تسخیر کرد و سال بعد وفات کرد. پسر ۱۴ ساله او اکبر شاه دنباله فتوحات پدر را گرفت.

۷۸. روملو در *احسن‌التّواریخ*، ص ۴۰۱ این مسأله را چنین بازگو کرده است: شاه طهماسب دستور داد که شاه قلی سلطان افشار و بداق‌خان قاجار و احد سلطان، والی سیستان و ایقوت بیک، نبیره چایان سلطان و ادهم بیک، ولد دیوسلطان و سیصد قورچی به‌سرداری شاهوردی بیک کچل و هزار سوار از ملازمان محمّد خان تکلو به‌امداد همایون پادشاه به‌ولایت زمین داور و قندهار رفته، بعد از فتح آن سرزمین به‌ولایت کابل و غزنین روند، آن ولایت را گرفته، به‌همایون تسلیم نمایند.

۷۹. نادر شاه مؤسّس سلسلهٔ افشاریه، (ولادت ۱۱۰۰، جلوس ۱۱۴۸، مقتول ۱۱۶۰ ه‍ ق).

۸۰. ناصرالدّین محمّد شاه، دوازدهمین نفر از سلسلهٔ امپراطوران مغول هند است، از ۱۱۳۱ تا ۱۱۶۱ ه‍ ق. حکومت کرد. نادر شاه در ۱۱۵۱ او را شکست داد [*طبقات سلاطین اسلام*، ص ۲۹۷].

۸۱. احمد شاه ابدالی: بنیان گذار سلسلهٔ درّانیان، فرزند زمان خان ابدالی یا درّانی یکی از سرداران سپاه نادر شاه افشار (جلوس: ۱۱۶۰ ه‍ ق/۱۱۸۷ ه‍ ق.) بعد از کشته

شدن نادر شاه با سه هزار تن از لشکریانش از سپاه نادر شاه افشار جدا شد و به‌قندهار آمد. در آنجا پادشاه شد و وزارت به‌جمال خان، رئیس قبیله بارکزایی داد. چند بار به‌هند حمله برد و دهلی را تصرّف کرد.

در کتاب *ترکتازان هند* آمده است که احمد شاه ابدالی از شاهزاده احمد شاه و ابوالمنصور خان صفدر جنگ شکست خورد و در سیاهی شب به‌سوی کابل فرار کرد. *ترکتازان هند*، ص ۲۹۹.

شعر و شاعری از نگاه حزین

محمّد آصف نعیم صدّیقی*

شخصیّت حزین لاهیجی از این لحاظ قابل توجّه است که او در زمان خود محور مجادلات ادبی فراوان بوده است. در مقدّمهٔ *تذکرةالمعاصرین* حزین اوضاع ادبی روزگار خود را مورد نقد و بررسی قرار داده است و بر کسانی که ادّعای سرودن شعر داشته و در حقیقت فاقد استعداد لازم برای آن می‌باشند، سخت تاخته است.

"بر ارباب فهم و ذکا و اصحاب علم و هدی روشن و هویداست که اکثر مترسّمان روزگار و منتسبان گفتار و متشبّهان به‌دانشوران سخن گذار و بر خودبستگان هر شعار و دثار خاصّه بعد از صدر اسلام که آوان ظهور فتن آخرالزّمان از ساغر دوران سرجوش زلال را کشیده‌اند و دردی کدر ته نشین مانده از بوالهوسی و هیچ‌کسی به‌اندیشهٔ طبع فاسد به‌فکر ترویج کالای کاسد خود افتاده و از هر هنر که نامی شنوند و از هر صناعت که نشانی بینند با محوضت عدم مناسبت و فقدان بصیرت واستطاعت به‌آن در آویزند و بر خود بندند، چنان دلیر که مگر پیشهٔ ورزیده و شیوهٔ آموختهٔ دیرینه است و به‌حدّی تمام و استقلالی شگرف که از پردهٔ شرم خلیع‌العذار افتد و با ائمّهٔ فنّ و خداوندان صناعت سر همسری بل دعوی برتری پیش گیرند و شقوت حقیقی سامان نموده، خیالات شوریده را به‌زبان یافه سرایی دهند و در دیولاخ حماقت لاف هنر زنند... و از جهل بسیط تا مرکّب گامی بیش نیست، بسیطش به‌اندک باد دامنی ترکیب یافته، خرمن قوّت

---

* استاد فارسی و رئیس بخش فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

انسانیت درهم سوزد و تصوّر صناعات کمالیه و ملکات شریفهٔ نفسانیه که پیشهٔ شیرمردان است خود این ناکسان کوردل را ممکن و مقدور نیست. به‌پندار خود مغرور گردند که هر پایه که کاملان راست ما را نیز حاصل است. ما نیز کتابی ساخته‌ایم و تألیفی پرداخته راهی پیموده‌ایم و سخنی سروده و این ندانند که آنها مآثر فضلیت‌اند و اینها مسجّل حماقت و از صد دفتر ابتر نیم نکته نگشاید و از هزار دشت سراب نمی‌نزاید، هر نوشته مطمح انظار و مقبول قلوب اولوالابصار نگردد و هر گفتاری را اعتباری نباشد و از هر صدایی دل اهل دردی نخراشد. و نهایت جهد این گروه از دفترها التقاط به‌الفاظ و حروف است که به‌آن مشعوفند و اقصی غایت همّت اینان ابتذال مقال است که به‌آن مألوفند و کاش آن بودی که بی‌تصرّف انتحال کردندی، لیکن تا مسخ نکنند انتساخ ننمایند... امّا چون اکثر به‌سبب عدم بضاعت و فقدان مناسبت با این صناعت، لایق اعتنا و التفات نیستند و سخن‌شان قابلّیت ذکر و سماع ندارد، آنها را در سلک حضّار این مجلس جای نمی‌دهد و قلم سنجیده رقم را به‌ناصواب و انخراط اجابت در سلک اصحاب می‌گرداند"[1].

حزین شعر را به‌سه دستهٔ پست، متوسّط و کامل تقسیم می‌کند و بر این اعتقاد است که تعداد شاعران کامل زمان وی انگشت شمار است.

حزین شعر را صناعتی قرار می‌دهد که بر طبق آن شاعر مستلزم شرایط خطیر می‌باشد و هر کس مرد این پیشه و بیشه نیست.

"... و بر کار آگهان مخفی نیست که صناعت شعر اگرچه نسبت به‌صناعات علیه و مقامات علویه به‌پستی پایهٔ مخاطب است، لیکن چنان سهل و آسان که عوام روزگار آن را گرفته‌اند نیست، چه استکمال آن موقوف است به‌سرمایهٔ خطیر و شرایط بسیار که حصول آن به‌غایت دشوار است و بعد از نسبت خاص

---

۱. *تذکرةالمعاصرین*، تألیف محمّد بن ابی‌طالب حزین لاهیجی، مقدّمه تصحیح و تعلیقات، معصومهٔ سالک، دفتر نشر میراث مکتوب، ایران، ۱۳۷۵، ص ۹۱-۹۰ و ۹۳.

و کمال اختصاص عمری دراز باید سپری ساخت تا رونقی یابد و سبب هجوم ناقصان بر این پیشه آن است که نزد اینان هیچ پایه نخواهد، از آن است که به‌شعر و شاعری از هر چیز دلیرتر و خیره‌ترند.

مرتبهٔ پست آن نهایت بی‌قدر و سافل بل بی‌قدر کننده و نازل سازنده قایل است و صنف وسط تضییع اوقات و وجود و عدم آن در پلّهٔ مساوات و ارتکاب کامل آن اگر از لب و کام پاک نفسی برآید در روزگار بی‌تمیزی بی‌مصرف و بی‌سود بل گوهر خویش شکستن و با خسیس شرکا درآمیختن است"[۱].

حزین شعر را صناعتی قرار می‌دهد که بر طبق آن شاعر مستلزم شرایط خطیر می‌باشد و هر کس مرد این پیشه و بیشه نیست.

حزین شعر را به‌سه دستهٔ پست، متوسّط و کامل تقسیم می‌کند و بر این اعتقاد است که تعداد شاعران کامل زمان وی انگشت شمار است، تأسّف می‌خورد و کسانی که صد یا دویست بیت سروده‌اند در زمرهٔ شعرا قرار نمی‌دهد.

"و بر اذکیای کرام مخفی نیست چنانکه هیچ کس به‌مجرّد دانستن و افادهٔ چند مسأله نحو، نحوی نشود و به‌گفتن دو سه مسألهٔ هندسه مهندس نگردد.

همچنین از کسی که در مدّت عمر سه چهار بیت یا صد و دوصد بیت سرزده باشد، هرچند شایسته بود شاعر نشود و در سلک این صنف معدود نگردد. لهذا از ذکر این قسم مردم اعراض می‌نماید، والاّ کمتر کسی باشد که چند مصرع موزون بر زبانش نیامده باشد"[۲]

از این قول حزین می‌توان نتیجه گرفت که اگر کسی بیتی خوب و کامل سروده است آن بیت در ردیف شعر خوب است، ولی لازم نیست که سرایندهٔ آن شعر را به‌عنوان شاعر درجهٔ یک شناخت، زیرا که ممکن است آن شعر خوب از روی اتّفاق

---

۱. *تذکرةالمعاصرین*، ص ۹۲.

۲. همان، ص ۹٤.

باشد. این نظر حزین در مقابل با نظر بعضی از شعرشناسان درجهٔ یک مانند ظهوری و قاطعی هروی قرار دارد. ظهوری می‌گوید.

به‌یک بیت شاعر مسلّم بود   اگر مصرعش مصرعی هم بود[۱]

قاطعی هروی می‌گوید:

"استادان فنّ شعر فرموده‌اند که هرکس که بیت مقفّی گوید شاعر است"[۲].

همین سخت‌گیری‌های حزین باعث شده است که او بر تذکره‌نگاران، مخصوصاً بر تذکره‌نگاران شبه قارّه که در وصف شاعران گمنام به‌مبالغه می‌پردازند، ایراداتی وارد کند. حزین از تذکره‌نگاران معاصر خود راضی نیست و بر این عقیده است که این تذکره‌نویسان از بضاعت لازم همچون دقّت در حکایات و روایات و صحّت گفتار استفاده نمی‌کنند و نوشته‌های آنها مملو از اشتباهات و لاطائلات است.

"بعضی تذکره‌ها که این عوام به‌اغراض فاسده که اشارت رفت ترتیب داده‌اند، حیرت زاری است عاقل را چه قطع نظر از رکاکت عبارات و ژاژخایی منشأت مشحون است به‌اکذوبات و خرافات و مملو است از اشتباهات ولاطایلات، کسانی را که نشناسند واصلاً معرفتی به‌آنان نداشته‌اند ورق ورق احوال نویسند و جمعی که هرگز یک بیت نگفته اند اشعار دیگران را در کار ایشان کنند و در کلام گویندگان تخلیط نموده، سخن دیگر به‌دیگری نسبت دهند.

آنجا که نباید و نشاید صفحه صفحه ستایش و القاب و نعوت نگارند و جایی که بایسته و شایسته است به‌تحقیر نام و تنزیل مقام آرند. خطابات افاضل و اشراف به‌کار جمریان و عوانان کنند و القاب اینان به‌اشراف و اعلام اطلاق نمایند. هرچه را از جایی وانویسند چون قدرت بر تصحیح نیست هر تحریف و تصحیف و هر سقط و غلط که در نسخ افتاده باشد همه را به‌کار برند و صواب شمارند. مصرع:

خود غلط، معنی غلط، مضمون غلط، انشا غلط

---

۱. تذکرهٔ *شعرای کشمیر*، اصلح میرزا، تصحیح حسام‌الدّین راشدی، اقبال اکادمی پانسلان، ١٣٤٦ ش، ص ۳۷۵.
۲. *مجمع‌الشعرای جهانگری*، قاطعی هروی، تصحیح محمّد سلیم اختر، دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹ م، ص ٦٠.

مجملاً تسوید این قوم بی‌سواد ستمی است فاحش بر کاغذ و مداد که اذکیا را از مطالعهٔ آن نفرت و ضجرت آید و انس طبیعت به‌وحشت گراید الحق خساست مشارکت این مشتی دژم عاری است بر ارباب قلم...»[۱]

حزین از تذکره‌نگاران معاصر خود راضی نیست و بر این عقیده است که این تذکره‌نویسان از بضاعت لازم همچون دقّت در حکایات و روایات و صحّت گفتار استفاده نمی‌کنند و نوشته‌های آنها مملو از اشتباهات و لاطائلات است.

عقیدهٔ حزین را دربارهٔ شعر و روش نقدنویسی او از اصلاحاتی که بر شعر در تذکرهٔ خود اشاره کرده است، می‌توان استنباط کرد. اصولی را که وی برای شعر خوب ضروری می‌داند، بدین قرار است:

۱. طمطراق اسلوب و اتّفاق لفظ؛
۲. استواری در ارایهٔ محتوی؛
۳. فرق بین ناظم درس خوانده و شاعر، زیرا که شعر از ذوق ادبی و طبع نغر گفتاری به‌وجود می‌آید؛
٤. شاعری موهبت الهی است و اکتسابی نیست.

طبع سخت‌گرای حزین دربارهٔ شعر باعث شد که او خیلی از معاصران خود بخصوص شعرای هندی‌نژاد را به‌عنوان شاعر نپذیرفت و با آنها نه تنها برخورد مناسبی نداشت، بلکه با زبان هجو و لحن تند بر آنها تاخت و این تاخت حزین منجر به‌مجادلات ادبی شد و اشخاصی مانند سراج‌الدّین علی خان آرزو و میر محمّد عظیم ثبات از مخالفان سرسخت حزین شدند. ثبات در رسالهٔ خود حزین را متّهم به‌اقتباس پانصد بیت شعر از شعرای دیگر کرد و آرزو در *تنبیه‌الغافلین* بر شعر حزین ایرادتی وارد کرد و اشعار او را در زمرهٔ اشعار بی‌رعایت، بلند و پست، عاری از تناسب و گزینش ساخت خوب و دارای عبارات غیرمستعمل و عبارات بی‌ربط قرار می‌دهد. محمّد محسن اکبرآبادی در تأیید آرزو رساله‌ای معروف به‌«محاکمات‌الشعرا» هم نوشته

---

۱. *تذکرةالمعاصرین*، تألیف محمّد بن ابی‌طالب حزین لاهیجی، مقدّمه و تصحیح و تعلیقات، معصومهٔ سالک، دفتر نشر میراث مکتوب. ایران، ۱۳۷۵، ص ۹۲-۹۱.

بود. او از توانایی شعرای هندی‌نژاد در گفتن شعر دفاع می‌کند و امیر خسرو و فیضی دکنی را دلیل ادّعای خود قرار می‌دهد، ولی عدّه‌ای مانند میرزا قتیل، سیالکوتی مل وارسته ، آزاد بلگرامی، فتح علی خان گردیزی و صهبایی از مدافعان سرسخت حزین هستند. گردیزی در جواب اعتراضات آرزو بر حزین رساله ای به‌نام «ابطال‌الباطل» نوشته و صهبایی در قول فیصل از حزین دفاع کرده است. به‌طور مثال بر این شعر حزین:

گر عیسٰی سجاده نشین روی تو می‌دید　　محـراب دعـا را خـم ابـروی تو می‌کرد

خان آرزو بر این شعر ایراد گرفته، می‌گوید "این بیت به‌خط مبارک حضرت شیخ دیده شده و حال آنکه مصرع دوم برعکس بسته شده، چه مطلب آن است که عیسٰی ابروی ترا محراب دعا می‌کرد. در این صورت به‌جای «را» لفظ «از» می‌باید و بعضی از دوستان گفته‌اند لفظ محراب را مضاف «دعا» نباید خواند و لفظ «را» به‌معنی «برای» بود. پس معنی چنین شود که برای دعا خم ابروی تو محراب می‌گردد. گفتم این توجیه صحیح است لیکن در این صورت خوش انشائی شعر از میان می‌رود. مع‌هذا هرچند سوء ادب است گفته می‌شود که حضرت عیسٰی به‌شفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد و آن در اینجا:

"می‌دید اگر ای بت، رخ خوبت زکریا　　محراب دعا از خم ابروی تو می‌کرد

و لفظ زکریا با محراب مناسبت تمام دار،د چنانکه در کلام کریم واقع است و شعر هم نازکی او را به‌هم می‌رساند"[1].

صهبایی در دفاع حزین می‌گوید:

"توهم برعکس بسته شدن مصرع ثانی نتیجهٔ جزم اضافت محراب به‌سوی دعاست، اگر وقتی سر در گریبان تأمّل می‌بردند و نظر به‌اعتساف بسته، چشم بصیرت باز می‌کردند، از آنجا که گنجینهٔ فیض مبدأ فیاض را نه دربسته‌اند، حضرت فعّال لمایشاء، افاضه می‌فرمود که خم ابرو مفعول اوّل و محراب،

---

۱. *تنبیه‌الغافلین فی الاعتراض علی اشعارالحزین*، سراج‌الدّین علی خان آرزو اکبرآبادی با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ محمّد اکرم اکرام، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱٤۰۱ هـ ص٤۰.

مفعول ثانی است و حرف «را» که بعد از دعاست افادهٔ معنی «برای» می‌کند، «ای»: برای دعا خم ابرو محراب می‌کرد و پس از تفحّص انکشاف یافته که علامت «را» با مفعول ثانی هم یاد می‌کرده‌اند، هرچند در رهگذر تلاش مرحله‌ای چند از امثلهٔ این مقوله پی سپر نگه تأمّل گردیده بود...»[1].

۱. *قول فیصل*، امام بخش دهلوی متخلّص به‌صهبایی، مطبعهٔ نولکشور، ص ۵۵.

نامه‌ای از شیخ علی حزین لاهیجی

در شرح بیتی از حکیم خاقانی

جمشید سروش‌یار *

«شیوۀ خاص و تازه»[1] خاقانی و «طریق غریب وی»[2] سخن او را از دیگر نادره گویان روزگار امتیاز بخشیده و وی را به‌صورت چهره‌ای دیر آشنا و بد پیوند درآورده است. یکی از ادیبان گذشته در این باب می‌گوید: ... اگر اشعار او را به‌فکر بسیار توان فهمیده و از شعرای متقدمان کم کسی همچو او تتبّع قواعد و ملل غیرمشهوره کرده و الفاظ و لغاتی که الیوم متعارف نیست در میان اشعار و ابیات او مندرج است و از این جهت است که بعضی از ممیزان اشعار، سخنان او را نمی‌پسندند و الحق خصوصیّتی بدان الفاظ هست که به‌غیر از خاقانی هرکه استعمال کند از درجه اعتبار ساقط است...[3]

و از همین روست که از دیرباز شعرشناسان دانشور به‌حلّ مشکلات و شرح پیچیدگیهای سخن وی پرداخته و مجموعه‌هایی سودمند در این باب ترتیب داده‌اند. آقای دکتر سجّادی مصحّح دقیق دیوان خاقانی در حدود ده شرح از این شروح را در مقدّمۀ مفصّل و محقّقانه خود برشمرده است که البتّه با مطالعه دقیق در فهرست

---

* پژوهشگر ایرانی.

۱. مرا شیوه خاص و تازه‌ست و داشت — همـان شـیـوه باسـتان عنصـری

(دیوان، ص ۹۲۶، چاپ دکتر سجّادی)

۲. هست طریق غریب اینکه من آورده‌ام — اهل سخـن را سـزد گفتۀ من پیشـوا

(دیوان، ص ۳۹، همان چاپ)

۳. گزیده *خلاصة‌الاشعار*، ظاهراً از علی نقی کمره‌ای (نسخۀ خطّی). آقای دکتر سجّادی این قسمت را بدون آگهی از نام گزینندۀ کتاب از مقالۀ آقای ناصح درس ۵۳ مقدّمه خویش آورده‌اند.

کتابخانه‌های نامور جهان (بخصوص کتابخانه‌های هند و ترکیه) می‌توان مبلغی بر این تعداد افزود.

آنچه در اینجا می‌آوریم شرحی است دربارهٔ چند بیت از خاقانی به‌قلم شیخ علی حزین لاهیجی اصفهانی دانشمند بزرگ و مجاهد سترگ و شاعر نازک خیال و «ادابند» قرن دوازدهم[1] هجری که به‌صورت نامه در پاسخ متذوقی مدّعی به‌تحریر آمده است. در این نامه، که ظاهراً پس از مهاجرت حزین به‌هند نگاشته شده است شاعر نکته‌سنج و دل‌آزرده، علاوه بر شرح ابیات و تجلیل از مقام سخنور شروان، چون سائل را ادّعاگری تنگ مایه یافته بر او استخفافها کرده و ضمناً چون مقام را مناسب دیده است از آنجا که از ادیبان هندی و محیط ادبی هند زمان، دلی خوش نداشته به‌تعریض سخنها گفته است[2]. نامهٔ حزین که در ذیل آورده شده در *خلاصة‌الافکار* میرزا ابوطالب تبریزی اصفهانی (تألیف به‌سال ۱۲۰۷) پس از شرح احوال شاعر درج شده است.

خلاصة‌الافکار که تذکره‌ای است شامل شرح احوال و گزیده اشعار ۴۹۲ تن شاعر از قدیم‌ترین عهد تا روزگار مؤلّف، مجموعی است با ارزش از آن رو که علاوه بر منتخبات اشعار گویندگان، گه‌گاه از شاعرانی که آثار منثور داشته‌اند نیز قطعاتی به‌نثر در آن آمده که نامهٔ حزین نیز از آن جمله است. این تذکره متأسّفانه هنوز به‌چاپ نرسیده و نسخی از آن در کتابخانه‌های ملک و لاهور و بانکی‌پور و بادلیان و...[3] موجود و مأخذ ما در نقل این رساله، نسخهٔ نفیس و زیبای کتابخانهٔ ملک است[4]. نثر این نامه چون آثار دیگر حزین نثری است صریح و روشن و نامتکلّف که از حیث اسلوب و سلاست از بهترین نمونه‌های نثر ساده قرن دوازده هجری است[5] و امّا نامه:

---

۱. برای احوال حزین رجوع شود به‌تاریخ وی، چاپ اصفهان ۱۳۳۲ و بهتر از آن به‌مقدّمهٔ آقای شفیعی کدکنی برگزیده اشعار او، چاپ مشهد، ۱۳٤۲.

۲. برای اطّلاع از روابط و مشاجره حزین با شاعران فارسی‌گوی هندی همزمان وی نیز رجوع شود به‌مقدّمه آقای شفیعی از صفحه ۳۲ به‌بعد.

۳. *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، علی رضا نقوی، تهران، ۱۳٤۳، ص ٤۷۷ به‌بعد.

۴. این کتاب به‌شمارهٔ ۳۳۰۳ در کتابخانهٔ ملک ضبط است.

۵. رجوع کنید به‌*سبک‌شناسی بهار*، ج ۳، ص ۳۰۵، چاپ تهران، ۱۳۳۷.

"طومار مرسله متضمن سؤال معنی ابیات حکیم خاقانی که در سخنوری حسّان‌العجم و اشکال و اعتراض بر بعض آنها بود، رسید با آنکه ضعف دماغ و بصر مساعد مطالعه نبود از نظر گذشت و در شگفت افزوده چا آن عزیز را به‌فکر اشعار حکیم مذکور افتادن چه حاصلی و ثمرهای بخشد و در میانه چه مناسبت و کدام فایده بر آن مترتب است و اختصاص این چند بیت را به‌سؤال و اشکال چه رجحان، چه تمام دیوان او بر یک سیاق و یک منوال و درنظر آن عزیز از آغاز تا انجام متشابه‌الاجزا و بر یک درجه از ابهام (در اصل، الهام) و عدم انس خواهد بود. پس بر تقدیری که این چند بیت تصحیح و وضوح یابد چه مایه منفعت به‌آشنایی و فهم آن دیوان و امثال آن اشعار خواهد بخشد و در این جزء از زمان، خاصه مملکت هند حال این است که از ندانستن معنی شعر حکیم خاقانی بلکه از ندانستن عدد نماز پنج‌گانه اصلاً نقص و مضرت دنیوی و عیب و حقارت معنوی متصوّر نیست چنانکه از دانستن علوم و معارف اوّلین و آخرین و ارتقای نفس به‌اعلی مدارج صدّیقین هیچ‌گونه قدر و منزلت محتمّل نه[1]. چون مدار روزگار بر این است آن عزیز خود را به‌رنج نیفکند و از این مقوله هرگز نیندیشد و اگر همّت آن عزیز احیاناً از این مرتبه برتر است اوّل گرد هوسناکی از اذیال آمال افشانده راه و رسم تکمیل و تحصیل بشناسد و بر آن روش طلب مقاصد را پیشنهاد گرداند و بداند که جواب مشفقانه هر سؤالات او را این است که به‌قلم آمد و مرا سربرگ افسانه سنجی شرح ابیات نیست و لیکن چون مستنبط شد که آن عزیز را شبهه فهم و دخل و تصرف در هر چیز عارض شده و خاقانی بیچاره در جنب طبیعت نکته‌سنج بس خوار و حقیر جلوه نموده لهذا به‌احتمال اینکه شاید ازالهٔ آن خطره و پندار که بدایت جهل مرکّب است گردد چند کلمه با عدم مناسبت به‌حال وضیق مجال می‌نگارد: اوّلاً آن عزیز بداند

نثر این نامه چون آثار دیگر حزین نثری است صریح و روشن و نامتکلّف که از حیث اسلوب و سلاست از بهترین نمونه‌های نثر ساده قرن دوازده هجری است.

۱. و در زمان ما و در ایران هم.

که خاقانی را کمال مرتبه سخنوری به‌استحقاق مسلّم است و او را در عجم همان منزلت است که امرؤالقیس را در عرب. اگر معانی و حسن بلاغت او را نتوانند یافت عجب نیست و مقام لب گشودن به‌تعریض نه و مناسب این چند بیت که نوشته‌اند:

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو دارالخلافـه پدرسـت ایرمـان سرا[۱]

ایرمان را این زمان، خوانده‌اند، و معنی ایرمان، دریغ و افسوس است و آنچه عاریت باشد. دنیا را که دارالخلافهٔ ابوالبشر خلیفةالله است خانهٔ عاریت فرزند ناخلف گفته به‌اعتبار اینکه افعال حسنه که باعث قدر و منزلت اوست در آن او به‌ظهور نمی‌رسد، مثل شخصی که به‌عاریت در خانه‌ای ساکن باشد و به‌ضروریات آن نپردازد. دیگر این بیت نوشته‌اند:

لعل تو طرف زر است بر کمر آفتات[۲] وصل تو مهرتب است در دهن اژدها

طرف زر ـ که به‌طاء مهمله است ـ ظرف به‌معجمه خوانده‌اند و از قرائن ظاهر شد که مهره تب را که به‌معنی مهره‌ایست مشهور که دفع تب می‌کند، مهر (به‌کسر اوّل) و بت به‌معنی صنم خوانده، به‌هرحال، طرف زر عبارت است از آنچه که درپیش کمر از طلا یا جواهر و امثال آن می‌بندند، چون لب و دهان در وسط چهره است فرمود که لب تو طرف زر است بر کمر آفتاب و وصل او را مهره تب گفته که در دهن اژدها باشد چه تحصیلش محال یا دشوار خواهد بود و در مصراع نخست هم اشاره به‌همین نوع فرموده. دیگر این بیت مرقوم شد:

جام فرعونی اندر آر که صبح دست موسی برآرد از کهسار[۳]

در آثار مؤرّخین است که فرعون را جام زری بود که چهار کس او را گرفته در مجلس او دور می‌دادند و در پایان صحبت آن را به‌مطربان انعام می‌کردند[٤]. در این مقام،

---

۱. دیوان، ص ۱۵، برای معنی دقیق ایرمان سر او ایرمان رجوع شود به‌حواشی نفیس استاد معین ذیل این دو واژه در جلد اوّل *برهان قاطع* چاپ زوّار.

۲. دیوان، ص ۳۷، مصراع اوّل این بیت در دیوان چنین آمده است: «لعل تو طرف زر است بر کمر آسمان».

۳. همان، ص ۱۹۵.

۴. مقایسه شود با معنی این ترکیب در *غیاث‌اللّغات*، ج اوّل، ص ۲۸۳ چاپ تهران که از شرح خاقانی (؟) نقل شده است.

مراد، رطل گران است و از دست موسٰی مطلب، آفتاب است که به‌مناسبت جام فرعون استعاره نموده به‌علاقهٔ تشبیه صفت تنویر، و عجب است که در ذیل این بیت قلمی شده که ماحصل و لطف این قسم شعر چیست؟ حاصل را خود بیان کردیم و لطف و بلاغت و نهایت حسن لفظی و معنوی را سنجیدگان دانادل فهمند. به‌یاد است که در کتابی دیده شده منقول از مجد همگریزدی که می‌گفته چنانچه قراء مواضع سجود تعیین نموده می‌دانند من نیز هر بیت خاقانی را موضع سجده می‌دانم، غایتش این‌که بعضی سجده واجب و بعضی سجده مندوب. دیگر این دو بیت را نگاشته‌اند:

کسری و ترنج زر، پرویز وترهٔ زرّین بر باد شده یکسر از یاد شده یکسان[1]
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو زرّین تره کو برخوان زان کم ترکوا برخوان

این قصیده در وصف مداین که خانهٔ خسرو عادل انوشیروان بود در عبرت و انتباه از خرابی آن فرموده. بسیاری از الفاظ این هردو بیت را به‌تصحیف کلمات مهمله نوشته‌اند و چه مقدار قبیح است که با عدم قدرت برخواند عبارت، تهجین و اعتراض بر کلام کنند. توفیق خودشناسی و انصاف و روزی همگنان باد. در اخبار مذکور است که نوشیروان، ترنج طلا از اجزای ماحضر خود داشته و خسرو پرویز به‌جای سبزی که فرومایه‌ترین اسباب مایده است، تره زرّین معمول نموده و بعد از برداشتن سفرهٔ آن ترنج و تره را مخصوص چاکران هرکس که برخوان نشسته بوده‌اند می‌داشتند و در بیت دوم، خوان اوّل به‌معنی سفره است و دویم به‌معنی خواندن. یعنی چون پرویز که خوان را به‌زرّین تره می‌آراست گم شد زرّین تره او بر سفره روزگار کجاست؟ پس می‌فرماید: «زان کم ترکوا برخوان». یعنی چون از آن حال به‌یاد آری این آیه بخوان: «كَمْ تَرَكُواْ مِن جَنَّٰتٍ وَعُيُونٍ ﴿٢٥﴾ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ﴿٢٦﴾ وَنَعْمَةٍ كَانُواْ فِيهَا فَٰكِهِينَ ﴿٢٧﴾»[2] (چند بر جا گذاشتند از بستانها و چشمه‌ساران و کشت‌ها و منزل‌های پسندیده و نعمت‌هایی که بودند در آن کامیاب)؛ یعنی متذکّر شو و وصف کن شمه‌ای از بی‌وفایی روزگار را.

دیگر این بیت که مرقوم شد:

---

۱. دیوان، ص ۳۵۹. این دو بیت با متن دیوان اندک اختلافی دارد. در شرح این دو بیت در یکی از شماره‌های اخیر یغما (یادم نیست که کدام شماره) فاضل گرامی آقای خدیو جم مطالبی نوشته‌اند سودمند و محقّقانه.
۲. دخان (٤٤)، آیه ۲۵–۲۷.

آتش غم پیل را دود برآرد چنانک   سدره پشه شود صورت خفتان او[1]

صدره را که یک کلمه است، دو کلمه، مرکب از، صد، عددی و بره، مخفّف راه پنداشته‌اند و محقّند! چه از فارسی به‌غیر از کلمه‌ای چند که در نان و آب خواستن به‌کار آید به‌گوش نخورده! صدره، پیراهن است و مراد اینکه غم، پیل را چنان ضعیف می‌کند که صورت خفتانش که پوست اوست پیراهن پشه می‌گردد. دیگر از این بیت سؤال نموده:

در مدحـت توبـه هفت اقلیـم   شش ضربه زند سخنوران را[2]

در فخر به‌گفته، شش ضربه، طرح‌دادن شش بازی است حریف را یعنی به‌نوعی که زبر دستان مقمر حریف را شش بازی طرح‌داده غالب می‌آیند، نسبت من با سایر سخنوران همانست.

*

این بود آنچه با عدم اقتضای مقام، بیخواست بر زبان قلم جاری شد و حق کلام حکیم مزبور را مجالی دیگر باید و در فرس، سخن هیچ‌کس از استادان در مغز و کثرت معانی به‌فواید کلام حکیم خاقانی نیست و اگر او در عجم نبود هر آینه مرتبه شعر فارسی ناقص مانده بود.

---

۱. دیوان، ص ۳٦٤، در متن دیوان به‌جای «دود» مصراع اوّل «درد»، و به‌جای «شود» در مصرع دوم «سزد» آمده است.

۲. همان، ص ۳٤.

شیخ علی حزین در آیینهٔ شعرش

عبدالقادر جعفری *

حزین از خامه‌ات خیزد سروش وادی ایمن   تـجلّی طـور می‌سـازد نی آتـش نواهـا را

شخصیّت و افکار و اندیشه‌های هر شاعری را در اوضاع اجتماعی و محیط زندگی او باید جستجو کرد؛ زیرا که او هرچه می‌سراید، آیینهٔ تمام نمای زندگی اجتماعی است. می‌دانیم حزین زیر نظارت پدر بزرگوارش تحصیلاتش را فراگرفت و با مکتب بزرگان عشق الهی و عرفان، چون سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، سنایی غزنوی، عطّار نیشابوری و مولوی خوگرفت و از همان اوان زندگی، رودکی‌وار شعر زمزمه می‌کرد و در میعادگاه بزرگان ادب آن روزگار، اشعار خود را می‌خواند و موجب استعجاب بزرگان می‌شد. دربارهٔ الهام گرفتن حزین از این زندگانی پرفراز و فرود، اگر صحنه‌های گوناگون آن را به‌دست دهیم، این مقاله به‌کتابی تبدیل می‌شود. ازین روی، ناگزیر به‌اجمال می‌پردازم و می‌گویم که حزین کتاب جامعه را بیش از کتابهای مدرسه در مطالعهٔ دائم خویش داشت. هیچ چیزی از عوامل و صحنه‌های زندگی از نظر وی پنهان نمی‌ماند و از همهٔ آنها برای انگیختن معانی و مضامین تازه کمک می‌گرفت. به‌آنچه در زندگانی روزانهٔ مردم اتفاق می‌افتاد توجّه عمیقی داشت، با الهام گرفتن از آنها شعر خود را رنگارنگ و متنوع و دلپذیر و زنده ساخت. نبوغ حزین از اشعارش هویدا است. او فرزانه‌ای روان‌شناس است و در اشعارش چنان نکاتی می‌آورد که نازک طبعان هم از اشعارش ملول نمی‌شوند. دیوانش از آغاز تا انجام بر تازگی سخن و نوآفرینی و چیره‌دستی وی گواهی می‌دهد. چنانکه احمد خان هاشمی نوشته است:

---

* رئیس بخش عربی و فارسی دانشگاه الله‌آباد، الله‌آباد.

"وی آرایندهٔ چهرهٔ بلاغت و پیرایندهٔ سرو بوستان براعت است. رواق رفعت کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او مصقلهٔ آیینهٔ مهر است. چنین شاعر صاحب استعداد و صاحب مایه بعد از مولانا جامی به‌عرصهٔ سخنوری نیامده. اگر کسی در این معنی حجت انکار نماید و معترض شود، جز فضولی و خودپسندی نخواهد بود"[۱].

آقای محمّد صادق هم دربارهٔ حزین چنین نوشته است:

احاطهٔ این شاعر بزرگ بر اساطیر ایرانی و اسلامی هم در نوع خود بی‌نظیر است.

"در شاعری و سخنوری مرتبهٔ ارجمند زبان او از غایت صفا به‌آب زلال می‌ماند و کلام او نهایت آبداری نسبت به‌سلک لَآلی می‌رسانده"[۲].

بعضی از کوته‌نظران برآنند که تقلید از زبان و سبک شعرا و متقدمان، دوباره کاری است و بازگشت ادبی را نوعی واپس رفتن و ارتجاع می‌دانند، در حالی که اگر بتوانیم مفاهیم را در قالب الفاظ سخته و زیبای قدیم که در دست شعرای جدید مورد توجّه است بریزیم، هم سنّت خود را حفظ و هم مسائل زمان خود را طرح کرده‌ایم و این بالاترین حدی است که شاعری می‌تواند بدان برسد. حزین چنین شاعری است که توانست زبان فخیم شاعران را با فکر خود در هم آمیزد و از آن جوهری سازد که کمتر شاعری توانسته است بدان دست یابد. هیچ موضوعی نیست که فکر روشن و تیزبین او را به‌تأمّل برنیانگیزد.

اشعار او دارای مضامین اخلاقی و اجتماعی و عرفانی است. یکی از عوامل شهرت حزین، کثرت اطلاعات و احاطه‌ای است که وی به‌زبانهای عربی و فارسی داشته و با زبان‌آوری کامل و آوردن مثالهای مناسب، اشعار خود را به‌مضامین دل‌انگیز آراسته است. این امتیاز در غزلهای وی نمایان‌تر و چشمگیرتر است. می‌گوید:

---

۱. هاشمی سندیلوی، احمد علی خان: *مخزن‌الغرایب*، ص ۸۰۱

۲. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق: *شمع انجمن*، مطبع شاهجهانی، بوپال، ۱۲۹۳ ه/۱۸۹۶ م، ص ۱۳۰.

جایی که به‌رقص آید طور از اَرِنی گفتن   مستان لقا دانند بی‌هوشی مستان را
از خود چو نظر بندی دلدار نماید رو   بیداردلان دانند فیض شب اسرا را
تا خود نکند فانی صوفی نشود صافی   اثبات به‌خود کردم از نفی خود الّا را
شد عین همه عالم آن دلبر پنهانی   فرقی نتوان کردن از اسم مسمّا را
خواهم که نفرسایی جان از غم هجرانم   اِغفِرْلی وَارْحَمْنی نادَیتُکَ غَفّارا

انواع شعری که حزین در آنها طبع‌آزمایی نموده است عبارت‌اند از: مثنوی، قصیده، غزل، ترکیب‌بند، قطعه، رباعی و غیره، ولی در همهٔ این انواع نمی‌توان او را استاد مسلّم شناخت؛ امّا چیزی که به‌طور حتمی و قطعی می‌توان گفت این است که شعر او در همهٔ انواع صریح و روشن است و در بعضی آن در نهایت ظرافت و شیرینی است. حزین در غزل گویی سبقت از معاصران خود ربود. در کمتر شعری است که وی سخنان جالب و نصیحت‌آمیز بر زبان نیاورده و اشعار خود را با کلام عارفانه و عاشقانه نیاراسته باشد. حزین به‌زندگی و همهٔ عالم عشق می‌ورزد و آثار زندگی در همهٔ اشعار او موج می‌زند. می‌گوید:

عشق می‌گویم و چون شمع لبم می‌سوزد   راز پنهانی‌ام امشب به‌زبان افتاده است

*

می عشق است که عالم همه افسانه اوست
خرد پیر خراباتی دیوانهٔ اوست

*

هنوز بلبل و پروانه در عدم بودند
که عشق روی تو گل کرد و خار خارم سوخت

اگر بخواهیم غزلیّات عاشقانهٔ او را از غزلیّات عارفانه جدا کنیم، جز در موارد معدودی امکان پذیر نیست؛ زیرا حزین در بسیاری از غزلیّات خود از موضوعات مختلف سخن گفته است. احاطهٔ این شاعر بزرگ بر اساطیر ایرانی و اسلامی هم در نوع خود بی‌نظیر است. از مطالعهٔ اشعارش برمی‌آید که حزین از هر گوشه تمتعی و از هر خرمن خوشه‌ای یافته است:

این جواب غزل دلکش سعدی است حزین   که نی خامهٔ آتش نفسم را دم ازوست

*

خامه خمش کن حزین این غزل مولوی است
شـادی جانـهای پـاک دیـدهٔ دلـهای عشـق

غزلیّاتش در عمق و اندیشه و باریکی خیال و ظرافت‌کاری به‌غزلیّات سعدی و حافظ نمی‌رسد، ولی از حیث انسجام و روانی و سلاست بیان و فصاحت در درجهٔ اعلای شعری است و به‌اصطلاح سهل و ممتنع است؛ یعنی شنونده تصوّر می‌کند که او هم قادر است به‌آسانی مانند آن اشعار را بگوید، ولی هنگام عمل می‌بیند از جملهٔ ممتنعات است. در دیوانش غزلهایی یافت می‌شود که او در سرودن آنها، هم از لحاظ وزن و قافیه و هم از لحاظ مضمون، از برخی از ابیات سعدی و حافظ متأثر شده است. در اشعار وی بعضی نکات و مفاهیم اخلاقی و عرفانی را می‌یابیم که هستهٔ آن در اشعار سنایی، مولوی، سعدی و حافظ گذاشته شده است. در چنین اشعاری حزین عصارهٔ فکر و روح مطالب واحدی را در الفاظ و ترکیب کلمات مشابهی دیده است. او اصول بلاغت و فصاحت را تا حد اعجاز رعایت می‌کند و استعاره یا کنایهٔ دور از ذهنی در سخن او دیده نمی‌شود. کلام حزین برای خودش دنیایی است یا تصویری درست و زنده از دنیا است. او در کلام خود همهٔ مصایب و محاسن یا تمام تضادها و تناقض‌ها را، که در دنیا وجود دارد، به‌تصویر می‌کشد. حزین در توصیف و تصویر چنین دنیایی، قدرت و مهارت عجیبی به‌خرج داده است. می‌گوید:

از گفتار و اشعار و کردار او آشکار است که اعتقادی راسخ و ایمانی کامل به‌آنچه در دین مبین اسلام آمده، داشته است و همچنین به‌گفتار و کردار و کرامات عرفا و صوفیان کامل ایمان داشته است. هیچ‌گاه شک و تردیدی در عقاید او راه نیافته است.

نمک عشق به‌داغ تو حـلال اسـت حـزین — که نمکدان سخن را ز تو شور دگـر اسـت
از کـلک حزیـن زمـزمـهٔ عشـق بیـامـوز — مطرب بزن این پرده که رامشگر روح است

شیوهٔ شیخ حزین و راز توفیق وی در شعرگویی، به‌علت سیاست و توطئه ـ چینی‌های مخالفان، قرنها بر ادیبان و اهل قلم پوشیده ماند. خوشبختانه در عصر حاضر، شعر وی به‌دیدهٔ تحسین نگریسته می‌شود. شک نیست که از حیث کمّیت و تنوع و

تفنن در اسلوب‌های مختلف، شعرش در موضوعات مختلف، زیبا و دلکش است. او طبعاً جمال‌دوست و زیباپسند است. چون نظرش به‌روی دلفریب می‌افتد به‌ستایش او می‌پردازد. می‌گوید:

دایرهٔ آسمان، زاویهٔ خاکدان   تنگ‌تر از نقطه‌ایست در بر پهنای عشق

او اسرار عاشقی و رموز عشق‌ورزی و نکات زیبایی را در اشعار پرسوز و گداز خود با شوق و اشتیاق و حال در وصف جمال طلعت دوست و مظاهر آن بیان کرده که منظور حقیقی او نهان شده است؛ زیرا رندی و قلندری و خرابات نشینی مفتاح رمز عشق حقیقی است که در دستش بود. می‌گوید:

حق را بطلب مسجد و میخانه کدامست   از باده مگو شیشه و پیمانه کدامست

*

بتی دارم که دل دیوانهٔ اوست   خراب جلوهٔ مستانهٔ اوست
نمی‌دانم به‌محفل این چه شمع است   که جان قدسیان پروانهٔ اوست
سروکارم بود با شعله خویی   دل من گرم آتشخانهٔ اوست
حزین از کوی معماران گل نیست   خرابات محبت خانهٔ اوست

حزین به‌تصوف مایل، و با حفظ آداب شریعت، سالک مراحل طریقت و حقیقت به‌نظر می‌آید. مذهب او مذهب واقعی و معنوی است که مانند همهٔ عاشقان صادق از همهٔ مذاهب جداست. اصول و فروع آن را در بسیاری از اشعار خود به‌تفصیل توضیح داده است. می‌گوید:

سواد جهان چیست در چشم عارف   سواری درآمد غباری فروریخت

*

عاشق نشود شیفتهٔ حسن مجازی   از شهد هوس ذایقهٔ عشق نفور است

*

چه عجب گر رود از نالهٔ من کوه ز جا   بر لبم زمزمهٔ عشق زبور دگر است

*

عالم تمام از رخ جانانه روشن است   از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

صحنه‌های عبرت‌انگیزی که در اشعارش می‌بینیم ما را نیز به‌حسرت و یأس دچار می‌کند. او زمان و ایّام را آموزگار و دنیا و جهان را کاروانسرا گفته است:

طفل خامیم و ستمکاری ایّام به‌ما ادب‌آموزتر از سیلی استاد آمد
تهمت‌آلودهٔ عیشیم که گلشن‌زادیم پر و بالی نگشودیم که صیاد آمد

شاعر از فراق یاران می‌نالد و به‌روزگاران گذشته حسرت می‌خورد و از بی‌مهری روزگار و تفسیر احوال زمانه سخن می‌راند:

در راه انتظار تپد گر چنین دلم نازد به‌وعده‌ای که نداده وفا کند
خوشوقت عاشقی که فتد بی‌زبان حزین با یار مجلس اَر نگه آشنا کند

*

خوش آن خزان زده بلبل که در فراق چمن ز چاک سینهٔ خود کشت لاله زار کند

از گفتار و اشعار و کردار او آشکار است که اعتقادی راسخ و ایمانی کامل به‌آنچه در دین مبین اسلام آمده، داشته است و همچنین به‌گفتار و کردار و کرامات عرفا و صوفیان کامل ایمان داشته است. هیچ‌گاه شک و تردیدی در عقاید او راه نیافته است و با افکار فلسفی و استدلالات منطقی کمتر سروکار داشته و بحث و استدلال و شک و تردید را به‌هیچ وجه در امور دینی جایز نمی‌دانسته است. او با افکار فلسفی آشنا بوده، بلکه می‌توان گفت علاوه بر علوم نقلی از ادب و تفسیر قرآن و حدیث، علوم عقلی را نیز آموخته بوده است. چنانکه از اشعار او پیداست اصطلاحات فلسفی را کاملاً می‌دانسته است.

حزین حُسن خدا را حس می‌کند. تزلزل و بی‌ثباتی دنیا او را نگران می‌کند. ترس از مرگ، ترس از گناه و ترس از دوزخ او را می‌لرزاند و این همه او را از دنیای انسانها به‌سوی خدا می‌کشاند. می‌گوید:

خدایا به‌جاه خداوندیت که بخشی مقام رضامندیت
طمع نیست از کشت بی‌حاصلم به‌خشنودیت کار دارد دلم
بسی شرمسارم ز نفس فضول ز طاعت مکدر ز عصیان ملول
ندارم بجز عجز چیزی به‌کف شد از کف مرا نقد فرصت تلف
به‌درگاهت آورده‌ام عجز خویش سر از شرم بی‌برگی افگنده پیش

عجز و انکسار و قناعت و بی‌نیازی خویش را توضیح می‌دهد تا ثنای خود را چنانکه خواهد خاتمه بخشد. با مطالعهٔ اشعارش می‌توان یافت که حزین مداحی طامع نیست. صریحاً اعلام بی‌نیازی و قناعت کرده است. امثال این اشعار در دیوانش کم نیست و همهٔ اینها دلالت بر کمال استغنا و علوّ طبع و بلندی همت و بی‌طمعی و بی‌اعتنایی حزین به‌زخارف دنیوی می‌کند و این صفات را در شاعرانی دیگر کمتر می‌توان یافت. روح توکّل که حزین در انسان می‌دمد، تکیه گاهی است بزرگ در مصایب زندگانی. حتّی می‌گوید:

شیوهٔ شیخ حزین و راز توفیق وی در شعرگویی، به‌علت سیاست و توطئه‌چینی‌های مخالفان، قرنها بر ادیبان و اهل قلم پوشیده ماند.

هر که را کشور دل ملک سلیمانی شد   درنظر هر دو جهان دیدهٔ مورِ دگر است
کون و مـکان به‌زیر نگین قناعت اسـت   مور مرا به‌ملک سلیمان چه حاجت است

بیشتر اشعار حزین از فروغ انسانیت و ایثار و جوانمردی نورانی است. او شیوهٔ مردی و جوانمردی را دوست می‌دارد. همهٔ انسانها با یکدیگر همدلی و همدردی می‌ورزند. در حقیقت آن کس که از این فضیلت بی‌بهره است شایستهٔ این جهان نیست. همه جا عواطف انسانی، همدلی و محبّت و پیوستگی افراد بشر به‌صورتهای گوناگون جلوه‌گر است. درنظر حزین، احسان و نیکوکاری از هر عبادتی شریف‌تر و والاتر است. در حقیقت حزین سرایندهٔ عمیق‌ترین دردهای انسانی است. کمتر شاعری چون حزین حساس و آتشین و غمناک دیده شده است و کمتر شاعری چون او، دلی لبریز از اندوه و درد داشت. از دیگر مزایای اشعار وی برگزیدگی ذات و فطرت اوست که در اشعارش منعکس می‌شود. اگر شعر شعرای متقدم را در نظر داشته باشیم، درمی یابیم که حزین قدرت شاعرانه را با تقلید صحیح و بجا درهم آمیخته و نتیجه آن شده است که اشعار بلند او می‌تواند با اشعار استادان سبک خراسانی و هندی پهلو زند و همتراز باشد. شعرش شعری دلنواز و خوش آهنگ است. اگر بخواهیم برای آن لقبی اختیار کنیم، باید لقب دلفریب را بگزینیم. پس به‌گفتهٔ او می‌نازم و می‌گویم:

زیر قلم توسـت حزین کشور معنی   این نقش ندارند خدیوان به‌نگین‌ها

منابع

۱. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: شمع *انجمن*، مطبع شاهجهانی، بوپال، ۱۲۹۳ ه/۱۸۹٦ م.
۲. هاشمی سندیلوی، احمد علی خان: *مخزن‌الغرایب*.

بررسی یک مجموعهٔ رقعات خطّی شیخ محمّد علی حزین لاهیجی

علی زمانی علویجه*

محمّد علی بن ابی‌طالب لاهیجی اصفهانی تولّد اصفهان ۱۱۰۳ هـ ق (۱٦۹۲ م) وفات بنارس ۱۱۸۱ هـ ق (۱۷٦۷ م) از اعقاب شیخ زاهد گیلانی، اجدادش در لاهیجان سکونت داشتند و پدرش از آنجا به‌اصفهان رفت و محمّد علی در اصفهان متولّد شد و در حملهٔ افغانها از اصفهان بیرون رفت و پس از سفر به‌بلاد ایران، عراق، حجاز و یمن به‌هند شتافت. کتابی در احوال شاعران به‌نام تذکرهٔ حزین و سرگذشتی از خود با ذکر حوادث ایّام به‌نام خویش *تاریخ حزین* دارد. سخن او حدّ فاصلی بین شعر کهن فارسی و سبک هندی است[۱].

در مرکز بین‌المللی میکروفیلم نور، دهلی‌نو که با مساعی ارزندهٔ آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری، زید عزّه برای حفظ میراث خطّی ایران و جهان اسلام پایه‌گذاری شده دو مجموعه رقعات شیخ محمّد علی حزین وجود دارد که به‌شمارهٔ ۵۱۴/۵ در ۲۴ برگ و ۱۴۲/۴ در ۱۰۲ برگ [۲۸۶/per3 و ۲۸/۹ ۸۹۱/۵۵] ثبت شده است[۲]. نگارنده در فرصت محدود بر آن شدم تا در خصوص نشر محتویّات مجموعهٔ رقعه شمارهٔ ۵۱۴/۵ مطالبی را یادداشت نمایم.

---

* عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور و استاد مهمان فارسی در جامعهٔ ملّیّهٔ اسلامیّه، دهلی‌نو.

۱. فرهنگ معین، ج ۵، ص ٤٥٨.

۲. *فهرست میکروفیلم نسخه‌های خطّی فارسی و عربی* (ج اوّل)، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، هند، مرکز بین‌المللی میکروفیلم نور، هند با همکاری دانشگاه اسلامی علیگره، دهلی، ۱۳۷۹ ش، ص ۱۳۳.

این مجموعه شامل ۴۳ رقعه می‌باشد که دو رقعه آن تکراری است، رقعه سی و سوم تکرار رقعه هفدهم و رقعهٔ سی و ششم تکرار رقعهٔ بیست و یکم می‌باشد. از خصوصیّات این مجموعه ناخوانا بودن و محوشدگی کلمات نسبت به‌مجموعه‌های دیگر است.

محتویّات رقعات حزین در فصل معرّفی نامه‌ها می‌آید متأسّفانه مخاطبان نامه‌های حزین مشخّص نمی‌باشند این مجموعهٔ رقعات سال ۱۲۵۳ هجری را شامل می‌شود و نام کاتب نیز در آن نیامده است.

رجال رقعات در مجموعه ۵۱۴/۵ به‌شمار ذیل می‌باشد:

معمولاً افراد مختلفی که از دوستان، صاحب منصبان و اهل علم، نام افراد پیک و افراد مشهور از جمله بعضی فرماندهان و امرای نظامی در نامه‌های حزین ذکر شده است. نامهایی مانند محمّد مهدی، صفی قلی بیک، نادر شاه، راجه رام نراین، سردار طهماسب جلایر، رضا قلی میرزا، ابوالفضل خان، خان صاحب، حسین افغان، ناصر خان، میرزا صاحب میرزا علی‌رضا، میرزا عبدالرّحیم، سیّد عمادالدّین خان، نوّاب صاحب، میرزا محمّد افضل، محمّد طاهر خان صاحب، شیرافکن خان صاحب (نوّاب بنده علی خان باسطی)، حاجی آقا محمّد، شیخ بهاءالدّین محمّد براتی، میرزا امام قلی، میرزا عبدالرّحیم، مؤمن خان، محمّد شاه، میرزا محمّد علی، میرزا محمّد فاضل، عبدالحمید خان...

دو مجموعه رقعات حزین نخستین بار در مجلّهٔ *سفینه* در لاهور[۱] و سپس به‌صورت پیوست مجلّهٔ *آینهٔ میراث* (سال سوم) ضمیمه شمارهٔ ۳، سال ۱۳۸۴، توسّط دکتر عارف نوشاهی به‌چاپ رسیده است از آنجا که در این مجموعه مورد بررسی (۵۱۴/۵) تعداد ۴۳ رقعه وجود دارد که از این ۴۳ رقعه تعداد ۲ رقعه تکراری است از بین ۴۱ رقعه تعداد ۱۶ رقعه در مجموعهٔ چاپ شده آقای دکتر عارف نوشاهی وجود دارد و تعداد ۲۵ رقعه نیز در مجموعهٔ نامبرده نیست و برای اوّلین بار نشر می‌یابد. به‌دلیل اهمیّت موضوع نگارنده رقعه‌های نشر شده مشترک را ذکر نموده و به‌معرّفی رقعه‌های چاپ

---

۱. ج ۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ ش/۲۰۰٤ م، ص ۵۷–۷.

نشده با شرایط ناخوانا بودن در متن می‌پردازد تا گوشه‌ای از ابهامات زندگی و تاریخ اجتماعی عصر حزین آشکار شود.

رقّعهٔ اوّل: حزین به‌غارت از جانب سپاه قزلباش به‌قندهار خبر می‌دهد و اعلام می‌دارد که صوبه‌دار این شهر اجازه نمی‌دهد که حقایق شهر به‌بیرون از شهر روانه شود و بیان می‌کند که خبر فتح قندهار توسّط سپاه نادر باید مخفی بماند و به‌دنبال راه مفرّی است و به‌نقل از تعدادی مردم فهمیده کابل که در قندهار ساکنند می‌گوید که تفرقه بسیار به‌آن حدود راه یافته است[1].

در این نامه مشخّص می‌گردد که حزین نزد هندیان مرجعیّت اخلاقی و اکرامی داشته است و به‌دلیل درستکاری و امین بودن وی کمکها و نذورات مردمی در اختیار او گذاشته می‌شده تا به‌فقرا و هرکس که او تشخیص داد، بدهد.

رقّعهٔ دوم: او شکایت از دیار لاهور دارد و تصمیم حرکت به‌مُلتان یا قندهار دارد که در ادامه ذکر می‌کند که چون رفتن به‌قندهار فقط از طریق خداآباد میسور است عبور از آنطرف متصوّر نیست لذا از رفتن به‌سوی قندهار خودداری می‌کند. لازم به‌ذکر است که رقعهٔ دوم طولانی‌تر از رقعه‌های دیگر و با غزلی به‌زبان عربی شروع و ادامه می‌یابد[2].

رقعهٔ سوم: در این رقعه آمده است اخبار واقعه رسیدن نادر شاه به‌شهر کابل و شکستن برخی از قلعه و امان خواستن محصورین و برآمدن مردم به‌تمامی از قلعه و بخشیدن جرم قلعه‌دار و قسمت نمودن تمام یراق قلعه به‌سپاه و ملحق شدن بسیاری از زمینداران نواحی و فراری شدن هرکه نام افغان بر او اطلاق می‌شد و فرار مردم از مسلم و کافر از پیشاور و تعهّد تسلیم نمودن صوبهٔ مُلتان، در این رقعه کاملاً اضطراب و ترس از نوشتهٔ حزین پیداست زیرا او در ادامهٔ رقعه می‌آورد: حق تعالی نجات و خلاص کرامت فرماید و خاتمه مکارهٔ زندگانی را به‌جبر گرداند[3].

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.
۲. همان.
۳. همان.

رقعهٔ چهارم: با جمله «صاحب دل و جان سلامت» شروع می‌شود و تاریخ شنبه شهر ربیع‌الثّانی نوشته شده حزین اظهار می‌دارد. هنوز رمقی از حیات باقی، و در قید زندگانی اسیر است (او اظهار می‌دارد) چند روز قبل بوساطت محمّد مهدی، صدیقی، نامه‌ای ارسال شد که حاکی از شدّت امراض بود امید آنکه رسیده و جواب صادرگردیده باشد[1].

رقعهٔ پنجم: در رقعهٔ پنجم رویکرد حزین رویکرد سجع‌پردازانه و زیبائیهای بدیعی در کلام او غلبه دارد. برای نمونه (چه توانم نوشت که رابط دل و زمان از هم گسسته است. خاطر غم‌اندوز در شکنجه این دلستان جان سوز چون طفل نوآموز... غنچهٔ دل با همه دستگاهی که در پرده داشت چون گلِ شبنم زده جز گوهر اشک نقدی به‌دامانش نیست) در این مرقومه حزین سه بیت به‌صورت فرد آورده است که کاملاً آشکار است هنگامی که در نوشتن نامه احوالی خوش دارد و خطری در بین نیست میل به‌شعر گفتن در سخن او زیاد می‌گردد[2].

رقعهٔ ششم: در رقعه عنوان می‌نماید که: هنوز معلوم فقیر نیست که سرنوشت قلعه‌دار کابل به‌کجا رسیده است و چند نفر انصراف به‌هندوستان داده بودند همراه ایشان صفی قلی بیک نامی را به‌پیغام‌گذاری روانه نموده بودند صفی قلی مذکور را با چند نفری که همراه داشته در جلال‌آباد کشته‌اند و این خبر به‌او (نادر شاه) رسیده مبلغی به‌اهل کابل جریمه به‌صیغهٔ مال امان حواله نموده و سخنان نشنیدنی و ناگفتنی بسیار گفته و تغییر کلّی در سلوک داشته بعد ادامه می‌دهد که مکرّر ایلچیان فرستاده‌ایم و جواب ناصواب شنیده و قاصدی دیگر فرستاده‌اند و گفته‌اند که افغان دزد است و در حدود شما گریخته ایشان را جا و راه ندهید) الحال با گذاشتن این حدود است یا اگر داعیه باشد مهیّای کارزار شدن[3].

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.
۲. همان.
۳. همان.

رقعهٔ هفتم: این رقعه با عبارت صاحب داعیان سلامت شروع شده و در آن حزین از شدّت آلام و اسقام خود شکایت دارد عنوان می‌نماید که در تاریخ عصر سه‌شنبه دوم شهر شوّال از محروسهٔ لاهور به‌سمت فتح‌آباد حرکت نموده و از آنجا به‌علّت فرط ناامنی طریق معمول را صلاح ندید به‌سمت هوشیارپور به‌سلامت رسید و در ادامه عنوان می‌نماید که باید هرچه سریعتر حرکت کرد، او از حرکت نادر شاه ازبک خبر می‌دهد و قصد مردم را حرکت به‌سوی گجرات می‌داند[1].

رقعهٔ هشتم: که پنج سطر بیشتر نیست از اینکه ممدوحش در مقام تسلّی دادن او بوده تشکّر می‌کند. این نامه در پنجم جمادی‌الاولی نوشته شده است[2].

رقعهٔ نهم: در این نامه می‌آورد صاحب دلنواز من، امیدگاه من، چه نویسم که از سراب مساعدت چه کشیده و می‌کشد و با غمِ مسکینی و الم کربت در وحشت کدهٔ دهر که قحط سالِ مردمیست چگونه به‌سر می‌رود[3].

رقعهٔ دهم: که در حاشیهٔ آن آمده رقعه برای راجه رام نراین دیوان سرکار بنگاله در این نامه با خوشحالی عنوان می‌دارد که کلّ ماوراءالنّهر بلامنازع به‌حوزهٔ تصرّف آمد و بیان اجمالی آن این است که بعد از تصرّف خوارزم و بلخ و اندخود... و سلوک و سعی در مراسم مأموری سردار که طهماسب جلایر است با رضا قلی میرزا و عساکر بخارا ابوالفیض خان بعد از سه یوم اختیار ضبط حصار فرار نموده و شهر بعد از نصف روز شیوع قتل عام امان یافته بعد از چندی به‌اختیار یا به‌اضطرار ابوالفیض سردار التجاه آورده، در پایان نامه نیز این بیت را آورده است:

آنکه دائم هـوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد[4]

رقعهٔ یازدهم: که پنج سطر است از اظهار مودت سرور خود در ارسال نامه تشکّر می‌کند و عنوان می‌نماید که پاسخ این کلام از روی اجمال نیز متوهم ملال است[5].

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.
۵. همان.

رقعهٔ دوازدهم: در این رقعه عنوان می‌دارد که خان صاحب، امید گاه من اینک نیمهٔ محرّم است و برای حرکت پنجشنبه چهارم مدّنظر است تا خدا چه خواهد در ادامه می‌نویسد دیروز اخبار متضمّن فتح قندهار بود که همه قلعه به‌تصرّف سردار قزلباش درآمده، حسین افغان زنده دستگیر شده چون این اخبار محقّق شده بود به‌خدمت گرامی اظهار نمودم[۱].

رقعهٔ سیزدهم: در این رقعه بیماری خودش را شرح می‌دهد که به‌اسهال کبدی مبتلا شده‌ام و در شبانه روزی چهل و پنج شش دفعه خون بلکه پاره‌های جگر می‌بینم در ادامه می‌نویسد در سیزدهم شعبان فوجی قزلباش سر ناصر خان آمده جمعی را مقتول با ده دوازده سوار به‌قلعهٔ آنک داخل شدند دیگر خبر صحیح از این معامله نرسید. در سرآغاز این نامه آمده است: در هنگام رفتن از عظیم‌آباد به‌طرف بنارس تحریر فرموده‌اند که به‌نظر می‌رسد ادامه افتادگی دارد[۲].

رقعهٔ چهاردهم: در این نامه در پاسخ به‌پرسش حال خود با کاربرد نثری مسجع و تا اندازه‌ای متکلّف قدرت بشری را عین عجز و اضطرار می‌داند خاصه در حالی و روزگاری که مساعد معدوم و موانع افزون از حدّ حاضر و موجود باشد[۳].

رقعهٔ پانزدهم: از دوستان روحانی توقّع دارد که در اوقات حسنه خویش توفیق بر اعمال نیک در حق این شکسته از جانب واهب العطایا مسئلت نمایند که امید اجابت است[٤].

رقعهٔ شانزدهم: این نامه نیز مرجع مشخّصی ندارد و تحریر آن در جمع یازدهم ماه می‌باشد در این نامه حزین از ارسال مراسلات و نرسیدن به‌مقصد شکایت دارد ظاهراً صرّافان کار ارسال مراسلات را بر عهده داشته‌اند. زیرا حزین می‌نویسد:

صاحبِ من از دکان صرّاف گاهی باید استفسار مراسلات فرموده در این نامه حزین نقل مکان خود را از خانهٔ قبلی که همراه با بیماری او بوده ذکر می‌کند و می‌آورد (ناچار

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.

از آن مکان که او در بیماری بسر بردند به‌هزار مشقّت برخاسته به‌خانهٔ دیگر که سنوات سابقه چندی در آنجا نیز مانده بود نقل و تحویل نموده قریب یک ماهی می‌شود که در این دیر به‌نزدیکتر کرایه‌نشین است و امّا الحمد عارضه تازه در این مدّت عارض نگردیده. در این نامه به‌میرزا صاحب میرزا علی رضا سلام می‌رساند و همچنین در نامه حزین آخرین ملجاء خود را بنارس می‌داند و می‌گوید "آخر اگر هیچ گزیر نماند به‌بنارس رسیده عازم خزانه شهر باید شد"[1].

رقعهٔ هفدهم: در این رقعه حزین وصول نامه‌ای را که تحریر چهاردهم بوده در روز هجدهم بیان می‌کند و در این نامه از شدّت گرما و متروک بودن غذا و شربت آبهای گرم ناگوار شکایت دارد و عنوان می‌کند جواب میرزا عبدالرّحیم نیر ملفوف است و جواب سیّد عمادالدّین خان صاحب نیز به‌شرط حیات فردا مرسل می‌شود در این نامه نوّاب صاحب را سلام مخصوص می‌رساند[2].

رقعهٔ هجدهم: این نامه این‌گونه آغاز می‌شود: «صاحب والامقام سلامت، مرقومهٔ نوزدهم امروز که بیست و چهارم است رسیده تسلیه بخشید هر مکتوبی که رسید همان روز تا روز دیگر ارسال جواب نموده دیگر از این که همه مراسلات شریفه رسیده یا نه و رسائل محبّت همه می‌رسد و یا تلف می‌شود اطّلاعی نیست... چیزی که قابل تحریر باشد نیست»[3].

رقعهٔ نوزدهم: این رقعه محتوی احساساتِ حزین نسبت به‌صاحب خویش است برای نمونه چند جمله از این نامه ارائه می‌گردد «دوست بی‌قرینه سلامت، در مدّت

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود دارد. با این تفاوت بیش از دو سوم نامه در نسخهٔ چاپی ایشان به شمارهٔ (۳۹ ص ۸۰ آیینهٔ میراث سال سوم ضمیمهٔ سال ۱۳۸٤) وجود ندارد و در مواردی نیز متن نامه اشتباه خوانده شده است. از جمله «حیات باقی است» که در نسخهٔ چاپی آقای عارف نوشاهی «حیا باقی است» و «یازدهم» نیز «پانزدهم» خوانده شده و «چند مرقومه مسرت»، «چند مرقومهٔ محب» خوانده شده است.

۲. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود دارد و در سطر آخر بجای واژهٔ «رقعه»، «رفته» صحیح است.

۳. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.

فرصت هیچ‌گاه از یادآوری ذاهل نبوده چون شرح شوقمندی و الم دوری و افزون از حوصله نگارش می‌دهد[۱].

رقعهٔ بیستم: در این نامه مشخّص می‌گردد که حزین نزد هندیان مرجعیّت اخلاقی و اکرامی داشته است و به‌دلیل درستکاری و امین بودن وی کمکها و نذورات مردمی در اختیار او گذاشته می‌شده تا به‌فقرا و هرکس که او تشخیص داد، بدهد. این نامه در چهارشنبه پنجم ماه نوشته شده است. قسمتی از متن نامه: «حساب و سررشتهٔ جنس دنیا قابل و لایق التفات نبوده و نیست یک لقمه غذای خود است و لباس جامهٔ کرباس سه چهار ساله در بر است به‌مصرف خود هیچ صرف نمی‌شود الّا بسیار قلیل این همه قرض به‌سبب اخراجات بسیار این ملک است خاصه سفر که هیچ‌جا اقامت نمی‌شود که اسباب فقر مردم [رنج] سفر تخفیف دهد... مسافروار نشسته‌ام، به‌هر تقدیر خدا به‌فریاد رسد و مشغول‌الذمّه احدی نگذارد، هُندی یکهزار روپیه رسید و قبض‌الوصول آن جدا نوشته، ملفوف است» در این نامه از اوضاع حاکم بر روزگار خود شکایت دارد و می‌گوید خدا کند این هنگامه که زبان کلّی جمیع عباد بلاد است زود فرو نشیند در این نامه از میرزا محمّد افضل و مجدالدّوله بهادر تشکّر می‌کند و عنوان می‌کند که جواب مراسله سیّد عمادالدّین خان را قبلاً ارسال داشته‌ام و دو کلمه به‌میرزا محمّد افضل قلمی شده ملفوف است[۲].

رقعهٔ بیست و یکم: این رقعه به‌تاریخ روز شنبه دهم شعبان است مرقومه شریفه سیّم[۳] شعبان تسلیه بخش گردید. در این نامه ذکر می‌کند که جواب رقعه محمّد خان صاحب را داده است و عنوان می‌نماید که دو سه روز است که باران به‌شدّت می‌بارد و می‌خواهد که «به‌فضل الهی شاهجهان فرخنده بال باد»[۴].

رقعهٔ بیست و دوم: در ابتدای این رقعه نوشته است مسوّدات سیاهه آن(رقعه) موازنه شد همان است که به‌خدمت رسیده: صاحب والامقام بقاءه الکرام سلامت، در

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.
۲. این رقعه با اختلاف در اوّل و آخر در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود دارد.
۳. این مورد در متن چاپی آقای نوشاهی بیستم خوانده شده و صحیح نیست.
۴. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارهٔ ٥٤، ص ۹۲ وجود دارد.

این رقعه اعلام می‌دارد مکتوب میرزا عبدالرّحیم شب هفدهم رسیده و حال تحریر سه‌شنبه بیست و دوم پاسخ داده می‌شود. در این نامه بودن شیخ بهاءالدّین محمّد براتی را برای خود آرامش می‌داند[1].

رقعۀ بیست و سوم: این رقعه به‌تاریخ دوشنبه پنج شعبان است و در آن می‌آورد (امروز که دوشنبه پنجم شعبان است مرقومه شریفه با مکتوب محمّد طاهر خان صاحب سلّمه الله تعالی فیض وصول بخشید در مرسله نامه شیرافکن خان صاحب نامۀ حاجی آقا محمّد در آن بوده و تا امروز به‌فقیر نرسیده... ایّحال دو کلمه عجالتاً به‌محمّد طاهر خان صاحب مرقوم و ملفوف است، نوّاب صاحب سلّمه و همگی یاران را به‌ابلاغ سلام فرموده عذر مرقومه علیحده طلب فرمایید. در این نامه از مشقّتهای زندگی شکوه دارد[2].

رقعۀ بیست و چهارم: این رقعه با عنوان صاحب والامقام سلامت شروع می‌شود و در آن می‌گوید مرقومه شریفه که تحریر سی‌ام رمضان است روز پنجشنبه، ششم رسیده و هنگام تسطیر که جمعه هفتم است هنوز زندگی هست. در این رقعه نوّاب صاحب و محمّد طاهر خان صاحب را خالصانه سلام می‌رساند و ذکر می‌کند که پیاده حاکم که به‌دست یاغیان اسیر بود را با دادن روپیه از قید آزاد کرده است. در این نامه همچنین ذکر می‌کند که جواب مکتوبِ میرزا امام قلی و میرزا عبدالرّحیم را داده است و اعلام می‌دارد مکتوب حاجی صادق را دریافت کرده است ولی مکتوب میر سمیع را دریافت نکرده است. در این نامه از رابطه صرّافان باهم دیگر و تعویض نامه‌ها از صرّافی به‌صرافی دیگر خبر می‌دهد همچنین از اراضی خشک شده و استیلای عطش و بیمارداری شکایت دارد[3].

رقعۀ بیست و پنجم: این رقعه به‌تاریخ روز یکشنبه یازدهم از سرای انباله نوشته شده است در این نامه حزین آرزو دارد که کاش ملاقات بیشتری بود که شمّه‌ای از سرگذشت خود را نقل می‌نمود تا موجب عبرت شود که به‌یقین در روی زمین هرگز

۱. این رقعه در مجموعۀ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.
۲. همان.
۳. همان.

به‌این صورت که در مملکت منحوسه است، نبوده... در پانی‌پت یک روز مقام کرده پنج شش قبضه کمان گرفته به‌مفلوکان رفیق قسمت شد و آن روز بندهٔ درگاه به‌تعلیم کمانداری گذراند و از کرنال چون خشک محال بود دوازده نفر بهادران تفنگچی هندی هم گرفته روانه شدیم در منزل عظیم‌آباد خراب که شانزده هفده کروه راه است سواران و پیادگان به‌اصطلاح حرامزاده هجوم آوردند... دو سه جا که بازار گیرودار تنگ شد پیاده شده تخمیناً ربع فرسخ پیاده رفتم تا قدرت و توان باقی‌نماند[۱].

رقعهٔ بیست و ششم: این رقعه با عنوان «خان صاحب والامقام سلامت وقتِ تسطیر این ذریعه عصر دوشنبه بیست و یکم است، حیات باقیست، در این رقعه حزین از نرسیدن مراسلات شکایت دارد همچنین از رسیدن ملفوف خط علی قلی خان خبر می‌دهد و در پایان می‌آورد چون اصلاً حالت اطناب نبود اکتفا به‌این کلمات شد[۲].

رقعهٔ بیست و هفتم: ابتدای این رقعه افتادگی دارد در ادامهٔ رقعه می‌آید که آنچه گذشت چند کلمه در جواب میرزا عبدالرّحیم مرقوم است. حزین ذکر می‌کند اینکه او مکرّر فرموده بودند که قاصد او چنین و چنان [است] تا این وقت نوشته‌ای از او نرسیده [نمی‌دام] کدام صادق‌القول از صداقت کیشان دهلی خبری به‌خدمت عرض کرده باشد. در این نامه به‌نوّاب صاحب حکیم‌الملک ابلاغ سلام دارد همچنین سیّد عمادالدّین خان صاحب و محمّد طاهر خان صاحب و مولانا عبدالعظیم را ابلاغ سلام دارد. نامه با عبارتِ: «بمحمّدٍ و آله الاطهار» خاتمه می‌یابد[۳].

رقعهٔ بیست و هشتم: این رقعه با عنوان صاحب من جان من مراسلات سامیه رسید در هشتم ذی‌قعده شروع می‌شود و در آن پاسخ مخاطب مبنی امکان قافیه آوردن مسکین و مشکین و همچنین عبارت دو سه عریانی چند ناشی از جهل و قلّت حیای این مردم است را می‌آورد این مردم نمی‌دانند که غلط در این مقاماتِ این فقیر از این است که [اینها] قیاس به‌اشتباه خود کرده‌اند و در صحّت قافیه چه شُبهه است و چه

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارهٔ ٦٤، ص ۱۰۰ با اختلاف در آخر وجود دارد.

۲. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارهٔ ۵۸، ص ۹٦ وجود دارد، ضمناً نامبرده در رقعهٔ مذکور «در راه» را «مترا» خوانده و «همواره» را «همین» قرائت نموده است.

۳. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.

جای تأمّل در عریانی چند نیز کجا مقام شبهه است... این وقت مرا فرصت تحریر شواهد منظومه و محاورات فصحا نیست. از آن جمله است بیت خواجه کرمانی:

دو روزی چند اگر با ما نشیند خرد از بی‌خودی خود را نبیند

و از این قبیل است مصراع خواجه حافظ:

«حَسب حالی ننوشتی و شد ایّامی چند»

و ظاهر است که ایّام دو سه روز است و همه عالم می‌گویند معدودی چند و حق این است که فقیر آنچه گفته‌ام برای این مردم و به‌امید فهم ایشان نگفته‌ام برای اهل آن است، زیاده مصدّع نمی‌شوم[۱].

رقعۀ بیست و نهم: این رقعه پنج سطر بیشتر نیست و با خطاب صاحب من شروع شده و عنوان می‌کند که مولچند مقداری وجه طلب نوکری دارد و سی روپیه نیز به‌صرّاف داده شد به‌خدمت خواهد رسانید مقرّر دارید ملازمان سی روپیه را توسّط رامجی حواله به‌مولچند نمایند[۲].

رقعۀ سی‌ام: ابتدای این رقعه افتادگی دارد و مضمون آن بدین قرار است: «دو ماه رسیده از همدان رخصت شده با تمام اردو عازم بغداد و عرائض انقیاد احمد پاشا رفته و ناظم مُلتان با هفتصد سوار به‌بهکّر رفته تا پَت [کذا] آورد که زاید جان است از این استمالت دنبالۀ پَت دادند و او هم پذیرفت و مؤمن خان و غیره هرچند خواستند که او را نگاه دارند، دشنام شنیدند و این مأمور برفتن نزد محمّد شاه است، مختلف نقل می‌کنند میرزا محمّد علی ابلاغ سلام می‌کنند. دو کلمه به‌هزار محنت به‌شیرافکن خان نوشته‌ام، میرزا محمّد فاضل را متوقّع ابلاغ سلام و التماس دعا دارد. نامه با عبارت ایّام سعادت و آرام مستدام باد، پایان می‌یابد[۳].

رقعۀ سی و یکم: این رقعه را در بیست و دوم شعبان نوشته است و آرزوی دیدن شاهجهان‌آباد دارد و این‌گونه می‌نویسد: «هرگاه مستفسر احوال این شکسته بال باشند

---

۱. این رقعه در مجموعۀ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارۀ ٤٧، ص ٨٦ با اختلاف وجود دارد.

۲. این رقعه در مجموعۀ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارۀ ٤٦، ص ٨٦ وجود دارد.

۳. این رقعه در مجموعۀ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد، امّا قسمتی است شمارۀ ٤٥ ایشان شبیه به‌مضامین این نامه است.

از حین ورود به‌این شهر الی الان که نه ماه می‌شود هر روزه جزم حرکت بود و می‌باشد و ار فرط مکاره یاد ایّام اقامت در شاهجهان‌آباد می‌کنم و حسرت دارم که به‌مراتب اوقات خوشتر بود و هر آینه مقام حسرت عظیم است. به‌هرحال موقوف به‌مشیّتِ الهی است[۱].

رقعهٔ سی و دوم: این رقعه هفت سطر است و با این بیت شروع می‌شود:

به‌سنگ رخنه شد از بس گریستم بی‌تو   ز سنگ سخت‌ترم من که زیستم بی‌تو

این نامه با عبارت «رضینا بقضاء الله» خاتمه می‌یابد. جنبهٔ ادبی این نامه مطمح نظر است.

رقعهٔ سی و سوم: این رقعه نیز نُه سطر می‌باشد و جنبهٔ ادبی آن مطمح نظر است. در این نامه هفت بیت شعر آمده است و در پایان رقعه جملهٔ دعایی «ادام الله عزّکم و مجدکم و عمرکم» آمده است[۲].

رقعهٔ سی و چهارم: این رقعه با عبارت «ملاذ نیازمندان سلامت» شروع می‌شود و تصمیم حرکت خود را به‌چند روز بعد موقوف می‌داند و در پایان نامه ظهر روز جمعه را ذکر می‌کند نامه با «لاحول و لاقوّة الّا بالله» ختم شده است[۳].

رقعهٔ سی و پنجم: این رقعه با عنوان: «تسلّی‌بخش خاطر حزین سلامت» شروع شده و این بیت فارسی را آورده است:

درین چمن سرکلک تو سبز باد چو سرو   که شور بلبل از ایـن شاخسـار برخیزد[٤]

رقعهٔ سی و ششم: این رقعه با این بیت شروع می‌شود:

چندان بگریسـتیم دور از رخ تو   کز مردمک دیده سیاهی بردیم

این رقعه کلّاً سه سطر است[٥].

---

۱. نامهٔ سی و یکم و سی و دوم از این مجموعه به‌صورت یک رقعه به‌شمارهٔ ۲۷، ص ٦۹ در مجموعهٔ چاپی عارف نوشاهی آمده است.

۲. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارهٔ ۲۸، ص ۷۰ با اختلاف وجود دارد.

۳. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی شمارهٔ ١٦، ص ٦۰ وجود دارد. لازم به‌ذکر است دوشنبه، دوشینه خوانده شده است.

۴. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارهٔ ۱، ص ٥٤ با اختلاف وجود دارد.

۵. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارهٔ ۱۷، ص ٦۰ وجود دارد.

رقعهٔ سی و هفتم: متن کامل این نامه ذکر می‌شود: «فدات شوم از آنجا که گستاخی‌های یک جهتان است به‌تصدیع دیگر هم راضی نشده ملتمس است که چون حاجت به‌سه چهار کس نفر خدمتکار و چند کس که سابق می‌آمدند حالا سپاهی شده‌اند اگر حکم شود که چند کس که شناخته او باشد اگر بهم رسد بیایند به‌هر نوع رضای ایشان باشد معمول خواهد شد و بی‌ادبی را عفو فرمایید. باقی ظلّکم.

رقعهٔ سی و هشتم: ابتدای این نامه افتادگی دارد. در رقعه این‌گونه آمده است: از رهگذر نوازش مکرّر در باب خانه فرموده‌اند سابق که ملاحظه شده می‌گفتند که بسیار نمناک است... و این فقیر منازل متعلّقه به‌سرکار را اصلاً از مساکن قدیمه خود تفاوت نمی‌گذارد... لهذا حاجت به‌ملاحظه و انتخاب نیست لیکن دو چیز مانع، یکی از بی‌دماغی و بی‌حالتی، دشواری اوطان مألوفهٔ قدیمه که همواره مأمول و مرکوز خاطر آزرده است...[1]

رقعهٔ سی و نهم: در این رقعه جنبهٔ ادبی بیشتر مورد توجّه است. هفت بیت در این نامه مشهود است که ابیاتی متأثّر از مولانا را نیز در پی دارد.

ز بی‌تاب محبّت نامه پردازی نمی‌آید — نوشتم مصرع آهی که مضمونش تو می‌دانی
دیروز پریشانی خود را به‌تو گفتم — امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت
گر قاصد دوست پرسد احوال مرا — آهی به‌لب آرید و جوابش بدهید
شب دوشین سرزلف سخن با دوست واکردم — حکایت بود بی‌پایان به‌خاموشی ادا کردم
ای ستم‌هایت ز جان مرغوب‌تر — وی جفایت از وفا مرغوب‌تر
ناخوش تو خوش بود بر جانِ من — جان فدای یار دل زنجان من
نالم و ترسم که او باور کند — وز ترحم جور را کمتر کند[2]

رقعهٔ چهلم: این رقعه تکرار رقعهٔ شانزدهم با همان کلمات و مضامین می‌باشد.

رقعهٔ چهل و یکم: این رقعه با عبارت «سلالة الاعاظم الکرام سلامت» شروع می‌شود و بیماری خود را باعث تعویق در ارسال جواب می‌داند. این نامه پنجشنبه هفدهم بدون ذکر ماه نوشته شده حزین می‌نویسد: اگرچه تخفیفی نیست لیکن از فرط

---

۱. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی وجود ندارد.

۲. این رقعه در مجموعهٔ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارهٔ ۲٤، ص ٦٦ ص با اختلاف وجود دارد.

ضعف و نقاهت هنوز طاقت قلم گرفتن نیست لذا به‌همین دو کلمه اختصار شد، «حق سبحانه ملاقات را بزودی میسّر آرد عمرکم طویل»[۱].

رقعۀ چهل و دوم: این رقعه نیز چهار سطر است و با خطابِ صاحب من شروع می‌شود و در متن نامه می‌آورد: به‌عبدالحمید خان هم پیغام کرده خواهد شد به‌آرام خاطر باشند که مقام به‌هیچ‌گونه تشویش نیست[۲].

رقعۀ چهل و سوم: این رقعه نیز تکرار رقعۀ نوزدهم است.

---

۱. این رقعه در مجموعۀ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارۀ ۳٦، ص ۷۸ ص وجود دارد.

۲. این رقعه در مجموعۀ رقعات چاپی عارف نوشاهی به‌شمارۀ ۳۷، ص ۷۹ ص وجود دارد.

نگاهی به‌احوال و آثار شیخ علی حزین

شمیم‌الحق صدّیقی *

شاعر شهیر و نویسندهٔ برجستهٔ ما به‌نام «علی حزین» معروف است. این نام، مرکّب از دو جزء است: اوّل علی ـ نام عامش، و دوم حزین ـ تخلّصش؛ البتّه این نام، شامل نام اصلی‌اش محمّد نیست که تمام آثارش را بدان امضا می‌کرد؛ بنابراین اشتباه بارزی است که مصنّف *مرآت آفتاب‌نما*[۱] وی را علی می‌خواند. نویسندگان *مجمع‌الفصحا*[۲] و *تحفة‌العالم*[۳] از وی به‌نام «محمّد علی» یاد می‌کنند. پس نام کاملش می‌شود محمّد علی. اسم پدرش ابوطالب بود و وی ادعا می‌کرد که سلسله نسبش به‌شیخ تاج‌الدّین ابراهیم، معروف به«زاهد گیلانی» می‌رسد[٤]. شیخ محمّد علی تخلّص خود «حزین» را که نشان‌دهندهٔ زندگی غمناکش است، از شیخ خلیل الله گرفته بود. خلیل الله گاه‌گاهی شعر می‌سرایید و بعضی اوقات از حزین می‌خواست از بربخواند[٥]. بنا بر گفته خود حزین، وی روز دوشنبه، بیست و هفتم ربیع‌الآخر سال ۱۱۰۳ هجری در اصفهان پا به‌عرصه وجود گذاشت[٦].

---

* رئیس بخش فارسی دانشکده ذاکر حسین، دانشگاه دهلی، دهلی‌نو.

۱. شاهنواز خان، عبدالرّحمن هاشمی بنبانی دهلوی، *مرآت آفتاب‌نما* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۳-۳۲، مجموعهٔ فارسی گنجینهٔ حبیب گنج، دانشگاه اسلامی علیگر، ورق ۱٦۳.

۲. رضا قلی خان، هدایت: *مجمع‌الفصحا*، ص ۹٤.

۳. عبداللطیف شوشتری: *تحفة‌العالم*، ص ۵۱۸.

۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرة‌الاحوال*، چاپ لکهنو، ص ٤.

۵. همان، ص ۱۲.

۶. همان، ص ۱۰.

خانوادهٔ حزین اصلاً در استرآباد زندگی می‌کردند تا اینکه یکی از نیاکانش شیخ شهاب‌الدّین علی در لاهیجان، شهر قشنگ گیلان، سکنا گزید و از آن به‌بعد، لاهیجان اقامتگاه دائمی نیاکان حزین گردید[1]. بنابراین حزین را لاهیجی یا لاهیجانی به‌اضافه الزّاهدی و الجیلانی و نیز اصفهانی می‌خواندند؛ البتّه در *نگارستان فارس*[2] اشتباهاً قزوینی خوانده‌اند.

حزین ابتدا از پدرش تعلیم گرفت. سپس از محضر ملا شاه محمّد شیرازی ـ که به‌اصفهان آمده بود ـ استفاده کرد. در عرض دو سال، حزین قادر بود ساده بخواند و بنویسد. وی تعدادی از کتابهای منظوم و منثور فارسی را مطالعه کرد و دستور زبان و فقه را یادگرفت و بعداً منطق را آموخت.

حزین شعرگویی را از سنین کم آغاز نمود و به‌سن شش تا هفت سالگی توانست ابیاتی چند بسراید. پدر حزین که می‌خواست به‌پسرش ادبیات اسلامی بیاموزد نگذاشت وی شعر بسراید. حزین هم با او مخالفت کرد[3]. امّا شاعر آتیه، استعداد شعرگویی خود را نشان داد و توجه‌اش را بدان مبذول داشت و مخفیانه شعر می‌گفت.

بعداً شیخ خلیل الله طالقانی او را تشویق کرد و پدر حزین هم به‌او اجازه داد؛ چون روزی هنرش را هنگام فی البداهه سرودن چکامه‌ایی عالی در حضور عده‌ایی از دانشوران دید که مورد ستایش حضار قرارگرفت[4].

حزین در آثار مهمش، نظیر *تذکرةالاحوال*، *تذکرةالمعاصرین* و رساله در فهرست استادان و تصنیفات خویش، هیچ‌کسی را استاد خود ذکر نمی‌کند. مصحفی[5] نیز می‌گوید که حزین در شعرگویی هیچ استادی نداشت. بنابراین نمی‌توانیم بیانات حسین قلی

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ٤؛ شیروانی: حالات حزین معه *انتخاب کلام*، چاپ لکهنو، ص ۹.

۲. آزاد دهلوی، شمس‌العلما مولانا محمّد حسین: *نگارستان فارس*، دهلی، ۱۹۹۲ م.، ص ۲۲٦.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ۱۱–۱۰: «چون استاد مطلع شد، مرا از آن منع نمود».

۴. همان، ص ۱۵.

۵. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، تصحیح مولوی عبدالحق (علیگ)، دهلی، ۱۹۳٤ م، ص ۱۲.

خان[1] و توماس ویلیام بیل[2] را تصدیق کنیم که حزین سرودن شعر درست را از مولانا محمّد مسیح فسایی آموخت؛ البتّه حزین[3] خودش می‌گوید که منطق، ستاره‌شناسی، علم حساب، فیزیک، الهیات و غیره را از مولانا محمّد مسیح یادگرفت، امّا شعر را ذکر نمی‌کند. مولوی محمّد علی[4] و افتخار[5] صرفاً می‌گویند که حزین شاگرد محمّد مسیح فسایی بود.

حزین عارف بود و عرفان، مشخص‌ترین جنبهٔ شعر اوست. تمایلات عرفانی او از کودکی آشکار بود؛ زیرا وی از رادمردی مثل شیخ خلیل الله طالقانی تعلیمات ابتدایی خود را گرفت. به‌علاوه وی آثار عده‌ایی از شعرای صوفی را تعقیب و برخی از آنها را تقلیدکرد. محیط مساعد هند استعداد نهفته‌اش را بیدار نمود و بالأخره اشعار عارفانهٔ عالی خود را سرود.

بعد از سعدی هیچ‌کدام از فصحا با حزین برابری نکرده؛ نثرش بهتر از شعرش، و شعرش عالی‌تر از نثرش می‌باشد.

شعرش

بهترین انتقاد از شعر حزین را معاصرانش کرده‌اند، تمامی آنان از او فقط تمجید و ستایش می‌نمایند. تنها سراج‌الدّین علی خان آرزو مستثناست که شعر حزین را به‌باد انتقاد می‌گیرد. ذکر حاکم لاهوری بی‌فایده است، چون وی کورکورانه از آرزو تقلید کرده؛ امّا حتّی آرزو و حاکم، هر دو با احترام از حزین نام می‌برند. به‌علاوه، عقیدهٔ آرزو دربارهٔ حزین بسیار تعصّب‌آمیز است حاکم هم هیچ چیز تازه‌ای ندارد که راجع به‌شعر حزین ارائه نماید.

---

۱. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: *نشتر عشق* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۲۰۲۱، ورق ٥٤٥، آرشیو ملّی هند، دهلی‌نو.

۲. توماس ویلیام بیل: *مفتاح‌التّواریخ*، کانپور، ۱۲۸٤ ه/۱۸٦۷ م، ص ۳٤۸.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، چاپخانهٔ نولکشور، لکهنو، ص ۹٤۳.

۴. احمد کلکته‌ای، مولوی احمد علی بن آغا شجاعت علی: *هفت آسمان* (نسخهٔ خطّی)، انجمن آسیایی بنگال، ص ١٦٢.

۵. افتخار بخاری دولت‌آبادی، سیّد عبدالوهاب: تذکرهٔ *افتخارالشعرا* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٥١/٢٧، ورق ٥٤، گنجینهٔ حبیب گنج، دانشگاه اسلامی علیگر.

تذکره‌نویسان بعدی به‌طور سنّتی ردپای پیشروان خود را دنبال کرده‌اند. مثلاً نویسندهٔ *نغمهٔ عندلیب*[۱] چنین ابراز نظر می‌کند:

"بعد از سعدی هیچ‌کدام از فصحا با حزین برابری نکرده؛ نثرش بهتر از شعرش، و شعرش عالی‌تر از نثرش می‌باشد[۲]. در تمام اصناف سخن مانند: قصیده، مثنوی، غزل، رباعی، واسوخت یا هزل، حزین شعر را از فرش به‌عرش رساند"[۳].

خرده‌گیری شیروانی از شعر حزین معتبر، امّا متأسفانه آن هم بسیار مبهم و مختصر است. به‌قول او، حزین همقطار استادان مقبول غزل می‌باشد. امّا مثنوی وی را در حدّ پایین قرار می‌دهد، و خود حزین را در ردهٔ دوازدهمین گروه شعرا می‌گذارد[۴].

بهترین انتقاد از شعر حزین وحشت کرده است که در مجلّهٔ *مخزن* شمارهٔ ژوئیه ۱۹۰۹ میلادی منتشر گردید. طبق آن[۵]:

"میدان مخصوص حزین غزل و رباعی بود که وی در آن به‌حد کمال رسید. شیوهٔ شعرش شایستهٔ غزل و قابل تقلید و مملو از عمق اندیشه، شفافیت گفتار و ساختار، لطافت الفاظ، ذوق و شوق، سوز و گداز، غم و اندوه، گفتگوی عشق و عرفان می‌باشد که به‌اندازهٔ زیادی به‌ارزش آن افزوده است".

غزل حزین تمام ویژگی‌های غزلیات حافظ، سعدی و جامی را دارد. افکار حزین عالی و زبانش صاف و شیرین است. مثلاً یک غزل عالی[۶] او با این بیت شروع می‌شود:

چشمم گشوده است درِ فیض نوبهار — از داغ ریخته است دلم طرح لاله زار

---

۱. نجم پتنه‌ای، محمّد رضا بن ابوالقاسم طباطبا: *نغمهٔ عندلیب* (نسخهٔ خطّی)، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م، ج ۳، ص ۹۷۸.

۲. طبق *آرایش محفل*، تألیف میر شیر علی افسوس خوافی، چاپ کلکته، ص ۸۸: "حزین در نثر و نظم بالترتیب برابر با ظهوری و نظیری است".

۳. نجم پتنه‌ای، محمّد رضا بن ابوالقاسم طباطبا: *نغمهٔ عندلیب* (نسخهٔ خطّی)، ورق ٦٦ ب.

۴. شیروانی: *حالات حزین معه انتخاب کلام*، چاپ لکهنو، ص ۵–۳٤.

۵. مجلّهٔ *مخزن*، لاهور، شمارهٔ ژوئیه ۱۹۰۹ م، ص ۳–۱۲.

۶. آفاق: *تذکرهٔ حزین*، ص ۳۱.

قصاید حزین مخصوص حمد خداست. حزین نیز برخی از قصاید خاقانی را تقلید کرده، امّا در استعارات نوین و اظهارات متین پس مانده است. قصیده‌ایی که با این مصرع شروع می‌شود:

شد جان و هوش و صبر و خرد را ز کار دست

در همان بحر قصاید کمال اصفهانی و سلمان ساوجی سروده شده است، چنانکه خودش می‌گوید[۱]:

در بحر این قصیده بسی غوطه زد کمال   امّـا نـدادش این گـهر شـاهـوار دسـت

*

سلمان بسی به‌چشمهٔ فکرت فشرد پای   امّـا نیـافـت بر سـخـن آبــدار دسـت

حزین در *ودیعةالبدیعة*، *حدیقةالحقیقة* را تقلیدکرده، امّا نتوانسته است داد آن را بدهد. به‌علاوه *خرابات* او به‌طرز *بوستان* سعدی نوشته شده؛ امّا به‌قول شیروانی[۲] کمتر از آن است.

طرز بیان حزین غالباً ساده است؛ چون وی مرد مذهبی و عالم ادبیات عربی بود و لغت غنی و پرمعنی‌اش مرهون و مدیون آن است. این امر از *تذکرةالاحوال* وی واضح است. حزین از الفاظ فارسی جمع عربی می‌سازد. مثلاً سردسیرات و گرمسیرات و جمع عربی را در فارسی جذب می‌کند، مثل شهرهای معتبره. مشخصهٔ دیگر او، کاربرد بعضی واژه‌های هندی است که بین شعرای ایرانی معاصرش در هند عموماً به‌کار می‌رفتند[۳].

در ایران و هند، هر دو حزین را به‌دلیل نجابت، تقدس و دانشوری‌اش محترم می‌شمردند. هر چند وی اغلب وقت خود را با بزرگان نوّابان و نجیبان می‌گذراند، هیچ قصیده‌ای در مدح آنان نگفت. در تمامِ کلیّات، حتّی بیتی به‌مدح پادشاه یا نجیبی یافت

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، چاپ لکهنو، ص ۱۷۹.
۲. شیروانی: *حالات حزین معه انتخاب کلام*، چاپ لکهنو، ص ٣٤.
۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ترجمهٔ ام.سی. ماستر (مقدمهٔ)، بمبئی ۱۹۱۱ م، ص ٤.

نمی‌شود[1] و اغلب قصیده‌هایش در ستایش ائمّه است. حزین در قصیده‌ای خطاب به‌پدرش این امر را تأیید و علّتش را بیان می‌کند[2]:

نرانــدم بــه‌مــدح بزرگــان قلــم ز فرمانــدهانِ عــرب یــا عجــم
مگـــر مـــدح پیغمبـــر و آل او که هر کس بگویـد خوشـا حـال او
اگـر سـود دنیـا غـرض داشـتم وگـر از طمـع دانـه مـی‌کاشـتم
تفاخرکنـــان، ســـروران جهـــان خریــدار بودنــد شــعرم بــه‌جــان
زبـان مـی‌گـشودم بـه‌نـام یکـی شـکر مـی‌فـشاندم بـه‌کـام کـسی
نبودی دریغ از منش ملک و مـال ولـی بـود بـر همـتِ مـن وبـال
به‌گردون نیامد سر من فرود مرا یک جبین‌ست و یک جا سجود

از آنجا که حزین شاعر درباری نبود، خود را برتر می‌شمرد از[3]:

خاقانی شروانی:

نقش همت نگر که خاقانی زیر پای قزل سراندازد

ظهیر فاریابی:

لوح از حدیثِ غیر نوشتم نیَم ظهیر تا خامه‌ام طرازِ قزل ارسلان دهد

سلمان ساوجی:

سلمان نیم که خامهٔ معنی نگارِ من آرایــش جریــدهٔ یونانیــان دهــد

به‌علل سیاسی بود که حزین ایران را به‌قصد هند ترک کرد. بنا بر گفته خودش، وی مظنونِ دست داشتن در شورشِ مردم لار بود که به‌قتل فرماندارِ لار، ولی محمّد خان شاملو منجر شد که نادر شاه او را منصوب کرده بود. از طرفِ دیگر، واله داغستانی[4] حزین را در بندرعبّاس گذاشته و به‌هند رسید، امّا بعد از ده روز حزین هم در تتّه در استان سِند در هند آن زمان همسفرش شد و به‌او گفت که همان رویداد اقامتش را در ایران نامَمکن کرده است و وی عازم هند شد.

---

۱. عشرت هندی، دُرگا داس: *سفینهٔ عشرت* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٦٩٩، ورق ١٨٨ الف، گنجینهٔ بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، نیز متوجّه این نکته شده است.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، ص ٨٠٤
۳. همان، ص ٧–١٨٦.
۴. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا* (نسخهٔ خطّی) مرتبهٔ عبدالسّلام، شمارهٔ ٦٩٣، ورق ١٠٤.

حزین در دهم رمضان ١١٤٦ ه ق، در عهد محمّد شاه، از بندرعبّاس به‌قصد هند سوار کشتی شد[۱] و در اوائل شوال ١١٤٦[۲] ه ق وارد تتّه گردید. سپس از شهرهای مختلف هند شامل پایتخت، دهلی، در اواخر سال ١١٤٩ هجری دیدن کرد و بالأخره شهر مقدس هندوان، بنارس[۳] را که خیلی دوست داشت، به‌عنوان اقامتگاهش برگزید[٤].

از بنارس نروم معبد عام است اینجا   هر برهمن، پسر لچهمن و رام است اینجا

حزین در نیمه شب یازدهم جمادی‌الاولی ۱۱۸۰[۵] هجری جان به‌جان آفرین سپرد و در فاطمیان مدفون شد. وی خودش آرامگاهش را در دورهٔ زندگانی‌اش، ساخته بود. از میان نویسندگان ماده تاریخ، میر غلام علی آزاد بلگرامی به‌مناسبت درگذشت حزین، این ماده تاریخ را نوشت[٦]:

علامـهٔ عـصر و شـاعر خـوب   افسوس کـه از میانـه برخاسـت
تـــاریخ وفـــات او نوشـــتم   از فوت حزین، حزین دل ماست

آثار منظومش

حزین تعدادی آثار منظوم داشته است که اغلب‌شان نابود شده است. بنابراین اینجا فقط آنهایی را متذکّر می‌شویم که موجودند و یا مهم‌اند:

کلیّات حزین

کلیّات حزین[۷] اثر قطوری است که مرکّب از دیوان چهارمش ـ غزلیات، مثنویات، قطعات و غیره ـ می‌باشد.

---

۱. افسوس خوافی، میر شیر علی: *آرایش محفل*، تصحیح سیّد حیدر بخش حیدری، چاپ کلکته، ص ۸۸.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ١١٦.
۳. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: *نشتر عشق* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٧١٦، بانکی‌پور، ورق ٥٤٨.
۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، ص ۱۰۳۱.
۵. تقریباً تمام تذکره‌نویسان و تاریخ‌نویسان بر سر این تاریخ متّفق‌اند، به‌استثنای عدّه‌ای اندک، مثلاً بهگوان داس هندی لکهنوی، در *سفینهٔ هندی*، نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۷۱۵، ورق ۲۳ الف، گنجینهٔ بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، می‌گوید: "حزین در ۱۱۷۸ ه ق درگذشت".
۶. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: *خزانهٔ عامره*، کانپور، ۱۸۷۱ م.، ص ۲۰۰.
۷. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، چاپ لکهنو.

دیوان اول[1]

اوّلین دیوانی که از بین رفت مشتمل بر چکامه‌ها، مثنویات، قصاید و رباعیات بود هفت یا هشت هزار بیت داشت. تاریخ دقیق تدوین آن دیوان معلوم نیست.

دیوان دوم

حزین دومین دیوانش را که همچنین نابود شده است، قبل از درگذشتِ پدرش، در سالِ ۱۱۲۷[2] هجری در اصفهان تدوین نمود. آن دیوان دارای ده هزار بیت بود.

دیوان سوم

در شیراز، حزین ابیاتش را گرد آورد و سومین دیوانش را ترتیب داد که به‌نظر می‌رسد معدوم است. تاریخ دقیق تدوین آن معلوم نیست. با وجود این حزین این کار را در ۱۱۲۹ تا ۱۱۳٤ هجری انجام داد؛ زیرا می‌دانیم که وی بعد از درگذشتِ پدرش، در سالِ ۱۱۲۹[3] هجری به‌شیراز مهاجرت کرد و پس از اتمامِ دیوان، کمی قبل از آغاز سال ۱۱۳٤[4] هجری به‌اصفهان برگشت. آن دیوان سه چهار هزار بیت داشت.

دیوان چهارم[5]

حزین در چهارمین دیوانش ابیاتی را گردآورد که در دیوانهای قبلی‌اش نبودند، چنانکه خود می‌گوید[6]:

> "و چون دامنی از گهرهای یتیم در آن سه عقد شاهوار درنیامده، پریشان و ریخته بود، سلطان وقت، خازن اندیشه را به‌انتظام آن گماشته در این دُرجِ گرانی گذاشت".

---

۱. آروی، مجلهٔ *نگار*، شمارهٔ فوریه ۱۹۳۰ م، ص ۳۱، اشتباهاً بیان می‌کند که حزین پنج دیوان تدوین نمود. امّا فقط دو دیوان اول و دوم را توصیف می‌نماید.

۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرة‌الاحوال*، ص ۷–٦.

۳. همان، ص ٤۹.

۴. همان، ص ۵۲.

۵. *حدیقة‌الافصح*، ص ٤٤٦، فقط ذکر همین دیوان را می‌کند. یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ این دیوان که آراسته از طلاکاری زیادی است، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ رضا، رامپور، شمارهٔ ۲۱۳ مرتبهٔ باقر بن ابوتراب است. این نسخه به‌حزین تقدیم شده بود که اصلاحش کرد و برخی از آخرین ابیاتش را در حاشیهٔ آن نوشت.

۶. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرة‌الاحوال*، چاپ لکهنو، ص ۱٤۷.

وی این مواد پراکنده را در دوران اقامتش در مشهد جمع کرد که پس از فتح آن به‌دست شاه تهماسب در سال ۱۱۴۰ هجری به‌آنجا رسید[۱] و آنجا را در صفرِ ۱۱۴۲ هجری ترک کرد[۲]. پس سال ۱۱۴۰ هجری، تاریخ گردآوری آن است؛ زیرا وی تدوینش را در آغاز ورودش به‌مشهد شروع کرد[۳]:

"و چون با آنکه دو نوبت یا سه نوبت اشعار این ضعیف در حیطهٔ جمع و تألیف درآمده، بسیاری از مسودّات مهجور و ابتر گشته. نکته‌سرایان آشنا و رموز دانایانِ کتاب مهر و وفا خواستند که چند بیتِ پریشانی که بود نیز به‌جمع و تألیف گراید. لهذا در تحریر ترتیب شروع افتاد."

در ایران و هند، هردو حزین را به‌دلیل نجابت، تقدس و دانشوری‌اش محترم می‌شمردند. هر چند وی اغلب وقت خود را با بزرگان نوّابان و نجیبان می‌گذراند، هیچ قصیده‌ای در مدح آنان نگفت. در تمامِ کلیّات، حتّی بیتی به‌مدح پادشاه یا نجیبی یافت نمی‌شود و اغلب قصیده‌هایش در ستایش ائمّه است.

حزین ترتیب مذکور را در ۱۱۵۵ هجری تکمیل کرد. چنانکه خودش می‌گوید[۴]:

هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بود که گشت نسخهٔ دیوان چهارمین سپری

آن دیوان مرکب از قصیده‌ها، چکامه‌ها، رباعی‌ها و غیره بود و جمعاً در حدود یکهزار بیت داشت. به‌قول حسین دوست[۵]، نسخه‌ای که وی دیده است، تقریباً بیست هزار بیت داشت که مبالغه‌آمیز می‌نماید، وقتی کل تعداد ابیاتی که حزین سرود سی هزار نبود[۶]:

تا قربِ سی هزار ز اشعارِ دلفریب بر صفحهٔ زمانه نوشتیم یادگار

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ۸۰–۷۹.
۲. همان، ص ۸۶
۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *دیوان حزین* (نسخهٔ خطّی)، مرتبهٔ عبدالسّلام، شمارهٔ ۱۰۳–۸۶۶، ورق ۱ الف– ۱ ب، کتابخانهٔ لیتون.
۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ۱۴۹.
۵. حسینی سنبهلی مرادآبادی، محمّد حسین دوست، *تذکرهٔ حسینی*، لکهنو، ۱۸۷۵ م، ص ۱۰۸.
۶. همان، ص ۱۴۹.

سپس بالغ بر سی هزار شد[۱]:

سی هزار است در چهار کتاب   نظـم کـلکِ بـدیـع آثـاری

ابیات بعدی‌اش، که بعد از انتشارِ چهارمین دیوان سروده شدند، در نسخ خطّی متعددِ دیوان چهارمش محفوظ و در تاریخهای مختلفی تدوین شده است. از نظر تعداد ابیات نیز در نسخ مختلف از هم جداست.

آن دیوان، تنها دیوان حزین است که در هند منتشر شده و موجود است. دیوان حزین را که جزوی از کلیّات اوست و چاپخانهٔ نولکشور منتشر کرده است، نسخه‌ای معتبر، امّا ناتمام است؛ چون بسیاری از ابیات آن حذف شده‌اند.

اگر نسخهٔ کاملی از دیوان تهیه شود، شاید در آن ابیاتی باشد که تا سال ۱۱۸۰ هجری سروده شده‌اند؛ زیرا قلم حزین تا دمِ آخر، هیچ گاه آرام نگرفت.

امروزه در هند، حزین را به‌دلیل چکامه‌های عالی‌اش می‌شناسند؛ امّا وی در زندگانی‌اش شعرگویی را عیبی می‌دانست که کمالات دیگرش را تحت‌الشّعاع قرارداده بود[۲]:

طرفی از شهرت و شعر که بستم اینست   که سخن، قدر مرا کرد بـه‌عـالم مـستور

ذلـت شـعر فـرو بُـرد مـرا در دل خـاک   زیر این گردِ کسادی شده‌ام زنده به‌گور

تا جایی که به‌ایران مربوط است، این مطلبِ *مخزن‌الغرایب*[۳] را باید ملاحظه کرد:

"اکثر رفقای من که از مام میهن، ایران، به‌هند آمده‌اند، می‌گویند که اشعار شیخ را در میهن دوست ندارند. چه عجب! علّتِ این تنفّر در برابر شیرینی و سادگی شعرش چیست؟"

چمن و انجمن[۴]

این مثنوی دو مرتبه نوشته شد؛ اثر قبلی از بین رفت. در *کلیّات* حزین، آن را از صفحهٔ ۸۲۳ تا ۸۳۸ درج کرده است و شروع می‌شود با:

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *دیوان* حزین، کتابخانهٔ لیتون.

۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات* حزین، ص ۹۰۸.

۳. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: *مخزن‌الغرایب* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٥٤٧، ورق ٢٦٢ الف، کتابخانه‌های پادشاهان اوده، کلکته.

۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *مثنویات حزین* در مجموعهٔ خوبی به‌نام *مثنویات من جمله حزین* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ١٢٤، کتابخانهٔ کالج کینگ محفوظ است.

به‌نامِ آنکه آذر را چمـن ساخت   دل دوزخ شرر را انجمن ساخت

در نسخهٔ خطّی *چمن و انجمن*[1] موجود در کتابخانهٔ آصفیه، تاریخ‌نگارش آن، سال ۱۱۵۵ هجری ذکر شده است.

خرابات

مثنوی دیگری که دو مرتبه تدوین شد. اثر قبلی که اشاره‌اش در *تذکرةالاحوال*[2] آمده است، به‌سبک *بوستان* سعدی سروده شده بود. حزین همزمان با دیوانش به‌تدوین آن در مشهد پرداخت. فقط یکهزار و دویست بیت مثنوی در آن درج شده بود، امّا هیچ گاه به‌تکمیل نرسید. ۷۲ بیت آن در *تذکرةالاحوال*[3] نوشته شده که محتوی سیزده بیت، علاوه بر آنهایی است که در *کلیّات حزین*[4] آورده شده است. *خرابات* با این بیت شروع می‌شود:

ثنـاهـاســت پیـر خـرابــات را   که شُست از دلم لوث طامات را

صفیر دل

مثنوی‌ای که حزین در هفتاد سالگی سرود. تاریخ ۱۱۷۳ هجری در پایان این مثنوی نوشته شده است:

نی سوره تاریخ اتمـام یافـت   قلم با صفیر دل انجام یافت

۱۱۷۳ هجری

چاپ سنگی‌اش در چاپخانهٔ نولِکشور لکهنو انجام شده است و ۷۹۱ تا ۸۲۲ صفحه از کلیّات را تشکیل می‌دهد. نسخهٔ خطّی مجموعهٔ کرزن[5] که در عظیم‌آباد نوشته و به‌دست یک نفر نند لعل نقل شده است، مورخ بیست و هفتم محرم ۱۱۷۵ هجری است. اینجا چند بیت از *صفیر دل* به‌طور نمونه آورده می‌شود:

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *چمن و انجمن* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ١٥٤، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ص ۸۱
۳. همان، ص ۵–۱۸۱.
۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، ص ٦١–۸۳۹.
۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *صفیر دل* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۲۹۹، ورق ۲۳ ب، انجمن آسیایی بنگال، جلد دوم.

ثناهـــای شایـــسته دلـــدار را　　ســـپاس فـــراوان ز مـــا یـــار را
ثناهایی که عالی سپاسـان کننـد　　سپاسی که یزدان شناسـان کننـد
به‌عجز و سـرافکندگی سـر نهـم　　به‌سر از گـل سـجده افـسر نهـم
به‌خشکی چه بندم به‌افـسوس سـر　　طراوت دهم از زمین بـوس لـب
زبـان از ثنا نخـل موســی کنـم　　به‌یـــاد رخــی ســـینه سینا کنم

تذکرةالعاشقین

مثنوی‌ایی[۱] یکهزار بیت که دوازده بیت اوّلش در *تذکرةالاحوال*[۲] درج شده است. این مثنوی، اول در اصفهان، قبل از سال ۱۱۲۷ هجری و سپس در هند تدوین شد. در مقدّمهٔ آن و سه مثنوی دیگری که در موزهٔ بریتانیا[۳] محفوظ هستند، حزین می‌گوید که پیشنویسهای اصلی‌شان در کشورهای مختلف پراکنده بود و حالا نمونهٔ هر کدام از آنها را نوشته است تا آرزوی دوست نجیبی را در هند برآورد. چاپ سنگی آغاز و پایان مثنوی در لکهنو انجام شده است[٤] و با این مطلع شروع می‌شود:

ساقی ز مـی موحـدانـه　　ظلمت بر شرک از میانه

از مطالعهٔ *کلیّات* حزین استنباط می‌شود که حزین *تذکرةالعاشقین* را بعد از چهل سالگی[۵] تدوین کرده است.

ودیعةالبدیعة یا بدیعةالودیعة

مثنوی‌ایی[٦] که حزین به‌نمونهٔ *حدیقةالحقیقهٔ* سنایی، تقریباً در ۱۱۷۳ هجری سرود؛ زیرا در ورق پنجم نسخهٔ خطّی انجمن آسیایی بنگال، حزین می‌گوید که هنگام سرودن آن

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، چاپخانهٔ نولکشور، لکهنو، ص ۹۳۸.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ٤٨.
۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالعاشقین* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م، ج ۲، ص ۷۱٦.
۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، ص ۹۰۲–۸۸۹.
۵. همان، ص ۹۰۱، بعد از ۱۱٤۳ هـ ق:
چل سال ز عمر بی‌وفا رفت‌تن ماند ز جنبش و قوا رفت
۶. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *ودیعةالبدیعة* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۳٤/۳، ورق ٦٦۳ الف، گنجینهٔ حبیب گنج دانشگاه اسلامی علیگره.

تقریباً هفتاد ساله است. چون حزین در سال ۱۱۰۳ هجری چشم به‌جهان گشود، وی این مثنوی را باید در تقریباً ۱۱۷۳[۱] هجری سروده باشد که با این بیت شروع می‌شود:

کُلُّما فِی الوجودِ لَیسَ سِواه   وَحـــدَهُ لا الِــهَ الّا الله

صفحهٔ آخر نسخهٔ خطّی بانکی‌پور[۲] مورخ نوزدهم ربیع‌الثّانی ۱۱۷۸ ه است. قبل از تدوین مثنوی فعلی، حزین پنجاه هزار بیت سروده بود[۳].

بعد پنجه هـزار شـعر گـزین   کـه درآمـد بـه‌دفتـر تـدوین
عمر من در جوار هفتادسـت   مشت خالی مرا پُر از بادست

نثرش

"در نثر، شیوهٔ حزین صریح و صافست. در حالی که واژه‌هایش پاک از هر نوع تصنع است، جمله‌هایش کمترین استعارات را دارد. حزین طوری می‌نویسد که گویی گفتگو می‌کند، امّا بعضی اوقات جمله‌هایش اینقدر طولانی می‌شوند که وحدت آنها را خراب می‌کند. مع‌هذا اسلوبش نه سخت و سنگین است و نه مصنوعی و مطنطن"[۴].

"وی پاکدل، مستقل مزاج، مهربان و میانه رو بود"[۵].

آثار منثورش

حزین آثار منثور زیادی از خود به‌جای گذاشته است. مثلاً *رقعات* حزین، رجم *الشیاطین*، *دستورالعقلا*، *فرس‌نامه*، *رساله در خواص‌الحیوان*، *رساله در چگونگی مروارید*، *مفرّح‌القلوب*، *تذکرةالاحوال*، *تذکرةالمعاصرین* و غیرهم. تفصیل تمام آنها در این مقاله ممکن نیست. بنابراین به‌توضیح برخی از آنهایی که بسیار مهم و معروف هستند بسنده می‌کنیم:

---

۱. همان.

۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *ودیعةالبدیعة* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٤٠٧، ورق ٢٤٩ ب– ٣٠١ ب، بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *ودیعةالبدیعة* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٣٤/٣، ورق ٦٦٣ الف، گنجینهٔ حبیب گنج دانشگاه اسلامی علیگر.

۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ترجمهٔ ام.سی. ماستر، چاپ بمبئی، ۱۹۱۱ م.، ص ٤.

۵. مجلّهٔ مخزن، چاپ بمبئی، ص ۱۱.

رقعات حزین

مجموعهٔ بیست و چهار رقعه است که در دانشگاه پنجاب[1] نگه داشته شده است و بعضی از نخستین رُقعات حزین را داراست. اغلب آنها از مناطق مختلف به‌دهلی ارسال شده‌اند. این مطلب، از نامهٔ هفدهم به‌اثبات می‌رسد:

"چند کلمه در جوابِ میرزا عبدالرّحیم مرقوم است. مکرّر مرقوم فرمودند که قاصد چنین و چنان از وقتی که مکتوبش ملفوف به‌تقویم رسید تا این وقت نوشته ازو نرسیده بود و مرا هم حالت جواب نوشتن نشده. در این وقت دو کلمه نوشتم، از قاصد و نامه خود اینجا اثری نیست تا کدام صادق‌القول از صداقت‌کیشان دهلی چیزی به‌خدمت عرض کرده باشد".

اطّلاعات گرانبها و مفصّلی دربارهٔ وقایع تاریخ معاصر فراهم آورده است که در آثار دیگر به‌ندرت یافت می‌شود و قسمتی از کتاب مربوط به‌آخر عهد صفوی و اوج نادر شاه است و اطّلاعات دست اولی راجع به‌حملهٔ افغانها و تسخیر اصفهان در سال ۱۱۳۵ هجری دارد.

این رقعه نیز محتوی اسامی حاکم‌الملک سیّد عمادالدّین خان صاحب، محمّد طاهر خان صاحب و مولانا عبدالعزیز است که ذکرشان در اغلبِ رقعات دیگر هم می‌شود.

اینکه این رقعات خطاب به‌شخص واحدی است از طرز همانندی خطا به‌هویداست: "صاحب والا مقام سلامت". البتّه در چند مورد، حزین با این خطاب رقعه را شروع می‌کند: "جنابِ من".

رجم الشیاطین

در جواب *تنبیه‌الغافلین* شاعر سرشناس سراج‌الدّین علی خانِ آرزو نوشته شده است[2]. سیّد محمّد عبدالله می‌گوید که حزین پیروان زیادی در هند داشت و وارسته یکی از آنها بود. پس وارسته رجم *الشیاطین* را به‌تکذیب *تنبیه‌الغافلینِ* آرزو نگاشت. اصلاً نویسندهٔ

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *رقعاتِ* حزین (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۲۰، قسمت سوّم، ورق ٦٨ ب- ۸۰ الف، دانشگاه پنجاب.

۲. رجوع شود به‌*نگارستان فارس*، تألیفِ شمس‌العلما محمّد حسین آزاد، ص ۸-۲۱۳.

دانشمند، رجم *الشیاطین* حزین را با *جوابِ شافیِ* وارسته اشتباه گرفته و جواب شافی را رجم *الشیطان* خوانده است. وی کتاب را مضافاً توصیف کرده می‌افزاید:

"در گل رعنا کتابی به‌نامِ جواب شافی، منسوب به‌وارسته است. شاید رجم *الشیطان* و جواب *شافی* دو نام یک کتابند".

بدین ترتیب، می‌توانیم منبع اشتباه را پیدا کنیم. رجم *الشیطان*، دیگر در میان نیست. باز هم جنبهٔ متناقض و شهرهٔ آن، ذکرش را لازم ساخت.

تذکرةالاحوال

این اثر به‌نام «سوانح عمری شیخ علی حزین» معروف است، شرح زندگی حزین به‌قلم خود او، از زاد روزش در ۱۱۰۳ هجری گرفته تا تاریخ تصنیفش در سال ۱۱۵۴ هجری. حزین آن را به‌سن ۵۱ سالگی در دهلی نوشت. وی در *تذکرةالاحوال*[1] می‌گوید که هنگام تصنیف این تذکره ۵۳ ساله بود. این سهو را ریئو[2] تکرار کرده است. اگر با نظر انتقادی بنگریم، بیان حزین غلط به‌نظر می‌رسد؛ زیرا در سال ۱۱۵۴ هجری وی نمی‌توانست بیش از ۵۱ ساله بوده باشد؛ چون در سال ۱۱۰۳ هجری به‌دنیا آمده بود. حزین پنج شش تصنیفش را در دو شب[3] به‌اتمام رساند. به‌رغم ادبیاتی که به‌سرپرستی امپراتوران گورکانی به‌ظهور رسید، *تذکرةالاحوال* به‌شیوهٔ صاف و ساده نوشته شده است[4]. *تذکرةالاحوال* محتوی حکایات شخصی و تاریخی و مشاهداتِ عالی راجع به‌مردم و آداب‌شان، علاوه بر بیان جالبِ سفرها و نظریاتش دربارهٔ آثار ادبی است[5].

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ۱٤۳.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م، ج ۱، ص ۳۸۱.
۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ بمبئی، ص ۱۱۹، می‌گوید: «روز و شب».
۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ترجمهٔ ام.سی. ماستر، چاپ بمبئی، ۱۹۱۱ م.، ص ٤.
۵. همان، ص ۷.

"گزارشی دربارهٔ دانشوران و دانشمندان ـ که بسیاری از ایشان در دوران محاصرهٔ اصفهان در سال ۱۱۳۵ هجری هلاک شدند و با ایشان آشنایی داشت ـ یکی از جوانب پرارزش این کتاب است"[۱].

اطّلاعات گرانبها و مفصّلی دربارهٔ وقایع تاریخ معاصر فراهم آورده است که در آثار دیگر به‌ندرت یافت می‌شود و قسمتی از کتاب مربوط به‌آخر عهد صفوی و اوج نادر شاه است و اطّلاعات دست اولی راجع به‌حملهٔ افغانها و تسخیر اصفهان در سال ۱۱۳۵ هجری دارد.

کتاب مذکور مخصوصاً از این نظر با ارزش است که نویسنده‌اش از شعرای درباری نیست که عموماً حقایق را مسخ می‌کنند. ف.س. بلفور[۲] *تذکرةالاحوال* را با ترجمهٔ انگلیسی‌اش منتشر کرده است. ترجمهٔ انگلیسی دیگری را ماستر، تحت عنوان ذیل منتشر نموده است:

The Translation of the Tarikh-e-Ahwal of Mowlana Mohammad Shaykh Ali Hazin[3]

ترجمهٔ مذکور ناتمام است و با سرپیچی حزین از ازدواج، بعد از سعی عقیمی برای زیارت حج به‌پایان می‌رسد.

تذکرةالمعاصرین[٤]

چنانکه از نامش پیداست تذکرهٔ شعرای معاصر حزین است که در هند در سال ۱۱۶۵ هجری در عرضِ نُه روز تألیف شد[۵]. مؤلّفش علی حزین خواست که فقط شرح زندگی

---

1. Browne, E.G: *A Literary History of Persia*, Vol. IV, p.381.

۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ترجمهٔ ف.س. بلفور، چاپ لندن، ۱۸۳۰ م.

3. *The translation of the Tarikh-e-Ahwal of Mowlana Mohammad Shaykh Ali Hazin* by M.C. Master, 1911.

۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، چاپ سنگی‌اش در چاپخانهٔ نولکِشور لکهنو، همراه با *کلیات حزین* شده است.

۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، چاپخانهٔ نولکشور، لکهنو، ص ۱۰۲۵.

و شعر رفقای شیعه و معاصران خود را درج کند؛ بنابراین تذکره‌اش را از تاریخ تولّدش آغاز کرد[۱].

این اثر شامل ترجمهٔ احوال صد شاعر معاصر حزین است که وی با اغلب آنان ملاقات داشت و اشعارشان را در حافظه‌اش یادداشت کرده بود[۲]. اگر *تذکرةالمعاصرین* نبود با عدّهٔ کثیری از شاعران ایرانی آشنا نمی‌شدیم که از ۱۱۰۳ تا ۱۱۶۵ هجری زندگی کرده‌اند و تاریخ ادبیات ایران اینقدر سرشار نبود.

تذکرةالمعاصرین دو بخش است قسمت اوّل محتوی بیست تذکرهٔ علمایی است که شعر می‌گفتند؛ قسمت دوّم دارای هشتاد تذکرهٔ شعرای پیشه‌ور است.

حزین می‌گوید که وی *تذکرةالمعاصرین* را به‌خاطر انحراف خاطرش از غم و اندوهِ تبعید تألیف کرده است[۳]. صفحه آخر نسخهٔ خطّی بانکی‌پور[٤] مورخ بیست و سوم جمادی‌الاوّلی ۱۱۷۸ هجری می‌باشد که به‌قلم برکت الله نقل شده است.

خلاصه باید اعتراف نمود که شیخ محمّد علی حزین لاهیجانی از جمله شاعران و نویسندگان بلندپایه‌ای است که کمیاب و کم‌نظیر هستند. چون وی در ایران پا به‌عرصه وجود گذاشت و سپس به‌هند مهاجرت کرد، یکی از مشاهیر مشترک ایران و هند نیز می‌گردد. حزین با آثار منظوم و منثور بی‌شمارش، ادبیات فارسی را غنی و سرشار ساخته است.

منابع

۱. آروی، مجلّهٔ *نگار*، شمارهٔ فوریه ۱۹۳۰ م.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: *خزانهٔ عامره*، کانپور، ۱۸۷۱ م.
۳. آزاد دهلوی، شمس‌العلما مولانا محمّد حسین: *نگارستان فارس*، عاکف بُکدپو، دهلی، ۱۹۹۲ م.

---

۱. همان، ص ۹۳۳.

2. Browne, E.G: *A Literary History of Persia*, Vol. IV, p.381.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، چاپخانهٔ نولکشور، لکهنو، ص ۹۳۸.

۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٤۰۷، ورق ٧٦ ب، بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

٤. آفاق: *تذکرهٔ حزین*.
٥. احمد کلکته‌ای، مولوی احمد علی بن آغا شجاعت علی: *هفت آسمان* (نسخهٔ خطّی)، انجمن آسیایی بنگال.
٦. افتخار بخاری دولت‌آبادی، سیّد عبدالوهاب: تذکرهٔ *افتخارالشعرا* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۵۱/۲۷، گنجینهٔ حبیب گنج، دانشگاه اسلامی علیگر.
۷. افسوس خوافی، میر شیر علی: *آرایش محفل*، تصحیح سیّد حیدر بخش حیدری، چاپ کلکته.
۸. توماس ویلیام بیل: *مفتاح التواریخ* (تألیف: ۱۲٦٤ ﻫ)، کانپور، ۱۲۸٤ ﻫ/۱۸٦۷ م.
۹. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ بمبئی.
۱۰. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو.
۱۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م، ج ۱.
۱۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ترجمهٔ ام.سی. ماستر (مقدمه)، بمبئی ۱۹۱۱ م.
۱۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ترجمهٔ ام.سی. ماستر، ۱۹۱۱ م.
(*The translation of the Tarik-e-Ahwal of Mowlana Mohammad Shaykh Ali Hazin* by M.C. Master, 1911).
۱٤. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، ترجمهٔ ف.س. بلفور، چاپ لندن، ۱۸۳۰ م.
۱۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالعاشقین* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م، ج ۲.
۱٦. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٤۰۷، بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.
۱۷. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، چاپخانهٔ نولکشور لکهنو.
۱۸. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، چاپ سنگی آن در چاپخانهٔ نولکشور لکهنو، همراه با *کلیات* حزین شده است.

۱۹. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *چمن و انجمن* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۱٥٤، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد.

۲۰. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *دیوان* حزین (نسخهٔ خطّی)، مرتبهٔ عبدالسّلام، شمارهٔ ۱۰۳–۸٦٦ کتابخانهٔ لیتون.

۲۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *رقعاتِ* حزین (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۲۰، قسمت سوم، دانشگاه پنجاب.

۲۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *صفیر دل* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۲۹۹، انجمن آسیایی بنگال، جلد دوم.

۲۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات* حزین، چاپ لکهنو.

۲٤. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *مثنویات حزین* در مجموعهٔ خوبی به‌نام «*مثنویات من جمله حزین*» (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۱۲٤، کتابخانهٔ کالج کینگ.

۲٥. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *ودیعةالبدیعة* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۳٤/۳، ورق ٦٦۳ الف، گنجینهٔ حبیب گنج دانشگاه اسلامی علیگر.

۲٦. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *ودیعةالبدیعة* (مثنوی) (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٤۰۷، بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۲۷. حسینی سنبهلی مرادآبادی، محمّد حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی*، لکهنو، ۱۸۷٥ م.

۲۸. شاهنواز خان، عبدالرّحمن هاشمی بنبانی دهلوی: *مرآت آفتاب نما* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۳–۳۲، مجموعهٔ فارسی گنجینهٔ حبیب گنج، دانشگاه اسلامی علیگر.

۲۹. شیروانی: *حالات حزین معه انتخاب کلام*، چاپ لکهنو.

۳۰. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: *نشتر عشق* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۲۰۲۱، آرشیو ملّی هند، دهلی‌نو.

۳۱. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: *نشتر عشق* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۷۱٦، بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۳۲. عبداللطیف شوشتری، سیّد عبداللطیف بن ابی‌طالب: *تحفةالعالم*.

۳۳. عشرت هندی، دُرگا داس: *سفینهٔ عشرت* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ٦۹۹، گنجینهٔ بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۳٤. مصحفی همدانی امروهوی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، تصحیح مولوی عبدالحق (علیگ)، جامع برقی پریس، دهلی، ۱۹۳٤ م.
۳۵. نجم پتنه‌ای، محمّد رضا بن ابوالقاسم طباطبا: *نغمهٔ عندلیب* (نسخهٔ خطّی)، فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا، لندن، چارلس ریئو، چاپ عکسی ۱۹٦٦ م، ج ۳.
۳٦. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا* (نسخهٔ خطّی) مرتبهٔ عبدالسّلام، شمارهٔ ٦۹۳، گنجینهٔ بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.
۳۷. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: *مخزن‌الغرایب* (نسخهٔ خطّی)، شمارهٔ ۵٤۷، ورق ۲٦۲ الف، کتابخانه‌های پادشاهان اوده، کلکته.
۳۸. هدایت طبرستانی، رضا قلی خان ولد آقا هادی (م: ۱۲۸۸ ه): *مجمع‌الفصحا*.
۳۹. هندی لکهنوی، بهگوان داس: سفینهٔ هندی، نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۷۱۵، گنجینهٔ بانکی‌پور، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.
٤۰. مجلّهٔ مخزن، چاپ بمبئی.
٤۱. مجلّهٔ مخزن، لاهور، شمارهٔ ژوئیه ۱۹۰۹ م.
42. Browne, E.G.: *A Literary History of Persia*, Vol. IV, p.381.

درآمدی بر نقد ادبی در هند عهدِ تیموری با نگاهی به‌نقدهای حزین لاهیجی و منتقدان وی

سیّد عبدالرّضا موسوی*

یکی از مهم‌ترین زمینه‌های قابل جست‌وجو برای دست‌یابی به‌دیدگاه منتقدان ادبی عهد تیموری در هند و شناخت شیوه‌های نقد و بررسی آن‌ها، دیوان شاعران این دوره است و به‌اصطلاحات مستعمل و رایج در این عهد که اغلب به‌طور اجمالی در «یک بیت» از آن سخن رفته اشاره کردیم. پس بحث را از همین‌جا پی می‌گیریم که علاوه بر این ابیات، گاه اشعاری مستقل و تفصیلی در دیوان شاعران به‌چشم می‌خورد که به‌موضوعی ویژه یا شعری خاص و یا شخص و شیوه‌ای مشخص نظر دارد. ما در این قسمت سعی خواهیم کرد با توجّه به‌محدودیّت معمول یک مجلّه، نمونه‌های متنوعی از این اشعار را به‌طور خلاصه ذکر کنیم.

یکی از جریانات مهمّ و پرسر و صدا که به‌کشمکش و نزاع منتقدان انجامید، جریان محمّد جان قدسی مشهدی است. قدسی از پیروان طرز تازه بود و در دورهٔ حکومت شاهجهان از مشهد به‌هند رفت. در هند، شاعر تلخ‌زبان عهد تیموری که پیش از این نیز از او یاد کردیم، یعنی ملّا شیدا تکلو، بر یکی از قصاید قدسی نقدی منظوم نوشت. قصیدهٔ قدسی که در مدح حضرت علی بن موسیٰ‌الرّضا(ع) سروده شده، چنین آغاز می‌شود:

عالم از نالهٔ من بی‌تو چنان تنگ‌فضاست   که سپند از سر آتش نتواند برخاست[1]

---

* شاعر و پژوهشگر ایرانی.

۱. *دیوان حاجی محمّد جان قدسی مشهدی*، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: محمّد قهرمان (مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۵).

انتقادها یا به‌قول منتقدان همان دوره، «گرفت»های شیدا بر این قصیده مفصل است که ما در اینجا تنها به‌نقل ابیاتی که به‌مطلع قصیدهٔ قدسی مربوط می‌شود اکتفا می‌کنیم. شیدا می‌گوید:

ناله در سینه هوایی‌ست که پیچان‌ست ز درد
چون ز لب گشت هواگیر، هم از جنس هواست
عالم از وی نشود تنگ، و لیکن ز ملال
اهل عالم گر ازو تنگ نشینند، رواست
خود گرفتم که جهان تنگ شد از نالهٔ تو
که ز تنگی نظر از چشم نیارد برخاست
نیست ترتیب دو مصراع به‌هم ربط‌پذیر
که سیاق سخن هردو به‌اندیشه جداست
تنگی عالم از ناله به‌کیفیّت اوست
که جهان تنگ ز اندوه شده بر دل‌هاست
برنخیزد چو سپند از سر آتش به‌قیاس
سبب او به‌کمیّت همّه از تنگی جاست
تنگی جا ز کجا، تنگی اندوه کجا
بیش‌تر از تن و جان تفرقه‌ای هم پیداست[1]

در پی انتشار این نقد منظوم، ابوالبرکات منیر لاهوری علی‌رغم آن‌که در طرز و شیوه با قدسی و امثال و اقران او مخالف بود و اساساً شاعران طرز نو را همواره مورد انتقاد قرار می‌داد، قصیده‌ای در پاسخ به‌نقد شیدا نوشت و سخنان او را ناشی از کج‌فهمی یا بدفهمی دانست. برخی ابیات این قصیده چنین است:

ای سخن‌سنج، کم کیف و کم ار گیری به — کاین مقولات ز ارباب سخن نازیباست
اندرین بیت نیفتاده سخن‌ورزانه — سخنت گرچه موافق به‌مذاق حکماست
شیوهٔ شعر دگر، پیشهٔ حکمت دگر است — سخنی نیست در این معنی و اندیشه گواست
هرکه دانسته مزاج سخن از نبض قلم — کی به‌قانون سخندانی، محتاج شفاست؟
لطف این شعر نمی‌یابی، قهر از پی چیست — این نه آیین حریفان معانی‌پیراست

۱. *دیوان حاجی محمّد جان قدسی مشهدی*، نقل از مقدّمهٔ قهرمان، صص ۸–۱۷.

فی‌المثل گوید اگر شاعر رنگین سخنی   مخمل از ناله‌ام از خواب تواند برخاست
بر قماش سخنش نکته نیارند گرفت   زانکه معنی به‌مددکاری ایهام رساست[۱]

سال‌ها بعد سراج‌الدّین علی خان آرزو بین شیدا و منیر (منتقد و مدافع شعر قدسی) داوری کرد که البتّه رسالهٔ خان آرزو به‌نثر است و طبق روال این مقاله، در جای دیگری باید از آن سخن گفت. در اینجا ولی برای عقیم‌نماندن مطلب، ذکر می‌کنیم که خان آرزو در بحث از مطلع قصیده، منیر را که مدافع قدسی است محق نمی‌داند و حق نیز همین است. مثالی که منیر می‌زند، همان‌طور که خودش اشاره کرده است، ایهام دارد؛ ولی روشن است که ترکیب «تنگ فضا» در شعر قدسی از جنس «خواب مخمل» دارای ایهام نیست. پس اعتراض شیدا به‌جاست.

غالب سخن شاعران هندی را ـ هرچند که نام‌آور و صاحب اعتبار باشند ـ سند نمی‌داند؛ برخلاف کسی چون خان آرزو که برای فارسی‌دانان هند حق اجتهاد در زبان قائل بود.

البتّه این دعوا و کشمکش پیش و پس از شیدا و منیر و خان آرزو نیز در جریان بود. ملّا لطفی نیشابوری[۲] و جلالای طباطبایی (از ایران) و صهبایی و محقّر (از مردم هند) هر کدام به‌نحوی در این بحث و جدل شرکت داشتند.

***

از نمونه‌های دیگر نقد منظوم خوب است به‌دفاعیهٔ غالب دهلوی در برابر انتقاد شاگردان قتیل در کلکته اشاره کنیم. قضیه از این قرار است که چهار سال پس از مرگ قتیل، میرزا غالب برای دادخواهی قطع حقوق بازنشستگی خود در ۱۸۹۸ م به‌کلکتّه می‌رود[۳].

---

۱. *دیوان حاجی محمّد جان قدسی مشهدی*، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: محمّد قهرمان، صص ۹–۱۸.

۲. لطفی نیشابوری بنا به‌قول نصرآبادی بر سر این مصرع: «که سپند از سر آتش نتواند برخاست»، با حاجی محمّد جان قدسی گفت‌وگو داشته و مصرع پیش را چنین گفته است: «منع آسودگی سوختگان تا حدّی است»، نقل از مقدّمهٔ قهرمان بر *دیوان قدسی*، ص ١٦.

۳. *تاریخ ادبیّات فارسی در شبه قارهٔ هند*، زیرنظر هیئت مدیرهٔ شورای نویسندگان: سیّد فیاض محمود و سیّد وزیرالحسن عابدی، ترجمهٔ مریم ناطق شریف (تهران: نشر رهنمون، ۱۳۸۰)، ص ٦٧.

در آن‌جا، انجمن شعری بود که اعضای آن اغلب از هواخواهان قتیل بودند. این‌ها به‌غزلی از غالب اعتراض کرده، برخی ترکیبات مندرج در آن را غلط دانستند. غالب که خود از سخن‌دانان برجستهٔ زبان فارسی در هند بود از این انتقادهای جاهلانه سخت برآشفت و در مثنوی‌ای با عنوان «باد مخالف»، پاسخ مشروحی به‌این انتقادها داد. ابیاتی از این مثنوی نسبتاً طولانی را می‌خوانید:

مهربانان خدای را انصاف — تا نخست از که بود رسم خلاف
نمک اندر سبوی می که فکند؟ — به‌چمن رستخیز دی که فکند؟
زلف گفتار را که در هم کرد — بزم اشعار را که برهم کرد؟
«همه عالم» غلط که گفت نخست؟ — پاره‌ای زین نمط که گفت نخست؟
بد زمن پیش‌تر که گفت به‌من؟ — «بیش» را «بیش‌تر» که گفت به‌من؟
موی را بر کمر که گفت غلط؟ — شعر را سربه‌سر که گفت غلط؟
چون بدیدید کاعتراض خطاست — هرچه غالب نوشته است بجاست...
وای با آن‌که شعر من صاف است — «زده» را می‌زنند چه انصاف است
اعتراض آتشم به‌جان زده است — شعله در مغز استخوان زده است
«زده» را کسره از ظرافت نیست — یای وحدت بود، اضافت نیست
واضع طرز این زمین نه منم — درخور سرزنش همین نه منم
دیگران نیز گفته‌اند چنین — گوهر راز سفته‌اند چنین
شورش آماده رفته‌اند همه — هم بر این جاده رفته‌اند همه
در نورد گزارش زده‌ها — کرده‌اند از نشاط عربده‌ها
اکثر از عالم شتاب‌زده — می‌زده، غم‌زده، شراب‌زده
می‌زده، غم‌زده که ترکیب است — به‌قیاس فقیر تقلیب است
چون برآید ز انگبین موم‌ش — زدهٔ غم دمد ز مفهومش
لیک در بعض جا نه در همه‌اش — لفظ «ماری هوی»ست ترجمه‌اش
وین خود از شأن فاعل است که هست — حق بود، حق نه باطل است که هست
همچنان آن محیط بی‌ساحل — قلزم فیض میرزا بیدل
از محبت حکایتی دارد — که بدین‌سان بدایتی دارد
«عاشقی، بیدلی، جنون‌زده‌ای» — «قدح آرزو به‌خون زده‌ای
اولش خود مضاف مقلوب است — دویمین تا کدام اسلوب است

کــرده‌ام عــرض همچنــان «زده‌ای» طعنـــه بـــر بحـــر بیکـــران زده‌ای
مگــر ایــن شــعر زان نمــط نبــود ور بــود، شــعر مــن غلــط نبــود
گرچــه بیـدل ز اهــل ایـران نیـست لیـک همچـون قتیـل نـادان نیسـت[۱]

این مثنوی طولانی ابیات خواندنی و مفید دیگری هم دارد ولی ما به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم تا مجال طرح نمونه‌های دیگر هم باشد.

امّا پیش از ذکر نمونه‌های دیگر، توضیح این مسئله ضروری است که چنان‌که در ابیات فوق ملاحظه کردید، غالب سخن شاعران هندی را ـ هرچند که نام‌آور و صاحب اعتبار باشند ـ سند نمی‌داند؛ برخلاف کسی چون خان آرزو که برای فارسی‌دانان هند حق اجتهاد در زبان قائل بود. غالب در جایی از همین مثنوی به‌صراحت می‌گوید:

کـه ز اهــل زبــان نبــود قتیــل هرگــز از اصــفهان نبــود قتیــل
لاجـــرم اعتمـــاد را نـــسزد گفتـــه‌اش اســـتناد را نـــسزد
کاین زبان خاص اهل ایران است مشکل ما و سهـل ایـران است[۲]

جالب این‌که خود قتیل هم ـ اگرچه درنظر غالب شأن و قدری نداشته ـ با غالب هم‌عقیده است، یعنی معتقد به‌اجتهاد فارسی‌دانان هند در این زبان نیست. او در کتاب شجرةالامانی شاعران و فارسی‌نویسان شبه قارّه را چنین پند می‌دهد:

"طالب این فن را باید که در محاورهٔ صاحب‌زبانان دخل نکند و هرچه در کتب اینها بیند مستعمل کند و خود را از مقلدان بداند"[۳].

نوشته‌اند که قتیل حتّی بیدل را به‌سبب به‌کارگیری ترکیب «خرام کاشتن» در مرثیهٔ فرزند خود مورد انتقاد قرار داد، چراکه این ترکیب ابداع یک هندی بود[٤]. او در کتاب نهرالفصاحت خود تصریح می‌کند:

"برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است"[٥].

---

۱. *دیوان غالب دهلوی*، به‌اهتمام محسن کیانی (تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷٦)، صص ٦-۳۲۵.
۲. *دیوان غالب دهلوی*، به‌اهتمام محسن کیانی، ص ۳۲۸.
۳. *تاریخ ادبیّات فارسی در شبه‌قاره*، ص ۱۱۱.
۴. همان.
۵. همان.

واژهٔ «مقلد» در این عبارت کاملاً گویای دیدگاه قتیل در این باب است. به‌هرحال، داستان تقلید و اجتهاد در زبان فارسی از سوی هندیان بسیار مفصّل است که ما به‌اقتضای بحث خود به‌گوشه‌ای از آن اشاره کردیم.

***

غیر از طرح موردی خاص (نقد یک اثر یا پاسخ به‌نقد یک اثر) در نقد منظوم، موضوعاتی کلّی را می‌توان یافت که همواره محلّ چند و چون ادیبان و منتقدان ادبی ما از دیرباز تاکنون بوده است؛ مثلاً بحث سرقت و توارد یا مسئلهٔ مدح و ممدوح، که این هردو در شعر شاعران این دوره بسیار بحث‌انگیز و دغدغه‌انگیز است. موضوع سرقت روشن است و تکلیف سارق معلوم. فیضی دکنی می‌گوید:

به‌حکم شرع بهر دزدی مال چو دست خلق می‌باید بریدن
به‌دین شعر، دزدان سخن را زبان در حلق می‌باید بریدن[1]

در این دوره، به‌اشعار فراوانی می‌توان اشاره کرد که در آن شاعری، شاعر دیگری را متهم به‌دزدی سخن کرده است. نمونه‌هایی از این اشعار را در مقدّمهٔ کتاب شعر پارسی در هند[2] آورده‌ام. امّا آیا همیشه تهمت سرقت صادق است؟ یا در مواردی توارد پیش می‌آید؟ کلیم همدانی، ملک‌الشعرای دربار شاهجهان، می‌گوید:

منم کلیم به‌طور بلندی همّت   که استفادهٔ معنی جز از خدا نکنم
به‌خوان فیض الهی چو دسترس دارم   نظر به‌کاسهٔ دریوزهٔ گدا نکنم
ولی علاج توارد نمی‌توانم کرد   مگر زبان به‌سخن گفتن آشنا نکنم[3]

همچنین اشرف مازندرانی که در دربار اورنگ‌زیب به‌تعلیم و تربیت دختر وی زیب‌النّسا بیگم اشتغال داشت، در جواب تهمت سرقت از کلام صائب خطاب به‌زیب‌النّسا می‌نویسد:

شنیده‌ام که ز کم‌فرصتان اهل محل   یکی که باک ندارد ز افتراکردن
نموده است مرا متهم به‌حضرت تو   به‌ابتذال در گنج فکر واکردن

۱. نقل از *مضامین مشترک در شعر فارسی*، تحقیق و تألیف احمد گلچین معانی، (تهران: شرکت انتشاراتی پاژنگ، ۱۳٦۹).

۲. سیّد عبدالرّضا موسوی، شعر پارسی در هند (تهران: ادارهٔ کل پژوهش‌های سیما، ۱۳۸۲).

۳. *مضامین مشترک در شعر فارسی*، ص چهار.

مرا که دست بود بر غریب و بومی شعر — بسی غریب بود فکر آشنا کردن
چه حدّ دست‌درازی زبان کلک مرا — علی‌الخصوص به‌دیوان صائبا کردن
زیاده از دهن اشتهای طبع من — است به‌نعمت سخن غیر ناشتا کردن
به‌لقمهٔ نفس‌آلود غیر، دانسته — چه احتمال دل خویش را رضا کردن
ز اهل هوش و بصیرت کمال مسخرگی است — به‌مجمع شعرا کفش تا به‌تا کردن
به‌بکر فکر کسان دست فکرت آلودن — به‌شرع شعر بود بدتر از زنا کردن
و لیک شیوهٔ تضمین طریقه‌ای‌ست قدیم — سلوک آن نتوان یک قلم رها کردن
سخن به‌مصرع مشهور غیر پیوستن — مناسب است چو فرزند کدخدا کردن
کسی که در فن گفتار مجتهد باشد — به‌وی ضرور بود گاهی اقتداکردن[1]

***

همچنین «مدح» در شعر بحث پرسابقه‌ای است، یعنی خیلی پیش‌تر از این‌ها شاعران و یا منتقدان ادبی در این باره سخن گفته و اختلاف نظر هم داشته‌اند. به‌بیانی دیگر، باید گفت برخلاف نظر ساده‌انگاران، مداحی در گذشته امری همیشه مثبت نبوده است. بودند شاعرانی که به‌هر نحو از این کار پرهیز می‌کردند. بعضی نیز ضمن مداحی، انتقادهایی را به‌گوش ممدوح می‌رساندند. کسانی هم علی‌رغم میل باطنی خود، کسی را مدح می‌گفتند و بعد جابه‌جا در شعرشان از این کار اظهار ندامت و نارضایتی می‌کردند. کسانی هم ممدوح را همچون معشوق از جان و دل دوست می‌داشتند و از مدّاحی عاشقانهٔ او هیچ‌پروایی نداشتند. در تاریخ ادب فارسی، نمونه‌هایی از هریک از این موارد را می‌توان سراغ گرفت. امّا بحث ما در اینجا به‌واکنش‌های عملی شاعران در برابر این موضوع مربوط نمی‌شود بلکه نزاع و جدل‌های نظری پیرامون این نوع از انواع ادبی برای ما اهمیّت دارد. چنان‌که امیر خسرو دهلوی که هفت پادشاه را در طول عمرش مدح گفته است، دربارهٔ مداحی چنین اعتقادی دارد:

از گفتن مدح دل بمیرد شعر ار چه تر و فصیح باشد
گردد ز نفس چراغ مرده گر خود نفس مسیح باشد[2]

---

۱. *مضامین مشترک در شعر فارسی*، ص پنج.
۲. *دیوان کامل امیرخسرو دهلوی*، به‌کوشش م. درویش، (تهران: انتشارات جاویدان)، ص ۱۳٦، ٦۰۸.

در عهد تیموریان هند که پادشاهانی ادب‌پرور و گشاده‌دست بودند، این بحث ظاهراً جدّی‌تر شد و تمایز میان معشوق و ممدوح و شعر عاشقانه و مدّاحانه مورد توجّه قرارگرفت. اثر همین توجّهات است که شاعری همچون عرفی که در قصیده سرآمد معاصران خود بود، بارها از قصیده‌سرایی اظهار دلگیری می‌کند:

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی　　تو از قبیلهٔ عشقی وظیفه‌ات غزل است[۱]

***

غزل‌سرا شد و پا بر قصیده زد عرفی　　کدام منفعت از ویحک و زهی برداشت[۲]

او همچنین در قطعه‌ای به‌صراحت مداحی را موجب «ریختن آبروی گوهر قدرش» که همان شعر و شاعری باشد می‌داند. خوب است بدانیم عرفی از جمله شاعرانی است که تذکره‌نویسان همواره از غرور او سخن گفته‌اند و نوشته‌اند که او هیچ‌گاه کرنش و تعظیمی که دیگران به‌شاه و امرا می‌کردند نمی‌کرد و به‌هر طرز و طور و روشی که می‌خواست در مجالس می‌نشست[۳]. به‌هرحال، چنین شخصی با آن‌که ممدوحانش جملگی اهل علم و فضل بودند و الحق شایستهٔ آن تعریف و تمجیدها، در قطعهٔ مزبور می‌فرماید:

عرفی نه ارث و کسب و نه رزق و نه حرص و آز　　را هم به‌شعر خیره‌سر تیره‌چهر داد
طالع رهم نمود به‌این خصم خانگی　　این بازی‌ام عطارد برگشته‌مهر داد
ذوق غزل به‌مهر بتانم اسیر کرد　　آسیب آن فراغتم از ماه و مهر داد
مدح آبروی گوهر قدرم به‌خاک ریخت　　تاوان این گهر نتواند سپهر داد[۴]

گفتیم که در شعر این دوره به‌تمایز معشوق و ممدوح اشاراتی رفته است. در بیت زیر از واقف لاهوری که از ابیات پایانی مثنوی او در مدح صبغة الله خان بهادر است، این تمایز به‌روشنی بیان شده است:

---

۱. کلیّات عرفی شیرازی، به‌کوشش محمّد ولی‌الحق انصاری (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۸).
۲. همان.
۳. عبدالباقی نهاوندی، *مآثر رحیمی*، به‌اهتمام عبدالحسین نوایی (تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱)، ص ۱۹۲.
۴. کلیّات عرفی شیرازی.

گرچـه مـداحی‌ام نـبـود شـعـار عاشقم من، مرا به‌مدح چه کار؟[۱]

گاه شاعری مدّعی می‌شد که ممدوح او همانا معشوق اوست و به‌میل باطنی است که لب به‌مدح او گشوده. طالب آملی، غازی بیگ ترخان را که «وقاری» تخلّص می‌کرد و از جانب جهانگیر پادشاه حاکم قندهار بود، در غزلی مدح کرده و در پایان آن گفته است:

تکلّف نیست معشوق من است او نیست ممدوحم

از آن ایـن شعر عشـق‌آمیـز در مدحش سراییدم[۲]

اساساً همین نگاه است که در این دوره منجر به‌کم‌رنگ شدن مرز میان قصیده و غزل می‌شود، یعنی گاه اتّحاد معشوق و ممدوح رخ می‌دهد و وصف معشوق و ممدوح درهم می‌تند. به‌قطعهٔ زیر ــ باز هم از عرفی ــ توجّه کنید:

دی کسی گفت که «سوری» گهرافروز سـخن قطعه‌ای گفته که اندیـشه بـه‌آن مـی‌نـازد
گفتم این گوش به‌آن نغمه سزد، گفـت: آری اینک از پرده عنـان سـوی تـو مـی‌انـدازد
"سخن عشق حرام است بر آن بیهده‌گوی که چو ده بیت غـزل گفـت مـدیح آغـازد
حبّـذا همّـت سـعدی و سـخن‌گفـتن او کـه ز معـشوق بـه‌ممـدوح نمـی‌پـردازد"
گفتم این خود همه عیب است کـه در راه تمیـز هرکه این لاف زند رخش دویی مـی‌تـازد
لوحـش الله ز یک‌اندیـشـی عـرفی کـو را آن که ممـدوح بود عشـق به‌وی می‌بازد[۳]

غرض اینکه این مباحث که در شعر مطرح می‌شد و هم دربارهٔ شعر و یا یکی از انواع مهمّ ادبی بود نیز در بحث از «نقد ادبی» قابل توجّه و تأمّل است. البتّه بحث به‌همین‌جا ختم نمی‌شود؛ یعنی علاوه بر توجّه شاعران به‌اساس مدح و مداحی، در مرتبه یا مرحلهٔ ثانوی، چگونگی مدّاحی و ظرایف و دقایق آن نیز در قالب شعر مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. نمونه‌ای را ذکر می‌کنم تا مطلب روشن‌تر شود و ضمناً خوانندهٔ محترم دریابد که در گذشته این مسائل به‌طور جدّی و موشکافانه محلّ تأمّل اهل فن بوده است. زمانی عرفی شیرازی قصیده‌ای در مدح ابوالفتح گیلانی سرود و

۱. نورالعین واقف لاهوری، *دیوان واقف*، به‌اهتمام غلام ربّانی عزیز، پنجابی ادبی آکیدمی (لاهور: ۱۹٦۳ م).
۲. *کلیّات اشعار طالب آملی*، به‌اهتمام طاهری شهاب (تهران: انتشارات کتابخانهٔ سنایی، بی‌تا).
۳. *کلیّات عرفی شیرازی*.

ضمن همین قصیده به‌توصیهٔ ابوالفتح، عبدالرّحیم خان خانِ‌خانان را نیز مدح گفت. این موضوع نظیری نیشابوری را که از مدّاحان عبدالرّحیم خان خانِ‌خانان بود، به‌اعتراض برانگیخت[۱]. البتّه نظیری زمانی به‌نکوهش عرفی پرداخت که دیگر عرفی حیات فانی را ترک گفته بود. به‌هرحال، در اعتراض نظیری به‌قصیدهٔ عرفی، چند مسئله دخیل بود که از دیدگاه نظیری خلاف اصول مدح و شاید حتّی بی‌ادبی تلقّی شد. اوّل آن‌که عرفی از ممدوح خود، یعنی خانِ‌خانان تقاضا می‌کند که شعرش را به‌راوی بدلهجه برای قرائت ندهد، درحالی‌که به‌اعتقاد نظیری در بزم خانِ‌خانان همه سحبان‌اند و این تذکّر عرفی نابجاست. دوم این‌که عرفی در ابیات فخریه‌اش در همین قصیدهٔ مورد بحث، خاقانی را تحقیر می‌کند. تعریض به‌این نکته نیز در قصیدهٔ نظیری دیده می‌شود. سومین مسئلهٔ مورد اعتراض نظیری توأمان ساختن مدح خانِ‌خانان و ابوالفتح گیلانی است، چرا که ابوالفتح از لحاظ مراتب سیاسی و اجتماعی بسی فروتر از خانِ‌خانان و بلکه به‌قول نظیری، برکشیدهٔ او بوده است. و سرانجام چند نکتهٔ ظریف دیگر همچون تشبیه کلاه پادشاهی به‌کلاه بارانی[۲] و یا تصریح به‌بقای «صورت از مانی» که از نظرگاه نظیری محلّ اشکال است. ابیات مورد نظر را از قصیدهٔ عرفی و همچنین قصیدهٔ نظیری نقل می‌کنم. از عرفی است:

مده به‌راوی بدلهجه شعر من که مرا	در این قصیده به‌روز کمال ننشانی
مرا به‌نسبت همدردی کمال غم است	وگرنه شعر چه غم دارد از غلط‌خوانی
مفرّحی که من از بهر روح ساخته‌ام	نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

---

۱. ابن زفر بن ایاس وائلی، خطیب مشهور عرب (فک ۵٤ ق/٦٧٤ م) وی مَثَل فصاحت است. معاویه بدو گفت: انت اخطب‌العرب و او افزود: والعجم والجن والانس. (معین، ج ۵، اعلام، ص۷۳۵). در شعر فارسی از دیرباز اشاره به‌سحبان در برابر باقل معمول بوده است: ظهیر فاریابی راست:

خدایگانا شعر مرا چه وزن بود — به‌مجلس تو که سحبان در او شود باقل

همچنین لامعی گرگانی می‌گوید:

ایا گاه سخا حاتم بر تو کم‌تر از اشعث — و یا گاه سخن سحبان بر تو کم‌تر از باقل

۲. کلاهی که در بارش پوشند و معروف است. حیاتی گیلانی:

سپرگرفتن با ضربت تو دشمن را — بود حکایت سنگ و کلاه بارانی

(*مصطلحات‌الشعرا*، تألیف سیالکوتی مل وارسته)

ز همعنانی طبعم به‌شاعر شروان به‌عهد کودکی‌ام فارس کرده شروانی
کنون که رتبهٔ حکمت گرفت شعر از من کند به‌نسبت این اعتبار یونانی[۱]

البتّه در ابیات دیگر این قصیده نیز عرفی از تحقیر و تخفیف خاقانی چشم‌پوشی نکرده است:

ببین که تافته ابریشمش چه خامی یافت ز تاب اطلس من شعرباف شروانی
زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک به‌داغ‌های پس از مرگ سوخت خاقانی[۲]

در ادامهٔ سخن، عرفی در مدح خان خانان می‌گوید:

همان که ابر عتابش چو فتنه بار می‌شود جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی...
سخن صریح بگویم حکیم ابوالفتح است که تو سپهر فضایل مآثرش خوانی
دلیر از آتش پرستم که از لیاقت او گرفته برهمنی صورت مسلمانی
ذخیره‌ای نهد از من که مانی از صورت تمتّعی برم از وی که صورت از مانی
از آن ندیده ثنا گویمت که می‌بینم تو را و او را یک تن به‌چشم روحانی[۳]

حال قصیدهٔ نظیری را می‌خوانیم:

در این قصیده به‌گستاخی ار چه عرفی گفت: به‌داغ رشک پس از مرگ سوخت خاقانی
کنون به‌گور چنان او ز رشک من سوزد که در تنور تو آن گوسفند بریانی
دگر که گفت مبادا ز راوی شعرم در این قصیده به‌روز کمال بنشانی
تو را که فضل، به‌حدّی بود که در بزمت طیور وقت ترنّم کنند سحبانی
کمال جهل و بلاهت بود که طعنه زند به‌نقص مایهٔ کج‌فهمی و غلط‌خوانی
دگر نبود ز شرط ادب درآوردن به‌سلک مدح تو مدح حکیم گیلانی
چو نقش زشت به‌دیوار عذر می‌گوید از این تعرض من با وجود بی‌جانی
کجاست گیوهٔ گیوی و تاج افریدون کجاست کاسهٔ شیبول و راح ریحانی
گر او به‌فضل فلاطون‌سْت برکشیدهٔ توست بود به‌قرب کیان اعتبار یونانی
اگر چه سایه به‌رفعت زمین فروگیرد ولی نهد به‌پی آفتاب پیشانی
وگرچه ابر درافشان شود کسی نکند کلاه پادشهی را کلاه بارانی

---

۱. *کلیّات عرفی شیرازی.*
۲. همان.
۳. همان.

گرفتم آن کـه ز فضـل و هنر مجسّم بود　　کجـا به‌رتـبت روحـانی اسـت جسـمانی؟
اگر چه کشـور چیـن پر ز نقش مـانی بود　　خراب گشت نه صورت بجاست نه مانی[1]

وی پس از این همه انتقاد و خرده‌گیری، می‌گوید:

به‌طرز وی دو سه بیت دگر ادا سازم　　که بهر دعوی او قاطع است برهانی

و ابیاتی را به‌شیوهٔ عرفی در مدح خانِ‌خانان می‌سراید تا به‌عرفی در خاک‌خفته بفهماند که از عهدهٔ شیوهٔ او برمی‌آید و این همه را به‌سبب ناتوانی و عجزش از «چون او قصیده گفتن» بیان نداشته است.

***

دامنهٔ نقد منظوم در هند عهد تیموری بسیار گسترده است، به‌طوری که کم‌تر زمینه‌ای در نقد ادبی (به‌شکل منثور آن) وجود دارد که در این نوشته‌های موزون و مقفی بیان نشده باشد. مثلاً بحث تأثیر شغل و پیشه در شعر یکی از مباحثی است که امروزه گمان می‌کنیم هیچ سابقه‌ای در فرهنگ گذشتهٔ ما نداشته است، درحالی‌که توجّه گذشتگان ما به‌این قبیل مسائل بسیار بیش‌تر و دقیق‌تر از حدّ تصور ماست. البتّه زبان گذشتگان ما قاعدتاً با زبان نقد ادبی متداول امروز که مقتبس از زبان غربیان است، تفاوت کلّی و ماهوی دارد؛ این بحث را بعداً پی می‌گیریم. اکنون نظرتان را به‌نمونه‌ای طنزآمیز از اعتراض توفیق کشمیری به‌داخل شدن «اهل حرفه» در سلک شعرا جلب می‌کنم. پیش از آن البتّه ذکر این نکته ضروری است که در دورهٔ تیموری هند که مقارن با عصر صفویّه در ایران بوده است، بسیاری از اهل حرفه، یعنی کسبهٔ بازار بدون کسب مقدّمات (که همواره برای شاعری ــ جز در مواردی استثنایی ــ لازم بوده و هست) به‌صرف موزون کردن چند بیت آبکی ادعای شاعری می‌کردند. توفیق کشمیری در این باره می‌گوید:

بس‌که اهـل حرفـه افـتادنـد در فکـر سخـن
آبکـش سـقا تخلّـص کـرد و درزی سـوزنـی
این زمان صاحب‌کمالی منحصر در دولت است
هـر کـه زر دارد، به‌دور خـود بـود مـلّا غـنی[2]

---

۱. *دیوان نظیری نیشابوری*، با تصحیح و تعلیقات محمّد رضا طاهری «حسرت» (تهران: انتشارات رهام، ۱۳۷٦).
۲. *مضامین مشترک در شعر فارسی*، ص ۱.

که اشاره به‌غنی کشمیری شاعر معروف سدهٔ یازدهم است.

در همین زمینه، حکایتی را از جهانگیر پادشاه نقل می‌کنم که بسیار خواندنی است. شبلی نعمانی در کتاب *شعرالعجم* به‌نقل از تذکرهٔ سرخوش می‌نویسد:

"در آن زمان شاعری بود متخلّص به«مئی» از طایفهٔ کلال، و کلال‌ها کارشان در دربارهای شاهی فقط دربانی و چاووشی بوده است. نامبرده به‌اسم شاعری خواست خود را توسّط نورجهان بیگم به‌دربار جهانگیر برساند. شاه فرمود این مردم کارشان چاووشی و اهتمام در امر سواری است، با شاعری آن‌ها را چه مناسبت؟ لیکن چون خاطر نورجهان خیلی عزیز بود اجازت دارد. مئی این شعر خواند:

مئی به‌گریه سری دارد ای نصیحت‌گر   کناره‌گیر که امروز روز طوفان است

جهانگیر گفت ببینید که پیشهٔ خود را چطور رعایت نموده است. موقع دیگر باز نورجهان بیگم توسّط نموده مئی این مطلع خواند:

من می‌روم و برق‌زنان شعلهٔ آهم   ای همنفسان دور شوید از سر راهم

شاه خندید و فرمود اثر آن یعنی اثر پیشه و شغل چگونه ممکن است از میان برود؟"[۱]

یا مثلاً محمّد علی آیینه‌ساز (شیدای اصفهانی) در بیتی می‌گوید:

تو ز حسن خود خبر کی داشتی؟   گردن آیینه‌سازان بشکند[۲]

***

به‌جز این قبیل اشارات صریح، باید در لایه‌های پنهان کلام شاعران نیز نفوذ کرد. تأثیر زمانه (شرایط اجتماعی زمان حیات شاعر) نیز بسیار اهمیّت دارد که در این زمینه کم‌وبیش تحقیقاتی اگرچه مختصر و ناقص به‌عمل آمده است. همین‌طور بررسی تأثیر و نقش شرایط جسمی یک شاعر در اثر او از اهمیّت بالایی برخوردار است. در دیوان غنی کشمیری که نابینا بود، مضامین مربوط به‌نابینایی، چشم پوشیدن از دنیا، ازنظر انداختن مردم و

۱. شبلی نعمانی، *شعرالعجم* یا تاریخ شعرا و ادبیّات ایران، ترجمهٔ تقی فخر داعی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳٦۳)، ج ۳، ص ۷.

۲. *مضامین مشترک در شعر فارسی*، ص ۱۳.

نظیر آن را به‌قدری می‌توان یافت که در دیوان هیچ‌شاعری دیده نمی‌شود[۱]. یا حتّی بحث تأثیر مکان و جغرافیا در شعر که بحث بسیار مفصّل و ظریفی است. فکر می‌کنم در گذشته به‌همهٔ این مباحث لااقل به‌طور اجمالی پرداخته شده است که باید از همان‌جا شروع کرد. در این زمینه، حتّی اشارات مختصر واجد کمال اهمیّت است؛ از قبیل این‌که خواجه حسین ثنایی مشهدی در پایان قصیده‌ای خطاب به‌ممدوح خود می‌گوید:

عذرم پذیـر زانکـه تو دانی نمی‌دهد　　بهتر از این معانی در سبزوار دست[۲]

***

از بحث اصلی دور نشویم. گفتیم دامنهٔ نقد منظوم بسیار گسترده است، یعنی شاعران برای بیان هرگونه مطلبی در ارتباط با شعر (فی‌المثل نقد یک شعر، یا نظریه صادرکردن در باب شعر خوب و بد، یا حتّی نقد یک کتاب لغت و بسیاری مسائل دیگر) شعر یا بهتر است بگوییم نظم می‌گفتند. گفتم نظم، زیرا در این نقدهای منظوم به‌ندرت بیانی شاعرانه به‌کار گرفته می‌شود و قریب به‌اتّفاق آن‌ها دارای بیانی منطقی‌اند که لازمهٔ هرگونه نقد اعم از منثور و منظوم است. جالب این‌که شاعران حتّی وقتی می‌خواستند بگویند که از شعرگفتن خسته شده‌اند یا از شعر بیزارند یا اصلاً هر حرفی مهمل و مبتذل و بیهوده است و بهتر است که لب ببندند و خاموشی پیشه کنند، این همه را می‌گفتند و به‌نظم هم. عرفی معتقد است خاموشی از هر کلامی بهتر است؛ پس «می‌گوید»:

سخنی نیست که خاموشی از آن بهتر نیست

نیست علمی که فراموشی از آن بهتر نیست[۳]

و این از گذشته‌های دور قاعدهٔ جاری و ساری در شعر فارسی بوده است. مگر نه این‌که وقتی مولانا می‌خواهد کلافگی خویش را از غل و زنجیر وزن و قافیه بیان کند و

---

۱. رک: *دیوان غنی کشمیری*، به‌کوشش احمد کرمی، سلسله نشریات ما، ۱۳٦۲. برای نمونه مضمون این بیت چندبار در دیوان تکرار شده:

آزرده‌ام ز دیدن مردم عجب مدار　　گر اوفتاد مـردم چشم از نظر مرا

۲. *دیوان خواجه حسین ثنایی مشهد*، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ش ۲۲۳۷۲.

۳. *کلیّات عرفی شیرازی*.

یا حتّی اعلام کند که از این غل و زنجیر رها شده، باز هم موزون و مقفی نغمه سر می‌دهد که:

اساساً شیوهٔ حزین که ناظر بر شیوهٔ شاعران دورهٔ عراقی بود، منتقدانی چون خان آرزو را که حافظ و سعدی و مولانا را هم تنها به‌حساب پیش‌کسوتی در این فن محترم می‌داشتند و بی‌پروا به‌تفوق شاعران سبک هندی بر ایشان رأی می‌دادند، خوش نمی‌آمد.

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا[۱]

گویی شیوهٔ بیانی دیگری وجود نداشته و حتّی آدمیان معمول بر سر کوچه و بازار نیز برای مفاهمه و مبادله و معامله زبانی جز این نمی‌شناختند. بدیهی است که در چنین فرهنگی، شما باید حتّی برای دست‌یابی به‌اصطلاحات کاغذ و کاغذسازی یا فی‌المثل اصطلاحات کشتی‌گیران یا لوطیان به‌دیوان شعرا رجوع کنید، چه رسد به«نقد شعر» یا «نقد ادبی» که موضوعی بیش از هرچیز آشنا برای شاعران ما بوده است. قطعهٔ غالب دهلوی در نقد کتابی با نام مؤید برهان که در دفاع از برهان قاطع نوشته شده بود از مولوی احمد علی «احمد» تخلّص دقیقاً به‌شکل مقاله‌ای انتقادی است لیکن منظوم. (ناگفته نماند که غالب پیش از این، کتابی در نقد *برهان قاطع* با عنوان قاطع برهان انتشار داده بود).

کیچ و مکران را که در سند است و از ایران جدا
شامل اقلیم ایران بی‌محابا کرده است
قوم برلچ را به‌ایرانی‌نژادان داده خلط
ترک ترکان سمرقند و بخارا کرده است
در جهان توأم بود روی وی و پشت قتیل
پیشوای خویش هندوزاده‌ای را کرده است
هندیان را در زبان دانی مسلّم داشته
تا چه اندر خاطر والای او جا کرده است

۱. رک: *کلیّات شمس.*

خوش برآمد با همه هندوستان‌زایان چه خوش
تکیه آری بر ولادتگاه آبا کرده است
هر که بینی با زبان مولد خود آشناست
ساز نطق موطن اجداد بی‌جا کرده است
خواجه را از اصفهانی‌بودن آبا چه سود
خالقش در کشور بنگال پیدا کرده است
با «قتیل» و جامع «برهان» و «لاله تیکچند»
لابه و سوگیری و لطف و مدارا کرده است
داوری گاهی بنا فرمود و در وی هر سه را
منصف و صدر امین و صدر اعلی کرده است
گر چنین با هندیان دارد تولا در سخن
من هم از هندم چرا از من تبرّا کرده است...
ور چنین نبود چنان باشد که در عرض کمال
تا برآرد نام، این هنگامه برپا کرده است
صاحب علم و ادب وانگه ز افراط غضب
چون سفیهان دفتر نفرین و ذم واکرده است
در جدل دشنام کار سوقیان باشد بلی
ننگ دارد علم زان کاری که آغا کرده است
انتقام جامع برهان قاطع می‌کشد
آن‌چه ما کردیم با وی، خواجه با ما کرده است
من سپاهی‌زاده‌ام گفتار من باید درشت
وای بر وی گر به‌تقلید من این‌ها کرده است
زشت گفتم، لیک دادِ بذله‌سنجی داده‌ام
شوخی‌طبعی که دارم این تقاضا کرده است
می‌کند تأیید برهان لیک برهان ناپدید
نیست جز تسلیم قولش هر چه انشا کرده است
سستی طرز خرام خامهٔ برهان‌نگار
یا نمی‌دانست یا دانسته اخفا کرده است

بهر مـن توهیـن و بهر خویش تحسین جابه‌جا
هم مرا هم خویـش را در دهر رسوا کرده است
آیـد و بینـد هـمـان انـدر کـتـاب مـولـوی
هر چه از هنگامه گیران کس تماشا کرده است
لغو و حشـو و ادعـای محض و اطنـاب مـمـل
مار و موش و سوسمار و گربه یکجا کرده است
بگـذر از معـنی همیـن الفـاظ برهـم‌بسته بین
باده نـبود شیـشه و سـاغـر مهیـا کـرده اسـت
یافــتـم از دیـــدن تـاریـخ‌هـای آن کــتـاب
خود بدم گفت و به‌احـباب خود ایما کرده اسـت
غازیـان همـــراه خویـــش آورده از بهـر جهـاد
تا نپنـداری کـه ایـن پیـکار تنـها کـرده اسـت
جوش زد از غایت قهـر و غضب چون در دلش
تا زبـانـش را بدیـن کلپـتره گویا کـرده اسـت
آتش خشـمی که سوزد صاحب خود را نخست
در دلش همچون شرر در سنگ مأوا کرده است
چون نباشـد باعـث تشـنیع جز رشـک و حسـد
باد غالب خسته‌تر گر خسـته پروا کـرده اسـت[۱]

نمونهٔ دیگر از حزین لاهیجی است که در قطعه‌ای به‌تقاضای جمعی از شاعران و ادب دوستان، میان رتبهٔ شعر جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی و فرزندش، کمال‌الدّین اسماعیل خلّاق‌المعانی داوری کرده است. حزین در این قطعه ـ که برخلاف نمونه‌های پیشین بیانی شاعرانه دارد ـ بعد از ذکر مقدّمه‌ای و بیان مرتبهٔ هریک از این دو شاعر بزرگ، به‌برتری شعر کمال رأی می‌دهد. او شعر جمال را مناسب نام او، یعنی زیبا و سخن کمال را نیز مناسب نامش صورت کمال‌یافتهٔ کار جمال می‌داند. قطعه این است:

دوش از بر یاری کـه دلـم شـیفتهٔ اوسـت   وز شرح کمال خـردش ناطقـه لال اسـت
آمـد بــه‌بــرم قاصــد فرخنــده سروشــی   با نامـهٔ عـذبی کـه مگـر آب زلال اسـت

---

۱. *دیوان غالب دهلوی*، صص ۳–۴۲۲.

نثرش نتوان گفت که سلکی است ز گوهر
هر سطری از آن در نظرم عقد لئال است
بگشودم و بر خواندم و سنجیدم و دیدم
کز بنده رهی حاصل آن نامه سؤال است:
کامروز در این ناحیه عاشق سخنان را
غوغا به‌سر شعر جمال است و کمال است
القصّه در این مسئله یاران دو گروه‌اند
در حجت ترجیح یکی زین دو جدال است
این شعر پدر آورد آن شعر پسر را
یک سو نشد این مشغله امروز، دو سال است
راضی شده‌اند آن همه یاران مجادل
کز کلک تو حکمی که رسد وحی‌مثال است
بگشاد پی پاسخ سنجیده پر خویش
سیمرغ خیالم که سپهرش ته بال است
مجموعهٔ آن هر دو به‌دقّت نگرستم
گر معجزه گفتن نتوان، سحر حلال است
دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه
در مملکت شوکتشان کوس و دوال است
آن هر دو به‌فضل آیت و برهان بلاغت
در حجلهٔ آن هر دو پری‌زاد، خیال است
غرایی هر مطلعشان مهر سپهری است
سیرابی هر مصرعشان تیغ مثال است
شعر شعرایی که قرین‌اند به‌ایشان
نسبت به‌گهرسنجی آن هر دو سفال است
در جنگ دبیران قوی‌پنجه قلم‌ها
پرپیچ و خم از خجلت آن هردو چو نال است
جمع آن همه اتقان به‌لطافت که نموده
پیش دمشان غاشیه بر دوش شمال است
هر صفحهٔ مشکین رقم آن دو گهرسنج
چون عارض خوبان همه خط و همه خال است
امّا چو کسی دیدهٔ انصاف گشاید
این مطلع من آینهٔ صدق مقال است
در شعر جمال ار چه جمالی به‌کمالی است
امّا نه به‌زیبایی ابکار کمالی است
لفظش به‌صفا آینهٔ شاهد معنی است
معنی به‌شکوهی است که طغرای حلال است
هر نکتهٔ سربستهٔ او نافهٔ مشکی است
هر نقطهٔ او شوخ‌تر از چشم غزال است
فیض رقمش از تتق غیب سروش است
مدّ قلمش در افق فضل هلال است
صد بار ز سرتاسر دیوانش گذشتم
لیلی است که سر تا به‌قدم غنج و دلال است
دریوزه‌گر رشحهٔ اوینــد حریفان
الحق رگ ابر قلمش بحر نوال است
استاد سخن گرچه جمال است و لیکن
تکمیل همان طرز و روش کار کمال است
تحقیق در اقوال دو استاد حزین را
این است که گفتیم و جز این محض جدال است
رأی همه این بود که خلاق معانی
آخر نه خطاب وی از اصحاب کمال است
معیار کمالم من و با من دگران را
در پلّهٔ میزان خود اندیشه وبال است
این نام نوشتم به‌شب هفتم شوّال
ماه این و هزار و صد و سی و دو به‌سال است[1]

۱. *دیوان حزین لاهیجی*، با تصحیح، مقابله و مقدّمهٔ بیژن ترقی (تهران: کتاب‌فروشی خیام، چ ۲: ۱۳۶۲)، ص ۲.

حزین اشعار فراوان دیگری هم دارد که مناسب اشاره و نقل در این بحث است. این اشعار اغلب در پاسخ یا تنبیه معترضانی است که در آن دوره سخت با حزین در افتاده بودند. این مخالفت‌ها و اعتراض‌ها دو علت عمده داشت: اوّل آن‌که حزین فردی بسیار برجسته و مشهور بود و هندیان پارسی‌گو را وقعی نمی‌نهاد، دوم آن‌که اساساً شیوهٔ حزین که ناظر بر شیوهٔ شاعران دورهٔ عراقی بود، منتقدانی چون خان آرزو را که حافظ و سعدی و مولانا را هم تنها به‌حساب پیش‌کسوتی در این فن محترم می‌داشتند و بی‌پروا به‌تفوق شاعران سبک هندی بر ایشان رأی می‌دادند، خوش نمی‌آمد.

ذکر این نکته خالی از لطف نخواهد بود که شاعران سبک هندی از همان ابتدای ظهور این شیوه، کم‌تر از تحقیر و تخفیف شاعران سابق ابا داشتند و این موضوع به‌قدری در محافل ادبی آن دوره عام شده بود که هر شاعر تازه به‌دوران رسیده‌ای به‌خود اجازه می‌داد برای نمک و یا چاشنی شعر بی‌سروته خود تحقیر امثال خاقانی و نظامی و دیگران را هم ضمیمه کند. غزل زیر از بیدل دهلوی گویای وضعیت محافل آن دوره است:

امروز ناقصان به‌کمالی رسیده‌اند / کز خودسری به‌حرف سلف خط کشیده‌اند
انکار کاملان همه را نقل مجلس است / ناکس گمان برد که به‌معنی رسیده‌اند
این امت مسیلمه ز افسون یک دو لفظ / در عرصهٔ شکست نبوت دویده‌اند
از صنعت محاورهٔ لولیان فارس / هندوستانیان به‌تمغل خزیده‌اند...
از حرفشان تری نتراود چه ممکن است / دون‌فطرتان سفال نو آب دیده‌اند
بی‌حاصلی ز صحبتشان خاک می‌خورد / چون بید اگر به‌هم ز تواضع خمیده‌اند...
پیران این گروه به‌حکم وداع شرم / بی‌شبنم عرق همه صبح دمیده‌اند
پاس ادب مجو ز جوانان که یک قلم / از تحت و فوق چشم و دبرها دریده‌اند
گویا عفف‌تراش و خموشان طپش تلاش / خرد و بزرگ یک سگ عقرب گزیده‌اند
انصاف آب می‌خورد از چشمه‌سار فهم / خرکره‌ها کرند و سخن کم شنیده‌اند
در خبث معنی‌ای که تنزه دلیل اوست / لب باز کرده‌اند به‌حدّی که ریده‌اند

بیدل در این مکان ز ادب دم‌زدن خطاست   شرمی که لولیـان همـه تنبک خریده‌اند[1]

بیدل از جدّی‌ترین مخالفان و منتقدان شعر عصر خود است. او اگرچه در «نگارش» به‌شعرای دورهٔ خود، یعنی سبک هندی تعلّق دارد، امّا در «نگرش» به‌شعرای سابق، یعنی حافظ و مولانا و سعدی و امثال ایشان بسیار نزدیک است. و این فقط بدان معنی است که او نیز مانند شعرایی که نام بردیم صاحب اندیشه و شناختی روشن از هستی است. در دیوان بیدل علی‌رغم آن‌که گاه افراطی‌ترین جلوه‌های سبک هندی ظهور می‌کند، ولی اشاره و ستایش او تنها متوجّه امثال حافظ و سعدی است:

از گل و سنبل به‌نظم و نثر سعدی قانعم   این معانی در گلستان بیش‌تر دارد بهار[2]

*

بیدل کلام حافظ شد هادی خیالم   دارم امید کاخر مقصود من برآید[3]

همچنین در دیوان بیدل بیتی هست که نگارنده سال‌ها پیش از این در جریده‌ای مقاله‌ای پیرامون آن نگاشت. اینک با نقل آن بیت که نظر بیدل را در خصوص دسته‌های گوناگون شاعران ایرانی و هندی بیان می‌دارد و از این جهت در بحث «نقد منظوم» حائز اهمیّت است، نکاتی را بر توضیحات پیشین می‌افزاییم. بیدل می‌گوید:

همـه جـا انجمـن‌آرایـی شیـراز دل است   معنی از عالم کشمیری و لاهوری نیست[4]

در زمان حیات بیدل، در شیراز انجمنی ادبی با عنوان انجمن معنی دایر بود. این‌که چه کسانی در این انجمن حضور می‌یافتند و این‌که آیا اشارهٔ بیدل در این بیت به‌انجمن مذکور است یا خیر اگر روشن شود ـ به‌عقیدهٔ راقم ـ بسیار مفید است. امّا همین‌قدر هم معلوم می‌کند که چرا بیدل معنی را از عالم کشمیری و لاهوری نمی‌داند. او در مقابل نفی کشمیری و لاهوری، از شیراز دل با لحنی تأییدآمیز سخن می‌گوید؛ شیرازی که دیدیم بیدل به‌نظم و نثر سعدی‌اش قانع است و کلام حافظش را هادی خیال خود

---

۱. *دیوان مولانا بیدل دهلوی*، با تصحیح خال محمّد خسته و خلیل الله خلیلی، به‌اهتمام حسین آهی (تهران: کتابفروشی فروغی، چ ۳: ۱۳۷۱)، ص ۲۱۰.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

می‌داند. امّا شعرای کشمیری و لاهوری کیان‌اند که از معنی دور افتاده‌اند؟ آیا تنها شاعرانی که پسوند کشمیری یا لاهوری داشته‌اند مطمح نظر بیدل بوده‌اند یا این دو نسبت کنایه‌ای است از همهٔ شاعران طرز نو یا سبک هندی؟ پاسخ به‌این پرسش بحث مفصلی را می‌طلبد امّا شاید نگاهی به‌دیباچهٔ مثنوی محیط اعظم ما را در وصول به‌مقصود یاری کند. همین جا خوب است بحث «نقد منظوم» را که به‌درازا کشید، رها کنیم و باب دیگری را در حوزهٔ نقد ادبی باز کنیم؛ یعنی دیباچه‌ها.

دیباچه‌ها

و) یکی دیگر از مهم‌ترین ابوابی که در آن می‌توان نمونه‌هایی از نقد ادبی را سراغ گرفت دیباچهٔ دیوان‌های مختلف است، چه آن دیباچه‌ای که خود شاعر بر دیوانش نگاشته و چه دیباچه‌ای که کسی بر دیوان کس دیگری نوشته است. در همین ابتدای بحث قسمتی از دیباچهٔ محیط اعظم را که بیدل در آن به‌نحوی همهٔ بزرگان سبک هندی را به‌باد طعنه و تمسخر می‌گیرد، نقل می‌کنیم:

«هلالی» در اندیشهٔ این سپهر کمال چون ماه نو باریک است و «زلالی» در تماشای این محیط اعظم به‌آب حسرت نزدیک. «مالک» تا طی مراتب عرفان ننماید از جادهٔ استفهام دور است و «طالب» تا به‌سر منزل کمال نرسد از وصول به‌ادراک آن معذور. سیلی صیت معانی‌اش طبع «صامت» را به‌خروش پرورده و گوشمال همهٔ الفاظش دماغ «شیدا» را به‌هوش آورده. صورت‌پذیری شاهد مضمونش با آینهٔ طبع «سلیم» محال است و معنی‌نمای سواد مکتوبش به‌شمع رأی «صائب» خیال. این‌جا «نوعی» از خموشان است و مینای غلغل‌نواز پنبه به‌گوشان است نه از معنی‌نیوشان[1].

این‌گونه عبارات اگرچه انکاری محض است ولی با قراردادن آن در کنار مطالب دیگر بسیار راه‌گشا و روشنگر تواند بود. البتّه دیباچه‌های دیگر متفاوت است. فی‌المثل در دیباچه‌ای که عبدالباقی نهاوندی، مؤلّف تذکرهٔ مآثر رحیمی بر دیوان عرفی شیرازی

---

۱. *عبدالقادر بیدل* دهلوی، محیط اعظم، به‌تصحیح و تحشیهٔ یوسف علی میرشکاک (تهران: انتشارات برگ، ۱۳۷۰).

که پس از مرگ شاعر تدوین یافت، نگاشته تقریباً ذکر همهٔ جریان‌های شعر فارسی از آغاز تا زمان نویسنده آمده است. نهاوندی پس از ذکر خیر عنصری و رودکی و فردوسی و انوری و خاقانی و ادیب صابر و ابوالفرج رونی و کمال‌الدّین اسماعیل و مولانای روم و شیخ نظامی و امیرخسرو و دیگر اکابر که به‌قول نویسنده "ایراد اسامی ایشان طول تمام دارد"، به‌جریانات نزدیک‌تر به‌عصر خود پرداخته است و می‌گوید:

و بعد از این امیران کلام نیز جمعی دیگرند که اسب فصاحت و بلاغت در میدان دانشوری رانده‌اند و تا زمان پادشاه دانادل سخن‌شناس، سلطان حسین میرزای بایقرا که آن جماعت را الحال موزونان، متقدّمین می‌گویند ایشان را طرز سخن خاص و روش پسندیده بود و در آن فن ید بیضا نموده‌اند و در زمان میرزای مومی الیه مولانا عبدالرّحمٰن جامی و میر علی شیر نوایی و بابافغانی و اهلی شیرازی و مکتبی شوشتری و خواجه آصفی و میر شاهی و دیگر دانشمندان و سخنوران بوده‌اند و طرز و روشی خاصّ که از قدما تجاوز نموده، به‌طرزی که الحال در میان مستعدان نزدیک می‌باشد، اختیار نموده سخن‌آفرینی‌ها کرده‌اند و آن طرز را مستعدان و سخن‌سنجان پسندیده، به‌آن رغبت نموده‌اند و دوّاوین قدما از آن سه رهگذر حجله‌نشین سراپردهٔ صندوق و زاویه‌گزین طاق‌های منازل گشت و چون آن سخن‌سنجان سر در نقاب خاک کشیدند، جمعی دیگر صاحب عیار دارالعیار نکته‌دانی شدند، مثل شرف جهان و مولانا لسانی و شریف تبریزی و یحیٰی لاهیجانی و مولانا محتشم کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی. این طبقه نیز آن طرز را اختیار نموده و اندکی به‌روش متأخّرین آشناتر شده‌اند تا آن‌که نوبت جهانداری ولایت سخن به‌میرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنایی و ولی دشت بیاضی و محمّد میرک صالحی و قاضی نورالدّین اصفهانی و حزنی اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی و مولانا ملک و میرالهی قمی و صبری ساوجی و حضوری قمی و عرفی شیرازی و طوفی تبریزی و میرصبری روزبهان و هلالی همدانی و میرزا حسابی نطنزی و شیخ علی نقی کمره‌ای و دیگر سخن‌سرایان بلاد عراق و خراسان رسید. این طبقه یک‌باره منکر طرز متقدّمین شده و خواجه حسین ثنایی بیش‌تر از همه قدم در وادی تازه‌گویی نهاد.

با آن‌که ضمیری صفاهانی و محتشم کاشی و دیگرانی که آن طرز را پسندیده می‌داشته‌اند در قید حیات بودند و استاد آن زمان بودند، این جماعت یک‌باره خود را از آن طرز و روش بیگانه ساختند و مستعدان ایران را طرز این جماعت که آغاز تازه‌گویی و زبان وقوع درهم بود به‌غایت خوش آمده، اشعار آبدار ایشان را در سفائن خاطر خود ثبت می‌نمودند و هرچه بر زبان حقیقت بیان ایشان می‌گذشت به‌دستور باد صبا در سراسر ایران و توران سیار می‌شد تا آن‌که روزگار میدان سخنوری و عرصهٔ فصاحت و دانشوری را به‌وجود فایض‌الجود حسّان‌الزمان مولانا عرفی شیرازی بیاراست و عنان یکران سخن را بر کف کافی‌اش نهاد و بکر معانی در حبالهٔ طبعش درآورد و چشم روزگار را به‌زادن نونهالان گل‌عذار معانی روشن و گوش عالمیان را به‌استماع آن لآلی شهوار مخزن درّ عدن گردانید و طرز متقدّمین و متأخّرین که قبل از زمان سخن‌سنجی و نکته‌گذاری او در میدان فصاحت اسب بلاغت رانده بودند منسوخ ساخته طرز تازه که الحال در میان مستعدان ربع مسکون پسندیده است به‌میانهٔ مردم عالم آورده، فاضلان این فن و استادان این علم به‌این طرز معتقد شده، پایهٔ سخنوری و مدار نکته‌پردازی را بدان نهادند.

و شیخ ابوالفیض فیضی دکنی در هندوستان و جمعی دیگر از فحول شعرای ایران مثل حکیم رکنای مسیح و حکیم شفایی اصفهانی و مولانا شانی تکلّو و سایر مستعدان و موزونان این روزگار طرز خود را به‌طرز او آشنا ساختند و نفوذ و تأثیر سخن را در سکّه‌خانهٔ معنی به‌نام نامی خود مسکوک ساخت...[1]

آن‌چه نقل شد شاید برای ناآشنایان و بیگانگان این فن، متنی ساده و در نهایت تعارفاتی از جنس افاضات مقدّمه‌نویسان معاصر باشد، امّا اهل فن می‌دانند که این دسته‌بندی‌ها و کنار هم قرار دادن نام‌ها و اشارات مختصر و موجزی از این دست که "آغاز تازه‌گویی و زبان وقوع درهم بود" چه مطالب تأمّل برانگیز و شایان بحث و چون و چرایی است.

---

۱. *کلیّات عرفی شیرازی*، ج اوّل، ص ٦–١٤٣.

نگارنده اگر بیم اطناب این بحث را نداشت، در باب سطرسطر این دیباچه چند و چون می‌کرد. به‌نظر راقم، این عبارات نیازمند تفسیر و توضیح تفصیلی است و هر نکته‌اش در میان اهل‌نظر موافقان و مخالفانی دارد. غرض این‌که دسته‌بندی شاعران براساس سبک و شیوه از قدیم متداول بوده، اگرچه ایشان برخلاف منتقدان عصر حاضر، ریزبین‌تر بودند و تقسیماتشان نیز جزئی‌تر است. یعنی برخلاف ما که امروز کلّ جریان شعر فارسی را از آغاز تا امروز به‌خراسانی و عراقی و جز آن تقسیم می‌کنیم، در گذشته دقت در وجوه تمایز آثار شعرا بیش‌تر بود. از این رو، در بسیاری از نوشته‌ها و اظهار نظرهای ادبای قدیم، نسبت شیوه و طرز به‌شخص یا اشخاصِ اندک بوده است. فی‌المثل در تذکرهٔ *خلاصة‌الاشعار* تقی کاشی، دربارهٔ شیوهٔ ظهوری ترشیزی می‌خوانیم:

به‌واسطهٔ تتبع اشعار قدما، مضامین غریبه و استعارات عجیبه از بحر خاطر به‌ساحل ظهور می‌آرد، و به‌روش عمادی شهریاری و اثیرالدّین اخسیکتی، قصیده و غزل می‌گوید... و توضیح این تشبیه و تحقیق این تمثیل از این چند قصیده که مرقوم قلم گشته و ترکیبی که در اواخر قصاید وی مسطور شده معلوم می‌شود[1].

چنان‌که ملاحظه فرمودید تقی کاشی از میان همهٔ قدما، کلامِ عمادی و اخسیکتی را بیش از همه در شعر ظهوری مؤثّر می‌داند، امّا آن هم نه در همهٔ اشعارش بلکه می‌گوید «قصیده و غزل»، زیرا ظهوری مثنوی‌های مفصل و کتاب‌هایی به‌نثر هم نگاشته و رباعی و ترکیب‌بند نیز داشته است. نکتهٔ جالب دیگر این است که می‌گوید. "توضیح این تشبیه و تحقیق این تمثیل از ترکیبی که در اواخر قصاید وی [قصایدی که او در تذکرهٔ خودش نقل می‌کند] مسطور شده، معلوم می‌شود".

***

در انتهای بسیاری از اشعار نیز می‌توان اشاره به‌شاعر مشخصی را سراغ گرفت که مثلاً سراینده می‌گوید: من این شعر را به‌طرز فلانی گفتم. از نظر نگارنده، این مسئله بسیار حائز اهمیّت است. به‌راستی وجه تمایز شعر مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی و حافظ شیرازی و سعدی شیرازی این‌قدر ناچیز است که بتوان آن را نادیده گرفت؟ یا شعر

۱. احمد گلچین معانی، *کاروان هند* (مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳٦۹)، ج ۲، ص ۸۲۳

کسی همچون خیام نیشابوری با آثار دیگر شاعران هم‌عصرش چه مقدار در نگارش و نگرش اشتراک و اتّحاد دارد؟ البتّه باید توجّه داشت که بزرگوارانی چون ملک‌الشعرا بهار بیش‌تر به‌وجوه اتحاد و اشتراک نظر داشتند تا وجوه افتراق و این دیدگاه نیز از جهاتی مفید است و در گذشته هم بی‌سابقه نبوده است، چنان‌که در قصیدهٔ سراجی سگزی می‌خوانیم:

بندهٔ داعی سراجی آن‌که اندر مدح تو طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود[1]

امّا گمان می‌کنم امروزه ما نیازمند توجّه جدّی‌تری به‌وجوه افتراق شاعران گذشته‌مان هستیم؛ توجّهی آن‌چنان‌که منتقدان ادبی قرون ماضی، به‌ویژه در هند عهد تیموری به‌این مهمّ مبذول می‌داشتند.

چنان‌که گفتیم، بسیاری از مطالبی که شاید برای یک محقّق و نظریه‌پرداز در شناخت شعر یک شاعر، تعلّق او به‌طرزی خاص و تأثیرپذیری‌اش از دیگر شاعران (که جملگی در بحث نقد ادبی قابل‌طرح است) حائز اهمیّت باشد، در دیباچهٔ دیوان‌های شاعران مشاهده می‌شود. غالب دهلوی در تقریظی که بر دیوان خود نگاشته در باب گمراهی خود در فن سخن که به‌ایّام جوانی او و پیروی‌اش از شاعران پارسی‌سرای هند مربوط می‌شود، سخن گفته و سپس به‌راهنمایان و هادیانش که همانا شاعران ایرانی امّا مهاجر به‌هند بوده‌اند اشاره کرده است. بخوانید:

هرچند منش که یزدانی سروش است، در سرآغاز نیز پسندیده‌گوی و گزیده‌جوی بود امّا پیش‌تر از فراخ روی پی جادهٔ ناشناسان برداشتی، و کژی رفتار آنان را لغزش مستانه انگاشتی تا هم در آن تکاپو پیش‌خرامان را به‌خجستگی ارزش همقدمی که در من یافتند، مهر بجنبید و دل از آزرم به‌درد آمد، اندوه آوارگی‌های من خوردند و آموزگارانه در من نگریستند. شیخ علی حزین به‌خندهٔ زیرلبی بیراهه‌روی‌های مرا در نظرم جلوه‌گر ساخت، و زهرنگاه طالب آملی و برق چشم عرفی شیرازی مادهٔ آن هرزه جنبش‌های ناروا در پای ره‌پیمای من بسوخت. ظهوری به‌سرگرمی گیرایی نفس حرزی

۱. *دیوان سیّد سراج‌الدّین خراسانی* معروف به‌سراجی، به‌اهتمام دکتر نذیر احمد (علیگر: انتشارات دانشگاه اسلامی، ۱۳۵۱).

به‌بازو و توشه‌ای بر کمرم بست، و نظیری لاابالی خرام به‌هنجار خاصهٔ خودم به‌چالش آورد. اکنون به‌یمن فرهٔ پرورش‌آموختگی این گروه فرشته شکوه، کلک رقّاص من به‌خرامش تذرو است و به‌رامش موسیقار، به‌جلوه طاووس است و به‌پرواز عنقا[1].

ز) یکی دیگر از مهم‌ترین ابوابی که در آن‌ها می‌توان نمونه‌هایی از نقد ادبی را سراغ گرفت فرهنگ‌های متعدد فارسی است که در هند عهد تیموری تألیف شده است؛ فرهنگ‌هایی چون چراغ هدایت، مصطلحات‌الشعرا، آصفی‌اللّغات و... بسی دیگر که به‌جهت پرهیز از اطناب در این بخش، تنها به‌بررسی و ذکر نمونه‌هایی از فرهنگ *مصطلحات‌الشعرا* بسنده می‌کنیم. این فرهنگ در نیمهٔ اوّل قرن دوازدهم توسّط سیالکوتی مل وارسته تألیف و تدوین شد و علی‌رغم همهٔ اشکالاتی که بر آن وارد است، بحث‌های جالب و مفیدی هم دارد که بعضی از آن‌ها را به‌مناسبت موضوع مقالهٔ حاضر نقل می‌کنیم. امّا قبل از آن، ذکر این نکته بی‌فایده نخواهد بود که میان فرهنگ‌نویسان و لغت‌شناسان پارسی‌دان آن روزگار اختلافات بسیاری بر سر واژه‌های مختلف روی می‌داده است. از جمله کسانی که وارسته با او گاه سر نزاع داشت ادیب و منتقد و شاعر نامی معاصرش، سراج‌الدّین علی خان آرزو بود که از فرهنگ چراغ هدایت او در ابتدای این بحث یاد کردیم. اغلب انتقادهای وارسته نسبت به‌آرزو بر سر استعمال اصطلاحات هندی در زبان فارسی است. مثلاً وارسته ذیل اصطلاح «رقعهٔ مهمانی» می‌نویسد: "رقعه‌ای که به‌تقریب دعوت و مهمانی باهم نویسند چنان‌که در هند مرسوم است. خان آرزو:

نامه پرداختم از طفل سرشک　　　لخت دل رقعهٔ مهمانی بود

لیکن اصطلاح اهل هند است، در اشعار شعرای ولایت [یعنی ایران] دیده نشده"[2].

همین‌طور ذیل لغت «طرّه» بعد از ذکر معانی آن و بیان شواهد هریک، می‌نویسد:

---

۱. *کلیّات غالب فارسی*، مرتبهٔ سیّد مرتضی حسین فاضل لکهنوی (لاهور: مجلس ترقّی ادب، ۱۹٦۷ م.) ج ۳، ص ٤۱٦.

۲. سیالکوتی مل وارسته، *مصطلحات‌الشعرا*، تصحیح دکتر سیروس شمیسا (تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۸۰)، ص ٤٤٦.

"تذبذبی که عزیزان در صحت این لفظ بدین معنی دارند و گویند که معلوم نیست که خان خالص موافق رسم هندوستان گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم هست از اشعار شعرای مزبور که به‌هند نیامده‌اند رفع شد، آن‌چه بعد تتبّع متحقّق گشت آوردن طرّه بدون لفظ دستار و عمامه جایز نیست زیرا که در شعر استادی دیده نشد، الّا خان سراج‌المحقّقین در شعر:

بهر مزید جاه همه داغ حسرت است　　طاووس‌وار هر کـه ببینی تو طره‌دار

آورده، پرغریب است".[1]

وی در ذیل «هایهای» می‌نویسد:

"از اصوات است، در صفت ناله و آه واقع شود... به‌حذف یای حطی آخر نیز. مؤمن استرآبادی:

های و هویی می‌رسد امشب به‌گوش هوش یار
همـنشیـن از گـریـهٔ پـرهـایهـا معـذور دار

لامحاله سراج‌الدّین علی خان اعتراضی که بنابر حذف یای آخر هایهای در این شعر شیخ محمّد علی حزین کرده‌اند:

دل بی‌تو چو شیشهٔ شکسته　　از گریـهٔ هـایهاسـت مـا را

رفع می‌شود".[2]

بدین‌ترتیب به‌خان آرزو که «هایها» را در شعر حزین محل اشکال دانسته بود، پاسخ می‌گوید. دیگر ذیل لغت «آل» متعرض خان آرزو می‌شود که چرا در فرهنگ سراج‌اللغة تصریح می‌کند که "شراب خصوصیّتی به‌شیراز ندارد بل شیشهٔ خوب در آن‌جا به‌هم می‌رسد". وارسته می‌گوید: "جمیع شعرای ایران دیار به‌توصیف شراب شیراز ترزبان گشته‌اند".[3] و سپس شواهد متعددی از محسن تأثیر و وحید و صائب و سلیم و میرنجات و مقیما می‌آورد.

---

۱. سیالکوتی مل وارسته، *مصطلحات‌الشعرا*، ص ٥٦٨.
۲. همان، ص ٧٦٨.
۳. همان، ص٦٩.

غرض این‌که برای وقوف بر همهٔ جریانات نقد ادبی فارسی در هند عهد تیموری فرهنگ‌های این دوره را نیز باید پیش‌رو داشت. از تورق این فرهنگ‌ها معلوم می‌شود یکی از بحث‌انگیزترین مسائل در آن دورهٔ مُجاز یا غیرمُجاز بودن داخل‌کردن اصطلاحات اهل هند است در زبان فارسی که به«استعمال هند» شهرت یافت.

کتابهای نقد ادبی در هند

ح) شاید جالب توجّه‌تر از همهٔ ابوابی که برشمردیم کتاب‌ها یا رساله‌های مستقل نقد ادبی باشد که غالباً در قرن دوازده در هند تألیف شده است. البتّه در قسمت نخست این مقاله[1] از دخلیهٔ بیرام خان یادکردیم که در قرن دهم می‌زیست. امّا کتاب‌هایی که به‌ویژه در قرن دوازدهم در زمینهٔ نقد تألیف شد تفاوت‌های عمده‌ای با آثاری چون دخلیهٔ بیرام خان دارد. مهمّ‌ترین این تفاوت‌ها آن است که این کتاب‌ها دربارهٔ اشعار یک شاعر و گاه در رابطه با یک شعر خاص است.

یکی از نخستین کتاب‌های نقد ادبی در هند رسالهٔ کارنامه است که منیر لاهوری آن را در نقد چهار شاعر مورد توجّه و تحسین همعصرانش، یعنی عرفی شیرازی، طالب آملی، زلالی خوانساری و ظهوری ترشیزی نوشت. علت تألیف این رساله چنان که منیر در مقدّمه از آن سخن می‌گوید، حضور او در مجلسی بوده که ارباب ادب و شعر آن روزگار امثال رضی‌الدّین نیشابوری و کمال اصفهانی و امیر خسرو دهلوی و سلمان ساوجی را در برابر متأخّرین ـ که از ایشان یاد کردیم ـ خرد و خفیف می‌شمردند[2]. این موضوع منیر را برآشفته کرده، انگیزهٔ تألیف رسالهٔ مذکور را در او تقویت می‌کند. بعدها سراج‌الدّین علی خان آرزو در پاسخ به‌این رساله، کتابی به‌نام سراج منیر نوشت که این هردو در ۱۹۷۷ م در اسلام‌آباد به‌کوشش محمّد اکرم اکرام به‌چاپ رسیده است. آرزو در این رساله اگرچه گاه حق را به‌جانب منیر می‌دهد، غالب نکته‌گیری‌هایش را بی‌اساس دانسته، در این باره می‌نویسد:

---

۱. بیناب، ش ٦–۵، ص ۱۹۱.

۲. نجم الرّشید، «سیر نقد شعر فارسی در شبه قارّه»، کتاب ماه ادبیّات و فلسفه (اسفند ۱۳۸۲)، ش ۵، ص ۴۸.

"بدان که اکثر اعتراضات منیر به‌سبب اشتباه است که در اضافت تشبیهی و استعاره بالکنایه دارد. حق تحقیق آن است که استعاره در متأخّرین خصوصاً شعرای عهد اکبر پادشاه مثل ظهوری و عرفی و آن‌هایی که بعد ایشان‌اند و تتبّع طرز ایشان دارند رنگ دیگر برآورده... درنمی‌یابد این را مگر کسی که خیلی مهارت در این فن داشته باشد و از متأخّرین کسی که این طرز ملحوظ ندارد به‌طور قدما حرف می‌زند و همین سبب است که ابوالبرکات منیر که به‌طرز امیر خسرو است علیه‌الرحمهٔ، بر این چهار شاعر اکثر اعتراض دارد و راقم را بعد تتبع سی‌وپنج ساله این معنی محقّق شد"[۱].

کتاب مهمّ دیگری هم توسّط خان آرزو ترتیب داده شد که در نقد ادبی جایگاه خاصّی دارد. این کتاب که به‌داد سخن موسوم است، درواقع داوری مؤلّف است میان مدافعان و مخالفان قصیده‌ای از قدسی مشهدی که در ابتدای مقاله از آن یاد کردیم. ملّا شیدا تکلّو نقدی منظوم بر یکی از قصیده‌های قدسی نوشت و منیر لاهوری نیز در جواب او قصیده‌ای دیگر نوشت و از قدسی دفاع کرد. همچنین جلالای طباطبایی به‌دفاع از قدسی به‌میدان آمد و کسان دیگری هم اظهار نظرهایی کردند که پیش‌تر از ایشان نام بردیم. در کتاب داد سخن خان آرزو ضمن نقل عین عبارات (ابیات) شیدا و منیر، به‌شرح و سپس داوری میان ایشان پرداخته و همچنین در باب اظهار نظرهای دیگران هم مطالبی گفته است[۲].

از دیگر رساله‌های نقد ادبی در این دوره کتاب *جواب شافی* یا رجم *الشیاطین* است که توسّط سیالکوتی مل وارسته در جواب اعتراضات خان آرزو به‌شعر عبدالحکیم حاکم لاهوری به‌رشتهٔ تحریر درآمد. این کتاب تاکنون در ایران و هند منتشر نشده ولی ظاهراً سیروس شمیسا آن را تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده است[۳].

---

۱. نجم الرّشید، «سیر نقد شعر فارسی در شبه قارّه»، کتاب ماه ادبیّات و فلسفه (اسفند ۱۳۸۲)، ش ۵، ص ٤٨.
۲. همان، و ضمناً کتاب داد سخن به‌کوشش سیّد محمّد اکرم اکرام در ۱۹۷٤ م در راولپندی به‌چاپ رسیده است.
۳. *مصطلحات‌الشعرا*، ص ۵.

کتاب دیگر *تحقیق‌السّداد فی مزلّةالآزاد* نام دارد که محمّد صدیق سخنور بلگرامی در پاسخ به‌غلام علی آزاد بلگرامی نوشت. این آزاد همان است که در این مقاله چند نوبت از او یادکردیم. چنان‌که گفتیم، در آثار آزاد اعم از تذکره و رساله‌های بلاغت، نمونه‌های نقد شعر پراکنده است. او در تذکرهٔ سرو آزاد پس از بیان احوال، نمونه‌هایی از اشعار سخنور را ذکر و سپس ایرادهایی از آن گرفته است. چنین شد که سخنور کتاب مذکور را در سال ۱۱٦۷ هـ‌ق نگاشت.

گفتنی است سخنور در این کتاب تنها به‌دفاع از خود اکتفا نکرد و بسیاری از اشعار آزاد بلگرامی را هم به‌تلافی نقد کرد. پاسخ به‌مطالب این کتاب را مهربان اورنگ‌آبادی، یکی از شاگردان آزاد، به‌عهده گرفت. او کتابی با عنوان *تأدیب‌الزندیق فی تکذیب‌الصّدّیق* در دفاع از استاد خود ترتیب داد که این کتاب به‌همراه رسالهٔ محمّد صدّیق سخنور به‌کوشش سیّد حسن عبّاسی در ۱٤۱۷ هـ‌ق در رام‌پور هند به‌چاپ رسیده است[1].

رسالات نقد دیگری هم در این دوره نوشته شد مثل *عبرةالغافلین* که محمّد رفیع سودا در پاسخ به‌اعتراضات میرزا فاخر مکین بر تعدادی از اشعار مولوی و سعدی و امیر خسرو و جامی و صائب تألیف کرد. به‌جهت اختصار، از بحث بیش‌تر در این باب درمی‌گذریم و من‌باب نمونه به‌مهم‌ترین و گسترده‌ترین جریان نقد آن دوره که به‌حزین لاهیجی مربوط می‌شود می‌پردازیم.

نقدهای مربوط به‌حزین

زمانی که حزین به‌دلیل اوضاع نابسامان ایران، کشورش را ترک گفته و به‌هند رفته بود، در هند شاعران و ادیبان صاحب نامی حضور داشتند که از ورود حزین بسیار شادمان و خشنود شدند ولی حزین ایشان را وقعی ننهاد. و این فقط نه از آن جهت بود که آن‌ها هندی بودند و زبان فارسی زبان مادری‌شان نبود، بلکه به‌قول خان آرزو "جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست، متأخّران را مطلقاً وجود نمی‌گذارد"[2]. از این‌رو، همان‌طور

---

۱. سیر *نقد شعر فارسی در شبه قارّه*، ص ۵۲.

۲. محمّد رضا شفیعی کدکنی، شاعری در هجوم منتقدان (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۵)، ص ٤۰.

که گاه جملات تند و تیزی در ذمّ شاعران هندی همچون بیدل و ناصر علی و دیگران می‌گفته[۱]، با شاعران متأخّر ایرانی نیز چندان سر سازگاری نداشته است؛ چنان‌که در مورد کلیم همدانی می‌گوید: "کلیم مطلق یک شعر را آب نداده"[۲]. غرض این‌که حزین اساساً شاعران دورهٔ سبک هندی را نمی‌پسندیده و به‌ویژه هندیان پارسی‌گوی این دوره را بی‌مایه و ناشاعر می‌دانسته است. او از میان شاعران و نویسندگان هند، فیضی و برادرش ابوالفضل را که در قرن دهم می‌زیستند تأیید کرده است[۳]. همچنین کلام واقف لاهوری بتالوی که از ساده‌گویان متمایل به‌وقوع است، در نظر حزین بد نیست[٤]. امّا دیگر شاعران هند همواره مورد طعنه و استهزای حزین قرار می‌گرفتند و همین امر باعث شد تنی چند از ایشان که زهر زبان حزین را چشیده بودند، رساله‌هایی را در نقد اشعار او و کارسازی کرده، به‌نظر خود، او را در چشم دیگران خوار و خفیف کنند. حسین دوست سنبهلی در تذکرهٔ حسینی می‌نویسد:

محمّد عظیم ثبات، پسر محمّد افضل ثابت، از دیوان شیخ پانصد بیت آورده که مضمون آن از دیگران است و باعث بر این امر آن شد که شخصی از اعزه بیتی از افکار میر محمّد افضل ثابت را به‌تقریبی از برای شیخ نوشته بود. شیخ در جواب نوشت: قطع از بی‌رتبگی این بیت مضمونش از فلان شاعر است که محمّد افضل دزدیده. چون محمّد افضل ثبات آن رقعه بدید، عرق حمیتش به‌حرکت آمد و در چند روز پانصد بیت شیخ را ضایع ساخت[٥].

---

۱. این عبارت از حزین مشهور است: "نظم ناصر علی و نثر بیدل به‌فهم نمی‌آید، اگر مراجعت به‌ایران دست دهد، برای ریشخند بزم احباب ره‌آوردی بهتر از این نیست". (*نگارستان فارس*، محمّد حسین آزاد)، نقل از مقالهٔ نجم الرّشید، کتاب ماه، ص ۵۰.

۲. *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ٥٦.

۳. حزین می‌گوید: "در زاغان هند از این دو برادر بهتری برنخاسته" (*نگارستان فارس*، محمّد حسین آزاد، نقل از مقالهٔ نجم الرّشید)، ص ۵۰.

۴. *گزیده‌ای از غزلیات واقف لاهوری*، به‌کوشش سیّد عبدالرّضا موسوی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸)، صص ۷–٣٦.

۵. به‌نقل از مقالهٔ نجم الرّشید، کتاب ماه، ص ٤٩.

همچنین روزی کسی غزلی از خان آرزو را برای حزین خواند که این بیت از آن غزل بود:

خجل از روی حبابم که به‌این تنگی ظرف   آن‌چه در کیسهٔ خود داشت به‌دریا بخشید

حزین بیت را چنین اصلاح کرد:

خجل از روی حبابم که به‌این ظرف تنک   آن‌چه در کاسهٔ خود داشت به‌دریا بخشید

و دربارهٔ آرزو گفت: "این بابا از کیسه تا کاسه و از تنکی تا تنگی فرق نمی‌کند و باز خود را شاعر *می‌داند*"[1].

این‌گونه برخوردها و اظهار نظرها بود که درخشنده‌ترین دوران نقد ادبی فارسی را به‌وجود آورد. همهٔ آن‌چه در دفاع و یا در انتقاد از شعر حزین نوشته شده، تقریباً به‌قرار زیر است[2]:

۱. نقد محمّد عظیم ثبات که پیش‌تر گفتیم مؤلّف آن کوشیده تا ابیات فراوانی از حزین را از جنس سرقت ادبی بنمایاند. اصل کتاب در دست نیست، ولی بخش‌هایی از آن در تذکرهٔ *ریاض‌الشعرا* تألیف واله داغستانی نقل شده است.
۲. *تنبیه‌الغافلین* تألیف سراج‌الدّین علی‌خان آرزو که بسیار خواندنی و تأمّل برانگیز است؛ ضمن آن‌که موارد بسیاری از انتقادهای آرزو نامربوط و از سر عداوت است.
۳. *ابطال‌الباطل* نوشتهٔ سیّد فتح علی خان گردیزی که چاپ نشده و به‌گفتهٔ عارف نوشاهی نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، کراچی نگهداری می‌شود.
٤. میر غلام علی آزاد بلگرامی کتابی در این باب ننوشته ولی در تذکرهٔ خود موسوم به‌*خزانهٔ عامره* از حزین در برابر برخی اعتراضات آرزو دفاع کرده است.
۵. *محاکمات‌الشعرا* تألیف میر محمّد محسن اکبرآبادی که از شاگردان آرزو بود. این کتاب در دفاع از اعتراضات آرزو بر اشعار حزین است و تاکنون منتشر نشده است.
۶. *احقاق‌الحق* از نویسنده‌ای نامعلوم در اعتراض به‌حزین.

---

۱. به‌نقل از مقالهٔ نجم الرّشید، کتاب ماه، ص ۵۰.

۲. آنچه بعد از این نوشته شده بنا به‌گزارش دکتر نجم الرّشید است. همان، صص ۲–۵۱.

۷. *قول فیصل* از امام بخش صهبایی در دفاع از حزین و نقد اظهار نظرهای آرزو.
۸. *اعلاءالحق* نیز از امام بخش صهبایی و باز در دفاع از حزین است.
۹. محاکمه در بین خان آرزو و صهبایی از قاری عبدالله کابلی ملک‌الشعرای افغانستان.

بخش‌هایی از مهم‌ترین این رسالات را می‌توانید در کتاب شاعری در هجوم منتقدان، تنظیم و تألیف استاد ارجمند جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی بخوانید.

حزین به‌عنوان یک عارفِ کامل

شمیم اختر *

علّامه شیخ علی حزین، شاعر برجسته و نویسندهٔ چیره‌دست، حکیم و طبیب و فلسفی و آگاه به‌جمیع علوم بوده است. در سخن‌گویی محتاج تعارف نیست، امّا در دورهٔ صفویه کسی از دانشوران معاصر و نیز بعد از آن، چنین جامع جمیع علومی را در زمرهٔ صوفیان به‌شمار نیاورده است. این امر در حق چنین صوفیِ صافی انصاف نیست.

در دورهٔ شاهان صفوی، به‌دلیل تعصّب مذهبی، زندگانی متصوّفانه متصوّر نیست. شیخ علی حزین یادگار آخرین دور دولت صفویه بود. نباید فراموش کرد که آن مایهٔ عرفانی این که شیخ سعدی و غیره دارا بوده‌اند، شیخ علی حزین لاهیجی هم داشته است. حزین زوال و خاتمهٔ عهد دولت صفویه را به‌چشم عبرت بین مشاهده کرد. او به‌عارف کامل، حضرت عبدالقادر گیلانی، که در میدان عرفان مرتبهٔ بلندی دارد، اعتقاد داشت[1]. عرفان در وجود حزین چنین بود که در زندگی حقیقی او و در دیوان شعرش نمایان است. می‌خواهم همهٔ آن اوصاف عرفانی را که برای یک صوفی صافی لازم است در کلام حزین بجویم.

به‌قول علّامه شبلی نعمانی:

"خمیر مایهٔ عرفان اصلاً عشق حقیقی است که سر تا پا جذب و جوش است"[2].

---

* استاد فارسی دانشگاه هندوی بنارس.

۱. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، مرتبهٔ مولوی عبدالحق، اورنگ‌آباد، ۱۹۳٤ م، ص ۲۲.

۲. شبلی نعمانی، شمس‌العلما محمّد شبلی: *شعرالعجم*، جلد پنجم، ص ۱۳۴.

ما می‌توانیم در نوشتهٔ *سوانح حیات* علّامهٔ موصوف، آن عشق را ببینیم که به‌عشق حقیقی مبدّل شد؛ چرا که شیخ علی حزین لاهیجی هم در ایّام شباب به‌زیبا رویی فریفته شده بود. این عشق مجازی به‌عشق حقیقی مبدّل گردید. نیز حزین در همهٔ زندگی‌اش را مجرد بود و تن به‌ازدواج نداد.

عشق حقیقی وارداتی مختلف دارد که طریق اهل عرفان است. وقتی که جذبهٔ عشق حقیقی غالب می‌شود فرق بین دوست و دشمن ازبین می‌رود و رفته رفته اهمیّت دنیا و مافیها هیچ می‌شود و لذّتهای عیش و عشرت عارف کامل تمام می‌شود و در خاطر عاشق جمال معشوق جا می‌گیرد و بر عاشق چنین کیفیّتی جاری می‌شود که می‌گوید:

نیَم صورت‌پرست اینجا تماشای دگر دارم   در این آیینه‌ها آیینه سیمای دگر دارم

باید که در آیینهٔ شعرهای حزین آن همه مدارج و دستورهای عرفانی را ببینیم که دانشوران ادبیات برای شعرهای عرفانی قائل شده‌اند؛ یعنی شریعت، طریقت، وحدت‌الوجود، مرشد کامل یا سالک که راه منزل معشوق حقیقی را نشان می‌دهد تا عاشق گم کرده راه به‌کمک او جلوهٔ محبوب را دیدار کند[۱].

در نگاه عارف کامل در این جهان حادث هر چه که ظاهر می‌شود و یا پیدا است مرضیّ الهی است و در هر شیيء جلوهٔ محبوب را می‌بیند. حتّی مجبور می‌شود که بگوید «همه اوست» و رفته رفته به‌منزلی می‌رسد که می‌گوید "من تو شدم تو من شدی" و وقتی می‌آید که می‌گوید «اَنَاالحق». این همه منزلهای متصوّفانه در کلام حزین وجود دارد؛ چنانکه در این بیت می‌گوید:

در آن روزی که کردند آبیاری خاک آدم را
نمک پروردهٔ شور محبت شد خمیر من

حزین بندهٔ عشق بود و عشق خمیر مایهٔ عرفان است. حزین عشق را دین و ایمان تصوّر کرده گفته است:

با عشق تو زادم من و با درد تو بودم   با مهر تو در خاک روَم ملتم اینست

در نزد حزین، عشق شیرازهٔ نظام عالم وتکیه‌گاه بنای همهٔ آفاق است:

---

۱. بعضی کشف و کرامات را به‌شیخ علی حزین نسبت داده‌اند که در تذکره‌ها و کتابهای دیگر می‌توانیم بیابیم.

شیرازهٔ اوراق دو عالـم بود از عشـق پشت دو جهان است به‌دیوارِ محبت

در جای دیگر می‌گوید:

دایـــرهٔ آســـمـــان زاویـــهٔ خـــاکـــدان
تنگ‌تر از نقطه‌ای است در بر پهنای عشق

عشق در رگ و پی حزین آنچنان سرایت کرده بود که خودش می‌گوید:

در ســرا پـردهٔ وجـود حـزیـن [همه] عشق است، باقی افسانه

عاشق در جستجوی وصال محبوب سرگرم و پریشان و مضطرب، به‌دنبال وسیله‌ای است که برای حال زار او سبب راحت باشد. حزین می‌گوید:

صبا از منزل سَلمی سلام آورد مستان را ز زلفش نامهٔ مشکین ختام آورد مستان را

سلام و پیام معشوق تمنّای عاشق را افزون‌تر می‌سازد و در خیال خود گم شده می‌گوید:

نسیم نو بهار آمد پریشـان طرّه چون سنبل
صبوحی نرگس مخمور جام آورد مستان را

دیوانه اگر امید وصال محبوب را دارد باید صبر و تحمل پیشه کند و خیال آبرو هم برای او باقی‌نماند. این جذبه را حزین بدین صورت ظاهر کرده است:

دریدنهای جیب غنچه از باد سحرگاهی برون از خرقهٔ ناموس و نام آورد مستان را

هنگام پیام وصال محبوب، برپا شدن جشنهای شادی و مسرت هم لازم است و در چنین موقعی، محفل سرود و شمع آراستن، باعث اظهار مسرّت و پذیرای معشوق است. نباید فراموش کرد که در محفل صوفیانه بزم سماع هم می‌آرایند. معشوق حزین محبوب حقیقی است که در سراسر عالم وجود دارد و حزین می‌گوید:

دو عالم خلوت یار است مطرب پرده را سرکن
سـروش خاص او در بزم عام آورد مسـتان را

در بیت مذکور، به‌کاربردن صنعت مطابقه لذّت دیگری پیدا می‌کند. این است که برای خلوت «پرده» لازم است و در بزم عام پرده سرکردن مطرب لطف دیگری دارد؛ چرا که در بزم عام سرکردن پرده، سبب افشای رازهای سربسته خواهد شد.

در عرفان، شریعت هم مرتبهٔ مخصوصی دارد. عاشق هنوز پایبند دستور شرعی است و به‌وقت سحر در سجود است و در حالت نماز هم جلوهٔ محبوب را تماشا می‌کند. حزین این کیفیّت را در این بیت ضبط کرده است:

سحر در پای خم بودیم سرمست چنین سازی
خیـــال قـامـت او در قیـــام آورد مســـتان را

در منزل عشق، تفریق مذهب و ملّت و رنگ و نسل را مقامی نیست. حزین می‌گوید:

سلوکم در طریق عشق با یاران به‌آن ماند که مورلنگ همراهی کند چابک سواران را

حزین در بیت دیگر این تفاوتهای مختلف را به‌این صورت بیان می‌کند:

لـب سـاقی خـیـالِ صـلح شـیخ و بـرهـمن دارد
شراب کفر و دین سوزی به‌جام آورد مستان را

در بیتی دیگر گفته است:

نزاع کفـر و دین برخاسـت تا برقـع برافکندی
کند شیخ و برهمن سجده آن محراب ابرو را

مرشد و سالک و عارف کامل

در حقیقت عرفان چیزی نیست که از خواندن و آموختن حاصل شود، بلکه احساس درونی و باطنی است که خود به‌خود پیدا می‌شود و آهسته آهسته به‌منزل مکاشفه و حال می‌رسد، جایی که خطرات گم کردن راه هم وجود دارد.

بنابراین احتیاج به‌پیر و راهبری است، که در زبان فارسی او را به‌نام «مرشد» می‌شناسند و در نزد صوفیه، مرتبهٔ مرشد آنچنان بلند است که وقتی ارباب تصوّف، ما فی الضمیر خود را می‌خواهند اظهار نمایند، با واژه‌های کیف و سرور، جام و سبو، ساغر و مینا، میکده و پیمانه بیان می‌کنند و در آن زمان از راهنما به‌نام پیر مغان یاد می‌کنند.

به‌قول علّامه شبلی نعمانی:

"اعجاز تصوّف این است که آن همه واژه‌ها که به‌رندی و سرمستی مربوط بودند به‌ترجمانی حقایق و اسرار وابسته شدند"[۱].

به‌جای مرشد، لفظ ساقی و لوازم میخواری، میکده، جام، سبو، شیشه، صراحی، نقل، گزک، نشئه، خمار، صبوحی، مطرب، نغمه، سرور و این همه را در شعرهای عرفانی می‌بینیم که در توضیح مدارج و واردات عرفانی به‌کارمی‌برند و اسرار و رمزهای رقیق عرفانی را به‌این همه واژه ظاهر می‌نمایند:

"این همه احوال را ما در شعرهای عرفانی حزین می‌بینیم. بالاخره بر عاشق آن حالت جاری می‌شود که معشوقش در هر جا وجود دارد. امّا درنظر نمی‌آید و آن وقت بین عاشق و معشوق فقط حیرانی و پریشانی خاطر باقی‌می‌ماند".

حزین می‌گوید:

چو نور و روح و بصر در تنی و هنوز　　میان ماه و تو صد پرده حایل افتاده است

این حیرانی و پریشانی خاطر را حزین به‌اندازهٔ استفسار ظاهر می‌کند:

با آنکه بود جلوه‌گهت کوچه و بازار　　ای یار نه در کوچه و بازار، کجایی؟

همین خیال را در جای دیگر بدین صورت آشکار می‌سازد:

سر تا سر این دشت پر از جلوهٔ لیلی است　　امّا نتوان گفت که جانانه کدام است

در گشایش رازهای سربسته، حتماً احتیاج به‌عارفی کامل است تا بر عاشق زار، ادراک اسرار الهی را آسان کند. بنابراین لازم است که عاشق هم در جستجو و تلاش محبوب، خود را بی‌خود و سرمست و گم کند. حزین این احساس را در این شعر چنین توضیح داده است:

ساقی قدحی درده از خود بستان ما را　　مستانه بگو رمزی بگشای معمّا را

درک اسرار الهی یا دیدار جلوهٔ محبوب حقیقی، قسمت هشیاران نیست. برای آن حالت، تحیر و سرمستی هم لازم است. چنانکه حزین گفته است:

در ساغر هشیاران این نشر نمی‌گنجد　　حیرت‌زدگان دانند آن عارض زیبا را

---

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلما محمّد شبلی: *شعرالعجم*، جلد پنجم، ص ۱۲۴.

عارف الهی تشنه‌ای است که تشنگی او فرونمی‌نشیند، بلکه با هر طلب، افزون‌تر می‌شود. این حالت تشنگی را در یک غزل حزین ببینیم که سراسر از بادهٔ عرفان لبریز است:

ابـر کفـت بنـازم فیـضی بیـار سـاقی   گرد سـرت بگـردم جـامی بیـار سـاقی
برخیز و جلوه سرکن بگشای حور مشکین   بعد از دم بهـاران شـد مـشکبار سـاقی
ساغر بده کـه آیـد آبـی بـه‌روی کـارم   از زهد خشک دارم در دل غبـار سـاقی
از شـیوهٔ نـگاهـت وز جلـوهٔ جمـالـت   می در پیـاله دارم گل در کنـار سـاقی
اوراق زهـد و تقـوی بر باد ده حزین را
از خـون توبـهٔ ما بشـکن خمـار سـاقی

واژه‌های ساقی و میکده، جام و می، نشئه و خمار، خم ابرو و طاق میخانه باهم مربوط‌اند که در بیان راه طریقت، در شعرهای حزین همه جا می‌یابیم. امّا می‌خواهم دو سه بیت دیگر را همینجا نقل کنم:

طاق میخانهٔ مستان خم ابروی تـو بـود   صاف پیمانهٔ عرفان رخ نیکوی تـو بـود
نشئه در طینت می‌چشم فسون می‌سازد   سـاقی میـکده‌ها نرگـس جادوی تو بود

آزاد از شریعت

بعد از ادراک اسرار الهی، عارف کامل پا بستهٔ شریعت نمی‌ماند. پیش عرفا، بین گبر و مسلمان تفاوت باقی نمی‌نماند؛ چون او به‌هر سو، محبوب خود را دیدار می‌کند؛ خواه در کعبه و خواه در کلیسا، همه جا معشوقش حضور دارد، و در آواز محزون مؤذن و در صدای ناقوس کلیسا، عاشق صدای دلنواز معبود حقیقی را می‌شنود.

حزین این کیفیّت را با این الفاظ بیان می‌کند:

خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس   صاحـب دلان شـناسـند آواز آشـنا را

طبع آزاد مرد عارف به‌آن منزلی می‌رسد که دل تابع عقل نمی‌ماند. حزین گفته است:

زِکف در عاشقی سررشتهٔ دانش رها کردم   ولی من کافرم گر سبـحه از زنار می‌دانم

در خاطر عارف قیل و قال شیخ و برهمن نمی‌گنجد:

لب سـاقی خیـال صـلح شـیخ و بـرهمـن دارد
شراب کفر و دین سوزی به‌جام آورد مستان را

حتّی در اطوار طریق شیخ و برهمن پایبندی رسوم فقط تصنّع و ریاکاری و ظاهرداری است. حزین دل شیخ و برهمن را بتخانه‌ای تصوّر کرده است و می‌گوید:

تـو در بتـخـانهٔ اندیشـــهٔ دیـنی نمـی‌دانـی
که عارف کعبه می‌داند دل گبر و مسلمان را

و زاهد خشک را دعوت می‌کند که بیا و شهید عشق شو که در آن لذّتی می‌یابی که به‌آب کوثر نمی‌توان یافت:

زاهـد به‌آب تیـغ گلو تر کـن و بـبین   کوثر کجا به‌لذّت شهد شهادت است

چون شاعر آزاد پایبند شریعت است، دفتر فتاوی را مرضیّ رضای حق می‌داند و می‌گوید:

ای قاضی اگر خواهی گردد ز تو حق راضی
رو آتـــشِ مـیْ در زن ایـن دفتـرِ فتـوی را

در طلب حق و یا در منزلهای عرفانی به‌منزلی می‌رسد که در بتخانهٔ دل عاشق، عکس معبودِ حقیقی جاگزین می‌شود. حزین می‌گوید:

داغ سودای تو دارد دلِ دیوانهٔ ما   کعبه لبیـک زند بر در بتخانهٔ ما

رونق کون و مکان با شمع کعبه و بتخانه نیست، بلکه جلوهٔ محبوب است که پرتو آن کون و مکان را روشن کرده است:

شمع ظلمتکدهٔ کعبه و بتخانه یکیست   عـالـم آراسـت فـروغ رخِ جـانـانهٔ ما

وقتی که بر عارفِ کامل، عرفان الهی ظاهر می‌شود و صوفی به‌آن مقام می‌رسد، به‌هر سو نظاره می‌کند، جلوهٔ محبوب می‌بیند و می‌گوید:

آیینه‌دار مهر تو هر جا که ذرّه‌ایست   ای پرتو رخ تو به‌عالم همـا عیـان

اَنَاالحق

منزلهای عرفانی همینجا تمام نمی‌شود. عارف بالله نمی‌تواند خود را از محبوب خود جدا تصوّر کند و در حالت بی‌خودی به‌اینجا می‌رسد:

ز خود دور آن دل آرا را نمی‌دانم نمی‌دانم   جـدا از موج دریـا را نمی‌دانـم نمی‌دانـم

و آن وقت که حجاب من و تو از میان عاشق و معشوق می‌افتد، منصور حلّاج می‌گوید «اَنَاالحق» و بر سر آن بر دار می‌شود. حزین، منصور صفت، از رفتن سوی دار ابایی ندارد و می‌گوید:

زین جرم که شد پرده در راز محبت   منصور صفت بر سر دارست دل ما

به‌لحاظ دینی گفتن «اناالحق» حکم کفر دارد و گناه عظیمی است، امّا پیش صوفیان، اناالحق گفتن جرمی ندارد. حزین گفته است:

آوازهٔ اَنَاالحق می‌آید از در و بام   این پردهٔ مخالف در گوش دل موافق

باید دانست که علّامه حزین در علم موسیقی هم مهارت کلّی داشت و رساله‌ای در علم موسیقی هم نوشته بود. در شعر بالا از علم موسیقی استفاده کرده، لفظ مخالف و گوش دل موافق را بدین صورت به‌کاربرده که لطف شعر زیادتر شده است. در لغت، لفظ «مخالف» به‌معنی صوت موسیقی است. از در و بام صدای «اناالحق» می‌آید که برای عاشق خوش است، امّا باید که عاشق پرده سنج هم باشد. لذا حزین می‌گوید:

گر پرده سنج عشقی بگشای گوش و بشنو   گویندهٔ اَنَاالحق منصور و دار هر دو
در گوش دل گدای خرابات عشق را   انّی اَنَاالله از در و دیوار آمده

وحدت وجود

در شعر عارفانه وحدت الوجود از مراتب روح است. وقتی که بر عارف کامل، نشئهٔ عرفان غلبه می‌کند جز جلوهٔ صانع مطلق چیزی نمی‌بیند و می‌داند که در این جهان ماسوای وجود باری تعالی چیزی نیست. در غزلهای حزین، ابیات متعدّدی هست که این را ثابت می‌کند که دل حزین از بادهٔ عرفان لبریز بود. واقعهٔ مربوط به‌حضرت موسی و جلوهٔ باری تعالی روی کوه طور، مسلّم است. حزین می‌گوید که به‌هر سو که می‌نگرم آتش سوزانی است:

منم آن موسی سرگرم مه در طور وجود   هر طرف می‌نگرم آتش سوزانی هست

آتش‌سوزان، به‌معنی جلوهٔ باری تعالی است. چون به‌هر سو که نگاهی افکند جلوهٔ محبوب است. بنابراین احتیاج به‌تلاش و جستجو نیست. حزین می‌گوید:

نشان ز آن یار هر جایی چه جویی   دل هر ذرّه‌ای کاشانهٔ اوست

برای غریق عشق، تفاوتی میان عشق و عاشق و معشوق باقی نمی‌ماند. در طرز حزین:

چون وصـل در نگنجد هجـران کجاست لایق
آری کی است اینجا معشوق و عشق و عاشق

و اکنون در خاطر عاشق تمنّایی نیست. حزین گفته است:

مطلـــوب در لبـــاس طلبکـــار آمـــده	خـــود را بـــه‌صـــد نیـــاز پرســـتار آمـــده
مســـتور بـــود چهـــرهٔ زیبـــانگار مـا	مســـتانه‌وار بـــر ســـر بـــازار آمـــده
جز یار هیچ کس سرِ بازار عشق نیست	یوسـف به‌شـیوه‌هـای خـریـدار آمـده

مسئلهٔ وحدت‌الوجود را حزین بدین صورت حل می‌کند:

عشقست که عالم همه افسانه اوست	خـرد پیـرِ خرابـاتی دیـوانـهٔ اوسـت

جای دیگر می‌گوید:

هم شیشه و هم ساغر و هم باده و هم مست
هم ساقـی و هم نایـی و هم نـای و نوایـی

گذشته از واردات عشق، چند نکتهٔ عرفانی دیگر هم در بیتهای حزین یافت می‌شود که شاهد طبع عرفانی شیخ علی حزین است، امّا این مقالهٔ مختصر، متحمل تفصیل آن نیست؛ بنابراین بر نقل نمودن چند بیت از این عنوان اکتفا می‌کنم. مثلاً در میدان عرفان، قناعت، استغنا، تمنّا، صبر و فنا هم در اوصاف یک عارف کامل لازم است.

ترک تمنّا

نه آزی هست پیش من، نه مستقبل خوشا حالم	یکی از قطع خواهش کرده‌ام امروز و فـردا را
ز رنج و راحت گیتی گل مقصود می‌چیـنم	بـــرون آورده‌ام از پـــای دل خـــوار تمنّـــا را
مصفّـــا می‌کنـد آیینـــهٔ دل را نظـر بســـتن	تماشـاهـاسـت در پرده همی ترک تماشـا را

در یک غزل دیگر می‌گوید:

حرامم بعد احرام ره فقر و فنا بستن	بجز ترک تمنّا گر تمنّای دگر دارم

صبر و قناعت

در ضمن استغنا، صبر و قناعت هم هست. معنی لغوی آن «راضی شدن به‌اندک چیزی» است. به‌گفتهٔ حزین هر که در خاطرش قناعت باشد، از طلبهای دیگر بی‌نیاز می‌شود و

مرد قانع از رنگینی‌های کون و مکان فارغ است و به‌سبب قناعت هر دو جهان تابع اوست. مثل مورلنگ که حاجت یاری سلیمانی ندارد.

حزین می‌گوید:

کون و مکان به‌زیر نگین قناعت است مور مرا به‌ملک سلیمان چه حاجت است

فنا

در نزد عارف کامل، جهان فانی است، اصلاً هیچ حقیقت ندارد، بلکه زندگانی مثل قید و بند است. حزین می‌گوید:

من صیدم و دام زندگانی زندان مدام زندگانی
باشد به‌مزاق پخته مغزان اندیشهٔ خام زندگانی
دارد اجل از حیات من ننگ نازم به‌کدام زندگانی

شیخ سعدی در همین مضمون غزلی سروده است:

ای بی‌تو حرام زندگانی خود بی‌تو کدام زندگانی
بی‌روی خوش تو زنده بودن مرگ است به‌نام زندگانی

در غزل شیخ سعدی رنگ عاشقانه غالب است، امّا در غزل حزین رنگ عرفانی ظاهرتر است.

مرد عارف کامل وقتی به‌مرتبهٔ کمال می‌رسد خود را در عشق محبوب حقیقی فنا می‌کند و فنای فی الله منزل آخرین تصوّف است. حزین می‌گوید:

تا خود نکند فانی صوفی نشود صافی اثبات به‌خود کردن از نفی خود دل آرا

در یک بیت دیگر می‌گوید:

بقیه جسم و جهان چه می‌دانی تو دل نداده‌ای از دل‌ستان چه می‌دانی

منابع

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلما محمّد شبلی: *شعرالعجم*، جلد پنجم.
۲. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، مرتبهٔ مولوی عبدالحق (علیگ)، جامع برقی پریس، دهلی، ۱۹۳٤ م.

سهم دکتر شفیعی کدکنی در معرّفی حزین

فرهاد طاهری*

بی‌تردید در میان محقّقان و استادان زبان و ادبیّات فارسی در دوران معاصر (دانشگاهی و غیردانشگاهی) بیشترین سهم در معرّفی علمی سبک هندی از آن استاد شفیعی کدکنی است و اگر به‌یادآوریم که اغلب استادان زبان و ادبیّات فارسی (مخصوصاً متقدّمان این رشته که بنیانگذاران رشتهٔ دانشگاهی زبان و ادبیّات فارسی بوده‌اند) در تحقیقات ادب‌پژوهی خود عمدهٔ توجّه را به‌سبک خراسانی و عراقی معطوف داشته‌اند، و در سرفصل‌های دروس رشتهٔ زبان و ادبیّات فارسی نیز کمترین توجّهی به‌سبک هندی شده است، اهمیّت پژوهشهای استاد دکتر شفیعی کدکنی در حوزهٔ سبک‌شناسی هندی بیشتر آشکار می‌شود. از میان مجموعهٔ آثار تحلیلی استاد دربارهٔ شاعران، دو کتاب اختصاصاً دربارهٔ دو شاعر سبک هندی است:

شاعر آیینه‌ها دربارهٔ بیدل دهلوی و «شاعری در هجوم منتقدان» دربارهٔ حزین لاهیجی. هردو کتاب، به‌تأیید و تصدیق محقّقان و منتقدان حوزهٔ نقد ادبی و تاریخ ادبیّات بهترین معرّفی سبک هندی است.

در این مقاله نویسنده خواهد کوشید تا به‌معرّفی و بررسی کتاب «شاعری در هجوم منتقدان» بپردازد.

انگیزهٔ نخستین تألیف کتاب

دکتر شفیعی کدکنی در فصل اوّل کتاب با عنوان «حزین در عصر ما» در انگیزه تألیف کتاب داستانی را بیان می‌کند که شنیدنی است و نظر به‌اهمیّت آن من بخش اعظم این

---

* پژوهشگر مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ـ تهران.

داستان را با اندکی اختصار و حذف در اینجا نقل می‌کنم. "حدود چهل سال پیش ازین، وقتی مردی سالخورده و با وقار چند غزل از غزلهای حزین لاهیجی (۱۱۸۰–۱۱۰۳ ه) شاعر اواخر عصر صفوی را با تغییر تخلّص، در بعضی از مجلّات تهران، به‌نام خود انتشار داد، نیمایوشیج، آن پیشاهنگ شعر نو فارسی، گفت «بزرگترین غزل‌سرایی که تاکنون دیده‌ام اوست». شهریار استاد بی‌همّتای غزل عصر ما گفت: "او استاد شعر و ادب و پیر طریقت است. من سوز و حالی که در اشعار این استاد بزرگ دیده‌ام در آثار هیچ‌یک از شعرای کنونی مشاهده ننموده‌ام"، و در غزلی خطاب به‌گلک یکی از شاعران گیلانی گفت:

گوهر من به‌قضاوتگه «غواص» ببر   کعبه آنجاست اگر راحله داری گلکا

و یکی از مشاهیر نوپردازان آن روزگار گفت: "بی‌شک او بزرگترین غزلسرایی است که می‌توان با شجاعت از او نام‌برد" و دیگری از همان رشتهٔ شاعران نوپرداز گفت: "در این زمان تنها غزلهای او را می‌توان خواند و احساس نکرد که عمر غزل سرآمده است".

انتشار مقداری از غزلهای حزین، به‌نام یک تن از اهالی عصر ما، در آن ایّام، غوغایی در محافل ادب برانگیخته بود. همه جا زمزمهٔ شعرِ او بود و همگان دفترها را به‌غزلهای برجسته او می‌آراستند. نگارندهٔ این سطور [دکترِ محمّد شفیعی کدکنی] نیز یکی از شیفتگان بی‌شمار این «شاعر بزرگ عصر» بودم. تقریباً بخش اعظم غزلهای او را در حافظه داشتم. روزی از روزهای سال ۱۳۴۰ که در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی گرم مطالعهٔ یکی از تذکره‌های عصر صفوی بودم، ناگهان متوجّه شدم که یکی از ابیاتی که به‌نام آن استاد در حافظ دارم، در این تذکره به‌نام حزین لاهیجی آمده است. عمل مؤمن را حمل بر صحّت کردم و آن را به‌حساب «تضمین» گذاشتم. اندکی آن سوتر، به‌یکی دو بیت دیگر، باز از حزین برخوردم که پیش از آن به‌نام آن شاعر معاصر در حافظهٔ من ثبت شده بود. قدری در این مسأله به‌تأمّل پرداختم و با خود گفتم، چه‌گونه ممکن است هر دو سه مورد تضمین باشد، آن هم از یک شاعر. رفتم به‌فهرست کتابخانه مراجعه کردم. دیدم از قرار معلوم *دیوان* حزین چاپ شده و نسخه‌ای از آن در همین کتابخانهٔ [منظور کتابخانهٔ آستان قدس رضوی] موجود است. *دیوان* حزین را خواستم و شروع

به‌ورق زدن کردم. در آغاز مثل این بود که خواب می‌بینم یا در عالم خیال و توهّم سیر می‌کنم. امّا چندی نگذشت که به‌خود آمدم و دیدم خیر، نه خواب است نه خیال. تمام غزلهای برجسته‌ای که به‌نام این شاعر بزرگ معاصر، بنده و همهٔ شعر دوستان عصر در دفترها و حافظه‌های خود ثبت کرده‌ایم بدون کوچکترین تغییر در *دیوان* حزین موجود است و یک صد سال قبل از آن تاریخ در هند چاپ شده است. تعجّب من بیش از اینکه از نَفْسِ این سرقت شگفت‌آور باشد از این بود که با بودن نسخهٔ چاپی *دیوان* حزین که صد سال از عمر نشر آن می‌گذرد. چه‌گونه او جرأت چنین کاری را به‌خود داده و از سوی دیگر چرا تاکنون هیچ‌کس متوجّه این واقعهٔ شگفت‌آور نشده است؟

شاعری در هجوم منتقدان را باید تک‌نگاشتی تحلیلی دربارهٔ حزین لاهیجی دانست. تک‌نگاشتی که در آن شیوه‌های تذکره‌نگاری و روایی با شیوهٔ نقد علمی مدرن و ذوقی درهم آمیخته شده است.

در همان ایّام در روزنامهٔ خراسان... مقاله‌ای نوشتم که در حوزهٔ خراسان انعکاس شگفت‌آوری داشت. امّا تا این واقعه به‌گوش ادیبان مرکز [تهران] برسد زمانی دراز لازم بود. از حسن اتّفاق، آقای دکتر هوشنگ عسکری مدیر دانشمند مجلّهٔ خوشه این مقاله را عیناً با ذکر سند در خوشه چاپ کرد و نامه‌ای خطاب به‌بنده نوشت که اعتراضهایی رسیده باید فکر جواب باشی. اعتراضها را به‌تدریج در شماره‌های بعدی چاپ کرد. بنده پاسخی نداشتم جز اینکه آقایان را به‌دیوان چاپ شده حزین ارجاع دهم. خوشبختانه وقتی حضرات مدافعین آن شاعر بزرگ معاصر، به‌دیوان چاپی حزین مراجعه کردند صدق گفتار نویسنده مقالهٔ روزنامهٔ خراسان را تأیید کردند و هجومی آوردند به‌آن پیرمرد بیچاره که خداوند او را غریق رحمت بی‌کران خویش کناد.

او در دفاع از خویش گفته بود: من خواب نما شدم. حزین در خواب مرا مخاطب قرار داد و گفت:

"من شاعر بزرگی هستم و سخت در گمنامی مانده‌ام. تو که مردی محترم و از ارباب طریقت و سلوکی، این غزلها را به‌نام خود منتشر کن، وقتی به‌کمال شهرت رسید و همگان آن شعرها را به‌سر زبانها خواندند و شنیدند آنگاه در یک

اعتراف‌نامه یادآور شو که این شعرها از حزین است و من در خواب از او مأموریّت یافتم تا برای شهرت و انتشار این شعرها و احیای نام او، آنها را یک چند به‌نام خود شهرت دهم اینک که به‌یاری خدا آن شعرها را همه در مطبوعات روز خوانده‌اند و سفینه‌ها را بدان‌ها آراسته‌اند این نکته را به‌همگان یادآور می‌شدم که گویندهٔ اصلی حزین لاهیجی است. امّا قبل از اینکه من آن اعتراض‌نامه را منتشر کنم این شاعر جوان خراسانی کار را انجام داده...»[۱]

بعد از این واقعه، دکتر شفیعی، منتخبی از غزلیّات حزین را با مقدّمه‌ای مفصّل در ذکر احوال و آثارِ حزین فراهم می‌آورد و در سال ۱۳۴۲ ش به‌سرمایهٔ انتشارات توس با عنوان «حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین غزلهای او» در مشهد منتشر می‌کند. کتاب دکتر شفیعی در زمان خود جامع‌ترین اثر در دسترس برای خوانندگان و دوستداران ادب فارسی بوده است. *شاعری در هجوم منتقدان* در واقع متن تفصیل یافته همین کتاب «حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین غزلهای او» بوده که در سال ۱۳۷۵ ش با سرمایهٔ انتشارات آگاه در تهران منتشر شده است.

شاعری در هجوم منتقدان

شاعری در هجوم منتقدان را باید تک‌نگاشتی تحلیلی دربارهٔ حزین لاهیجی دانست. تک‌نگاشتی که در آن شیوه‌های تذکره‌نگاری و روایی با شیوهٔ نقد علمی مدرن و ذوقی درهم آمیخته شده است. اصولاً تمامی نوشته‌های استاد شفیعی کدکنی در این دسته از آثارش (منظور تک‌نگاشت‌هایی که دربارهٔ انوری، سنایی، عطّار، بیدل دهلوی، مولانا نوشته‌اند) این‌گونه است. تمامی تک‌نگاشت‌های استاد دربارهٔ شاعران، غیر از گزیدهٔ اشعار آنان که با نهایت ذوق و شمّ شاعری گردآورنده انتخاب شده است، مقدّمه‌ای نسبتاً مفصّل و جامع نیز به‌همراه دارد که جدیدترین نظریّات سبک‌شناسی و نقد ادبی استاد را دربارهٔ آن شاعر در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. جذّاب‌ترین و خواندنی‌ترین بخش این نوع آثارِ استاد نیز معمولاً همین مقدّمه‌های کتابهای اوست که به‌لحاظ حجم

---

۱. *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۱۵–۱۳.

هم از خود اشعار برگزیده افزون‌تر است. *شاعری در هجوم منتقدان* نیز به‌همین شیوه یادشده فراهم آمده است: با مقدّمه‌ای مفصّل در ۱۱۷ صفحه، به‌همراه گزیده‌ای از غزلهای حزین به‌انضمام رسالهٔ انتقادی دربارهٔ شعر حزین از نویسندگان هم روزگارش.

به‌عبارتی دیگر، *شاعری در هجوم منتقدان* مشتمل بر سه بخش بدین شرح است:

الف ــ مقدّمه استاد بر اشعار حزین: این مقدّمه در سه بخش تدوین شده است:

بخش اوّل، با عنوان «دربارهٔ این چاپ» و «حزین در عصر ما»: (*شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۲۱–۹) که در ضمن این صفحات استاد از انگیزهٔ تألیف کتاب، دیدگاه‌های خود دربارهٔ سبک هندی و از بعضی خاطرات خود سخن می‌گوید و چگونگی تدوین کتاب را برای خوانندگان تشریح می‌کند.

بخش دوم، با عنوان «نقد ادبی در سبک هندی»: در این بخش این موضوعات و عناوین به‌چشم می‌خورد. رابطهٔ نقد و انحطاط ادبی، *شاعری در هجوم منتقدان*، مسألهٔ معنی در شعر، شعر خوب معنی ندارد، ساخت و صورت و اصطلاحات آن، باستانگرایی در سبک، دربارهٔ استعاره، استعاره‌های تجریدی، حوزهٔ استعاره، پیشروان سبک هندی، «زمین» شعر، طرفِ وقوع و حقیقت مانندی، راهِ لزوم و مظنّه الزام»، مدّعا مثل و اسلوب معادله، انواع سکته‌ها در موسیقی شعر، آشناییِ‌زدایی و معنی بیگانه، تحوّل واکه‌های فارسی، انصاف ناقدان عصر، لحن طنز در نقد ادبی، از سرقات شعری تا تعدیات شعری، تأثیرپذیریهای حزین، نقدهای لفظی، معراج فکری شاعر و کوتاهی فکر خواننده، جدال نوآوری و سنّت، مسخ فکری شاعران و ناقدان[1].

تأمّلات و آرای استاد در این بخش دربارهٔ نقد ادبی در سبک هندی بسیار شایستهٔ اعتنا و در نوع خود بسیار خواندنی و حاوی نکات بکری است. مباحث مطرح شده تماماً مبتنی بر شواهد شعری از شاعران سبک هندی و قضاوتها و نتایج همه از ذوق و تفکّر استاد شفیعی نشأت گرفته است. این بخش کتاب اختصاصاً دربارهٔ حزین لاهیجی نیست و همان‌طوری که از عنوان آن برمی‌آید بررسی سبک هندی از نگاه منتقدانه

---

۱. *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ٦٦–۲۱.

استاد شفیعی است و دربارهٔ شناخت سبک هندی و هر شاعر متعلّق به‌سبک هندی می‌تواند بسیار مفید و راهگشا باشد.

دکتر شفیعی با استناد به‌*تاریخ حزین* یادآور می‌شوند که حزین از نظر فکری بسیار روشن‌اندیش و ژرف‌نگر بوده است و وی را به‌احتمال نخستین کسی می‌داند که از وضع ناهموار و سخت ایران به‌ستوه آمده و آرزو می‌کرده است که اصلاحاتی به‌شیوهٔ اروپائیان در ایران انجام شود.

بخش سوم، احوال و آثار حزین: در این بخش تمامی اطّلاعات مهمّ دربارهٔ زندگانی، تحصیلات، سفرها و حوادث مهمّ زندگی حزین، با تکیه بر آثار خود حزین و نیز آثارِ نویسندگان هم روزگار او (مانند *تاریخ حزین*، *تذکرهٔ حزین*، *روضة‌الشعرای* واله داغستانی، *خزانهٔ عامرهٔ* آزاد بلگرامی و...) در اختیار خوانندگان قرارگرفته است. عناوینی که در این بخش آمده به‌اجمال عبارت است از: خاندان حزین و زادگاه او، تحصیلات و استادان، سفرها و حوادث زندگی، مزار حزین و اوضاع اجتماعی و محیط زندگی، حزین و پادشاهان عصر، جستجو در ادیان مختلف (مسیحیّت، یهود، زرتشت، صائبین و...) اخلاق حزین، حزین و اندیشه اصلاحات به‌شیوه اروپائیان، مقام علمی حزین، زهد و گوشه‌گیری، تألیفات و آثارِ حزین در فلسفه، کلام و تاریخ و...

نکته‌ای که در این قسمت از کتاب بسیار نظر آدمی را جلب می‌کند بخشی است که در آن دربارهٔ حزین و اندیشهٔ اجتماعی او به‌شیوه اروپائیان سخن به‌میان آمده است. دکتر شفیعی با استناد به‌*تاریخ حزین* یادآور می‌شوند که حزین از نظر فکری بسیار روشن‌اندیش و ژرف‌نگر بوده است و وی را به‌احتمال نخستین کسی می‌داند که از وضع ناهموار و سخت ایران به‌ستوه آمده و آرزو می‌کرده است که اصلاحاتی به‌شیوهٔ اروپائیان در ایران انجام شود.

در این بخش البتّه خیلی مختصر و به‌اجمال مطالبی دربارهٔ اندیشهٔ ترقّی خواهی حزین بیان شده است و جای داشت که دربارهٔ این مطلب بسیار مهمّ، تحقیق بیشتری می‌شد. اگر این امر محقّق شود که اندیشهٔ تجدّد و اصلاح‌طلبی در ایران به‌عصر حزین برمی‌گردد قطعاً در تحقیقات تاریخ‌پژوهان معاصر ایران که عمدهٔ این امر (تجدّد و

اصلاح‌طلبی) را از دوران قاجار تلقّی می‌کنند تجدید نظرهای اساسی صورت خواهد گرفت و قضیّه از لونی دیگر خواهد بود. همچنین در بخش احوال و آثارِ حزین، به‌شیوهٔ نثرنگاری حزین، چندان توجّهی نشده است و مطالب در این بارهٔ، در مقایسه با شیوهٔ شاعری وی که سخن‌های فراوان و ارزنده دربارهٔ آن گفته شده، بسیار به‌اجمال و خلاصه است. غیر از این باید دربارهٔ فهرست آثارِ حزین هم که در این کتاب بیش از پنجاه عنوان آمده است نکته‌ای را درنظر داشت که آیا به‌لحاظ عقلی و منطقی شاعری چون حزین با آن زندگانی پریشان و دائم در سفر می‌توانسته است بالغ بر پنجاه اثر در موضوعِ مختلف تألیف کند؟ و اصولاً آیا از این آثار نسخه‌ای در جایی محفوظ است یا اطّلاعات ما دربارهٔ آثار حزین فقط به‌نقل از نوشته‌های دیگران است؟

صفحات ۱۱۲ تا ۱۱۷ از بخش احوال و آثارِ حزین با عنوان «تکمله دربارهٔ احوال و آثار حزین» حاوی عناوین کتابها و مقالاتی است که دربارهٔ حزین نوشته شده است و به‌لحاظ روش تحقیق و مآخذشناسی زندگانی و سبک شعری حزین بسیار مهمّ و ارزشمند است.

ب ــ حزین و ناقدان ادبی: بخش دوّم کتاب شاعری در هجوم منتقدان، متن سه نقد اساسی دربارهٔ حزین، و عین گفتار سه تن از هم روزگاران حزین (آرزو، صهبایی، و در روزگاران بعد قاری) دربارهٔ شعر اوست. در این بخش، نخست عین گفتار سراج‌الدّین خان آرزو در نقد اشعار حزین آورده شده، سپس دفاع امام قلی صهبایی با عنوان قول فیصل که در رسالهٔ خود کوشیده با بی‌طرفی میان حزین و آرزو داوری کند آمده و سرانجام در پایان گفتار آرزو و صهبایی، سخنان قاری به‌عنوان آخرین داور این بحث ادبی، ذکر شده است. همچنین استاد شفیعی، نقد محمّد عظیم ثبات را که به‌مسألهٔ مضامین شعر حزین و سرچشمه‌های الهام یا سرقات او پرداخته ضمیمه پایان این فصل کرده است. در ارزش این رسالات همین بس که دکتر شفیعی آن را از نمونه‌های برجستهٔ نقد ادبی در تاریخ زبان فارسی به‌شمار آورده[1] و قدرت نقد و نکته‌سنجی‌های

---

۱. مقدّمهٔ کتاب، ص ۱۸.

نویسندگان آن را در تاریخ ادبیّات هزار و دویست ساله دورهٔ اسلامی بی‌همانند دانسته که با دقّت نظر و دانش عمیق و شکیبایی همراه بوده است[۱].

ج ـ غزلهای حزین: بخش سوم کتاب، گزیده‌ای از غزلیّات حزین لاهیجی است که با انتخاب شاعرانه و زیبایی شناسانهٔ استاد شفیعی فراهم آمده است و برای کسانی که به‌*دیوان* حزین دسترسی ندارند یا در روزگار گزیده‌خوانی‌ها که فرصت مطالعهٔ دیوانهای پربرگ و حجیم برای هرکسی مقدور نیست، می‌تواند بسیار سودمند و لذّت‌بخش باشد.

صفحات پایانی کتاب به نمونه‌های دیگر از شعر حزین، فهرست اصطلاحات نقد و بلاغت و مشخّصات مراجع و مآخذ اختصاص یافته است.

---

۱. مقدّمهٔ کتاب، ص ۲۳.

نگاهی به‌تذکرهٔ حزین

عارف ایّوبی *

شیخ علی حزین در تاریخ ۲۷ ربیع‌الآخر ۱۱۰۳ ﻫ/۷ ژانویه ۱٦۹۲ م در اصفهان چشم به‌جهان گشود. پدر بزرگوارش ابوطالب جیلانی از جمله ثروتمندان اصفهان محسوب می‌شد. بنا بر بصیرت علمی و خوش‌خلقی و ثروتمندی، خانوادهٔ حزین را به‌دیدهٔ احترام می‌نگریستند. جدٍّ اعلای شیخ حزین، شیخ زاهد جیلانی استاد شیخ صفی‌الدّین اردبیلی بود و به‌همین دلیل، خاندان حزین از مراعات شاهی هم برخوردار بود و در جامعه به‌او احترام می‌گذاشتند.

اجداد شیخ علی حزین در لاهیجان اقامت داشتند. وی علم منطق و فقه و حدیث را نزد پدر، و علم هیئت و طب و هندسه را در نزد فضلای اصفهان آموخت. حزین در دوران اغتشاش و هجوم افغانها بر اصفهان خانوادهٔ خود را از دست داد و خود پس از نجات از بیماری سختی در سال ۱۱۳۵ هجری از اصفهان گریخت و پس از مدّتها سرگردانی، سفری به‌مکّه کرد و از شهرهای یمن، بغداد، کرمانشاه، آذربایجان و تهران دیدن کرد و به‌اصفهان بازگشت و در سال ۱۱٤٦ هجری به‌هندوستان عزیمت نمود و بقیهٔ عمر را در اینجا گذرانید.

تذکرهٔ حزین، تذکرهٔ سوم شیخ علی حزین است که به‌نام *تذکرةالمعاصرین* و *تذکرهٔ شعرای معاصرین* هم معروف است. این تذکره چندین بار چاپ شده است. در این تذکره احوال علما و فضلا و شعرای نیمهٔ اول قرن دوازدهم هجری ذکر شده است؛ یعنی اواخر عهد صفویّه، که معاصرین حزین بودند. چنان‌که حزین می‌نویسد:

---

* رئیس بخش علوم شرقیهٔ عربی و فارسی، دانشگاه لکهنو، لکهنو.

"در این مختصر زیاده از این رعایت ترتیب را لازم ندید که منقسم به‌دو فرقه نماید، فرقهٔ اولی در ذکر علمای اعلام، فرقهٔ ثانیه در بیان سایر اَنَام و به‌دوستانِ کرام"[۱].

در طی اقامت خود در هند، هنگامی که خیلی افسرده خاطر بود، به‌نوشتن روی آورد و با همهٔ پژمردگی و افسردگی در ظرف نه روز آن را به‌پایان رسانید. او می‌نویسد:

"ربُّ العزّة و تعالی مَجدُه و اَلهَمَنا شکرَه و حمدَه فرصت بخشید که در مدت نه روز بعض ساعات لیل و نهار را با افسردگی کمال و تفرقهٔ مال که هوشی با سر نیست، مصروف و خویش را مشغول تسوید این اوراق داشته یکصد کس از دوستان همنفس و یاران سخن‌رس را در این محفل گرامی و انجمن سامی فراهم آورد و از سخنشان آنچه خاطر آشفته مسامحت نمود به‌زبان قلم آورد"[۲].

و در مقدّمهٔ این تذکره، سال نوشتن آن را به‌قرار زیر نوشته است:

"مخفی نماند که تسوید این اوراق در اواخر سال هزار و یکصد و شصت و پنج هجری در وقتی که بخت غنوده در شبستان هند تیره روزست اتفاق افتاده"[۳].

آقای مسعود علی دربارهٔ این تذکره می‌نویسد:

"چنین معلوم می‌شود که شیخ حزین در سرتاسر عمر در پی این امر بوده که تذکرهٔ تلف شدهٔ خود را مجدداً بنویسد و در این زمینه، او در سال ۱۱٦٥ هجری، *تذکرهٔ شعرای معاصرین* را ترتیب داده که همراه با دیوان او در هند به‌چاپ رسیده است. در آن، در حدود یکصد گویندگان معاصر خود را ذکر کرده، ولی تعصب و تنگ‌نظری وی از آن کاملاً روشن است. هیچ یک از شعرای هند را در فهرست چیدهٔ خود جا نداده است"[٤].

نه تنها هیچ‌یک از گویندگان هند را ذکر نکرده و آنان را درخور اعتنا هم نشمرده است و برعکس مورد نکوهش و نفرین قرار داده است. می‌نویسد:

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین*، مطبوعهٔ نولکشور، ص ۹۳۳.
۲. همان، ص ۱۰۳۵.
۳. همان، ص ۹۳۳.
۴. همان، ص ۵.

"چون اکثر به‌سبب عدم بضاعت و فقدان مناسب با این صناعت لایق اعتنا و التفات نیستند و سخنشان قابلیت ذکر و سماع ندارد، آنها را در سلک حضار این مجلس جایی نمی‌دید"[۱].

از میان شاعران ایران هم تنها اثناعشریها را ذکر کرده است که این نشانی از تعصّب دیگر اوست. او می‌نویسد:

"و بطون این همایون دفتر به‌اظهار شعرای اثنی عشری اختصاص خواهد داشت".

واقعیّت این است که در آن زمان در هند گویندگانی نام‌آور، مثل میرزا بیدل عظیم‌آبادی، میر عبدالجلیل بلگرامی، میر غلام علی آزاد بلگرامی، میرزا مظهر جان جانان، میر محمّد افضل ثابت الله‌آبادی، میر محمّد عظیم ثبات هندی، سراج‌الدّین علی خان آرزو و سیّد جلال‌الدّین غالب زندپوری از جمله معاصران حزین بودند، ولی حزین آنها را درخور ذکر نپنداشته است، حتّی علی قلی خان واله داغستانی صاحب تذکرهٔ *ریاض‌الشعرا* هم که از ایران همراه حزین به‌هند آمده بود، در تذکره‌اش جایی نیافت.

در این تذکره، حزین سخن از سیّد علی خان، محمّد مسیح فسایی، مولانا شاه محمّد شیرازی، شیخ محمّد ابراهیم جیلانی، سیّد مرتضی عاملی، میرزا هاشم همدانی، سیّد قاسم یزدجردی، میرزا مهدی، شیخ خلیل الله طالقانی و میر بدیع اصفهانی به‌میان آورده است که برخی از آنان، دوستان پدرش و بعضی، از جمله استادان یا دوستان حزین بودند و برخی از کسانی بودند که حزین در خانهٔ پدر خود یا در طی سفر با آنها ملاقات کرده بود. از سوی دیگر، از شعرایی مانند میر رضی فاتح گیلانی و محمّد علی بیگ و غیره هم در تذکره‌اش جای یاد کرده است که حزین با آنها ملاقات نکرده بود، بلکه کسی از آنها سخنی به‌میان آورده یا شعری از آنها خوانده و حزین آن را در تذکرهٔ خود آورده است.

با مطالعهٔ این تذکره روشن می‌شود که از مسیح فسایی سخن به‌درازا (در حدود هفت و نیم صفحه) و از میرزا حسن خالص و محمّد علی بیگ افسرده خیلی کوتاه

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین*، مطبوعهٔ نولکشور، ص ۹۳۳.

(در حدود سه سطر همراه با شعری را) آورده است، احوال سیّد علی خان را به‌طور مشروح (در دو صفحه) و از عوض خان حاکم خیلی مختصر (در حدود یک و نیم صفحه) ذکر کرده است. به‌علاوه، ملّا مختار نهاوندی را دوبار ذکر کرده که نشانی است از این‌که حزین به‌علّت آشفتگی حال نتوانسته است آن را اصلاح کند و مورد تجدید نظر قرار دهد.

یکی از خصایص این تذکره این است که حزین دیوانهای برخی از گویندگان را درنظر داشته، اشعاری از آنها انتخاب کرده، امّا از کلام زایری شوشتری، آنچه به‌یاد داشته درج‌کرده است و به‌همین دلیل این تذکره ارزش و اهمیّت بسیار دارد؛ زیرا در جای دیگر ذکری از آنها نیست.

یکی از نقایص این تذکره این است که به‌استثنای چند تن، سال وفات بسیاری از علما و فضلا را ننوشته است، در صورتی که تذکره‌نگاران عموماً نوشتن سال وفات را لازم می‌دانند. بدین ترتیب، نمی‌توان از آن به‌درستی سال وفات گویندگان را پیداکرد.

با همهٔ این نقایص، برخی از تذکره‌نگاران، مثل میر غلام علی آزاد بلگرامی و حسین قلی خان عظیم‌آبادی در تذکره‌های خود، *خزانهٔ عامره* و *نشتر عشق*، از آن استفاده کرده‌اند که نشان از ارزش و اهمیّت این تذکره هست.

منبع

حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیات حزین*، مطبوعهٔ نولکشور.

حزین لاهیجی و اندیشهٔ صفوی‌گرایی او

علی اکبر جعفری*

مقدّمه

طریقت اردبیل که توسّط شیخ صفی‌الدّین اردبیلی بنیان گذاشته شد، فرصتی را فراهم کرد که خاندان شیخ در آن به‌عنوان شیوخ طریقت، از نهایت ارادت و حمایت مریدان برخوردار شوند. این رابطه به‌مرور زمان از استحکام و قوّت بیشتری برخوردار شد؛ به‌گونه‌ای که، فرزندان خردسال حیدر، دومین رهبری که از این طریقت در جنگ با شروان شاهیان کشته شد[1]، توانستند از میان خیل عظیم مخالفان و دشمنان خود در اردوگاه سلطان رستم آق قویونلو، تنها به‌مدد اهل اختصاص[2] که ارادت بسیار زیادی به‌خاندان صفوی داشتند، نجات یابند. این نحوه ارتباط و تعامل بین شیخ صفوی با مریدان خود با تشکیل گروه قزلباش توسّط حیدر شدت گرفت و بنیان «صفوی‌گرایی» مطلقی را گذاشت که در مواقع حسّاس، ناجی این خاندان حتّی در روزگار حکومت آنها شد.

صفوی‌گرایی بنیان گذاشته شده در روزگار قبل از پادشاهی صفویّه به‌عنوان مستحکم‌ترین نقطهٔ اتکایی که مشروعیّت صفویان را برای پادشاهی در ایران به‌نمایش می‌گذاشت، این سلسله و شاهان آن را از طوفان حوادث و بلایای مختلف بویژه شورش‌های داخلی و حملات خارجی حفظ کرد. این مسئله در آغاز بدلیل آموزه‌های

---

* استادیار گروهٔ تاریخ دانشگاه اصفهان، ایران. Email: a.jafari2348@yahoo.com

۱. خواند میر، حبیب*السیر*، ج ۴، ص۵۰۲.

۲. گروه کوچکی از هفت تن طرفدار فدایی صفویه که نقش بسیار اساسی در تکمیل موفقیّت‌آمیز حرکت صفویّان داشتند. برای اطّلاع بیشتر نگاه کنید به: سیوری، ایران عصر صفوی،۲۰.

صوفیانه و متأثّر از رابطه مرید و مرادی در طریقت اردبیل بود. امّا به‌مرور با مسائل دیگری همچون ادعای انتساب صفویان به‌اهل‌بیت(ع)، اعلام رسمیّت مذهب تشیع و دفاع از آن در مقابل دشمنان خارجی، شکست دشمنان، نجابت و اصالت خانوادگی، تصوّر نیابت امام زمان(عج) و تداعی اولی‌الامری و غیره تکمیل شد. با وجود تمامی این نقاط قوّت برای صفویان، آنها به‌مرور با ضعف مبانی مشروعیّت روبه‌رو شدند و صفوی‌گرایی رنگ باخت. حاصل این امر، سقوط شهر اصفهان بدست جمعی محدود از شورشیان غلزایی قندهار و بدنبال آن حکومت هفت ساله محمود و اشرف بر تختگاه صفویان شد. حتّی با اخراج غلزایی‌ها نیز مشروعیّت پیشین صفوی احیاء نشد. در شش سال مابین بازپس‌گیری اصفهان از غلزایی‌ها توسّط طهماسب قلی (نادر) تا تشکیل شورای دشت مغان ۱۱۴۸ ه‍/۱۷۳۵ م و دستیابی نادر به‌تاج و تخت پادشاهی، علی‌رغم احیای دوباره دولت صفوی، مشروعیّت صفویّان برای پادشاهی بشدت تضعیف شده بود. با وجود این شرایط، همچنان بودند کسانی که به‌صفویان از اعماق وجود، ارادت ورزیده و همچنان به‌آنها گرایش داشتند. شیخ محمّد علی حزین لاهیجی نمونه‌ای از صفوی‌گرایی در این دوره بود؛ موضوعی که در این مقاله بدان پرداخته خواهد شد.

حزین که اعتقاد مستحکمی به‌خاندان صفوی داشت، همه جای تاریخ خود از آنها با احترام ویژه‌ای یاد می‌کند و هیچگاه قلم خود را به‌گونه‌ای بر صفحه کاغذ نکشیده که بوی بی‌مهری نسبت به‌صفویان از آن به‌مشام رسد.

حزین لاهیجی و سقوط دولت صفوی

شیخ محمّد علی بن ابی‌طالب حزین لاهیجی (۱۱۸۰–۱۱۰۳ ه‍)، علامه ذوفنون و جامع علوم و معارف مختلف و از جمله فقه، فلسفه، عرفان، ریاضی، نجوم و تذکره‌نویس وارسته قرن دوازدهم هجری، در ردیف معدود عالمانی است که روزگار عسرت و دلتنگی سقوط اصفهان را در سال ۱۱۳۵ ه‍/۱۷۲۲ م به‌تصویر کشیده است. دوره حدود نه ماهه محاصرهٔ اصفهان توسّط غلزایی‌ها و بلایایی که برسر مردم این شهر و بویژه بر

حیات علمی و اجتماعی آن رفت را تا روزگاری نه چندان دور، تنها براساس گزارش‌های کشیشان و مبلغان عیسوی مذهب اروپایی مقیم اصفهان در آن دوره و یا از طریق گزارش‌های نمایندگان کمپانی‌های اروپایی شناخته شده بود[۱]. تک‌نگاری‌ها و گزارش‌های داخلی یا آنچنان به‌اجمال بود که در بازگویی مسائل، نکته تازه‌ای را نمی‌گفتند و یا ناشناخته و غریبانه در کنجی پنهان شده و گرد غربت بر آنها نشسته بود. در این میان، همّتی که برای چاپ منقح «تاریخ حزین» در حدود شصت سال قبل صورت گرفت، منبعی ارزشمند را فراروی محقّقین قرار داد[۲]. براساس گزارش‌های حزین و علی‌رغم اینکه او مطالب خود را حدود بیست سال بعد از سقوط اصفهان و در دو– سه روز نوشته است[۳]، می‌توان تصویر روزگار محاصره و سقوط اصفهان را در آن دید. حزین از حادثهٔ حملهٔ محمود به‌اصفهان با عنوان «غرایت احوال روزگار شعبده‌باز»[٤] یاد می‌کند. او در بررسی علل این حمله از آسودگی و وفور نعمت در ایران که «مستعد آسیب عین‌الکمال» بود، «امرای غافل» و سپاهیان آسایش طلب، اختلاف بین سرداران صفوی در مقابله با سپاهیان محمود و وجود امرای بی‌تدبیر یاد می‌کند[٥]. با این وجود، روحیه تقدیرگرایی او در خلال همین توضیحات او نیز دیده می‌شود. او در هنگام بیان برخی از علل فوق، آنها را از «اسباب اجرای تقدیر» معرّفی می‌نماید[٦]. حزین در بررسی اوضاع اصفهان در جریان حمله محمود و با وجود آنکه ممکن است بدلیل

---

۱. به‌عنوان نمونه می‌توان به‌گزارش کروسینسکی، گیلاننتز، کشیشان کار ملیت‌ها و نیز گزارش‌های نمایندگان کمپانی هند شرقی هلند اشاره کرد که این گزارش‌های آخر را ویلم فلور در آثار خود به‌مقدار زیاد استفاده کرده است. نگاه کنید به: فلور، برافتادن صفویان برآمدن محمود افغان (روایت شاهدان هلندی)، فصول مختلف.

۲. لازم به‌ذکر است گزارش‌های محمّد محسن مستوفی که در سال ۱۳۷۵ و با عنوان «*زبدة‌التواریخ*» منتشر شده، از دیگر منابع ارزشمندی است که از این دوره و توسّط مؤرّخین ایرانی باقی‌مانده است. نگاه کنید به: مستوفی، *زبدة‌التواریخ*.

۳. حزین، *تاریخ*، ص ۱۱۳.

۴. همان، ص ۵۲.

۵. همان، صص ۵۳–۵۲.

۶. همان، ص ۵۲.

فاصله بیست ساله‌ای که در زمان نگارش تاریخ خود با حادثه اصفهان داشته، دچار کم دقتی‌های شدید شده باشد ــ از جمله اینکه حملهٔ محمود به‌اصفهان را در اوایل سال ۱۱۳۴ هجری می‌نویسد[۱] درحالی‌که این مسئله در اواخر جمادی‌الاوّل سال ۱۱۳۴ هـ[۲]/ ۱۷۲۱ م رخ داده که واژهٔ اوایل، موضوعیّت ندارد ــ امّا آنچه می‌نویسد، از نگاهی عمیق و تحلیلی برخوردار است. از نمونه این گزارش‌ها اینکه او استفاده از اغذیه نامناسب را موجب تشدید بیماری‌ها و مرگ و میرها می‌داند تا اصل گرسنگی و قحطی، مرگ عده زیادی از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اکابر، نابودی کتاب‌ها و کتابخانه‌ها[۳]. حزین که در یک نوبت تصمیم گرفته بود تا از شهر اصفهان خارج شود، با مخالفت دوستان و نزدیکانش روبه‌رو شد[٤] و آن‌قدر ماند تا علاوه بر اینکه شاهد مرگ دو برادر و جدّه و جمعی از بستگان نزدیک خود باشد، به‌بیماری صعبی گرفتار آمد.[٥] حزین در آخرین روزهای محاصرهٔ اصفهان موفّق شد تا از اصفهان خارج شود لذا از چگونگی خروج شاه سلطان حسین از شهر و ورود محمود، گزارش‌هایی می‌دهد که شنیده است. از این زمان ــ محرّم ۱۱۳۵ هـ ــ تا خروج حزین از بندر عبّاس در سال ۱۱۴۶ هـ/ ۱۷۳۳ م جز مقطعی که در مشهد و در اردوی طهماسب بود و بنا به‌درخواست شاه صفوی و به‌منظور مقابله با افغان‌ها، شاه جمعی از مقربان خود را نزد حزین فرستاده و از او درخواست همراهی نمودند،[٦] تمام گزارش‌های حزین از واقعه سقوط اصفهان و مسائل بعدی آن حاصل شنیده‌هایش می‌باشد. از گزارش‌ها چنین برمی‌آید که او علاوه بر تعلّقی که به‌اصفهان و مسائل آن داشته، پیگیری موضوع دولت صفوی برایش مهمّ بود. نکته قابل توجّه در این گزارش‌ها این است که او علاوه بر بررسی اوضاع مردم و

۱. حزین، *تاریخ*، ص ۵۲.
۲. استرآبادی، دره نادری، ص ۱۳۱.
۳. حزین، همان، صص ۵۵-۵۴.
۴. همان، ص ۵۳.
۵. همان، صص ۵۶-۵۵.
۶. همان، صص ۸۴-۸۳.

صدمات و خرابی‌ها، به‌وضع و حال علما توجّه داشته است. در یک مورد به‌هنگام ورود به‌اصفهان پس از خروج اشرف می‌نویسد:

"مجملا من از طهران به‌اصفهان آمدم و آن شهر معظّم را با وجود بودن پادشاه، بغایت خراب دیدم و از آن همه مردم و دوستان، کمتر کسی باقی‌مانده بود و در آن‌وقت، مولانای فاضل ملّا محمّد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد به‌اصفهان آمده، شیخ‌الاسلام بود و همانجا رحلت کرد".[1]

اهمیّت وجود خاندان صفوی برای حزین لاهیجی آنچنان بود که حتّی در روزگار اقامت در شاهجهان‌آباد هم در پی کسب اخبار و اطّلاعات مربوط به‌آنها بود. حزین در آخرین برگ از تاریخ زندگی خود، از حادثه‌ای با عنوان «مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه طهماسب» یاد می‌کند و پس از بیان چگونگی و چرایی قتل طهماسب و فرزندانش به‌دست رضا قلی میرزا پسر بزرگ نادر، در آخرین اظهار نظر در مورد صفویان می‌نویسد:

"و از نوادر اتّفاقات اینکه مرا در حالتی که اصلاً فکر و خیال متذکّر و متوجّه این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا به‌گوش دل گفتند که مدّت دولت سلاطین صفویّه لفظ صفویون است. چون ملاحظه نمودم، دیدم که مطابق بود، چه خروج خاقان سلیمان شأن شاه اسماعیل از دارالسلطنه لاهیجان اگرچه در اربع و تسع مائة (۹۰۴) است امّا جلوسش بر سریر سلطنت در دارالسلطنه تبریز به‌تاریخ سبع و تسع مائة (۹۰۷) روی داده و خلع عبّاس میرزا از نام سلطنت و جلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در ثمان و اربعین و مائة بعدالاف (۱۱۴۸) واقع شد. پس مدّت سلطنت این سلسلۀ علّیه دویست و چهل و دو سال (۲۴۲) تمام خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است".[2]

---

۱. حزین، *تاریخ*، ص ۹۰.

۲. همانن، ص ۱۳۴.

حزین لاهیجی و صفوی‌گرایی

یکی از مهم‌ترین مشکلات صفویان در اواخر پادشاهی شاه سلطان حسین، ضعف شدید مشروعیّت آنها بود. مشروعیّت (Legitimacy) از ریشه لاتین و به‌معنای قانون گرفته شده است.[۱] همچنین توانایی ایجاد و حفظ این اعتقاد را که نظام سیاسی موجود برای جامعه مناسب است و توده‌ها باید بی‌اکراه از آن اطاعت کنند و تقدّس آن را بپذیرند و آن را شایسته احترام و حرمت بدانند، مشروعیّت نامیده‌اند[۲]. آنچه در بررسی علل بلند مدّت در سقوط صفویّه در منابع گزارش شده است در حوزه مسائل ضعف اقتدار و مشروعیّت آنها قابل بررسی است[۳]. اگرچه محبوبیّت و مشروعیّت صفویان به‌گونه‌ای همچنان تا سالها بعد از سقوط آنها در بین مردم وجود داشت[۴]، امّا پایه‌های مشروعیّت، سست شدند. تمام منابع و تحقیقاتی که در موضوع علل سقوط صفویه سخن گفته‌اند، موضوع را از اقدامات شاه عبّاس اوّل مورد بررسی و تحلیل قرار داده‌اند،[۵] امّا نکته این است که با وجود تمامی این تبیین و تحلیل‌ها، گرایش به‌صفویّان همچنان ادامه داشت. صفوی‌گرایی حاکم بر اندیشه ایرانیان و برخی از مدّعیان سلطنت موجب شد که کار تجدید حیات صفویان در ابتدا به‌شکل سیاسی و با پیدایش مدّعیان افسانه‌ای جانشینی شاهان آن سلسله در طول پنجاه سال پس از سقوط اصفهان نمایان شود. اگرچه غصب سلطنت این مسئله را برای مدّتی به‌تأخیر انداخت، امّا عامل روحی احیای دودمان صفوی موجب شد تا پس از مرگ نادر باز هم آنها مورد توجّه قرار گیرند. این جریان در انتخاب شاهرخ، نواده نادر که از ناحیه مادر به‌صفویّان منتسب بود، نیز در انتخاب سلیمان میرزا از سادات مرعشی و ملقب به‌شاه سلیمان ثانی دیده می‌شود[۶]. بعدها انتخاب شاه اسماعیل سوم صفوی توسّط سران زند و بختیاری در اتّحاد سه‌گانه نشانه

---

۱. وینسنت، *نظریه‌های دولت*، ص ۶۷.
۲. عالم، *بنیادهای علم سیاست*، ص ۱۰۵.
۳. طباطبایی‌فر، *نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه* (دورهٔ صفویّه و قاجاریه)، ص ۲۳۳.
۴. نجفی، *تأمّلات سیاسی در تاریخ تفکّر اسلامی*، ص ۳۷.
۵. نگاه کنید به‌سیوری، همان، صص ۲۲۵ و ۲۲۷.
۶. قزوینی، *فوایدالصفویه*، ص ۱۵۵.

دیگری از این صفوی‌گرایی بود[1]. نکته جالب توجّه این است که در اواخر قرن دوازدهم هجری نیز مؤرّخی می‌نویسد: "اهل ایران بعد از شصت و هفت سال از انقراض دولت صفوی، باز چشم حسرت تمنّا به‌دوران عدالت آن سلسله علّیه داشتند"[2]. و بالاتر اینکه، دولت قاجاریه را احیای مجدّد سلطنت صفویّه امّا تحت نامی جدید نامیده‌اند[3]. تمام این حوادث نشان از روح صفوی‌گرایی موجود در جامعهٔ ایران بعد از سقوط اصفهان دارد. امّا آنچه در این میان قابل توجّه است، اینکه شیخ محمّد علی حزین لاهیجی از پیشروان این نظریّه و معتقدین سرسخت آن بوده است. حزین ابتدا و در روزهای اوّل محاصرهٔ اصفهان و به‌منظور حفظ دولت صفوی با ارائه پیشنهادی به‌شاه سلطان حسین، گرایش خود به‌صفویان را اعلام می‌نماید. او درحالی‌که از بی‌تدبیری امرا و کارگزاران در رفع غائله افغان‌ها گلایه دارد، در پی دفاع از آنها برآمده، می‌نویسد: "در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود، چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدور بود که خود با منسوبان و یا امرا و خزائن آنچه خواهد به‌طرفی نهضت کند، تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود. اگر از آن مخمصه بیرون رفتی، سرداران و لشکرهای متفرقه کل مملکت به‌او پیوستندی و چاره کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر در این بود. من این معنی را به‌یک دو کس از محرمان او فهمانیدم و تحریص کردم که از این رأی دربگذرند و استخلاص اصفهان نیز در این صورت بود". اگرچه این پیشنهاد او "موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد"[4].

حزین که اعتقاد مستحکمی به‌خاندان صفوی داشت، همه جای تاریخ خود از آنها با احترام ویژه‌ای یاد می‌کند و هیچگاه قلم خود را به‌گونه‌ای بر صفحه کاغذ نکشیده که بوی بی‌مهری نسبت به‌صفویان از آن به‌مشام رسد. از نمونهٔ این صفوی‌گرایی ادبی ـ و البتّه تاریخی ـ او می‌توان به‌چرایی گرایش تهماسب به‌عیش و طرب اشاره کرد.

---

۱. موسوی نامی اصفهانی، *تاریخ گیتی گشا*، ص ۱۶.
۲. غفّاری کاشانی، *گلشن مراد*، ص ۶۳۲.
۳. سیوری، همان، ص ۲۵۳.
۴. حزین، *تاریخ*، ص ۵۳.

تهماسب که به‌منظور گردآوری سپاه از اصفهان خارج شده بود، با شنیدن خبر سقوط اصفهان، در قزوین تاجگذاری کرد و روزگار را به‌غفلت و به‌مستی گذراند. حزین این واقعه را این‌گونه گزارش می‌کند: "پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از جلوس سلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود، یکی از امرای جاهل بخیال آنکه او را از غصه و ا ندوه برآرد، باسباب عیش و طرب دلالت کرد"[۱]، گو اینکه تهماسب نه سابقه‌ای در این رفتار داشت و نه شخصاً به‌آن علاقه‌مند بود. او در حالتی افراطی، صفوی‌گرایی خویش را با به‌کاربردن جملاتی در توصیف فعّالیّت‌های رزمی تهماسب به‌خواننده نشان می‌دهد. در نوبتی، تهماسب را «آن پادشاه که در تهوّر و مردانگی آیتی بود» معرّفی می‌کند و در نوبت دیگر از او به‌عنوان کسی که متهوّرانه و با اعزام سپاه در مقابل عثمانی‌های ایستاده، یاد می‌کند[۲]. از دیگر صحنه‌هایی که حزین به‌شدت از صفویان حمایت کرده، ماجرای مربوط به‌قتل شاهزادگان صفوی توسّط محمود است. در این ماجرا که بنا به‌نوشته حزین، سی و نه نفر از شاهزادگان صفوی به‌قتل می‌رسند، محمود به‌تلافی کشتار این «سی و نه نفر صغیر و کبیر سیّد بی‌گناه»، در «همان شب حال بر وی گشته، دیوانه شد و دستهای خود را خاییدن گرفت و کثافات خود را خوردی»[۳]. حزین در گزارش چگونگی اخراج غلزایی‌ها به‌گونه‌ای می‌نویسد که صفوی‌گرایی را منحصر به‌خود ندانسته و جامعه ایران را هم این‌گونه معرّفی می‌کند. او در ماجرای ملک محمود سیستانی در خراسان و شکست او از تهماسب می‌نویسد: "مردم سائر بلاد و رعیّت خراسان چون نمک پرورده خاندان صفویه بودند، شهرها به‌تصرف داده، فوج فوج به‌لشکر پادشاهی آمده، نطاق خدمتگزاری و جانسپاری بر میان بستند"[۴]. صفویه‌گرایی حزین بعد از اخراج غلزایی‌ها از پایتخت همچنان ادامه می‌یابد. در این مرحله، او خود را به‌عنوان راهنما و دلسوزی که برای حفظ دولت صفوی تلاش کرده، معرّفی می‌نماید.

---

۱. حزین، *تاریخ*، ص ۵۹.
۲. همان، صص ۶۰ و ۶۱.
۳. همان، صص ۶۲ و ۶۳.
۴. همان، ص ۷۸.

او در گزارش مربوط به‌حضورش در اصفهان بعد از خروج اشرف و سپاهیانش می‌نویسد: "بالجمله شش ماه در اصفهان اقامت نموده، پادشاه را سخنان سودمند گفتم و به‌چیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملک و دولت بود بارها دلالت کردم، امّا به‌تقدیر موافق نیفتاد"[۱]. بر این اساس، حزین به‌عنوان یک چهره شناخته شده و عالم فرزانه در هر فرصتی از تلاش برای حفظ دولت صفوی استفاده نمود و با تمام وجود تلاش کرد تا این خاندان را به‌عنوان شایسته‌ترین گزینه برای سلطنت در ایران معرّفی نماید. در مجموع تاریخ حزین تنها یک نوبت، نشان از ناامیدی او نسبت به‌توانمندی صفویان در اداره امور می‌توان دید. آنجا که می‌نویسد: "مملکت خراب و ضوابط و قوانین ملکی در آن چندساله ایّام فترت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیری بایست که تا مدّتی به‌احوال هر قصبه و قریه محال پردازد و به‌صعوبت تمام ملک را به‌اصلاح آورد. این خود در آن مدّت قلیله نشده بود و از مقتضیات فلکیه در این ازمنه، رئیسی که صلاحیّت ریاست داشته باشد، در همه روی زمین میان نیست"[۲].

دلایل و انگیزه‌های صفوی‌گرایی حزین

یکی از مسائل مهم در این بررسی، توجّه به‌دلایل و انگیزه‌های حزین در صفوی‌گرایی بود. دلایل علاقه‌مندی و ارادت او به‌صفویان چه بوده و انگیزه‌های او از این جانبداری که گاهی اوقات شکل افراطی به‌خود می‌گیرد، چه بود؟ از بررسی شرایط و زمینه‌های این بحث مهم‌ترین دلایل این امر را این‌گونه می‌توان بیان کرد:

انگیزه‌های مذهبی و دینی: حزین به‌عنوان یک عالم شیعه و تربیّت شده حوزه‌های دینی به‌خوبی می‌دانست که صفویان در حفظ و تقویّت پایگاه‌های شیعی تلاش زیادی نموده‌اند و به‌تعبیر مقام معظم رهبری "صفویه بزرگترین حق را به‌دانش فقاهت و کلام شیعی دارند، زیرا آنها بودند که راه را باز کردند و علمای شیعه را در این سطح پرورش دادند"[۳]، لذا حمایت او از صفویان تا حدّ زیادی می‌توانست انگیزه‌های این‌گونه‌ای داشته باشد.

---

۱. حزین، *تاریخ*، ص ۹۰.
۲. همان، ص ۹۳.
۳. به‌نقل از جعفریان، *صفویّه در عصر دین، فرهنگ و سیاست*، ج اوّل، ص ۱۳.

انگیزه‌های اجتماعی: حزین به‌عنوان یک چهره نخبه جامعه و کسی که برای طبقات و گروه‌های مختلف شناخته شده بود، به‌خوبی می‌دانست که ناامنی موجود در جامعه و برهم خوردن نظم جامعه بدلیل تعرضی است که مدّعیان مشروعیّت صفویان داشته‌اند. لذا او برای ایجاد نظم دوباره در جامعه و برقراری امنیّت هیچ‌گرایشی به‌کسانی که با آمدنشان بر ناامنی افزوده و ظلم و تعدی مأموران مالیاتی آنها بر وخامت اوضاع افزوده است، نداشت. بر این اساس از نظر او، صفویان همچنان تنها گزینه‌ای بودند که می‌توانستند به‌بهبود اوضاع اجتماعی کمک نمایند.

وابستگی‌های شخصی: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی با شانزده پشت به‌شیخ زاهد گیلانی، رئیس طریقت زاهدیه می‌رسد. بعد از مرگ شیخ زاهد و بنابر انتخاب او، شیخ صفی‌الدّین اردبیلی به‌ریاست این طریقت انتخاب شد. اگرچه طریقت زاهدیه با این انتخاب هم از گیلان مهاجرت کرد و هم از خاندان شیخ زاهد خارج شد، امّا ارادت زاهدیه به‌شیخ جدید خود که طریقت صفویه (اردبیل) را بنیان گذاشت، ذرّه‌ای نیز کم نشد[۱]. این ارادت همچنان در این خاندان و طریقت باقی‌ماند. لذا صفوی‌گرایی شیخ حزین می‌تواند ناشی از این وابستگی‌های شخصی نیز بوده باشد.

روابط دوسویه شیخ و شاه: از دیگر انگیزه‌های حزین در گرایش به‌صفوی می‌توان به‌روابط او با شاه تهماسب صفوی اشاره کرد. شیخ در مراتب مختلفی ارادت و علاقه‌مندی خود را به‌شاه جوان صفوی نشان داده و او را با القاب بزرگی ستوده است. همچنین در دیوان حزین و در بخش مقطعات، قطعه‌ای در جواب اشتیاق نامه شاه تهماسب و به‌شرح زیر موجود است:

ای صاحبی کـه از اثـر رنـگ و بـوی تـو — خـون کرشـمه در جگـر گلـستان کـنم
گنجینـــه ضـــمیر گـــشایم بمـــدح تـــو — دســت و دل نیــاز جــواهر فــشان کــنم
صـد گلـستان بوسـه شـرم از لـب نیـاز — خواهم نثـار راه تـو ای خـورده دان کـنم
گر خامـه ریـزد از کـف جـود تـو رشـحه — ابـر بهـار را زحیـا خـون فـشان کـنم
هرجا حدیث پنجـه خـصم افکنـت شـود — از طعنــه نــی بنــاخن شــیر ژیــان کــنم

---

۱. برای اطّلاع بیشتر نگاه کنید به‌سیوری، همان، ص ۸

از اعتدال طبع تو گر سرکنم سخن — صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
نگذاشت جوش رعشه خجلت کف مرا — تا خاصه در ثنای تو رطب‌اللسان کنم
از گردش زمانه ناساز شد ضرور — چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم
از صبر می‌زند دل مغرور لافها — خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم[۱]

در مقابل این ارادت شیخ به‌شاه، تهماسب صفوی نیز حرمت و مقام حزین را پاس داشته، یک نوبت پس از شکست دادن ملک محمود سیستانی و اقامت در مشهد، "پادشاه از قدردانی و مهربانی که شعار آن سلسله علیه بود به‌منزل من آمد و مودت بسیار کرد"[۲] و یک‌بار دیگر در زمانی که تهماسب برای مقابله با اشراف از مشهد خارج می‌شد "پادشاه در رفاقت من ساعی شد و جمعی از مقربان را نزد من فرستاده، کوشش کردند"[۳]. از مجموع این گزارش‌ها می‌توان چنین تصوّر نمود که صفوی‌گرایی حزین تا حدّی از این روابط دوسویه نیز متأثر بوده است.

اقتضای زمان وشرایط دوران. اگرچه درماه‌های آخر محاصرهٔ اصفهان محبوبیّت شاه صفوی دربین برخی از مردم اصفهان و آن هم بدلیل شرایط سخت قطحی کاهش یافته تا جایی که عدّه‌ای از مردم چشم خوا را بر روی سنت هزاران سالهٔ خود بسته و در مقابل کاخ شاه تجمع نموده و فریاد برآوردند که "ما دیگر سلطان حسین را شه خود نمی‌دانیم"[٤]، امّا بزودی و در پی حاکمیّت جور و ستم محمود و اشرف و سپس زیاده ستانی‌های نایب‌السلطنه ـ نادر ـ و سربازانش، مردم بر این باور رسیدند که روزگار صفویه علی‌رغم همه ناملایماتی که داشتند، به‌مراتب بهتر از این دوران است. لذا موج جدیدی از صفوی‌گرایی فضای جامعه را گرفت که گرایش حزین به‌صفویان نیز در این قالب جدید قابل تحلیل و بررسی است، اگرچه نه او و نه هیچ‌کس دیگر نتوانست این خواسته را تحقق بخشد.

۱. حزین، دیوان، ص ۶۰۲.
۲. حزین، تاریخ، ص ۷۸.
۳. حزین، همان، ص ۸۳
۴. فلور، همان، ص ۱۵۳.

سخن آخر

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی در روزگاری که صفویان در پایین‌ترین جایگاه و اعتبار و مشروعیّت خود در میان مردم ایران به‌سر می‌بردند، منادی حرکتی به‌نام «صفوی‌گرایی» شد که بزودی در گوشه و کنار ایران ریشه دواند. حزین با هر انگیزه و دلیل که اقدام به‌این کار کرده باشد، با توجّه به‌شرایط موجود، گرایش جدیدی را در اندیشه سیاسی فضای حاکم بر جامعه آن روز ایران ایجاد کردکه اگرچه گزینه‌های این گرایش، چهره‌ها و خاندان جدیدی نبودند، امّا به‌رسم قدرشناسی و یا با هدف تداوم حیات ایرانی با هویتی شیعی، بار دیگر صفویان را به‌عنوان اوّلین خاندان مشروع برای حکومت معرّفی می‌نمود. این حرکت اگرچه هیچ‌گاه نتوانست از قوت و استحکامی برخوردار شود، امّا شیخ حزین را به‌عنوان نظریه‌پرداز «صفوی‌گرایی» مطرح کرد، نظریه‌ای که قاجارها با استفاده از آن توانستند میراث سلطنت صفویه را تحت نامی جدید احیا نمایند.

منابع و مآخذ

۱. استرآبادی، محمّد مهدی بن محمّد نصیر، *درّهٔ نادری (تاریخ عصر نادرشاه)*، تصحیح سیّد جعفر شهیدی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱.

۲. جعفریان، رسول، *صفویه در عصر دین، فرهنگ و سیاست*، جلد اوّل، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی بن ابی‌طالب، *تاریخ حزین*، اصفهان، انتشارات کتابفروشی تأیید، چاپ سوم، ۱۳۳۲.

۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی بن ابی‌طالب: *دیوان حزین لاهیجی*، با مقدّمه و تصحیح بیژن ترقّی، تهران، انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

۵. خواندمیر، غیاث‌الدّین بن همام‌الدّین الحسینی، *حبیب‌السیر فی اخبار افراد* بشر، جلد چهارم، زیر نظر محمّد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم ۱۳۵۳.

۶. سیوری، راجر، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیز، تهران، نشر مرکز، چاپ پنجم، ۱۳۷۶.

۷. طباطبایی‌فر، سیّد محسن، *نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه* (دورهٔ صفویه و قاجاریه)، تهران، نشر نی، ۱۳۸۴.

۸. عالم، عبدالرحمٰن، *بنیادهای علم سیاست*، تهران، نشر نی، ۱۳۷۳.

۹. غفّاری کاشانی، ابوالحسن، *گلشن مراد*، به‌اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، نشر زرّین، ۱۳۶۹.

۱۰. فلور، ویلم، *برافتادن صفویان برآمدن محمود افغان* (روایت شاهدان هلندی)، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، نشر طوس، ۱۳۶۵.

۱۱. قزوینی، ابوالحسن بن ابراهیم، *فوایدالصفویه* (تاریخ سلاطین و امرای صفوی پس از سقوط دولت صفویه)، تصمیم مریم میر احمدی، تهران، انتشارات مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.

۱۲. مستوفی، محمّد حسن، *زبدةالتّواریخ*، به‌کوشش بهروز گودرزی، تهران، انتشارات موقوفات افشار، ۱۳۷۵.

۱۳. موسوی نامی اصفهانی، محمّد صادق، *تاریخ گیتی گشا* (در تاریخ خاندان زند)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸.

۱۴. نجفی، موسی، *تأمّلات سیاسی* در *تاریخ تفکّر اسلامی*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.

۱۵. وینسنت، آندرو، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱.

نگاهی به‌نسخهٔ خطّی مثنوی فارسی حزین
«بدیعةالودیعة»

رضوان الله آروی*

محمّد علی بن ابی‌طالب معروف به‌حزین لاهیجی، نه تنها شاعر چیره‌دست زبان فارسی و عربی بود بلکه محدّث و فقیه بی‌بدل و حکیم و فیلسوف بی‌همتا در زمان خویش بود. او در زمینه‌های فقه و علم کلام، منطق و فلسفه و تصوّف و... تألیفات ارزشمند در زبان عربی و فارسی دارد. لازم به‌تذکّر است که حزین، همه علوم نامبرده را که بر آنها سلطهٔ کامل داشت، در مثنوی خودش «بدیعةالودیعة» باهم جمع کرده است. میان همهٔ تصانیف شیخ حزین، این اثر مهمّ او مثنوی «بدیعةالودیعة» شهرت نیافته و کم معروف مانده. به‌سبب اینکه شاید این مثنوی تاکنون به‌چاپ نرسیده. البتّه نسخ خطّی این مثنوی، در کتابخانه‌های مختلف جهان وجود دارد. بالعکس این، مثنویهای دیگر حزین مانند: «صفیر دل»، «چمن و انجمن»، «خرابات»، «فرهنگ‌نامه»، «تذکرةالعاشقین» و... که به‌چاپ رسیده و شامل کلیّات حزین‌اند، شهرت به‌سزا دارند. امّا، این مثنوی. شیخ علی حزین، توجّه نویسندگان را جلب نکرد. تذکره‌نگاران و نویسندگان که شیخ علی حزین را موضوع مورد بحث قرار داده‌اند و آثار او را بررسی کرده‌اند، در ذیل «آثار حزین» این مثنوی را یا تذکّر نداده یا فقط اشاره کرده‌اند. مثلاً سرکار خانم معصومه سالک که اثر مهمّ شیخ علی حزین کتاب «تذکرةالمعاصرین» را تصحیح کرده و به‌چاپ رسانده‌اند، در مقدّمهٔ خویش به‌حوالهٔ *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی*، احمد

---

* استادیار، بخش فارسی دانشکده هر پرساد داس جین، آره (بیهار).

منزوی، خبر می‌دهند که یک نسخهٔ خطّی «ودیعةالبدایع» در کتابخانهٔ آسیایی بنگال محفوظ می‌باشد[۱]. امّا از یک نسخهٔ مهمّ و کامل این مثنوی که در کتابخانهٔ خدابخش، پتنه نگهداری. می‌شود، شاید سرکار خانم اطّلاعی نیافته و تذکّر نداده... همچنین، دکتر علی‌رضا نقوی دربارهٔ این مثنوی فقط می‌نویسد:

"مثنوی دیگر «ودیعةالبدیعة» مؤرّخ ۱۱۳۸ هجری که به‌سن هفتاد سالگی به‌تقلید حدیقهٔ سنایی سروده است در بعضی نسخ دیوان دیده شده است"[۲].

مثنوی «بدیعةالودیعة» نه تنها تأثیر فراوان دارد بلکه چهرهٔ عالمانهٔ حزین را نمایان‌تر می‌کند و سلطه و قدرت او بر انواع علوم را به‌اثبات می‌رساند.

امّا او تصریح نمی‌کند از «بعضی نسخ دیوان» و این مثنوی حزین را معرّفی هم نمی‌کند...

نسخهٔ خطّی کامل این مثنوی که در کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، در ذیل شمارهٔ ۶۶۹ ضبط شده، مشتمل بر ۵۲ (پنجاه و دو) برگ است. این کتاب از شمارهٔ دو صد و چهل و نه (۲۴۹) شروع و تا شمارهٔ سه صد و یک (۳۰۱) ختم می‌شود. البتّه دربارهٔ نام این مثنوی، تذکره‌نویسان و فهرست‌نگارانِ نسخ خطّی، اختلاف نظر دارند. در کتابخانهٔ خدابخش، این مثنوی بنام «بدیعةالودیعة» ضبط شده. امّا در کتابخانهٔ بادلین این نسخه را در ذیل شمارهٔ هزار و یکصد و هشتاد و چهار (۱۱۸۴) بنام «ودیعةالبدیعة» درج کرده‌اند[۳]. سرکار خانم معصومه سالک نام این کتاب «ودیعةالبدایع» نوشته‌اند و بنا به‌گفتهٔ خود به‌همین نام در کتابخانهٔ آسیا، بنگال محفوظ است...[۴] از ترقیمهٔ نسخهٔ خدابخش، پتنه اطّلاع می‌یابیم که این مثنوی که شیخ علی حزین به‌تقلید حدیقهٔ حکیم سنایی سروده بودند. بتاریخ نوزدهم

---

۱. ۱.*تذکرةالمعاصرین*، از: حزین لاهیجی، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات معصومه سالک، تهران: نشر سایه، دفتر نشر میراث مکتوب وابسته، به‌معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۷۵، ص ۷۶.
۲. *تذکره‌نویسی در هند و پاکستان*: از: دکتر علی رضا نقوی، ص ۳۶۳.
۳. *فهرست تشریحی*، کتابخانهٔ خدابخش، پتنه. ج ۳ ص ۱۳۲.
۴. *تذکرةالمعاصرین*، از حزین لاهیجی، با مقدّمهٔ معصومه سالک، ص ۶۷.

ربیع‌الثّانی در سال هزار و یکصد و هفتاد و هشت (۱۱۷۸ ه) به‌اتمام رسید. کاتب نامعلوم و غیرمشخّص می‌نویسد:

"لله الحمد که بتاریخ نوزدهم شهر ربیع‌الثّانی ۱۱۷۸ ه نسخهٔ «بدیعه‌الودیعة» از تصانیف شیخ اجل الاکرم الاعظم الشیخ محمّد علی حزین مدظله که بطریق حدیقهٔ حکیم سنایی علیه‌الرحمة فرموده بودند، باتمام رسید. کتبه العبد المذنب الرّاجی الی ربّه الغفور الکریم برکت الله غفرله ولوالدیه"[1].

از مطالعهٔ این مثنوی برمی‌آید که شیخ علی حزین، این مثنوی را «بطریق» *حدیقهٔ سنایی* نوشته، نه «بتقلید» چنانکه دکتر علی‌رضا نقوی شرح داده‌اند. زیرا که شیخ علی حزین تحت عنوان «سبب نظم الکتاب» نوشته‌اند که به‌طریق همان یعنی به‌طریق *حدیقهٔ سنایی*. «نقش چندی» بارتجال زدم باین امید که شاید قبول افتد:

چون ز من پیش خواجه عارف — آن باسرار سالکان واقف
مرد معنی حکیم ربانی[2] — باده پیمای فیض یزدانی
آن کهن مست جرعه‌های ازل — هوشیار دیار علم و عمل
دل و جان دادهٔ ولای علی — نکته‌پرداز هر خفی و جلی
فارس عرصهٔ سخن سازی — پیشتاز فوارس تازی
خواجهٔ غزنوی سنایی زاد — که به‌روحش تحیت حق باد
زد درین بحرنقش گویائی — که کند کوثرش جبین سائی
عندلیب قلم ز طبع حزین — طلبیدی حدیقه دومین
لیک از افسردگی قبول نشد — عالی طبع بوالفضول نشد
تا درین تنگنای وقت رحیل — خامه سرکرد صور اسرافیل
نقش چندی به‌ارتجال زدم — آهی از تنگی مجال زدم
بوکه منظور اهل دید افتد — این سیه نامه روسفید افتد
عمر هم در جوار هفتاد است — مشت خاکی مرا پُر از باد است
شاید آهی بروی کار آید — خشک رَه بگذرد بها ر آید
زیر هر حرف خویش پنهانم — تن گفتار خویش را جانم

---

۱. نسخهٔ خطّی «بدیعةالودیعة» مخزونه، کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، ورق ۱۰۳.

۲. مراد از حکیم سنایی.

هـر کـه مـارا بخیـر یـاد کنـد　　غـم و انـدوه خیـر بـاد کنـد
(عنوان پنجم)

این مثنوی شیخ حزین... علاوه از آغاز و خاتمهٔ کتاب در تحت عناوین مختلف بیش از هزار و دویست (۱۲۰۰) بیت دارد و نیز شیخ حکایتها نوشته که در جای دیگر ننوشته. مثلاً حکایتی بیان کرد که چون عمر او محض پنج سال بود، عید آمد یک معتقد پدرش برای نذر کردن یک حلّهٔ زر بیاورد. پدرش نپسندید و فرمود که روزگار یک روش نمی‌ماند. شاید آن عهد درپیش آید که مرقع درویش نیابد:

یـاد مـی‌آیـدم ز عهـد پـدر　　روّح الله روحـــه الاطهـــر
آن زمان بود سال عمرم پـنج　　رفتـه پـنجم زشـایگان گـنج
نـاگهـان عیـد روزگار آمـد　　سپری شد خـزان بهـار آمـد

در آن وقت، شخصی که به‌پدرش عقیده فراوان می‌داشت، یک حلّه زرّین بیاورد. حزین از یاد و خاطرهٔ خود می‌نویسد:

چون پدر دیـد حلّـه نـه پـسندید　　سـویم از چـشم مهربـان بدیـد
کس چه داند که چرخ گردد چون　　یک روش نیست دهـر بوقلمـون
شـــاید آن روزگـــار آیـــد پـــیش　　کـــه نیابـــد مرقّـــع درویـــش
مـرد را زیـب تـن زیـان باشـد　　حلّـــه پیرایـــهٔ زنـــان باشـــد
رغبـــت حلّـــه رفـــت از یـــادم　　آن گـــرفتم نجـــاد مـــی‌دادم
(عنوان چهل و هفت)

در نتیجهٔ همین پرورش و آموزش، شیخ علی حزین، زهد و اتّقا ورزیده، از کمال بی‌نیازی زندگی کرده است.

در آغاز این نسخه، شیخ حزین پس از حمد و نعت، در مدح امیرالمؤمنین علی مرتضیٰ سلام الله علیه می‌گرید:

آنکه بعد از نبی وصی ولی‌ســت　　نایـــب آفریـــدگار علـــی‌ســـت
بحر علمش محیط هستی شـد　　سر جاهـل بـه‌قعـر پـستی شـد
قـــدرت بـــازوی یـــداللّهی　　زده خـط بـر سـواد گمراهـی
نازم این دل که می‌کند یـادش　　جـان فـدای علـی و اولادش
(عنوان چهار)

شیخ علی حزین در این کتاب، علاوه بر حمد، نعت رسول(ص) و مدح علی(ع) و آل علی، عناوینی را به‌علم و حکمت مانند:

ربط و اتّصال بین ارواح و اجسام، حقیقت از حیات و ممات، بیان برزخ و عالم مثال، امکان و وجوب، حشر و نشر، وحدتِ ادیان، درجات و مراتب ایمان، نبوّت و ولایت، جنّت و دوزخ و میزانِ قیامت اختصاص داده است. چنین به‌نظر می‌رسد که شیخ حزین، به‌نظریهٔ وحدة‌الوجود عقیده داشت، چنانکه خود می‌گوید آنکه قایم بذات است، هستی مطلق است و همه خلق در اصل ذات معدوم:

آنکه قایم بذات خود باشد　　هستی مطلق احد باشد
همه در اصل ذات معدوم‌اند　　جمله محتاج حیّ و قیّوم‌اند

(عنوان چهار دهم)

امّا، *صفتی* که این مثنوی حزین را بر *حدیقهٔ سنایی* امتیاز می‌دهد اثبات ذاتِ احدیت است. حال آنکه حزین خوب می‌داند که حسّ انسانی، ادراک ذات و صفات نمی‌تواند:

چون تفکّر بذاتِ او نرسد　　هم به‌کنه صفاتِ او نرسد
جمله اوصاف عین ذات بود　　گرچه مفهوم آن صفات بود

(عنوان هشتم)

و در جای دیگر می‌گوید:

حق ز ادراک خلق مستور است　　از مقام مقرّبان دور است
خلق یک ذرّه است از ایجادش　　متقوّم بفیض امدادش
ذرّه کی ظرف انبساط شود　　حق محیط است کی محاط شود
هست قایم بذات عزّ و جلّ　　با خدا ممکنات را چه محلّ
لیک انوار معرفت چو دمد　　ظلمت وهم از میانه رود
فیض اقدس چو جلوه آرا شد　　مظهر او صفات و اسماء شد
غیر هرگز حجاب او نشود　　همه محدود و نیست او را حد
آنکه پیدا بود خدا باشد　　ممتنع ذاتش از خفا باشد
دیده با نور آشنائی ده　　خرد از قید حس رهائی ده
تا مگر قصر کبریا بینی　　خود نه بینی مگر خدا بینی

(عنوان ششم)

فهم این مثنوی شیخ حزین دشوار است اگر آدم به‌آیاتِ قرآنی و شأن نزول و احادیث رسول علیه‌السّلام مسلّط نباشد. زیراکه حزین به‌آیات و احادیث خیلی استشهاد گرفته و صدها اشعار این مثنوی را در تفسیر آیات قرآنی سروده است.

مثنوی «بدیعةالودیعة» نه تنها تأثیر فراوان دارد بلکه چهرۀ عالمانۀ حزین را نمایان‌تر می‌کند و سلطه و قدرت او بر انواع علوم را به‌اثبات می‌رساند. امّا، با وجود این تسلّط و قدرت، شیخ علی حزین به‌علم و دانش خویش، نمی‌نازد و در مناجاتی... که به‌همین مثنوی شامل است. به‌الحاح می‌گوید:

ای خــدای بلنــدی و پــستی　　شــاهد هوشــیاری و مــستی
نارســـا نالـــه را رســـائی ره　　ســحرم را جبــین کــشائی ده
قید آب و گلــم ز پا بگشـایی　　بند ازین وحشت آزما بگشایی

پس از تکمیل و اتمام این کتاب، شیخ علی حزین خوش نمی‌شود بلکه تأسّف می‌خورد که از معارف و حقایقی که در این کتاب به‌نظم آورده، کس آگاه و مطّلع نیست و در جهان نکته‌رس وجود ندارد که از آن علم و حکمت بَلد باشد. در خاتمۀ کتاب می‌گوید:

شــکر لله کـــه هفتـــۀ مهلـــت　　یــافتم از حیــات کــم فرصــت
که برین چند صفحه ریخت قلم　　از خــط مــشک فــام طــرح ارم
در جهــان نکتــه‌رس نمــی‌بیــنم　　مردِ ایــن نامــه کــس نمــی‌بیــنم

حزین لاهیجی شاعری آزاده بر بلندای عرفان

احمد علی جعفری*

چکیده

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی یکی از علما و شعرا و برجستگان فکری و عرفانی ایران در قرن دوازدهم هجری می‌باشد، این دانشمند عارف با نگارش قریب ۲٦۵ اثر علمی، ادبی، فرهنگی و... توانسته اوضاع رقّت‌بار و آشفتهٔ ایران عصر صفوی را که با حملهٔ افغانها روی به‌ویرانی نهاده است، معرفی کند. با سرودن چندین دیوان شعر، توانسته است ذوق و نبوغ شاعرانهٔ خود را به‌نمایش درآورد. دو خصیصهٔ مهمی که با مطالعهٔ آثار او می‌توان برایش برشمرد. یکی آزادگی و آزادمنشی اوست و دیگری عرفان خاصی که در نعت و مدح و منقبت از بزرگان دین چون حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت علی(ع) و... از خود نشان داده است. دریغا که با این‌همه مقام علمی، آزادگی و عرفانی این حکیم فرزانه، هنوز اطّلاعات ما از او اندک است. در این مقاله درصدد نشان دادن مقام آزادگی و عرفانی او برآمده‌ایم. نتیجه این که در آزادگی و عرفان وی از سرآمدن درجهٔ اوّل قرن دوازدهم هجری می‌باشد.

واژگان کلیدی: حزین لاهیجی. قرن دوازدهم هجری. حمله افغانها به‌ایران. آزادگی. عرفان.

مقدّمه

در قرن دوازدهم هجری دو شاعر نامدار و قابل ملاحظه در سرزمین ایران یکّه‌تاز عرصهٔ شعر و ادب‌اند که یکی از آنها شیخ محمّد علی حزین لاهیجی می‌باشد[۱]. این شاعر

---

* عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور، تهران.

۱. ادوارد براون، *تاریخ ادبیّات ایران*، ص ۲۵۱.

بزرگوار آثار متعدّدی در علوم مختلف از خود بجا گذاشته که از اسناد مهمّ و معتبر در ایران پرآشوب و اسف‌بار حملهٔ افغانها به‌ایران می‌باشند. آقای دکتر شفیعی کدکنی دربارهٔ این شاعر عارف معتقدند

"او واجد استقلال فکری و ذوقی است و این استقلال در عصری که تاریخ تفکّر و فرهنگ در سراشیب جُمود و خمود افتاده، بسیار گرانبهاست. اگر روزی تاریخ مبسوط تفکّر در جهان اسلام و بویژه اقالیم فارسی زبان تدوین و تحریر گردد، حزین لاهیجی بی‌گفتگو فصلی مشبع را در سدهٔ دوازده هجری به‌خود اختصاص خواهد داد... افسوس دوری و بیگانگی ما از آثار و احوال حزین تا آنجاست که حتّی سیمای شاعرانهٔ او ـ که گویا شناخته‌ترین جنبهٔ شخصیّت اوست ـ بسیار مغفول شده است"[1].

مؤلّف کتاب *مخزن‌الغرایب* اشاره می‌کند که حزین به‌هر شهر و دیاری که می‌رفت و اقامت می‌گزید به‌دیدن علما و دانشمندان آن شهر می‌رفت و مورد احترام مردم واقع می‌شد و حتّی غیر مسلمانان نیز به‌او با دیدهٔ احترام می‌نگریستند.

حزین چند دیوان شعر نیز سروده است که به‌گفته خودش حملهٔ افغانها و آشوبهایی که در شهر اصفهان در اثر این حمله به‌وجود آمد، برای مدّتی فعّالیّت‌های ادبی شیخ محمّد حزین را متوقّف کرده است و حتّی مجموعهٔ ادبی را که تا حدودی شبیه کشکول شیخ بهاءالدین عاملی بوده و «رمده‌العمر» نام داشته همراه آثار دیگرش در زمان حملهٔ افغانها به‌اصفهان به‌غارت رفته و ناپدید گشته است[2]. در همین ایّام یا کمی زودتر علاوه بر چند تفسیر فلسفی و کتابی به‌نام فرس‌نامه، دوّمین دیوان شعر خود، و پس از مدت کوتاهی سومین دیوانش را تصنیف کرده است[3]. و سرانجام به‌گفتهٔ خودش چهارمین دیوانش را در سال ١١٥٥ هجری به‌اتمام می‌رساند:

---

[1]. شفیعی کدکنی، محمّد رضا، *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ١٣ و *سیری در زندگی حزین لاهیجی*، مقدمه.
[2]. *تذکرهٔ احوال حزین*، ص ٣٠.
[3]. ادوارد براوان، *تاریخ ادبیّات ایران*، ص ٢٥٣.

هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بود   که گشت نسخه دیوان چارمین سپری[1]

حزین لاهیجی به‌این حملهٔ خانمان برانداز این‌گونه اشاره کرده:

"القصّه در اواخر ایّام محاصرهٔ مرا بیماری صعب عارض شد"[2].

در این مقاله به‌دنبال پاسخ این سؤال هستیم که عظمت آزادگی و عرفان او تا چه حدّ است؟ نگارنده بر این باور است که شاعری با این پایه عرفان و آزادگی باید بیش از پیش شناخته شود تا بدانیم که چگونه اندیشمندان و بزرگان عرفان و خداشناسی این مرز و بوم با سرودن اشعار و خلق آثار متعدّد راه کمال را به‌دیگران نشان داده و خود مصداق عملی و عینی آن بوده‌اند، چنانکه در این مقاله به‌بحث خواهیم پرداخت، خواهیم دید که شیخ حزین لاهیجی آنچنان پایه‌ای از عرفان اسلامی داشته که حتّی بعد از مرگش نیز آرامگاهش مورد احترام رندان جهان بوده است، و در زمان حیات پربرکتش نیز هرجا که سفر می‌کرد با بزرگان عرفان و سیر و سلوک آن سرزمین ملاقات می‌کرده و سیرهٔ عملی او به‌گونه‌ای بود که حتّی بعد از اقامت در یک شهر، اکثر ساکنان و مردمان آن شهر به‌او به‌دیدهٔ احترام می‌نگریستند و ملاقات با او را افتخار خود می‌دانستند و حتّی برای پیدا کردن پاسخ سؤالات فقهی به‌خانهٔ او رفت و آمد می‌کردند تا جایی که گویی خانهٔ او مانند خانقاهی برای تربیت عارفان به‌حساب می‌آمده است. چنانکه میرعلی شیرقانع در کتاب «مقالات‌الشعرا» دربارهٔ حالات روحی و عاطفی، سیر و سلوک و زندگی این عارف بزرگ قرن دوازدهم هجری چنین می‌نویسد:

شیخ حزین لاهیجی به‌صیام دوام و قیام لیالی، ایّام علی‌الدوام اهتمام تمام به‌کار داشته، به‌غایت موفق و مرتاض می‌زیست. در سایر علوم وافی و در تصوّف کافی، محمّد شاه پادشاه را در خدمتش ارادت کلی پیدا شده، گویند هزار روپیه ماهانه خرج خانقاهش تقرّر یافته[3].

---

[1]. *دیوان حزین لاهیجی*، ص ٦٦٤.

[2]. *تذکرهٔ احوال حزین*، ص ٤٠

[3]. میرعلی شیرقانع، *مقالات‌الشعرا*، ص ١٦٩.

پدر حزین لاهیجی اصلاً از اهالی گیلان بوده و پس از مهاجرت به‌اصفهان اندکی بعد، شیخ حزین لاهیجی چشم به‌جهان می‌گشاید. بخشی از شهرت و عظمت این عارف وارستهٔ قرن دوازدهم هجری در معرفی اوضاع ایران قبل از آشوب افغانها می‌باشد. کتابی به‌نام «تذکرةالاحوال» نوشته که تاریخ‌نگارش آن به ۲۰ سال بعد از تبعید از کشورش به‌هندوستان، می‌رسد. که از اسناد بسیار خوب ایران، قبل از حملهٔ افغانها در قرن دوازدهم هجری می‌باشد و توانسته اندکی از گوشه‌های تاریک این برههٔ تاریخی را نشان دهد و تاریکی‌های این دوره را بزداید.

آزادگی حزین لاهیجی

همان‌طور که گفته شد حزین لاهیجی ـ به‌گفته خودش ـ اندکی قبل از آشوب افغانها در اصفهان به‌بیماری صعب دچار می‌شود و بعد از آنکه بیماری‌اش روی به‌انحطاط می‌نهد[1] از اصفهان مسافرت می‌کند و در مدّت ده سال از شهرهای مختلف ایران چون خرّم‌آباد لرستان، نهاوند، دزفول، شوشتر، کرمانشاه، مشهد، کردستان، آذربایجان، گیلان دیدن می‌کند و سرانجام اقامت در تهران را برمی‌گزیند و در همین مدّت نیز از اماکن مقدّسی چون بغداد و اماکن مقدّسهٔ عراق دیدن کرده، سفر مکّه پیش می‌گیرد و از راه بازگشت نیز از یمن بازدید می‌کند، در مورد شیراز که شش ماه بعد گذرش به‌آنجا افتاده می‌گوید:

"از آن‌همه دوستان من کسی برجا نبود، جماعتی از اولاد منسوبان آنها را پریشان حال و بی‌سرانجام یافتم"[2].

از شیراز به‌لار و بندرعبّاس عازم می‌شود تا خود را از آنجا با یک کشتی اروپایی به‌حجاز برساند، بعد به‌کرمان می‌رود و سرانجام به‌عزم هندوستان سوار کشتی می‌شود و بقیهٔ عمر خود را در آن کشور می‌گذراند.

اگر نبود روح آزادی‌جویی و آزادگی این شاعر گران‌سنگ، پس این همه مسافرت برای چه بوده است؟ از آنجایی که در قرن دوازدهم هجری سفر شاعران و ادیبان ایران

---

۱. ادوارد براون، *تاریخ ادبیّات ایران*، ص ۲۵۴.

۲. *تذکرهٔ احوال* حزین در مقدمهٔ دیوان، ص ٦۹.

به‌هند، معمول و مرسوم بوده ولی اساساً باید تفاوت بسیار زیادی برای سفر به‌هند این شاعر آزاده با دیگران قایل شد، چرا که به‌مصداق «الحکمة ضالةالمؤمن»، یعنی حکمت گمشدهٔ مؤمن است[1]، او به‌دنبال کسب علم و حکمت و معرفت حق می‌گشت. به‌اعتراف خودش مقارن حملهٔ افغانها:

"قریب دو هزار مجلّد کتاب را نیز متفرّق ساخته بودم و تتمّهٔ آن در خانه به‌غارت رفت"[2].

در آزادگی، وارستگی و کمال معرفت معنوی و سیر و سلوک عرفانی او همین بس‌که مؤلّف کتاب تذکرهٔ «مردم دیده» می‌نویسد که:

"شیخ حزین لاهیجی در لباس فقیری، زندگی خود را امیرانه می‌گذراند"[3].

که انسان به‌یاد این شعر سعدی علیه‌الرحمه می‌افتد که می‌گوید:

گدایانی از پادشاهی نفور   به‌امیدش اندر گدایی صبور[4]

مؤلّف کتاب *مخزن‌الغرایب* اشاره می‌کند که حزین به‌هر شهر و دیاری که می‌رفت و اقامت می‌گزید به‌دیدن علما و دانشمندان آن شهر می‌رفت و مورد احترام مردم واقع می‌شد و حتّی غیر مسلمانان نیز به‌او با دیدهٔ احترام می‌نگریستند:

"اهل بنارس چه از فرقهٔ هنود و چه مسلمان، خاک پایش را به‌جای سرمه در چشم می‌کشیدند، و مردم از دور و نزدیک جهت زیارت شیخ می‌رفتند و به‌آن مباهات می‌کردند که من شرف صحبت شیخ را دریافته‌ام. فی‌الواقع جای مباهات است، چرا که همین کسانند که قابل‌الزیارت هستند"[5].

حتّی مورّخین نوشته‌اند که شاهان و امراء مهمّ هند و شهر بنارس در حال رفت و آمد به‌خانهٔ او بوده‌اند و ملاقات با او را مغتنم می‌دانستند، حتّی شاهانی چون جم‌جاه، و نوّاب شاه شجاع‌الدّوله:

---

1. احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۵۷
2. *تاریخ حزین*، ص ۵۵.
3. تذکرهٔ مردم *دیده*، ص ٦٦.
4. *بوستان سعدی*، ص ۱۰۰.
5. احمد علی سندیلوی، *مخزن‌الغرایب*، ج ۱، ص ۸۰٤

"در هنگامی که حضرت شیخ در آنجا مقیم بود، اعزّهٔ آن شهر به‌خدمتش حاضر می‌بودند، پادشاه جم‌جاه ـ خلدالله ملکه ـ و نوّاب شجاع‌الدّوله مرحوم نیز به‌ملاقات شیخ رفته بودند... [تا آنکه] در هزار و یکصد و هفتاد و هشت از دار فنا به‌عالم بقا روآورد"[۱].

به‌گفتهٔ ادوارد براون اگر دو شاعر برجسته در قرن دوازدهم وجود داشته باشند بی‌شک یکی از آنها حزین لاهیجی می‌باشد.

نشانهٔ آزادگی و بلندهمّتی حزین را در دو بیتی که به‌اعتقاد نویسندهٔ «تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان» توسّط حزین سروده شده و با خط زیبای خودش بر سنگ قبرش نوشته شده، می‌تواند دریافت و آن دو بیت به‌قرار ذیل است که با توجّه به‌آنها، اوج آزادگی و بندگی عشق را از کلام حزین می‌توان دریافت:

زبان دان محبّت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم
همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
حزین از پای ره‌پیما بسی سرگشتگی دیدم
سر شوریده بر بالای آسایش رسید اینجا[۲]

اینکه حزین توانسته تمام علوم و فنون زمان خود را کسب کند و به‌تعداد ۲۶۵ اثر خلق کند، از عظمت روح آزادگی او خبر می‌دهد. تألیفات او در رشته‌های گوناگون علمی روزگار خودش بوده، مخصوصاً فلسفه، کلام، رجال، تاریخ، اخلاق، منطق، تفسیر، حدیث، فقه، اصول و... با این همه مقام علمی که در او و آثارش مشاهده می‌شود، آنچنان روح آزادگی در او دیده می‌شود که مثلاً هرگز حاضر نیست به‌خاطر گذران دو روزهٔ عمر به‌مدح خداوندان زر و زیور و تزویر، بپردازد، چنانکه این حقیقت را از اکثر غزلیّات و اشعار دیوان او می‌توان مشاهده کرد تا جایی که می‌توان دیوان و اشعار او را الحق، گنجینهٔ آزادمنشی و خزانهٔ آزادگی نامید، چنانکه مثلاً وقتی حزین

---

۱. *سفینهٔ هندی*، ص ۵۲.
۲. *تذکره‌نویس فارسی در هند و پاکستان*، ص ۳۵۷.

از نارواییهای عالم خاکی مینالد، دردش بیشتر درد جهالت موجود و بیدردی مردم روزگار بوده است، دردی که شعلههای آتش آن، دل شاعر را بهدرد آورده و او برای درمان این درد، بهعشق پناه میبرد و آن را تسکین و آرامشی برای این دردش میداند:

عشق است که درد من و درمان هم من است
دین من و پیر من و ایمان من است
خون از بن هر مو نفشانم چه کنم
آن نشتر غمزه در رگ جان من است[۱]

آنچنان آزادگی در درونش موج میزند که اوضاع آشفته و نابسامان روزگار را اینگونه بهمسخره میگیرد:

نوبت ز کیان بهماکیان افتاده است   بازی شگرفی بهمیان افتاده است
شاید که سپهر سفله رقصد ز نشاط   شمشیر زدن بهدف زنان افتاده است[۲]

هرگز بهخواستهها و تمایلات نفسانیاش تن درنداده است و از آنها بهعنوان «غبارآلوده» یاد کرده است:

در دهر بهمستعارآلوده مگرد   هرگز بهدی و بهارآلوده مگرد
تن در ره تو مشت غبار است حزین   زنهار بهاین غبارآلوده مگرد[۳]

بهدلیل عظمت آزادگی و عزت نفس خودش، زندگی با مردم عصر خود را نوعی ننگ و عار دانسته و آرزو میکرده که کاش مینای حیات بر سنگ آید و شیشهٔ چنین عمری شکسته شود:

تا چند ز اشک بر رخم رنگ آید   مینای حیات، بهکه بر سنگ آید
با خلق زمانه زندگانی امروز   در زیر یک آسمان مرا ننگ آید[٤]

از نامردی روزگار و اوضاع نابسامان آن این گونه نالیده است:

باطل کیشان بر اهل حق چیر شدند   روبه بازان سگ صفت شیر شدند

---

۱. *دیوان حزین*، ص ۱۰۰.
۲. *دیوان حزین*، ص ۳۲۱.
۳. همان، ص ۳۰۰.
۴. همان، ص ۳۱۱.

دجّـال و شـان، نـام مسیحـا کـردند   کودک طبعان بوالهـوس، پیر شدند[۱]

با این همه مقام آزادگی که از او ذکر کردیم لازم است بدانیم که به‌اعتقاد اهل فنّ حزین را باید دانشمندی ذوفنون خواند و مهمتر از آن دانایی بینشمند قلمداد کرد[۲] به‌اعتقاد معاصرین او "دارای استقلال ذوقی و فکری است"[۳].

از دیگر دلایل آزادگی و بلندهمتی این دانشمند فرزانه می‌توان به‌اقبال مردم چه عوام و چه خواص به‌او، حتّی بعد از مرگش توجّه کنیم، چنانکه به‌اعتقاد نویسندهٔ *تحفة‌العالم* بعد از رحلت او نیز آرامگاهش جاذب و عزّت‌بخش خاص و عام می‌شود چنانکه: "بارگاه او در آن کفرستان (بنارس) مطاف زمرهٔ انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبرهٔ او زوّار، عجیب ازدحام و انبوهی است"[٤].

مقام عرفانی حزین لاهیجی

در اشعار این عارف نامی کمتر بیتی دیده می‌شود که رنگ و بوی عرفان نداشته باشد. شاید دلیلش این باشد که این شاعر آنچنان به‌معرفت الله و عرفان الهی شیفته و علاقه‌مند بوده که جز به‌آنها نمی‌توانسته فکر کند. با توجّه به‌همین مقام والای این عارف وارسته است که با افتخار به‌خود مباهات می‌کند که بگوید حتّی در عبادتگاه‌های کرات آسمانی هم، غلغله و فریادی راه افتاده از این همه مطالب عرفانی که با قلم شیوای من بیان می‌شود:

افـتاده در صوامـع افـلاک غلغـله   از بس رسا بود نی کلک تو را نوا[۵]

حتّی نوای کلک جان‌بخش این عارف وارسته، گنج معنویّت و عرفان و خداپرستی در آستین خود دارد و همین می‌تواند والاترین مقام عرفانی حزین لاهیجی را نشان دهد:

نوای کلک جان‌بخش حزین است   که گنج معنی‌اش در آستین است[٦]

---

۱. همان، ص ۳۲۰.
۲. *تذکرةالمعاصرین*، ص ٦۱.
۳. همان، ص ٦۱.
۴. *تاریخ حزین*، پیشگفتار، ص ی.
۵. *دیوان حزین لاهیجی*، ص ۲۲.
۶. همان، ص ۱.

با مراجعه به‌دیوان اشعار او می‌بینیم در وصف سرور عالمیان جهان یعنی حضرت رسول اکرم(ص) قصایدی غرّا سروده و حتّی در بعضی از آنها چندین بار تجدید مطلع کرده است. و مثلاً در قصیده‌ای با مطلع:

پیـوند بود با رگ جـان خار سـتم را   کو گریه که شاداب کند پشت الم را

حزین در صحرای مغیلان تجرید، پای در دامن استغنا درآورده و درگاه پیشوای عرب و عجم ـ حضرت رسول اکرم(ص) ـ را محراب جبین خویش ساخته است.

هنگامی که در وصف حضرت علی(ع) اشعاری می‌سراید در وصف آن بزرگوار قصیده‌ای غرّا به‌مطلع زیر به‌نام «منهج الولا» می‌آورد که به‌اعتقاد او، از نظر رهرویان کوی عشق و سالکان آن سالک کوی محبوب، این عنوان، بیگانه نیست!

بیگانه نیست در نظر رهروان عشق   گر نام این قصیـده نهم منهج الولا

در ادامهٔ این قصیده بعد از چند بار تجدید مطلع، می‌گوید که صبا دیشب نهفته بر گوش دلش دمیده است که چرا مثل غنچه سر به‌جیب فروبرده و به‌ستایش حضرت علی(ع) که نعلین پای زائر او تاج عرش سا می‌باشد، نمی‌پردازد و از آن عارفِ عارفان با عناوینی چون «نفسِ نبی»، «حجّت جلی»، «علیّ ولی»، «صاحب لوای هردو سرا»، «شاه اولیا» و... نام می‌برد:

دیشب صبا نهفته بـه‌گـوش دلـم دمیـد   کای خامه‌ات ز نافهٔ مشکین گـره گـشا
طبـع سـخنور تـو بهـار شـکفتگی‌سـت   چون غنچه سر به‌جیب فرو برده‌ای چـرا
سر کن ره ستایش شاهنشهی که هست   نعلـین پـای زائـر او تـاج عـرش سـا
نفـس نـبی، علیّ ولـی، حجّـت جلـی   صاحـب لـوای هـردو سـرا شـاه اولیا[1]

در ادامهٔ همین قصیده، در وصف حضرت علی(ع)، خطاب به‌او می‌گوید که خداوند بر قد کبریایی تو، لباس فاخر «انّما» دوخته، و تبلیغ بلّغ ما اُنزِلَ الیک را به‌عنوان آیه‌ای در شأن تو قرار داده، و در عظمت کبریایی تو همین بس‌که خداوند آیهٔ معروف هل أتی را به‌نام تو رقم زده و ـ در آن زمان معروف ـ میدان دین تنها یک مرد داشته و آنهم تو بوده‌ای به‌طوری که این قضیه در برهان لافتی الّا علی لاسیف الّا ذوالفقار، به‌اثبات

---

1. *دیوان حزین لاهیجی*، ص ۱۰.

رسیده است، تا جایی که او را عارف‌العوارف، کاشف‌الغطا خطاب کرده و برقع گشای پرده‌نشینان حق دانسته است:

خیاط قدرت ملک‌العرش دوخته است　　بـر قـد کبریـای تـو تـشریف انّمـا
تبلیـغ بلّـغ اسـت زشـأن تـو آیتـی　　توقیع کبریای تـو تنزیـل هـل اتـی[1]
میدان دین نداشته مردی بـه‌غیـر تـو　　ثابت شد این قضیّه به‌برهـان لافتـی
برقع گشای پرده‌نشیـنان حـق تویی　　یا عـارف‌العـوارف یا کاشــف‌الغـطا[2]

در اثر همین مقام والای عرفانی او بوده است که اکثر تذکره‌نویسان وقتی از او یاد می‌کنند تقدیر و تدیّن بسیار والای او را ذکر می‌کنند و سرفرود نیاوردن او به‌هیچ آستانی جز بندگی آستان کعبهٔ دل و حضرت دوست نیز نشان از زندگی یک انسان کامل، دارد.

مثلاً او اگر عشق و شوقی دارد از کعبهٔ گل نمی‌باشد، زیرا کعبهٔ عشق او «دل» است که باید ادبش را نگه دارد:

شوق تو حزین از کشش کعبهٔ گل نیست　　دل کعبه عشـق اسـت نگهدار ادبش را[3]

از آنجایی که جبین را سجده فرسای در پیر مغان کرده است، بر بام کعبه دل ناقوس ترسا را به‌صدا درآورده و همگان را به‌تماشای چنین افتخاری فراخوانده است:

جبین را سجده فرسای در پیر مغان کردم　　به‌بـام کعبهٔ دل می‌زنـم ناقـوس ترسا را[4]

تا بلندای مقام عرفانی این عارف وارسته بیشتر نموده آید به‌بیت‌هایی از یک غزل او گوش دل می‌سپاریم و تحلیل ابیات دیگر عرفانی دیوان او را ـ که میدانی فراختر از حدّ یک مقاله می‌طلبد ـ به‌فرصتی دیگر وا می‌گذاریم. در غزل ذیل خود را «طایر قدس» نامیده که با درد و غم عشق، خمیرش را سرشته‌اند، پیمانه کش میکدهٔ خم غدیر است، حضرت علی(ع) هادی، پیر، سلطان قدر و حیدر صفدر می‌باشد:

مستی مرا نیست به‌دنبال خماری　　پیمانه کش میکـدهٔ خمّ غدیـرم[5]

۱.
۲. *دیوان حزین لاهیجی*، ص ۱۵.
۳. همان، ص ۱۲۷.
۴. همان.
۵. همان، ص ۱۸۱.

نتیجه‌گیری

شیخ محمّدعلی لاهیجی از شاعران عارف و آزادگان بنام قرن دوازدهم هجری می‌باشد. به‌گفتهٔ ادوارد براون اگر دو شاعر برجسته در قرن دوازدهم وجود داشته باشند بی‌شک یکی از آنها حزین لاهیجی می‌باشد. این شاعر با خلق آثار متعدّد در علوم متعدّد نشان داده است که در تمام علوم عصر خویش مهارت و استادی داشته و دلیلش هم این است که سراسر عمرش را جهت کسب مقامات عرفانی و علمی در سیر و سیاحت بوده. از نظر حرکت فکر و اندیشهٔ قرن دوازدهم هجری از ارکان آن عصر به‌حساب می‌آید. چندین دیوان شعر سروده است. هرکجا می‌رفته مورد احترام عام و خاص مردم بوده و مسلکی جز پیروی از بزرگان عارفی چون حضرت علی(ع) نداشته است. با علما و دانشمندان عصر خویش آمد و شد داشته و به‌خاندان پاک عصمت و طهارت پیامبر گرامی اسلام(ص)، ارادت خاصی داشته است.

منابع

۱. قرآن کریم، حوزهٔ علمیه قم، تهران، محمّد علی علمی، ۱۳۳۷.
۲. ابوالمعالی، شیخ جمال‌الدّین، *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، ۱۳٤۲.
۳. ادوارد براون، *تاریخ ادبیّات ایران*، از صفویه تا عصر حاضر، به‌ترجمه دکتر بهرام مقدادی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳٦۹.
۴. *تذکرهٔ احوال* حزین لاهیجی، اصفهان، کتابفروشی تأیید و چاپخانهٔ داد، ۱۳۳۲.
۵. *تذکرةالمعاصرین*، چاپ میراث مکتوب، ۱۳٤۲.
۶. تذکرهٔ مردم *دیده*، به‌نقل از مقدّمه دیوان حزین لاهیجی، انتشارات کتابفروشی خیّام، ۱۳۵۰.
۷. حزین لاهیجی، محمّد علی، تاریخ حزین، اصفهان، کتابفروشی تأیید و چاپخانه داد، ۱۳۳۲.
۸. حزین لاهیجی، محمّد علی، *دیوان* حزین لاهیجی، با مقدّمه بیژن ترقّی، تهران، کتابفروشی خیّام، ۱۳۵۰.
۹. سعدی، *بوستان*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳٦۳.
۱۰. سعدی، *کلیّات*، تصحیح محمّد علی فروغی، تهران، انتشارات محمّد حسن علمی، ۱۳۳٤.

۱۱. سندیلوی، احمد علی، مخزن‌الغرایب، چاپ هند، ۱۳۳۲.

۱۲. فروزانفر، بدیع‌الزمان، *احادیث مثنوی*، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٦۱.

۱۳. قانع، میرعلی شیر، *مقالات‌الشعرا*، به‌نقل از مقدّمهٔ دیوان حزین لاهیجی، تهران، خیّام، ۱۳۵۰.

۱۴. م. سرشک، حزین لاهیجی، *زندگی و زیباترین غزلهای او*، تهران، انتشارات توس، ۱۳٤۲.

از بنارس نروم معبد عام است اینجا

سیّد انور حسن زاهدی*

چون این مصرع را می‌سرایم بی‌درنگ حزین به‌یادم می‌آید. حزین یکی از شاعران و تذکره‌نگارانِ بزرگ هند و ایران بود.

شیخ محمّد علی حزین بن ابی‌طالب، شاگرد پدر و عمّ خود شیخ ابراهیم جیلانی (گیلانی)، میر محمّد مسیح زمانی، محمّد فسانی، آقا حسین خوانساری، ملّا شاه محمّد و مولانا محمّد فصیح فسانی است، و اگرچه اصلاً از لاهیجان بوده، در اصفهان در سال ۱۱۰۳ هجری متولّد شد، و پس از تحصیلات علوم رایج در سال ۱۱۳۵ هجری به‌مکّه رفت، و از آنجا به‌اصفهان بازگشت. در سال ۱۱۴۶ هجری عازم هند شد و از راهِ تهتّه، ملتان و لاهور به‌دهلی رسید. از دهلی به‌اکبرآباد و بنارس و عظیم‌آباد (پتنا) و بنگال رفت و دوباره به‌شهر مقدّس بنارس برگشت، و در آنجا اقامت گزید و در سال ۱۱۸۰ هجری در همانجا درگذشت و در فاطمین مدفون شد.

فاطمین، که حزین و بزرگان دیگر در آنجا مدفون‌اند، مرکز بزرگ دینی مسلمانان آن شهر است که هر سال در روزهای مخصوص مثل روزِ عاشورا، بیستم صفر و بیست و یکم رمضان‌المبارک، عزاداران امام حسین[ع] و عاشقانِ حضرت علیؑ بن ابی‌طالب در آنجا جمع می‌شوند و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی می‌کنند.

روزی من در ایّام محرّم به‌بنارس رفتم. بزرگ‌ترین شهنایی‌نواز «بسم‌الله خان» را دیدم که در مجلس عزا سینه می‌زند. مشاهده کردم که او به‌هیچ‌وقت از اوّل محرّم تا دهم محرّم شهنایی نمی‌نوازد. فقط روز هفتم محرّم مرثیهٔ امام حسینؑ را با شهنایی

---

* رئیس بخش فارسی کالج اورینتل، پتنا سیتی (بهار).

می‌نوازد و هزاران هندو و مسلمان آن را گوش می‌کنند. شنیدم که وی سالها پیش به‌ایران دعوت شده بود، و رفتنش فقط برای زیارتِ مشهد و روضهٔ امام رضا[ع] بود.

بنده هم به‌فاطمین رفته‌ام و مناظرِ غم و الم را مشاهده و مقبرهٔ حزین را زیارت کرده‌ام.

یکی از اجداد شیخ علی حزین، محقّق‌العارفین شیخ زاهد گیلانی، پیر و مرشد شیخ صفی‌الدّین اردبیلی، جدّ پادشاهان صفوی بود. از این رو خانوادهٔ حزین روابط عمیقی با پادشاهان صفوی داشتند و حزین هرجا که زندگی می‌کرد مورد احترام پادشاهان و امرا، دانشمندان و علما بوده است. اگر در ایران، شاه تهماسب ثانی به‌خانهٔ او می‌رفت، در هند نوّاب شجاع‌الدّوله بهادر و امرا و شاهزادگان در خدمت او حاضر می‌شدند. نوّاب عمدة‌الملک امیر خان بهادر متخلّص به«انجام» خیلی به‌وی علاقه داشت و از حضور محمّد شاه سلطان مغول گورکانی بیست لک رام برایش گرفت. بنارس در زمانِ اقامتِ شیخ علی حزین، مرکز بزرگ زبان و ادبیّاتِ فارسی شده بود، حتّی مستخدمِ حزین هم شعر می‌سرود، یک روز حزین گفت: "رمضانی مگسان می‌آیند" و رمضانی پاسخ داد: "ناکسان پیشِ کسان می‌آیند".

علی قلی خان واله داغستانی از اصفهان تا دهلی تقریباً همسفرِ حزین بوده است. وی می‌نویسد:

> "شیخ محمّد علی حزین در سخنوری فسانهٔ دهر است. الحق امروز سخنرانی مثل او در روی زمین وجود ندارد، و پایهٔ سخن حاوی اقسام این فنّ در عهد خود است. القصّه گاهی به‌اتّفاق و گاهی به‌تقدیم و تأخیر طی مسافت ره نموده به‌دهلی وارد شدیم. رأیت قهرمان ایران پرتو و راه به‌هندوستان افگند. حضرت شیخ لابد به‌دهلی تشریف آورده در کلبهٔ این ذرّه ناچیز منزوی مختفی ماند... تا حال تحریر ایشان در شاه‌جهان‌آباد تشریف دارند... شیخ در این جزو زمان سرآمد سخنوران عالم است..."

بسیاری از علما و شعرا و نویسندگان هند صحبتِ شیخ را دوست می‌داشتند. بندرابن داس خوشگو او را در بنارس مفصّل دیده و از صحبتِ وی استفاده کرده بود. وی می‌نویسد:

"شیخ پاک دین فارغ از آن و از این محمّد علی حزین... از بزرگان ایران زمین و صاحب فکر رزین است... چند سال است که به‌دارالخلافه شاه‌جهان‌آباد زیست افروز است و عالمی از برکات خدمتش بهره افروز... اعتقادی به‌متقدّمین مثل شیخ سعدی و خواجه حافظ شیرازی و پارهٔ به‌فغانی دارد و دیگر تازه‌گویان مثل صائب و سلیم و کلیم را وجود نمی‌گذارد... مردم را گمان آن است که حضرت شیخ دستِ غیب دارد... در اینکه حضرت ایشان از مسیر عظیم‌آباد معاودت کرده به‌بنارس تشریف آوردند... فقیر که از گوشه‌نشینان اینجاست، چند شعر به‌خدمت ایشان فرستاده استدعای ملازمت نمود، طلب فرمودند، چون به‌سعادت حضور رسید، فرشته دید به‌آب و گِل رحمت سرشته و عشق الهی سراپایش یک دردآلود آفریده. خیلی مرد بزرگ دردمند گداخته از خود رسیده به‌نظر آمده. به‌تقریب این چند شعر خود می‌خواند... الله تعالی سایهٔ هماپایه‌اش بر سرسخن و سخنوران دیرگاه دارد. دیوانش قریب ده هزار بیت مشهور و متداول است..."

بنارس در زمانِ اقامتِ شیخ علی حزین، مرکز بزرگ زبان و ادبیّاتِ فارسی شده بود، حتّی مستخدمِ حزین هم شعر می‌سرود، یک روز حزین گفت: "رمضانی مگسان می‌آیند" و رمضانی پاسخ داد: "ناکسان پیشِ کسان می‌آیند".

این غزل، زادهٔ طبع مبارکش در شاه‌جهان‌آباد است:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد   در دام مانده باشد صیّاد رفته باشد

در این رفیق از فقیر... این بیت رنگ قبول یافته:

آوازِ تیشه امشب از بیستون نیامد   شاید به‌خواب شیرین فرهاد رفته باشد

مردان علی خان مبتلا، وقتی تذکرهٔ خود را می‌نوشت، حزین در شاهجهان‌آباد اقامت داشت، وی دربارهٔ حزین می‌نویسد:

"بلندپرواز سپهر نکته‌پردازی، مهر جهان سیر فلک، نتیجهٔ متقدّمین و متأخّرین شیخ محمّد علی حزین... تا حالتِ تحریر در شاهجهان‌آباد تشریف دارد. بادشاه

و امرا کمال محبّت و مراعات به‌وی دارند. این ابیات از دیوانش انتخاب کرده مرقوم می‌گردد".

رای صاحب خاموش دهلوی، در بنارس در ملازمتِ انگلیس بود و وقتِ خود را با شیخ علی حزین صرف می‌کرد. پس از درگذشت وی هفت قطعهٔ تاریخ سروده است، که یکی از آنها بدین‌قرار است:

آنکه مانندش نخواهد دید باز   چشم گردون شاعر معجز خیال
بود از هجرت هم از روی عدد   یکهزار و یکصد و هشتاد سال

نسخه‌های خطّی دیوانِ خاموش در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو و کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد نگهداری می‌شود. صاحب *الذریعه* و استاد خیّامپور هم از وی ذکر نموده‌اند.

مولوی ابومحمّد عبدالغفور خان بهادر، متخلّص به«نسّاخ» و میر غلام علی آزاد در تاریخِ وفاتِ شیخ حزین گفته‌اند:

پی سال ترحیل و فوت حزین   نوشتم غم جاودان حزین

*

علّامهٔ عصر شاعر خوب   افسوس که از میانه برخاست
تاریخِ وفاتِ او نوشتیم   از فوت حزین حزین دل ماست

مؤلّفان *نتایج‌الافکار* و *سفینهٔ هندی* سال وفات حزین را ۱۱۰۳ ﻫ و ۱۱۷۷ ﻫ نوشته‌اند که اشتباه است.

پس از وفات حزین مردم به‌زیارت مزار شیخ می‌رفتند و می‌روند. بهگوان داس هندی می‌نویسد:

"فرمانروای اقلیم سخنوری و کشورگشای مملکت بلاغت گستری، ماهر اکثر فنون و عالم بسیاری از علوم بود... چون نادر شاه بر ایران تسلّط یافت شیخ... به‌هند شتافت. چندی در شاه‌جهان‌آباد سکونت داشتند... در اواخر... به‌بنارس رسیده... در باغی مطبوعی مکان مزار خود تیّار ساخت... به‌اعتقاد راقم کسی به‌بسیار دانی و زبان آوری در آن عهد نبود... کلیّاتش... تخمیناً سی هزار بیت از نظر راقم گذشته..."

روزی که من در بنارس به‌زیارتِ مزارِ آن بزرگوار رفتم این دو شعر را دیدم:

زبـان دان مـحـبّـت بــوده‌ام دیگـر نـمی‌دانــم
همی دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
حزیـن از پای ره پیـما بسـی سرگشـتگی دیـدم
سـر شـوریـده بـر بـالیـن آسـایش رسیـد اینـجا

و بر لوحِ مزارش این شعر بود:

روشن شد از وصالِ تو شبهای تارِ من صبـح قیامـت اسـت چـراغ مـزار من

که در چراغ مزار کنده دیدم چبوترهٔ مزار پایین قدم رسول است گویند این اشعار را در حیات خود، حضرت شیخ برای همین مصلحت گفته بود.

به‌سلسلهٔ حزین حسین قلی خان عظیم‌آبادی چنین نوشته است:

"حزین افضل‌الفضلاست و اعلم‌العلمای محقّق دوران و همه‌دان خوش زبان... اباً و جدّاً از فروغ علوم متجلّی بود، و از زیورِ کمال مُتحلّی بود در اکثر علوم و زباندانی و بلاغت‌گستری و سخن‌سرایی سرآمدِ فضلایِ دهر گردید و تزکیهٔ نفس و عبادات الهی و ریاضت شاقّه تصفیهٔ باطن نموده عارف... خداداد، واقف اسرار بی‌معلّمی شد، در... خط شفیعا دست قدرتی داشت... به‌اتّفاق علی قلی خان واله داغستانی... به‌ارادهٔ گلگشت سرزمین هند... به‌دهلی آمد... راقم سطور را نیز دو سه بار اتّفاق زیارت روضهٔ طیّبهٔ آن مصدر فضل و دانش افتاده".

شعرا و نویسندگان هند شیخ را بسیار ستوده‌اند. محمّد قدرت الله گوپاموی می‌نویسد:

"مطلع دیوان سخن سنجی، شیخ محمّد علی حزین لاهیجی... در مراتب شعری شاعر گرانمایه و ناظم بلندپایه بوده از طبع سلیم و فکر مستقیم گوی سبقت از معاصرین ربوده. اشعار آبدارش تشنگان وادی سخن را به‌زلال خوشگوار معانی سیراب گردانید و کلام با نظامش شایقان این فن را به‌فصاحت و بلاغت در نظم‌پردازی رهنمون گردید. نظم بی‌نظیرش از تکلّف مبرّا و ابیات دلپذیرش از تصنّع مُعرّا ـ الحق داد سخنوری داده و ابواب نظم گستری گشاده".

بزرگ‌ترین شاعر دوزبانهٔ اردو و فارسی، اسدالله خان غالب دهلوی بارها در تمجید و توصیف شیخ علی حزین ابیاتِ خوبی سروده است، می‌گوید:

غالب مـذاق مـا نـتوان یافـتن ز ما　　رو شیوهٔ نظیری و طرزِ حزین‌شناس

*

بد و بیتی ز گفته‌های حزین　　صفحه را طُـرّهٔ ایـاس کنـم

غالب در تقریظ کلیّات خود می‌نویسد:

"شیخ علی حزین به‌خندهٔ زیرِ لبی بی‌راهه روی مرا درنظر جلوه‌گر ساخت".

منشی نولکشور خدمتی بزرگ به‌فرهنگ اسلامی و ایرانی نموده است و هند افتخار دارد که کلیّات و دیوانها و کتابهای بی‌شمار عربی و فارسی را در مطبع همین نولکشور به‌چاپ رسانده است. بیش از صد سال است که کلیّاتِ حزین در مطبع نولکشور، کانپور در سال ۱۲۱۱ هـ/۱۸۹۳ م به‌طبع رسیده است.

در خاتمه طبع جدید مع تاریخ، ابوناظم محمّد حامد علی حامد می‌گوید:

زهی کلیّات حزین طبع شد　　خهی نکته‌دان حبذّا کلیّـات

به‌فرمان منشی عالی همـم　　رقم کرد حامد خوشا کلیّات

(۱۲۱۱ هجری)

نیز در خاتمه نوشته شده است:

"بسیار شاهزادگان دهلی شاگردی وی را تاج تارک افتخار خویش شمردند...

پاسخ‌نامه را به‌این شعر مختوم می‌کرد:

از بنارس نروم معبد عـام اسـت اینـجـا　　هر برهمن بچهٔ لچمن و رام است اینجا

... اصل این است که شیخ به‌سجّادهٔ صلح کلّ تمکّن می‌داشت".

علاوه بر این، نوشته شده است که "روایت می‌کنند که در قُرب ایّام وفات شیخ... یکی از دوستانش... از ولایت به‌دهلی و از دهلی به‌بنارس رسید. چون خبر واقعهٔ جانکاه سامعه کوب شنید، بهر فاتحه بر قبر برفت و این شعر را که بر قبر نوشته بود حسب حال خویش دید..."

دیر آمدی به‌خاکم و این از تو دور بود　　دامـن فشـاندنت به‌مـزارم ضـرور بود

تقریباً پس از صد سال دیوانِ حزین دوباره در ایران انتشار یافته است. در این صد سال کلیّات و دیوانِ حزین طوری در ایران نایاب و کمیاب و نادر بود که کسی کلام وی را به‌نام خود انتشار داد.

دکتر سیّد هادی حائری در این زمینه تحت سرقات می‌نویسد:
"چند سال پیش از این، پیرمردی ظهور کرد که در فاصلهٔ بسیار اندک توانست مقامی فراتر از دیگران به‌دست آورد، تاکه آوازهٔ شاعری او، در همه اقطار این کشور پیچید..."

بیش از صد سال است که کلیّاتِ حزین در مطبع نولکشور، کانپور در سال ۱۲۱۱ ه/۱۸۹۳ م به‌طبع رسیده است.

نویسندهٔ این سطور نیز از دلباختگان غزلهای شورانگیز این پیرمرد «بزرگوار» گردید... پس از مدّتی، دکتر شفیعی کدکنی هنگام مطالعهٔ یکی از تذکره‌ها، چند بیت از "شعرهای این پیر مرد بزرگوار معاصر" را در شرح احوال حزین لاهیجی یافت... به‌جستجو پرداخت و در تذکره‌های دیگر، ابیات دیگری نیز از همین دست یافت که این شاعر «معاصر» از غزلیات حزین تضمین کرده بود.

سپس دیوانِ حزین را در مطالعه گرفت... و دانست که هرچه بیشتر، غزلیّاتِ حزین را رونویس کرده و فقط تخلّص آنها را دگرگون ساخته و به‌نام خویش در جراید و مجلّات مرکز، چاپ و منتشر کرده است.

نویسنده هنگامی که این موضوع را در یکی از مجلّات هفتگی تهران منتشر کرد، بسیاری از مریدانِ این پیرمرد به‌فریاد برخاستند... سرانجام داستان خاتمه یافت و پذیرفتند که این غزلها از حزین لاهیجی بوده است. و او از دیوانِ حزین رونویسی کرده و با تغییر تخلّص به‌نام خود منتشر می‌ساخته است. بعداً آن شخص از در توجیه درآمد و به‌رؤیا و کشف و کرامت دست زد و به‌گروه مریدان فرمود که "در عالم خواب حزین را دیدم و او به‌من گفت که من (حزین) شاعر خوبی هستم... امّا گمنام مانده‌ام... از تو می‌خواهم که این شعرها را به‌نام خود منتشر کنی".

یادآوری این نکته از نظر تاریخی بی‌مناسبت نیست که در روزگار حزین نیز گویا بعضی از غزلهای وی را شاعری سرقت می‌کرده است و حزین این قطعه را که مناسب حال این مرد روزگار ما نیز هست، سروده است:

غزلی برده «رندکی» از من　　که نگویم ز ننگ، نامش باز

«سخـن عاشـقان» نمـایـان اسـت «بوالهوس» کی شده‌ست محرم راز؟

مؤلّفان *ریاض‌الشعرا*، *نشترِ عشق* و *ریاض‌العارفین* از ابیاتِ حزین ۵۰۰ بیت، ۱۴ بیت، ۱۵۰ بیت و چهار رباعی و ۵۳ بیت انتخاب نموده‌اند. اینجانب مزید از آنها ابیاتی انتخاب نموده است که در ذیل آورده می‌شود:

داغ سودای تو دارد دل دیوانهٔ ما کعبه لبّیک زنـد بر در بتخانهٔ ما

*

این است که در برده و خون کرده کسی را بسـم الله اگـر تاب نظـر هسـت کسـی را

*

به‌هند گشته زمین‌گیر تا توانی ما رسیده است به‌لب روز زندگانی ما

*

تا باد صـبا بوی حرا در چمن آورد برداشته هر شاخِ گلی دست دعا را

*

جنون را کارها باقیست با مشـت غـبار ما که بازی‌گاه طفلان می‌شود خاک مزار ما

*

خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس صـاحبـدلان شـناسـند آواز آشـنـا را

*

شور محشر از دل پیر و جوان برخاسته‌ست تیغ بیـدار که یارب از میـان برخاسـته‌ست

*

در دل چو به‌یاد رُخ اُو نُور فروریخت چون طور بنای دل رنجور فروریخت

*

کشور حسن ترا باغ و بهاری عجبی اسـت هرطرف مستی و هرگوشه غزل‌خوانی هست
حق را بطلب مسجد و میخـانه کدامسـت از بـاده بگـو شـیشـه و پیمـانه کدامسـت

*

گریبان چاکم و جانان مرا دیوانه پندارد شکایتهـای هجـران مرا افسـانه پندارد

*

در دیده مرا بی‌تو پریشان نظری بود خونانهٔ آغشـته به‌لخـت جگـری بود

*

می‌آید از کُویِ مُغان طرز طرب‌ناکش نگر صبح قیامت می‌دمد پیراهـن چاکش نگر
*
حزینی را که ما دیدیم صد ره ننگ می‌آمد
مسلمـان را ز ایمـانش برهمن را ز آئینش
*
گر یـادِ حزیـن وعـدهٔ دیـدار نمایـد تا روزِ جزا با دل و چشم نگران باش
*
روی که جلوه کرد که حیرانم اینچنین زلف که دیـده‌ام که پریشـانم اینچنین
*
داغند ز رخسارِ تو ای رشک چمنها چون لاله شهیـدان چمن زار کفنها
*
دایـم بـه‌تلخکـامی یـاران خـورم دریـغ بر خوان دهر سفله به‌مهمـان خـورم دریـغ
در عـالـمی کـه اهـل تـمیـزنـد ابلهـان یک سان به‌حال زیرک و نادان خورم دریغ
*
عاقل گریزد از دهـنِ اژدهـا حزیـن هشدار تا که مفت نیفتی به‌دامِ خلق
*
شاید ز کفر عقدهٔ دل وا شود حزین از دسـت سبحه داده و زُنّار بسته‌ام
*
دلم از نغمـهٔ حافظ به‌سماع است حزین در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دادم
*
بشنو حدیثِ حافظ شیرین سخن حزین دور فـلک درنـگ نـدارد شـتـاب کـن
*
حزین از زندگی این بس مرا کز بعد مرگ من
کند خـوش اهـل معـنی را کلام دلپذیـر مـن
*
دارم حزین به‌زیرِ نگین ملک فقر را ایـران به‌نیم حبّه و توران به‌نیم جو
*

می‌رسی از صبا اگر از سر کوی یارِ من
بویی از آن چمن چه شد برگی از آن بهار کو

*

این آن غزلِ عراقی ماست   آن پرده سرای عاشقان کو

*

عنقای مغربی که جهان زیر بال اوست   از بوالحسن به‌حضرت عطّار آمده

*

سوی محراب شدم لبِ می ناب آلوده   در بغل مصحف و دامن به‌شراب آلوده

*

این جواب غزل قاسم انوار که گفت   می به‌مستان بده و توبه به‌هشیاران ده

*

در سراپردهٔ وجود حزین   همه عشق است باقی افسانه

*

میخانه‌ها در جوش تو دیوار و در مدهوش تو
مست از لب خاموش تو ناقوس هر بتخانه‌ای

*

دیده جُز بوالعجبی هیچ نبیند در هند   فلک انداخته ما را به‌دیارِ عجبی

*

در جهنّم‌کدهٔ هند که از تابِ هوا   شعله‌ور چون پر پروانه بود بالِ ملخ

بعد از مطالعهٔ احوال و آثارِ حزین به‌این نتیجه رسیده‌ام که زندگانی حزین پُر از حوادث گوناگون بوده، امّا شاعر به‌هیچ‌وجه هنر اصلی خود را از دست نداده و در زمان خود، بزرگ‌ترین شاعر ایران و هند بوده است. او دوستان و شاگردان و آشنایان بی‌شماری داشت و با مراکز گوناگون ایران و هند آشنا بوده. از میانِ معاصرانِ وی، به‌میر زاهد بدیع نصرآبادی اصفهانی فرزند میرزا طاهر نصرآبادی و از میانِ شاگردان وی، به‌شیخ آیت الله کشمیری متخلّص به«ثنا» می‌توان اشاره کرد. از شاگردانِ معتبر و ممتازِ حزین «راجه رام نراین موزون» ناظم عظیم‌آباد بود که به‌سببِ خواهش و استدعای وی شیخ به‌عظیم‌آباد رفت.

منابع

۱. آفتاب رای لکهنوی، منشی (م: ۱۸۸۳ م): تذکرهٔ *ریاض العارفین* (تألیف: ۱۳۰۰ ه)، به‌تصحیح و مقدّمه سیّد حُسام‌الدّین راشدی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۳٦۱ خورشیدی/۱٤۰۲ ه/۱۹۸۲ م.

۲. حائری، دکتر سیّد هادی: "شاطر عبّاس"، یکی از عوام‌النّاس و شاعری با احساس (بخش دوّم)، *آشنا*، شمارهٔ ۲۹، سال پنجم خرداد و تیر ۱۳۷۵، تهران.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *دیوان حزین لاهیجی*، به‌ضمیمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین، به‌تصحیح بیژن ترقّی، انتشارات کتابفروشی خیّام، تهران، چاپ دوّم اردیبهشت‌ماه ۱۳٦۲ ه ش.

۴. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین لاهیجی*، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۳ هجری، ص ۱۰۳.

۵. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: *سفینهٔ خوشگو* (تألیف: ۱۱۳۷–۱۱٤۷ ه) به‌تصحیح سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمٰن کاکوی، سلسلهٔ انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، رمضان‌المبارک ۱۳۷۸ ه/مارس ۱۹۵۹ م.

۶. عابدی، سیّد امیر حسن: "دیوان قصاید خاموش"، *معارف*، سپتامبر ۱۹۹۵ م، دارالمصنّفین، شبلی آکادمی، اعظم‌گره.

۷. عاشقی عظم‌آبادی، حسین قلی خان: نشتر عشق (تألیف: ۱۲۳۳–۱۲۲٤ ه)، تصحیح از اصغر جانفدا، مؤسّسهٔ شرق‌شناسی، آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی، دوشنبه، تاجیکستان، ۱۹۸۸–۱۹۸۱ م، ج ۲، ص ٤۷۵.

۸. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب*، مطبع نولکشور، لکهنو، چاپ سوم ۱۳٤۳ م.

۹. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ ه): *نتایج‌الافکار* (تألیف: ۱۲۵۸ ه/۱۸٤۲ م)، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، دی‌ماه ۱۳۳٦ هجری.

۱۰. مبتلای مشهدی، مردان علی خان: منتخب‌*الاشعار* (تألیف: ۱۱٦۱ ه)، ترتیب و تلخیص دکتر محمّد اسلم خان، اندوپرشین سوسایتی، دهلی، ۱۹۷۵ م.

۱۱. واله داغستانی، علی قلی خان (م: ۱۱۷۰ ه): *ریاض الشعرا* (تألیف: ۱۱٦۱ ه/۱۷٤۸ م) (خطّی)، شمارهٔ ۳۷۵٤، موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، ص ۱۱۸.

۱۲. هندی لکهنوی، بهگوان داس، *سفینهٔ هندی* (*تذکرهٔ شعرای هند*) (تألیف: ۱۲۱۹ ه/ ۱۸۰٤–۱۸۰۵ م)، تصحیح سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمٰن عطا کاکوی، پتنا، ۱۹۵۸ م.

جایگاه حزین در مقام عالم دین

مهدی باقر*

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی از جمله چهره‌های مشهور چند بعدی علمی و ادبی است که در خصوص شیوهٔ تفکّر این نابغه شعری حرف و حدیث بسیاری وجود دارد. بعضی‌ها او را تنها شاعر شناخته‌اند و عدّه‌ای هم وی را عالم دینی یا حکیم و فیلسوف دانسته‌اند. امّا در این شکّی نیست که او دارای شخصیّت فوق‌العاده‌ای است که اگر بخواهیم از یک جنبهٔ علمی و فرهنگی وی سخن بگوییم، قرین عدالت نخواهد بود و لذا تمام «حزین دوستان» موظّف‌اند که در بین چند چهرگی حزین، شخصیّت اصلی وی را بشناسند و بشناسانند.

پدر حزین لاهیجی (شیخ ابوطالب) از نسل شیخ ابراهیم زاهد گیلانی بود. این شیخ زاهد همان کسی است که پادشاهان صفویه وی را پیر و مرشد خود به‌شمار می‌آوردند. حزین روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۱۰۳ هجری برابر با ۱۹ ژانویه ۱۶۹۲ م در شهر اصفهان دیده به‌جهان گشود. طبق گفتهٔ خود حزین لاهیجی، نزد ملّا محمّد شاه شیرازی در ۴ سالگی به‌آموزشی علوم مقدماتی پرداخت[۱]. او از اوایل جوانی علاوه بر تحصیلات دینی به‌شعر و ادب علاقه خاصی داشت، امّا هیچ وقت مذاق شعری وی مانع پیشرفت او در راه تحصیلات علوم دینی نشد.

ناگفته نماند که با توجّه به‌حمایت و پشتیبانی حکومت صفویّهٔ آن زمان علوم اسلامی بسیار رونق یافته بود. در سراسر ایران، حرف از حدیث و تفسیر، فقه، اصول و

---

* پژوهشگر بخش دائرةالمعارف رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

۱. *مطلع انوار*، مرتضٰی حسین صدرالافاضل، ص ۱۶۴؛ خراسان اسلامی رسرچ سنتر، کراچی، ۱۹۸۱ م.

فلسفه بود. شیراز، یزد، تبریز، قم، مشهد و اصفهان مراکز مهمّ علمی بودند. بین بزرگان آن زمان پدر حزین شیخ ابوطالب نیز جایگاه خاصّی داشت. او علاوه بر اینکه از پدر خود، علوم دینی را فراگرفت، از استادان نوابغ آن زمان هم کسب فیض نمود و برای ادامهٔ تحصیلات به‌سوی سرزمین‌های عربی نیز مسافرتی کرد.

آن‌گونه که از منابع برمی‌آید، حزین در ۸ سالگی تجوید و قرائت را از قاری ملک حسین یاد گرفت. شرح *جامی*، شرح *نظام*، *تهذیب*، شرح *ایساغوجی*، شرح *شمسیّه*، شرح *مطالع‌الانوار*، شرح *هدایت‌الحکمه*، حکمت‌*العین*، *تلخیص‌المعانی*، *مطول*، *المغنی*، *جعفریه*، *مختصرالنّافع*، *الارشاد*، *شرائع‌الاسلام*، *معالم‌الاصول*، *من لایحضره الفقیه*، *تفسیر صافی*، *زبدةالاصول*، شرح *تجرید* و *تشریح‌الافلاک* را پیش پدرش خواند. سه سال تحت تعلیم و تربیت خلیل الله طالقانی بود.

آورده‌اند که شیخ طالقانی در شعر و ادب دستی داشته است و به‌شیخ محمّد علی تخلّص «حزین» داد. حزین *احیاءالعلوم* و *رسائل اصطرلاب* را از عارف نامدار شیخ بهاءالدّین گیلانی آموخت. آقا هادی بن ملّا صالح مازندرانی، به‌وی *تهذیب‌الاسلام* درس داد. *خلاصةالحساب* شیخ بهایی را پیش عموی خود و *تفسیر بیضاوی*، *جمع‌الجوامع* طبرسی را نزد کمال‌الدّین فسوی خواند. *الاستبصار*، شرح *لمعه* را از حاجی محمّد طاهر یاد گرفت و همین‌طور منطق تجرید و کتب شیخ‌الرئیس را پیش قدوةالحکما، شیخ عنایت الله گیلانی خواند. *فصوص‌الحکم* ابن عربی و شرح *هیاکل‌النور* را نزد امیر حسن طالقانی یاد گرفت. طبّ را از حکیم مسیحا آموخت. ریاضی و حکمت را از میرزا محمّد طاهر فراگرفت. *اصول کافی* را نزد ملّا محمّد شیرازی خواند. *طبیعات شفا*، *الهیات* شرح *اشارات* و حواشی قدیمه و جدیده را پیش محمّد مسیح مسیحا فسوی خواند. الوافی و کتاب‌های در موضوع درایت و رجال را نزد لطف الله شیرازی آموخت. همچنین تلویحات و قانون را از محمّد باقر صوفی و نجوم را از عبدالکریم اردکانی یاد گرفت. از شیخ سلام الله شولستانی شیراز حرفهٔ تجرد و قطع تعلّق را آموخت. اغلب کتابهای معروف و غیرمعروف را از محمّد صادق اردستانی یاد گرفت.

علاوه بر این به‌منظور بررسی علوم و عقاید مسیحی، یهود و مجوسی‌ها با دانشوران آن مکتبهای فکری مباحثه و گفت و گو کرد. در سنّت آونس انجیل و شرح انجیل را

خواند و تمام عقاید و اعمال مسیحیّت را بررسی نمود و اولویّت عقاید اسلامی را به‌اثبات رساند. از شعیب ربی، توریت خواند. از زرتشتهای اطراف شیراز با عقاید مجوسی آشنایی پیدا کرد[1].

ناگفته نماند که یکی از آرزوهای مهمّ حزین کتابت *قرآن* کریم بود که در زمان اقامت در نجف اشرف توانست عملی کند.

بررسی مزبور نشان می‌دهد که حزین در تحصیل علوم، به‌ویژه علوم دینی (اعم از عقلی و نقلی) اغلب عمر خود را سپری نمود و همچنین آشکار می‌نماید که گرایش و تمایل اصلی این شخصیّت علمی چه بوده است؟

افزون بر این، در اینجا اسامی بعضی از علما و مشاهیری ذکر خواهد شد که علّامه ذوفنون با آنان ملاقات داشت. آیت الله آقا حسین خوانساری، محمّد باقر مجلسی، میرزا علاءالدّین محمّد گلستانه، شیخ جعفر قاضی کمره‌ای، علّامه شیخ علی، مسیحا کاشانی، الحاج ابوتراب، رضی‌الدّین، شمس‌الدّین فرزند محمّد سعید گیلانی، میرزا حسن فرزند عبدالرزّاق لاهیجی، میرزا محمّد ابراهیم قزوینی، قوام‌الدّین محمّد قزوینی، جمال‌الدّین فرزند آقا حسین خوانساری، محمّد گیلانی سراب، شیخ محمّد امین شیرازی، محمّد علی سکاکی، میرزا مهدی نسابه، میرزا ابوطالب شولستانی، صدرالدّین سیّد علی خان مدنی، شیخ محمّد بحرینی، ابوالحسن اصفهانی، نورالدهر گیلانی، شیخ یونس، سیّد قاسم نجفی[2] با توجّه به‌مطالبی که گذشت به‌راحتی می‌توان گفت که شیخ لاهیجی بیشتر محیطی را دوست داشت که در آن حرف از دین باشد.

در سال ۱۱۳۴ هجری محمود افغان به‌شهر وی حمله کرد و حزین سه ماه خانه‌نشین شد. سپس از خوانسار به‌خرم آباد رفت و با تمام سراسیمگی و مصیبت، به‌طلّاب علوم دینی مدّت دوسال تفسیر بیضاوی، اصول کافی و شرح اشارات تدریس نمود. در سال ۱۱۴۲ هجری در طی یک سفر مریض شد و برای دو ماه در مازندران سکنی گزید.

---

۱. *مطلع انوار*، مرتضٰی حسین صدرالافاضل، ص ۱۶۵، خراسان اسلامی رسرچ سنتر، کراچی، ۱۹۸۱ م.
۲. همان، ص ۱۶۷.

شایان ذکر است که در این مدّت نیز طلّاب علوم دینی از محضر وی بهره بردند و اصول کافی، من لایحضره الفقیه، الٰهیات شفا و شرح تجرید را نزد وی خواندند[۱].

سیّد محمّد حسین فیض‌آبادی، میر اولاد علی زائر و علامه تفضّل حسین خان از جمله شاگردان معروف هند نژاد وی بودند[۲].

حزین به‌هر شهر و دیاری که می‌رفت مورد احترام فراوان قرار می‌گرفت[۳]. دربارهٔ تمایل و جنبهٔ اصلی و آشکار این شخصیّت بزرگ، به‌راحتی می‌توان به‌این نتیجه رسید که او از زمان کودکی به‌علوم دینی و مذهبی، طاعات و عبادات، فعّالیّت‌های تدریس و تبلیغ دینی گرایش خاصی داشت و آن چنان خود را وقف این‌گونه خدمات کرده بود که تا آخرین لحظات حیات نشانه‌های تأثیر آن در زندگیش دیده می‌شود. کما اینکه خود حزین در این مورد چنین می‌گوید:

> "رغبتی موفوره به‌طاعات و عبادات بود. لذّتی عجیب از آن می‌یافتم و ایّام و اوقات متبرّکه را مصروف به‌احیا و مواظبت به‌اذکار و دعوات ماثوره می‌نمودم و بسیاری از نوافل و سنن عملیه ضایع نشد و دل را طرفه رقت و صفایی و سینه را انشراحی بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد. آنچه گفتم از مقوله «ذکر النعیم من بضائع المساکین» است"[۴].

ناگفته نماند که یکی از آرزوهای مهمّ حزین کتابت *قرآن* کریم بود که در زمان اقامت در نجف اشرف توانست عملی کند. این هم بیانگر ذهنیّت دینی و دینداری وی است.

علاوه بر این در خصوص مطالعات و بررسی تطبیقی بین مذاهب و فرق اسلامی وی هم می‌توان از خود او سخنی شاهد آورد:

> "همچنین به‌اختلاف مذهب اسلام پرداختم و کتب هر فرقه و سخنان هر یک را پی بردم و منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هریک فرقه هرجا کسی می‌یافتم که ربطی به‌مذهب خود داشت با او صحبت می‌داشتم و استعلام مقاصد

---

۱. همان.

۲. *مطلع انوار*، مرتضٰی حسین صدرالافاضل، ص ۱۷۱، خراسان اسلامی رسرچ سنتر، کراچی، ۱۹۸۱ م.

۳. *تاریخ حزین*، ص ج؛ انتشارات کتابفروشی تائید، اصفهان، چاپ سوم ۱۳۳۲ ش.

۴. همان، ص ۱۲.

و سخنان او می‌نمودم و در این وادی مرا با ارباب آراء آن مقدار گفت و شنید روی داد که خدا داند"[۱].

با توجّه به‌مطالب مزبور می‌توان گفت که حزین صرفاً به‌تحقیق و پژوهش فقه و دین خود اکتفا نکرد بلکه بر مسائل دینی مذاهب و فرق دیگر نیز اشراف کاملی داشت و به‌همین سبب شاگردی علمای مذاهب دیگر را لطمه‌ای بر جایگاه و موقعیّت خود نشمرد و بی‌دریغ از آنان استفاده کرد. او عالم دینی است که سینه بی‌کینه داشت و با کمال شرح صدر و وسعت نظر، اغلب ادیان را مطالعه می‌کرد. چون این برای کسی که دین شناس واقعی و دیندار سرسختی بوده باشد بعید به‌نظر می‌رسد می‌توان به‌عدم تعصّب دینی حزین پی برد.

فزون بر این، حزین شخصیّتی است که بیش از ۲۰۰ آثار ارزنده دارد. جالب این است که اغلب تألیفات وی دارای مطالب دینی است و حتّی اشعار وی بزرگترین شاهد شخصیّت دینی بودن حزین است. به‌همین دلیل، اگر تألیفات وی با انصاف بررسی شود بیشتر مسائل دینی و فقهی به‌چشم می‌آید یا اگر اشعار وی به‌دقت بررسی شود به‌این نتیجه خواهیم رسید که اغلب شعرهای وی حاوی مطالب و مضامین عرفان و دوستی اهلبیت[ع] است.

اجمالا، به‌نظر می‌رسد که او با اینکه از جمله حکما و فیلسوفان طراز اوّل و یکی از قوی‌ترین شاعران زمان خود بود، شخصیّت مذهبی و عالم دینی بودن وی بیشتر توجه ما را جلب می‌نماید و نسبت به‌ابعاد دیگر، جنبهٔ شخصیّت مورد نظر پررنگ‌تر دیده می‌شود.

منابع و مآخذ

فارسی

۱. *تاریخ حزین*، انتشارات کتابفروشی تائید، اصفهان، ۱۳۳۲ ش.
۲. *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، شیخ محمّد علی لاهیجی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵ ش، تهران.

---

۱. همان، ص ۲۹.

۳. *تذکرةالمعاصرین*، محمّد علی حزین لاهیجی، انتشارات سایه، ۱۳۷۵ ش.
۴. *دایرةالمعارف تشیّع*، ج ۶، نشر شهید سعید محبّی، تهران، ۱۳۷۶ ش.
۵. *رسائل حزین لاهیجی*، حزین لاهیجی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۶. فرهنگ بزرگان *اسلام و ایران*، آذر تفضلی ـ مهین فضایلی جوان، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲ ش.
۷. مجموعهٔ *مقالات کنگرهٔ بزرگداشت علّامه ذوفنون محمّد علی حزین لاهیجی*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
۸. *مرآت الاحوال جهان نما*، آقا احمد بهبهانی، چاپ سهند، ۱۳۷۲ ش.
۹. نجوم*السماء*، میرزا محمّد مهدی، انتشارات مکتبهٔ بصیرتی.

عربی

۱۰. *الاعلام*، خیرالدّین زرکلی، ج۶، چاپ دارالعلم، بیروت.
۱۱. *اعیان*الشیعه، حسن امین، ج ۱۰، ص ۶، چاپ دارالتعارف، بیروت.
۱۲. نزهة*الخواطر*، عبدالحی حسنی، ج ۶، ص ۳۳۳، دایرةالمعارف عثمانیه حیدرآباد (هند) ۱۳۹۸ ه/۱۹۷۸ م.

اردو

۱۳. *تذکرهٔ بی‌بها*، سیّد محمّد حسن نوگانوی، چاپ جیّد برقی، دهلی.
۱۴. *دایرةالمعارف اسلامیه* (اردو)، دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۳۹۳ ش/۱۹۷۳ م.
۱۵. شیخ *محمّد علی* حزین، پروفسور شمیم اختر، چاپ ناردن آفیست، لکهنو، ۲۰۰۳ م.
۱۶. *مطلع انوار*، مرتضٰی حسین صدرالافاضل، خراسان اسلامی رسرچ سنتر، کراچی، ۱۹۸۱ م.

انگلیسی

17. *The Encyclopedia of Islam*, New Edition, Vol. 3, Leaden 1986.
18. Dr. Shamimul Haq Siddiqi, *Persian Poets of India*, Indo-Iran Society, Delhi.

مقامِ علمی و ادبی شیخ علی حزین در تذکره‌های شبه قارّه

نکهت فاطمه*

عنوان مقالهٔ من «مقام علمی و ادبی شیخ علی حزین» است. این مقاله را به‌دو بخش تقسیم کرده‌ام: در بخش اوّل، تحصیلات علمی حزین؛ و در بخش دوم، عقاید و آرای تذکره‌نگاران را دربارهٔ مقام علمی و ادبی او نقل کرده‌ام.

حزین احوال مفصّل خود را در *تذکرةالاحوال* که به‌نام *تاریخ احوال شیخ حزین* و *حالات شیخ حزین* هم معروف است، در شاهجهان‌آباد در سال ۱۱۵٤ ه/۱۷٤۱ م به‌تحریر درآورد. وی روز دوشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۱۱۰۳ ه/۱۷ ژانویهٔ سال ۱٦۹۲ م در اصفهان متولّد شد.

تحصیلات علمی حزین

وقتی که چهار ساله بود آموزش را آغاز کرد. در *تاریخ حزین* چنین می‌نویسد:

> "چون چهار سال از عمرم برآمد، والد مرحوم اشارت به‌تعلیم نمود. در آن اوان مولانای اعظم شاه محمّد شیرازی ـ علیه‌الرحمه ـ که از اعلام روزگار بود، وارد اصفهان شده بود و روزی که در منزل والد علامه مهمان بود، فقیر را به‌خدمت ایشان، برای شروع تعلیم از روی تیمناً حاضر نمودند. مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه بار تلقین فرمود: «قَالَ رَبِّ ٱشْرَحْ لِى صَدْرِى ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِىٓ أَمْرِى ﴿٢٦﴾ وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِى ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا۟ قَوْلِى ﴿٢٨﴾»[۱] و فاتحه خوانده نوازش فرمود. در دو سال سواد خوانی و خطّی

---

* استادیار فارسی کالج ممتاز، لکهنو.

۱. طه (۲۰)، آیه ۸–۲۵.

میسّر آمد و شوقی مفرط به‌تحصیل حاصل شد. هیچ شغلی نزد من مرغوب‌تر از خواندن و نوشتن نبود. کتب فارسی را از نظم و نثر خواندم. به‌رسائل صرف و نحو و فقه مشغول ساختند، بزودی فراگرفتم. رساله‌ای چند از منطق تعلیم کردند. مرا به‌آن فن زیاده شوق و شعف پدیدآمد و درست اخذ کردم و استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می‌نموده و تحسین می‌فرمودند و شوق افزونی می‌گرفت"[1].

حزین از زمان کودکی از سرودن و خواندن شعر لذّت می‌برد و مخفیانه شعر می‌سرود. وقتی که استاد و پدرش از این موضوع آگاه شدند، او را به‌سختی منع کردند، ولی حزین دست از سرودن شعر نکشید و هر چه به‌خاطرش می‌آمد آن را یادداشت می‌کرد. در هشت سالگی (۱۱۱۱ ه/۱٦۹۹ م) پدرش او را وادار به‌فراگیری علم کرد. دربارهٔ تحصیلات خود چنین می‌نویسد:

"در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت به‌تجوید قرائت قرآن نمود. در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان و در آن فن ممتاز اقران بود دو سال قرائت نموده، چند رساله در آن خواندم و از آن فراغ حاصل آمده حسن قرائت من مرغوب اسماع شد. پس والد علامه از فرط اشتیاقی که داشت، خود به‌تعلیم من پرداخت. شرح *جامی بر کافیه* و شرح *نظّام بر شافیه* و *تهذیب* و شرح *ایساغوجی* و شرح شمسیه و شرح *مطالع* در منطق و شرح *هدایة* و *حکمةالعین* با حواشی و مختصر *تلخیص* و تمام *مطوّل* و *مغنی‌اللّبیب* و جعفریه و مختصر *نافع* و *ارشاد* و *شرایع‌الاحکام* در فقه و *من لایحضره الفقیه* در حدیث و *معالم الاصول* و چند نسخهٔ دیگر در خدمت ایشان خواندم"[2].

بعداً پدر او را به‌خدمت شیخ خلیل الله طالقانی برد و حزین قریب سه سال در محضر ایشان تحصیل کرد. خودش می‌نویسد:

"اگرچه کتابی بخصوص در خدمت او نخوانده‌ام، لیکن هر روز مطالبی و مسأله‌ای بر کاغذی به‌خط خود نوشته می‌دادند و آن را تعلیم می‌فرمودند و مرا معلوم نبود که آن

---

۱. احمد خان، مولوی غلام: *سوانح عمری شیخ علی حزین* (مهتمم)، ص ٦–٥.
۲. همان، ص ٦.

عبارت از چه کتاب است و در اصلاح و تزکیهٔ نفس چندان التفات و مبالغه می‌نمودند که زبان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر ایادی و حقوق آن عارف کامل عاجز است. الحق اگر قصور استعداد من نبودی هر آینه برکات تربیت و انفاس آن بزرگوار به‌مقامی که می‌بایست رسانیدی"[1].

این بزرگوار حزین را از شعر سرودن منع نکردند و چنانکه ایشان پیشنهاد داد، وی تخلّص «حزین» را برگزید. بعد از وفات شیخ طالقانی، حزین به‌خدمت شیخ بهاءالدّین گیلانی رسید و نزد ایشان کتاب *احیاءالعلوم* و *رسائل اسطرلاب* و شرح چغمینی خواند و هر روز در مجلس علما حاضر می‌شد. می‌نویسد:

میر حسین دوست، متخلّص به‌حسینی سنبهلی، در بنارس با حزین دوست شد. در تذکرهٔ خود که در سال ۱۱٦۳ هـ/۱۷۵۰ م به‌رشتهٔ نگارش درآمد، راجع به‌حزین چنین می‌نویسد: "در فن شعر او یدّ بیضا است. به‌طور قدیم و جدید و در حسن مجاورت بی‌نظیر است".

"جمعی از مبتدیان اهل تحصیل هر روز حاضر شده، قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده، آنچه را اخذ نموده بودم به‌ایشان تکرار می‌رفت و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود. با وجود اشغال کثیره، فرصت تنگی نمی‌نمود و شوق مباحثه و مطالعه مرا چنان بی‌قرار داشت که التفات به‌لذات نداشتم. مکرّر در شبها از کثرت بیدار من والدین را ترحم آمده، مرا نصیحت و التماس به‌استراحت می‌کردند. سود نداشت و آنچه را به‌درس نمی‌خواندم، مطالعه نموده، مواضع مشکله را از والد سؤال می‌کردم و آن مقدار از کتب مختلفه و فنون متشبّهه که در اندک مدتی به‌مطالعهٔ من درآمد مگر قلیلی از علمای متتبّع را میسّر آمده باشد"[2].

روزی در مجلس پدرِ حزین، یکی از حضار این مطلع غزل از محتشم کاشانی را خواند:

ای قامت بلندِ قدان در کمند تو   رعنایی آفریدهٔ قد بلند تو

---

۱. احمد خان، مولوی غلام: *سوانح عمری شیخ علی حزین* (مهتمم)، ص ۷–٦.

۲. همان، ص ۷.

حزین پس از اشارت پدر چنین می‌سرود:

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کمند تو

حاضرین آفرین گفتند. بعد از تشویق فراوان، حزین چند بیت دیگر سرود:

شد رشک طور از آمدنت کوی عاشقان
بنشین که باد خرده جانها پسند تو
مشکل شده است کار دل ازعشق و خوشدلم
شاید رسد به‌خاطر مشکل پسند تو[1]

چون این اشعار بر بدیهه بود، مایهٔ شگفتی و تحسین شد و پدرش او را اجازه شعر گفتن داد.

به‌سبب رغبت بسیار به‌تحصیلات و عبادات و اذکار، حزین با علما و فضلای معاصر خود آشنا شد و از صحبت و محضر ایشان استفاده کرد. اسامی آنها را در تاریخ خود ذکر نمود که عبارت‌اند از: مولانا باقر مجلسی اصفهانی، میرزا علاءالدّین محمّد معروف به‌گلستانه، شیخ جعفر قاضی، مسیح‌الزمان آخوند مسیحایی کاشانی، مولانا حاجی ابوتراب، آقا رضی‌الدّین محمّد، میرزا باقر قاضی‌زاده، مولانا شمس‌الدّین محمّد، مولانا محمّد سعید گیلانی، حاجی محمّد گیلانی و غیره.

علاوه بر این، استادانی را ذکر کرده است که در اصفهان و شیراز رساله‌ها و کتابهای مربوط به‌علوم مختلف از جمله ریاضیات، حکمت، هیئت، نجوم، فقه، حدیث، منطق و جز آن از ایشان خوانده و از محضر ایشان استفاده کرده بود. مثلاً *خلاصة‌الحساب* را در لاهیجان نزد عموی خود شیخ عبدالله زاهد گیلانی آموخت؛ در اصفهان از میر کمال‌الدّین فسوی *تفسیر بیضاوی* و *تفسیر جوامع‌الجامع* طبرسی و امور عامهٔ شرح *تجرید*؛ نزد حاجی محمّد طاهر اصفهانی کتاب *استبصار* شیخ طوسی و شرح *لمعهٔ دمشقیه*؛ نزد شیخ عنایت الله گیلانی، منطق *تجرید* و *نجات* شیخ‌الرئیس؛ در محضر امیر سیّد حسین طالقانی، *فصوص‌الحکم* ابن عربی و شرح *هیاکل‌النور*؛ نزد حکیم مسیحا ـ که طبیبی مشهور بود ـ کلیات *قانون* بوعلی؛ از میرزا طاهر قاینی *تحریر مجسطی* و

---

۱. احمد خان، مولوی غلام: *سوانح عمری شیخ علی حزین* (مهتمم)، ص ۹.

قوانین حساب را فراگرفت. در شیراز نزد شاه محمّد شیرازی *اصول کافی*؛ نزد محمّد باقر مشهور به‌صوفی، *تلویحات* شیخ اشراق و مقداری از کتاب *قانون* را خواند؛ نزد آخوند مسیحای فسوی طبیعیات *شفا* و الهیات و شرح *اشارات* و حواشی قدیمه و جدیده را آموخت.

علاوه بر این، حزین به‌تحقیق و شناسایی ادیان علاقهٔ بسیار داشت و با علما و بزرگان ادیان مختلف ارتباط پیدا کرد و کتاب مقدّس هر مذهب را خواند. در تاریخِ خود در این باره چنین می‌نویسد:

"پس شوق به‌اطلاع بر مسائل و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پدیدآمد و با علمای طبقهٔ نصاری و پادریان ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم و مقدار دانش هر یک آزمودم. یکی در میان ایشان امتیاز داشت و او را خلیفه آوانوس گفتندی... صحبت مرا مغتنم شمرد و پس از چندی که از صفات و انصاف من آگاه شد، اخلاص و محبتی استوار پیدا کرد و من *انجیل* را از او آموختم و به‌شروح آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروعات ایشان به‌واقعی نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم... در میان یهود سکنهٔ اصفهان که از عهد موسی علیه‌السّلام به‌رغم خود ساکن آن شهراند، شعیب نامی اعلم ایشان بود. او را مطمئن ساختم و مکرّر پوشیده به‌منزل او رفتم و او را به‌منزل خود آوردم و ازو *تورات* بیاموختم و ترجمهٔ آن را نویسانیدم و از حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم"[۱].

علی حزین هر جا فرقه‌ای یا کسی را می‌یافت که ربطی به‌مذهب اسلام داشت با او صحبت می‌کرد. با یکی از دانشمندان زرتشتی ملاقات کرد و از طریق او با عقاید و تعالیم این آیین آشنا شد و *زند و پازند* را از او آموخت.

همچنین مطالعاتی در اختلافات فرقه‌های مختلف اسلام نمود و کتب هر فرقه و سخنانشان را منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کرد و با ارباب آرای مختلف بحث و صحبت نمود. به‌گفتهٔ خود:

---

۱. احمد خان، مولوی غلام: *سوانح عمری شیخ علی حزین* (مهتمم)، ص ۱۷.

"و در این وادی مرا با ارباب آرای مختلفه آن مقدار گفت و شنود روی داده که خدا داند"[۱].

در ضمن این گفت و شنودها کتب متداول را تدریس می‌کرد و به‌نوشتن حواشی و تعلیقات مشغول بود و آنچه می‌نوشت به‌نظر ارباب آن فنون می‌رسانید. در این باره می‌نویسد:

"از برکات تأیید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی از مصنّفات من سقمی و خطایی ظاهر شود و مِنَ اللهِ التأییدُ و بهالاعتصامُ"[۲].

حزین در طول عمر، کتابها و رسائل بسیاری در اکثر علوم و فنون متداول رسمی و غیر رسمی، عقلی و نقلی زمان خود، از جمله در شعر، هیئت، نجوم، ریاضیات، رجال، فلسفه، عرفان، تفسیر، کلام، تاریخ، علوم و ادب، قرائت، فقه، اصول، حدیث، مذاهب و ادیان و غیره تألیف کرد.

آرای تذکره‌نگاران در خصوص حزین

حالا چند مورد از آرای تذکره‌نگاران معاصر و متأخّر حزین را دربارۀ مقام علمی و ادبی وی در اینجا نقل می‌کنیم:

بندرابن داس خوشگو، *سفینۀ خوشگو* را در سال ۱۱۴۷ ه‍/۱۷۳٤–۱۷۳۵ م به‌اتمام رسانید. او دوبار با حزین ملاقات کرد. دربارۀ وی در تذکرۀ خود می‌نویسد:

"بسیار صوفی مزاج و تفرد پیشه است. از علوم ظاهر و باطن نصیبه وافی یافته و سنّت اسلاف اشراف زنده داشته، اعتقادی به‌متقدمین مثل سعدی و خواجۀ شیراز و پارۀ به‌فغانی دارد و دیگرِ تازه‌گویان مثل صائب و سلیم و کلیم را وجود نمی‌گذارد..."[۳]

علی قلی خان واله داغستانی که معاصر حزین بود، تذکرۀ *ریاض‌الشعرا* را در سال ۱۱٦۱ ه‍/۱۷٤۸ م تألیف نمود. وی دربارۀ حزین اینگونه می‌نویسد:

---

۱. احمد خان، مولوی غلام: *سوانح عمری شیخ علی حزین* (مهتمم)، ص ۱۷.
۲. همان، ص ۱۸.
۳. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: *سفینۀ خوشگو*، ص ۲۰۹.

"حضرت شیخ در بعضی علوم مهارت دارد. خطوط را شیرین می‌نویسد. در حسن تقریر و صفای تحریر یگانهٔ عصر و در سخنوری فسانهٔ دهر است. الحق امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد و پایهٔ سخن را به‌جایی رسانیده که شهباز اندیشه در تصور رفعتش پر می‌زند. جامع انواع طرز سخن و حاوی اقسام روش این فن در عهد خود او است"[۱].

میر حسین دوست، متخلّص به‌حسینی سنبهلی، در بنارس با حزین دوست شد. در تذکرهٔ خود که در سال ۱۱٦۳ ه/۱۷۵۰ م به‌رشتهٔ نگارش درآمد، راجع به‌حزین چنین می‌نویسد: "در فن شعر او یدّ بیضا است. به‌طور قدیم و جدید و در حسن مجاورت بی‌نظیر است. خط ثلث و نسخ و رقاع و شکسته در نهایت جودت می‌نویسد و *زند و پازند* درست می‌داند و از غرایب علوم بهره‌مند است"[۲].

سراج‌الدّین علی خان آرزو گوالیاری در تذکرهٔ *مجمع‌النفائس* که در سال ۱۱٦۳–۱۱٦٤ ه/۱۷۵۰–۱۷۵۱ م تألیف شد، راجع به‌حزین می‌نویسد:

"می‌گویند که شیخ مذکور فاضل است و صاحب تصانیف. لیکن هیچ تصنیفی ازو در علم و حکمت و کلام به‌نظر نیامده. بعد مطالعهٔ احوال مصنّفات او معلوم خواهد شد. آری شعر که می‌گوید..."[۳]

مؤلّف تذکرهٔ *مردم دیده*، حاکم بیگ خان لاهوری که آن را در سال ۱۱۷۵ ه/ ۱۷٦۱–۱۷٦۲ م در اورنگ‌آباد تألیف کرد، با حزین دو روز پی در پی ملاقات کرد. در این تذکره می‌نویسد:

"دو مرتبه به‌صحبت شیخ محمّد علی حزین سَلَّمَهُ‌اللهُ تعالی رسیدم. بسیار به‌خَلق برخورد... از حالات و کمالاتش چه نویسم که در هندوستان و ایران اشتهار تمام دارد... در این عصر همچو اویی نیست. بسیار صاحب مذاق است و زبانش طرفه صفا و روانی دارد"[٤].

---

۱. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۰۰.
۲. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی*، ص ۱۰٦.
۳. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان: *مجمع‌النفائس*، ص ۳۸۰.
۴. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: *مردم دیده*، ص ٦٦.

علی ابراهیم خان خلیل بنارسی مؤلّف تذکرهٔ *خلاصة‌الکلام* و *صحف ابراهیم* در بنارس با حزین ملاقات کرد. در تذکرهٔ *خلاصة‌الکلام* که در سال ۱۱۹۸ ه/۱۷۸۳–۱۷۸۴ م تألیف شد، دربارهٔ حزین چنین می‌نویسد:

"خامهٔ کوته زبان را چه یارا که از رفعت ستایی عرش کمال او سخنی کرسی‌نشین تواند ساخت. بسی رسائل جلیله در هر فن از مآثر ذهن وقّاد و لبالب از لآلی آبدار و کحل‌الجواهر بصایر فصحای بلاغت شعار است. صاحب‌نظران می‌دانند که کلامش به‌غایت درد و سوز نمک سای داغ سینهٔ ایشان و شوربخش دماغ دردکیشان است... راقم آثم در شهر بنارس به‌ملازمت آن عالی مقام مستفید گشته، فضایل حقیقت نفسانیه را با محاسن ظاهریه جمع داشت و همواره از کاوش درد معنوی با مژهٔ اشک فشان می‌زیست... چون اقسام خط را شیرین می‌نوشت، خوش رقمان عصر، نقش خاصهٔ او را سرخط تعلیم می‌پنداشتند"[۱].

میر غلام علی آزاد بلگرامی تذکرهٔ *خزانهٔ عامره* را در سال ۱۱۷٦ ه/٦٣–۱۷٦۲ م در اورنگ‌آباد تألیف و در بهکّر با حزین ملاقات کرد. می‌نویسد:

"شیخ محمّد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد. زبان او از غایت صفا به‌آب زلال می‌ماند و کلام او از نهایت آبداری نسب به‌سلک لآلی می‌رساند"[۲].

حزین در سال ۱۱۸۰ ه/٦۷–۱۷٦٦ م چشم از این جهان بربست. آزاد بلگرامی مادهٔ تاریخ فوت او را ساخته است و در تذکره‌اش نقل می‌کند:

علامهٔ عصر و شاعری خوب   افسوس که از میانه برخاست
تاریخ وفات او نوشتم   «از فوت حزین، حزین دل ماست»[۳]

مؤلّف *سیرالمتأخرین*، شیخ غلام حسین خان طباطبایی، در بنارس با حزین ملاقات کرد. در تذکرهٔ خود، که در سال ۱۱۹۵ ه/۸۲–۱۷۸۱ م به‌اتمام رسید، می‌نویسد:

---

۱. خلاصة‌الکلام، منقول از ضمیمهٔ *صحف ابراهیم* (از امین‌الدّوله علی ابراهیم خان خلیل بنارسی)، ص ۸–۷.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: *خزانهٔ عامره*، ص ۱۹۳.
۳. همان، ص ۲۰۰.

"مخفی نماند که فقیر و کسانی که به‌همه وجود بهتر از این حقیر بوده‌اند، اعتراف دارند که در این جزو زمان چون او کسی دیده نشده، بلکه متردّدین عرب و عجم نیز به‌جامعیت آن جناب در جمیع علوم ظاهر و باطن احدی را در اطراف و اکناف عالم نشان نداده‌اند. آیتی بود از آیات الهی. جامع حقایق و معارف نامتناهی. قوت ادراکه و حافظهٔ به‌این مرتبه در اسلاف هم شاید کسی را کمتر باهم جمع شده باشد. جهل را در هیچ امری از امور و هیچ فنی از فنون علمی و عملی و علوم عقلی و نقلی به‌ذات جامع‌الکمالات او نسبت نتوان داد. از غوامض علوم کدام مسئله بود که نداند و از دقایق رموز کدام نکته بود که نشناسد. الحق که اعجوبهٔ نادرهٔ زمان علّامه بود همه دان"[1].

آقا احمد بهبهانی در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* می‌نویسد: "از تذکرهٔ آن مرحوم که در مجملی از احوال خود نوشته است معلوم می‌شود که به‌مرتبهٔ علیهٔ عالِیهٔ اجتهاد رسیده، و به‌شرف اجازه جمعی از علماء اعلام مشرّف شده و مؤلّفات و رسائل بسیار از کلک بدایع افکارش در صفحهٔ روزگار به‌یادگار است..."

شیخ غلام علی همدانی متخلّص به‌مصحفی در سال ۱۱۹۹ هـ/۸۵–۱۷۸۴ م تذکرهٔ *عقد ثریا* را به‌اتمام رسانید. وی دربارهٔ حزین می‌نویسد:

"جامع علوم غریبه و فنون شریفه بود. احوال شاعریش بر بالغان این فن ظاهر است. در اکثر تصانیف اقوال او حکیمانه است. مزاجش به‌تصوف بیشتر مشغول بود"[2].

مؤلّف *مخزن‌الغرایب*، شیخ احمد سندیلوی تذکره‌اش را در سال ۱۲۱۸ هـ/۱۸۰۳ م تألیف نمود. می‌گوید:

"وی آرایندهٔ چهرهٔ بلاغت و پیرایندهٔ سرو بوستان براعت است. رواق رفعت کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او مصقلهٔ آینهٔ مهر است. چنین شاعر صاحب استعداد و صاحب مایه‌ای بعد از مولانای جامی به‌عرصهٔ سخنوری نیامده. اگر کسی در

---

۱. طباطبایی عظیم‌آبادی، نوّاب سیّد غلام حسین خان: *سیرالمتأخرین*، ج ۲، ص ۶۱۵.
۲. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، ص ۷–۲۶.

این معنی حجت انکار نماید و معترض شود جز فضولی و خودپسندی نخواهد بود و اکثر عزیزان که از ولایت به‌هند آمده‌اند می‌گویند که اشعار شیخ در ولایت پسند نمی‌کنند. جای تعجّب است. با وجود عذوبت و سلاست که در کلام اوست پسند نکردن چه حجت دارد؟ چنین شاعر صاحب کمال و بسیاردان مانند او دیگری در آن زمان نبوده که شهرهٔ آفاق باشد... حضرت شیخ جامع انواع طرز سخن است چنانکه از کلامش ظاهر است"[۱].

تذکرهٔ *سفینهٔ هندی* که تألیف بهگوان داس هندی لکهنوی است در سال ۱۲۱۹ ﻫ/ ۵-۱۸۰٤ م تألیف شد. مؤلّف راجع به‌حزین می‌نویسد:

"فرمانروای اقلیم سخنوری و کشورگشای مملکت بلاغت گستری، ماهر اکثر فنون و عالم بسیاری از علوم بود. به‌اعتقاد راقم کسی به‌بسیار دانی و زبان‌آوری او در آن عهد نبود. تصانیف متعدّد دارد و خط شیرین می‌نگاشت"[۲].

محمّد قدرت الله قدرت گوپاموی، در تذکرهٔ *نتایج الافکار* که در سال ۱۲۵۸ ﻫ/ ۱۸٤۲ م نگاشته است، دربارهٔ حزین می‌نگارد:

"از فضلای دهر و علمای عصر به‌تحصیل علوم عقلی پرداخت و در هر فن از فنون ریاضی و حکمت استعداد تام حاصل ساخت. در مراتب شعری شاعر گرانمایه و ناظم بلند پایه‌ای بوده که از طبع سلیم و فکر مستقیم گوی سبقت از معاصرین ربوده، اشعار آبدارش نشستگان به‌وادی سخن را به‌زلال خوشگوار سیراب گردانید و کلام با نظمش شایقان این فن را به‌فصاحت و بلاغت در نظم‌پردازی رهنمون گردید، نظم بی‌نظیرش از تکلّف مبرّا و ابیات دلپذیرش از تصنع معرّا. الحق داد سخنوری داده و ابواب نظم گستری گشاده..."[۳]

در تذکرهٔ *ریاض‌العارفین*، که به‌سال ۱۲٦۰ ﻫ/۱۸٤٤ م تألیف شد، مؤلّف آن، رضا قلی خان هدایت می‌نویسد:

---

۱. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: مخزن*الغرایب*، ص ٤-۸۰۳.
۲. هندی لکهنوی، بهگوان داس: *سفینهٔ هندی*، ص ۲-۵۱.
۳. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله: *نتایج‌الافکار*، ص ۹-۱۹۸.

"اصلش از لاهیجان است و نامش شیخ محمّد علی. از متأخرین است. در اواخر دولت صفویه ظهور نمود و صاحب کمالات صوری و معنوی بود و خطوط را نیکو رقم می‌نمود"[۱].

در *ریحانةالادب* چنین نوشته است:

"شیخ علی حزین از اکابر متأخرین علمای شیعه و بزرگان شعرای آن طبقه می‌باشد که بسیار زاهد و عابد بود"[۲].

آقا احمد بهبهانی در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* می‌نویسد:

"از تذکرهٔ آن مرحوم که در مجملی از احوال خود نوشته است معلوم می‌شود که به‌مرتبهٔ علیهٔ عالیهٔ اجتهاد رسیده، و به‌شرف اجازه جمعی از علماء اعلام مشرّف شده و مؤلّفات و رسائل بسیار از کلک بدایع افکارش در صفحهٔ روزگار به‌یادگار است... هر بیت بحری است لبالب از لیالی شمین و گلزاری است پر از گلهای رنگین. مراتب فضیلت و علمش و نهایت فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت کلامش از مطالعهٔ آنها بر هنرمندان و علمای بی‌مرض و فضلای خالی از غرض ظاهر و هویدا می‌گردد"[۳].

منابع

۱. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان: مجمع*النفائس*، به‌کوشش زینب‌النّساء علی خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۸۳ ه ش/۱۴۲۵ ه ق/۲۰۰۴ م.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: *خزانهٔ عامره*، مطبع نولکشور، کانپور، چاپ دوم ۱۹۵۵ م.
۳. احمد بهبهانی، آقا احمد بن محمّد علی: *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، مصحّح علی دوانی، ناشر مرکز فرهنگی قبله، چاپ اول، ج ۱، ۱۳۷۳ ه ش.
۴. احمد خان، مولوی غلام: *سوانح عمری شیخ علی حزین* (مهتمم)، مطبع مسلم پریس، دهلی، ۱۳۱۹ هجری.

---

۱. هدایت طبرستانی، رضا قلی خان ولد آقا هادی (م: ۱۲۸۸ ه): *ریاض‌العارفین*، ص ۹۹.
۲. مدرّس تبریزی، شیخ محمّد علی: *ریحانةالادب*، ج ۲، ص ۴۱.
۳. احمد بهبهانی، آقا احمد بن محمّد علی: *مرآةالاحوال جهان‌نما*، ص ۲۸۸.

۵. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: *مردم دیده*، به‌اهتمام دکتر سیّد عبدالله، انتشارات پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۳۳۹ هـ ش/۱۹۶۱ م.
۶. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی*، چاپ نولکشور، ۱۸۷۸ م.
۷. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: *سفینهٔ خوشگو*، به‌اهتمام سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمن کاکوی، سلسلهٔ انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنه، ج ۳، مارس ۱۹۵۹ م.
۸. طباطبایی عظیم‌آبادی، نوّاب سیّد غلام حسین خان (م: ۱۲۳۰ هـ/۱۸۱۵ م.): *سیرالمتأخرین*، مطبع نولکشور، ج ۲.
۹. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله: *نتایج‌الافکار*، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ هـ.
۱۰. مدرّس تبریزی، شیخ محمّد علی: *ریحانةالادب فی تراجم‌المعروفین بالکنیة و اللقب (یا) الکُنی و الالقاب*، ج ۲، کتابفروشی خیّام، چاپخانهٔ مشفق، چاپ سوّم.
۱۱. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریا*، خط و تعلیق از مولوی خال محمّد خسته، مطبع دولتی، چاپ دوم، کابل ۱۳۶۳ هـ ش/۱۹۸۳ م.
۱۲. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا*، مقدّمه و تصحیح و ترتیب پروفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا رامپور، ۱۳۸۰ هـ ش/۲۰۰۱ م.
۱۳. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: *مخزن‌الغرایب*، به‌اهتمام محمّد باقر لاهور، ۱۹۶۸ م.
۱۴. هدایت طبرستانی، رضا قلی خان ولد آقا هادی (م: ۱۲۸۸ هـ): *ریاض‌العارفین*، به‌کوشش مهدی علی گرگانی، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴ هجری.
۱۵. هندی لکهنوی، بهگوان داس: *سفینهٔ هندی*، مرتبه سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمن کاکوی، سلسلهٔ انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنه، ۱۹۵۸ م.
۱۶. *خلاصةالکلام*، منقول از ضمیمهٔ *صحف ابراهیم* (از امین‌الدّوله علی ابراهیم خان خلیل بنارسی)، تصحیح و ترتیب عابد رضا بیداد، کتابخانهٔ عمومی خاوری خدابخش، پتنه، ۱۹۷۸ م.

هند دارالامان فرهنگ ایران

بررسی رابطهٔ حزین لاهیجی و شرایط تاریخی او با سرزمین هند

جبّار رحمانی *

زهرا شعربافچی‌زاده ♦

حوزه‌های جغرافیایی فلات ایران و سرزمین هند، در طی تاریخ بسترساز ظهور تمدّن‌های بزرگی بوده‌اند. این دو حوزهٔ جغرافیایی و تمدّنی، به‌دلیل مجاورت با یکدیگر، رابطه‌ای عمیق و وسیع در عرصهٔ فرهنگ‌پذیری داشته‌اند. این رابطه را می‌توان هم در نظام اساطیری هردو فرهنگ دید، هم در گفتمان‌های مختلف علمی. داده‌های علم باستان‌شناسی رابطهٔ حوزهٔ تمدّنی فلات ایران و هند را حتّی پیش از ورود آریایی‌ها، در دو تمدّن *موهنجودارو* و حوزه‌های تمدّنی بین‌النهرین و جیرفت و شهر سوخته نشان داده است. در دوره‌های پس از ورود آریایی‌ها نیز اجماع عمومی بر این است که از آریایی‌های مهاجر، یک گروه به‌ایران و یک گروه هم به‌هند آمده‌اند. این منشأ مشترک نژادی را مطالعات اسطوره‌شناختی و زبان‌شناختی به‌خوبی نشان داده است. در دوره‌های بعدی با شکل‌گیری امپراطوری‌های قدرتمند هخامنشی و ساسانی در ایران و امپراطوری گوپتا در هند، این جریان مبادله همچنان در اشکال مختلف خودش ادامه داشته است. این موضوع با ورود اسلام به‌ایران و تحوّلات تمدّنی و فرهنگی ناشی از آن، که سبب شد نظام فرهنگی و جهان‌بینی متفاوتی از آن‌چه که میراث سنّتی آریایی‌ها در ایران و هند بود، در ایران شکل بگیرد، همچنان با فراز و نشیب ویژه‌ای ادامه پیدا کرد. ورود

---

* دانشجوی دکتری انسان‌شناسی دانشگاه دهلی، دهلی.

♦ فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد ایران‌شناسی از دانشگاه شهید بهشتی.

اسلام به‌هند این خط افتراق را نیز تا حدّ بسیاری کم‌رنگتر کرد و راه‌های مبادلهٔ فرهنگی میان دو کشور را همچنان باز نگه داشت. مقالهٔ حاضر به‌دنبال بازگویی مجدّد مباحث مربوط به‌اسلام در هند و ایران یا بسیاری از موضوعاتی که متون متعدّدی در باب آنها نوشته شده، نیست، بلکه به‌دنبال طرح نوع خاصّی از جریان فرهنگ پذیری و مبادلهٔ فرهنگی است که در نظریات فرهنگ‌پذیری کمتر بدان توجّه شده است.

عموماً درگفتمان‌های علمی مطالعات ایران و هند، از تأثیر ایران بر هند و نقش ایرانیان در هند بحث شده است، یا از سوی دیگر به‌تأثیر سنت‌های فکری و فرهنگی هند بر ایران، به‌ویژه حوزهٔ فرهنگی شرق ایران و خراسان نوشته‌های بسیاری منتشر شده است، همهٔ این مطالب به‌تأثیر متقابل این فرهنگ‌ها بر یکدیگر در جغرافیای خودشان پرداخته‌اند، به‌این مفهوم که عناصر فرهنگی یا حاملان فرهنگی ایرانی در جامعهٔ هندی چه تأثیری داشته‌اند و عناصر فرهنگی هندی در درون جامعهٔ ایرانی چه اثراتی گذاشته‌اند[۱]؛ امّا به‌ندرت به‌این پرداخته شده که نقش هرکدام از این فرهنگ‌ها برای فرهنگ دیگری، جدای از مبادلهٔ فرهنگی و جریان فرهنگ‌پذیری چه بوده است. به‌عبارت دیگر علاوه بر مبادلهٔ فرهنگی، این دو فرهنگ و تمدّن مجاور برای یکدیگر چه پیامدهایی داشته‌اند. در این مقاله به‌نقش هند برای فرهنگ ایرانی در چند قرن اخیر خواهیم پرداخت و علاوه بر این‌که یکی از منابع مهمّ فرهنگی برای فرهنگ ایران بوده، به‌مثابه «دارالامان» فرهنگی نیز برای ایران بوده است.

در نظریه‌های فرهنگ‌پذیری، در باب رابطهٔ میان دو فرهنگ متفاوت و یا گاهی مجاور، انواع خاصی از فرهنگ‌پذیری را برشمرده‌اند و هرکدام از این انواع در شرایط خاصّی از رابطهٔ میان طرفین رابطه شکل می‌گیرد. این‌که رابطهٔ دو طرف، یک رابطهٔ همسایگی باشد، یا این‌که یا رابطهٔ نابرابر از لحاظ سیاسی و فرهنگی، که در شدیدترین حالت منجر به‌فتح نظامی سرزمین طرف مقابل می‌شود، نتایج و ابعاد فرهنگ‌پذیری متفاوت خواهند بود[۲]. در بارهٔ ایران و هند نیز می‌توان مصادیق متعدّدی برای انواع

---

۱. ارشاد، ۱۳۷۹.

2. Hallam, (2000); Ray (2001).

گوناگون فرهنگ‌پذیری در شرایط مختلف، از مبادلهٔ برابر تا فتح نظامی سرزمین دیگری برشمرد. امّا در این مبحث به‌فرهنگ‌پذیری پرداخته نخواهد شد، بلکه به‌امکان‌هایی که فرهنگ‌های مجاور یا مشابه برای یکدیگر ایجاد می‌کنند خواهیم پرداخت. موضوع فرهنگ‌پذیری، در مرحلهٔ بعد می‌تواند مورد بحث قرارگیرد که خارج از محدودهٔ این نوشتار است.

حزین با توجّه به‌جایگاهی که در خاندان حکّام صفوی داشته، موقعیّت بالایی در نظام سیاسی ایران داشته است و عموماً در ایران و حتّی در هند در میان شاه‌زادگان و درباریان مورد احترام آنها بوده است

نقش هند به‌عنوان دارالامان فرهنگ ایرانی منافاتی با نقش هند به‌عنوان منبعی برای مبادلهٔ فرهنگی با ایران ندارد، بلکه در بستر جریان فرهنگ‌پذیری و به‌مثابه یک‌گونه خاص از آن بوده است، زیرا مهاجرت‌های فردی و گروهی به‌عنوان یکی از بسترهای مهمّ فرهنگ‌پذیری بوده است. هرچند در نگاهی کلّی می‌توان نمونه‌ها و مصادیق متعدّدی از رابطهٔ فرهنگی میان دو جامعه را که در آن گروه‌هایی از جامعهٔ اوّل برای بقا به‌جامعهٔ دوم مهاجرت کرده‌اند، برشمرد، عموماً این مهاجرت‌ها در مقیاس بزرگ منشأ تمدّن سازی بوده‌اند، امّا خاص بودن رابطهٔ هند با ایران در این مسئله، این است که شرایطی در جامعه و فرهنگ هندی وجود داشته است که این جامعه را با وجود بسیاری از دشواری‌های ظاهری و مشکلات و موانع، در طی دورهٔ بلندی به‌عنوان دارالامان فرهنگی ایرانی قرار داده است؛ به‌گونه‌ای که صرفاً نمی‌توان از یک یا چند گروه محدود مهاجران ایرانی به‌هند صحبت کرد، بلکه می‌توان از یک جریان پیوسته مهاجرت‌های ایرانیان به‌هند بحث کرد. به‌همین سبب می‌توان از هند به‌عنوان یک موزهٔ زنده و جامع از گروه‌های مختلف جامعهٔ ایرانی که در شرایط تاریخی مختلف به‌آنجا مهاجرت کرده‌اند و توانسته‌اند در آنجا پویایی فرهنگی خودشان را همچنان حفظ کنند؛ صحبت کرد[1]. در مواردی حتّی برخی از این گروه‌های ایرانی در هند، امکان زندگی در وطن اصلی خود را به‌دلایل سیاسی و ایدئولوژیک ندارند،

۱. ارشاد ۱۳۷۹.

امّا سرزمین هند به‌عنوان نامادری مهربان آنها را در آغوش خود گرفته و حقّ حیات به‌آنها داده است. در طی این مقاله نشان داده خواهد شد که این موضوع ناشی از ویژگی‌های خاصّی در فرهنگ هندی است که با توجّه به‌رابطهٔ خاص فرهنگ و جامعه ایران و هند، این امکان دائمی برای ایفای نقش به‌عنوان زمینهٔ فرعی برای تداوم حیات و خلّاقیّت گروه‌های مختلف فرهنگ ایرانی را فراهم کرده است. با توجّه به‌این مباحث لازم است که نمونهٔ گویایی برای این فرضیهٔ تاریخی و فرهنگی مطرح و بررسی شود. به‌نظر می‌رسد یکی از بهترین و خاص‌ترین نمونه‌ها برای این بحث، حزین لاهیجی، شاعر و حکیم ایرانی باشد که سال‌های بسیاری در هند به‌سر برده است. سرنوشت حزین در ایران و هند بهتر از هر نمونهٔ دیگری بیانگر نقش هند به‌عنوان دارالامان برای جامعهٔ ایرانی است. سرنوشت حزین لاهیجی از یک‌سو بیانگر یک دوران هرج و مرج ناشی از انحطاط یک امپراطوری و استبداد ناشی از ظهور امپراطوری بعدی است و از سوی دیگر بازنمایی قصّهٔ پررنج نخبگان ایرانی و شرایط دشوار آنها برای زیستن در مواقع نابسامان و ناامن جامعهٔ ایرانی آن زمان است و در نهایت و مهم‌تر از همه بیانگر خصائص ویژهٔ جامعهٔ هندی است که همیشه این امکان را حتّی در دوران حاضر برای گروه‌های مختلف ایرانی فراهم کرده است.

این مقاله برمبنای مطالعهٔ اسنادی و آثار زندگینامهٔ خودنوشت حزین لاهیجی و دیوان اشعار او از یک‌سو و بررسی سایر منابع تاریخی و جامعه‌شناختی و انسان‌شناختی در باب فرهنگ هندی از سوی دیگر انجام شده است. خوشبختانه حزین لاهیجی به‌دلیل شرایط سیاسی و خانوادگی و موقعیّت علمی‌اش، آثار مهمّی که یکی از مهم‌ترین آنها تاریخ و سفرنامهٔ او است، برجای گذاشته[1]. این اثر هم تحلیلی از دوران انحطاط سلسلهٔ صفویه و شرایط ایران آن زمان را ارائه می‌دهد و هم ارزیابی نویسنده از هند و سایر بلاد اسلامی است و مهم‌تر از همه برخورد هندیان با حزین را بیان می‌کند.

همان‌طور که گفته شد در این رابطه، ویژگی‌هایی از جامعه و فرهنگ هندی وجود داشته‌اند که سبب شده یکی از بهترین امکان‌ها در ایجاد بستری امن و دارالامانی

۱. ر.ک: دیوان حزین لاهیجی به‌ضمیمهٔ *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، ۱۳۵۰.

مناسب برای فرهنگ ایرانی باشد. این ویژگی‌ها را می‌توان از وجوه مختلف جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی، نژادی، اقتصادی و... رصد کرد. مهم‌ترین و نخستین ویژگی، همجواری جغرافیایی ایران و هند بوده است؛ ویژگی دوم، ریشهٔ نژادی مشترک آریایی هندیان و ایرانیان[۱] است؛ ویژگی سوم بنیان‌های تکثّرگرایانهٔ فرهنگ و دین در هند است که امکان انحصارگرایی طولانی مدّت به‌فرهنگ خاصی را نمی‌دهد، در نتیجه همیشه در این شبه قارّهٔ پهناور امکان زیست برای فرهنگ‌های مختلف در یک زمان هست. به‌همین دلیل انواع مختلف زیست فرهنگی، از ابتدایی‌ترین تا پیشرفته‌ترین نوع آن هم‌زمان در این سرزمین یافت می‌شوند؛ ویژگی چهارم نوعی تساهل و مدارای بالای فرهنگی است که ناشی از تجربهٔ هم‌زیستی فرهنگ‌ها و مذاهب مختلف است. بنابراین، فرهنگ‌ها و مذاهب، جز در شرایط تاریخی خاصّی به‌دنبال حذف دیگر مذاهب نبوده‌اند؛ ویژگی پنجم، بنا به‌تجربهٔ هم‌زیستی فرهنگ‌های مختلف و تساهل فرهنگی بنیادین در فرهنگ هند، نوعی جهان‌بینی ترکیبی در این جامعه و در ورای همهٔ خرده فرهنگ‌های مذهبی و اجتماعی غالب است. این جهان‌بینی به‌گونه‌ای است که می‌تواند اجماع نقیضین باشد، به‌تعبیر دیگر می‌توان اشکالی از حیات را در کنار هم دید که در نگاه اوّل نقیض یکدیگرند و امکان وجود همزمان و در کنار هم بودنشان نیست، امّا در هند می‌توان این تجربه هم‌زمان امور متناقض را دید[۲]. به‌همین دلیل هم نمی‌توان هندویسم را از یک‌سو یک مذهب صرف دانست، چراکه هندویسم یک نظام مذهبی ترکیبی از انواع مختلف نظام‌های اعتقادی با ریشه‌های مختلف است و از سوی دیگر هندویسم به‌مثابه نوعی سبک زندگی، فراتر از یک نظام اعتقادی بوده و عملاً جهان‌بینی فرهنگی مردم را با ساختاری ترکیبی و تکثّرگرایانه شکل داده است[۳]. ویژگی ششم، حکّامی با منشأ ایرانی، یا حکومت‌هایی که برخی از ارکان اصلی آن ایرانیان بوده‌اند، در طی هشت قرن در نقاط مختلف شبه قارّه زمینه‌ای برای گسترش سیاسی زبان فارسی

---

۱. ارشاد ۱۳۷۹.
۲. پاز، ۱۳۷۸.
۳. ساتیش چاندرا و دریندرا ۱۳۸۴.

فراهم کرده بودند، به‌گونه‌ای که زبان علمی و زبان درباری و تا حدّ زیادی زبان ادبی مسلّط، زبان فارسی بوده است[1]. در کنار این ویژگی‌های عمدهٔ فرهنگ و تمدّن هندی می‌توان ویژگی‌های چندی هم برشمرد، که نیازی به‌طرح آنها در این مختصر نیست. مجموع این عوامل امکان تمدّنی خاصی برای فرهنگ و تمدّن ایرانی فراهم کرده که در شرایط دوران‌های نابسامانی تمدّنی ایران، برای تداوم حیات و پویایی فرهنگ ایران بسیار حیاتی و مهمّ بوده است. در مجموع می‌توان این فرضیه جامعه‌شناختی تاریخی را مطرح کرد که مجاورت مکانی، مشابهت ساختاری، تعاملات فرهنگی و پیشینهٔ تاریخی، سرزمین هند را به‌یکی از شاهرگ‌های اصلی پویایی و تداوم فرهنگ ایرانی تا دوران معاصر تبدیل کرده است.

این فرضیه را به‌خوبی می‌توان در سرگذشت حزین لاهیجی و شرایط تاریخی دوران او دید. همان‌طور که گفته شد در این مقاله از منظر جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی تاریخی به‌این مسئله خواهیم پرداخت. بنابراین لازم است نخست به‌معرفی حزین لاهیجی و سپس به‌بررسی اوضاع تاریخی او پرداخته شود.

اجداد حزین لاهیجی، اهل لاهیجان و از خاندان‌های عالم‌پرور بوده‌اند، که با مهاجرت پدرش در سنین جوانی به‌اصفهان، او در اصفهان متولّد می‌شود[2]. او به‌سفارش پدر در سن ۴ سالگی وارد دنیای درس و مدرسه می‌شود و به‌تدریج علاقهٔ بسیاری به‌علم و دانش پیدا می‌کند آن طوری که خود گفته است: "هیچ شغلی نزد من مرغوب‌تر از خواندن و نوشتن نبود". صاحب تذکرهٔ *ریاض‌الشعرا* در باب پیشینهٔ حزین می‌نویسد:

> "اصلش از لاهیجان است و تولّد وی در سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و سه در دارالسلطنهٔ اصفهان واقع شد، آباء و اجدادش طلبهٔ علوم بودند و حضرت شیخ در بعضی علوم مهارت دارد و خطوط را شیرین می‌نوشت. در حسن تقریر و صفای تحریر یگانهٔ عصر و در سخنوری جامع انواع طرز سخن و حاوی اقسام روش این فنّ در عهد خود، اوست. در اوایل حال سیاحت بسیار در ایران

---

۱. شیمل، ۱۳۸۶.

۲. ر.ک: تاریخ حزین، ۴-۲: ۱۳۵۰.

نموده، اکثر بلاد خراسان و دارالمرز عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرده و مدّت‌ها در دارالسلطنهٔ اصفهان و دارالعلم شیراز در خدمت افاضل آن زمان تحصیل کرده و با شعرای آن عصر صحبت‌ها داشته و به‌مدارج کمال ترقّی کرد".

او در حوزهٔ فقه نیز به‌درجهٔ اجتهاد رسیده بود:

"... مرا در مسایل فروعیهٔ علمیّه که مواضع خلاف فقها بود، اضطرابی و حیرتی روی داد و خاطر مطمئن به‌فتاوی فقها و معمول بین‌النّاس نمی‌شد و در آن باب خوض عظیم کردم و... نظر در رجال حدیث و استادان کردم... و جهد موفور کردم تا آن‌که در مسایلی که مرا محتاج الیه و معمولٌ به بود به‌قدر وسع خود اطمینانی حاصل آمد و از تقلید محض خاصّه رهایی آمد"[۱].

شرایطی که ایران توان نگهداری و رشد دادن نخبگان خودش را نداشت، سرزمین هند نقش نامادری مهربان را برای این نخبگان ایفا می‌کرد.

حزین با توجّه به‌جایگاهی که در خاندان حکّام صفوی داشته، موقعیّت بالایی در نظام سیاسی ایران داشته است و عموماً در ایران و حتّی در هند در میان شاه‌زادگان و درباریان مورد احترام آنها بوده است[۲]. او هرچند اهل ادب و عرفان و حکمت بوده، امّا هیچ‌گاه کاملاً به‌سمت عرفان و خانقاه کشیده نشد. استعداد ذاتی حزین ایجاب می‌کرده که در عرفان پیش‌تر برود، امّا دل مشغولی‌های فراوان او و در سر سامان دادن به‌اوضاع مملکت و جلوگیری از سقوط سلطنت صفویه از سویی و نداشتن پیری کامل که مستقیماً بر حالات او نظارت داشته باشد، از سوی دیگر مانع آن شد که به‌یک عارف کامل مبدّل شود[۳]. دغدغه‌های اجتماعی او نیز مانع از این بود که او جهان اجتماعی را به‌مقصد کنج عزلت رها کند. با وجود موقعیّت شخصی و خانوادگی حزین، عموماً از

۱. *تاریخ حزین*، ۱۳۵۰:۱۰.
۲. ختگ،۱۳۸۰:۱۵۳.
۳. جعفری بیجار بنه، ۱۳۸۰:۲۷.

پست‌های سیاسی کنار می‌گرفت، ولی در عین حال به‌فکر مردم مظلوم هم بود، آنجایی که در میانه هرج و مرج ایران، هرکس به‌دنبال منافع خودش است او می‌نویسد:

"مرا خود طبیعت مجبول است که ابقای بر باطل و تمکن ظالم نتوانم و بر ادراک ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی‌اختیار اگر عاجز آیم، آرام محال زندگی بر من حرام است"[۱].

با توجّه به‌مطالب بالا می‌توان گفت حزین نمونهٔ بسیار مناسبی از نخبگان سیاسی و فرهنگی و مذهبی جامعهٔ ایرانی در عهد خودش بوده است. امّا آنچه که سبب می‌شود حزین بازنمایی بسیار مناسبی برای جایگاه و نقش هند برای فرهنگ ایران باشد، شرایط خاص دوران اوست. زمینهٔ تاریخی حزین، مصادف بود با انحطاط یکی از بزرگ‌ترین سلسله‌های پادشاهی ایران یعنی صفویه، و حکومت مقطعی افغان‌ها و ظهور یکی دیگر از پادشاهان بزرگ تاریخی ایران، که در حوزهٔ نظامی نابغه‌ای بسیار برجسته و در حوزهٔ سیاسی به‌نوعی امتداد چرخهٔ انحطاط حکّام صفوی بود. این شرایط در کتاب *تاریخ حزین* به‌خوبی بازنمایی شده است. تجربهٔ حزین، یکی از تأسّف بارترین دوران‌های تاریخی است که منجر به‌سقوط صفویه و ظهور افعان‌ها شد. این موضوع را می‌توان باتوجّه به‌توصیفات او از اصفهان قبل از فروپاشی صفویه و ایران بعد از حمله افغان‌ها به‌خوبی دید:

"قرن‌ها بود که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمت‌های دنیویه در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته... در اصفهان آن مقدار از افاضل و مستعدان بودند که اگر استیفای اسامی ایشان شود، به‌طول انجامد و الحق به‌آن جامعیّت مصر اعظمی در معموره عالم نتوان یافت. هوایی به‌آن اعتدال و قوّت و لطافت و آبی به‌آن گوارائی، شهری به‌آن شکوه و رونق و لطافت و نزاهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده انبوهی ناز و نعمت در ربع مسکون نشان نداده همانا تربیت و تکمیل نفوس و ابدان انسانیه از تأثیرات آن سرزمین

---

۱. *تاریخ حزین*، ۱۳۵۰:۷۶.

است، همیشه منشائی از افاضل و اکابر و مستعدان و هنرمندان بوده و هرقدر در توصیف خصایص جمیلهٔ آن کوشیده شود هنوز ناگفته ماند"[۱].

امّا این توصیفات حزین بخشی از نفس‌های آخر تمدّنی فرو افتاده در مسیر انحطاط است. محمّد افغان زمانی شروع به‌حرکت کرد که ارکان حکومت ایران رو به‌سستی و ضعف نهاده بود. دیگر به‌آزادی مذهب اهمیّت نمی‌دادند، رفتارهای خشنی علیه سنّیان قفقاز، کردستان، افغانستان و دیگر ولایات توسّط سلطان حسین آغاز شده بود. این موضوع سبب شورش‌های متعددی توسّط مردم مناطق مختلف شده بود. ادامهٔ این رفتارها نسبت به‌کردها، ترکمن‌ها، ارامنه و گرجی‌ها آنها را هم در مقابل حکومت مرکزی قرار داد. در تبریز و داغستان هم شورش‌هایی آغاز شد. اعراب و هم‌دستان آنها به‌غارت در خلیج فارس مشغول بودند و بلوچ‌ها نیز در بم و کرمان ظغیان کرده بودند. همهٔ این جریان بین سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۷۱۵ در ایران رخ می‌داد. بنابر گزارشی از همان ایّام توسّط راهبی از فرقهٔ سنّت فرانسیس در ۱۱۲۳/۱۷۱۴ از تبریز "ایران در نهایت آشفتکی و خرابی می‌گذرد"[۲]. حزین که به‌خوبی از این شرایط دوران انحطاط آگاه است و آن را «آسیب عین‌الکمال» می‌داند، می‌نویسد:

"پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب به‌یک‌صد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود، دغدغهٔ علاج آن فتنه به‌خاطر نمی‌گذشت تا آن‌که محمود [افغان] با لشکر موفور با مالک کرمان و یزد رسید و غارت خرابی بسیار کرده و عازم اصفهان شد... القصّه در نواحی شهر تلاقی و افغان غالب و امرا مغلوب شدند... و چون چشم رعایا بر امرای بی‌تدبیر بود، عامه را مجال چاره نکایت خصم از خود نماند، محمود با لشکر خود بر در شهر آمد"[۳].

شاه طهماسب هم آخرین امید ایران بود، بر اثر غم این ایّام به‌شراب پناه برد و به‌قول حزین:

---

۱. *تاریخ حزین*، ۱۳۵۰:۱۴.
۲. ر.ک. خمامی‌زاده، ۷-۹۴: ۱۳۸۰.
۳. *تاریخ حزین*، ۱۳۵۰:۳۸.

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

جملهٔ افغانان که حزین آنها را «جماعت کودن صحرانشین» می‌داند که "از تنگ حوصلگی اگر در شهری اندک مایه جمعیتی دست می‌داد، از بیم ناگهان به‌قتل عام می‌پرداختند و این معامله در اصفهان به‌کرات واقع شد"، در ذهن و زبان حزین بسیار منفورند. این شرایط در حالی است که بنا به‌گفتهٔ حزین در این ایّام در بیشتر نقاط ایران حتّی در «بعضی دهات حقیره» نیز مردم در مقابل افغان‌ها می‌ایستادند، امّا هیچ نیروی خردمند مرکزی برای تمرکز این نیروها و دفع فتنه وجود نداشت و به‌همین سبب ایران دچار هرج و مرج واقعی شده بود، "چون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را به‌یک‌بار فروگرفته و مرکز دولت و خزاین سلطنت در دست افغانان بود و بدکاران و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست در خزیده بودند، در آن انقلاب و طوفان حادثه چنان‌که رسم است از هر گوشه و کنار سر به‌طغیان و زیاده سری برآورده و شورش انگیزی داشتند، لشکریان قزلباش و مردان کار و مدبّران باهوش و رای در لجّهٔ اضطراب افتاده هرکس در هرجا به‌فکر کار خود فرو رفته با صیانت مال و عیال و حفظ ناموس درماند و مجال امداد و اتفاق با دیگری نیامد"[۱]. در این شرایط که در داخل هرکس سر به‌طغیان برداشته بود، لشکر روم هم بر مرزهای ایران هجوم آوردند، در بیشتر نقاط ایران بلایی طبیعی (قحطی یا بیماری واگیردار) یا انسانی (حملهٔ نظامی و غارت و کشتار) در جریان بود. همان‌طور که گفته شد توصیفات حزین به‌خوبی عمق بی‌نظمی اجتماع و هرج مرج میان فاصلهٔ زمانی انحطاط یک سلسله و شروع سلسله بعدی در تاریخ ایران را نشان می‌دهد.

نتیجه این شرایط برای حزین؛ مجموعه‌ای بود از فرار از این شهر به‌آن شهر، بیماری‌های سخت در ایّام مسافرت‌ها، از دست دادن بسیاری از دوستان و آشنایان، حتّی اعضای خانواده، از دست دادن پشتوانهٔ اقتصادی که میراث خانوادگی‌اش در شمال ایران بود که در آن ایام دست‌خوش شورش‌های محلّی شده بود و مهم‌تر از همه،

۱. همان،۴۴ و ۴۵.

از دست دادن بسیاری از هم‌فکران و دانشمندانی که حزین باآنها همنشین بود. حزین در ذکر بعضی از افاضل و اعیان معاشران، به‌این مطلب می‌پردازد که عموم آنها از علمای بزرگ دوران خودشان بوده‌اند. توصیفات حزین از علمایی که در این دوران هرج و مرج کشته شدند، به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه در دوران بی‌نظمی سیاسی، بسیاری از سرمایه‌ها و نخبگان جامعهٔ ایران جانشان را از دست می‌داده‌اند. در این شرایط تنها راه برای نجات نخبگان و تداوم پویایی اندیشه و فکر، دست یافتن به‌یک «دارالامان» مناسب بود. حزین با همه نفوذی که در دستگاه‌های حاکمه و میان مردم مناطق مختلف داشت، تلاش خود را در جهت پیدا کردن راهی برای بهبود شرایط ایران می‌کند، امّا در نهایت در بندر عبّاس خودش می‌نویسد:

حزین زمانی که در ایران بود، به‌مطالعهٔ سایر فرق و ادیان پرداخته بود و از نزدیک، علمای آنها را دیده و کتاب‌هایشان را خوانده بود، امّا در هند هیچ وقت علاقه‌ای به‌شناخت و مطالعهٔ هندیان و متون آنها ابراز نکرد.

"از مشاهدهٔ آن احوال و اوضاع به‌تنگ آمده و طاقت تحمّل و شکیب نماند... مرا همّت بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران گفته"[۱].

در ابتدا تلاش می‌کند به‌شهرهای عراق برود، که در گیری‌های داخلی و ناامنی آنجا مانع می‌شود، حتّی توسّط یک کاپیتان انگلیسی پیشنهاد مهاجرت به‌فرنگ به‌او داده می‌شود که او آن را هم ردّ می‌کند، سایر بلاد اطراف ایران نیز یا ناامن بوده‌اند، یا شرایط مناسبی برای زیستن در آنها نبوده است. در شرایط آن دوران، تنها یک راه برای او می‌ماند، او به‌ناچار آن را انتخاب می‌کند: رفتن به‌هندوستان. هرچند او چندبار در هند سودای بازگشت به‌ایران را در سر می‌پروراند، امّا دشمنی دیرینهٔ او با نادرشاه، سبب می‌شود که تا آخر عمر در هند بماند.

هند در این زمان به‌دلیل سلطهٔ مغولان وضعیّتی بهتر و امن‌تر از ایران داشت. به‌دلیل نفوذ حکّام و نخبگان ایرانی، زبان وادب فارسی نیز به‌سبب آن‌که زبان دربار و اردوی

---

۱. *تاریخ حزین*، ۱۳۵۰:۸۰.

لشکریان بود، در بخش‌های زیادی از هندوستان رواج پیدا کرده بود. سبک هندی در ادب فارسی در این ایّام دچار پیچیدگی و ابهام، کاربرد استعارات و مجازهای فراوان و زبان نمادین و خلق ترکیبات دور از ذهن در زبان ادبی شده بود[۱]، حزین نیز در همین دورهٔ زمانی وارد هند شد. دورانی که دربارهای هند محلّ تجمّع بسیاری از شعرای مدیحه‌گوی بود، کاری که حزین از آن بیزاری می‌جست و هیچ‌وقت حاضر نشد حتّی در شرایط نیازش هم آن را انجام دهد.

آنچه که در سرگذشت حزین لاهیجی و تجربهٔ او از هندوستان مهمّ به‌نظر می‌رسد، نگاه او به‌سرزمین هند و واکنش این سرزمین به‌او بوده است. آنچه که در متون باقی‌مانده از حزین وجود دارد، بیانگر تنفر عمیق او از این سرزمین است، امّا هیچ‌گاه این سرزمین او را دفع نکرده و با وجود آن‌که مخالفانی در هند داشت، وی همچنان در اوج احترام به‌زندگی خود ادامه داد. اهمیّت این موضوع را وقتی می‌توان بهتر فهمید که در نظر بگیریم، حزین به‌عنوان عضو یکی از خاندان‌های بزرگ علما و دارای نفوذ زیاد در دربار و ارج و قرب فراوان در میان مردم و علمای هم دوران خویش در ایران، مجبورمی‌شود برای بقاء از ایران فرار کند و حتّی سال‌های بعد هم نتوانست به‌ایران برگردد، امّا او به‌سرزمین هند و هندیان که مملکت غریبی برای او بود و هیچ تعلّق خاطری نیز بدان‌ها نداشت، بارها زبان به‌طعن و بدگویی گشود، امّا با این وجود هم این سرزمین او را در دل خود جای داد، تا بخشی از نقش تمدّنی خویش را در قبال تمدّن ایران زمین حفظ کند. در شرایطی که ایران توان نگهداری و رشد دادن نخبگان خودش را نداشت، سرزمین هند نقش نامادری مهربان را برای این نخبگان ایفا می‌کرد.

حزین در باب هند می‌نویسد:

"و صعوبت معیشت و زندگانی به‌هر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک را دیده باشد، پوشیده نیست و اسباب و علل صعوبت از آن بیشتر است که معدود شود. مجموع اوضاع و احوال این ملک مقتضی مشقت و تلخی معیشت

۱. ر.ک. صفا، ۱۳۷۲، ج ۲.

است و این معنی بر مردمش مکشوف نیست، بلکه خود را متعیش و مرفهتر از خلق عالم دانسته"[1].

از نظر حزین کسی که در ایران اقامت داشته، هرگز به‌اختیار خویش اقامت در هندوستان نتواند نمود[2]. حزین زمانی که در ایران بود، به‌مطالعهٔ سایر فرق و ادیان پرداخته بود و از نزدیک، علمای آنها را دیده و کتاب‌هایشان را خوانده بود، امّا در هند هیچ وقت علاقه‌ای به‌شناخت و مطالعهٔ هندیان و متون آنها ابراز نکرد. او به‌حدّی از هند ناراضی بوده که به‌قول خودش "من این مدت اقامت را در این مملکت از زندگانی محسوب نداشته، همانا آغاز رسیدن به‌سواحل این ملک انجام عمر و حیات بود"[3]. تجربه‌های تلخ حزین از فروپاشی ایران و سلسلهٔ صفوی، به‌همراه رنج‌هایی که در این ایّام در مسافرت‌ها و بیماری‌های پیاپی کشیده بود، شاید طبع او را تلخ و تندخو کرده بود، بی‌علاقگی و بدبینی او به‌هند به‌عنوان ملک غربت که به‌اجبار باید آن را تحمّل می‌کرد، نیز مزید بر علّت گشت و سبب شد حزین زبان به‌طعن و کنایه هندیان بگشاید و در نوشته‌ها و اشعارش بیان کند. او زندگی در هند را این‌گونه بیان می‌کند که "در هند چندی به‌خونین جگری ساختیم"[4]. در اشعارش هم آورده:

با همه دعوی اسلام چون اصحاب سعیر   روزگاریست که در دوزخ هندیم اسیر[5]

او هند را «جهنّم‌کده» خطاب کرده است. حتّی در رباعی‌هایش با رکیک‌ترین الفاظ همه اقشار هند را مورد توهین قرار می‌دهد[6]. این بدگویی‌های حزین به‌مردم هند، عدّه‌ای از ادیبان فارسی زبان هند را به‌پاسخ واداشت و شاعرانی مثل ملّا ابوالحسن ابن ملّا علی کشمیری معروف به‌ملّا ساطع، سودا و رام پندت لکهنوی معروف به‌زیرک به‌او

---

۱. *تاریخ حزین*، ۱۳۵۰:۹۰.
۲. همان، ۹۶.
۳. همان، ۸۷.
۴. همان، ۱۰۷.
۵. همان، ۱۴۹.
۶. *دیوان حزین*، ۵۰۲.

پاسخ دادند، و گاه هم به‌شیوهٔ حزین، پا را از حریم ادب بیرون گذاشتند. یکی دیگر از منتقدان حزین، سراج‌الدّین علی خان آرزوست که دو کتاب *تنبه‌الغافلین* (۱۱۵۶ ه‌ق) و احقاق‌الحق را علیه او سرود[۱]. با وجود همهٔ این مجادلات ناشی از طعنه‌های حزین به‌هندیان، همچنان حزین در هند ارج و قرب بسیار داشت، "در مدّت اقامت حزین در هند (۱۱۸۰-۱۱۴۶ ه‌ق) شاعران طراز اوّل این کشور بهترین سروده‌های او را از بر داشتند و اشعارشان را جهت اصلاح نزد او می‌بردند. بارها حکّام و بزرگان به‌دیدار او رفته و مؤانست با او را قدر می‌دانستند"[۲]، و حتّی بزرگانی از جمله تیک چند رای، وارسته سیالکوتی و آزاد بلگرامی به‌دفاع از حزین پرداختند. این اتّفاقات در زمانی می‌افتد که خود سرزمین هند نه تنها در اوج شکوفایی‌اش نبوده، بلکه هندیان هم به‌نوعی در مرحلهٔ افول حکومت‌های اسلامی قرار داشتند، در این میانه، علمای قشری و فقیهان صورتگرا، بسیاری از حکما و عرفا از جمله حزین را "به‌نخواندن نماز و عدم انجام سایر فرایض دینی متهم می‌کردند"[۳]. امّا تفاوت شرایط و ویژگی‌های ساختاری سرزمین هند، سبب شده که همیشه با وجود دشواری‌های محیطی (که حزین به‌شدّت از آنها ناراحت بود)، همچنان هندوستان به‌مثابه دارالامان مهاجران ایرانی باشد و حزین توانست در هند درحدود ۳۵ سال زندگی کند و بار دیگر یکی از نخبگان ایرانی توانست به‌برکت سرزمین هند به‌حیات خودش ادامه دهد و حتّی با همهٔ کج‌خلقی‌های حزین به‌مردم هند، پس از مرگش مزار او به‌زیارتگاهی در بنارس تبدیل شده، تا خاطرهٔ او در ذهن قدسی شیعیان هند همیشگی شود، "وی با وجود تندخویی و ناسازگاری بسیاری که داشت، مورد تکریم و بزرگداشت فضلا و ادبای هند قرارگرفت تا حدّی که هندیان به‌دیدار و مصاحبت با او مباهات می‌کردند"[۴]. این جریان برای بسیاری از گروه‌ها و اقلیّت‌های ایرانی ـ از جمله واله داغستانی و کتاب *ریاض‌الشعرا* او که در هند نوشت ـ در طی تاریخ تکرار شده است، طوری‌که برخی از این افراد میراث

۱. ختگ، ۷۳-۱۶۸: ۱۳۸۰.

۲. همان، ۱۶۸ و مقدمهٔ مصحّح بر *دیوان* حزین.

۳. همان، ۱۵۹.

۴. فتوحی ۳۴۰: ۱۳۸۵.

تاریخی‌شان را تا حدّ زیادی به‌هند مدیون هستند که یکی دیگر از مهم‌ترین نمونهٔ آنها، پارسیان هند به‌عنوان بخشی مهم از میراث دین زرتشتی هستند.

نتیجه‌گیری

مقولهٔ فرهنگ‌پذیری و مبادلات فرهنگی یکی از ارکان حیات هر فرهنگی است. در مطالعات ایران و هند عموماً دربارهٔ تأثیر متقابل این دو حوزهٔ فرهنگی و تمدّنی بر یکدیگر و عناصر فرهنگی برگرفته شده از دیگری مباحث بسیاری مطرح شده است، امّا عموماً نوعی بی‌توجّهی به‌مبحث جایگاه تمدّنی و فرهنگی هند برای فرهنگ و تمدّن ایران، علاوه بر نقش هند به‌عنوان یک منبع مهمّ برای مبادله و وام‌گیری فرهنگی وجود دارد. جایگاه تمدّنی خاصی که در این مقاله مورد نظر بوده، نقش هند به‌عنوان یک نامادری مهربان برای نخبگان و اجتماعات ایرانی بوده است که در وطن اصلی خودشان به‌دلایلی، امکان حیات و فعّالیّت نداشته‌اند. اهمیّت این موضوع در این است که این نقش هند برای فرهنگ و تمدّن ایران، محدود به‌مقطع زمانی و مکانی خاصی نبوده، بلکه در گسترهٔ تاریخ تمدّن در این دو حوزهٔ جغرافیایی، این موضوع بارها برای اجتماعات و گروه‌های مختلف ایرانی تکرار شده است. وجه تکرار تاریخی نقش هند به‌مثابه دارالامان فرهنگ ایرانی، سبب شده امروزه بتوان لایه‌های مختلف فرهنگ و تاریخ ایران را در سرزمین هند ردیابی کرد. هنوز در جای جای این سرزمین می‌توان گروه‌هایی از ایرانیانی را دید که اگر به‌این سرزمین نمی‌آمدند، به‌احتمال زیاد در زیر فشار شرایط تاریخی‌شان در ایران، به‌فراموشی سپرده می‌شدند، یا این‌که بخش مهمّی از خاطره و میراث‌شان را از دست می‌دادند. بنابراین از این لحاظ نیز ایران مدیون تمدّن هند است. هرچند مبادلات فرهنگی و فکری ایران و هند خیلی عمیق‌تر و پیچیده‌تر از این است که بتوان آن را در الگویی ساده بیان کرد امّا روشن شدن بخش‌های مختلف این نظام تعامل فرهنگی متقابل ایران وهند، می‌تواند ما را با تاریخ فرهنگی ایرانی و میراث زندهٔ آن در سایر نقاط جغرافیایی جهان بیشتر آشنا سازد. این نوع رابطهٔ خاصّ هند برای ایران، می‌تواند گونهٔ خاصی را در حوزهٔ نظریات فرهنگی مربوط به‌تعاملات و ارتباطات میان فرهنگی مطرح سازد. هرچند در تاریخ فرهنگی، موارد متعدّدی از

مهاجرت مقطعی طولانی مدّت اندیشه از یک جامعه به‌جامعهٔ دیگر مواجه هستیم، برای نمونه می‌توان مهاجرت فلسفه از غرب به‌درون تمدّن اسلامی و شکوفایی آن در این سرزمین جدید را مثال زد، امّا خاص بودن مهاجرت‌های ایرانیان به‌هند در این است که خود جماعت مهاجر توانسته حتّی در اشکال گروه‌های پنج الی ده خانواری در شهرهای بزرگ امروزی هند (برای نمونه گروه‌های بلوچی در شهرهای کوچک ایالت اتّار پرادش) به‌حیات خود ادامه دهند، بی‌آن‌که جامعهٔ بزرگتر آن را در خود هضم کند. این موضوع را می‌توان در نشر بخش مهمّی از آثار فرهنگ و ادب ایرانی در مراکز انتشاراتی بزرگ تاریخ در هند مثل چاپخانهٔ نولکشور در لکهنو و یا در چاپخانه‌های حیدرآباد و کانپور دید، به‌گونه‌ای که بسیاری از آثار مهمّ ما برای اوّلین بار در هند به‌شیوهٔ چاپ سنگی منتشر شده‌اند. این موضوع برای گروه‌های اهل فکر راهی برای بقا و ادامه حیات و پویایی فکری بوده است. حزین لاهیجی یکی از بهترین نمونه‌های این مقوّل خاص فرهنگی است. او که از هند و هندیان متنفّر بوده و اجبارا به‌هند مهاجرت می‌کند، امّا در نهایت می‌تواند نزدیک به ۳۵ سال در هند زندگی کند، ماجرای حزین را واله داغستانی، مهاجری دیگر از نخبگان ایرانی به‌سرزمین هند به‌خوبی بیان کرده است. واله داغستانی این نمک‌نشناسی حزین را نکوهیده و می‌گوید هرچند او را از این ادای زشت منع کردم، فایده نبخشید و هنوز به‌این کار زشت مشغول است. واله مدارا و کرامت بزرگان هند در شأن شیخ را ستوده و کار حزین را موجب شرمساری خردمندان ایرانی که در هند گرفتار غربت بوده‌اند دانسته است[1]. امّا حزین همچنان مورد احترام این مردم بوده و در نهایت مزارش به‌زیارتگاهی تبدیل می‌شود.

منابع

۱. حزین لاهیجی (۱۳۵۰)، *دیوان حزین لاهیجی*، به‌ضمیمهٔ *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، به‌تصحیح: بیژن ترقّی، تهران: کتابفروشی خیّام.

۲. حزین لاهیجی (۱۳۵۰)، *تاریخ و سفرنامه حزین* ـ به‌صورت ضمیمهٔ *دیوان حزین*.

---

۱. به‌نقل از فتوحی، ۳۵۲: ۱۳۸۵.

۳. صفا، ذبیح الله (۱۳۷۲)، تاریخ ادبیّات در ایران، *تهران*: انتشارات فردوس. چاپ نهم.
۴. پاز، اکتاویو (۱۳۷۸)، پرتوی از هند؛ کاوه میر عبّاسی، تهران: مرکز.
۵. ساتیش چاندرا، چاترجی؛ دریندرا، موهان داتا (۱۳۸۴)، *معرّفی مکتب‌های فلسفی هند*، فرناز ناظرزاده کرمانی، قم: انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
۶. شیمل، آنه ماری (۱۳۸۶)، در قلمروی خانان مغول، فرامرز نجد سمیعی، تهران: امیرکبیر.
۷. قربانی، زین‌العابدین (ویراستار) (۱۳۸۰)، مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ بزرگداشت علّامه ذوالفنون محمّد علی حزین لاهیجی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۸. ختگ، سرفراز خان (۱۳۸۰)، "زندگی و آثار شیخ محمّد علی حزین" در: قربانی (۱۳۸۰)، صص ۷۹-۱۴۲.
۹. خمامی‌زاده، جعفر (۱۳۸۰)، "زندگی علّامه ذوالفنون حزین لاهیجی"، در: قربانی (۱۳۸۰)، صص ۱۴۱-۸۰
۱۰. جعفری بیجار بنه، حسن (۱۳۸۰)، "بررسی اشعار حزین از لحاظ فکری و دستوری"، در: در قربانی (۱۳۸۰)، صص ۴۴-۱۹.
۱۱. ارشاد، فرهنگ (۱۳۷۹)، *مهاجرت تاریخی ایرانیان به‌هند*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۲. فتوحی، محمود (۱۳۸۵)، *نقد ادبی در سبک هندی*، تهران سخن.
13. Hallam, E. & Street, B.V. (2000), Cultural Encounter, London: Routledge.
14. Ray, William (2001), *The Logic of Culture*, Oxford, Blackwell.

اندیشهٔ عرفانی حزین لاهیجی

نسرین توکّلی [*]

چکیده

علّامه شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، عالم، عارف، شاعر، و مبارز قرن دوازدهم هجری در سال ۱۱۰۳ هجری در اصفهان به‌دنیا آمد. وی از سلاله زاهد گیلانی (۷۰۰ ه) بود و در سال ۱۱۸۰ هجری به‌لقاءالله پیوست. و در آرامگاهی که در «فاطمیان بنارس» برای خود درنظر گرفته بود به‌خاک سپرده شد. حزین در دامان خانواده‌ای دانشمند و متّقی پرورش یافت و به‌فرا گرفتن علوم مختلف پرداخت. حزین سفرهایی به‌شهرهای مختلف ایران و شبه قارّه و حجاز و عراق داشته است. در این مسیر آثار ارزنده عرفانی، مذهبی، تاریخی و ادبی تألیف نموده است. وی علاوه بر اینکه عارفی عاشق و اهل ادب و شعر بود، عالم هم بوده است.

واژه‌های کلیدی: حزین، عرفان، عشق، علم، ادب.

مقدّمه

محمّد علی بن ابی‌طالب متخلّص به«حزین» و معروف به‌شیخ علی حزین از نوادگان شیخ زاهد گیلانی[1]، در سال ۱۱۰۳ قمری در اصفهان به‌دنیا آمد[2]. از استادان حزین می‌توان به‌امیر سیّد حسین طالقانی اشاره کرد. حزین از چهار سالگی تحصیل خود را آغاز کرد؛ در *تاریخ حزین* چنین می‌نویسد: چون چهار سال از عمرم برآمد، والد مرحوم

---

* دانشگاه پیام نور، تهران.

۱. حزین لاهیجی، *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ٤.

۲. همان، ص۱۰

اشارت به‌تعلیم نمود. در آن اوان مولانای اعظم شاه محمّد شیرازی که از اعلام روزگار بود، وارد اصفهان شده بود و روزی که در منزل والد مهمان بود، فقیر را به‌خدمت ایشان، برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضر نمودند. مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه بار تلقین فرمود: «رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِيٓ أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُواْ قَوْلِي ﴿٢٨﴾»[1]، در دو سال سواد خوانی، خطّی میسّر آمد و شوقی مفرط به‌تحصیل حاصل شد.[2] و بعد از آن به‌خواندن علومی چون فقه، منطق، فلسفه و... پرداخت. او علاقه زیادی به‌شعر داشت. با اینکه پدرش مایل نبود او به‌شعر و شاعری بپردازد و او را از گرایش به‌شعر باز می‌داشت، حزین در همان اوایل جوانی شروع به‌شعر گفتن کرد. روزی از اسب به‌زیر افتاد، دستش شکست و خانه‌نشین شد. پس فرصت خوبی بود که شعر بسراید. در سیزده سالگی همراه پدرش، برای دیدار با خویشان به‌لاهیجان سفر کرد و مدّت یک سال در آن‌جا ماندگار شد. حزین همواره در سفر بود و در هر حال چه در سفر و چه در حضر مشغول تحصیل، تدریس و تألیف بود و هیچ‌گاه در تنهایی و گوشه‌نشینی، زندگی نگذراند. وقتی در سال ۱۱۲۷ قمری پدر و سپس مادرش را از دست داد، دچار تنهایی، پریشانی و سپس تنگ‌دستی شد.

حزین هنگام حمله افغانان در اصفهان بود. و در همان زمان بیمار شد. بعد از پایان محاصره شهر، او با لباس مبدّل روستایی، از اصفهان به‌سمت خوانسار و خرّم‌آباد رفت. چندی بعد به‌خاطر اندوه بسیار، تمام آنچه را به‌یاد داشت فراموش کرد، امّا بعد از یک سال، حالش رو به‌بهبود رفت. با توجّه به‌حضورش در جنگهای داخلی آنچه را می‌دید به‌شعر درمی‌آورد. تجربه‌های فراوانی از سفر به‌حجاز، هند و عراق به‌دست آورد. حزین زندگی پر از سختی و رنجی را داشت. این شاعر بزرگ، دوران سختی‌ها، غربت و دوری از وطن را با آفرینش واژه‌هایی غم‌انگیز، توأم با توانایی و استادی، توصیف می‌کند.

---

۱. طهٰ (۲۰)، آیات ۸–۲۵.

۲. احمد خان، *سوانح عمری شیخ علی حزین*، ص۷–۶؛ ر.ک: *تاریخ حزین*، انتشارات تأیید، ص۱۰–۹.

حزین لاهیجی در سال ۱۱۴۶ ق از راه لارستان و بندرعبّاس به‌هندوستان رفت[1]، و گفته شده این سفر به‌خاطر ترس از نادر شاه بوده است، و نتیجه این سفر این شد که تا پایان عمرش در هند زندگی کرد. او قبل از این در سرزمین‌های عراق و حجاز و یمن زندگی کرده بود. حزین در ابتدا در دهلی اقامت گزید. طبق گفته بهبهانی در *مرآت‌الاحوال جهان نما*، هشت سال و به‌قول برخی چهارده سال در دهلی روزگار را به‌نحو خوشی به‌سر برد. وی از پیش‌آمدها و روزگار خود در دهلی گزارشی در کتاب *تاریخ احوال*، یا *تاریخ حزین* به‌قلم سپرده است. و در آخرین سفر، مدّتی در خدا آباد هند بود. حزین شهر بنارس را که خیلی دوست داشت، به‌عنوان اقامتگاهش برگزید.[2] به‌خاطر سختی‌ها وغم دوری از وطن، حزین دوباره بیمار شد. چندی بعد به‌ملتان هند رفت. او آرزو داشت که هر طور شده به‌وطن بازگردد؛ گفته شده است: چند بار آن عالی‌مقدار تا به‌عظیم‌آباد رسیده عازم به‌در رفتن از خاک سیاه هند بود، تقدیر مساعدت ننمود[3]، و بیماری‌اش شدّت یافت. در شهر، بیماری وبا، دسته دسته مردم را به‌کام مرگ می‌برد. حزین با رنج و تلاش، خود را به‌لاهور رساند و خواست از راه افغانستان به‌ایران باز گردد؛ امّا توان حرکتش نبود و در سال ۱۱۸۰ ق در بنارس درگذشت و در همان شهر دفن شد.

اینکه از خراسان و گیلان و استانبول مسائلی برای حزین فرستاده‌اند و او به‌شیوهٔ معمول عالمان رساله‌هائی جداگانه در پاسخ به‌این مسائل پرداخته است، نشان از مرجعیّت علمی و فرهنگی او در آن زمان دارد.

سکونت محمّد علی حزین لاهیجی در نوزده سال آخر حیات خود در بنارس که تحت حکومت نوّابهای شیعه بود، از رویدادهای مهمّ در حیات فرهنگی، مذهبی و ادبی این شهر است[4]. آرامگاه او ـ که مدفن خلیل علی ابراهیم خان نیز در جوار آن است ـ

۱. افسوس خوافی، *آرایش محفل*، ص ۸۸.
۲. حزین لاهیجی، *کلیّات حزین*، ص۱۰۳۱.
۳. طباطبایی عظیم‌آبادی، *سیرالمتأخرین*، ص ٦۱٥.
۴. بهبهانی، *مرآت‌الاحوال جهان نما*، ص ٢٤؛ بهگوان داس هندی، *سفینهٔ هندی*، ص ۵۲.

در بنارس زیارتگاه مهمّی است که زوّار آن، علاوه بر شیعیان، سایر مسلمانان نیز هستند[1]. حضور حزین و درسهای او در ترویج و اشاعهٔ تشیّع در آن سامان نقش بسیار مهمّی داشت[2].

جایگاه ادبی وشعری حزین لاهیجی

بی‌تردید حزین لاهیجی آخرین شاعر پرآوازه سبک هندی است[3]، شعر او در حدّ شاعران درجه اوّل این سبک به‌شمار می‌آید و بعضی او را همپایهٔ صائب می‌دانند. غزل‌هایش بر دو گونه سروده شده است؛ این سروده‌ها گاهی به‌سبک عراقی که ساده و صوفیانه و به‌شیوهٔ مولانا و عطّار است، و گاه به‌طرز معمول روزگار خود اوست. اهمیّت و شهرت او هم در همین غزل‌سرایی است. او شاعری نازک خیال و دانشمند است. حزین در روزگار خویش، از نظر ادبی، بلندترین پایگاه را داشته است[4]. بعد از سعدی هیچ‌کدام از فصحا با حزین برابری نکرده، نثرش بهتر از شعرش و شعرش عالیتر از نثرش می‌باشد[5]. واله داغستانی در تذکرهٔ *ریاض‌الشعرا* حزین را چنین یاد کرده است:

"الحق امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد و پایه سخن را به‌جایی رسانیده که شهباز اندیشه در تصوّر رفعتش پر می‌زند"[6].

او عارفی شیعی است که اشعاری نیز در مدح ائمّه اطهار علیه‌السّلام دارد.

مشهورترین اشعار حزین لاهیجی این غزل است:

ای وای بـر اسـیری کـز یـاد رفتـه باشـد — در دام مانـده باشـد صـیّاد رفتـه باشـد
آه از دمـی کـه تنهـا، بـا داغ او چـو لالـه — در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد
امـشب صـدای تیـشه از بیـستون نیامـد — شاید به‌خواب شیرین، فرهـاد رفتـه باشـد
خونش به‌تیـغ حـسرت یـارب حـلال بـادا — صـیدی کـه از کمنـدت آزاد رفتـه باشـد

---

۱. گلچین معانی، *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ص ۱۳٦۳.
۲. کریمی، *زندگینامه مشهورترین شاعران ایران*، ص ۱٦۳.
۳. شفیعی کدکنی، *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۱۰۸.
۴. همان، ص ۱۰۵.
۵. افسوس خوافی، *آرایش محفل*، ص ۸۸.
۶. واله داغستانی، *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۰۰.

از آه دردنــاکی ســازم خبــر دلــت را وقتی که کوه صبرم بـر بـاد رفتـه باشـد
رحم است بر اسیری کـز گـرد دام زلفـت؟ بـا صـد امیـدواری ناشـاد رفتـه باشـد
شادم که از رقیبان دامـن کـشان گذشـتی گو مشت خاک ما هم، بر بـاد رفتـه باشـد
پرشور از «حزین» است امروزکوه و صحرا مجنـون گذشـته باشـد فرهـاد رفته باشد

از حزین که تقریباً با همه علوم زمانه‌اش آشنایی داشت آثار گران‌بهایی به‌جای مانده است.

او همچنین به‌عنوان یکی از شیعیان و محبّان برای آن امام اشعار فراوانی سروده است:

حصن ایمـان در مدینـه علـم آن گـران لنگـر سـفینه علـم
داده حقــش ســریر هــارونی رفته خصمش بـه‌چـه قـارونی
شـده منـصوص سـرور احـرار در حــضور مهــاجر و انــصار
ها دعا کنت مـن لـه المـولی فعلـــی ولیـــه الاولـــی
پس از آن گفت وال من والاه رانده خصمش به‌تیغ من عاداه

که این شعر اشاره به‌احادیث معروف در خصوص حضرت علی علیه‌السّلام دارد، که در کتب معروف اهل‌سنّت و شیعه آورده شده است. حدیث مدینةالعلم «انا مدینةالعلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب»[١]، حدیث منزلت «علی منی بمنزلة هارون من موسٰی الا انه لا نبی بعدی»[٢]، حدیث موالات، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلّم در بازگشت از حجّةالوداع آن را فرمودند: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله»[٣] و فخر رازی هم در تفسیر کبیر می‌نویسد: پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دست علی علیه‌السّلام را گرفت و فرمود هر که مولا منم، علی است مولای او. خدایا دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد[٤].

---

١. *بحارالانوار*، چاپ سنگي تهران، ج ٩، ص ٣٧٣.
٢. سيوطي، *جامع صغير*، ج ٢، ص ١٤٠.
٣. شیخ عبّاس قمی، *سفینةالبحار*، ج ٢، ص ٦٩١.
۴. فخر رازی، *تفسیر کبیر*، ج ١٢، ص ٤٨.

از آثار حزین می‌توان به‌*تذکرهٔ شعرا*، *دیوان اشعار*، *صفیر دل* و *حدیقهٔ ثانی* و *تذکارات‌العاشقین* اشاره کرد. او در هند بود که تاریخ صفوی را نوشت. وی وضعیّت اصفهان را در زمان حمله افغان در این کتاب شرح می‌دهد. حزین اشعار خود را در دیوان‌هایی گردآوری کرده که چهارمین از آن دواوین را در سال ١١٥٥ ق به‌پایان رسانیده است[١].

هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بود
که گشت نسخه دیوان چارمین سپری

در دیوان موجود انواع شعر از قصیده و مثنوی و غزل و قطعات به‌چشم می‌خورد و او خود اشاره به‌تأثیر غزلهای خود در دل خوانندگان کرده است:

بلبل مست گلشن معنی　　طبع بیگانه آشنای من است
نمک سینه جگرریشان　　به‌زبان غزلسرای من است

حزین خود را در قصیده‌سرایی با شاعران بزرگ همچون عنصری و نظامی و انوری و سعدی و حافظ و سلمان ساوجی و کمال‌الدّین اصفهانی همسان می‌داند و در ستایش خاندان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مهیار دیلمی شاعر عرب را از همردیفان خود برمی‌شمارد:

از معجز سخن ماند روح اللهی به‌عیسٰی　　موسٰی کلیم حق شد از فیض نکته‌دانی
از عنصری بود نام شاهان غزنوی را　　از گنجوی بود یاد بهرام شاه ثانی
آل بویه رفتند امّا بروزگاران　　دارد روانشان شاد مهیار دیلمانی
سلجوقیان گذشتند اما ز انوری ماند　　نام بلند ایشان بر لوح این زمانی
دور اتابکان رفت اما کلام سعدی　　پرورده نامشان را با آب زندگانی
ذکر اویس باقی‌ست از نکته‌های سلمان　　نام تکش دهد یاد خلّاق اصفهانی
شاه مظفّری را نسلی نماند لیکن　　هر مصرعی ز حافظ شد شمع دودمانی

راه سخن نبودی در حضرتت حزین را
از عفو اگر نبودی امید طیلسانی

---

١. حزین لاهیجی، *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ١٤٩.

جایگاه علمی حزین لاهیجی

حزین لاهیجی را به‌حق می‌توان از عالمان و ادیبان و هنرمندان بزرگ ایرانی به‌شمار آورد، که در حوادث گوناگون و شرایط سخت، چراغ علم و دانش و ادب را روشن نگاه داشتند. اغلب اهل فضل در ایران، حزین را یکی از شاعران سبک هندی می‌دانند. البتّه حزین شاعر بوده است، ولی شاعری، یکی از ابعاد شخصیّت فرهنگی اوست. او بر تمام علوم زمان خویش تسلّط داشته، در حقیقت مقام علمی وی فراتر از پایگاه شاعری اوست و چنانکه خود گفته شاعری برای وی افتخاری نبوده و این یک کشش ذوقی و روحی بوده است که در وی انگیزه پدید آوردن اشعار را ایجاد نموده است[۱].

او می‌گوید:

به‌خدایی که از اشارت کن　　عالمی را نموده معماری
که مرا شعر و شاعری عار است　　کاش بودم ازین هنر عاری
بارها خواستم کزین ذلّت　　دوش خود را دهم سبکباری
نکته، بی‌خواست، می‌رسد به‌لبم　　چون طبیعیست نغز گفتاری[۲]

حزین علاوه بر شاعری، در شعرشناسی و شاعر پروری نیز مهارت داشته است[۳].

همچنین بی‌آنکه خود خواسته باشد به‌یکی از پُرشورترین نهضتهای نقد ادبی و تاریخ شعر فارسی دامن زده است[٤]. به‌عقیدهٔ صاحب *مخزن‌الغرائب* پس از جامی چنین شاعر مستعدّ مایه‌وری به‌عرصه سخنوری نیامده است. واله داغستانی که در *ریاض‌الشعراء* خویش شرح احوال و آثار حزین را به‌قلم آورده و در گزارش سخن خرده‌گیران بر حزین گشاده‌دستی کرده است، علی‌رغم ناهمدلی‌هایی که با او دارد، به‌صراحت می‌گوید:

"الحقّ امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد"[٥].

و شیخ در این زمان جزو سرآمد سخنوران عالم است.

---

۱. شفیعی کدکنی، *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۹۱.
۲. صاحبکار، *دیوان حزین لاهیجی*، ص ١٤٨.
۳. *تذکرةالمعاصرین*، چاپ میراث مکتوب، ص ۱۱۹، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ٢٢٤.
۴. شفیعی کدکنی، *شاعری در هجوم منتقدان*، صص ١٦–١٨ و ۱۰۷.
۵. واله داغستانی، *تذکرهٔ ریاض‌الشّعراء*، ٦٣٢/١.

حزین از کسانی است که خود صاحب اندیشه و تحلیل ویژه‌اند. وی دارای استقلال فکری و ذوقی است[1].

روزگار حزین با دو اتّفاق سیاسی بزرگ در تاریخ ایران مصادف است: یکی، فتنهٔ افغان که گفته‌اند: تاریخ ایران کمتر حادثه‌ای مانند آن به‌خود دیده است؛ و دیگری، سلطنت نادرشاه و تاخت و تازهای او که از قضا شیخ را با وی صفائی نبود[2]. در چنان روزگار و در زمانی که همراه با نقل مکان از جائی به‌جائی و گریختن از سویی به‌سویی بود، حزین به‌واسطهٔ شایستگی‌ها و قابلیّت‌های فراوانش چنان درخشید که شهره عام و خاص گردید و با همهٔ کسادی که در بازار علم و فرهنگ افتاد، در همه جا آوازهٔ دانش و فرهیختگی او بلند بود و در میان معاصرانش به‌عنوان یک مقتدا و مرجع در مسائل علمی و فرهنگی و ادبی شناخته می‌شد. آثارش را می‌خواندند و سخنانش مسموع بود و سزاوار اعتنا و اعتماد به‌قلم می‌رفت. اینکه از خراسان و گیلان و استانبول مسائلی برای حزین فرستاده‌اند و او به‌شیوهٔ معمول عالمان رساله‌هائی جداگانه در پاسخ به‌این مسائل پرداخته است[3]، نشان از مرجعیّت علمی و فرهنگی او در آن زمان دارد.

در اینجا به‌جوانبی از شخصیّت حزین اشاره می‌کنیم تا سیمای او را به‌عنوان یکی از متکلّمان شیعه در روشنایی بیشتری نظاره کنیم. نگاهی به‌کارنامهٔ حزین نشان می‌دهد که مقدار قابل توجّهی از فعّالیّتهای او در خصوص مباحث الهیّات و به‌تعبیر خودش «غوامض مسائلِ إلهیّه»[4] می‌باشد. در میان آثار حزین، نگارش‌های کلامی فراوان دیده می‌شود؛ آثاری چون: ابطال الجبر و التّفویض، الإغاثة فی الإمامة، بشارة النبُّوَّة، الرَّدّ عَلَی النّصاری فی‌القول بالأقانیم، رسالهٔ ابطال تناسُخ برای تابعین، رسالهٔ اقسام‌المصدّقین بالسّعادة الأُخرویّة، رسالهٔ امامت، رسالهٔ حُسن و قُبح عقلی، رسالهٔ حصر ضروریّات دین، رساله در بیان خوارق‌العادات و المعجزات و الکَرامات، رساله در تحقیق معاد روحانی، رساله در حُدوث و قدم، رساله در حقیقت نفس و تجرّد آن، رسالهٔ قضا قدر، فتح‌السُبُل، کتاب

---

۱. *تذکرةالمعاصرین*، چ میراث مکتوب، ص٦١.

۲. شفیعی کدکنی، *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۷۷ و ۷۹ و ۸۵؛ واله داغستانی، تذکرهٔ *ریاض‌الشّعراء*، ٦٣٤/١.

۳. معصومه سالک ،کتابشناسی حزین لاهیجی، ص٦٤

۴. *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، چ دوانی، ص ۱۸۹.

معرفةالباری و مایتعلّق به، وجوب‌النصّ علَی الإمام، تحقیق‌الأزل و الأبد و السَّرمد، التعلیقات علی شرح المقاصد، حاشیه بر امورِ عامّهٔ شرح تجرید، خلق‌الأعمال، در تحقیق رفع شبهات المشبّهه، رسالهٔ توجیه کلام قدماء مجوس در مبدأ عالَم، سیف الله المسلول علی اعداء آل الرّسول، کتاب هشام بن حکم و مناظراتش، کنه المرام (دربارهٔ سرنوشت و قضا و قدر و چگونگی خلق اعمال)[1].

ناطقی استرآبادی، محمّد محسن رازی، باقیای نائینی، چندربهان برهمن لاهوری، بندربن خوشگو، میر عنایت بیگ، دستورنگار معروف میر محمّد حسین لندنی ـ فرزند عبدالعظیم حسینی اصفهانی (متوفی ۱۲۰۸ ه) و صاحب قوانین زبان فارسی ـ و خلیل علی ابراهیم خان بنارسی صاحب *خلاصةالکلام* و *صُحُف ابراهیم* از جمله اهل ادب بنارس بودند.

در مثنوی *ودیعةالبدیعه* می‌توان اندیشه‌های کلامی حزین را دید. علاوه بر اینکه در آنجا سخنان حزین عارفانه و صوفیانه و نزدیک به‌عقاید ابن عربی است. حزین از مباحثات کلامی شفاهی نیز در مسافرتهای خود در برخورد با دانشمندان این علم استفاده می‌کرده است.

با دقّت در دانش‌اندوزی‌ها و فهرست مشایخ علمی وی نشان می‌دهد که در تحصیلات او، کلام و فلسفه از امتیاز خاصی برخوردار بوده است، و آنچنانکه گزارش‌ها نشان می‌دهد نسبت به‌پاره‌ای از دیگر دانشها، در فلسفه و کلام تحصیلات شاخص‌تری داشته است. شرح هدایه و حکمةالعین را با حواشی نزد پدر تحصیل کرده بوده، و طبیعیّات شفا و الهیّات شرح اشارات و حواشی قدیمه و جدیده را نزد آخوند مسیحای فَسَوی آموخته، و امور عامّه شرح تجرید را نزد میرزا کمال‌الدّین فَسَوی، و نَجات ابن سینا را نزد شیخ عنایة الله گیلانی، و شرح هیاکل النّور را نزد امیر سیّد حسن طالقانی، و تلویحات شیخ اشراق را نزدِ مولانا محمّد باقر مشهور به‌صوفی، فرا گرفته بوده است[2].

---

۱. معصومه سالک، *کتابشناسی حزین لاهیجی*.
۲. *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، چ دوانی، ص ۱۵۳، ۱٦۸، ۱۷۸ و ۱۷۹.

اندیشه عرفانی حزین

حزین لاهیجی صوفی و عارف مشهوری بوده، و عرفان مشخص‌ترین جنبهٔ شعری او است. در کنار شخصیّت کلامی و فلسفی او، شخصیّت عارفانه و صوفیانه او در اشعار و آثارش و همچنین در گزارش‌های که از احوال خود می‌دهد، دیده می‌شود. نباید فراموش کرد که آن همه مایهٔ عرفانی که شیخ سعدی و غیره دارا بوده‌اند، شیخ علی حزین لاهیجی هم داشته است.

آشنایی با اشعار پرمحتوای حزین، نشان می‌دهد که این شاعر عارف علاوه بر بی‌توجّهی به‌دنیا، در طول عمر خود پی در پی به‌دریافت تازه‌ای می‌رسد. و با عنایت دوست هر دم ذرّه‌ای از باغ عرفان را می‌یابد. و بدون هیچ مانع و حجابی جلوهٔ عشق را نظاره می‌کند و عالم را مظهر تجلّیات الهی می‌یابد. چنانچه در دیوان خود می‌گوید:

عشق تو بانگ زد به‌زمیـن و زمان همه   جستیم ازین خروش ز خواب گران همه

حزین زوال و خاتمه عهد دولت صفویّه عالیه را به‌چشم عبرت بین مشاهده کرد. او به‌عارف کامل، حضرت عبدالقادر گیلانی که در میدان عرفان مرتبهٔ بلندی دارد اعتقاد داشت[۱]. ارتباط حزین با عرفان و تصوّف چنان عمیق است که در زندگی او و دیوانش به‌صورت شعر نمایان است. و در عین حال آداب شریعت را رعایت می‌نمود، هیچ‌گاه شکّ و تردیدی در عقاید او راه نیافته است. و در واقع سالک طریقت و حقیقت بود. و مذهبش واقعی و معنوی، و عشقش صادق و راستین بود. وی در شعرش می‌گوید:

عاشق نشود شیفـته حسـن مجـازی   از شهد هوس ذایقه عشق نفور است

*

چه عجب گر رود از ناله من کوه ز جا   بر لبم زمزمـه عشـق زبـور دگر است

وی به‌فلسفه اشراق و عرفان علمی و عملی بیشتر از مسائل دیگر توجّه داشت. و خرابات نشینی و قلندری را کلید رمز عشق حقیقی می‌دانست:

حق را بطلب مسجد و میخانه کدام است   از باده مگو شیشـه و پیمـانه کدام اسـت

---

۱. مصحفی همدانی امروهی، *عقد ثریّا*، مرتبهٔ مولوی عبدالحق، ص ۲۲.

او در تاریخ و سفرنامه‌اش چگونه آشنا شدن و راه یافتن به‌عرفان و تصوّف را بیان می‌کند:

از شیراز به‌بلدهٔ فسا رفتم و از آن‌جا عزم بلدهٔ کازرون کردم. در آن حدود حقیقت حال عارف ربّانی قدوةالکاملین شیخ سلام الله شولستانی شیرازی که در آن حدود انزوا از خلق گُزیده و در کوهی مقام گرفته بود دریافتم و به‌خدمتش شتافتم و از آنچه تصوّر حال کبرای اولیا نموده بودم و در جهان نشان ایشان کمتر یافت شود او را زیاده یافتم. سلسلهٔ مشایخ وی تا به‌معروف کرَخی ـ قَدَّسَ اللهُ ارواحَهُم ـ مُتَّسِقِ‌النظام بود. بالجمله چندی در قریه‌ای که قریب به‌آن مقام بود توقّف داشتم و روزها ادراک سعادت خدمتش می‌کردم، تا آخر، با عدم قابلیّت، ارادت و اخلاص مرا که از صفای طویّت بود قبول نمود و شفقّت و عاطفت کریمانه فرمود. چند شبانه‌روز در همان مکان به‌سربردم و تمنّای آن بود که در همان مقام أیّام حیات بگذرانم؛ رضا نداد و از آن‌جا به‌نوازش بسیار رخصت فرمود و تا این زمان توفیق حصول سعادتی اگر میسّر شده باشد از برکات همّت و نظر اشفق آن یگانه آفاق می‌دانم و زبان به‌این مضمون ناطق است:

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد　　کز ساکنان درگـه پیر مغان شـدم[1]

از این گفتار می‌توان فهمید که، حزین به‌شیخ شولستانی دست ارادت داده، که سلسلهٔ مشایخ او به‌معروف کرخی می‌رسیده و از طریق او با تصوف و عرفان آشنا شده است. با این همه بعضی گفته‌اند: دلیل قاطعی به‌خصوص از خلال سرگذشت وی که خود نوشته، به‌دست نمی‌آید که به‌سلسله‌ای از صوفیان پیوند داشته باشد[2]. و قبل از اینکه به‌یک سلسلهٔ خاص وابسته باشد، خود به‌کشف حقایق عرفانی می‌پردازد. و او نیاز به‌یک رهبر و مرشد را برای رسیدن به‌معبود مردود می‌شمارد و می‌گوید: عشق عاشق را به‌معبود و کوی معشوق می‌رساند.

به‌کـویت جذبه شـوق مـرا رهـبر نمی‌باید　　شتابم در فلاخن می‌نهد سنگ نشان ها را[3]

---

۱. دیوان ـ به‌ضمیمهٔ *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، تصحیح بیژن ترقّی، ص۳۰؛ ر.ک: *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، چ دوانی، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۲. شفیعی کدکنی، *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ۹۲.

۳. دیوان، ص ۲۰۳.

وی اعتقاد به‌این دارد که برآوردن نیاز را فقط از محبوب یگانه و بی‌نیاز باید در خواست نمود.

ای دل به‌قدر خواهش، در چشم خلق خواری   آری به‌قدر حاجت طالب ذلیل باشد
یک قطره آبرو را، نتوان به‌زندگی داد   لب تشنه جان سپارم، گر سلسبیل باشد
آزادی دو عالم در قطع آرزوهاست   این نکته رهروان را، یارب دلیل باشد

بارگاه عشق را با شکوه و با عظمت می‌بیند و عشق را برای دلهای وسیع می‌داند و معتقد است سینه‌های تنگ را جایگاهی برای عشق نیست:

پی جولانگه خورشید پهنای فلک باید
نسازد عشق مسکن، سینه‌های تنگ میدان را

در واقع فلسفهٔ زندگی او عشق است. و بی‌هیچ تردید طرز زندگی او کاملاً عارفانه و به‌دنیا و مافیها و مقامات دنیایی بی‌توجه بوده است. زندگی او پر از سختی و دشواری است ولی آنچه به‌او قدرت تحمل می‌دهد عشق است و عشق را مشکل گشا می‌داند:

محبّت گر نبودی زندگانی مشکل افتادی   غم عشق تو آسان می‌کند دشواری ما را[۱]

میر علی شیر قانع از خانقاه حزین یاد کرده است ولی باز احتمال داده‌اند که تعبیر خانقاه در اینجا متوجّه معنی اصطلاحی آن نباشد[۲]. با وجود اختلاف برداشت‌ها جای هیچ‌گونه تردید نیست که حزین لاهیجی یکی از متصوّفه سده دوازدهم هجری است. اگر رودررویی حکما و صوفیّه را با فقها و محدّثان، به‌معنایی که در جامعهٔ علمی صفوی وجود داشت، معیار قرار دهیم، حزین را تا حدودی در صف حکما و صوفیّه قرار می‌دهد. این البتّه با فقیه و محدّث بودن حزین منافاتی ندارد و از همین منظر، خود حزین در گزارش احوال «قدوةالحکماء شیخ عنایة الله گیلانی» که خود منطق تجرید و نَجاتِ شیخ‌الرّئیس را از محضر وی استفاده کرده است، و صاحب «ریاضات عظیمه» و «ذوقی عجیب» و «ملکهٔ قوی» بوده، می‌گوید:

---

۱. دیوان، ص ۲۲۸.
۲. همان.

"فقهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند، چنانچه رسم ایشان است نسبتش به‌عقاید حکما و انحراف از شریعت مقدّسه می‌دادند"[1].

امّا در خصوص حزین شاید بتوان گفت به‌خاطر اعتقاداتی که در فلسفه مطرح می‌نموده و گرایش‌های صوفی‌گری که در کنار آن داشته است، و شاید از روی اغراض دیگر مورد طعن واقع شده است.

احمد کرمانشاهی در مرآةالأحوال جهان‌نما در خصوص احوال حزین، تحت عنوان «ذکر سخن بعضی از ناقصان در شأن او و ردّ آن» نوشته:

با آنکه از خَلق گوشه گرفت، باز از دشنه طعن همکاران لِئام رهائی نیافت. "عدّه‌ای شیخ فقیر را متّهم به‌ترک صلاة نیز کرده‌اند و می‌گویند که تارک الصلاة بوده است، زیرا که کسی نماز کردن او را ندیده است. و حق آن است که این مراحل دلیل قوی است بر علوّشان و کثرت فضل و علم آن رفیع مکان؛ زیرا که این فقیر به‌تجربه رسانیده است که در این کشور «هند» هر قدر که هنر و کمالِ این شخص بیشتر است، حُسّاد و اصحاب کید و عنادِ وی بیشتراند. و عجب‌تر آن است که بعضی از جاهلان گفته‌اند که شیخ قائل به‌معاد نبوده است، با آنکه در رسالهٔ خود بر وجه اوضح و اتم به‌آن تصریح کرده است"[2].

آثار و احوال حزین نشان از آن دارد که وی مردی دین شناس و اهل پرهیز و بندگی و معتقد به‌شریعت مقدّس اسلام بوده است. و عبادت پیشگی او نیز مورد توجّه قرار گرفته است. چنانچه میر شیر علی قانع تتوی نوشته است:

"به‌صیام دوام و قیام لیالی و ایّام علی‌الدّوام اهتمام به‌کار داشته بغایت مؤفّق و مرتاض می‌زیست"[3].

---

١. *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، ص ١٦٩.

٢. بهبهانی، *مرآةالاحوال جهان‌نما*، ٤٦٤/١ و ٤٦٦.

٣. شفیعی کدکنی، *شاعری در هجوم منتقدان*، ص ٩٢.

امّا آنچه باید گفته شود این است که حزین عارف و سالکی کامل بوده. و همه احوال عرفانی وراه‌های رسیدن به‌حق و ادراک اسرار الهی در شعرها و آثار و رسائل[1] او دیده می‌شود.

سیمایی که در برخی منابع از حزین ترسیم شده است، سیمای یک ولی صاحب کرامت است. میر علی شیر قانع در *مقالات‌الشعرا* به‌خانقاه او اشاره کرده و عدّه‌ای دیگر از مرتبهٔ ارشاد و کرامات او سخن به‌میان آورده‌اند[2]. در تذکره اختر آمده است: اشخاصی که او را ملاقات نموده‌اند کرامات از او نقل می‌کنند[3].

در سفینهٔ خوشگو آمده است:

"چون مصارفش عمده است از هیچ‌کس قبول نمی‌فرماید، از این جهت مردم را گمان غالب آن است که حضرت شیخ دست غیب دارد؛ و الله أعلم. حقیر که از گوشه گزینان، اینجاست چند شعر به‌خدمت ایشان فرستاد، استدعای ملازمت نمود؛ فرمودند. چون به‌سعادت حضور رسید، فرشته‌ای دید به‌آب و گِلِ رحمت سرشته و عشق الهی سراپایش یک دل دردآلود آفریده، خیلی مرد بزرگ و دردمند گداختهٔ از خود رمیده به‌نظر آمده"[4].

حزین برخلاف شاعران روزگار خود، وارد جنبه‌های عملی عرفان شد، و مدّت طولانی در نزد عارفان صاحب نام و صاحب دل به‌تزکیه درون پرداخت و همواره به‌شیوه عرفا زندگی کرده است.

در *مخزن‌الغرائب* نیز چنین آمده است:

"اهلِ بنارس، چه از فرقهٔ هندو، چـه مسلمان، خاک پایش را به‌جای سرمه در چشم می‌کشیدند و مردم از دور و نزدیک جهت زیارت، شیخ می‌رفتند و به‌آن

---

۱. حزین لاهیجی، *رسائل*، ص ۳۸–۲۸.
۲. شفیعی کدکنی، حزین لاهیجی، *زندگی و زیباترین غزلهای او*، ص ۲۳.
۳. گرجی نژاد، *تذکرهٔ اختر*، ص ٦۰.
۴. *تذکرةالمعاصرین*، چ میراث مکتوب، ص ۵۵ و ٥٦.

مباهات می‌کردند که من شرف صحبت شیخ را دریافته‌ام. فی الواقع جای مباهات است چرا که همین کسانند که قابل الزّیاره هستند"[١].

آرامگاه حزین لاهیجی

آرامگاه حزین لاهیجی در شهر بنارس هندوستان، زیارتگاه مهمّی است که علاوه بر شیعیان، سایر مسلمانان و فارسی‌دوستان نیز آنجا را زیارت می‌کنند. و این نشان‌دهنده نفوذ فرهنگی زبان فارسی در شبه قارهٔ هند و علاقه زیاد هندی‌ها به‌شعرای فارسی‌زبان می‌باشد.

بِنارس (یا بَنارَس)، از شهرهای مهمّ تاریخی، فرهنگی و تجاری هند، و از مراکز قدیمی و مهمّ شیعیان شبه قارّه است، شهر در کنار رود گنگ و در ایالت اوتارپرادش قرار دارد. از دیگر نامهای معروف آن کاشی است که ظاهراً از نام یکی از قبایل آریایی نژاد آن منطقه برگرفته شده است و به‌اعتقاد عموم مفهوم «برّاق و درخشان» دارد در زمان اورنگ‌زیب (١١١٨–١٠٦٨ ه) شهر رسماً محمّدآباد نامیده شد[٢]، امّا با انقراض بابریان این نام به‌فراموشی سپرده شد.

بابر در ٩٣٦ هجری بنارس را فتح کرد. شهر در سراسر دورهٔ بابریان جزو قلمرو آنان بود و به‌علّت اهمیّت سوق‌الجیشی خود به‌کرّات مورد حمله قرارگرفت و متحمّل خسارات سنگینی شد[٣]. در ١٠٧٩ هجری چون اورنگ‌زیب مطّلع شد که در شهرهای مختلف، بویژه در بنارس، برهمنان در مدارس به‌تدریس «کتب باطله» اشتغال دارند و «راغبان و طالبان هنود و مسلمان» از مسافتهای دور برای تحصیل به‌آنجا می‌روند، به‌تخریب این‌گونه مدارس و معابد دستور داد[٤]. بعدها در محلّ یکی از این معابد

---

١. *همان*، ص ٥٦.
٢. بختاور خان، *مرآةالعالم*، ج ١، ص ٣٨٦.
٣. رجوع کنید به: د. اسلام، چاپ دوم؛ دایرةالمعارف فارسی، ذیل مادّه.
۴. عبدالله، *ادبیّات فارسی مین هندوون کا حصّه*، ص ٤٩.

مسجدی بنا شد[۱]، که اینک نیز موجود است و مناره‌های بلند و زیبای آن از کیلومترها فاصله دیده می‌شود. در ۱۱۸۹ ه‍/۱۷۷۵ م بنارس به‌بریتانیا واگذار شد.[۲]

از آنجا که بنارس بر سر راه ارتباطی مراکز مهمّ علمی و ادبی چون آگره، لکهنو، عظیم‌آباد و جونپور قرار داشت، به‌یکی از محلّهای مهمّ تجمع شعرا، ادبا و دانشمندان تبدیل شد. شاعران و ادبای فارسی‌گوی بسیاری در زمان اکبرشاه، جهانگیر و شاهجهان، اهل بنارس بودند یا در آنجا زندگی می‌کردند. ناطقی استرآبادی، محمّد محسن رازی، باقیای نائینی، چندربهان برهمن لاهوری، بندربن خوشگو، میر عنایت بیگ، دستورنگار معروف میر محمّد حسین لندنی ـ فرزند عبدالعظیم حسینی اصفهانی (متوفی ۱۲۰۸ ه‍) و صاحب قوانین زبان فارسی ـ و خلیل علی ابراهیم خان بنارسی صاحب *خلاصة‌الکلام* و *صُحُف ابراهیم* از جمله اهل ادب بنارس بودند[۳]. بنارس امروزه نیز از مراکز آموزش زبان فارسی است. هم‌اکنون زبان و ادبیّات فارسی در دانشگاه هندوی بنارس تا سطح دکتری تدریس می‌شود و در مدرسهٔ دینی الجامعهٔ السلفیهٔ این شهر نیز طلّاب فارسی می‌آموزند[٤] بنارس در عین حال همواره از مراکز مهمّ مطالعات و آموزشهای مذهبی و زبان سانسکریت بوده، و حوزه‌های علوم دینی همچنان در این شهر پویا و فعّال است. و این به‌خاطر شایستگی‌ها و قابلیّت‌های شاعران و ادیبان و عالمان در آن زمان، می‌باشد.

در پایان مدحی که حزین در خصوص پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در بتکده سومنات هند سروده، آورده می‌شود، شاید که برای دلهای غربت زده و غمگین تسکینی باشد، همچنانکه حزین دل غربت زده و غمگین خود را با توسّل به‌حضرت خاتم‌الانبیاء و ستایش ولیّ الاولیا تسکین می‌داده است:

یا خاتم النّبیّین غمخوار عالمی تو — پیش تو چون ننالم از جور آسمانی

---

۱. بهبهانی، *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، ص ۲۰.

۲. *دایرة‌المعارف فارسی*، همانجا.

۳. حاج سیّد جوادی، *دستورنویسی فارسی در شبه قارّه*، ص ۳۰؛ صفا، *تاریخ ادبیّات در ایران*، ج ۵، بخش ۲، ص ۱۲۳۸.

۴. انصاری، *وضع فعلی تدریس زبان فارسی در هند و مسائل تهیّه کتاب درسی فارسی*، ص ۱۲٦–۱۲۷.

آواره‌ای چو من نیست خاکی نهاد دیگر   تا این کهن بنا را افلاک گشته بانی
ده سال شد که در هند عمرم به‌رایگان رفت   زینان کسی نداده بر باد زندگانی
در سومنات دهلی مدح تو می‌سرایم   زان پیشتر که آید بلبل به‌زند خوانی

منابع

١. احمد خان، مولوی غلام، *سوانح عمری شیخ علی حزین* (مهتمم)، مطبع مسلم پریس، دهلی، ١٣١٩ هجری.

٢. افسوس خوافی، میر شیر علی، *آرایش محفل*، تصحیح سیّد حیدر بخش حیدری، چاپ کلکته.

٣. انصاری، نورالحسن، *مسائل زبان فارسی در هند و پاکستان و بنگلادش*، مجموعهٔ سخنرانیهای سومین سمینار زبان فارسی، تهران، ١٣٦٦.

٤. انصاری، نورالحسن، *وضع فعلی تدریس زبان فارسی در هند و مسائل تهیّهٔ کتب درسی فارسی*، سومین سمینار زبان فارسی، تهران، ١٣٦٥.

٥. بختاورخان، محمّد، *مرآةالعالم*، تاریخ اورنگ‌زیب، چاپ ساجده س. علوی، لاهور، ١٩٧٩.

٦. بهبهانی، احمد بن محمّد علی، *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، چاپ علی دوانی، تهران ١٣٧٠.

٧. حاج سیّد جوادی، حسن صدرالدّین، *دستورنویسی فارسی در شبه قارّه*، اسلام‌آباد، ١٣٧٢.

٨. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی بن ابی‌طالب بن عبدالله، *دیوان حزین لاهیجی*، به‌ضمیمهٔ *تاریخ و سفرنامه* حزین، تصحیح و مقابله و مقدّمه بیژن ترقّی، انتشارات فیلم، ١٣٥٠.

٩. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی بن ابی‌طالب بن عبدالله، *رسائل حزین لاهیجی*، به‌کوشش علی اوجبی ـ ناصر باقری بید هندی ـ اسکندر اسفندیاری ـ عبدالحسین مهدوی، دفتر نشر میراث مکتوب، تهران، ١٣٧٧.

١٠. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، تحلیل و تصحیح علی دوانی، چاپ دوانی، ١٣٧٥.

١١. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، *تاریخ حزین*، اواخر صفویّه، فتنه افغان ـ سلطنت نادر شاه و احوال جمعی از بزرگان، چاپ سوم، انتشارات تأیید، اصفهان، ١٣٣٢.

١٢. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، تذکرةالاحوال، چاپ لکهنو،

۱۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، *تذکرةالمعاصرین*، چاپ میراث مکتوب.

۱٤. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، *دیوان*، مقدّمه و تصحیح بیژن ترقّی، چاپ دوم، خیام.

۱۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، *کلیّات* حزین، چاپ لکهنو.

۱٦. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس، *سفینهٔ خوشگو*، بهاهتمام سیّد محمّد عطاءالرّحمٰن عطاء کاکوی، سلسلهٔ انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، ۱۳۷۸.

۱۷. *دایرةالمعارف فارسی*، بهسرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، ۱۳٤۵–۱۳۷٤.

۱۸. سالک، معصومه، *کتابشناسی حزین لاهیجی*، میراث مکتوب، نشر سایه، تهران، ۱،۳۷٤

۱۹. سیوطی، جلالالدّین عبدالرّحمٰن بن ابیبکر، جامع الصغیر، قاهره، ۱۳۲۵.

۲۰. شفیعی کدکنی، رضا، شاعری در هجوم منتقدان، موسّسهٔ انتشارات آگاه، تهران.

۲۱. شفیعی کدکنی، محمّد رضا، حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین غزلهای او، توس، تهران، ۱۳٤۲.

۲۲. صفا، ذبیح الله، *تاریخ ادبیّات در ایران*، تهران، ج ۵، ۱۳٦٤.

۲۳. طباطبایی عظیمآبادی، نوّاب سیّد غلام حسین خان، *سیرالمتأخّرین*، شمارهٔ نسخ ٤۵۰، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگر.

۲٤. عبدالله، سیّد محمّد، *ادبیّات فارسی میں ہندوؤں کاحصّہ*، لاهور، ۱۹٦۷ م.

۲۵. قمی، عبّاس، *سفینةالبحار*، تهران، ۱۳۵۵.

۲٦. کریمی، یوسف، *زندگینامهٔ مشهورترین شاعران ایران*، تهران، ۱۳۸۵.

۲۷. گرجی نژاد، احمد، *تذکرهٔ اختر*، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳٤۳.

۲۸. گلچین معانی، احمد، *تاریخ تذکرههای فارسی*، تهران،۱۳٦۳.

۲۹. مجلسی، محمّد باقر، *بحارالانوار*، چاپ سنگی، تهران.

۳۰. مصحفی همدانی امروهی، شیخ غلام: *عقد ثریّا*، مرتبهٔ مولوی عبدالحق، جامع برقی پریس، دهلی، ۱۹۳٤.

۳۱. هندی لکهنوی، بهگوان داس، *سفینهٔ هندی*، تصحیح محمّد عطاءالرّحمٰن عطاء کاکوی، پتنه، ۱۳۷۷.

۳۲. واله داغستانی، علی قلی خان، *ریاضالشعرا*، مقدّمه و تصحیح شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا رامپور، ۲۰۰۱.

سیری بر تذکرةالمعاصرین یا تذکرۀ حزین

سیّد محمّد جواد عسکری*

تذکرةالمعاصرین یا تذکرۀ حزین شرح احوال شاعران و علمای شیعی ایران است که محمّد علی حزین لاهیجی در اواخر ۱۱۶۵ هجری قمری، به‌هنگام اقامتش در هندوستان به‌رشته تحریر آورده است. *تذکرةالاحوال* و *تذکرةالمعاصرین* از تذکره‌های بسیار گرانبهای ادب فارسی هستند.

حزین این تذکره را برای زنده نگه داشتن دوستان و شاعران معاصر خود و همچنین بنا بر دشمنی اینکه بین او و خان آرزو پیش آمده بود در مدّت نه روز تألیف نمود. همان‌طور که خود او در مقدّمه ذکر کرده است:

"احیای نام و اثبات کلام ابدای مقام هریک نموده باشد و هم به‌حلاوت نام آن شکرشکنان کام تلخ را شربتی چشاند"[1].

هدف حزین از نگارش تذکرۀ معاصرین، انتقاد از شاعران روزگار خویش بود که بی‌هیچ مایه‌ای به‌این کار دست می‌زده‌اند و می‌گوید:

"اینان به‌علّت ناآگاهی از موقعیّت و منزلت شعر به‌این پیشینه از هر چیز دلیرتر و خیره‌ترند"[2].

ادیبان هند و ایران حزین را بیشتر به‌شاعری می‌شناسند و با او مأنوس‌اند امّا او اندیشمندی صاحب نظر است که با وجود تألیفات بسیار در زمینه‌های گوناگون چون

---

* دانشجوی پیش دکتری فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

۱. حزین لاهیجی ، علی: *تذکرةالمعاصرین*، تصحیح م. سالک، ص ۸۹

۲. همان، ص ۹۲.

فلسفه، فقه، حدیث، کلام، منطق، رجال، تاریخ‌نگاری و تذکره‌نویسی همچنان در فراموشی به‌سر می‌برد.

دربارهٔ حزین

محمّد علی معروف به «حزین لاهیجی اصفهانی» فرزند ابوطالب در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه ربیع‌الآخر ۱۱۰۳ هجری در اصفهان چشم گشود. در چهار سالگی نزد پدر تحصیل علم را آغاز نمود. اوّلین استاد وی مولانا شاه محمّد شیرازی بود. سپس نزد علما و استادان مشهور آن زمان چون شیخ خلیل الله طالقانی، شیخ بهاءالدّین گیلانی، آقا هادی، میرزا کمال‌الدّین حسین فسوی، حاجی محمّد طاهر اصفهانی، شیخ عنایت الله گیلانی، امیر سیّد حسن طالقانی، میرزا محمّد طاهر، لطف الله شیرازی، محمّد باقر صوفی، محمّد صادق اردستانی، میرزا قوام‌الدّین محمّد سیفی، محمّد مسیح بن اسماعیل، شیخ ابراهیم زاهدی، کمال‌الدّین حسینی فسائی کسب علم نمود.

زندگی حزین فراز و نشیب بسیاری دارد که باعث پریشانی خاطر وی نیز شده است. حزین همیشه در سفر است. او اندیشمندی است تیزبین. مشاهدات خود را با دقّت تمام ثبت می‌کند و به‌این ترتیب، یکی از دوره‌های تاریک تاریخ ایران یعنی اواخر دورهٔ صفویّه را برای آیندگان ترسیم می‌نماید.

وی سفر خود را در سن ده سالگی همراه با پدر آغاز و در شهرهای ایران سفر می‌کند و پس از مدّتی به‌شیراز می‌رود و به‌عزلت و گوشه‌نشینی می‌پردازد. امّا بازی روزگار و روحیهٔ ناآرام، وی را بار دیگر وادار به‌سفر می‌کند. هیچ‌کجا آرام نمی‌گیرد و همان‌طور که خود او می‌گوید:

آنم که به‌ملک نیستی سلطانم   با سامانم اگر چه بی‌سامانم
مانند آسیا در این ملک خراب   سرگردانم که از چه سرگردانم

به‌یزد می‌رود ولی چندی بعد به‌اصفهان برمی‌گردد. پدر و مادر او می‌خواهند که او ازدواج کند ولی به‌علّت اینکه ازدواج را مانع تحصیل علم می‌دانست بشدّت مخالفت کرد و تا آخر عمر مجرّد باقی ماند. در سال ۱۱۲۷ هجری پدر و دو سال بعد مادر خود را از دست داد.

حزین برای تسکین روان پریشان خود بار دیگر بار سفر می‌بندد و راهی شیراز می‌شود. امّا آنجا متوجّه می‌شود که همه یاران قدیمی زندگی را بدرود گفته‌اند. رنجیده خاطر می‌شود و به‌اصفهان برمی‌گردد و این زمان مصادف است با محاصرهٔ اصفهان. مردم بر اثر این حادثه با تنگدستی و مشکلات فراوان دست و پنجه نرم می‌کنند. حزین هم دستخوش این مشکلات می‌شود. ناچار به‌خوانسار و از آنجا به‌خرّم آباد می‌رود. امّا حمله عثمانی‌ها به‌آنجا سبب کشت و کشتار فجیعی می‌شود که به‌قول حزین "حساب کشته شدگان را علّام‌الغیوب داند". وی ماندن در آنجا را صلاح نمی‌داند عازم همدان می‌شود تا از احوال نزدیکان خود، که اکثرشان در حملهٔ عثمانی کشته شده بودند، آگاه شود و بتواند به‌اوضاع زندانیان رسیدگی کنند. ناگفته نماند حزین در این جنگ ذکاوت و رشادت بسیاری نشان داد و توانست چهار ماه از حریم شهر دفاع کند. از آنجا به‌نهاوند، شوشتر و دیگر شهرهای خوزستان سفر می‌کند تا اینکه وارد بصره می‌شود. در آنجا جمعی را می‌بیند که به‌سفر حج می‌روند. در او نیز شوق دیدار خانه خدا بیدار می‌شود ولی به‌محض نشستن در کشتی مریض می‌شود و بعد از چهل روز به‌بندر موخا واقع در سواحل یمن می‌رسد و در شهر تعض به‌استراحت می‌پردازد. موسم حج می‌گذرد و ناچار با دلی شکسته به‌بصره باز می‌گردد.

نگارش اطّلاعات دقیق و دست اوّل درباره هر یک از عالمان و شاعران، ضبط دقیق سال تولّد و مرگ، اشاره به‌چگونگی وضعیت شغلی آنان، کاربرد اصطلاحات اداری، اجتماعی و ادبی خاص آن دوره، از جمله ویژگی‌های این تذکره است.

مدّتی در شهرهای مختلف ایران سفر می‌کند تا شاید بتواند جایی با خیالی آسوده ساکن شود. امّا اوضاع ایران به‌شدّت متشوش شده بود. از یک طرف، تعرّض عثمانی‌ها و از طرف دیگر، حمله اشرف افغان و از سوی دیگر، قدرت طلبی نادرخان و بی‌لیاقتی شاهان صفوی اوضاع ایران را دگرگون کرده بود. در سال ۱۱٤٥ هـ موفّق به‌سفر حج می‌شود. در بازگشت هر چه می‌بیند خرابی است و ویرانی.

"همه جا را خراب دیدم، ظلم و تعدّی از حد در گذشته بود هرکسی به‌حال خود در مانده، دادرسی در میان نه".

از اوضاع ایران بسیار آشفته خاطر می‌شود و تصمیم به‌ترک ایران می‌گیرد و در رمضان ۱۱۴۶ هجری با کشتی‌ای عازم سواحل سند می‌شود. در سفر تجّاری که وی را در فارس دیده بودند او را می‌شناسند و همین مسئله باعث رنجش خاطر وی در ابتدای ورودش به‌هند می‌شود. وارد تتّه می‌شود و از آنجا به‌خدا آباد، بهکّر و سپس به‌مولتان می‌رود. به‌سبب شیوع بیماری و با در آنجا، به‌لاهور می‌رود. سرانجام عازم دهلی می‌شود. یک سال با اندوه در این شهر می‌ماند و تصمیم می‌گیرد از راه کابل به‌قندهار رود و برای همیشه در خراسان گوشه‌نشینی اختیار کند. ولی سرنوشت خواسته دیگری داشت و نادر شاه به‌قندهار حمله می‌کند و ناچار به‌دهلی باز می‌گردد و تا سال ۱۱۵۴ ﻫ در این شهر اقامت می‌کند. پس از مشاجره و هجوسرایی تند وی با مردم دهلی، این شهر را ترک می‌کند و وارد اکبرآباد می‌شود ولی چندی بعد به‌بنارس و از آنجا به‌عظیم‌آباد می‌رود. ولی دوباره به‌بنارس باز می‌گردد و سرانجام، پس از یک عمر پریشانی در شب ۱۱ جمادی‌الاوّل ۱۱۸۰ هجری جهان فانی را وداع می‌گوید و در باغ فاطمیان شهر بنارس به‌خاک سپرده می‌شود.

حزین با تمام هجوسرایی‌هایش دربارۀ مردم هند، مورد احترام شیعیان و علم دوستان هند است و بعد از مرگش مقبرۀ وی در بنارس زیارتگاه خاص و عام شده است. خود حزین نیز به‌این شهر دلبسته بود به‌قول خود او:

از بنارس نروم معبد عام است اینجا   هر برهمن پسر لچهمن و رام است اینجا

حزین به‌همۀ علوم معمول زمان خویش اعم از فلسفه، منطق، حدیث، اصول و فقه، کلام، علم رجال و نگارش تاریخ مهارت داشت و در مراحل مختلف زندگی به‌تدریس این علوم نیز پرداخت. وی با همه علما و فضلای معاصر خویش معاشرت می‌ورزید و با آنان به‌بحث و جدل می‌پرداخت. حزین تألیفات زیادی دارد و بیش از دویست اثر مکتوب در نظم و نثر از وی برجای مانده است.

تذکرة‌المعاصرین یا تذکرۀ حزین

تذکره‌ای است در شرح احوال شاعران و علمای شیعی ایرانی همعصر حزین لاهیجی. این تذکره یکصد تن از عالمان و شاعران معاصر مؤلّف را از سال ۱۱۰۳ تا ۱۱۶۵ ﻫ

شامل می‌شود. حزین این تذکره را در اواخر ١١٦٥ ﻫ در هنگام اقامتش در هندوستان و ظرف نه روز تألیف کرده است. این کتاب با مقدّمه‌ایی انتقادی شروع شده است. او معترف است که در این دوره، هیچ شاعری را در معنای حقیقی آن، شاعر نیافته است، به‌همین خاطر، به‌ذکر نام شاعرانی می‌پردازد که شعرشان تا حدّی مورد قبول قرار گرفته است. مؤلّف در مقدّمه ضمن نقد تذکره‌های معاصران خود، آنها را مملو از تحریفات و اشتباهات فاحش می‌داند و ضعف آنها را عدم دقت در ذکر احوال و بی‌احتیاطی در نسبت دادن اشعار به‌شاعران ذکر می‌کند.

در انتقاد از تذکره‌نویسان آن دوره می‌گوید:

"آنجا که نباید و نشاید صفحه صفحه ستایش و القاب و نعوت نگارند و جایی که بایسته و شایسته است به‌تحقیر نام و تنزیل مقام آرند. خطابات افاضل و اشراف به‌کار جمریان و عوانان کنند و القاب اینان به‌اشراف و اعلام اطلاق نمایند. هر چه را از جایی وا نویسند چون قدرت بر تصحیح نیست هر تحریف و تصحیف و هر سقط و غلط که در نسخ افتاده باشد همه را به‌کار برند و صواب شمارند مصرع:

خود غلط، معنی غلط، مضمون غلط، انشاء غلط"[١]

تذکرهٔ حزین، علاوه بر مقدّمه، دو بخش دارد: بخش اوّل یا فرقه اوّل شامل شرح حال و نمونه آثار بیست تن از علمای معاصر اوست که با نام صدرالدّین سیّد علی خان بن سیّد نظام‌الدّین احمد الحسینی آغاز می‌شود و به‌صدرالدّین الجیلانی خاتمه می‌یابد؛ بخش دوم یا فرقه دوم، شامل شرح زندگانی و نمونه اشعار هشتاد و یک تن از شعرای معاصر نویسنده است که با نام میرزا محمّد طاهر وحید قزوینی آغاز می‌شود و به‌نام میرزا محمّد شیرازی خاتمه می‌یابد. حزین بصراحت بیان کرده است که همه این اشخاص در تذکره شیعه اثناعشری هستند. این تذکره در مقایسه با تذکره‌های همعصر حزین ویژگی‌های ممتاز می‌دارد. شاعرانی را که معرّفی کرده است یا در خانهٔ پدری ملاقات کرده یا با ایشان دوستی و مراوده داشته است یا استاد او بوده‌اند. تذکرهٔ او از

---

١. *تذکرهٔ معاصرین*، علی حزین لاهیجی، تصحیح م. سالک، ص٩٢.

این حیث اطّلاعات دقیق و قابل اعتمادی دارد که شاید در تذکره‌های مشابه و معاصر نتوان یافت. نگارش اطّلاعات دقیق و دست اوّل دربارهٔ هر یک از عالمان و شاعران، ضبط دقیق سال تولّد و مرگ، اشاره به‌چگونگی وضعیت شغلی آنان، کاربرد اصطلاحات اداری، اجتماعی و ادبی خاص آن دوره، از جمله ویژگی‌های این تذکره است.

از مزایای دیگر تذکره حزین، ارزش تاریخی آن است، مؤلّف ضمن معرّفی شاعران، گاه به‌حوادث و وقایع اجتماعی و سیاسی عصر اشاره کرده و وضع حکومت و حاکمان را باز گفته است.

حزین که خود شاعر و دارای ذوق و نکته‌سنجی شاعرانه بوده، دربارهٔ شاعران و معاصرانش اظهارنظرهایی کرده است که ذوق انتقادی او را نشان می‌دهد. وی گاه در اشعار آنها تصرفاتی نیز کرده است. او هنگام معرّفی شاعران، با صراحت به‌نقد شعر هر یک می‌پردازد و از این حیث به‌این کتاب اعتباری ویژه می‌بخشد. اگر به‌نقدی که حزین دربارهٔ شعر هر یک از این افراد کرده است دقّت کنیم متوجّه خواهیم شد که عباراتی را که به‌کار می‌برد همه شبیه به‌یکدیگر و در موارد بسیاری برای پرکردن سطور به‌این نوع نقد پرداخته است. او آنان را شاعرانی متوسّط می‌شمارد و همه را تقریباً یکسان می‌ستاید:

میرزا محمّد شیرازی: طبع موزون داشت؛ محمّد مؤمن صاحب مشهدی طبعش موزون و دریافت دقایق لفظی و معنوی نمود؛ نورالدّین محمّد کرمانی: به‌سخن مانوس و ابیات شایسته از طبعش سر می‌زد؛ میرزا محمّد جعفر راهب: سلیقه‌اش در شعر درست است؛ ملّا رضا اصفهانی: شعرش در کمال ملاحت و استواری؛ میر رضی فاتح گیلانی: خالی از کیفیّتی و حالتی معنوی نبود.

تعداد اندکی را نیز برتر از دیگران می‌داند و با دقّت بیشتر به‌شعرشان می‌پردازد. مانند میرزا طاهر وحید قزوینی:

"انصاف آن است که در زمن دولت صفویه من جمیع‌الوجوه، به‌استعداد و کمالات او کسی پای به‌مهام دنیوی نگذاشته و به‌ملازمت ملوک سر فرونیاورده، اگر مذلّت چاکری و لوث دنیاداری تشریف لیاقت و کمال او را شوخگن و

آلوده نمی‌ساخت، هر آینه در سلک افاضل نامدار و در ذیل آن والاگهران عالی‌مقدار در شمار آمدی"[۱].

و امّا دربارهٔ میر عبدالغنی تفرشی:

"از نوادر روزگار بود فقیر به‌شعر فهمی و سخن شناسی او کسی ندیده‌ام"[۲].

یا مخلصای کاشانی را به‌علت بی‌دانشی نکوهش کرده است و می‌گوید:

"سلیقه‌اش را در شعر قصوری نبود، لیکن چون از سرمایه دانشوری عاری است و صنعت ابهام را به‌جدّ گرفته، گاهی بلکه اکثر سخنش با وجود تناسب الفاظ سبک و خام می‌افتد"[۳].

از مزایای دیگر تذکره حزین، ارزش تاریخی آن است، مؤلّف ضمن معرّفی شاعران، گاه به‌حوادث و وقایع اجتماعی و سیاسی عصر اشاره کرده و وضع حکومت و حاکمان را باز گفته است. همچنین در شرحی که او از حال و روز شاعران هر شهر می‌دهد، وضع فرهنگی و علمی آن شهر مشخص می‌شود؛ مثلاً شرح حال محمّد علی سکاکی شیرازی و ملّا علی اصفهانی که در ضمن معرّفی اولی به‌استیلای افغانان بر شیراز و در معرّفی دومی به‌حادثه قتل عام شهر همدان اشاره شده است.

تذکرهٔ حزین در شرح‌حال شاعران به‌چگونگی معیشت آنان و نیز هنرهای دیگری جز شعر، که شاعر بدان آراسته بوده، اشاره کرده است و از این حیث، منبع مناسبی برای مطالعهٔ وضع اجتماعی و معیشتی شاعران عصر صفویه است.

حزین به‌جنبه‌های مختلف زندگی هنری این افراد توجّه داشته است. مثلاً دربارهٔ ملّا علی اصفهانی می‌گوید:

"حسن صوت و مهارتش در موسیقی به‌مقامی کشید که نغمه سنجان روزگار و پرده سرایان هر گوشه و کنار را بلندی آوازه در گلو شکست"[۴].

---

۱. *تذکرهٔ معاصرین*، علی حزین لاهیجی، تصحیح م. سالک، ص۱٤۱.
۲. همان، ص ۱۸۷.
۳. همان، ص ۱۷٤.
۴. همان، ص ۲۱٦.

با وجود محاسنی که این تذکره داراست معایبی نیز دارد. عمده‌ترین عیب این تذکره، اتکای مؤلّف آن بر حافظه، و دسترسی نداشتن به‌منابع و اسناد معتبر است. وی این تذکره را در مدّت نه روز و آن هم در نهایت پریشان حالی و بی‌حواسی جمع‌آوری کرده است. او برای ذکر نمونه آثار و شرح احوال علما و شاعران، صرفاً از حافظه خود بهره جسته و به‌همین خاطر بسیاری از مطالب را از قلم انداخته است.

نثر *تذکرهٔ* حزین نسبت به‌تذکره‌های معاصرش از پختگی و ایجاز برخوردار است. شیوهٔ نگارش فرقهٔ اوّل (شرح‌حال علما) با فرقهٔ دوم (شرح‌حال شاعران) متفاوت است. آنجا که به‌شرح حال علما می‌پردازد از نثر مصنوع، متکلّفانه و منشیانه رایج آن دوران استفاده کرده است. کاربرد کلمات عربی در این قسمت بسیار زیاد است. دعاهایش بیشتر عربی است. ولی در فرقهٔ دوم، شاعران را با عبارات ساده‌تری وصف و از عبارات ادیبانه، که خاص شعر است، استفاده می‌کند.

این تذکره نسخه‌های خطّی فراوانی دارد که اغلب آنها در کتابخانه‌های هند و پاکستان نگهداری می‌شوند. *تذکرهٔ* حزین یک‌بار به‌ضمیمه کلیات وی در لکهنو در سال ۱۲۹۳ هـ و بار دوم در کانپور به‌سال ۱۳۱۱ هـ با چاپ سنگی منتشر شده است. در ایران اوّلین بار این تذکره با مقدّمهٔ محمّد باقر الفت در سال ۱۳۳٤ ش در اصفهان به‌چاپ رسید. آخرین چاپ منقح و مصحّح تذکره به‌همراه تعلیقات و فهرست‌ها به‌کوشش معصومه سالک و به‌مناسبت کنگرهٔ حزین لاهیجی در سال ۱۳۷۵ ش صورت گرفته است.

منابع و مآخذ

۱. خیرالدّین زرکلی: *الاعلام*، ج ٦، چاپ دارالعلم، بیروت.
۲. حسن امین: *اعیان الشیعه*، ج ۱۰، ص ٦، چاپ دارالتعارف، بیروت.
۳. *تاریخ* حزین، انتشارات کتابفروشی تائید، اصفهان، ۱۳۳۲ ش.
٤. حزین لاهیجی، محمّد علی: *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵ ش، تهران.
۵. نوگانوی، سیّد محمّد حسن: *تذکرهٔ بی‌بها*، چاپ جیّد برقی، دهلی.

٦. حزین لاهیجی، محمّد علی: *تذکرةالمعاصرین*، انتشارات سایه، ١٣٧٥ ش.

٧. *دایرةالمعارف اسلامیه* (اردو)، دانشگاه پنجاب لاهور، ١٣٩٣ ش/١٩٧٣ م.

٨. *دایرةالمعارف تشیّع*، ج ٦، نشر شهید سعید محبّی، تهران، ١٣٧٦ ش.

٩. حزین لاهیجی: *رسائل حزین لاهیجی*، میراث مکتوب، تهران، ١٣٧٧ ش.

١٠. شفیعی کدکنی، محمّد رضا: *شاعری در هجوم منتقدان: نقد ادبی در سبک هندی پیرامون شعر حزین لاهیجی*، تهران، ١٣٧٥ ش.

١١. شمیم اختر: شیخ محمّد *علی حزین*، چاپ ناردن آفیست، لکهنو، ٢٠٠٣ م.

١٢. فرهنگ بزرگان *اسلام و ایران*، آذر تفضلی ـ مهین فضایلی جوان، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ١٣٧٢ ش.

١٣. مجموعهٔ *مقالات کنگرهٔ بزرگداشت علّامه ذوفنون محمّد علی حزین لاهیجی*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ١٣٨٠ ش.

١٤. بهبهانی، آقا احمد: *مرآت الاحوال جهان نما*، چاپ سهند، ١٣٧٢ ش.

١٥. صدرالافاضل، مرتضٰی حسین: *مطلع انوار*، خراسان اسلامی رسرچ سنتر، کراچی، ١٩٨١ م.

١٦. مهدی، میرزا محمّد: نجوم *السّماء*، انتشارات مکتبه بصیرتی.

١٧. حسنی، عبدالحی: نزهة*الخواطر*، ج ٦، ص ٣٣٣، دایرةالمعارف عثمانیه حیدرآباد (هند) ١٣٩٨ ه/١٩٧٨ م.

تأمّلی در زندگی شیخ محمّد علی حزین لاهیجی

دکتر شهناز پروین*

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی یکی از سخنوران و سخندانان بزرگ است که بخش بزرگی از زندگانی پرسفر و پرماجرای خود را در شبه قارّهٔ هند سپری کرده است. نام کوچک او محمّد علی است. سلسلهٔ نسب وی از علی بن ابی‌طالب بن عبدالله بن علی عطاءالله بن اسماعیل بن اسحاق بن نورالدّین محمّد بن شهاب‌الدّین علی بن یعقوب بن عبدالواحد بن شمس‌الدّین محمّد بن احمد بن محمّد بن جمال‌الدّین علی بن شیخ تاج‌الدّین ابراهیم معروف به‌زاهد گیلانی بن روشن امیر بن بابیل بن شیخ پندار «بندار» الکردی السنجاقی است. شیخ محمّد علی نام «حزین» را از شیخ خلیل الله طالقانی گرفت و در طول زندگی به‌عنوان تخلّص شعری به‌کاربرد. حزین طبق اظهارات خود روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الآخر سال ۱۱۰۳ هـ ق/۱۷ ژانویه ۱۶۹۲ م در اصفهان به‌دنیا آمد. پدرش ابوطالب دوّمین پسر شیخ عبدالله در سال ۱۰۵۷ هـ ق در لاهیجان به‌دنیا آمد و در بیست سالگی (۱۰۷۸ هـ ق) به‌شوق ادراک مصاحبت فضلای عراق به‌اصفهان رفت و محضر آنان را درک کرد. پدر ابوطالب تمام مدّت عمر نگران بود که مبادا فرزندش در اصفهان ماندگار شود. به‌این علّت، فقط هزینه مصارف اصلی زندگی را برای او می‌فرستاد و ابوطالب به‌هنگام تحصیل حتّی قادر به‌خریدن کتاب نبود و بیشتر آنها را رونویسی می‌کرد. با این احوال کتابخانهٔ وی پنج هزار جلد کتاب داشت. ابوطالب بعد از مرگ پدر، از برگشتن به‌لاهیجان منصرف شد و در اصفهان خانه‌ای خرید و با دختر

* دانشیار بخش زبان و ادبیّات فارسی، دانشگاه دهلی.

عنایت الله اصفهانی ازدواج کرد و از او صاحب چهار فرزند پسر شد که به‌غیر از حزین سه فرزند دیگر در کودکی و جوانی درگذشتند.

ابوطالب در سال ۱۱۲۷ ه‍ ق/۱۷۱۵ م در ۶۹ سالگی درگذشت و در آرامگاه مصروف به‌بابا رکن‌الدّین در جوار مقبرهٔ عارف ربّانی مولانا محمّد حسن دانشمند گیلانی به‌خاک سپرده شد.

پدربزرگ او شیخ علی پسر عطاءالله، جدّ حزین، معلّم خان احمد خان گیلانی، پادشاه گیلان بود. به‌علّت مقام شامخ ادبی شیخ علی، احمد خان احترام زیادی برای او قائل بود. وی مؤلّف شرح حدیث معراج، «شرح فارسی در کلیّات قانون» است و بنا بر درخواست خان احمد خان، کتاب‌های زیرا را شرح کرد: رسالهٔ اثبات واجب، رسالهٔ حلّ شبههٔ جذر اصم و شرح بر فصوص فارابی، تخلّص شیخ علی وحدت بود و دیوانی مشتمل بر دو هزار بیت داشت.

وطن اصلی خاندان حزین آستارا بود تا اینکه یکی از اجدادش به‌نام شهاب‌الدّین علی آستارا ترک کرد و در لاهیجان سکنی گزید. از آن زمان به‌بعد لاهیجان محلّ همیشگی ایشان گشت.

حزین آموزش را از چهار سالگی و با تشویق پدرش آغاز کرد. نخستین معلّم وی، شاه محمّد شیرازی است که آموزش وی را با سوره حمد آغاز کرد. او در مدّت دو سال خواندن و نوشتن را آموخت. در هشت سالگی (۱۱۱۱ ه‍ ق) پدر او را وادار به‌فراگیری علم تجوید و قرائت قرآن کرد و زیر نظر ملک حسین قادری به‌آموختن پرداخت. در ده سالگی زیر نظر او به‌خواندن کتاب‌های زیر مشغول شد.

شرح جامی بر کافیه، شرح *نظام بر شافیه*، *تهذیب*، شرح *ایساغوجی*، شرح *شمسیه*، شرح *مطالع در منطق*، شرح *هدایه*، *حکمت‌العین* با حواشی، *مختصر تلخیص*، تمام *مطوّل*، *مغنی‌اللبیب*، *جعفریه*، *مختصر نافع*، *ارشاد*، *شرایع‌الاحکام در فقه*، *من لایحضرة الفقیه*، *معالم‌الاصول*.

حزین زندگی شاعرانهٔ خود را از سنین کم آغاز کرد. از شانزده تا هیجده سالگی (۱۱۱۱–۱۱۰۹ ه‍ ق) توانست شعر بسراید. پدر آرزو داشت که او رشته‌های مختلف فرهنگ اسلامی را بیاموزد. بدین خاطر از شعله‌ور شدن استعداد شعری او جلوگیری

می‌کرد. او علی‌رغم پندهای احتیاط‌آمیز پدر به‌سمت شعر و شاعری کشانده شد و تشویق‌های شیخ خلیل الله طالقانی، اشتیاق او را شعله‌ور ساخت. او در فنّ شاعری هیچ معلّمی نداشته و در این باره به‌هیچ نامی اشاره نکرده است.

علی قلی خان واله داغستانی، سیالکوتی مل وارسته، راجهٔ بنارس بَلْوَنْت سینگ، و در دهلی امرا و بزرگانی چون نوّاب شجاع‌الدّوله، عبدالحکیم حاکم لاهوری (نویسنده تذکرهٔ مردم دیده)، خوشگو، عمدةالملک متخلّص به«انجام» و موزون در عظیم‌آباد از ممدوحان و مشتاقان حزین بودند.

شعرش دارای مضامین عارفانه و صوفیانه همراه با معانی بلند و شیرین و دلنشین، امّا همچنان ملایم و دلنواز است. شعر او همچون اشعار حافظ پر از رمز و رازها و شگفتگی‌های عارفانه و قابلیّت تصویرپذیری فراوان است و این قابلیّت به‌گونه‌ای است که هم می‌توان به‌عنوان بهره‌مندی از لذّات این جهانی و هم به‌عنوان عشق الهی تعبیر و تفسیر کرد و از هردو جنبه هم لذّت برد.

حزین در شعرش، تحت تأثیر استادان قدیم و معاصر خود بوده است. تعدادی از این اشعار همراه با نام شاعری که از آنها تقلید کرده، در کلیّات حزین، چاپ لکهنو در صفحاتی که آمده بدین قرار است:

سعدی، ص ۳۵۷، قاسم انوار، ص ۳۶۰ و ۶۳۷، فغانی، ص ۴۸۹، جلال‌الدّین رومی، ص ۳۲۷، ۴۴۵، ۴۶۵، ۵۰۸، ۴۷۱، ۵۳۴، ۵۵۹ و ۶۰۴، جامی، ص ۵۵۰، سنایی، ص ۴۰۲، ۴۳۷ و ۴۱۹، وحدت، ص ۵۹۹.

حزین در آغاز جوانی به‌همراه جمعی از دوستانش به‌صحرا رفته بود که اسب به‌زمین افتاد و استخوان دست راستش کوفته شد. پس از آنکه اندکی بهبود حاصل آمد همچنان در بستر بود و با دست چپ می‌نوشت خود می‌گوید: "که در این روزگار شعر بسیاری گفته، از آن جمله مثنوی *ساقی‌نامه* که حدود هزار بیت بود و مطلع آن این است:

خدایا تویی آگه از راز و بس   بهشت از تو دارند یاکان هوس[۱]

---

۱. *تاریخ حزین*، ص ۱۵.

حزین به‌طوری که در تاریخ زندگانی خود می‌نگارد، دارای پنج دیوان بوده است:

دیوان نخستین: حزین پس از اینکه بهبود کامل خود را بازیافت، دوباره به‌بیماری شدید درد مفاصل مبتلا گردید و مدّت دو ماه بستری بود، درحالی‌که قدرت نوشتن نداشت، اشعاری سرود که دیگران برایش می‌نوشتند. گویا بنا بر خواهش میرزا عبدالغنی تفرشی که یکی از دوستان نزدیک حزین بود و در شناخت ادب پایه‌ای داشت، جمع‌آوری شد. این دیوان مشتمل بر قصاید و مثنوی‌ها، غزلیّات و رباعی و تخمیناً هفت، هشت هزار بیت بود. حزین دربارهٔ این دیوان می‌گوید: "و آن اول دیوان این خاکسار است و در میانهٔ مستعدان متداول شد"[1].

دیوان دوّم: دوّمین دیوانش را پس از مسافرت به‌شیراز و بنادر عمّان و بازگشت به‌اصفهان ترتیب داد که به‌گفتهٔ خودش ده هزار بیت بوده است، مثنوی *تذکرةالعاشقین* نیز که حدوداً هزار بیت است ضمیمهٔ این دیوان بوده و مطلع آن چنین است:

ساقی ز می موحّدانه ظلمت بر شرک از میانه

دیوان سوّم: سومین دیوان حزین، چهار هزار بیت است که پس از مرگ پدر به‌سال ۱۱۲۷ هـ ق و مرگ مادر در دو سال بعد، یعنی به‌سال ۱۱۲۹ هـ ق در شیراز سرود و جمع‌آوری کرد. البتّه این هر سه دیوان در حملهٔ افغان‌ها به‌اصفهان از بین رفت.

دیوان چهارم: حزین وقتی که به‌مشهد مسافرت کرد، اشعاری را که پس از دیوان سروده بود، در مجموعه‌ای که چهارمین دیوان است، گردآوری کرد. مثنوی خرابات که به‌شیوهٔ *بوستان سعدی* سروده، ضمیمهٔ این دیوان است. تعداد ابیات این مثنوی درحدود هزار و دویست بیت مطلع آن چنین است:

ثناهاست پیر خرابات را که شست از دلم لوث طامات را

دیوان پنجم: حزین پنجمین دیوان خود را در هند ترتیب داد و هنگامی که *تذکرةالمعاصرین* را به‌سال ۱۱۶۵هـ ق می‌نوشت، دیوان پنجم را جمع‌آوری کرد. این دیوان مجموعه‌ای از پنج دیوان اوست که در کانپور (هندوستان به‌سال ۱۲۹۳هـ ق/ ۱۸۷۶ م) به‌طبع رسیده است. به‌گفتهٔ سراج‌الدّین علی خان آرزو: دیوان منتشر شدهٔ

---

۱. *تاریخ حزین*، ص ۳۱.

حزین همان دیوان چهارم و پنجم اوست، زیرا آن سه دیوان دیگر در فتنهٔ افغان از میان رفته است[۱].

در کلیّات آثار حزین لاهیجی (۱۱۸۰–۱۱۰۳ ه)، نمونه‌های بسیاری از ادب عربی چه جهلی و چه اسلامی، همچنین نام شاعران و سخنوران بزرگ و ادب عربی دیده می‌شود. استفادهٔ بجا از بیت‌های عربی، نام شاعران سرشناسان و به‌کارگیری مثل‌ها و اصطلاحات ادب عربی در نوشته‌ها و اشعار حزین، استادانه و هنرمندانه انجام گرفته است. همچنین تلمیح به‌آیات *قرآن* کریم و احادیث به‌گونه‌ای بلیغ و شایسته به‌کار رفته است. نوشته‌ها و سروده‌های وی علاوه بر اصطلاحات فلسفی، عرفانی و کلامی از نمونه‌های اصطلاحات ادب عربی بارور است. وی گاهی بیت‌هایی در حدّ خود پُربار، به‌زبان عربی یا به‌صورت ملمّع سروده که خود گواه دیگری بر چیره‌دستی او در شعر ادب عربی است.

در نوشته‌ها و سروده‌های حزین به‌نام شاعران نامدار و سخنوران پُرآوازه‌ای برمی‌خوریم که شاعر به‌مناسبت‌هایی از آنها استفاده کرده است. وی، در بیشتر نمونه‌ها خود را با این شاعران بزرگ عرب هم طراز دانسته و حتّی از آنها نیز برتر شمرده است. او نیز برخی از شخصیّتهای معروف عرب را که شاعر و نویسنده نبوده ولی در صفات دیگر برجسته بوده‌اند، در گفته‌های خود می‌آورد، مانند: سحبان وائل و یحیٰی برمکی که نخستین، خطّیبی توانا در جاهلیت عرب و یحیٰی وزیر ایرانی و خردمند و بخشندهٔ هارون‌الرّشید بوده است. از شخصیّت‌های دیگر عرب نیز با صفات مثبت و منفی، در جای جای آثار خود نام می‌برد.

کلیّات حزین، چاپ کانپور که به‌سال ۱۲۹۳ هـ ق منتشر شد، دارای سه بخش است:

الف: تاریخ احوال حزین؛

ب: دیوان اشعار؛

ج: *تذکرهٔ حزین*.

دیوان اشعار حزین نیز مشتمل بر این بخشهاست:

---

۱. تذکرهٔ مردم دیده، ص ۶۵.

۱. قصاید که نزدیک به‌دو هزار بیت است؛
۲. غزلیّات که در حدود هفت هزار بیت است؛
۳. شعرهای متفرّقه و ابیات پراکنده که در حدود هزار بیت است؛
۴. قطعه‌ها و ترکیب بند نزدیک به‌پانصد بیت است.

نثر حزین ساده و آسان و به‌دور از تصنّع و پیچیدگی و ابهام است. در جملاتش از صنایع بدیع (استعاره، تشبیه، کنایه) کم استفاده می‌کند، امّا گاهی اوقات نیز جملاتش طولانی و است که یک دستی نثرش را از بین می‌برد.

نخستین صفت حزین که سرتاسر زندگی او را فراگرفته و خود حزین نیز بارها بدان اشاره کرده است. همّت بلند اوست و هرگز نگذاشته از احدی کمک به‌او برسد.

حزین در طول عمر با برکت خود دست به‌تألیف و تصنیف کتابهای بسیاری زد و در اکثر علوم و فنون سرآمدن شد. در شعر، هیئت، نجوم، ریاضیات، رجال، فلسفه، عرفان، تفسیر، کلام، تاریخ علوم ادب، قرائت، فقه، اصول حدیث و مذاهب و ادیان و غیره صاحب نظر بود. تألیفات حزین، بنابر آنچه که خود اظهار می‌دارد به‌صد و نود و دو اثر می‌رسد.

در منابع مختلف فارسی، اردو و انگلیسی، دلائل متعدّدی برای مهاجرت وی به‌هندوستان ذکر شده است که عبارت‌اند از:

۱. بازی سرنوشت.
۲. اتّهام شرکت در شورش لار که منجر به‌قتل ولی محمّد شاملو نمایندهٔ حکومتی نادر شاه شد.
۳. از دست دادن ثروت پدری در نتیجه ولخرجی‌های فراوان و عزیمت به‌هند به‌جهت کسب درآمد و گذران معیشت.

بدون شک سبک شعر حزین سبک هندی یا اصفهانی است، شعر پارسی در عهد صفویان از حیث الفاظ و تعبیر به‌سبک هندی است، از مسائل مهم ادبی این عصر، نفوذ و انتشار زبان و ادبیّات فارسی در ممالک مجاور خصوصاً هندوستان بود. البتّه سخن‌پردازان فارسی‌گوی هندی در نازک‌کاری‌ها و مضامین مبتذل و دقّت خیال بیشتر

از گویندگان ایرانی غلوّ کردند و به‌زینت و طنطنهٔ الفاظ و باریکی معانی پرداختند. البتّه شعرایی چون صائب تبریزی و کلیم کاشانی و حزین لاهیجی در عین اینکه در عصر صفوی بودند از این‌گونه ابتذال به‌دور بودند.

با اینکه حزین در آخر روزگار این شیوه می‌زیسته، شعرش برخلاف همهٔ معاصرانش و حتّی بسیاری از پیشینیانش از نظر بیان و تخیّل بسیار روشن و فصیح است. البتّه از صائب تبریزی و کلیم کاشانی اگر بگذریم حزین را می‌توان از شاعران درجهٔ اوّل سبک هندی شمرد و این نکته‌ای است که همه شاعران معاصر وی بدان اعتراف کرده‌اند و حتّی بعضی او را همپایهٔ صائب دانسته‌اند[۱].

حزین در روزگار خویش مورد توجّه همهٔ شاعران و شعر دوستان بود و با بیشتر شاعران عصر خویش رابطه آشنایی و دوستی داشت. وی در تذکرهٔ خویش، حدود یک صد تن از اهل دانش و شاعری را نام می‌برد که در زندگی با آنها معاشرت و دوستی داشته است و نیز از تذکره‌هایی که به‌شرح زندگی وی پرداخته‌اند، به‌خوبی دانسته می‌شود که حزین همواره مورد نظر شاعران معاصر خویش بوده و همه به‌زیارت او می‌شتافته‌اند. بسیاری از شاعران ایرانی و هندی به‌شاگردی وی افتخار می‌کرده‌اند و از او می‌خواستند تا دربارهٔ شعرشان اظهار نظر کند، همانند ملّا مختار نهاوندی. حزین در تذکرهٔ خود دربارهٔ او می‌نویسد:

"در شعر، جودت بیان و طبع روان داشت. اشعارش چون اکثر یاران‌اند".

به‌حدّی شخصیّت او مورد اهمیّت و توجّه شاعران بود که بعضی از شعرای عصر او از همهٔ کار وی تقلید می‌کرده‌اند.

حتّی از نظر قیافه و رفتار. در تذکرهٔ مردم دیده در شرح حال شهید تهرانی چنین می‌نویسد:

"چندی صحبت شیخ محمّد علی حزین را یافته، به‌شاگردی‌اش افتخار می‌ساید، فقیر او را یک‌بار دیدم، هرچند به‌وضع شیخ محمّد علی حزین خود را درست کرده، لیکن چه نسبت به‌شیخ دارد، مرد ساخته‌ای به‌نظر آمد".

---

۱. *تذکرهٔ حسینی*، ص۱۰۷.

حزین در تذکرهٔ خویش از شاعران بسیاری که با آنها دوستی داشته یاد می‌کند. شاعرانی مانند وحید قزوینی، تمنّای شیرازی، میر نجات و شفیعا (اثر شیرازی) و سخا و نصرت خراسانی و مخلص کاشی و حضوری قمی داشته است، مانند: تعظیم مازندرانی نیز یکی از آنهاست که حزین در تذکره‌اش دربارهٔ وی چنین می‌گوید:

"ملّا محمّد تقی تعظیم مازندرانی ساکن قطن و شاعر پاکیزه سخن بود. فقیر او را دیده‌ام. چند دفعه مراسلاتش با مسوّده غزل می‌رسید تا در سال ۱۱۲۸ هـ ق در بلدهٔ بارفروش مازندران رحلت کرد"[۱].

در هند نیز شاعران بسیاری با حزین دوستی و آشنایی داشته‌اند و گروهی شاگرد وی بوده و از او تخلّص داشته‌اند، از آن جمله:

"شیخ آیت الله متخلّص به«ثنا»، شاگرد حزین بوده و از وی تخلّص داشته است"[۲].

اوّلین بخش زندگی حزین به‌مدّت ۴۳ سال و به‌طور کامل در نیمهٔ اوّل قرن دوازدهم هجری (۱۱۰۳ هـ ق ـ ۱۱۴۶هـ ق) در ایران گذشت. شرح کامل این سال‌ها در *تذکرةالاحوال* معروف به*تاریخ حزین* به‌قلم وی آمده است. آنچه شخصیّت او را در هاله‌ای از ابهام فرو برده بخش دوم زندگی اوست که در نیمهٔ دوّم همان قرن (۱۱۴۶– ۱۱۸۰ هـ ق) در هندوستان سیری شد ارزش تحقیق سرفراز خان ختک در این نکته است که در هند با مراجعه به‌منابع متعدّدی که در دسترس داشته بسیاری از ابهامات زندگی او را برطرف کرده است.

در تلخیص و ترجمهٔ زیر بیشتر به‌نیمهٔ دوّم زندگی او پرداخته شده است، به‌این جهت که بیشتر با نگفته‌ها آشنایی حاصل شود تا گفته‌های مکرّر.

بنارس، مقدّس‌ترین شهر هندوها، خود یک هند کوچک است. در این شهر، مکانها و مقابر تاریخی مهمّی وجود دارد که شناخته شده‌ترین آن مقبرهٔ شیخ علی حزین است که در منطقهٔ فاطمیان قرار دارد.

---

۱. *تذکرهٔ حزین*، ص ۷۰.
۲. *سفینهٔ هندی*، ص ۴۶.

حزین از ابتدا یک شیعۀ معتقد و با ایمان و حقیقتاً دیندار و پرهیزکار بود. او در دیوان چهارم، قصاید بسیاری در مدح حضرت علی(ع)، امام موسیٰ‌الرّضا(ع)، احمد بن موسیٰ‌الکاظم(ع) و امام مهدی(ع) سروده است.

شاگردان شیخ علی حزین لاهیجی، باسطی، میرزا حیدر، کُمار چیت سینگ، میرزا محمّد هاشم آرتیمانی، شیخ گلشن علی، متین، موزون، نقی، نیازی، سابق، سامی، تفضّل حسین خان کشمیری، خرد، زایر، ثنا (اوّل)، ثنا (دوم)، آغا طاهر شیرازی، میرزا عبدالرّضا متین، مادهورام، رای متهرا پرشاد، شهید تهرانی، واله داغستانی مصنّف *ریاض‌الشعرا* و... هستند.

سراج‌الدّین علی خان آرزو، میرزا محمّد عظیم ثبات و ملّا ساطع کشمیری از منتقدان حزین در هند بودند.

علی قلی خان واله داغستانی، سیالکوتی مل وارسته، راجۀ بنارس بَلْوَنْت سینگ، و در دهلی امرا و بزرگانی چون نوّاب شجاع‌الدّوله، عبدالحکیم حاکم لاهوری (نویسنده تذکرۀ *مردم دیده*)، خوشگو، عمدة‌الملک متخلّص به«انجام» و موزون در عظیم‌آباد از ممدوحان و مشتاقان حزین بودند.

نخستین صفت حزین که سرتاسر زندگی او را فراگرفته و خود حزین نیز بارها بدان اشاره کرده است. همّت بلند اوست و هرگز نگذاشته از احدی کمک به‌او برسد، گرچه از سلاطین عالی‌شان باشند و چه خوش گفته است شاعر پارسی زبان:

همّت بلند دار که مردان روزگار　از همّت بلند به‌جایی رسیده‌اند

حزین با فکر و اندیشه‌ای باز برای تحقیق و شناسایی ادیان مختلف بسیار کوشیده و یا بزرگان آنها دیدار و مذاکره کرده و دربارۀ اعتقاداتشان به‌تحقیق پرداخته است.

مطالعه در مسیحیّت، مطالعه در آیین یهود، مطالعه در آیین زرتشت، مطالعه در آیین صابئین، مطالعه در مذاهب اسلامی و تشیّع از آن جمله است.

حزین در جوانی عاشق زنی زیبا و دلفریب شد. عشق شدید، او را به‌بستر بیماری کشاند و مدّت دو ماه او را به‌شدیدترین شکنجه‌های روحی و جسمی دچار ساخت از میان همۀ اطبّایی که برای معالج او آمده بودند میرزا شریف او را درمان کرد، ولی در حقیقت با این بهبود زندگی عاشقانۀ خود را هم از دست داد و تا پایان عمر مجرّد

باقی‌ماند. در جوانی، پدر او مادر و اطرافیان او را تشویق به‌ازدواج کردند، ولی او به‌علّت عشق مفرط به‌آموختن، این پیشنهادها را نپذیرفت. بعید به‌نظر می‌رسد در سه سال آخر عمرش که ۷۴ سال از سنش می‌گذشته و همیشه هم بیمار بوده، ازدواج کرده باشد. در تذکره‌های متأخّر هم هیچ اشاره‌ای به‌این مسأله نشده است.

صاحب *تذکرهٔ بی‌نظیر* در تذکرهٔ ارزشمندش دربارهٔ اواخر زندگی حزین چنین می‌نویسد:

”در هنگامهٔ نادر شاه از ایران دیار وارد هندوستان گردید و مدّتی در شاهجهان‌آباد گذرانید و از آنجا رخت به‌شهر بنارس کشید و همانجا رحل اقامت افگند. در این ایّام قبری برای خود ساخته انتظار اجل موعود می‌کشد و اکثر بر زبانش می‌گذرد این قدر دیر چرا؟ او برای قبر لوحی از سنگ‌تراشیده و این دو بیت بر آن نقش کرده:

زبان‌دان محبّت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم
همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دارم
سر شوریده بر بالی آسایش رسید اینجا“[۱]

به‌هرحال شیخ علی حزین ایّام زندگانی‌اش را در بنارس اقامت گذاشت. شهرت و محبوبیّت وی بدین درجه رسیده بود که از سراسر کشور هند شعرا و امرا قصد بنارس می‌کردند و زیارتش را افتخار می‌دانستند. شعرای بزرگ هند میرزا فاخر مکین، امیرخان انجام، نورالعین واقف تقریباً هر روز شرف دیدار می‌کردند. از بیان بهگوان داس هندی، نوّاب شجاع‌الدّوله به‌خاطر زیارتش به‌بنارس رفت و تا مدّتی در خدمت شیخ ماند. بهگوان داس در تذکرهٔ خود راجع به‌آمدن نوّاب شجاع‌الدّوله به‌خدمت شیخ و فارسی دانی شیخ و تسلّط وی بر شعر و سخن عبارت ذیل را نوشته است:

”در هنگامی که شیخ در آنجا مقیم بود اعزّهٔ آن شهر به‌خدمتش حاضر می‌بودند. پادشاه جمجاه نوّاب شجاع‌الدّوله بهادر مرحوم نیز به‌ملاقات شیخ رفته بودند.

---

۱. *تذکرهٔ بی‌نظیر*، ص ۵۹.

به‌اعتقاد راقم کسی به‌بسیاردانی و زبان‌آوری او در آن عهد نبود. تصانیف متعدّده دارد و خط شیرین می‌نگاشت"[۱].

حزین اواخر زندگانی خود از هند دلگیر شد و از این جهت در هجو هندوستان چند رباعی نوشت و برای شعرای متعصّب هندپرست فرستاد. همچنین یک رباعی در هجو هند نوشته و برای شاه اجمل الهٔآبادی فرستاد. شاه اجمل وطن دوست بود، لذا جواب این رباعی را به‌صورت مدح‌سرایی وطن تقدیم کرد. صاحب تذکرهٔ روز روشن چنین می‌گوید: همه خوبی‌های این کشور به‌نظر وی زشت می‌رسد.

"شیخ علی حزین این رباعی را خود به‌خدمت شاه اجمل فرستاد:

دیدم که سواد هند حسرت زار است　　روز که و مه چو شام هجران تار است
بسته‌ست به‌کار همه‌شان بخت گره　　اینجا گره کشاده در شلوار است"[۲]

شاه در جوابش نوشت:

صبح طرب هند چو روی یار است　　شام خوش او چو کاکل دلدار است
اینجاست کشاده صد هزاران در فیض　　جز یک گرهی که بسته در شلوار است[۳]

حزین در نیمهٔ شب پنجشنبه یازدهم جمادی‌الاوّل ۱۱۸۰ هـ ق (پانزدهم اکتبر ۱۷۶۶ م) در محلهٔ «کچی‌سرای» درگذشت و عصر همان روز در باغ بی بی فاطمه(س) و در مقبره‌ای که در زمان حیاتش بنا کرده بود به‌خاک سپرده شد. غلام علی خان آزاد مادّهٔ تاریخ زیر را در مرگ حزین سروده است:

علّامهٔ عصر و شاعر خوب　　افسوس که از میانه برخاست
تاریخ وفات او نوشتم　　«از فوت حزین، حزین دل ماست»

که مصرع «از حزین، حزین دل ماست» مساوی با ۱۱۸۰ هـ ق است. این مادّهٔ تاریخ که در بخش آخر *کلیّات* حزین (لکهنو، ص ۱۰۳۰) و آفاق *تذکرهٔ* حزین آمده، صحیح است، ولی در *خزانهٔ عامره* چاپ لکهنو، این تاریخ به‌اشتباه ۱۱۷۹ هـ ق ثبت شده، و این از ثبت نادرست عبارت «ماست» ناشی می‌شود. در این منبع، شعر به‌همان شکل که

---

۱. تذکرهٔ *سفینهٔ هندی*، ص ۵۱.
۲. این رباعی در *کلیّات* شیخ علی حزین در ص ۷۵۵ هم دیده می‌شود که در مطبع اَوَد اخبار طبع شده است.
۳. *تذکرهٔ روزه روشن*، ص ۲۹.

خوانده می‌شود نوشته شده، یعنی به‌جای «ماست» آمده که بر اثر ساقط شدن یک الفاظ الف، تاریخ اشتباه ذکر شده است، ولی در نسخهٔ خطّی *خزانهٔ عامره* (متعلّق به‌کتابخانهٔ لیتون، شمارهٔ ۹۲۰/۲۰ برگ ۱۰۸ب) عبارت و تاریخ هردو صحیح است. گمان می‌رود *کلیّات* حزین (چاپ لکهنو) از روی همین نسخه به‌چاپ رسیده باشد. مادّهٔ تاریخ زیر از عبدالغفور نسّاخ است:

پی سال ترحیل فوت حزین   نوشتم «غم جاودان حزین»

عبارت «غم جاودان حزین» برابر ۱۱۸۰ هـ ق است.

منابع

۱. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان: *مجمع‌النّفایس* (تألیف: ۱۱٦٤ هـ ـ تذکرهٔ شعرای فارسی سدهٔ دوازدهم هجری)، تصحیح و ترتیب دکتر عابد رضا بیدار، کتابخانهٔ عمومی خدابخش، پتنا، چاپ اوّل ۱۹۷۷ م و چاپ دوم ۱۹۹۲ م.

۲. اختر مهدی، دکتر: *شاه محمّد اجمل الهٓابادی و ادب فارسی*، مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۳۷۱ هـ ش (۱۹۹۲ م).

۳. افتخار بخاری دولت‌آبادی، سیّد عبدالوهاب: *تذکرهٔ بی‌نظیر* (تألیف: ۱۱۷۲ ه)، ترتیب و تصحیح سیّد منظور علی، سنیت هاؤس، الهٓاباد، ۱۹٤۰ م.

۴. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: *مردم دیده*، به‌اهتمام دکتر سیّد عبدالله، انتشارات پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۳۳۹ هـ ش/۱۹٦۱ م.

۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرهٔ حزین*، مرتّبهٔ منشی غلام حسین خان آفاق بنارسی، لکهنو، ۱۹۱۷ م.

۶. حیرت اکبرآبادی، قیام‌الدّین: *مقالات‌الشعرا*، به‌تصحیح نثار احمد فاروقی، علمی مجلس، دهلی، ۱۹٦۸ م.

۷. عاشقی عظم‌آبادی، حسین قلی خان: *نشتر عشق* (تألیف: ۳۳–۱۲۲٤ ه)، تصحیح از اصغر جانفدا، مؤسّسهٔ شرق‌شناسی، آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی، دوشنبه، تاجیکستان، پنج جلد، ۸–۱۹۸۱ م.

۸. غنی موفرّخ‌آبادی، محمّد عبدالغنی (م: ۱۳۳۵ ه): *تذکرةالشعرا* (تألیف: ۱۹۱۰ م)، تصحیح دکتر محمّد اسلم خان، انتشارات مسعود احمد دهلوی، دهلی، ۱۹۹۹ م.

۹. قربانی، حجّةالاسلام و المسلمین علّامه زین‌العابدین: (مهتمم) مجموعهٔ *مقالات کنگرهٔ بزرگداشت علّامهٔ ذوفنون محمّد علی حزین لاهیجی* (۱٦–۱۵ شهریور، لاهیجان)، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰ ه ش.

۱۰. *دانشنامهٔ ادب فارسی* در *شبه قارّه* (هند، پاکستان، بنگلادش) بخش دوم: ح.ع. به‌سرپرستی حسن انوشه (جلد چهارم).

برگهایی به‌خطِّ حزین

(نسخه برگردان فهرست مشایخ و کتب حزین لاهیجی به‌خطِّ مؤلّف)

سیّد محمّد حسین حکیم *

در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد مجموعه‌ای از شش رساله محمّدعلی بن ابوطالب حزین لاهیجی (۱۱۰۳–۱۱۸۰ ق) به‌خط خودش نگهداری می‌شود[۱] که از نفاست فوق‌العاده‌ای برخوردار است. این نفاست هم از آن جهت است که همه رساله‌هایی که حزین در آنها از زندگی خود و آثار و معاصرینش سخن گفته در این مجموعه جمع است. در اینجا ضمن شناسایی خصوصیات متن‌شناسی و نسخه‌شناسی این مجموعه چاپ نسخه برگردان *فهرست مشایخ و کتب حزین* هم ارائه می‌شود. البتّه بایسته است که همه این مجموعه به‌صورت نسخه برگردان عرضه شود امّا در این فرصت این رساله انتخاب شد که هم کوتاه بود و هم تاکنون انتشار نایافته باقیمانده بود[۲].

۱. سوانح عمری (*تذکرةالاحوال*) «۱ پ ـ ۲۸ ر» (فارسی)
سرگذشت خودنوشت حزین لاهیجی از تولّد در سال ۱۱۰۳ ق تا سن ۵۱ سالگی (سال نگارش کتاب ۱۱۵۴ ق) است. مؤلّف بدین کتاب نام خاصّی نداده، از این رو به‌عناوین

---

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران.

۱. با شماره مخزن ۲۸۰۷۶–۲۸۰۸۱.

۲. این نیز گفتنی است که نسخه‌ای از دیوان حزین به‌خط خودش به‌شماره ۲۲۵۶۶ در همان کتابخانه نگهداری می‌شود. بایسته است در اینجا از دوست دانشمند جناب محمّد حسن نوری‌نیا هم سپاسگزاری کنم که این نسخه را به‌بنده معرّفی کردند.

مختلفی همچون *تذکرةالاحوال*، *تاریخ حزین*، *سوانح عمری*، *تذکرهٔ محمّد علی حزین*، *حالات شیخ علی حزین*، *سفرنامهٔ حزین* و *سفینهٔ حزین* خوانده شده است.

سوانح عمرِ حزین لاهیجی، زندگی او درایران و هندوستان و تحوّلات ایران آن روزگار است که مطالب آن فهرستوار چنین‌اند: اجداد و پدرش، تاریخ ولادتش، توصیف دارالسلطنهٔ اصفهان و محاسن آن دیار، سفر به‌گیلان و احوال آن سامان، اساتید و علمای اصفهان و شیراز، گزارش سفرهایش به‌مناطق و شهرهای مختلف ایران همچون گیلان و شیراز و یزد و جهرم و خرّم‌آباد و همدان و بندر عبّاس، و سر آخر سفر به‌هند، همچنین گزارش سالهای اواخر سلطنت صفویّه، حملهٔ افاغنه به‌اصفهان و سلطنت نادر شاه، و نام و شرح حال بسیاری از علما و شعرا و سیاستمداران همروزگار او.

این کتاب در سال ۱۱۵۴ ق زمانی که حزین در شاهجهان آباد بود نوشته شده است.

چاپ: بیش از ده بار از جمله لندن، ۱۸۳۱ م، ۲۸۹ ص؛ اصفهان، انتشارات تأیید، ۱۳۳۲ ش، ۱۴۰ ص.

[*تاریخ تذکره‌های فارسی*، ج ۱، ص ۳۴۹–۳۵۹؛ *فهرست مرعشی*، ج ۲۰، ص ۸–۴۷؛ *فهرستواره کتابهای فارسی*، ج ۳، ص ۶–۱۸۶۵ و ج ۲، ص ۹۲۳؛ *کتابشناسی حزین لاهیجی*، ص ۴۱–۳۹ و ۷۲]

آغاز: نحمده و نسأله و نعتصم بعروةالوثقٰی و نصلی علی سیدنا المصطفٰی و آله اعلام الهدی

یارای زبان کو که ثنای تو کنم   توصیف کمـال کبریای تو کنم

انجام: مجملاً از حین ورود به‌شاهجهان آباد تا حال تحریر که آخر سال اربع و خمسین و مائة بعد الألف است، سه سال و کسری گذشته که در این بلده اوقات بسر رفته... و چون نه درآمدن اختیاری بود و نه در رفتن چندی به‌خونین جگری ساختم.

برخیز حزین از سـر دنیـا برخیـز   زین کهنه دمن تو ای مسیحا برخیز
تنهـا تو در ایـن انجمنـی بیگانـه   برخیـز از ایـن میانـه تنها برخیز

نسأله الغفران و ان یبدل بالفرح الاحزان انه جواد کریم.

۲. شرح قصیده لامیه «۲۸ پ ـ ۳۳ ر» (عربی و فارسی)

در ستایش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام.

[*فهرست دانشگاه تهران*، ج ۱۵، ص ۷۰۴؛ *کتابشناسی حزین لاهیجی*، ص ۴۷ و ۷۵.]

آغاز: لسان حال و ترجمان مقال به‌سپاس بلاغت اساس متکلّمی جلّ شأنه گویاست که یکی از مآثر قلم بدیع‌الرقم...

انجام: الترجمة: بر تو باد نثار رحمت پیوسته بسیار از انبیاء و فرشتگان و پیغمبران مرسل. تمّت القصیدة اللامیة.

۳. تذکرةالمعاصرین (تذکرهٔ شعراء معاصرین) «۳۳ پ ـ ۵۱ پ» (فارسی)

تذکره کوتاهی شامل سرایندگان و دانشمندان ایرانی و شیعی هم روزگار حزین است که از ۱۱۰۳ ق (سال تولّد او) تا روزگار نگارش کتاب (۱۱۶۵ ق) چشم به‌جهان گشوده‌اند.

نوشته شده در یک مقدمه و دو فرقه:

مقدّمه: در سبب تألیف و چگونگی آن.

فرقه اوّل: در ذکر علمای معاصر که به‌انشاء و شعر زبان بلیغ بیان گشوده و توجّه خاطر به‌آن مبذول فرموده‌اند، شامل ۲۰ تن.

فرقه دوم: در ذکر شعرای معاصر، شامل ۸۱ تن.

چاپ: تهران، میراث مکتوب، تصحیح معصومه سالک، ۱۳۷۵ ش، ۴۲۹ ص.

[*تاریخ تذکره‌های فارسی*، ج ۱، ص ۵۹–۳۴۹؛ *فهرستواره کتابهای فارسی*، ج ۳، ص ۸–۱۸۸۷؛ *کتابشناسی حزین لاهیجی*، ص ۵–۴۳]

آغاز: تعالی الله حمد بیچونی که اوراق پریشانی مجموعهٔ کون و مکان را به‌رشتهٔ ایجاد شیرازه بسته...

انجام: الهی عاقبت محمود گردان حرره المفتاق الی ربّه الغنی محمّد... از دیده‌وران چشم آن دارد که به‌نظر شفقت و اسعاف نگریسته به‌دعای مغفرت یاد نمایند.

۴ـ جام جم «۵۲ ر ـ ۵۴ پ» (فارسی)

در طبیعیات.

[*کتابشناسی حزین لاهیجی*، ص ۴۸]

آغاز: سپاس و ستایش مر خدای را جل شأنه و درود و نیایش و آل او. بعد به‌الحاح و ابرام سؤال از بعض...

انجام: به‌دعای مغفرت امداد نماید. نمقه الواثق بربه الحمید الغنی محمّد الشهیر بعلی بن ابی‌طالب بن عبدالله بن جمال‌الدّین زاهدی.

۵. رساله در نجوم « ۵۵ ر ـ ۵۹ ر» (فارسی)

رساله کوتاهی در نجوم.

[ذریعه، ج ۱۳، ص ۱۲۸.]

آغاز: بعد از ستایش و سپاس ایزد پاک و درود نامعدود بر روان مخاطب به‌خطاب لولاک و آل اطهار...

انجام: و امید از ناظران داریم که معذور داشته عثرات قلم را بذیل اصلاح پوشند.

۶. فهرست مشایخ و کتب «۵۹ پ ـ ۶۱۲ ر» (عربی)

فهرست مشایخ و کتب اوست. حزین در آغاز می‌نویسد:

"فانی اردت ان اکتب بعض طرقی الی مشایخ رضوان‌الله علیهم و اذکر بعض کتبی مما یحضرنی الان فان عدّ الکل و احصاؤه لکثرته و عدم حضوره و ذهول الخاطر غیر مقدور والله المستعان".

او از این اساتیدش در آغاز کتاب یاد کرده است: پدرش، محمّد باقر خراسانی، لطف‌الله شیرازی، شاه محمّد شیرازی و میرزا محمّد اشرف بن سید عبدالحسیب حسینی.

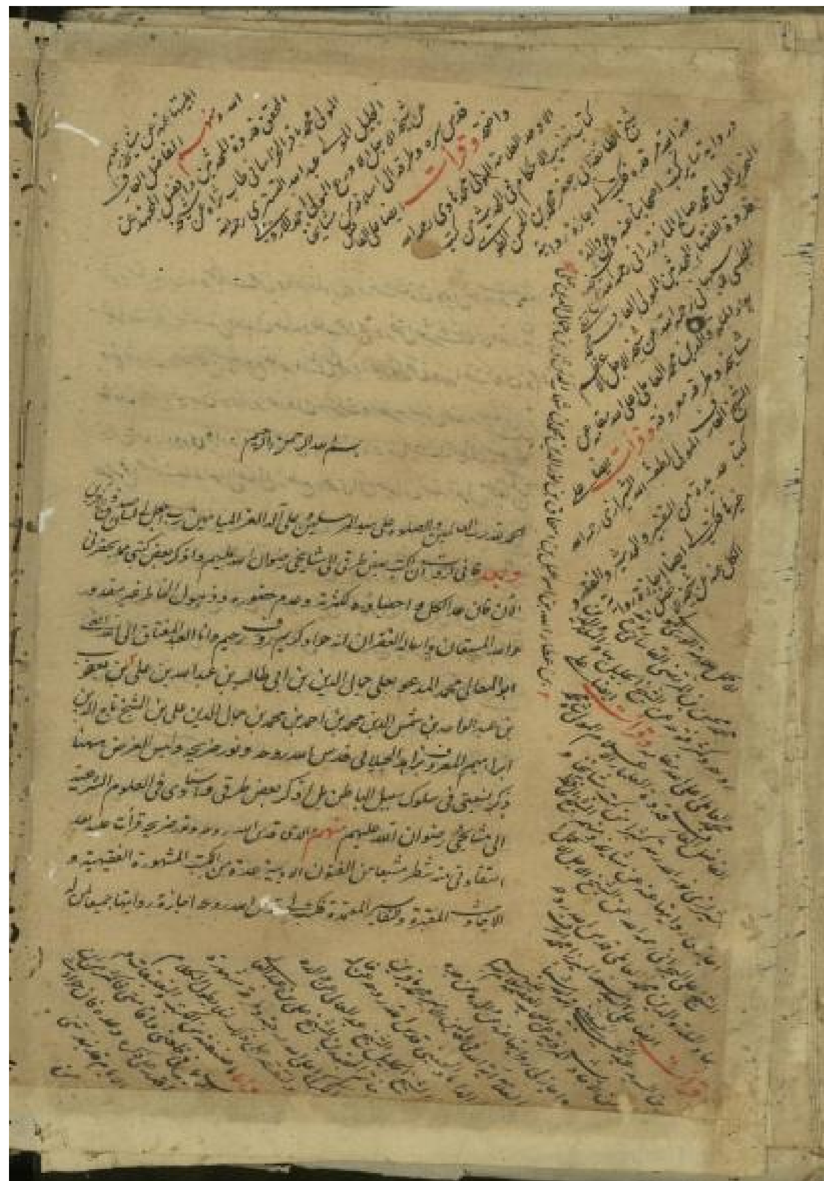
[*کتابشناسی حزین لاهیجی*، ص ۹۵.]

آغاز: الحمدلله ربّ العالمین والصلوٰة علی سیّدالمرسلین و علی آله الغر المیامین. رب اجعل لی لسان صدق فی الآخرین. و بعد فانی اردت ان اکتب.

انجام: و *رسالة فی بیان خوارق العادات و المعجزات و الکرامات* و هذا آخر ما یحضرنی الآن والحمدلله و سلامه علی عباده‌الذین اصطفٰی و علی من استمسک بالعروةالوثقی و علی اهل الزلفی.

نسخه‌شناسی

این نسخه به‌خط نستعلیق ممتاز نوشته شده است. همه مجموعه به‌خط مؤلّف، از شش رساله مجموعه فقط رساله پنجم تاریخ کتابت دارد و در جمادی‌الاخر ۱۱۷۹ ق کتابت شده است. این تاریخ نشان می‌دهد استنساخ نسخه مربوط به‌اواخر حیات حزین است. عناوین و نشانیها شنگرف، متن رساله‌ها در متن و هامش صفحات نگاشته شده، بخش‌های نوشته شده در هامش همچنان صفحه‌پردازی شده که در وسط نوشته‌ها نیم ترنجی خالی باقیمانده است. کاغذ نسخه نخودی و حنایی رنگ است و از بافت آن می‌توان حدس زد که ساخت مناطق نزدیک به‌کشمیر و هند باشد. متأسّفانه نسخه درگذر زمان بسیار آسیب‌دیده و برای ترمیم این خرابیها لبه‌های صفحات را وصالی کرده‌اند که باز هم جبران همه آسیب‌های ناشی از کرمخوردگی را نمی‌کند. رساله آغازین نسخه ۱۴ سطر و بقیه ۱۷ سطر است. اندازه سطور: ۸×۱۲/۸. دارای ۶۱ برگ. جلد تیماج عنابی فرسوده. اندازه جلد: ۲۱/۵× ۱۴/۳.



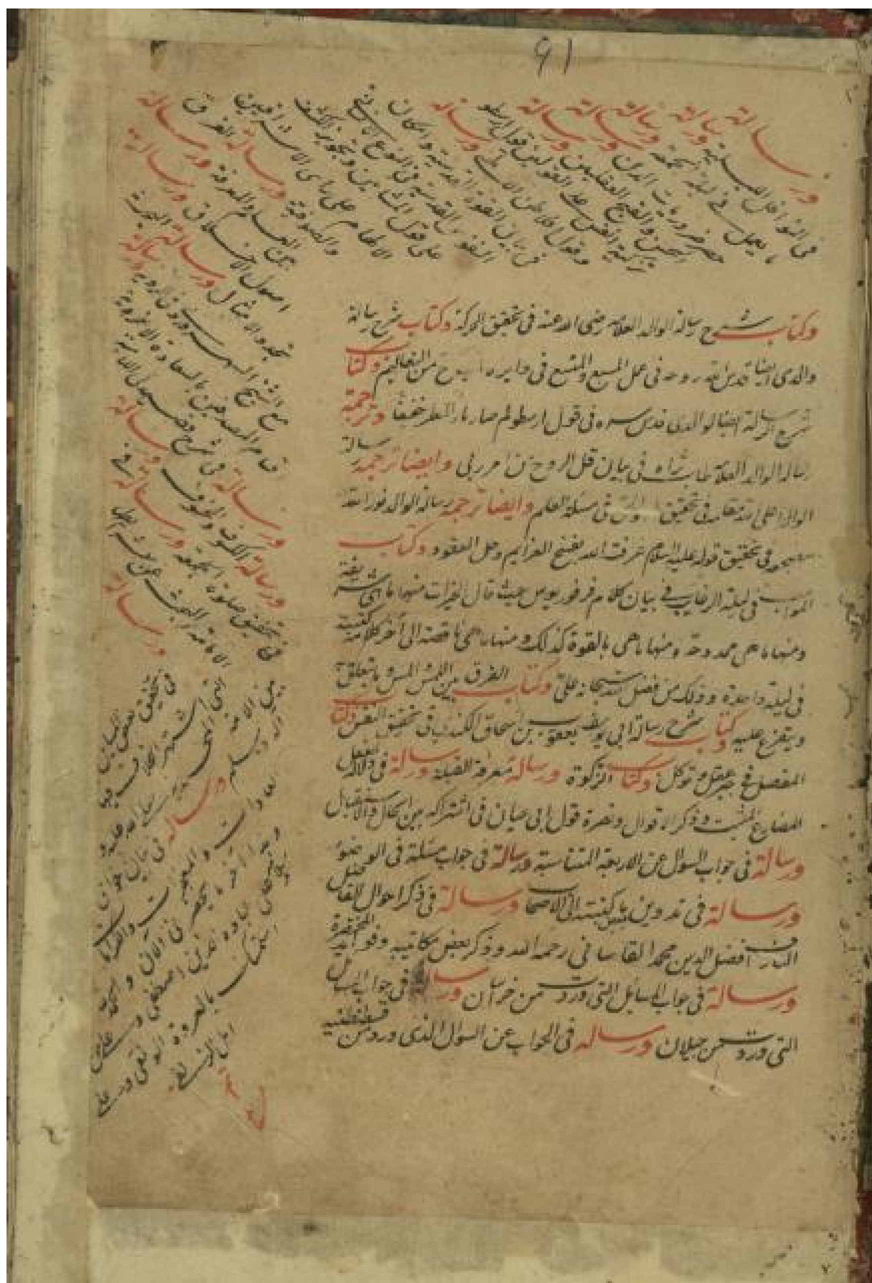
آغاز تذکرهٔ حزین به‌خطِّ خود



عکس یکی از صفحات تذکرهٔ حزین به‌خطِّ خود



عکس یکی از صفحات تذکرهٔ حزین به‌خطِّ خود



عکس یکی از صفحات تذکرهٔ حزین به‌خطِّ خود

معرّفی یک نسخهٔ خطّی دیوان حزین

عمر کمال‌الدّین کاکوروی *

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی (۱۱۰۳–۱۱۸۰ ه) شاعر، بسیار معروفی بود. او چهار دیوان خود را آماده کرده بود که نسخه‌های آن در کتابخانه‌های سراسر دنیا بالاخص در هند پراکنده است و هیچ کتابخانه‌ای نیست که حدّاقل یک نسخه از تألیفات حزین در آنجا موجود نباشد.

در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه هندوی بنارس در ذخیرهٔ لاله سری رام یک نسخهٔ خطّی دیوان چهارم شیخ نگهداری می‌شود که نسخه‌ای زیبا و خوش خط و کامل است. این نسخه به‌خط نستعلیق و کاتب آن جَی رام داس فرزند رای مَنْگَلْ سَیْن است. شمارهٔ نسخه 192/O164,IL,19,1 در ٤٠٦ برگ است. دو سرلوح رنگی و جداول و عناوین قرمز و آبی است. این نسخهٔ خطّی دیوان چهارم شیخ است که آن را در سال ۱۱٥٥ ه/۱۷٤۲ م به‌پایان رسانیده بود. نسخه به‌ترتیب الفبایی است. در آغاز فهرست محتویات نسخه نیز آمده است. یک مهر مشکی و مُدوِله نیز دیده می‌شود، امّا خوانا نیست؛ فقط همین قدر خوانده می‌شود: ... حوض کاغذی پادشاهی. در این نسخه که دیباچه نیز نامیده می‌شود قصیده‌ها، غزلها، رباعیها، قطعه‌ها، تاریخها و غیره ردیف‌وار آمده است. نسخه دو ترقیمه دارد بدین قرار:

۱– تمام شد رباعیات حضرت شیخ محمّد علی متخلّص به‌حزین به‌تاریخ اوّل ذی‌الحجّه ۱۱٤۷ هجری شاه عالم پادشاه غازی خَلَّدَاللهُ مُلکَه و سلطانَه به‌خط کج نمط احقرالناس جَی رام داس ولد دایی منگل سین (برگ ٤٠۳).

---

* استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

۲- تمام شد دیوان حضرت شیخ محمّد علی المتخلص به‌حزین به‌تاریخ بیست و هفتم ذی‌الحجّه ٤٧ جلوس شاه عالم... غازی خلدالله ملکه و سلطانه... سنهٔ ۱۲ من الهجرة النّبویه به‌خط کج نمط گنهکار و شرمسار سراسر آشام جَی رام (برگ ٤٠٦).

آغاز: افتتاح نامه نام‌آوران کیهان خدیو سخن و مفتاح ابواب فیوضات خمخانهٔ قدس باده‌های مردافکن ستایش متکلمی است...

پس از دیباچه ٤٢ قصیدهٔ بلند و کوتاه آمده است که مطلع و تعداد ابیات در زیر آورده می‌شود. در طرف چپ، در پرانتز شمارهٔ صفحه ۱ برگ داده و تعداد ابیات قصیده در زیر مطلع نشان داده شده است.

۱ غیر نفی غیرت یکتای بی‌همتاستی نقش لا در چشم وحدت بین من الّاستی
(برگ ٤، دارای ۳۰ بیت)

۲ پرتو روی ترا نیست جهانی پرده‌دار امتلاء الخافقین شارق ضوء النهار
(برگ ٥، دارای۲٥ بیت)

۳ پیوند بود با رگ جان خار ستم را کو گریه که شاداب کند کشته دلم را
(برگ ٦، دارای ۷۳ بیت)

٤ جان تازه ز تردستی ابر است جهان را آبی به‌رخ آمد چه زمین را چه زمان را
(برگ ۹، دارای ٦۰ بیت)

٥ از چاک سینه چون جرس آوا برآورم تا شهریان عقل به‌صحرا برآورم
(برگ ۱۱، دارای ٤۸ بیت)

٦ آمد سحر ز کوی تو دامن کشان صبا رهدی السّلامُ مِنکَ علی تابعِ الهُدی
(برگ ۱۳، دارای ۱۱۱ بیت)

۷ یک پرده‌نشین است صلا گوش ... را ناقوس صنم خانه و لبیک حرم را
(برگ ۱۷ ب، دارای ٤٤ بیت)

۸ چون شست غمزهٔ تو گشاد کمان دهد صید افکن خدنگ قضا را نشان دهد
(برگ ۱۹، دارای ٥٤ بیت)

۹ شد جان و هوش و صبر و خرد را ز کار دست مشکل به‌هم دهد دگر این هر چهار دست
(برگ ۲۱ ب، دارای ٤۸ بیت)

۱۰ آنجا که خامه شکر گفتار بشکند طوطی سخن به‌غنچهٔ منقار بشکند
(برگ ۲۳، دارای ٦٥ بیت)

۱۱ غـم چـو در سـینه لنگـر انـدازد دیـده چـون مـوج خـون در انـدازد
(برگ ۲۵ب، دارای ۸۷ بیت)
۱۲ زده ام طبـل عـشق و رسـوایی شـهرهٔ شـهری‌ام بـه‌شـیدایی
(برگ ۲۹، دارای ۶۶ بیت)
۱۳ خوش آنکه دل به‌یاد تو رشک چمن شـود زلفـت سمـن بهـار خطت یاسمن شـود
(برگ ۳۲، دارای ۱۹ بیت)
۱٤ قول و عمل زشت و نکو گرچه قضا کرد امـا نتـوان گفـت چرا گفـت و چرا کـرد
(برگ ۳۲ ب، دارای ۶۲ بیت)
۱۵ دل شـاد را جمـع سـاغر نمایـد دف عـیش را جـام چنبـر نمایـد
(برگ ۳۵، دارای ۵۵ بیت)
١٦ درِ صبح عارض از خط مشکین نقاب کـش این سـرمه را به‌چشـم تر آفـتاب کـش
(برگ ۳۷، دارای ٢٦ بیت)
۱۷ چیزی که به‌دل نگـذرد انـدوه خزانـست تا در چمـن این سـیر برازنـده چمانست
(برگ ۳۸، دارای ۳٤ بیت)
۱۸ نـی خامـه دارد سـرِ خوشـنوایی کنـد بلبـل آهنـگ دستانـسرایی
(برگ ۳۹ ب، دارای ٤۰ بیت)
۱۹ از یمـن سـرفرازی مـدح خـدایگان کلکـم گذشـته از عَلَـم شـاه کاویـان
(برگ ٤۱، دارای ٤۸ بیت)
۲۰ ای دل لبـاس عاریـتی از جهـان مخواه بر دوش بار منّـت هفـت آسـمان مخواه
(برگ ٤۳، دارای ۲۵ بیت)
۲۱ ای پرتـو جمـال تـرا مظهـر آفتـاب آیینـه‌دار حـسن تـو نیـک اختـر آفتـاب
(برگ ٤٤، دارای ۳٤ بیت)
۲۲ هر چند که دنیاست ره و ما همـه راهـی افتـاده مـرا ز ورق هـستی بـه‌تبـاهی
(برگ ٤۵ ب، دارای ٢٤ بیت)
۲۳ بنـده‌ام مـسکنت سـرای مـن اسـت خـاکم افتـادگی عـصای منـست
(برگ ٤٦ ب، دارای ۲۷ بیت)
٢٤ چشـمم گشـوده اسـت در فیض نوبهـار از داغ ریخـته اسـت دلـم طـرح لاله زار
(برگ ٤۷ ب، دارای ۵۷ بیت)

٢٥ مـرغ شـب پیـشتر از آنکـه بـرآرَد آواز — دل شـوریده نـوا زمزمـه‌ای کـرد آغـاز
(برگ ٤٩ ب)

٢٦ ای مـوی تـرا غالیـه سـا عنبـر سـارا — چون نافه سیه روزم از آن زلف شب آسـا
(برگ ٥١)

٢٧ بُریــده لــذتِ دَردت ز دل تمنــا را — نمـوده شـهد غمـت تلخ مَنّ و سَلوی را
(برگ ٥٤، دارای ٤٣ بیت)

٢٨ با همه سیلی که شسته روی زمـین را — طرفـه غباریـست چـشم حادثـه بـین را
(برگ ٥٥ ب)

٢٩ زان پیـش کز فراز در هفـت خوان صبح — پـرچم‌گـشا شـود علـم کاویـان صـبح
(برگ ٥٨، دارای ٥١ بیت)

٣٠ ای نگاهــت بــه‌صــید دل بــازی — مــژه‌هــا جملــه در ... بــازی
(برگ ٦٠، دارای ٤١ بیت)

٣١ زین ششـدرم چو بال فشانی دهد گشـاد — این هفت قله را چو غباری دهـم بـه‌بـاد
(برگ ٦١ ب، دارای ٥٧ بیت)

٣٢ دل فلک معنویسـت عقـل رصـد دان او — داغ محبــت بُــوَد اختــر تابــان او
(برگ ٦٣ ب، دارای ٧٩ بیت)

٣٣ مشـکینه طـرّه به‌شـب عنبـرین لبـاس — آمد بـه‌خـواب مـن پـی آشـفتن حـواس
(برگ ٦٦ ب، دارای ٣٩ بیت)

٣٤ با همـه دعوی اسـلام چو اصحاب سعیر — روزگاریـست کـه در دوزخ هنـدیم اسـیر
(برگ ٦٨، دارای ٦٠ بیت)

٣٥ نظرکن در سواد صفحه‌ام تا گلستان‌بینی — گذرکن دفترم را تا بهار بـی‌خـزان بینـی
(برگ ٧٠ ب، دارای ٣٦ بیت)

٣٦ مژده یاران که ازین منـزل ویـران رفـتم — رستم از جسم گران از پـی جانـان رفـتم
(برگ ٧٢، دارای ٥٢ بیت)

٣٧ در زیــر لــب آواره شکــستیم فغــان را — کوشــش بنمــا تــا بگــشائیم زبــان را
(برگ ٧٤، دارای ٩٢ بیت)

٣٨ نبنــــدی دل ای بخــــرد هوشــــیار — بــــه‌جــــادوی نیرنگــــی روزگــــار
(برگ ٧٧ ب، دارای ٢٢ بیت)

٣٩ ای ز طبـــع تـــو افتخـــار ســـخن قلمـــــت آفریـــــدگار ســــــخن
(برگ ٧٨ ب، دارای ١٩ بیت)

٤٠ آتـــــش زده آهـــــم اختـــــران را افروختـــــه شـــــمع خـــــاوران را
(برگ ٨٠ ب، دارای ١٤ بیت)

بدین ترتیب قصاید از برگ ٤ الف تا ٨١ الف آمده، سپس چند ورق ساده مانده است. بعد از آن غزلیات نیز از برگ یک آغاز شده است و بدین صورت از برگ یک تا ٣٢٧ غزلیات آمده است که جمعاً ٩٢١ غزل، از برگ ٣٢٧ ب تا ٣٥٧ ب متفرقات و از ورق ٣٥٨ الف تا ٣٦٣ ب رباعیات آمده است.

آغاز غزلیات

درین دریای بی‌پایان در این طوفان شورافزا دل افکندیم «بِسم اللهِ مَجْریها وَ مُرساها»

درخور به‌ذکر است که در دیوان چاپی به‌کوشش آقای بیژن چند قصیده کمتر از این نسخه آمده است. همچنین احتمال دارد که رباعیات و متفرقات و مقطعاتی که در این نسخهٔ بنارس آمده است بیشتر از نسخهٔ چاپی باشد.

این نکته هم باید ذکر شود که درآینده اگر کسی روی دیوان حزین بخواهد کار کند لازم است از این نسخهٔ بنارس هم استفاده کند تا محتویات کلام حزین را بیشتر در نسخهٔ خود بگنجاند. در کتابخانهٔ رضا (رامپور) نسخه‌ای نیز از دیوان چهارم شیخ علی حزین نگهداری می‌شود که به‌خط محمّد باقر بن ابی‌طالب شاگرد شیخ حزین نوشتهٔ ١١٥٥ ه/١٧٤٢ م هست که در شهر دهلی آن را کتابت کرده بود. احتمال دارد که شیخ این نسخه را دیده باشد، زیرا که این نسخه دیباچه‌ای دارد به‌قلم شیخ و همچنین وی با قلم خود آن را تصدیق کرده است. این نکته باید در ذهن بماند که شیخ حزین خطاط ماهر و چیره‌دستی نیز بوده است. صفحهٔ ١١ تحریر شیخ را دارد که در آن تصدیق و تأیید کتابت نموده است. قطعهٔ زیر را شیخ به‌خط خود نوشته و داخل دیوان کرده است:

هزار و یک صـد و پنجـاه پنج هجـری بود
که گشـــت نسـخهٔ دیوان چارمی ســـپری
قصـــیده و غـــزل و قطـــعه و ربـــاعی آن
هزار و شصـت و یک آید ترا چو برشـمری

هنـــر به‌مـــاشـطهٔ خامـه‌ام کنـــد نـــازش
کـه لیـلی عـرب آراســـت در لبـاس دری
دعـای رحمـت از آینـــدگان امـیدم هسـت
که جاده اسـت بســـیط جهان و ما گـذری
شـگفـت نیسـت گر آلوده اسـت دامـن مـا
که دیده قطره فشانست و اشک ما جگری[1]

پس از ترتیب دیوان شیخ، غزلیات چندی درهامش آن افزوده است. خاتمهٔ دیوان که صفحهٔ ٦١١ تا ٦١٣ آمده به‌خط مصنف است.

منبع

حسن عبّاس، دکتر سیّد: *وراثت علمی کتابخانهٔ رضا* (اردو)، رامپور، ١٩٩٦ م.

۱. حسن عبّاس، دکتر سیّد: وراثت علمی کتابخانهٔ رضا (اردو)، رامپور، ١٩٩٦ م.

نگاهی به‌نسخه خطّی «بشارةالنبوة»

عصمت مومنٰی♦ و مریم صف آرا•

چکیده

حزینِ لاهیجی (محمّد علی پسرِ أبوطالب ـ ۱۱۸۱–۱۱۰۳ هـ ق)، از دانشوران و ادیبان و هنرمندانِ بزرگِ ایرانی در یکیِ از شوریده رنگ‌ترین روزگاران این بوم و بَر است؛ از کسانیِ استِ که چراغِ فضل و فضیلت را در سَمومِ بی‌تمیزی‌ها و تندباد حوادث گوناگون در پناه گرفتند و فروزان نگاه داشتند. اغلب اهلِ فضل در ایران، حزین را یکی از شاعران سبک هندی می‌دانند. البتّه حزین شاعر بوده است، ولی شاعری، یکی از جوانب چندگانهٔ شخصیّت فرهنگی اوست. حزین را به‌حق باید دانشمندی مُتَضَلِّع و ذوفنون خوانْد و مهمتر از آن، دانائی بینشمَنْد قَلَمداد کرد.

نسخهٔ حاضر معرّفی نسخه‌ایست در تبیین اثبات خاتمیّت حضرت محمّد مصطفٰی صلّی الله عیله و آله و سلّم و نیز در چگونگی تحصیل علم به‌صدق مدّعی نبوّت با براهین قاطع و دلایل واضح تقریر یافته است.

مقدّمه

حزین مدّت مدیدی را در هندوستان سپری ساخته و دل غربت‌زده و غمگین خود را با توسّل به‌حضرت خاتم‌الانبیاء و ستایش ولی‌الاولیا تسکین می‌داده و مفتخر و مغرور بوده که در بتکدهٔ سومنات هم مدح پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را می‌سروده

♦ دانشجوی دکتری کتابداری و علوم اطّلاع‌رسانی دانشگاه دهلی، دهلی.

• دانشجوی دکتری روانشناسی بالینی دانشگاه دهلی، دهلی.

است. او نه تنها بر زبان فارسی بلکه به‌زبان و ادب عربی هم مسلّط بوده و در دیوان او اشعاری به‌زبان عربی دیده می‌شود. حزین لاهیجی ظاهراً به‌دلیل گرفتاریهای زمانه و سرنوشت خاصّی که داشته است، به‌سوی هند می‌رود شاید او نخستین کسی باشد که از وضع ناهموار و سخت ایران به‌ستوه آمده و آرزو می‌کرده است که اصلاحاتی به‌شیوه اروپائیان در کشور خویش انجام دهد و خود بصراحت در این باره اظهار می‌دارد که در ایران، کسی که بتواند اوضاع را سامانی ببخشد وجود ندارد مگر اینکه از مردم فرنگ که در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند کسی بتواند این آشفتگی را نظام بخشد.

شیخ حزین لاهیجی که به‌اعتقاد سخن‌شناسان در شیوهٔ تازهٔ خود مرتبه‌ای ارجمند دارد، در قیاس با دیگر استادان متقدم، به‌دیوان لسان‌الغیب و معانی و مضامین و اوزان و قوافی او بیشترین توجّه را داشته است.

از دیگر نکته‌های قابل توجّه در زندگی حزین کوششی است که او برای آشنایی و شناخت دیگر مذاهب از منابع اصلی آنها انجام داده است از کسانی است که خود صاحبِ اندیشه و تحلیل ویژه‌اند و ذهن و زبانشان تنها از مُرده ریگ اسلافِ نامدار گرانبار نشده. وی، به‌تعبیرِ یکی از پژوهندگانِ معاصر، واجدِ «استقلال فکری و ذوقی» است؛ و این استقلال در عصری که تاریخِ فکر و فرهنگ در سراشیبِ جُمود و خُمود افتاده، بسیار گرانبهاست.

نگاهی به‌گزارشِ دانش‌اندوزی‌ها و فهرستِ مشایخِ علمی وی نشان می‌دهد که از بُن در تحصیلاتِ او هم جنبهٔ تحصیلاتِ کلامی و فلسفی از امتیازِ ویژه‌ای برخوردار بوده و آشکارا دستِ کم چندان که گزارش‌ها فرامی‌نماید نسبتِ به‌پاره‌ای از دیگر دانشها، در فلسفه و کلام تحصیلاتِ شاخص‌تری کرده است. شیخ حزین متصوّف نیز هست، و درنظر به‌شخصیّتِ حکمی و کلامی او، بناگزیر جنبهٔ صوفیانهٔ این شخصیّت را نیز که در آثار و اشعارِ وی و گزارش‌هائی که از احوال خود به‌دست می‌دهد.

شعر حزین لاهیجی، تابلوئی را ماند که در آن خورشید مفاهیم عرفانی، بر گلشن آراسته به‌گلهای هنری، به‌روشنی و سادگی می‌تابد و در ذهن، شور و عشق سبک عراقی را در جامه آرایشهای سخنوری به‌شیوه هنری و با سادگی سبک خراسانی تداعی

می‌کند. بدین سبب، نقش تعدیل کننده سبک هندی را دارد که دربردارنده عناصر ادبی این سبک و نهضت بازگشت ادبی است. اگر گسترده‌تر بنگریم، اشعار او مجمع سبکهای مختلف است،یعنی روانی سبک خراسانی، مضمون‌های عشقی و عرفانی سبک عراقی، تمثیل سبک هندی را در خود دارد و کمابیش به‌شیوه اغلب شاعران پیش از خود، طبع‌آزمائی نموده و از میان قالب‌های غزل، قصیده، مثنوی، رباعی و قطعه، در غزلسرائی، چه از دید لفظ و چه معنا و مضمون، توفیق بیشتری داشته است. حزین در بسیاری از غزل‌هایش یا به‌استقبال شاعران بزرگی چون سنائی، مولوی، حافظ، فروغی، بسطامی، صائب و... رفته یا شعر آنان را جواب گفته است. این نیز از ویژگیهای شاعران دوره بینابین سبک هندی و دوره بازگشت ادبی است، بنابراین می‌توانیم حزین را کاملا پیرو سبک هندی ندانیم.

شیخ حزین لاهیجی که به‌اعتقاد سخن‌شناسان در شیوهٔ تازهٔ خود مرتبه‌ای ارجمند دارد، در قیاس با دیگر استادان متقدم، به‌دیوان لسان‌الغیب و معانی و مضامین و اوزان و قوافی او بیشترین توجّه را داشته است. نگاهی اجمالی به‌فهرست غزلیّات دیوان او، گستره این تأثیر و توجّه را نشان می‌دهد. حوزه تأثیر حزین از حافظ به‌استقبال او از اوزان و قوافی محدود نمانده است بلکه شمار دیگر از غزلیات او با حفظ وزن و ردیف و با تغییر قافیه در همان شیوه حافظ سروده شده است. عمده‌ترین معانی و مضامین خواجه در سراسر دیوان شیخ به‌گونه‌های مختلف مورد استفاده قرارگرفته است که از میان آنها می‌توان نقد صوفی، شیخ، زاهد و محتسب و ستیز با ریا و تزویر و تقابلهای خاص حافظ میان خانقاه و خرابات و صومعه و میکده و مانند آنها که سکه تمام عیارش در شعر فارسی بنام خواجه مزین است، اشاره کرد. شیخ این معانی و مضامین را گاه با عین الفاظ خواجه و گاه با اندک تغییر در غزلهای خویش به‌کار برده است.

وی در قصیده سرایی خود را همپایهٔ شاعران بزرگ همچون عنصری و نظامی و انوری و سعدی و حافظ و سلمان ساوجی و کمال‌الدّین اصفهانی می‌داند و در ستایش خاندان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مهیار دیلمی شاعر عرب را از هم ردیفان خود برمی‌شمارد و متذکّر می‌گردد که از برکت‌سخن این شاعران، نام شاهان و سلاطین و حامیان و مشوقان آنان بر صفحهٔ روزگار جاوید مانده است.

تألیفات حکیم لاهیجی در موضوعات مختلف از تنوّع بسیار برخوردار است. مصنّفات وی به‌ترتیب حروف الفبا عبارتند از:

۱. **آیینه حکمت** (فارسی): در حقیقت حکمیت و آشتی دهنده حکمت و شریعت اسلام است.
۲. **ابطال التناسخ** با سه برهان.
۳. **اصول دین معروف به‌اصول خمسه** (فارسی): اصول دین را در پنج فصل (۱ توحید ۲ عدل ۳ نبوّت ٤ امامت ٥ معاد) بیان کرده است.
٤. **الفقاالفرقه فی الکلام‌الحکمة** (عربی): در آشتی دادن میان حکمت و شریعت و سازش میان مسائل فلسفی و اخبار شیعی و قرآن، در دوازده فصل.
٥. **تحفةالمسافر**: این کتاب تلخیص کتاب «جمال‌الصالحین» خود مؤلّف است.
٦. تزکیةالصحبة یا تألیف المحبة (فارسی): ترجمه‌ای است از کتاب «کشف‌الریبه عن احکام‌الغیبة» تألیف شهید ثانی در یک مقدّمه و ده فصل.
۷. **تقیه:** شاگرد او شیخ محمّد علی حزین در سوانح خود از این کتاب نام‌برده، ولی نسخه‌ای از آن پیدا نشد[1].
۸. **جمال‌الصالحین**: در دعا و زیارات، شامل دیباچه و دوازده باب مشتمل بر یکصد و سی و دو فصل. این کتاب به‌طبع رسیده و نسخ خطّی آن فراوان است.
۹. **جواب‌الاعتراض:** این کتاب همان (درّ مکنون) است که در الذریعه ٥/١٧٣ با این عنوان ذکر شده است.
۱۰. **حقیقةالنفس یا رسالة در تجرد نفس ناطقه یا النفس الناطقه** (عربی): در ردّ گفتار کسانی که تجرّد نفس را نفی می‌کند و ردّ ادله آنها و اثبات تجرد نفس. این رساله با عنوانهای مختلف در فهارس ذکر شده است.
۱۱. **حاشیه بر وافی فیض کاشانی**: در الذریعه ٦/٢٢٩ از آن نامبرده شده، امّا نسخه‌ای از آن به‌دست نیامد.

---

۱. رک: *الذریعه* ٤/٤٠٤؛ نجوم‌السماء ص١٨٤؛ سوانح حزین، مندرج در اوّل دیوان حزین، ص ١٦.

۱۲. **درّ مکنون** (فارسی): در ردّ اعتراض بر شیعه مبنی بر آنکه اگر حضرت علی(ع) به‌سبب یار و انصار قیام نکرد پس چرا امام حسین(ع) چنین کرد. این کتاب در الذریعه ۵/۱۷۳ با عنوان «جواب‌الاعتراض» ذکر شده است.

۱۳. **رسالهٔ فی بعض مسائل الغیبه**: در ریاض‌العلماء از آن نام برده شده است.

۱٤. **روایع‌الکلم و بدایع‌الحکم** (عربی): مؤلّف مباحث و مسائل فلسفه را پس از یک مقدّمه، در سه باب و در چندین مقصد با عنوان (مشکوة) بیان کرده است. گویا آن را در سال ۱۱۱۰ هجری تألیف نموده است[1].

۱۵. **زکاة**: مرحوم آغابزرگ در الذریعه ۱۱/۱۹۷ از آن نام‌بُرده و فرموده که به‌فارسی است و دارای هفت فصل است.

۱۶. **زواهرالحکم** (عربی): شامل مسائل فلسفه، در یک مقدّمه و سه مقصد و سه باب، هر کدام دارای چند مطلب.

۱۷. **سرّ مخزون** (فارسی)، مسأله رجعت و بازگشت مردگان در این جهان در یک مقدّمه و چهار فصل (۱- اثبات وقوع رجعت؛ ۲- کدام جماعت رجعت می‌کنند؛ ۳- مدّت دولت اهل رجعت و ٤- کیفیّت رجعت) مورد بررسی و اثبات قرار گرفته است.

۱۸. **سؤالات یورد لبطلان الحکمة و جوابان شافیه اوردها اهل الحکمة** (فارسی): دو پرسش است در دفاع از فلسفه، که در ضمن مجموعه ش ۷٦۹۸ دانشگاه تهران در دو صفحه قرار دارد و فهرست نوشته گویا از حسن بن عبدالرزاق لاهیجی باشد[2]. چون به‌اصل نوشته دسترسی نبود، بررسی آن ممکن نشد ولی به‌احتمال زیاد قسمتی از فصل اوّلِ «آیینهٔ حکمت» مؤلّف می‌باشد که در آن چند سؤال علیه فلسفه را مطرح و جواب داده است.

۱۹. **شرح صحیفه سجادیه**: در الذریعه ۱۳/۳٤۹ از آن نام‌بُرده و گفته که در سه جلد قطور است ولی به‌پایان نرسیده.

---

۱. الذریعه ۱۱/۲۵۹.

۲. فهرست دانشگاه تهران ۱۶/۶۷۵.

۲۰. **شمع یقین یا آیینه دین** (فارسی): مسائل اعتقادی را در پنج باب بیان کرده است. این کتاب در سال ۱۳۰۳ هـ.ش در تهران به‌طبع رسیده و نسخ خطّی آن فراوان است.

۲۱. **فهرس ابواب قطعة من الوافی**: مرحوم آغابزرگ در الذریعه ١٦/٣٩٩ از آن نام برده و گفته که فهرست زیبایی است بر قسمتی از ابواب وافی فیض کاشانی، شوهرخاله مؤلّف.

۲۲. قِدَم و حدوث عالم. در مجموعه ش[۸۱۱د] دانشکده الهیات تهران، این بخش دِرفصل پنجم از کتاب (آیینهٔ حکمت) مؤلّف ذکر شده. فهرست‌نگار گمان کرده که این رساله مستقلی است و آن را با این عنوان ذکر کرده و مرحوم آغابزرگ آن را به‌نقل از فهرست دانشکده در الذریعه ذکر نموده است. رک: فهرست دانشکده الهیات تهران، ص۱۱۰؛ الذریعه ۱۷/۵۱.

۲۳. **مصباح‌الدرایه:** آغابزرگ در الذریعه ۲۱/۱۰٦ آن را ذکر نموده و گفته که موضوع آن در حکمت می‌باشد و مؤلّف در کتاب «مصابیح‌الهدی» به‌آن ارجاع داده است. نسخه‌ای از آن شناسایی نگردید.

۲٤. **مصابیح‌الهدیٰ و مفاتیح‌المنیٰ** (عربی): مسائل فلسفه در یک مقدّمه و سه باب با عناوین «مصباح» بیان شده است.

۲۵. **هدیةالمسافر** (فارسی): مؤلّف وظایف مسافر را در مورد اقسام سفر و اقسام قصر و اتمام و احکام متعلّق به‌نماز و روزه در چهار فصل بیان نموده است.

معرّفی نسخه

یکی از راه‌های شناسائی پیامبران، گواهی پیامبران پیشین در مورد نبی بعدی است. هرگاه پیامبری که نبوّت او با دلایل قطعی ثابت شود، در گفتار یا کتاب آسمانی خود، که انتساب آنها به‌وی نیز قطعی باشد، با صراحت و قاطعیت کامل، علائم و مشخصات پیامبر آینده را بیان کند و تمام آن علائم و نشان‌ها بدون کم وزیاد، با مدّعی نبوّت تطبیق نماید، در این صورت تصریح قاطع وی، موجب حصول علم به‌صدق گفتار مدّعی نبوّت بعدی می‌شود.

نبوّت پیامبر اسلام علاوه بر اینکه با دلایل قطعی و روشن ثابت گردیده است، در کتاب‌های پیامبران پیشین نیز، بر نبوّت وی تصریح و نام و خصوصیّات او در کتب «عهدین» مشخّص شده است و این مسئله، یعنی بشارتی که تورات و انجیل دربارهٔ پیامبر اسلام(ص) داده است. گروهی از فضلا و علما کلیه بشارات این دو کتاب را دربارهٔ آخرین پیامبر از موارد مختلف آنها گردآوری کرده و از این طریق، خدمت شایان تقدیری به‌اسلام و مسلمانان انجام داده‌اند.

نسخهٔ حاضر[۱] با عنوان «بشارةالنبوّة» از شیخ محمّد حزین لاهیجی (۱۱۰۳–۱۱۸۱ ﻫ) با خط نستعلیق خوش، ۱۳ برگ، ۱۸ سطر به‌زبان فارسی و با اوراق الوان مزین به‌گل برگهای رنگین به‌شنگرف و لاجورد با سربندهای اشاره و بشاره به‌شنگرف به‌تاریخ صفر ۱۱۴۰ هجری در شهر لاهور کتابت شده است. مشتمل بر سه اشاره و هر اشاره دارای چند بشارت و ختام، در بیان اثبات نبوّت نبی، خاتم‌الانبیا محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله است:

"چندین موضع از اشارات و بشارات متکاثره که در توریه و انجیل اربعه و سایر کتب اهل کتاب وارد شده و هریک شاهدی واضح است بر نبوّت آن حضرت صلّی الله علیه و آله و هیچ‌گونه ایشان را انکار آن متصوّر نیست". (برگ ۳)

آغاز: بسمله، الحمدلله الذی هدانا الایمان و ارشدنا خیرالادیان والصلوة علی سیّد الانس و الجان حبیب الله و صفیه محمّد و آله امنا الرّحمٰن امّا بعد بدانکه عقل مجبول و مفطورست و از بدو خلقت نوع انسان...

انجام: ... و سمیت الرساله بشارةالنبوة جعلها الله وسیله شفاعه.... ربّنا اجعل خاتمه أمورنا.

در ذیل نسخه خطوطی مورب به‌خط شکسته نستعلیق در باب احکام وضو و استفتائات مربوط به‌آن آمده است.

اشاره اولی در ذکر بعضی بشارات که در توریه وارد شده والحال موجود و مسلم احبار یهودیست. مشتمل بر پنج بشارت به‌شرح ذیل است:

---

۱. اصل نسخه در مرکز بین‌المللی میکروفیلم نور، هندوستان، دهلی‌نو نگهداری می‌شود.

۱- **بشاره:** «بعد ار ذکر قصه مهاجرت هاجر و ابراهیم علیه السلام و انداختن اسمعیل به‌زیر درخت و گریستن او مذکور است... فرشته به‌هاجر گفت ای هاجر بیم مدار... پس برخیز... براستی که ساختن او را برای امتی که بزرگست...» (برگ ۴).

۲- **بشاره:** «ایضا در توریه مذکورست بعد از ذکر مفارقت هاجر از ابراهیم علیه‌السّلام و ساره ... که ابراهیم هاجر و اسمٰعیل را دور نمود ار خود... من می‌کنم پسر کنیزک را برای گروه عظیم برای آنکه خلف توست انتهی...» (برگ ۴).

۳- **بشاره:** «ایضا در توریه واردست... تجلّی الله من سینا و اشراق من ساعیر واستعلن من جبال فاران...» (برگ ۵).

۴- **بشاره:** هم در توریه خطاب به‌موسی ارباب اهل رجفه و عموم بنی‌اسرائیل می‌فرماید: پس از این برانگیزم برای ایشان پیغمبری مثل تو از برادران ایشان و قرار دهم کلام خود را در دهان او...» (برگ ۶).

۵- **بشاره:** «در موضع دیگر مذکور است... برکت دادم و بسار گردانیدم او را و پس از این زاده شود از او دوازده بزرگ. عطا کنم او را گروهی جلیل...» (برگ ۷).

اشاره ثانیه: در ذکر بشاراتی که در انجیل وارد و مسلم علمای نصاری است و مشتمل بر چهار بشارت است.

۱- **بشاره:** «از آنجمله مذکور است از مقاله عیسوی... رفتن من نیکوتر است برای شما بدان سبب که اگر من نمی‌روم نمی‌آید به‌سوی شما فارقلیط...»[1] (برگ ۷).

مراد به‌بشارت خاتم الانبیا صلّی الله علیه و آله است.

۲- **بشاره:** «هم در انجیل مسطور ومقاله عیسویست... اگر بپذیرد مرا باید بیاد دارید وصیت مرا و من می‌خواهم از پدر خود که به‌شما عطا کند فاقلیط...»[2] (برگ ۸)

۳- **بشاره:** «هم مسطورست... چون یحیٰی اصحاب خود را فرستاد نزد مسیح و پرسید که آیا توئی آن موعود و یا غیرتو را منتظر باشیم... اگر خواهید باور کنید براستی که ایل خواهد آمد...» (برگ ۸).

---

۱. نجیل یوحنا باب ۱۴ جمله ۱۵-۱۶، چاپ لندن ۱۸۳۷ م.
۲. نجیل یوحنا باب ۱۵ جمله ۲۶.

مراد از آمدن حق تعالی آمدن وحی و کتاب و رسولست.

۴- **بشاره:** «ایضا مسطورست که فرموده فارقلیط روح‌القدس است که خدای من می‌فرستد او را به‌نام من به‌شما تعلیم کند هر چیز... مراد از اینکه فرموده می‌فرستند او را بنام من رسالت یعنی او را مثل من برسالت می‌فرستد...»[۱] (برگ ۸).

اشارهٔ ثالثه در ذکر چند بشارت دیگر از سایر کتب و شامل هفت بشارت است.

۱- **بشاره:** «در ترجمه‌های معتبر نصاری که مزامیر داود علیه‌السّلام دیده شده آنچه مضمون آن این است ای خدا بفرست صاحب راه و جاعل سنت را تا اینکه اعلام کند مردم را که او بشرست انتهی...» (برگ ۸).

۲- **بشاره:** «ایضا در زبور مسطورست که آنچه ترجمه‌اش این است... براستی که روشنی و سپاس تو عالیست و سوار شو بر کلمه حق... و امتها بر رو درافتند در تحت فرمان تو انتهی...» (برگ ۹).

۳- **بشاره:** «هم در مزامیر داود علیه‌السّلام است که ترجمه آن این است، چون برخیز بگذرد از دریا تا دریا و از نهرها تا آخر... همه امتها اطاعت او کنند برای آنکه او نجات دهد مغلوب ضعیف فقیر را از آنکه قویتر از او...» (برگ ۹).

۴- **بشاره:** «در کتاب شعیا در ذیل کلام او مذکور... برخیز بطناز و نظر کن تا چه می‌بینی... دو سوار ازپیش می‌آیند...» (برگ ۹).

صراحت این بشارت به‌مسیح علیه‌السّلام و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ظاهراً است.

۵- **بشاره:** «هم در کتاب شعیا مذکور است آنچه ترجمه آن این است بنده من که از او خشنودم فرو فرستادم باو وحی...» (برگ ۹).

۶- **بشاره:** «ایضا در کتاب شعیاست براستی که برافروزم برای اهل زمین نشانی را که بخواند... شتابان آیند انتهی...» (برگ ۱۰).

---

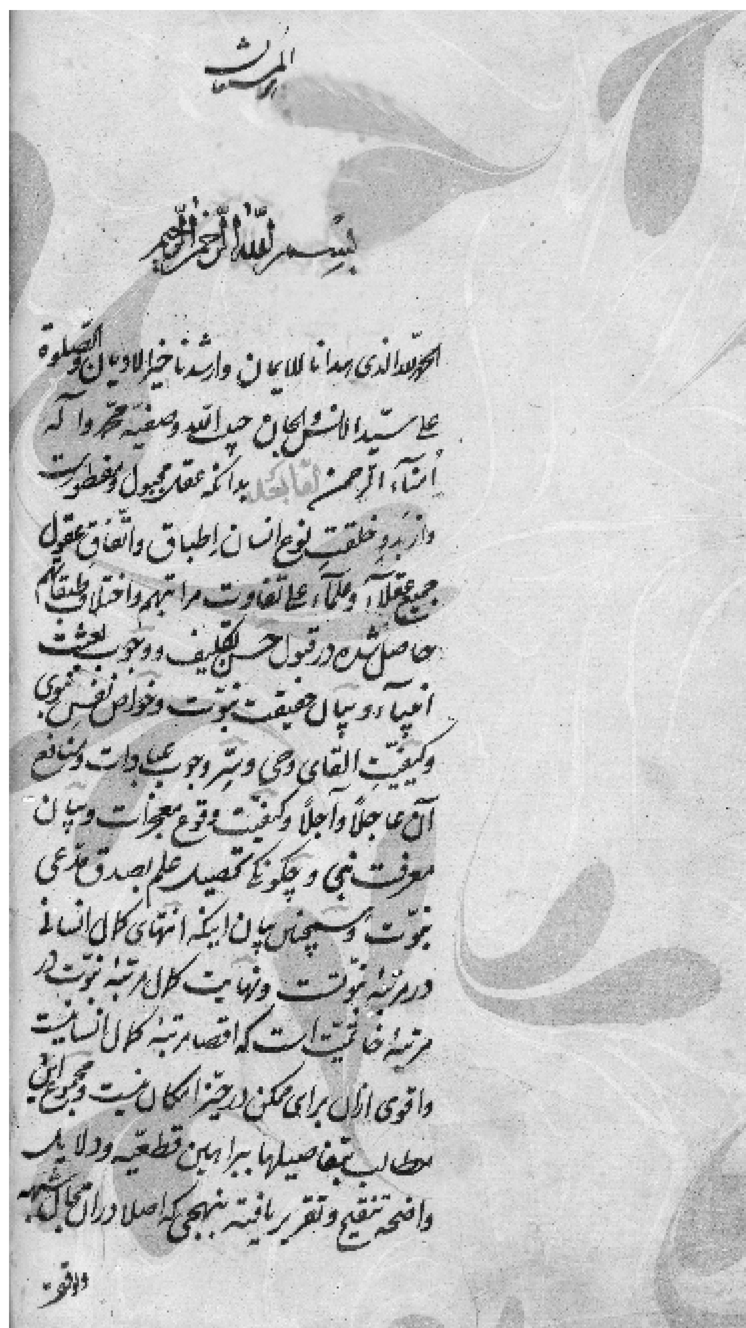
۱. نجیل یوحنا، باب ۱۴، جمله ۲۵-۲۶، چاپ لندن، ۱۸۳۷ م.

۷- **بشاره:** «در اخبار یهود دیده شد... از کلام شمعون علیه‌السّلام ... جاتر الله بالبیان من جبال فاران و امتلات السموات. الارض من تسبیحه و تسبیح امته...» (برگ ۱۰).

و ختام: «بدانکه اهل کتاب چنانست که *قرآن* حکیم از آن حاکیست. یکتمون الحق و هم یعلمون و یحرفون الکلم عن مواضعه... و نحن نقص علیک بناهم بالحق...». (برگ ۱۱-۱۰).

منابع

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی (۱۳۳٤)، *تذکرةالمعاصرین*، چاپ اصفهان.
۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی (۱۳۷۵)، *تاریخ و سفرنامهٔ* حزین، تحلیل و تصحیح علی دوانی، چاپ دوانی.
۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، *دیوان*، مقدّمه و تصحیح بیژن ترقّی، چاپ دوم، خیّام.
٤. راستگو، سیّد محمّد (۱۳۷٦)، *شاعری در هجوم منتقدان*، مجلّهٔ *آینه* پژوهش، شمارهٔ ٤۳.
۵. سالک، معصومه (۱۳۷٤)، *کتابشناسی حزین لاهیجی*، میراث مکتوب، نشر سایه، تهران.
٦. محقّق، مهدی (۱۳۷٦)، *نکات کلامی در شعر حزین لاهیجی*، مجلّهٔ کلام اسلامی، شمارهٔ ۲۳.
۷. مشیدی، جلیل (۱۳۸۱)، نگاهی به‌سبک غزلیّات حزین لاهیجی، فصلنامهٔ زبان و ادبیّات فارسی؛ شمارهٔ ۱.
۸. ناصح، محمّد مهدی (۱۳۷۵)، شعر *حزین لاهیجی صاحب کتاب تنبیه‌الغافلین*، مجلّهٔ *آینه* پژوهش، شمارهٔ ۳۸.
۹. هدایت طبرستانی، رضا قلی خان ولد آقا هادی (م: ۱۲۸۸ ه)، (۱۳۰۵ ش)، *ریاض‌العارفین* (تألیف: ۱۲٦۰ ه/۱۸٤٤ م)، چاپ تهران.
۱۰. واله داغستانی، علی قلی خان (۱۳۸۰)، *ریاض‌الشعرا*، مقدّمه و تصحیح شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا رامپور.

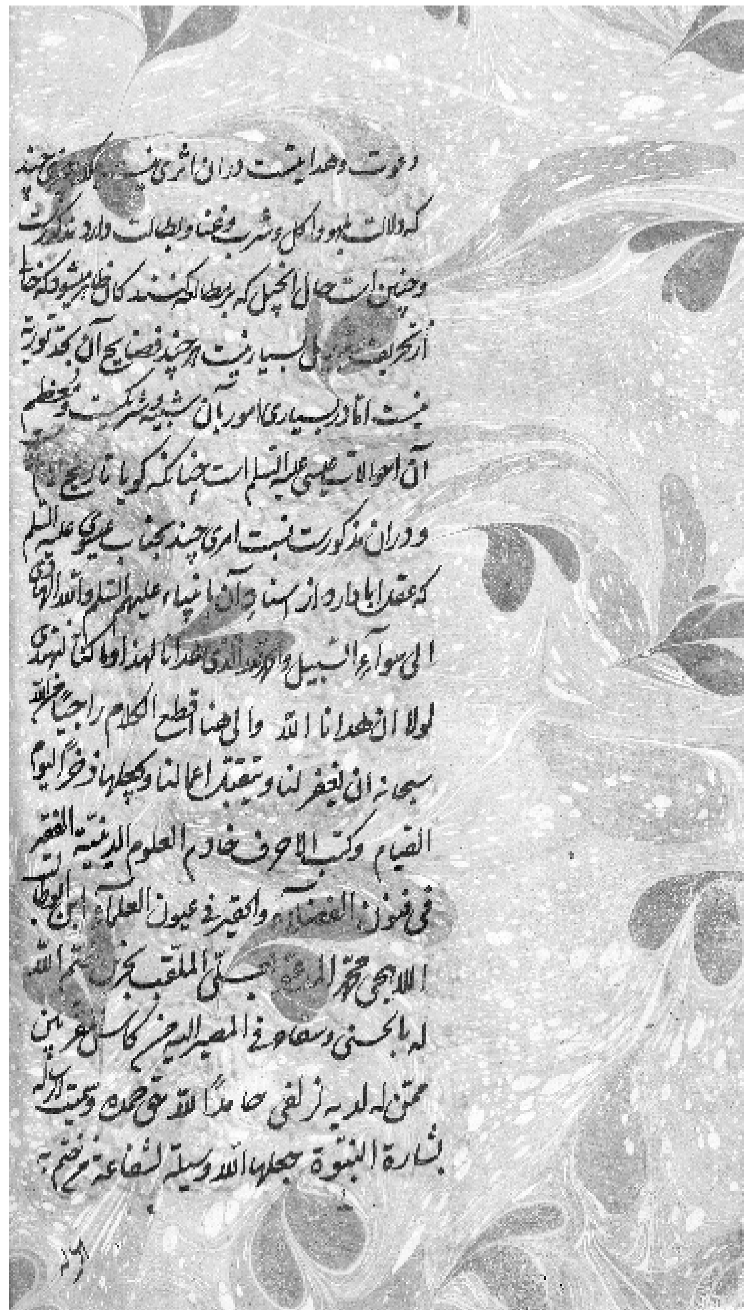


المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی هدانا للایمان وارشدنا خیرالادیان والصلوة
علی سیدالانس والجان حبیب الله وصفیه محمد وآله
امناء الرحمن اما بعد بدانکه عقل مجبول و مفطور است
واز بدو خلقت نوع انسان اطباق واتفاق عقول
جمیع عقلا و علما علی تفاوت مراتبهم واختلاف طبقاتهم
حاصل شده در قبول حسن تکلیف و وجوب بعثت
انبیا و بیان حقیقت نبوت و خواص نفس نبوی
و کیفیت القای وحی و سر وجوب عبادات و منافع
آن عاجلاً وآجلاً و کیفیت وقوع معجزات و بیان
معرفت نبی و چگونگی تحصیل علم بصدق مدعی
نبوت و همچنین بیان اینکه انتهای کمال انسانی
در مرتبه نبوت و نهایت کمال مرتبه نبوت در
مرتبه خاتمیت است که اقصی مرتبه کمال انسانیت
واقوی از آن برای ممکن در حیز امکان نیست و مجموع این
مطالب بتفاصیلها ببراهین قطعیه و دلایل
واضحه تنقیح و تقریر یافته بنهجی که اصلا در آن مجال شبهه

عکس آغاز نسخهٔ خطّی بشارةالنبوة



دعوت وهدایتست دران اثری نیست [illegible] چند
که دلالت بلهو واکل و شرب و غنا و لطالت وارد مذکورست
و چنین است حال انجیل که برطالکه‌اند کان [illegible] میشود که خطا
از نحر بعضی [illegible] بسیار نیست هرچند فصایح آن بحد تورات
نیست اما در بسیاری امور بان شبیه و شریکست و معظم
آن احوالات عیسی علیه السلام است چنانکه گویا تاریخ [illegible]
و دران مذکورست نسبت امری چند بجناب عیسی علیه السلم
که عقل اباء دارد از اسناد آن با نبیاء علیهم السلم والله الهادی
الی سواء السبیل والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله والی هنا انقطع الکلام راجیا من الله
سبحانه ان یغفر لنا ویتقبل اعمالنا ویجعلها ذخرا لیوم
القیام وکتب الاحقر خادم العلوم الدینیة الفقیر
فی فنون الفضلاء والحقیر فی عیون العلماء ابن ابی طالب
اللاهجی محمد المدعو بعلی الملقب بحزین ستر الله
له بالحسنی وسقاه فی المصیر الیه من کاس [illegible]
ممن له لدیه زلفی حامدا لله عزوجل [illegible]
بشارة النبوة جعلها الله وسیلة لشفاعة من ختم به

عکس قبل از انجام نسخهٔ خطّی بشارة‌النبوة



عکس انجام نسخهٔ خطّی بشارةالنبوة

نگاهی به‌دو کتاب دربارهٔ حزین
(زندگی و آثار حزین تألیف سرفراز خان ختک
و محاکمات‌الشعرا اثر میر محسن اکبرآبادی)

سیّد نقی عبّاس *

کتاب «زندگی و آثار حزین» تألیف سرفراز خان ختک یکی از نخستنین کتابهایی است که در مورد نقد و نظر مفصّل در شرح احوال و آثارِ شیخ علی حزین (۱۱۰۳–۱۱۸۰ ه) در شبه قارّه نوشته شده است. این کتاب به‌زبان انگلیسی است و در سال ۱۹۴۴ م در لاهور چاپ شده است. این کتاب کمیاب بلکه نایاب است و جا دارد که تجدید چاپ شود و هم به‌زبان فارسی ترجمه گردد.

نگارند قصد دارد که به‌زبانِ فارسی این کتاب مهمّ را ترجمه کند و در اینجا بخشی از آن را پیشکش خوانندگانِ می‌کنم، امید است که بزودی ترجمهٔ کامل به‌شکلی جداگانه چاپ شود. استاد شفیعی کدکنی دربارهٔ این کتاب نوشته‌اند:

> "مهم‌ّترین کتابی که در فرنگ دیدم و تأسّف خوردم که این کتاب چرا در آن روزگار در مشهد به‌دستم نرسید، کتابِ «زندگی و آثارِ حزین» تألیف سرفراز خان ختک بود که در لاهور به‌سال ۱۹۴۴ م چاپ شده و کتابی است بسیار ارزنده و شاید ارزش آن را داشته باشد که کسی عیناً آن را به‌فارسی ترجمه کند، عنوان اصل آن این است:
> Mohammad Ali Hazin, his Life and his Works, by Sarfaraz Khan Khatak, Lahore, 1944"[1].

---

* دانشجوی فوق لیسانس، مرکز فارسی و آسیای مرکزی، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

۱. *شاعری در هجوم منتقدان*، دکتر شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۱۳.

اینک از مقدّمهٔ این کتاب، ترجمه‌ای چند را می‌خوانیم:

"بنارس مقدّس‌ترین شهر هندوان، خود مینیاتور کوچکی از هند است. در میان جاهای دیدنی و تاریخی این شهر یک تعداد بزرگ مقابر نیز وجود دارد که مشهورترین آن، مقبرهٔ شیخ علی حزین در فاطمیان است."

تاریخ زندگی شیخ مانند اکثر آدمهای ذی‌قدر با عناصر غیرواقعی و داستانی آمیخته است و گاهی در برخی چنان اغراق شده که آن داستانها واقعاً مضحکه‌آمیز و خنده آورند و متأسّفانه برخی هم سینه به‌سینه از یک نسل به‌نسل دیگر منتقل شده‌اند. برخی از آن داستانها در «نگارستانِ فارس» تألیف محمّد حسین آزاد نیز آورده شده و جای تعجّب است که با وجود دانشمندی و نظر عمیق وی، به اصالت واقعات و اطّلاعات و منابع آن توجّهی نشده و در کمال ناباوری به‌تکرار اشتباه‌ها پرداخته‌اند. به‌طور مثال، وی معارضهٔ معروف ابوالفضل و عرفی را در بحث حزین و آرزو گنجانده است[۱]. برای اصالت واقعه رجوع کنید به«عود هندی» (صفحهٔ ۴۲) که غالب محتوای نامه‌ای از جلالای طباطبایی بنام «شیدای هند» در این مورد آورده است.

در بخشی از مقدّمهٔ کتاب ختک می‌خوانیم:

"یکی از زایران مقبرهٔ حزین با مجاور سال خورده‌ای برخورد می‌کند که از چهار نسل دعوای مجاوری دارد، این قصّه را بیان می‌کند: شیخ حاجی[۲] (حزین) وزیر یمن[۳] بود. او یک پیشگوی عظیم بود[٤]. روزی پادشاه یمن از ملازم خود یک لیوان آب خواست. او اجرای حکم نمود. پادشاه دوباره یک لیوان آب دیگر تقاضا کرد. این شیخ حزین را به‌تعجّب انداخت و به‌پادشاه گفت: ظلّ الهی با تقاضای یک لیوان آب دیگر از ملازم خود درحالی‌که احتیاجی به‌آن نبود ناانصافی فرمودند. این نشانگر شگون نحس است. پادشاه پرسید: یعنی چه؟

۱. *نگارستان فارس*، محمّد حسین آزاد، ص ۲۱٤.

۲. صورت دیگری از «حزین» اگرچه حزین، حاجی نیز بود.

۳. حزین هیچ‌وقت در یمن نبود، به‌استثنای آن چند روز که در زمان حج در آنجا مانده. او تعلّق دور افتاده‌ای هم به‌دربارِ یمن نداشت.

۴. اشاره به‌*کرامات شیخ*، رک: ص ۹–۱۱۷.

حزین پاسخ داد که ظلّ الهی، معنی این است که این ملازم با قتل علیحضرت قابض تخت و تاج خواهد شد. ملازم که عقب در بود، این مکالمه را اتّفاقاً شنید. سپس وارد اتاق شد و لیوان دوم را به‌پادشاه داد که او آن را نوش کرد. چنانکه وقت می‌گذشت این مکالمه بین پادشاه و وزیر در ذهن ملازم نقش می‌بست. روزی ملازم با یافتن شانسی پادشاه را کشت و زمام دولت را بدست خود گرفت"[1].

استاد شفیعی کدکنی دربارهٔ این کتاب نوشته‌اند: "مهم‌ترین کتابی که در فرنگ دیدم و تأسّف خوردم که این کتاب چرا در آن روزگار در مشهد به‌دستم نرسید، کتابِ «زندگی و آثارِ حزین» تألیف سرفراز خان ختک بود".

پادشاه جدید فی‌الفور سربازان را برای گرفتاری شیخ حزین فرستاد که از زبردستی ذهنیِ او خایف بود. شیخ آن وقت در فنّ خود مشغول بود. در حین پیش‌بینی واقعات روز، واقعهٔ قتل پادشاهِ یمن بدست ملازم و فرستادن سربازان به‌دنبال خود را دریافت نمود. با متوجّه شدن به‌این کار، او به‌زن[2] خود رسید و تمام واقعه را به‌اختصار بیان کرد و راهِ فرار اختیار نمود. در حال فرار نزد خانهٔ خود با سربازان اتّفاقاً روبه‌رو شد که ازو پرسیدند که شیخ حزین کجاست؟ "باید در خانه باشد" گفت و فرار خود را ادامه داد. سربازان به‌خانهٔ او داخل شدند و از زنش راجع به‌او بازپرسی نمودند، او گفت همان مردی بود که بیرون خانه با او برخورد کرده بود، چنانکه سربازان بیرون آمدند آن مرد دیگر آنجا نبود. سپس آنان پادشاه را اطّلاع دادند و دسته‌ای جدی سربازان به‌دنبال او فرستاده شد. تلاش مجدّد، به‌هر صورت، بیهوده بود.

در این مدّت شیخ حزین با تمام و کمال قوّت خود مشغول دویدن بود. شامگاه خود را در بیشه‌ای یافت. مغلوب از گرسنگی و تشنگی و خستگی تمام روز بر تنهٔ

---

۱. این کمی اشاره‌ای است به‌غصب تخت ایران توسّط نادر شاه که اوّلاً هنگامی که در ملازمت شاه طهماسپ وارد شده بوده «طهماسپ قلی» خوانده می‌شد. اگرچه مقاصد نهانی نادر شاه کلّاً جدا بود.

۲. حزین هیچ‌گاه ازدواج نکرده بود. رک: ۵–۱۳۳.

درختی[1] تکیه زد و نشست. از شکاف متّصلی صدای مرثیه شنید. شیخ حاجی به‌گریه و هق هق پرداخت. این موجب جلب توجّه پادشاه بنی جن گردید که در کاخ خود در آن شکاف مجلسی برگزار کرده بود.

سپس پادشاه بنی جن یکی از غلامان خود را برای دریافت علّت گریه و زاری فرستاد. غلام از شکاف بیرون آمد و از شیخ حاجی پرسید که چرا می‌گرید. شیخ حاجی پاسخ داد که این گریه و زاری به‌علّتِ صدای مرثیه است. غلام گفت: "شما مرثیه‌ای یاد دارید". شیخ حاجی گفت "بله". غلام گفت: "شما دوست دارید که یکی از آنها را در مجلس پادشاه بنی جن بخوانید، اگر من توانستم برای شما اجازه بگیرم". حزین گفت:"حتماً". غلام گفت: "امّا به‌طور هشدار باید بگویم که اگر پادشاه از شما خوشش آمد، از شما برای طلب هرچیزی که دوست دارید خواهد پرسید. بار اوّل که پیشنهاد نمود چیزی تقاضا نکنید و همین‌طور بار دیگر به‌طلب چیزی نپردازید، امّا بار سوم که پرسید بگویید که بنده را به‌شما اهدا کند". شیخ در پاسخ گفت "همین‌طور می‌کنم". سپس غلام داخل شکاف شد و دوباره که حاضر شد به‌شیخ حاجی گفت که به‌دنبال او بیاید.

وقتی وارد شکاف شدند، حزین خود را در میان یک دربار ایستاده یافت. پس از سلام و درود، پادشاه بنی جن از او خواست که مرثیه‌ای بخواند. حالا حاجی که در فنّ مرثیه‌خوانی مهارت داشت با صدای پُرمایه‌ای به‌آن پرداخت. پادشاه بنی جن از اجرای او خیلی خوشحال شد و به‌او گفت که هرچه می‌خواهد طلب کند. به‌هرصورت، شیخ حاجی، آرامش خود را برقرار داشت و بار دوم هم چیزی طلب نکرد. بار سوم که پادشاه از او خواست، او مؤدّبانه درخواست کرد که آن غلامی که او را پیش حضّار به‌مجلس شاهانه دعوت نموده را به‌او اهدا کند. از شنیدن این جمله پادشاه دمغ شد و گفت چیزی دیگر طلب کنید. شیخ حاجی گفت "اگر می‌خواهید چیزی به‌من اهدا بفرمایید همان غلام را عطا کنید وگرنه اجازه بدهید که من بروم"، پادشاه بنی جن گفت "این تقصیر شما نیست، تقصیر آن غلام است که شما را به‌این طلب القا نموده، امّا

---

۱. یک درخت نیز در ساختمان فاطمیان سهم داشت.

از روی عطای شاهانه او را به‌شما اهدا می‌نمایم، هرجا که می‌خواهید ببرید". سپس شیخ حاجی و آن جن از پادشاه رخصت گرفتند و از شکاف بیرون آمدند.

جن گفت "دوست داری من سلطنتِ یمن را براندازم؟" حزین گفت "نه". جن پرسید "آیا من پادشاه را بکشم"، حزین گفت "هرگز". جن گفت "دیگر چه کار کنم"، حزین گفت "می‌خواهم مرا به‌بنارس ببرید". جن گفت "چشمهایتان را ببندید". حاجی چشمهای خود را بست. سپس جن گفت که چشمها را بازکند. حاجی چشمهاش را باز کرد و خود را در بنارس دید.

از آن پس جن با شیخ حزین در اتاق چپ خانهٔ او زندگی می‌کرد و هر موقعی که حاجی به‌چیزی نیاز داشت، او دستش را از اتاق بیرون می‌کرد و با معجزه آن چیز را حاضر می‌کرد.

چنان اتّفاق افتاد که شبی شیخ حاجی زیر درخت مورد خوابیده بود. در خواب دید که زیر درخت مورد ایستاده است (همانجا که امروز مزار اوست) و قطره‌های خون از برگهای درخت می‌چکد و تمام لباس او از آن خیس شده است و از خوف مرگ جهید و جیغ وحشتناکی زد و بیدار شد. در همین اثنا به‌طور تعبیر خواب به‌خاطرش رسید که حضرت فاطمه(س) از او می‌خواهند که آنجا یک یادبود وی ساخته شود. سپس شیخ حاجی، فاطمیان را همانجا بنیاد گذاشت.

یک ویرایش دیگر این داستان که نسبتاً واقعی‌تر می‌نماید، این است:

"حزین وزیر شاه ایران بود[1] درحالی‌که نوجوانی بنام نادر آنجا یک ملازم معمولی بود[2]. روزی پادشاه با وزیرش (حزین) شطرنج بازی می‌کرد. در آن اثنا پادشاه به‌نادر که همانجا ایستاده بود، حکم داد که قلیان بیاورد. نادر حکم را بجا آورد. پادشاه چند پُک زد و بازی خود را از سرگرفت. امّا هنگامی که پادشاه پُک می‌زد، زغال سنگی داغ روی پای نادر افتاد. به‌هرصورت، او کوششی برای

---

۱. حزین هیچ‌گاه وزیر پادشاه ایران، یمن، هند و در واقع هیچ‌جای دیگر زمین نبود.

۲. مدّتی قبل از جلوس شاه طهماسپ، در زمان دولت سلطان حسین، نادر با شکست دادن تاتاریان ازبک که به‌سال ۱۷۲۰ میلادی به‌خراسان حمله کردند، شهرت خود را جاویدان کرده بود. (*The History of Nadir Shah*, pp.82-89) و در سال ۸–۱۷۲۷ میلادی امیر ارتش شد. (همان، ص ۹۰؛ *تذکرةالاحوال*، ص ۸۰)

انداختن آن نکرد، حتّی جلد و گوشت پایش سوخت و استخوان داشت نابود می‌شد که پادشاه از بوی آن نگران شد و با انکشاف منبع بو از نادر پرسید «پس چرا گذاشتی که آتش ترا بسوزد» نادر چنین پاسخ داد که من با خرسندی می‌خواستم که پایم بسوزد به‌جای آن که با حرکات مزاحم تفریح شاهانه بشوم، بر این عمل، حزین چنین اظهار نمود که «از این قرمساق بوی شاهانه می‌آید» این حرفها نادر را تا حدّ بزرگی رنجانید، امّا او خشم خود را ظاهر نکرد".

چنان اتّفاق افتاد که در کشاکش سیاسی برای برتری که به‌مرگ پادشاه تمام شد[1]، نادر با موفّقیّت بر تخت شاهی ایران نشست، حالا او می‌خواست از حزین برای به‌کاربردن واژهٔ «قرمساق» انتقام بگیرد. این امر موجب فرار حزین شد. او به‌هند آمد و در دهلی سکونت کرد.

در دهلی داستانهای خدمتکاران با ذوق و بویژه پاسخهای منظوم یکی از آن ملازمان به‌نام رمضانی[2]، بسیار شهرت دارد. امّا حزین به‌علّتِ طبع خوشایند[3] خود نتوانست هوای دربارِ دهلی را بپذیرد و در نتیجهٔ آن به‌بنارس رفت و مزار او همانجاست.

بازگویهٔ سوم از زندگی حزین، مانند دو داستان مذکور پُر از کنجکاوی و اغلب تحت تأثیرِ داستان دوم نوشته شده است و در مجلّهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م (ص ۲۳–۱۲) چاپ شده است.

این داستان (۲۰–۱۴) ترکیب شگفتی از حقیقت و دروغ است و کاملاً بی‌ارزش این مقاله به‌تقاضای V.N. Mehta, ICS, Banaras (که این روزها عضو هیئت مالیاتِ ایالت متّحده است) توسّط پروفسور ظفر حسین دابت نوشته شده است. پروفسورِ دابت خودش راجع به‌عناصر واقعی مقاله اشرافی ندارد (ص ۲۰). تشکیک‌های دابت موجب یک یادداشت طویلِ مدیر مجلّه نیز شده است[4].

ختک می‌نویسد:

---

۱. آخرین شاه ایران، شاه طهماسپ ثانی بدست نادر شاه معزول شده.
۲. برای این داستانها رجوع کنید به *نگارستان فارس*.
۳. در هند حزین عموماً به‌طبع خوشایند خود دانسته می‌شود.
۴. ص ۲۳–۲۲.

برخی از نکات واقعی این مقاله را در کتاب خود مورد استفاده قرار داده‌ام. اکنون پس از خلاصهٔ آن به‌صورت داستانی غیرعادّی، برخی از نادرستی‌های آن را نشان خواهم داد.

این حیرت‌انگیز است که از «تذکرةالاحوال»، حزین تا به‌حال استفاده‌ای درست نشده است

طبق داستان: حزین اتالیق شاهزاده طهماسپ، پسر شاه عبّاس ثانی بود[۱]. نادر در آن زمان یک سرباز معمولی بود و شاید عهده‌دار شغل ملازمی پادشاه بود[۲].

روزی در حین تدریس شاهزاده، حزین از نادر یک لیوان آب خواست، نادر در کاسه‌ای روی سینی آب آورد. حزین به‌آب خوردن پرداخت امّا نادر سینی را زیرِ کاسه نگذاشت (که معمول آن روزگار بود) و قطره‌های آب روی جبهٔ حزین افتاد. او با خشم به‌نادر نگاه کرد و ممکن است سرزنش نیز کرده باشد.

نادر کاسه را برد، امّا او از رفتار (و کاربرد واژه زشت) حزین خیلی بیزار بود و دوباره هیچگاه به‌حضورش نرفت.

بعد از چندی، نادر از ایران عازم کشور افغانستان شد[۳]. او کاملاً واقف به‌ایران و عادات ایرانیان بود. او مردم افغانستان را برای شورش علیه ایران برانگیخت و پادشاهِ آن سرزمین شد[۴]. حزین مجبور بود که ایران را از ترس او ترک کند.

نگاه نادر به‌حزین خیلی تند بود. لذا هنگامی که او به‌دهلی رسید به‌مردمی گفت که حزین را پیش او حاضر کنند. او به‌پاسخ گفت، حزین به‌علّتِ خوف او یا بلند همّتی خود نخواهد آمد[۵].

---

۱. مجلهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م، ص ۱٤. طهماسپ ثانی پسر سوم شاه حسین بود نه شاه عبّاس ثانی. (*Encyclopedia of Islam*, IV, 616)

۲. مجلهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م، ص ۱۴، نادر هیچ‌گاه سرباز یا ملازم شخصی شاه طهماسپ نبود.

۳. مجلهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م، ص ۵–۱۴، در واقع فرایند برعکس بود.

۴. مجلهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م، ص ۱۵، بهتان است. نادر در تاریخ ایران به‌طور ناجی شناخته می‌شود نه یک ویرانگر.

۵. مجلهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م، ص ۱۵، حزین در خانهٔ والی پنهان بود و ناد نتوانست او را پیدا کند.

هنگامی که حزین از این واقعه آگاه شد به‌لکهنو[1] مهاجرت کرد. امّا به‌علّتِ ناایمنی از نادر شاه در لکهنو، حزین به‌بنارس رفت که آنجا مهاراجه بَلْونْت سنگه به‌ملاقات او آمد.

داستان با اهدای پول و سکّه‌های طلا از طرف حزین به‌مهاراجه و اهدای برخی از جاها با شمول اورنگ‌آباد[2] و جاهای دیگر به‌حزین از طرف مهاراجه ادامه دارد.

در پایان هم واقعهٔ جالب بازدید نوّاب وزیر شجاع‌الدّوله از حزین را داریم که با ملاقاتِ شاعر شهیر «سودا» و حزین و بعد از جنگ «بکسر» داستان[3] به‌پایان می‌رسد.

دو داستان نخست مذکور تصویر ذهن‌های خیالباف و «ناآگاه از تاریخ و واقعیّت زندگی حزین است.

این افسانه‌ها اطّلاعات اندک و اکثراً نادرست راجع به‌حزین و نادر شاه و تاریخهای ایران و هند می‌دهند. متأسّفانه راویان این قصّه‌ها هیچگاه نه استعداد پیراستن و تمییز آن را داشتند و نه تصمیم و میلی به‌تمایز بین واقعیّت و داستان.

به‌هرصورت، به‌علّتِ برخی اطّلاعات قلیل و نادرست که دربارهٔ حزین تا به‌حال چاپ شده است و انبارِ بزرگ مواد کشف نشده، انصاف تقاضای رفتاری درست‌تر و مفصّل‌تر راجع به‌زندگی و آثار این نویسندهٔ بزرگ را داشت که در این اثر کوشش شده است تا حدّ توان به‌آن بپردازم.

سرفراز خان ختک ادامه می‌دهد:

"این اثر که اکنون حضور جداگانهٔ خود را بیان نموده است، فی‌الواقع برای معرّفی و ویرایشِ رساله‌ای در چگونگی صید مروارید شیخ محمّد علی حزین با مقدّمه و ترجمهٔ انگلیسی و حواشی در سال ۱۹۳۴ م نوشته بودم که هنوز به‌چاپ نرسیده است.

---

۱. مجلهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م، ص ۱۵، این واقعیّت جای دیگر یافته نمی‌شود.

۲. اورنگ‌آباد نزد بنارس است.

۳. ملاقات سودا با حزین محقّق بنست. این داستان از دیباچهٔ *کلیّات سودا* نوشتهٔ محمّد انور حسین تسلیم، نولکشور، ۱۲۸۹ ه/۱۸۷۲ م، ص ۹۰–۴۸۹؛ مجلهٔ *شام*، ژانویه ۱۹۲۷ م، ص ۸–۱۷.

این حیرت‌انگیز است که از «تذکرةالاحوال»، حزین تا به‌حال استفاده‌ای درست نشده است، برخی از آثارِ وی به‌تازگی به‌چاپ رسیده است و زحمت بنده را برای گردآوری تمام شواهد ممکنه کاهش داده است.

به‌اعتقاد من:

۱. خوشبختانه یک تعداد بزرگ از منابع همزمان حزین در هند تاکنون موجود است.

۲. بسیاری از آثارِ ناشناختهٔ حزین نیز در کتابخانه‌های هند وجود دارد".

ختک در مقدّمهٔ حزین اضافه می‌کند:

"علاوه بر مواردی که در بالا به‌آن اشاره شد، من اثر خود را به‌صورت یادداشتهای فشرده و کوتاه تحت عناوین مختلف ارائه نموده‌ام وگرنه بر من آسان بود که با شرح و بسطهای فراوان این کتاب را در حجم سه برابر کتاب فعلی ارائه کنم".

این امر بر من واجب گردید که اطّلاعات دقیق راجع به‌کتابهایی که در *تذکرةالاحوال* ذکر آن رفته بیاورم، زیرا که آقای ام.سی. بیلفور نامهای بسیار را به‌علّتِ نافهمی آن در متن و ترجمهٔ خود «تذکرةالاحوال حزین» نادرست نقل کرده است. به‌طورِ مثال:

بیلفور کتاب *الاصول الکافی* (ص ۱۶) را چنین ترجمه می‌کند:

The book called *Osol Kafi* (p.75)

شرح *لمعةالدمشقیه* را چنین ترجمه کرده (ص ۷۵):

Sharh luma of the Damscan

و *مغنی‌اللبیب* (ص ۵۷) را چنین نوشته:

Maani-Ellibib (p.19)

هرچند که ترجمهٔ نامها با دانشمندی و وجدان انجام شده است امّا پُر از ابهام و عدم قطعیّت است. لذا من طریق مستقیم نوشتن نامها یعنی همان‌طور که هست را اختیار نموده‌ام.

نیز با احترام به‌آن روزگار قدیم و رنجهایی که وی به‌شکل کمبود مواد و تذکره‌ها کشیدند، باید بگویم که حواشی آقای بیلفور بسیار مختصر و اکثر نادرست‌اند.

متأسّفانه در «حالات حزین مع انتخاب کلام»، آقای شروانی نیز در تقدیم نامهای آثارِ معروف و معتبر کلاسیک اشتباهاتی رخ داده است، به‌طور مثال:

«الهیات، شرح تجرید» بجای «الهیات شرح تجرید» آورده‌اند (ص ۱۶).

«مقدّمةالحساب» بجای «خلاصةالحساب» (ص ۱۶).

«امور عامه، شرح تجرید» بجای «امور عامهٔ شرح تجرید» (ص ۱۸).

«شرح لمعه، دمشقیه» بجای «شرح لمعهٔ دمشقیه» (ص ۱۸).

لذا من سعی نمودم که اطّلاعات دقیقی راجع به‌کتابهای که در «تذکرةالاحوال» ذکر شده، تهیّه کنم.

فروگزاری و سهل انگاری آقای بیلفور در این مورد را به‌شرح برخی از نامهای مهمّ جغرافیایی وادار کرده است.

من به‌ترجمهٔ آقای ام.سی. بیلفور با مقایسهٔ و دقّت و نت‌گیری از تفاوت نسخه‌های چاپی بمبئی، لکهنو و بنارس اکتفا نموده‌ام.

ختک می‌نویسد:

"استاد بیلفور در مقدّمهٔ ترجمهٔ خود «تذکرةالاحوال حزین» می‌گوید که اطّلاعات راجع به‌زندگی نویسندگان و مشاهیر در فارسی اندک است و اثری چنان وجود ندارد که اطّلاع کامل زندگی نویسنده‌ای از آن یافته شود. در نتیجه، نوشتن زندگی‌نامهٔ کامل، خیلی مشکل است.

خوشبختانهٔ نویسندهٔ ما خودزیستنامهٔ خود را برای ما گذاشته که دارای اطّلاعات مهمّ و فراوان است و می‌توان با کمک آن احوال کامل حزین را ترتیب داد و به‌همین علّت بنده به‌این کار پرداختم، خودزیستنامهٔ حزین که عموماً بنام «تذکرةالاحوال» شناخته می‌شود، می‌تواند منبع خوبی برای نوشتن یک معرّفی کوتاه باشد، امّا دانشجوی کنجکاو باید به‌کتابهای دیگر نیز رجوع کند زیرا که این کتاب دارای وقعات پس از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۰ هجری یعنی از سالی که حزین به‌نگارش آن پرداخت تا سال وفات وی می‌باشد".

* * *

کتاب دیگری که در این فرصت به‌معرّفی آن می‌پردازم و تاکنون فرصت چاپ آن میسّر نشده است کتاب محاکمات‌الشعرا نوشتهٔ میر محمّد محسن اکبرآبادی است.

میر محمّد محسن این رساله را دربارهٔ معارضهٔ ادبی شیخ علی حزین (م: ۱۱۸۰ ه) و سراج‌الدّین علی خان آرزو به‌طور محاکمه نوشته بود. هنگامی که شیخ علی حزین به‌هند آمد، بر هند و مردم آن سرزمین اعتراضاتی وارد کرد که صاحب کمالی در هند پیدا نشده است. وی نوشته هنگامی که به‌شاهجهان‌آباد وارد شد درعلم و فضیلت و شعر صاحب کمالی نیافت. در ردّ تعریضات حزین، سراج‌الدّین علی خان آرزو رساله‌ای به‌نام *تنبیه‌الغافلین فی الاعتراض شیخ علی حزین* تألیف نمود که در آن ابیاتی از دیوان شیخ را انتخاب کرد و در آن عیوب زبان و بیان و امثال را نشان داده است. محسن نبیره شاگرد آرزو و از علم و کمال شیخ نیز متأثر بود. او احساس کرد که معارضهٔ این دو استاد در بعضی موارد نارواست. بنابراین در سال ۱۱۸۰ هجری این محاکمه را به‌نگارش آورد. فقط یک نسخه از این رساله در کتابخانهٔ مجلس تحقیقات اردو حیدرآباد، تحت شمارهٔ ۲۸۹ (فارسی) موجود است. این نسخه به‌خطّ خود مصنّف است. او آن را *محاکمات‌الشعرا* نامیده است امّا نام‌های متبادل دیگر نیز بر سر ورق و آخر رساله دیده می‌شود. *بوستان‌المحسنین شرح تنبیه‌الغافلین خان آرزو* و *گلزار سخن* نیز بر سر ورق نوشته و قلمزد شده است.

میر تقی میر، محسن را شاگرد خود خوانده است و می‌نویسد: "مصرعه ریخته به‌مشورت من موزون می‌کند".

رساله بر تقطیع ۲۵×۴×۸ به‌خط نستعلیق نوشته شده و شامل ۴۴ برگ است. کاغذ قدیم و سال کتابت و تألیف یکی است؛ یعنی ۱۱۸۰ هجری.

از مطالعهٔ این رساله احاطهٔ محسن بر زبان و امثال فارسی به‌نحو احسن روشن می‌شود. محسن بین هردو استاد (آرزو و حزین) کسی را طرفداری نکرده و تا حدّ ممکن با انصاف حق‌پسندی بیانات و اعتراضات آنها را بررسی نموده است. نام هردو

عالم را با کمال ادب و احترام برده و در هیچ‌جا، نشان تعریف یا تنقیص کسی دیده نمی‌شود. برای تصویب آرای خود از شعر ایرانی نمونه آورده است. این رساله دربارۂ زبان فارسی استادان و نکات باریک بیان و بلاغت شرح عمده‌ای می‌دهد.

مهمّترین بخش این رساله اطّلاعاتی راجع به‌شاعران دورۂ آغازین دهلی مانند سراج‌الدّین علی خان آرزو، سودا، میر، درد و غیره است. و دربارۂ خود محسن نیز اطّلاعاتی می‌دمد.

محسن از شاعران معروفِ زمان خود بود. احوال او در تذکره‌ها یافت می‌شود امّا ناقص. میر تقی میر نام او راَ محمّد محسن نوشته[۱]، و مصحفی[۲] و قاسم[۳] نیز همان نوشته‌اند. شیفته میر محسن نوشته است[۴]. امّا نمی‌دانیم گردیزی براساس کدام منبع محمّد حسن نوشته است[۵]. جاهای دیگر میر محسن نیز نوشته شده و در دو جا محسن علی نیز مندرج است:

الف: در ذکر استاد خود میر غلام مرتضی می‌نویسد:

"که استاد فقیر میر محسن علی هستند"[۶].

ب: "... و انصاف نزد فقیر میر محسن علی آنست..."[۷].

در تذکرۂ شورش تخلّص او حسن آمده است[۸].

نام پدر محسن، حافظ محمّد حسن بود. اغلب گردیزی، نام‌های پدر و پسر را باهم آمیخته است. قائم فقط، میان حسن نوشته است[۹]. محسن پدرش را با کمال احترام ذکر

---

۱. *نکات‌الشّعرا*، ص ۱۴۸.
۲. *ریاض‌الفصحا*، ص ۲۷۹.
۳. مجموعۂ *نغز*، ج ۲، ص ۱۷۴.
۴. *گلشن بی‌خار*، ص ۱۷۸.
۵. *تذکرۂ هندی گویان*، ص ۱۳۸.
۶. *محاکمات‌الشعرا*، برگ ۲ الف.
۷. همان، برگ ۱۵ الف.
۸. *یادگار شعرا*، ص ۱۱۷.
۹. *یادگار شعرا*، ص ۱۱۷.

کرده است و از بیان او معلوم می‌شود که حافظ محمّد حسن از بزرگان با کمال زمان خود بود. کلمات محسن به‌حسب زیر است:

"قدوةالفضلاء ثقاوةالعرفاء حافظ محمّد حسن اکبرآبادی"[۱].

در ادامهٔ عبارت فوق، جمله‌ای دیگر زیر آمده است:

"که از فرزندان قدوةالعارفین رئیس‌السّاکنین حضرت نصیرالدّین به‌چراغ دهلی"

میر تقی میر در تذکرهٔ خود محسن را برادرزادهٔ خویش نوشته و خود محسن در رساله‌اش وی را عموی مؤلّف خوانده است. نسّاخ و شیفته نیز او را برادرزادهٔ میر نوشته‌اند. امّا نمی‌دانیم عشقی بر چه اساسی او را برادر میر خوانده است[۲].

محسن خود را نبیرهٔ خان آرزو گردانده و بیشتر تذکره‌نویسان بر آن اتّفاق دارند. امّا قائم چاندپوری او را خواهرزادهٔ آرزو خوانده است[۳].

سال ولادت محسن در تذکره‌ها مذکور نیست؛ البتّه از بیان میر آن قدر معلوم است که هنگام ترتیبِ *نکات‌الشعرا* او بیست ساله بود. طبق پژوهش عبدالحق «نکات‌الشعرا» بین سال‌های ۱۱۶۴–۱۱۶۹ هجری تألیف شده است. از این رو، می‌توانیم سال ولادت تخمینی محسن را بین سال‌های ۱۱۴–۱۱۴۹ هجری قرار دهیم. سال اولی که ذکر شده زیاد درست به‌نظر می‌رسد، زیرا که قائم او را جوان نوخاسته نوشته است. تا ترتیب مجموعهٔ نغز (۱۲۲۱ ه) محسن فوت کرده بود. از این رو زمان درگذشت محسن حدوداً ۱۲۲۰ هجری می‌شود. در هنگام وفات عمرش حدوداً ۷۵ سال بود.

وطن آبا و اجداد محسن اکبرآباد بود. او در اکبرآباد تولّد یافت و در جوانی به‌دهلی رفت. نسّاخ او را اکبرآبادی متوطّن دهلی[۴] نوشته است. پس از تباهی دهلی مانند شاعران دیگر او نیز به‌لکهنو هجرت کرد. قبل از لکهنو اغلب در فیض‌آباد نیز اقامت داشت. خان آرزو نیز بعد از تباهی دهلی به‌فیض‌آباد رفت و در آنجا آصف‌الدّوله، سالارجنگ، قدردانی کرد. محسن هم در سرکار سالارجنگ ملازم بود. نسّاخ او را

---

۱. *محاکمات‌الشعرا*، برگ ۲ الف.

۲. *یادگار شعرا*، ص ۱۱۷.

۳. *مخزن نکات*، ص ۵۸.

۴. *مخزن نکات*، ص ۵۸.

ملازم سالارجنگ نوشته است[۱]. امّا تفصیل ملازمت نیاورده. از علی ابراهیم خان خلیل معلوم می‌شود که او در سواران سالار جنگ ملازم بود[۲].

میر تقی میر، محسن را شاگرد خود خوانده است و می‌نویسد: "مصرعه ریخته به‌مشورت من موزون می‌کند". گردیزی نیز همین نوشته است: "در این مورد محسن خود اشارتی نداده امّا خود را شاگرد آرزو گفته است". در سبب تألیف محاکمات می‌نویسد: "شاگرد و نبیرهٔ سراج‌المحقّقین حضرت آرزو است"[۳].

علاوه بر آرزو، در ذکر استادان خود، غلام علی مرتضٰی موسوی و میرزا علی نقی نیز تذکره تألیف کرده است. به‌گفتهٔ قائم، پس از درگذشت آرزو، محسن بر املاک وی قابض شده بود و به‌طرح خود کرد[۴].

در *محاکمات‌الشعرا* پس از ۸ برگ آغازین دو برگ غایب است. این برگ‌ها از مقدّمه است. برگ‌های دیگر چندی نیز غایب است. قبل از آغاز محاکمه، محسن مقدّمه‌ایی بسیط مشتمل بر مباحث ادبی نیز نوشته است. پس از حمد و نعت و منقبت دربارهٔ ترتیب کتاب می‌نویسد که حضرت سراج‌الدّین علی خان آرزو، که شهرت شعر وی تا ایران رسیده است و همه به‌اخلاق حمیدهٔ وی گرویده‌اند، در رساله‌ای از شیخ علی حزین رحمةالله علیه که در آن از پادشاه تا گدایان هند مذمت شده، بر ابیات وی اعتراضات نموده است. حضرت شیخ به‌علّت زعم کمال خود تصوّر می‌کرد که در هند صاحب کمال هیچ‌فنّی پیدا نشده است. شیخ در رساله خود این هم نوشته که هنگامی وی به‌شاهجهان‌آباد رسید در علم و شاعری هیچ‌صاحب کمالی را ندید. بنابراین حضرت استاد سراج‌الدّین علی خان آرزو پس از بررسی دیوان وی برای اثبات این امر که در هند چندان صاحبان کمال وجود دارد که ایرانیان را در زبان خودشان عیب نشان بدهند، رسالهٔ *تنبیه‌الغافلین فی الاعتراض* حزین را تألیف نمود. سپس می‌نویسد:

---

۱. *سخن شعرا*، ص ۴۲۰.
۲. *گلزار ابراهیم*، ص ۲۲۱، خلیل نیز او را اکبرآبادی نوشته است.
۳. *محاکمات‌الشعرا*، برگ ۸۲
۴. *مجموعهٔ نغز*، ج ۲، ص ۱۷۴.

"در این ایّام که سنه یک هزار و یک صد و هشتاد هجری نبوی صلی الله علیه و سلّم است فقیر محمّد محسن تخلّص ولد قدوةالفضلا ثقاوةالعرفا حافظ محمّد حسن اکبرآبادی که از فرزندان قدوةالعارفین، رئیس‌السّاکنین حضرت نصیرالدّین الملقّب به«چراغ دهلی» و شاگرد و نبیرهٔ سراج‌المحقّقین حضرت آرزو است. به‌قدر تتبع دواوین اهل زبان و دریافت خود همه اعتراضات را تحقیق نموده و از انصاف دست برنداشته و طرف حضرت استاد سراپا ارشاد هیچ‌جا کفی بالله شهیدا بلکه اکثر جواب حضرت نوشته".

چنانکه قبلاً نیز بیان شده عبارت، از فرزندان... چراغ دهلی، قلمزد شده است. دربارهٔ نام کتاب می‌نویسد: "در این کتاب که مسمّی است به‌نام *محاکمات‌الشعرا* معلوم سخندان خواهد شد. ویژگی دیگر رساله این است که قبل از بررسی اعتراضات، محسن یک مقدمه نیز نوشته که مشتمل بر چند فصل است که در آن از دستور زبان فارسی و کاربرد امثال و حکم با تفصیل و تحقیق بحث و سعی تعین یک معیار شده است که براساس آن معلوم می‌شود که از اهل زبان نیز سهو و اشتباه ممکن است.

محسن بر این امر تأکید کرده که انسان جوهر قابل است و در هر علمی که بخواهد، با فضل خدا می‌تواند به‌کمال برسد.

اکنون در زیر دو اقتباس از *محاکمات‌الشعرا* درج می‌شود. اقتباس نخست راجع به‌اعتراضان خان آرزو است:

حزین مرحوم فرموده:

خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست　　عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست

خان آرزو علیه‌الرّحمه فرموده این بیت از عالم مدّعا... و در مصرعهٔ اولی مراعات دیده هیچ نیست؟

میر محسن گوید که حق آنست ربط هر دو مصرعه خوب به‌خاطر نمی‌آید اگرچه لفظ خورشید ماه برای عینک در مصرعهٔ اوّل آورده لیکن تا حال معنی شعر به‌فهم نیامده".

اقتباس دوم، از آن بخش محاکمه مأخوذ است که محسن اعتراض استاد خود را غیرمنصفانه خوانده است، به‌بیت حزین:

ساقی گفت ابر نوبهار است ای رحمت کـردگار برخیـز

خان آرزو علیه‌الرّحمه فرموده برخاستن ابر رحمت غریب عبارتی است. ابر رحمت برخیز صحیح است نه رحمت برخیز. هرچند در مصرعهٔ اوّل کف ساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاقِ برخیز بر رحمت نتوان کرد. میر محسن گوید رحمت را در ذهنِ خود شخص قرار داده به‌طور استعاره گفت چنانکه مولانا ظهوری در *ساقی‌نامه* فرموده: "که آمد لطافت به‌سیر هوا" و ساقی را رحمت کردار گفتن مضایقه ندارد".

ترقیمهٔ کتاب برحسب زیر است:

"الحمدلله و المنهٔ که به‌تاریخ غرّهٔ شعبان‌المعظّم به‌روز شنبه در بلاد لکهنو کتاب *محاکمات‌الشعرا* تمام شد. حق تعالی این نسخه را مقبول طبع اهل کمال و صاحبان اقبال گرداناد، راقم میر محمّد محسن مؤلّف این کتاب است. امّید که هر صاحبِ کمال که این را مطالعه فرماید به‌نظر انصاف غور نماید بعد من معنی رسیَ گریست. گر نه گیرد کس کسی خواهد گریست. اللّهم صلِ علی محمّد[ص] و آل محمّد[ص]".

بر حاشیهٔ این برگ (۱۴۴) نیز نام متبادلی *بوستان‌المحسنین فی شرح تنبیه‌الغافلین* *خان آرزو* نوشته شده بود که برخی از حروف آن در مجلّدسازی قطع شده است.

معرّفی نسخه‌های خطّی کلیّات حزین لاهیجی در مرکز بین‌المللی میکروفیلم نور، هندوستان

فاطمه عطّارپور بندرآبادی*

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، عالم، عارف، شاعر و مبارز خستگی ناپذیر قرن دوازدهم هجری در بیست و هفتم ربیع‌الاخر ۱۱۰۳ هجری در اصفهان چشم به‌جهان گشود[1]. بعد از هجوم افاغنه به‌اصفهان در سال ۱۱۳۵ هجری، از آن شهر فراری شد وبا پشت سر گذاشتن مدّتی سرگردانی در سال ۱۱۴۶ هجری از ترس نادر شاه به‌سوی هند رفت و بنارس شهر مقدس هندوان را به‌عنوان مأمن و مأوای خویش برگزید.

از بـنارس نـروم معـبد عــام اسـت اینجـا   هر برهمن، پسر لچهمن و رام است اینجا[2]

او در شب یازدهم جمادی‌الاولی ۱۱۸۱ هجری در سن هفتاد و هفت سالگی پس از حدود سی و پنج سال گذران عمر در سرزمین هفتاد و دو ملّت، در بنارس دار فانی را وداع گفت و در آرامگاهی که خود در محلّه فاطمیان بنارس ساخته بود، مدفون شد[3].

حزین از احفاد شیخ تاج‌الدّین ابراهیم زاهد گیلانی (ف: ۷۰۰ ه) عارف معروف قرن هفتم است. و با پرورش در دامان خانواده‌ای دانشمند و متّقی به‌فراگرفتن *قرآن* و علوم قرآنی و مطالعهٔ کتب مقدّس چون انجیل و تورات پرداخت و در محضر پدر و عمّ بزرگوارش و استادان نام‌آوری چون ملّا شاه محمّد شیرازی، ملک حسین قاری،

---

* دانشجوی دکتری دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ۱۰.

۲. همان، ص ۱۰۳۱.

۳. بهار، محمّد تقی: سبک *شناسی*،۳ جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم ۱۳۳۷، ج ۳، ص ۳۰٤.

شیخ خلیل الله طالقانی، شیخ بهاءالدّین گیلانی، آقا هادی مازندرانی، میرزا کمال‌الدّین فسوی، حاج محمّد طاهر اصفهانی، امیر سیّد حسن طالقانی، مسیحای طبیب، شعیب کلیمی، مولانا لطف الله شیرازی و مولانا محمّد صادق اردستانی، دانش‌های گوناگون مانند صرف و نحو، فقه، منطق، تجوید، قرائت، حدیث، عرفان، تفسیر، هیأت، طبّ، ریاضیّات، تعالیم زرتشت و بالاخره حکمت نظری و عملی را فراگرفت و با سفر به‌شهرهای مختلف ایران، شبه قارّه، حجاز و عراق از هر خرمنی خوشه‌ای چید و آثار متعدّدی را از خود به‌نظم و نثر در عربی و فارسی به‌یادگار گذاشت.

حزین خالق آثاری منثور چون: رجم *الشیاطین*، *فرس‌نامه*، *رقّعات حزین*، *دستورالعقلا*، رساله در چگونگی مروارید، رساله در *خواص‌الحیوان*، *تذکرةالاحوال*، *تذکرةالمعاصرین*، *مفرح القلوب* و... و کتبی در نظم چون *تذکرةالشعرا*، *تاریخ حزین*، دیوان اشعار، کلیّات شامل قصاید، غزلیّات، قطعات و مثنوی‌های *صفیر دل*، *حدیقهٔ ثانی*، *خرابات*، *چمن و انجمن*، مطمح‌الانظار، فرهنگنامه و تذکارات‌العاشقین است.

علی قلی خان واله داغستانی ـ دوست و معاصر حزین ـ در تذکرهٔ *ریاض‌الشعرا*، از او این چنین یاد می‌کند:

> "الحق امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد و پایهٔ سخن را به‌جایی رسانیده که شهباز اندیشه در تصوّر رفعتش پر می‌زند. جامع انواع طرز سخن و حاوی اقسام روش این فن در عهد خود است"[۱].

بنابر موضوع مقاله ـ معرّفی نسخ خطّی کلیّات حزین ـ ضرورت ایجاب می‌کند توضیحی مختصر در مورد کلیّات حزین داده شود.

کلیّات حزین مبتنی بر دیوان چهارم حزین و مشتمل بر غزلیّات، قصاید، قطعات و مثنویها است. حزین تدوین چهارمین دیوانش را در دوران اقامتش در مشهد شروع کرد و ابیات مندرج در دیوان چهارم ـ که حدود ۶۵۰۰ بیت است ـ در سه دیوان قبلی او نیستند. به‌گونه‌ای که خود عنوان می‌کند:

---

۱. واله داغستانی، علی قلی خان، *ریاض‌الشعرا*، تصحیح پروفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا رامپور، اتراپرادیش، هند، ۲۰۰۱ م، باب الحا، ص ۲۰۰.

"و چون دامنی از گهرهای یتیم در آن سه عقد شاهوار درنیامده، پریشان و ریخته بود، سلطان وقت، خازن اندیشه را به‌انتظام آن گماشته در این درج گرانی گذاشت"[۱].

و تاریخ تدوین آن را این چنین ذکر می‌کند:

هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجـری بود   که گشت نسخه دیوان چهارمین سپری[۲]

حزین با اینکه شاعر سبک هندی است امّا اشعار او روانی و شیوایی سبک خراسانی، مضمونهای عارفانه و عاشقانه سبک عراقی و تمثیل‌های سبک هندی را در خود دارد. او در شعر خود اشتیاق و شور و التهاب سبک عراقی را با آرایشگری‌ها و مضمون‌پردازی‌های سبک هندی آمیخته است و چون شیوه استفاده او از این آرایشگری‌ها و مضمون پردازی‌ها همانند آثار سبک خراسانی توأم با سادگی و پرهیز از تکلّف و تصنع است می‌توان او را تعدیل کننده سبک هندی دانست. بنابراین سخن او از یک سو دربردارنده عناصر ادبی سبک هندی و از سوی دیگر متضمن ویژگیهای نهضت بازگشت ادبی است.

او از میان قالبهای مختلف شعری در غزلسرایی تبحّر بیشتری داشته است. در غزلهایش، گرایشی فراوان به‌سبک عراقی و به‌اشعار سعدی و حافظ دارد و اگر نگوییم طعم شعر او، طعم شعرای سبک عراقی است، بدون تردید می‌توان ادّعا کرد او در زمرهٔ شعرایی است که از غوامض شعری بعضی از شاعران سبک هندی بر کنار است. و مسلّم است که اقامت چند ساله حزین در شیراز و توجّه و علاقهٔ خاصّ او به‌حافظ و سعدی، در این روانی و روشنی غزل او عاملی مؤثّر بوده است.

حزین غزلهای عارفانه خویش را به‌پیروی از حافظ و غزلهای موجز خود را با الهام از سعدی به‌نحوی بسیار دلنشین سروده و پس از سعدی و حافظ تأثیر مولانا در اشعار او و توجّه او به‌مولانا نمایان است. غزلهای شاعرانی چون عراقی، نظیری نیشابوری و شاه قاسم انوار توسّط او تضمین شده است.

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو، ص ۱۴۷.

۲. همان، ص ۱۴۹.

او در سرودن قصیده نیز تبحری بسزا دارد و با سرودن قصیده‌های مطول و با آوردن قافیه‌های دشوار، مهارت و استادی خود را در قصیده نیز به‌ظهور رسانده است. از میان چهل قصیده او به‌جزء چهار قصیده متفرّقه، نیمی از آنها در مدح مولای متّقیان علی(ع) و بقیه در مدح پروردگار و پیامبر و دیگر بزرگان و پیشوایان دین است. و امّا مثنویهای او عبارتند از:

صفیر دل: مثنوی عرفانی حدود ۶۷۰ بیت با دیباچه‌ای به‌نثر که حزین در سال ۱۱۷۲ هـ سروده است[۱].

حدیقهٔ ثانی یا حدیقهٔ دومین یا ودیعةالبدیعه یا ودیعةالبدایع: مثنویی عرفانی که حزین به‌تقلید از *حدیقةالحقیقهٔ* سنایی در سال ۱۱۷۳ هجری سروده است و در آن از هفتاد سالگی خود یاد می‌کند:

عمر هم در جـوار هفتاد است　　مشت خالی مرا پر از باد است

او در این مثنوی به‌حقیقت ظهور و تجلّی ذات واحد در تعینات و کثرات اشاره دارد و انسان را آیینهٔ جمال و جلال الهی و شجر طور هستی می‌داند.

ابن یوسف عنوان می‌کند که حزین به‌نام این مثنوی اشاره‌ای نکرده است و از بیت زیر نام حدیقهٔ ثانی را می‌توان برایش برگزید:

عندلیب قلـم ز طبـع حزین　　طلبیـدی «حدیقـهٔ دومین»

و بنا بر گفتهٔ آقا بزرگ تهرانی در *الذریعه* (۱۹:۱۵۷) بهتر است «حدیقهٔ دومین» نامیده شود[۲].

خرابات: مثنویی کوتاه در چهار صد و هفتاد بیت که نام آن را از واژه‌ای که در سرآغاز آن آمده، گرفته‌اند[۳].

ثـناهـاسـت پـیـر خـرابــات را　　که شست از دلم لوث طامات را

امّا حزین خود عنوان می‌کند:

---

۱. منزوی، احمد: *فهرست مشترک نسخه‌های خطّی پاکستان*، سیزده جلد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۰، ج ۸، ص ۱۱۳۰.

۲. همان، ص ۱۱۳۱.

۳. همان، ص ۱۱۲۷.

"و در آن مرا به‌طرز *بوستان سعدی* و آن نوع سخن گستری رغبت افتاد شروع در گفتن نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم... و یک هزار و دو صد بیت گفته شده امّا صورت انجام نیافت"[۱]

چمن و انجمن: مثنوی عرفانی حدود ۳۰۰ بیت که حزین به‌سال ۱۱۴۳ هـ در سن سی و هفت سالگی سروده است[۲].

مطمح‌الانظار: مثنوی‌ای کوتاه به‌تقلید از *مخزن‌الاسرار* نظامی گنجوی که حدود ۱۱۲ بیت است[۳].

فرهنگنامه: مثنویی کوتاه در ۳۵۰ بیت است[۴].

تذکرةالعاشقین یا تذکارات‌العاشقین: مثنویی است در برابر «لیلی و مجنون» نظامی گنجوی حدود ۱۴۰۰ بیت[۵]. از مطالعهٔ کلیّات حزین استنباط می‌گردد که او *تذکرةالعاشقین* را بعد از چهل سالگی سروده است[۶].

چل سال ز عمر بی‌وفا رفت   تن ماند ز جنبش و قوا رفت

در مرکز میکروفیلم نور به‌همّت والای احیاءکنندهٔ نسخ خطّی و میراث فرهنگی و ادبی ایران زمین در خارج از کشور، جناب دکتر مهدی خواجه‌پیری، شش نسخه از *کلیّات حزین* وجود دارد؛ که در ذیل معرّفی می‌شوند:

۱- نسخه‌ای از دیوان چهارم حزین لاهیجی به‌شمارهٔ کتابخانهٔ ۳۰۸ و ۳۱۰ – ۳۴/۱ جی.اچ. از کتابخانهٔ مولانا آزاد علیگره و به‌شمارهٔ میکروفیلم ۴۳۱/۱ و ۴۳۱/۲ در مرکز میکروفیلم نور است که در واقع هردو یک نسخه هستند و شمارهٔ ۴۳۱/۲ ادامهٔ نسخهٔ ۴۳۱/۱ است. این نسخه مشتمل بر ۵۷۲ برگ ۱۵ سطری با خط نستعلیق کاتبی به‌نام

---

۱. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی، *نسخهٔ خطّی کلیّات* حزین (کتابخانهٔ ادبیّات اردو، حیدرآباد)، مرکز بین‌المللی میکروفیلم نور، هندوستان، دهلی‌نو، شمارهٔ سی.دی. ۲۱/۳.

۲. منزوی، احمد: *فهرست مشترک نسخه‌های خطّی پاکستان*، سیزده جلد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۰، ج ۸، ص ۱۱۲۷.

۳. همان، ص ۱۱۳۱.

۴. همان، ص ۱۱۳۰.

۵. همان، ص ۱۱۲۶.

۶. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین*، ص ۹۰۱.

«داد بیک ولد محمّد امین بیک بن مرداد الله بیک» نوشته شده است. در صدر نسخه مهر و دستخطّی قلمی شده است که قسمتهای خوانده شده آن از این قرار است.

"... خلیفةالرحمانی حضرت احمد شاه ابدالی کلیّات شیخ علی حزین که مصنّف برای فرستادن نوّاب قطب‌الدّوله قطب‌الملک بدست خود محرّر نموده حرفی از کلام خود نگذاشت فقیر بی‌بضاعت بخطاب به‌نواب احمد خان بنگش در ریاست عظمه سلطانی... بلدهٔ فرخ‌آباد... واصل گنجخانهٔ احقر شد".

در آغاز فهرستی یک صفحه‌ای وجود دارد و در آن ذکر کرده که این چهارمین دیوان همایون فال است. به‌طور کلّی این نسخه مشتمل بر دیباچه، قصاید و مقطعات، غزلیّات، متفرقات غزلیّات، رباعیّات، مثنویات و خاتمه است.

دیباچهٔ نسخه در چهار برگ آمده و بعضی از صفحات آن محشی است.

آغاز دیباچه:

افتتاح نامه نام‌آوران کیهان خدیو سخن و مفتاح ابواب فیوضات خمخانهٔ قدسی باده‌های مردافکن ستایش متکلمی است ذوالمن که اعتراف به‌حکمتش را رطب‌اللسانان یونانکدهٔ خاک با مسبحان افلاک همداستانند و...

او در دیباچه در مدح کلام خود می‌فرماید:

حـزین از تقاضـای همـت بـرآنم — که خوان سخن را باخوان فرسـتم
ز شوری که از سینه‌ام موجزن شد — به‌زخـم جگرهـا نمکـدان فرسـتم
شـکنج قفـس تنـگ دارد دلـم را — صفیری به‌مـرغ گلـستان فرسـتم
ز خـاک ره کلـک آهـو خـرامم — شمیمی بـه‌نـاف غـزالان فرسـتم
رطبهای شیرین‌تر از قنـد مـصری — به‌رطـب‌اللـسانان عـدنان فرسـتم
درین قحط سال بلاغـت حـدیثی — به‌معجـز بیانـان قحطـان فرسـتم
چو برقع گـشایم ز رخـسار معنـی — فروغی به‌خورشـید تابـان فرسـتم
کلام من از فهم شاعر برون است — مگـر ارمغـان حکیمـان فرسـتم
بـر آنـم کـه اوراق اشـعار خـود را — چو شیرازه بندم به‌لقمان فرستم[1]

و ذکر می‌کند که این نسخه در سال ۱۱۵۵ هجری به‌اتمام رسیده است.

---

۱. این قطعه را حزین از هند به‌سیّد افاضل امیر صدرالله بن فموی رضوی در نجف اشرف فرستاد.

هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بود   گذشـت نسخهٔ دیـوان چهارمین سپری

بعد از دیباچه، قصاید و مقطعات مشتمل بر یکصد و هفت قصیده و چهل و شش قطعه ذکر شده است.

آغاز قصاید:

غیـر نفی غیـرت یکـتای بی‌همـتـاسـتی   نقش لا در چشم وحدت بین من آلاستی

انجام قصاید:

دست از دامان کبریایت   افتاده قصیر قیصران را

آغاز قطعات:

یا خاتم النّبیّین غمخـوار عالمی تو   پیش تو چون ننالم از جور آسمانی

انجام قطعات:

رستی آنگه بدرد ما که چو ما   خامه کبری بدست و بنگاری

نسخهٔ مذکور مشتمل بر یک هزار و چهار صد و چهل و چهار غزل است که قافیه‌ها به‌ترتیب حروف الفبا ذکر شده‌اند. در این قسمت بعضی از صفحات افتاده است.

آغاز غزلیّات:

درین دریای بی[1]پایان درین طوفان شورافزا

دل افـکندیـم بسم الله مجـریها و مـرسیها

انجام غزلیّات:

دی ماه روزگارست[2] لختی حزین خمش کن

دســتـان زن قـلـم را از داسـتـانســرایـی

بعد از غزلیّات، هفتصد و هفتاد و سه غزل با عنوان متفرقات غزلیّات ذکر شده است.

آغاز متفرقات غزلیّات:

حق تعلیـم دارم خـوش قـدان بوستانی را   که سرو از مصرع من یاد می‌گیرد روانی را

---

۱. در نسخه «پی» ضبط شده است.

۲. در نسخه «روزکارست» ضبط شده است. از ویژگی‌های نسخه به‌کاربردن «ک» به‌جای «گ»، «پی» به‌جای «بی»، متّصل نوشتن ضمیر اشاره به‌اسم مثل «اینکوس» به‌جای «این کوس» و مواردی نظیر اینها است.

انجام غزلیّات:

حزین از همّت مردانه دارم شرمساریها   اگر دریا و کان در دامن سایل کنم خالی

رباعیّات نسخه مشتمل بر چهارصد و هشتاد و چهار رباعی است.

آغاز رباعیّات:

ای چشم و چراغ جان غمدیدهٔ ما   در راه تو خاک شد دل و دیدهٔ ما

انجام:

کوثر نسب است آب حیات سخنت   گرد از نفس ناله فروشان بردی

بعد از رباعیّات، مثنویهای *صفیر دل* (۲۱ برگ)، ودیعةالبدیعه (۴۴ برگ)، *خرابات* (۱۶ برگ)، چمن *انجمن* (۱۰ برگ)، *مطمح‌الانظار* (۵ برگ)، فرهنگنامه (۱۱ برگ) و *تذکرةالعاشقین* (۱۵ برگ) به‌ترتیب آمده‌اند.

آغاز مثنوی صفیر دل:

بسمله. له الحمد فی الاخرهٔ و الاولی و السّلام علی سیّدنا المصطفٰی و اله خیر الوری یک صفیر دل...

به‌ثناهای شایسته دلدار را   سپاس فراوان ز ما یار را

انجام:

نی سوره تاریخ اتمام یافت   قلم با صفیر دل انجام یافت

آغاز مثنوی ودیعةالبدیعه:

کلما فی الوجوه لیس سواه   وحده لا اله الا هو

انجام:

سرو برگ سخن سرایی کو   کلشی یزول الا هو

آغاز مثنوی خرابات:

ثناهاست پیر خرابات را   که شست از دلم لوث طامات را

انجام:

خرابات با فیض بنیاد باد   خراباتیان را درون شاد باد

آغاز مثنوی چمن انجمن:

به‌نام آنکه آذر را چمن ساخت   دل دوزخ شرر را انجمن ساخت

انجام:

دلـش گنجیـنهٔ راز محبّـت　　زبانـش نکتـه‌پرداز محبّـت

آغاز مثنوی مطمح‌الانظار:

ای دل افسرده خروشت کجاست　　خامشـی از زمرهٔ جوشت کجاست

انجام:

صبح خرد چون علـم خود فراشت　　نیل شقاوت[1] به‌جبین جهل داشت

آغاز مثنوی فرهنگنامه:

به‌نام نگارنـدهٔ هسـت و بود　　فـرازنـدهٔ ایـن رواق کـبـود

انجام:

نهفتـن سخـن را ز نابخـــردان　　صواب است مگشای بیجا زبان

آغاز مثنوی تذکرةالعاشقین:

سـاقـی ز می[2] موحـــدانـه　　ظلمـت بر شـرک از مـیانه

انجام:

دریـاب حـــزیـن بی‌نـــوا را　　محـروم مکن کمین گدا را

در پایان، خاتمه نسخه در سه برگ آمده است و کاتب ذکر می‌کند که خاتمه را در آخر *دیوان* حزین به‌قلم خود ثبت فرموده بود و او از خط مبارک ایشان نقل کرده است:

هرکه خواند دعـا طمع دارم　　زانکه مـن بنـدهٔ گنهـکارم

۲- نسخه‌ای به‌شمارهٔ کتابخانهٔ ۳۰۹ – ۴۸/۳۴ جی.اچ. از کتابخانهٔ مولانا آزاد علیگره و شمارهٔ میکروفیلم ۴۳۴/۱ در مرکز میکروقیلم نور است. این نسخهٔ ۲۲۰ برگی به‌خط نستعلیق و فقط مشتمل بر ۷۲۲ غزل از کلیّات حزین است. آغاز آن افتاده و با غزلی با این بیت شروع می‌شود.

بزم وصل‌ست و غم هجر همانست که بود　　دل پر از حسرت دیـدار چنان‌سـت که بود

و به‌غزلی با مطلع:

منم شبنم که با جذب هوا از خاک برخیزم　　چو آه گـرم از دلهـــای آتشـناک برخیـزم

و با انجام:

---

۱. در نسخه این کلمهٔ «شقات» ضبط شده است.

۲. در نسخه «میی» ضبط شده است.

درین دیـر خمارانگیـز دارد هرکسی جاهی　　نشینم بر سر خم چون ز پای تاک برخیزم

پایان می‌پذیرد و متأسّفانه در بسیاری از جاها کلمات کمرنگ و قابل خواندن نیست.

۳– نسخه‌ای به‌شمارهٔ کتابخانه ۳۴۵/ ۳: ۵–۲۶۶ از کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، دهلی‌نو و شمارهٔ میکروفیلم ۴۷/۲ در مرکز میکروفیلم نور، که مشتمل بر ۲۳۸ برگ ۱۹ سطری و به‌خط نستعلیق است.

این نسخه دربرگیرندهٔ دیباچه، سی و نه قصیده، چهل و شش قطعه، هزار و صد و شصت و چهار غزل، سیصد و سی رباعی، چهار قصیدهٔ متفرقه و چهارصد و بیست و پنج غزل تحت عنوان متفرقات غزلیّات و مثنویهای چمن انجمن، *خرابات*، *مطمح‌الانظار*، *فرهنگ‌نامه* و *تذکرةالعاشقین* است. در دیباچه سال نگارش کتاب ۱۱۵۵ هجری ذکر شده و متأسّفانه کیفیّت نسخهٔ مطلوب نیست و بعضی از ابیات کمرنگ و غیرقابل خواندن است.

در بررسی، نسخه با شمارهٔ ۴۳۱/۱ و ۴۳۱/۲ مقایسه شده و هر کجا که آغاز و انجامها یکسان بوده‌اند برای اجتناب از تطویل کلام از ذکر آنها خودداری و فقط به‌موارد متفاوت اشاره شده است.

بعد از دیباچه با آغازی مشابه با شمارهٔ ذکر شده در بالا، قصاید شروع می‌شود که ابیات اولیه قابل رؤیت نیستند.

گوش به‌حکم توایـم مرد زبان نیستم　　طاعت اگر رد کنی حاش لنا الاعتذار

در ادامه غزلیّات با بیت:

درین دریای بی‌پایان درین طوفان شورافزا　　دل افکـندیم بسـم الله مجـریها و مرسیها

شروع و با بیت:

در دیده‌ای[۱] که جلوه کند کبریای عشق　　این طمطـراق عالـم امـکان به‌نیـم جو

نسخه به‌اتمام می‌رسد و ادامهٔ آن در شمارهٔ بعدی آمده است.

---

۱. در نسخه «دیدهٔ» ضبط شده است.

۴- نسخه‌ای به‌شمارهٔ کتابخانهٔ ۳/۳۴۶: ۵-۲۶۷ در کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، دهلی‌نو و شمارهٔ میکروفیلم ۴۷/۱ در مرکز میکروفیلم نور موجود می‌باشد. این نسخه ادامهٔ نسخهٔ قبلی است که ابتدا نیمهٔ دوم نسخه و بعد نیمهٔ اوّل نسخه به‌تصویر کشیده شده، و دارای ۱۲۵ برگ ۱۷ سطری به‌خط نستعلیق است. لازم به‌ذکر است که در حاشیهٔ نسخه هم ابیاتی به‌خط نستعلیق نوشته شده و در پایان صفحات سمت راست، دو کلمهٔ اوّل صفحهٔ بعدی نوشته شده که برای فهم تسلسل صفحات با یکدیگر بسیار کارآمد است.

نسخه با بیتی از ادامهٔ غزل نسخهٔ شمارهٔ قبل شروع می‌شود:

جسـم فسـرده را بر جانـان چه اعتبار　　دلق گدا[1] به‌حضرت شاهان به‌نیم جو

انجام:

به‌حـرف هجر زبان آشنا ساز حزین　　کلید باغ به‌غارتگر[2] خزان چه دهی

حواشی نسخه از غزلی با بیت زیر

بر سر جان فشانیم تیغ نگاه یار کو　　زخمی سر گرانیـم طرهٔ مشکبار کو

شروع و به‌بیت ذیل ختم می‌شود.

مصرع مولوی بدی کاش حزین از آن من　　تلخ کنی دهان من قند به‌دیگران دهی

در پایان غزلیّات آمده:

"مجموع این غزلها که درین دیوان همایون فالست یکهزار و دو صد و شصت و شش غزل است که به‌عون الهی به‌انجام رسید".

و در حشیه ذکر شده "همگی با آنچه در حواشی الحاق شده یک هزار و دو صد و شصت و شش غزل است".

آغاز حواشی در متفرقات غزلیّات:

جنون می‌خواست تا در وادی مجنون نهم پا را
وفـا نگذاشت از خـاک درت بیـرون نهم پا را

انجام حواشی:

---

۱. در نسخه «کدا» ضبط شده است.

۲. در اصل نسخه «بغارتکر» آمده است.

از عزیزان نظر مرحمتی می‌خواهم   غیر ازینم نبود ز اهل نظر ملتمسی

آغاز حواشی در رباعیّات:

بهر چه شوی به‌کعبه ناکامان را   زمزم چه کند خون دل آشامان را

انجام حواشی:

ما فاتک ما اقضی و لا ما هوات   قد جیتک راجیا محقّق املی

در قسمت رباعیّات بسیاری از آنها به‌صورت مورب نوشته شده است.

در مثنوی‌ها، حواشی کمتر از مابقی نسخه است و در بعضی از آنها تفاوتهایی در آغاز و انجام با شمارهٔ ۴۳۱/۱ به‌شرح ذیل وجود دارد.

انجام مثنوی خرابات:

خرابات ما فیض بنیاد باد   خراباتیان را روان شاد باد

آغاز مثنوی مطمح‌الانظار:

ای دل فسرده خروشت کجاست   خامشی از زمزمه جوشت کجاست

آغاز مثنوی تذکرةالعاشقین:

ساقی ز می‌موحدانه   ظلمت بر سترگ از میانه

انجام:

از اوج شرف مباد افولش   بخشد دل مقبلان قبولش

در خاتمه نسخه ترقیمه‌ای مبنی بر اینکه این دیوان به‌تاریخ ۱۱۶۸ هجری تدوین یافته، وجود دارد.

۵- نسخه‌ای به‌شمارهٔ کتابخانهٔ ۳/۳۵۳: ۵-۲۷۴ از کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، دهلی‌نو و شمارهٔ میکروفیلم ۴۷/۳ و ادامهٔ آن در شمارهٔ ۱ / ۴۸ در مرکز میکروفیلم نور است. این نسخه دارای ۳۷۸ برگ حاشیه دار ۱۴ سطری به‌خط نستعلیق کاتبی به‌نام «لاله نراین داس عرف رازان» در دارالخلافه شاهجهان‌آباد است.

نسخه در برگیرندهٔ دیباچه، قصاید، غزلیّات، متفرقات غزلیّات و رباعیّات و مشتمل بر چهار ترقیمه است. آغاز دیباچه و قصاید با نسخهٔ شمارهٔ یک برابری می‌کند.

در انجام قصاید با بیت:

چکنم در عوض اگر نکنم   خردهٔ جان خود نثار سخن

ترقیمه‌ای به‌این صورت نگاشته شده است:

"بعون الله تمام شد قصاید دیوان چهارم... بیست و یکم جمادی‌الثانی ۱۲۳۶ [هجری] مطابق بیست و ششم مارچ سنهٔ ۱۸۲۱ عیسوی".

بعد از قصاید، غزلیّات با بیت آغاز:

ای نـام تـو زینـت زبانها   حمـد تـو طـراز داسـتانهـا

شروع می‌شود و بقیهٔ آن مشتمل بر ۴۰۸ غزل در میکروفیلم ۴۸/۱ با بیت آغاز ذیل:

فغانم گوش کن امشـب که فردا   ز من خواهی شنید افسانه‌ها چند

ادامه و به‌بیت انجام زیر خاتمه پیدا می‌کند:

حزین از دل روشنت غرق نوریم   چراغیـست در زیـر دامان معنی

غزلیّات با وجود بعضی از پارگی‌ها و افتادگی‌ها به‌ترقیمهٔ ذیل پایان می‌یابد:

""غزلیّات تمام شد در دوم رمضان ۱۲۳۲ ھ در دارالخلافه شاهجهان‌آباد در عهد محمّد اکبر شاه".

متفرقات غزلیّات با این بیت آغاز شروع شده و متأسّفانه انجام آن قابل خواندن نیست:

اگر بینم شبی در خـواب زود خردسـالی را   به‌عمری می‌کنم تعبیر این خواب خیالی را

آغاز رباعیّات:

شد صید غم زلف رسایی دل ما   افـتاد بـه‌دام اژدهـایـی دل مـا

انجام:

اکنون دامـان رنگ و بو را بگـذار   خاری بودی غنچه شدی بشکفتی

ترقیمهٔ موجود در پایان رباعیّات:

"تمت تمام شد رباعیّات شیخ علی حزین صاحب بتاریخ هفتم شهر رمضان‌المبارک سنهٔ ۱۲۳۶ هجری در عهد دولت عهد اکبر پادشاه... عزیز از جان گرامی‌قدر سعادت اساس لاله نراین داس عرف رازان در دارالخلافه شاهجهان‌آباد".

در خاتمهٔ نسخه هم ترقیمه‌ای به‌این صورت ذکر شده است:

"تمّت تمام شد دیوان چهارم شیخ علی حزین صاحب بتاریخ دویم رمضان سنهٔ ۱۲۳۶ هجری در دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد در عهد محمّد اکبر پادشاه".

۶- نسخه‌ای به‌شمارهٔ کتابخانهٔ ۱۱۵۸/۱۶۳۳ از کتابخانهٔ ادبیّات اردو، حیدرآباد و شمارهٔ میکروفیلم ۲۱/۳ در مرکز میکروفیلم نور است. این نسخه به‌خط نستعلیق خوش و دارای ۳۰۰ برگ ۱۷ سطری است. در صدر نسخه، حزین ۷۹ برگ در شرح‌حال خود آورده و در ادامهٔ اشعار خود را ذکر کرده است. در حاشیه یادداشتهایی به‌شنگرف آمده و بسیاری از عناوین در غزلیّات و مثنوی‌ها هم به‌شنگرف نوشته شده‌اند و در پایین صفحهٔ سمت راست کلمهٔ آغاز صفحهٔ بعدی آمده است.

او در صفحهٔ ۸۶ می‌گوید:

"بسیاری از کتاب رموزات کشفیه را با چند رساله دیگر در آنجا (مشهد) تحریر نموده‌ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت می‌داشتم و اشعاری که در آن مدّت گفته شده بود جمع آوردم و این چهارم دیوان خاکسار است".

این نسخه مشتمل بر ۷۱۳ غزل، ۲۲۱ رباعی، ۳۹ قطعه، مثنوی چمن انجمن (۲۸۲ بیت)، تذکارات‌العاشقین (۱۰۰ بیت)، خرابات (۱۱۵ بیت) و قصاید (۱۱۲۴ بیت) است.

آغاز نسخه:

بسمله. نحمده و نسأله التقی و نعتصم للوثقی و...

یارای زبان کو که ثنای توکنیم　　توصیف کمال کبریای تو کنیم

آغاز غزلیّات:

سخن صریح سراییم عشق پنهان را　　به‌خون دیده طرازیم لوح دیوان را

انجام:

حزین از بوالفضولان در غمش محروم‌تر مردم

بگو با ناز او صبر و تحمل می‌کند کاری

آغاز رباعیّات:

شد صید خم زلف رسایی دل ما　　افتاد به‌دام اژدهایی[1] دل ما

انجام:

اکنون دامان رنگ و بو را بگذار　　خاری بودی غنچه شدی بشکفتی

---

۱. در نسخه «ازدهای» ضبط شده است.

آغاز قطعات:

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو خون کرشمه در جگر گلستان کنم

انجام:

اوج فلک در آب گهر گشته غوطه‌ور کلکم گشوده تا به‌کف دریا نوال را

آغاز مثنوی چمن انجمن:

به‌نام آنکه آزر را چمن ساخت دل دوزخ شرر را انجمن ساخت

انجام:

دلش گنجینهٔ راز محبت زبانش نکته‌پرداز محبت

آغاز مثنوی تذکارات‌العاشقین:

ساقی ز می‌موحدانه ظلمت بر شرک از میانه

انجام:

از اوج شرف مباد افولش بخشد دل مقبلان قبولش

آغاز مثنوی خرابات:

نار صور نیم نوا دمیدست هوش از سر آسمان پریدست

انجام:

هر خیره سری به‌کام دارد یک بزجه که صد پیام دارد

آغاز قصاید:

انت الظاهر فلیس فوقك شیء و انت الباطن فلیس دونك شیء

لا احصی ثناء علیك کما اثنیت علی نفسك والصلوة...

غیر نفی غیرت یکتای بی‌همتاستی

نقش وحدت در چشم وحدت بین من آلاستی

انجام:

بیفکن کنون زخمه خامه را که نازک بود نار و...[1]

---

۱. افتادگی دارد.

منابع

۱. بهار، محمّد تقی: *سبک شناسی*، ۳ جلد، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۷.

۲. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *تذکرةالاحوال*، چاپ لکهنو.

۳. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین*، چاپ لکهنو.

٤. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین* (خطّی)، کتابخانهٔ ادبیّات اردو، حیدرآباد، شمارهٔ ۲۱/۳، مرکز میکروفیلم نور

۵. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین* (خطّی)، کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، دهلی‌نو)، شمارهٔ ٤۷/۱، مرکز میکروفیلم نور.

٦. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین* (خطّی)، کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، دهلی‌نو)، شمارهٔ ٤۷/۲، مرکز میکروفیلم نور.

۷. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین* (خطّی)، کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، دهلی‌نو)، شمارهٔ ٤۷/۳، مرکز میکروفیلم نور.

۸. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین* (خطّی)، کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره، شمارهٔ ٤۳۱/۱، مرکز میکروفیلم نور.

۹. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: *کلیّات حزین* (خطّی)، کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره، شمارهٔ ٤۳٤/۱، مرکز میکروفیلم نور.

۱۰. طهرانی، آقا بزرگ: *الذریعه الی تصانیف الشیعه*، ۲۵ جلد، دارالضواء، طبع ثانی، بیروت.

۱۱. مرعشی، سیّد محمود: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی، سی و هفت جلد، ولایت قم، چاپ دوم، قم.

۱۲. منزوی، احمد: *فهرست مشترک نسخه‌های خطّی پاکستان*، سیزده جلد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۰.

۱۳. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا*، تصحیح پروفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانه رضا رامپور، اتراپرادیش، هند، ۲۰۰۱ م.

نگاهی به‌برخی از رساله‌های دینی حزین لاهیجی

جاوید اختر [*]

محمّد علی بن ابی‌طالب حزین لاهیجی (۱۱۸۰-۱۱۰۳ ه) از آن جمله نویسندگان است که با وجود قریحه و مهارت و استعداد چشمگیری، سزاوار شهرت کماحقّه نشد. هرچند که صاحبان ذوق از نام و کارنامه‌های او واقف‌اند، امّا بیشتر از حیث یک شاعر، درحالی‌که حزین علاوه از یک شاعر در علوم متداوله نیز دست داشت و آثار دینی وامی نشان‌دهندهٔ این حقیقت است که او یکی از معدودِ نوادر و نوابغِ اندیشمندانِ جهانِ اسلام بود که نه فقط بر علوم دینیّه مانند تفسیر، فقه، اصول و غیره دست داشت، بلکه در زمینهٔ فلسفه، منطق، تاریخ، انساب، پزشکی و حتّی در علومِ طبیعی تبحّر خاصّی داشت و در تمام آنها آثاری بر جای گذاشته است.

از این رو معرفتِ شخصیّت حزین لاهیجی به‌حیث یک دانشمند اسلامی، وامی است بر گردن ما. بنابراین بنده برخی از رساله‌های مذهبی وی را مورد معرّفی قرار داده‌ام.

۱- شجرةالطور فی شرح آیةالنّور

رساله‌ای است که به‌تقاضای یکی از سالکانِ سبیل‌العرفان، به‌عربی نوشته است. این رسالهٔ مختصر در تفسیر آیهٔ کریمه ۳۵ سورهٔ نور «ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۚ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ۖ ٱلْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ ۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَـٰرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِىٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۚ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ ۗ يَهْدِى ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ ۚ وَيَضْرِبُ ٱللَّهُ

---

* دانشجوی فوق لیسانس، مرکز فارسی و آسیای مرکزی، دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی.

ٱلْأَمْثَٰلَ لِلنَّاسِ ۗ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣٥﴾» است. در این رساله مصنّف سعی نموده است که به‌اختصار مدّعای خود را بیان کند، چنانکه خود می‌گوید:

"و سلکت فیه مسلک الایجاز لاختیاری لبّ الحقیقة علی المجاز".

شیوهٔ او در تفسیرنویسی به‌نسبت حدیث و اثر و اقوال مفسّرین پیشین به‌فلسفه و منطق گرایشِ زیادی دارد، و آنچه که در تفسیر وی بیش از همه توجّه را جلب می‌کند تمایل وی به‌تصوّف و عرفان است که نشانگر این حقیقت است که نه فقط به«وحدت‌الوجود» قایل بود بلکه سعی در اثبات آن از *قرآن* نیز نموده است، چنانکه در تفسیر «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالاَرْضِ» می‌نویسد:

"الله ظاهر فی السماوات و الارض وما فیها وما بینهما بذاته و وجوده".

و جای دیگر می‌نویسد:

"و منه تعالی فاض وجودها، فهو الوجود البهت المطلق".

و جایی چنین رقمطراز است:

"فاذا کان المراد بالنور هوالموجود البهت".

به‌هرحال این رساله نه فقط نماد آن است که او در تفسیر دستِ عمیقی داشت بلکه نشان‌دهندهٔ این حقیقت نیز است که نگاهِ او بر علوم عقلیه و تصوّف و عرفان خیلی ژرف است.

۲- مرآةالله فی شرح آیة «شهدالله»

این نیز رساله‌ای است کوتاه به‌زبان عربی به‌تقاضای شخصی که از آیهٔ شهاده «شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ»[1] از وی استفسار کرده بود.

در تفسیر آیت نیز گرایش وی به‌تصوّف و عرفان نمایان است و مسئلهٔ دیگر عرفان «فنا فی الله» را ضمن تفسیر آیهٔ تذکّر نموده است. چنانکه می‌نویسد:

"و قوله: «وَأُوْلُواْ الْعِلْمِ قَآئِمَاً بِالْقِسْطِ» الآیة، اشارة الی أنّ اقرار اهل العلم بهذه الشهادة انّما هو بفنائهم عن أنفسهم و بقائهم بربّهم".

---

۱. آل‌عمران (۳)، آیه ۱۸.

و جایی دیگر می‌نویسد:

"ولهذه الدّلالة اکّده بقوله: (لاَ إِلَـهَ إِلاَّ هُوَ) الی حین شهادة هؤلاءِ لیس شئ سوی الله و شهادته".

در ضمن تفسیر این آیه، آیهٔ معروف «إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَٰمُ»[1] نیز ذکر نموده و گفته است:

"و قوله «إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَٰمُ» اشارة الی مقام فناءِ اولی العلم و وهوالفنا فی الفناء"

و در آخر بر ندرت و جودتِ تفسیر خود این‌طور اشاره نموده است:

آنچه که در تفسیر وی بیش از همه توجّه را جلب می‌کند تمایل وی به‌تصوّف و عرفان است که نشانگر این حقیقت است که نه فقط به«وحدت‌الوجود» قایل بود بلکه سعی در اثبات آن از *قرآن* نیز نموده است.

"فتبصر فإن هذا التفسیر قلّما یوجد فی کتاب او دفتر".

۳- رساله در بشاراتی بر ظهور حضرت خاتم‌الانبیاء از کتب آسمانی

چنانکه از عنوان ظاهر است، رساله‌ای است دربارهٔ خبرها و مژده‌های مذکور در کتاب‌های آسمانی در موردِ ظهور پیغامبر ما، به‌فارسی. در ضمنِ سبب تألیف این رساله مصنّف عبارتی نوشته است که بر وسعت مطالعه و اطّلاعاتِ پهنای وی به‌خصوص نسبت به‌فرقه‌های اهلِ کتاب و کتاب‌های آنان، دلیل باهر است. چنانکه می‌نویسد:

"و لیکن چون ما را در اوایل شباب که اوانِ قوّت نظر و توفیق اشتغال به‌تحصیل علوم، و تصنّع و تدبر در آثار و اقوالِ هر قوم و به‌مساعدت وقت به‌قدر وسع اطّلاع بر کسب و اقوالِ اکثر طوایف، خصوصاً فرق ثلاثهٔ اهل کتاب حاصل شده و مطالعهٔ تورات و انجیل و زبور و کتاب أشعیا و باقی صحف و کتبِ ایشان اصلاً و ترجمةً از نسخ متعدّدهٔ معتبرهٔ هر یک از فرق ثلاثه میسّر گردیده و با بسیاری از علماء احبار و اذکیای اعلام ایشان مدّت‌ها اتّفاق

---

۱. آل‌عمران (۳)، آیه ۱۹.

صحبت‌های مستوفی خالی از کتمان که دیگری را از اقران ما کمتر میسّر تواند آمد، شده بود".

در این رساله مصنّف فاضل اطّلاعات خود را پیرامونِ بشارت‌های در موردِ ظهور پیغامبر ما، تحت چهار بخش در رشتهٔ تحریر آورده است که به‌قرار زیر است:

١- **عنوان:** در این بخش دلائل *قرآن* را نسبت به‌ذکر و بشارت و رسالت آنحضرت در کتاب‌های اهل کتاب، ذکر نموده است؛

٢- **اشارهٔ اولی:** در ذکر بعضِ بشارات که در تورات وارد شده؛

٣- **اشارهٔ ثانیه:** در ذکر بشاراتی که در انجیل وارد و مسلّم علماء نصارا است؛

٤- **اشارهٔ ثالثه:** در ذکر چند بشارتِ دیگر از سایر کتب؛

٥- **ختام:** دربارهٔ بیان تحریف و حذف و اسقاط و تبدیل کتب اهل کتاب است.

٤- رسالهٔ اوزان و مقادیر

رساله‌ای است مختصر به‌فارسی دربارهٔ مقدار وزن‌ها و پیمانه‌های شرعی مانند مثقال و صاع و مُد و رطل و غیره. مصنّف در این رساله با کمال ایجاز امّا به‌طور جامع دربارهٔ اوزان شرعی و عرفی و نصاب طلا و نقره و غلات و غیره بیان نموده است. ارزش این رساله به‌همین عبارتِ مصنّف واضح است که می‌نویسد:

"چون قدرِ مقدارِ هریک از مثقال و دینار و درهم و صاع و مدو رطل، پیوسته در خواطرِ نمی‌ماند و اکثر اوقات جهت تحقیق هریک، مدّتی به‌حاسب نمودن و فکر کردن مشغول می‌باید شد، بناء علیه، در ورود این فقیر به‌خراسان ـ حفّت بالامان ـ جمعی از متدینین التماس نمودند که تجدید و تحقیق هریک در وُریقات قلیله تلفیق شود، لهذا آنچه از صحاح شارعین صلوات‌الله علیهم اجمعین و کتبِ اصحاب رضوان الله علیهم، تحقیق نموده و مکرّر به‌حسابِ هریک رجوع شده و خاطر، اطمینان یافته، بر سبیل اختصار به‌فارسی بیان می‌شود که قدر نصاب «نقدین» و «غلات اربعه»، و «قدر کر» و «مهر سنّت» و غیر ذلک مجملاً ظاهر شده، همه کس بهره‌ور گردد".

علاوه بر این چهار رساله که کاملاً دارای رنگ مذهبی‌اند دو رسالهٔ دیگر نیز بر بنای بعض مشمولات خود سزاوار ذکراند.

یکی رسالهٔ «المذاکرات فی المحاضرات» است که در فنّ مجادله و مناظره به‌خامهٔ محمّد حزین لاهیجی به‌رشتهٔ تحریر درآمده است.

مصنّف در این رساله پس از مقدمه‌ای طولانی در اهمیّت و فواید زبان، به‌اجمال برخی از مباحث لغوی را مطرح کرده و سپس به‌علومی اشاره نموده که فراگیری آنها برای مناظر ضروری است و در این بین بر نقش منطق و جایگاه آن در مناظره تأکید نموده است.

امّا جاذب‌ترین قسمتِ این رساله بخش پایانی است که مشتمل است بر بیان برخی از فواید متفرّقه از حکم و امثال و نکات و کلماتِ بلغا و اجوبهٔ مسکته و حکایات و ظرایف و نوادر اقوال که محاور را به‌آن حاجت می‌افتد و قلوب را انس و بصیرت افزاید.

و دوّم رسالهٔ «خواص‌الحیوانات» است که بر اطّلاعات پهنای او دربارهٔ حیوانات انواع آنها و خواص طبّی و احکام فقهی آنها، دلیل باهر است.

مصنّف در این رسالهٔ مبسوط در دو فصل نخستین در احکام صید و ذباحت گفتگو کرده است و سپس ذکر بعضی از جانوران برّی و بحری و خواص آنها نموده است که حدوداً مشتمل بر پنجاه صفحه است. علاوه بر ذکر انواع و خواصِ دارویی آنها در پایان ذکر هر جانور، احکام فقهی آنها نیز از نظر مذهب چهارگانهٔ اهلِ سنّت و امامیه، بیان کرده است.

الغرض آنچه که ذکر شد، دلیل باهر و نشانگر آن است که علامهٔ ذوفنون شیخ محمّد علی حزین لاهیجی برخلاف آنچه که بدان اشتهار دارد، شاعر محض نبود بلکه در زمینهٔ فقه، اصول، تفسیر، فلسفه، منطق، اخلاق، پزشکی و غیره اطّلاعات چشمگیری داشت و چنانکه در ابتدا ذکر کردم. در تمامی آنها از خود اثری برجای گذاشته است. این چند رساله که ذکر شد فقط «به‌طور مشتی نمونه از خروار» است. بسیاری از رساله‌های او تا هنوز تصحیح و چاپ نشده است، و از نگاه مردم پنهان است.

در پایان این مقاله از سازمان‌های پژوهشی و انتشاراتی هند و ایران تقاضا می‌کنم که رساله‌های پُرارزش حزین لاهیجی را بررسی و چاپ کنند تا مردم به‌استفاده از آنها قادر باشند. زیرا نه فقط این سهم مهمّی در ادبیّات فارسی خواهد داشت بلکه سهم فراوانی نیز برای شاعران و نویسندگان ما خواهد داشت.

منابع

۱- *رسائل حزین لاهیجی*، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۷.

۲- *شاعری در هجوم منتقدان*، دکتر شفیعی کدکنی، ۱۳۷۵.

۳- *حزین لاهیجی زندگی و زیباترین غزل‌های او*، شفیعی کدکنی، مشهد، ۱۳۴۲.

کتابنامهٔ حزین

فهرست بخشی از کتابهای چاپ شده در ایران و شبه قارّه دربارهٔ حزین لاهیجی

تاریخ احوال و تذکرهٔ حال مولانا شیخ محمّد علی خزین
پدیدآورنده: حزین لاهیجی، محمّد علی بن ابی‌طالب، ناشر: مطبع شهابی، محلّ نشر: [بمبئی]، تاریخ نشر: ۱۳۲۱ هـ ش، ۱۳۰ ص، چاپ سنگی؛ به‌سعی و اهتمام محمّد اردکانی؛ [به‌خط علی رضاضیاء الادربا بن ابوالحسن شیرازی].

تاریخ حزین شامل: اواخر صفویه ـ فتنه افغان، سلطنت نادر شاه و احوال جمعی از بزرگان
پدیدآورنده: حزین لاهیجی، محمّد علی بن ابی‌طالب، ناشر: تأیید، محلّ نشر: اصفهان، تاریخ نشر: ۱۳۳۲ هـ ش؛ ۱٤۰ ص.

تاریخ و سفرنامهٔ حزین
به‌کوشش علی دوانی، ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، محلّ نشر: تهران، تاریخ نشر: ۱۳۷۵؛ ٤۲٦ ص.

تذکرهٔ حزین شامل: احوال یکصد نفر از علما و بزرگان و شعرای اواخر عهد صفویه
ناشر کتابفروشی تأیید اصفهان، محلّ نشر: اصفهان، تاریخ نشر: ۱۳۳٤ هـ ش، مشخّصات ظاهری؛ ۱۲۹ ص.

تذکرهٔ حزین
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، مرتّبهٔ منشی غلام حسین خان آفاق بنارسی، به‌اهتمام اسحٰق علی علوی، الناظر پریس، لکهنو، ۱۹۱۷ م.

تذکرةالاحوال (تألیف در شاهجهان‌آباد: ۱۱۵٤ هـ/۱۷٤۱ م)
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، انتشارات اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷٤ هـ ش.

تذکرةالاحوال
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، ترجمهٔ ام.سی. ماستر (مقدمهٔ)، بمبئی ۱۹۱۱ م.

تذکرةالاحوال
شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، ترجمهٔ ف.س. بیلفور، چاپ لندن، ۱۸۳۰ م.

تذکرةالعاشقین (دیوان شعر) (ضمیمهٔ تذکرةالشعرا و غیره)
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، کانپور، ۱۳۱۱ هـ/۱۸۹۳ م؛ ۱۰۳۲ ص.

تذکرةالعاشقین (دیوان شعر)
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، لکهنو، ۱۲۹۳ هـ/۱۸۷٦ م.

تذکرةالمعاصرین (تألیف: ۱۱٦۵ هـ)
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، لکهنو، ۱۸۷٦ م.

تذکرةالمعاصرین با کلیّات حزین (چاپ سنگی)
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، مطبع نولکِشور، لکهنو.

تذکرةالمعاصرین
نویسنده: علی بن أبی‌طالب حزین لاهیجی، مقدّمه، تصحیح و تعلیق: معصومه سالک، ناشر: میراث مکتوب ـ سایه ـ تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۵ شمسی، نوع جلد: گالینگور، قطع: وزیری، تعداد صفحه ٤۳۰.

تنبیه‌الغافلین= تنبیه‌الغافلین فی الاعتراض علی اشعارالحزین

پدیدآورنده تألیف سراج‌الدّین علی خان آرزو، موضوع شعر فارسی ـ هند ـ قرن ق ۱۲.– تاریخ و نقد سرشناسه فارسی آرزو، سراج‌الدّین علی بن حسام‌الدّین= ۱۱۰۱– ۱۱۶۹، مترجم با مقدّمه و تصحیح و تحشیه: سید محمّد اکرم اکرام، محلّ انتشار لاهور= دانشگاه پنجاب= ق ۱۴۰۱= ۱۳۵۹ هـ ش؛ ۱۵۶ ص. به‌توضیح ص. ع. و مقدّمه به‌انگلیسی: توضیحات کتابی به‌فارسی در پاسخ به‌خرده گیری حزین لاهیجی و نقد اشعار او.

حالات حزین معه انتخاب کلام

پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، چاپ لکهنو.

حالات حزین

پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، به‌کوشش حبیب‌الرّحمٰن خان شیروانی، مطبع دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره، ۱۹۳۰ م.

حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین عزلهای او

پدیدآورنده: شفیعی کدکنی، محمّد رضا (م. سرشک)، ناشر: توس، محلّ نشر: [مشهد]، تاریخ نشر: ۱۳٤۲ هـ ش؛ ۲۳۸ ص.

دیوان حزین لاهیجی به‌انضمام تاریخ و سفرنامهٔ حزین

پدیدآورنده: بیژن ترقّی (مصحّح)، ناشر: سنایی، آبان ۱۳۸۷ هـ ش.

دیوان حزین لاهیجی: شامل قصائد، غزلیّات، مثنویات، رباعیّات، بضمیمه

پدیدآورنده با تصحیح، مقابله، مقدّمه: بیژن ترقّی، محلّ انتشار تهران، ناشر: خیّام، تاریخ نشر: ۱۳۵۰؛ ٦۱۲ ص.

دیوان حزین، نسخه تصحیح کردهٔ مصنّف (ملک قلی واله داغستانی)

پدیدآورنده حزین لاهیجی، محمّدعلی بن ابی‌طالب، موضوع واله داغستانی، علی نقی، ظ ٦۱ تا

۱۱۷۰ ه ق، به‌کوشش ممتاز حسن، ناشر: نیشنل پبلشنگ هاؤس لمیتد، محلّ نشر: لاهور، تاریخ نشر: ۱۹۷۱ م [= ۱۳۵۰ ه ش]، مشخّصات ۸+۳٦٥ ص، نمونه رنگی.

دیوان محمّد علی حزین لاهیجی

موضوع شعر فارسی ـ قرن ق ۱۲، به‌تصحیح ذبیح الله صاحبکار، محلّ انتشار تهران، ناشر: سایه، تاریخ نشر: ۱۳۷۸ ه ش؛ ۸۲۶ *صفحه*.

رسائل حزین لاهیجی

حزین، محمّد علی بن ابی‌طالب، به‌کوشش: علی اوجبی، ناشر: میراث مکتوب، محلّ نشر: تهران، تاریخ نشر: ۱۳۷۷ ه ش. مندرجات: ۱– شجرةالطور فی شرح آیةالنّور. ۲– مرأةالله فی شرح آیة شهدالله. ۳– المذاکرات فی المحاضرات. ٤– رساله در حقیقت نفس و تجرد آن. ٥– رساله در بشاراتی بر ظهور حضرت محمّد(ص). ٦– شرح قصیده لامیه. ۷– رسالهٔ اوزان و مقادیر. ۸– رساله در چگونگی صید و مروارید. ۹– رسالهٔ فواید استماع صوت حسن. ۱۰– رسالهٔ واقعات ایران و هند. ۱۱– رساله در جرّ ثقیل. ۱۲– رسالهٔ خواص الحیوانات؛ ۳٤۰ ص.

رسالهٔ قول فیصل (کتیبةالغافلین)

پدیدآورنده: صهبایی دهلوی، ـ امام بخش، ۱۲۷۳ ق. موضوع حزین لاهیجی، محمّد علی بن ابی‌طالب، – نقد و تفسیر= آرزو، سراج‌الدّین علی بن حسام‌الدّین، ۱۱٦۹–۱۱۰۱ ق، کتیبةالغافلین ـ نقد و تفسیر= شعر فارسی ـ سدهٔ ۱۲ ق – نقد و تفسیر، ناشر نولکشور، محلّ نشر: لکهنو؛ یادداشت.

رقعات حزین (در مجلّهٔ سفینه، لاهور)

پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، به‌کوشش دکتر عارف نوشاهی، مجلّهٔ سفینهٔ، لاهور (پاکستان)، جلد دوم، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ ه ش/۲۰۰٤ م.

رقعات حزین (ضمیمهٔ مجلّهٔ آیینهٔ میراث)

پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، به‌کوشش دکتر عارف نوشاهی، ضمیمهٔ شمارهٔ ۳، سال ۱۳۸٤ ه ش، مجلّهٔ *آیینهٔ میراث*، تهران.

زندگی و آثار حزین (انگلیسی)
تألیف سرفرازِ خان ختک، لاهور، ۱۹۴۴ م.

سوانح عمری شیخ علی حزین
مولوی غلام احمد خان (مهتمم)، مطبع مسلم پریس، دهلی، ۱۳۱۹ هجری.

شاعری در هجوم منتقدان: نقد ادبی در سبک هندی، پیرامون شعر حزین لاهیجی
پدیدآورنده: شفیعی کدکنی، محمّد رضا، ناشر: آگاه، محلّ نشر: تهران، تاریخ نشر: ۱۳۷۵ ه ش؛ ۵۱۲ ص.

شیخ محمّد علی حزین (حیات و کارنامه به‌زبان اردو)
پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، به‌اهتمام پروفسور شمیم اختر، دانشگاه هندوی بنارس، انتشارات احمد شاداب، واراناسی، ۲۰۰۳ م.

فتح السبل
پدیدآورنده: تألیف محمّد علی بن ابی‌طالب حزین لاهیجی، موضوع کلام ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴، به‌کوشش ناصر باقری بیدهنی، محلّ انتشار تهران، ناشر دفتر نشر: میراث مکتوب، مرکز فرهنگی نشر: قبله، تاریخ نشر: ۱۳۷۵ ه ش؛ ۲۱۵ ص.

فرهنگ نوادر لغات، ترکیبات و تعبیرات غزلیّات حزین لاهیجی
پدیدآورنده: مجید همتی، محلّ انتشار دانشگاه تهران، دانشکده ادبیّات و علوم انسانی، سال نشر: ۱۳۷۴ ه ش؛ ۲۲۶ ص.

کتابشناسی حزین لاهیجی
به‌کوشش معصومه سالک، با مقدّمه زین‌العابدین قربانی لاهیجی، موضوع حزین، محمّد علی بن ابی‌طالب، ۱۱۰۳–۱۱۸۰ ق، محلّ انتشار: قم، ناشر: نشر سایه، تاریخ نشر: ۱۳۷۴ ه ش؛ ۱۱۲ ص.

کلیّات حزین لاهیجی

شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۳ هجری.

کلیّات شیخ علی حزین

پدیدآورنده: شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۸۹۳ م.

گزیدهٔ غزلیّات حزین لاهیجی

به‌کوشش مهروش طهوری، موضوع شعر فارسی ـ قرن ۱۲ ق حزین، محمّد علی بن ابی‌طالب، ۱۱۰۳–۱۱۰۸ ق، سرگذشتنامه، محلّ انتشار: تهران، ناشر: قدیانی، تاریخ نشر: ۱۳۷۷ هـ ش؛ ۲۷۶ ص.

مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ بزرگداشت علّامه ذوفنون محمّد علی حزین لاهیجی (۱۵–۱۶ شهریور ۱۳۷۵ لاهیجان)

به‌اهتمام زین‌العابدین قربانی، موضوع حزین، محمّد علی بن ابی‌طالب، ۱۱۰۳– ۱۱۸۰ ق، – کنگره ها: سرشناسه فارسی کنگرهٔ بزرگداشت محمّد علی حزین، ۱۳۷۵ هـ ش، لاهیجی (:لاهیجان)، محلّ انتشار تهران= انجمن آثار و مفاخر فرهنگی= ۱۳۸۰ هـ ش؛ ۳۳۹ ص.

با خاطرات بنارس♦ و یاد حزین

در خدمت استاد پروفسور سیّد امیر حسن عابدی*

استاد امیر حسن عابدی را باید از نیکان روزگار و از پارسی‌گویان پارسا دانست. مردی با کوله باری از علم و تواضع و با همیانی از خاطرات از روزگاران دور و نزدیک. با دلی از جنس مهربانی و با زلالی‌یی بی‌نظیر. پدر زبان فارسی امروز هند هنوز هم دست یافتنی‌تر و بی‌ریاتر از همه استادان است و کافی است بگویی سلام و با لبخندی مهربان تو را به‌دنیای خوش خاطرات شیرینش میهمان می‌کند. به‌بهانه نشر ویژه‌نامهٔ قند پارسی ویژهٔ حزین و برگزاری کنگرهٔ سراسری استادان زبان فارسی هند در بنارس به‌دیدار این استاد فرزانه شتافتیم و لحظاتی را با خاطراتش گرم شدیم. این گفتگوی صمیمانهٔ ما با استاد عابدی می‌توانست خیلی طولانی‌تر از این باشد امّا رعایت حال استاد را کردیم و همین اندازه نیز غنیمت است. یادآوری این نکته نیز ضروری است که در بخشی از این گفتگوها جناب آقای دکتر خواجه‌پیری مدیر مرکز میکروفیلم نور هم حضور داشتند.

استاد! از بنارس بگویید و روزهایی که در آن شهر بودید...

بعضی معتقدند بنارس از قدیم‌ترین شهرهای دنیاست. در کنار رودخانهٔ گنگ هشتاد گهات وجود دارد که هندوها به‌آن اَسّی گهات می‌گویند، یعنی هشتاد گهات. در کنار رودخانه یک ساختمان بزرگ شیعیان هم وجود دارد.

♦ این گفتگوها به‌کوشش سردبیر نشریه (علی‌رضا قزوه) بوده است.

* استاد ممتاز دانشگاه دهلی، دهلی.

آریایی‌ها از راه ایران آمدند. این برهمن‌ها هم همه از راه ایران آمدند به‌هند. قبلاً اینجا یک تمدّنی بوده که از بین رفته و الان آثاری از آن را پیدا کرده‌اند.
هندوان چهار طبقه بودند. طبقهٔ اوّل برهمنان، طبقهٔ دوم را چتری می‌گفتند یعنی بهادران و مهاراجه و راجا و سوم کاست تاجران بوده است و پایین‌ترین کاست مردمان عادی بودند که با نامهای «چمار» و «پر» و «دُوم» و «پاسی» شناخته می‌شدند و علم هم بیشتر در دست برهمنان بود. من سه سال در بنارس بودم و وطن اصلی من شهر «غازی‌پور» است که در فاصله هفتاد و پنج کیلومتری بنارس قرار دارد.

سالهایی که در بنارس بودید چه می‌کردید؟

درس می‌خواندم. اوّل شروع کردم به‌عربی خواندن. تقریباً عربی را تا سطوح بالا خواندم امّا الان دیگر فراموش کرده‌ام. بعد هم انگلیسی را ادامه دادم...

در زمان ما از علمای بزرگ شهر بنارس یکی علّامه رضی بود و یک نفر هم بود به‌نام ملّا یوسف که رئیس مدرسه علمیّه جوادیّه بود. علّامه رضی بعدها رفت به‌رامپور. چون نوّاب رامپور می‌خواست تفسیر بنویسند و میان همه علمای آن روز علّامه رضی را انتخاب می‌کنند و وقتی ایشان می‌رود مولانا ظفرالحسن به‌جایشان انتخاب می‌شود و او هم از علمای بزرگ بود و بعد هم پسرشان شمیم‌الحسن جای پدر را پر می‌کنند.

در بنارس یک خانوادهٔ بزرگ شیعه هست که در آنجا تا هنوز زندگی می‌کنند. بزرگ آن خانواده مولانا جواد بوده که مدرسهٔ علمیّه جوادیه نام اوست و علاوه بر جوادیه مدرسه ایمانیه هم هست که رئیس آن آقای سیّد احمد حسن است که امام جمعه و جماعت هم هست. بعد از مولانا جواد آقای سجّاد بودند، من ایشان را در بستر مرگ دیدم در لکهنو و هنوز چهرهٔ پرنور پیش من است. جانشین او مولانا طاهر بود که از دوستان من است و مردمان بزرگ مثل استاد بسم الله خان مرید وی بوده‌اند. بسم الله خان بزرگترین شهنایی‌خوان هند بود. من یک‌بار در بنارس، ملّا طاهر گفتم که من می‌خواهی بسم الله خان را ببینیم و به‌دیدن بسم الله خان برویم. وقت ریاضت او بود و گفتند او نمی‌تواند کسی را ببیند. گفت بگو ملّا طاهر آمده تا اسم ملّا طاهر را شنید، آمد. بسم الله خان آن‌قدر مورد احترام بوده که وقتی یک ترن می‌خواست حرکت

کند دیدند اسم بسم الله خان در لیست مسافران ترن است و دیری کرده، ترن را نگه داشتند تا او برسد. یکی دیگر از شاعران بزرگ هند میر انیس بزرگترین شاعر مرثیه‌گو هند بوده که گاهی از لکهنو به‌بنارس می‌آمد. در ده «دولهی‌پور» ... و الان قبرش در آنجاست. من نوهٔ او را دیده بودم، پسر او نفیس بود و نوه‌اش دوله صاحب و پسر دوله صاحب هم مردی بزرگ و اهل منبر بود و به‌خانهٔ ما هم می‌آید. اسمش فائز بود. بنارس شاعر بزرگتر از حزین ندارد.

شما چه سالی بنارس بودید؟

بنده سال ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ در بنارس به‌درس ملّا یوسف و علّامه رضی می‌رفتم. من برای دانشگاه بعد رفتم آگرا. چهار سال هم در آگرا بودم.

در کجا درس خواندید؟

کالج سنت جونز که برای فرزندان افسران ارشد انگلیس این کالج را ساخته بودند و هنوز هم هست و در دست مسیحیان است. از آنجا من دکتری گرفتم. استادم حسن قادری بود که از استادان بزرگ هند بود.

استاد چرا از درس فارسی یاد نکردید؟

فارسی در قدیم جزو درس نبود، هرکس فارسی را می‌دانست. در آغاز قرن بیستم هنوز خیلی از رقعات را به‌فارسی می‌نوشتند. هم هندوها و هم مسلمانان. وقتی انگلیسی‌ها آمدند آنها به‌جای فارسی زبانهای هندی را ترغیب کردند و آنها در اوایل چاره‌ای نداشتند و مجبور بودند به‌فارسی هم احترام بگذارند امّا بعدا دیدیم که اهدافشان چه بود و دوصد سال ماندند و حکومت کردند.

استاد بنارس شهر هندوهاست امّا چندین معابد بودایی هم دارد و در بازدید از این شهر به‌چشم خود دیدم که از کشورهای دیگر بخصوص از شرق هند و کشورهای شرق دور هم برای زیارت به‌آنجا می‌آیند. رابطه هندوها و بودایی‌ها و مسلمانان در بنارس چطور بوده...

برهمنان وقتی آمدند معبد بودایی‌ها را از بین بردند. بزرگترین دانشگاه بودایی‌ها در پتنا است که هنوز آثار آن هست. مذهب هندوها خیلی مذهب سختگیر و محکم است و روزگاری اینها تحت نفوذ مسلمانان بودند و حالا خود را خیلی بالا کشیده‌اند. یک مجسّمهٔ بودا هم در افغانستان هست که من آن را از نزدیک دیده بودم و می‌گویند حالا طالبان آن را خراب کرده‌اند.

استاد! می‌دانید بنارس به‌چه چیزی معروف است؟

بنارس به‌صبحش معروف است. چند جا در هند است که معروف است. یکی صبح بنارس. یکی شام اَوَده (لکهنو) و یکی هم شب مالوا (در حدود بهوپال) که روزهای گرم و شبهای سرد دارد.

مردم در بنارس صبح زود برای غسل به‌رودخانهٔ گنگ می‌روند و از همه جای هند می‌آیند. در قدیم شهرها در طول رودخانه قرار داشت. بنارس و پتنا و لکهنو همه‌شان در طول رودخانه بودند امّا حالا دنیا عوض شده و جا کم شده و شهرها وسعت پیدا کرده است.

در مورد حزین و بنارس باید بگوییم که نام این شاعر با نام بنارس‌گره خورده بخصوص با شعر «از بنارس نروم معبد عام است اینجا»ی حزین. نظر شما در این باره چیست؟

حزین شاعران هندی را پوچ‌گو می‌دانست و به‌آنها می‌گفت شما از پوچ‌گویان بهتر هستی و حقیقت آن است که شعر حزین شعر «آمد» بود و «آورد» نبود. او خودش فارسی زبان بود و شاعرانی چون فردوسی و نظامی و حافظ و سعدی اینها «آمد» هستند امّا فارسی زبان ما نبود و ما آن را حاصل کردیم و این «آورد» بود. حتّی زبان ابوالفضل فیضی نبود با آن عظمت در نثر و آن کمالات که پیدا کرد باز زبان او «آورد» بود.

یک‌بار فروزانفر و استادانی از ایران آمده بودند لاهور و دوست داشتند اقبال را ببینند و با او هم صحبت بشوند و فکر می‌کردند شاعری در حدّ اقبال که آن شعرهای

بسیار پخته و روان را گفته بود چقدر خوب صحبت می‌کند. در صورتی که او فارسی را نمی‌توانست بخوبی صحبت کند.

اتّفاقا استاد عزیز در همین هند من با رئیس احمد نعمانی مواجه شدم و او هم شعرهایش بسیار خوب و پخته است امّا مثل اقبال به‌سختی فارسی را حرف می‌زند...

بله البتّه برخی از استادان و پژوهشگران ما در زبان فارسی هم خوب و قوی هستند. الان در بنارس حسن عبّاس را داریم که پژوهشگر ارزنده‌ای است و سالها ایران هم بوده و مقالات خوبی هم برای زبان فارسی نوشته و به‌اعتقاد من آدم فاضلی است.

در دهلی هم یکی به‌نام نورالاسلام صدّیقی دیوان علی خان آرزو را در یک جلد مرتب کرده است.

صحبت از خان آرزو و کتاب *تنبیه‌الغافلین* و نقد او بر حزین شد، در مورد حزین و آرزو من معتقدم که آرزو به‌درجه حزین نمی‌توانست برسد و حزین پروردهٔ فارسی بود، یعنی پدر و مادرش فارسی زبان بودند. من فارسی را حاصل کردم و شما از کودکی آن را آموختید. علی خان آرزو هم این برایش «آورد» بوده. حزین به‌یک هندی می‌گفت شما از میان پوچ‌گویان بهتر هستی (استاد می‌خندند).

دو سه نفر از ایران بودند که از ترس نادر فرار کردند و به‌هند آمدند. واله داغستانی و حزین لاهیجی اینها از خوف نادر به‌هند آمدند چون متّصل بودند به‌خاندان صفوی.

استاد از مقبرهٔ حزین در بنارس و خاطرات‌تان از آنجا بگویید...

من سر قبر حزین زیاد رفته‌ام در فاطمین بنارس که قبرستان شیعیان است. آن سال‌ها که در بنارس بودم و سال‌های بعد هم چند بار دیگر سر قبر حزین رفتم. عاشورا و محرّم‌ها در محلّ مزار حزین مراسم عزاداری برگزار می‌شود. یک‌بار هم دکتر جلالی نائینی که از دانشگاه بنارس دکترا گرفته بودند به‌هند آمدند، ایشان البتّه چند نوبت به‌هند آمدند و یک‌بار باهم به‌بنارس رفتیم و من به‌دکتر تاراچند گفتم که به‌ایشان در دانشگاه بنارس دکترای افتخاری بدهند. بنا بود چند کلمهٔ خطبه بخوانند که ایشان پشت تریبون رفتند و مدام می‌گفت اعلیحضرت و علیاحضرت و آن‌قدر گفت که دیگر ما خسته شدیم.

استاد آخرین بار که در سمینار استادان شرکت داشتید کی بود؟
الان که من مریض هستم و حدود ده سال است که جایی نمی‌روم امّا آقای اظهر و یوسف خیلی زحمت می‌کشند. قبلاً هم آقای نورالحسن انصاری بودند که اوّلین سکرتی انجمن استادان بودند.

من آخرین بار که توانستم بروم حدود ده سال قبل در بیجاپور بود. قبل از آن هم در جاهایی مثل حیدرآباد، پتنا، کلکته و لکنهو و... برگزار شده بود که من هم در آن شرکت داشتم.

حالا دیگر نمی‌توانم بروم. حالا دیگر تماشاگرم. می‌گوید:
محفل چو برشکست تماشا به‌ما رسید...

در مورد انجمن استادان یادتان هست که اوّلین کنگره در چه سالی و کجا برگزار شد؟
اوّلین بار که استادانی از ایران به‌کنگرهٔ استادان زبان فارسی هند آمدند وقتی بود که در بمبئی برگزار شد. استادان و همکلاسان من در دانشگاه تهران هم آمده بودند. شاگردان استاد معین. رئیس *لغت‌نامهٔ دهخدا* همکلاس من بود که حالا اسمش را در خاطرم ندارم...

مرحوم استاد دکتر سیّد جعفر شهیدی...
بله، ایشان خیلی مرد فاضلی بود و خیلی هم سختگیر بود. ایشان همدورهٔ من بود. انسان بزرگی بود، خدا رحمتش کند.

هنوز هم هندوستان وطن دوم فارسی زبانان است

گفتگویی با پروفسور اظهر دهلوی*

استاد عزیز! نام شما در ایران با نام انجمن استادان فارسی هند گره خورده و سال‌هاست که این مسئولیّت را بردوش کشیده‌اید و از چراغداران جدّی زبان فارسی در هند بوده‌اید. می‌دانیم که بسیار کم حرف و دائم متبسّم‌اید پس با همان اختصار که ویژگی شماست در آغاز کمی از خودتان بگویید.

بنده در در سال ۱۹۳٦ میلادی در شهر دهلی به‌دنیا آمدم و از پدر و اجدادم همه تاجر بودند و از ناحیهٔ مادر همه اجداد ما روحانی و ملّا بوده‌اند. من در سال ۱۹٦۰ با درجه نخست، لیسانسم را از دانشگاه دهلی گرفتم

و بعد از سپری کردن فوق لیسانس و پیش دکتری در سال ۱۳٦۷ به‌تهران رفتم و در دانشگاه تهران تحصیلاتم را زیر نظر استادان برجسته ادبیّات و زبان فارسی به‌پایان بردم. در سال ۱۹۷۰ میلادی در ایران تحصیلاتم را در دوره دکتری تمام کردم.

پایان نامهٔ شما دربارهٔ چه بود؟

تز من دربارهٔ کتاب رامایانا یا همان کتاب مقدّس هندوان بود که براساس چندین منظومهٔ سانسکریت و هندی و فارسی و چند متن منثور فارسی آن را تدوین کردم و در دو مجلّد از طرف بنیاد فرهنگ ایران چاپ شد.

استاد راهنمای شما کدام یک از استادان بودند؟

---

* رئیس اسبق بخش فارسی مرکز فارسی و آسیای مرکزی، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو و دبیر کلّ انجمن استادان فارسی هند.

مرحوم دکتر حسن منوچهر استاد راهنمای من بودند و این افتخار را داشتم که از محضر استادانی چون استاد جلال همایی، دکتر فروزانفر، دکتر خانلری، دکتر ذبیح الله صفا و... استفاده کنم. که البتّه بعضی از اینان استادان بازنشسته بودند و به‌ما اجازه داده بودند که به‌منزلشان برویم و از آنها استفاده کنیم.

از حیث سن و سال به‌گمانم شما باید همدورهٔ استاد شفیعی کدکنی باشید...

بله، استاد شفیعی کدکنی همدورهٔ من بود و از مشهد آمده بودند و آن موقع مشهد دکترا نداشت و همین افتخاری بود برای بنده که همدوره‌های فاضلی چون ایشان داشتم که امروز از زبده‌ترین و دانشمندترین استادان زبان فارسی دنیاست.

دکتر سیّد جعفر شهیدی چطور؟

مرحوم دکتر سیّد جعفر شهیدی هم بنده توفیق شاگردی‌شان را داشتم و ایشان استاد فوق‌العاده‌ای بود و معلّم اخلاق هم بودند برای همه و برای ما هم واقعاً یک الگو بودند. البتّه خیلی هم سخت‌گیر بودند و نمونه بودند و در اخلاق و زندگانی شاید مثل ایشان کمتر یافت شود.

ایشان به‌هند هم آمده بودند؟

بله، استاد چند بار به‌ما و استادان فارسی هند افتخار دادند.

شفیعی کدکنی چطور؟

نه، تا به‌حال متأسّفانه نیامده‌اند و ما بسیار مشتاق دیدار ایشانیم. تقریباً همه استادان را ما دعوت کردیم. استاد خطّیبی هم استاد ما بودند...

با دکتر معین هم گویا دیداری داشته‌اید؟

دکتر معین را وقتی در هند دانشجو بودم دیدم و بعدها در ایران وقتی دورهٔ دکتری درس می‌خواندم ایشان بیمار بودند و در بیمارستان بودند که ما به‌ملاقاتشان رفتیم.

درس استاد محمّد جعفر محجوب هم می‌رفتم که ایشان هم از جمله استادانی بودند که به‌هند دعوتشان دعوت کردیم و آمدند.

برگردیم به‌پایان نامهٔ شما ـ رامایانا ـ ما در همین امسال دو منظومه رامایانا را چاپ کردیم که اولی آنها منظومه‌ای به‌روایت گردهر داس شاعر فارسی‌سرای هندو بود و این کتاب به‌همّت شما و آقای دکتر سیّد عبدالحمید ضیایی آمادهٔ نشر شما و کتاب دیگر رامایانا به‌روایت ملامسیح پانی پتی بود که آن یکی هم به‌کوشش دکتر محمّد یونس جعفری و دکتر ضیایی تصحیح شد. کار رامایانای شما در دانشگاه تهران جدای از این دو متن بوده؟

بله، در آنجا من هفت تا از رامایاناها را مقابله و مقایسه کردم، یکی در سانسکریت سروده «والمیکی» بود و ایشان اوّلین شاعری ست که رامایانا را سروده و بقیّه از روی شعر ایشان به‌زبان‌های دیگر شروع به‌سرودن کردند. ایشان در سانسکریت هم اوّلین شاعر محسوب می‌شود...

این متن متعلّق به‌چند سال پیش است؟

تقریباً ۲۵۰۰ سال... و پنج تا متن دیگر به‌زبان فارسی است و یکی متن هندی است به‌نام رامچریت ماناس سرودهٔ «تُلسی داس».

این متن هندی متعلّق به‌چه دوره ای است؟

متن هندی مال دورهٔ اکبر شاه گورکانی است.

متن‌های فارسی هم لابد مال همان دوره است چون دوران اکبر دوران ترجمه متون از ادیان مختلف و دورهٔ طلایی فرهنگ هند و زبان فارسی هم بود...

بله، متن‌های فارسی از دورهٔ اکبر به‌بعد است...

گرد هرداس مال دورهٔ جهانگیر است و ملّا مسیح هم مال همین دوره است.

نسخهٔ اساس شما کدام متن است؟

متن نوشتهٔ «امر پرکاش»

منظومه است یا نثر؟

این نثر است و در دورهٔ اورنگ‌زیب نوشته شده است و این متن ویژگی‌اش این است که دربارهٔ رامایانا اطّلاعاتش از بقیه بیشتر است و اختلاف داستان‌ها را بازگو می‌کند. در آغاز من در حدود سی چهل صفحه دربارهٔ این منظومه‌ها و نثرها در مقدّمه توضیح داده‌ام و در یکصد صفحهٔ آخر هم کلمات و لغات سانسکریت را توضیح داده‌ام.

برگردیم به‌انجمن استادان فارسی هند و سابقهٔ آن. شما در جریان شکل گیری این انجمن از آغاز بوده‌اید و از بنیانگذاران آن هستید، امسال در بنارس چندمین گردهمایی را برگزار می‌کنید؟

این سی‌امین گردهمایی ماست. بله من از ابتدای تشکیل این انجمن حضور داشتم. سال ۱۹۷۷ م. در دانشگاه جواهرلعل نهرو اوّلین دورهٔ تابستانی برای استادان فارسی سراسر هند در سه هفته برگزار شد.

با همکاری خانه فرهنگ؟

نه، ما با همکاری تشکیلات آقای دکتر پرویز خانلری اوّلین دوره را گذاشتیم و همان موقع هم انجمن استادان تشکیل شد و ایشان آمدند به‌هند و این اوّلین دوره را خود آقای دکتر خانلری افتتاح کردند.

از ایران همراه ایشان آقای دکتر سعیدی سیرجانی هم آمده بودند.

نذیر احمد هم اوّلین رئیس آن بود.

مسئولیّت شما در آن موقع در انجمن استادان و در هند چه بود؟

آن موقع من رئیس گروه زبان فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو بودم و رئیس مرکز آسیایی و افریقایی هم بودم. من معاون دبیر کل انجمن استادان بودم.

دبیر کلّ کی بود؟

پروفسور شمس‌الدّین احمد از دانشگاه دهلی و محلّ انجمن هم آن وقت در دانشگاه دهلی بود و دکتر خانلری آن وقت به‌ما لابراتور زبان فارسی هم اهدا کرد.

این استاد شمس‌الدّین احمد هم به‌گمانم از استادانی بوده که قبل از شما در ایران درس خوانده و دکتری گرفته...

بله، دورهٔ اوّل فارغ‌التحصیلان زبان فارسی هند از ایران مرحوم سیّد حسن و پروفسور عابدی و مرحوم پروفسور نذیر احمد بودند و قبل از اینها کسی از استادان زبان فارسی هند برای دکتری گرفتن به‌ایران نرفته بود.

قبل از من البتّه پروفسور شمس‌الدّین احمد از سرینگر و خانم پروفسور شریف‌النّسا انصاری از حیدرآباد و دکتر محمّد مرسلین از دانشگاه دهلی و نورالحسن انصاری از دانشگاه دهلی هم بودند. بعد از ما هم تقریباً تعداد دیگری رفتند و از آنجا دکتری گرفتند و برگشتند به‌هند...

فرمودید اوّلین دوره در دانشگاه جواهر لعل نهرو بود. دومین دوره را یادتان هست در کجا برگزار کردید؟

استاد دکتر غلامحسین یوسفی هم آمدند در دانشگاه سرینگر کشمیر. گردهمایی سوّم هم در جامعه ملّیه اسلامیه بود و چهارمی هم به‌گمانم در علیگر و بعدی دیگر یادم نمی‌آید شاید پنجمی در کلکتّه بود یا بمبئی و همین‌طور سال‌های بعد در دانشگاه عثمانیه در حیدرآباد دوبار این گردهمایی برگزار شد و در دانشگاه پنجاب چندیگر و دانشگاه پنجابی پتیالا و دانشگاه لکهنو و دانشگاه احمدآباد گجرات و دانشگاه پتنا و...

استاد! تا به‌حال در دانشگاه هندوی بنارس گردهمایی انجمن برگزار نشده بود؟

دانشگاه بنارس امسال اوّلین دفعه است.

همین اواخر گردهمایی بیست و هشتم در امریتسر در دانشگاه گرونانک و بعد هم سال گذشته در مرشدآباد کلکته را بنده در خدمت‌تان بودم و از نزدیک هم شاهد برنامه‌ها و سخنرانی‌ها بودم. به‌نظر می‌رسد که این سال‌های اخیر بیشتر به‌دنبال برگزاری انجمن در مراکزی هستید که زبان فارسی در آنجا روزگاری رواج داشته و حالا با مشکل روبه‌روست یا تعطیل شده و مجدداً شما در صدد احیاء آن هستید...

بله، در سه چهار سال آخر ما فکر کردیم درجاهایی برگزار کنیم که قبلاً مرکز فرهنگ و ادب فارسی بود و کرسی‌هایی داشته و نیاز است که دوباره احیا کنیم. گردهمایی‌های بیجاپور و امریتسر و دانشگاه مرشدآباد دقیقاً با همین اهداف انجام شده است.

برنامه سال آینده‌تان مشخّص است که در کجاست؟

سال آینده به‌احتمال قوی یا در دانشگاه گوهاتی است یا در جیپور.

تاکنون ما حدود سی جا را انتخاب کردیم که در قبلاً شهر بزرگی بود و الان کوچک‌اند و در آنجا برنامه‌ریزی کرده‌ایم.

استاد! به‌عنوان مثال در دانشگاهی که خود تاگور آن را تأسیس کرد و در روزگاری از ایران هم استاد اعزامی به‌آنجا فرستاده بودند، در آنجا هم گردهمایی داشته‌اید؟

بله، در شاننی نکتن کلکتّه ما در آنجا دو دفعه انجمن‌مان را برگزار کردیم.

یکی دیگر از کارهای خوب انجمن استادان که من در این چند سال اخیر دیدم تقدیری ست که از استادان پیشکسوت زبان فارسی انجام می‌شود...

ما استادان برجستهٔ هند را که خدمتی ارزنده به‌زبان فارسی و تدریس زبان فارسی انجام داده‌اند هر ساله به‌مناسبت برگزاری این گردهمایی یک تقدیری از آنان می‌کنیم. البتّه در حدّ وسع‌مان و این بیشتر اهدای شال و لوح تقدیر است و جنبهٔ معنوی دارد نه مادّی.

گویا دولت هند هم از استادان زبان فارسی هر ساله تقدیرهایی به‌عمل می‌آورد...

بله، دولت هند هر سال سه استاد را از قسمت فارسی انتخاب می‌کند که در دورهٔ زندگی خود سالانه ۵۰ هزار روپیه جایزه می‌گیرند.

شما در چه سالی این جایزه را گرفتید؟

من در سال ۱۹۸۸ تقدیر شدم.

تعداد اعضای انجمن استادان الان چند نفر است؟

عضوهای ما در حدود ۱۱۰ تا ۱۲۰ نفر هستند و هر سال در گردهمایی کم و زیاد می‌شوند. بستگی به‌دور بودن استادان از منطقه‌شان دارد. چون با خرج خودشان یا از طرف دانشگاه‌ها می‌آیند و انجمن ما از طرف سازمان بورس دانشگاهی یو.جی.سی. و دولت هند شناخته شده است.

ما هیئت مدیره‌مان ۲۱ نفرند و بنده دبیر کلّ هستم و عرض کردم که وقتی تأسیس شد دبیر کلّ نورالحسن انصاری بود و بنده معاون دبیر کلّ بودم و بعد از فوت ایشان در ۱۹۸۸ میلادی بنده دبیر کلّ شدم و بعد از هر دو سال انتخاب می‌شود و اوّلین رئیس هم مرحوم پروفسور نذیر احمد بودند و در سال‌های بعد کسانی چون پروفسور عابدی، پروفسور محمّد صدّیق، پروفسور عطا کریم برق، پروفسور حافظ محمّد طاهر علی و پروفسور شعیب اعظمی رئیس بوده‌اند و حالا هم خانم پروفسور آذرمیدخت صفوی رئیس انجمن هستند.

الان پروفسور اختر مهدی معاون دبیر کلّ است.

امسال چند نفر استاد از ایران به‌کنگره سی‌ام دعوت شده‌اند؟

در حدود ۲۵ نفر از ایران اعلام آمادگی کردند

جز از ایران از چه کشورهایی در این کنگره شرکت می‌کنند؟

از افغانستان، تاجیکستان، بنگلادش و گاهی هم از کشورهای اروپایی مثل فرانسه و انگلستان و روسیه و امریکا هم می‌آیند.

در مورد نشریهٔ انجمن هم کمی صحبت کنید

تا به‌حال ۲۸ شماره چاپ شده و شمارهٔ ۲۹ هم زیر چاپ است و البتّه هر موقع بودجه فراهم بیاید ما مجلّه‌مان را چاپ می‌کنیم.

نشریه ما هر شش ماهه باید چاپ شود و گاهی تا یک سال هم طول کشیده است و البتّه این بیشتر مربوط می‌شود به‌وضعیت بودجه ما. نشریه بیاض

از طرف دولت هند هم شناخته شده و بیشتر به‌فارسی و گاهی به‌زبان‌های اردو و انگلیسی هم مقاله چاپ می‌کند.

انگار الان همهٔ دفتر و دستک انجمن و مجلّهٔ در خانهٔ شماست. چرا مگر انجمن برای خود دفتر ندارد؟

در قدیم دفتر ما در دانشگاه دهلی بود، در دورهٔ نورالحسن انصاری و به‌من هم گفتند که شما هم از مؤسّسان هستید، در دانشگاه نهرو هم یک دفتر بزنید. من به‌احترام ایشان این کار را نکردم. بعد از فوتش دانشگاه دهلی گفت این دفتر را از اینجا ببرید و فعلاً در خانهٔ من است و الان از مستخدم تا دبیر کلّ این انجمن شخص بنده هستم.

سال گذشته در مرشدآباد ما شاهد بودیم که از مقامات عالی‌رتبهٔ سیاسی هم در گردهمایی شما شرکت کرده بودند، معلوم می‌شود که این انجمن در دولت هند و مقامات سیاسی آن جایگاه دارد...

بله، پارسال وزیر خارجه جناب پرناب موکارجی دعوت شدند و آمدند، امسال هم یکی از مقامات عالی‌رتبه قول داده‌اند بیایند، رئیس جمهور محترم هند هم همیشه پیام می‌دهند و امسال هم ایشان پیام می‌دهند و علاوه بر ایشان معاون رئیس جمهور و وزیر آموزش و پرورش هم پیام می‌دهند و گاهی شرکت هم می‌کنند.

از برنامه‌های حاشیه این گردهمایی که با همکاری مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی دهلی نو دارید هم توضیحاتی بفرمایید...

پارسال در گردهمایی استادان و بعد از مراسم افتتاحیه با مشارکت مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو سمینار علمی نسخ خطّی و خدمات منشی نولکشور را برگزار کردیم و امسال هم یک سمینار نسخ خطّی هند را با مشارکت مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو برگزار می‌کنیم و رایزنی فرهنگی هم حمایت بسیار خوبی از این انجمن می‌کند و امسال هم در دانشگاه هندوی بنارس «یادوارهٔ امرت لال عشرت» که از هندوهای ایران‌پژوه است و سالها در دانشگاه هندوی بنارس درس اردو و فارسی می‌داد تجلیل می‌کنیم. ایشان در دانشگاه تهران درس خوانده بود و از خدمتگزاران جدّی زبان و ادب فارسی در بنارس بودند که چند سالی‌ست فوت شده‌اند.

در دانشگاه هندوی بنارس سه تن از استادان مهمّ بودند از بدو تأسیس و این دانشگاه چون هندو بود یک استاد غالب‌شناس به‌نام «مهیش پرشاد» داشت که ایشان استاد فارسی و اردو بوده و بعد امرت لال عشرت و بعد هم خانم شمیم اختر که ایشان یک حزین پژوه‌اند.

در حاشیهٔ دیدار گویا بناست از قبر حزین هم دیداری داشته باشند...

بله، آن هم در برنامه هست.

تعدادی از استادان شاخص ایرانی که امسال به‌سی‌امین گردهمایی دعوت شده‌اند را نام ببرید...

امسال دکتر مهدی محقّق، دکتر نوریان، دکتر نصیری، دکتر توفیق سبحانی و... قول داده‌اند و می‌آیند

از طرف وزارت بهداشت و طبّ سنتی هند هم هر ساله در همایش ما استادانی شرکت می‌کنند و دربارهٔ طبّ سنّتی به‌فارسی و اردو و انگلیسی مقاله ارائه می‌کنند. اینها بخشی از کارهای تحقیقاتی‌شان به‌زبان فارسی و متون قدیم فارسی است.

در مورد آثارتان هم کمی برایمان بگویید...

کتابهای من یکی به‌زبان انگلیسی است که بعد از انقلاب با همکاری خانم پروفسور صفوی راجع به‌انقلاب بررسی کردیم که فارسی چه خدمتی به‌انقلاب اسلامی ایران کرده و ملّت ایران آن خلّاقیت و هنر و ادب را فراموش نکرده و در هنرمندان مختلفش چه رشدهایی داشته است.

یک کتاب دیگر قبل از انقلاب دربارهٔ ادبیّات فارسی بوده و این اواخر هم کتاب «رامایانا» به‌روایت گردهر داس را با همکاری آقای دکتر ضیایی تقدیم فارسی زبانان کرده‌ام.

حرف آخر...

حرف آخرم این است که ایرانی‌ها این را قبول کنند که هنوز هم هندوستان وطن دوم فارسی زبانان است و تا وقتی به‌چشم خود نبینند، باور نمی‌کنند که هند به‌آن پهناوری

همیشه تحت تأثیر این زبان بوده و از شرق هند تا غرب و از شمال تا جنوب به‌زبان فارسی تکلّم می‌شده است.

دوم اینکه درست است که الان فارسی زبان رسمی نیست، امّا فارسی تمام زندگی هندیان را تحت تأثیر قرار داده و بخصوص زبانهای مختلف ما وقتی از لحاظ زبان شناسی تطبیق می‌شوند، زبان فارسی خود را بیش از هر زبانی نشان می‌دهد. ما نیاز به‌فارسی داریم و زبان و فرهنگ و ادبیّات ما نیز نیاز به‌فارسی دارد.

در ساحل بنارس

گفتگو با پروفسور شریف حسین قاسمی*

در ابتدا این گفتگو اجازه می‌خواهم با توجّه به‌این‌که والد محترم جنابعالی به‌تازگی به‌رحمت خدا رفتند به‌شما این ضایعه را تسلیت بگویم و چون ما در مراسم نماز بر جنازه ایشان هم شرکت داشتیم و از نزدیک دیدیم که چقدر مردم دهلی در مراسم تشییع ایشان حضور پررنگی داشتند در آغاز این گفتگو از شما می‌خواهیم که کمی ایشان را بیشتر معرّفی کنید...

بله، ضمن تشکّر از شما دوست عزیز، بنده پسر مفسّر قرآن معروف هند مرحوم مولانا اخلاق حسین قاسمی هستم که ماه گذشته واصل به‌حق شدند.

نام کتاب تفسیر قرآن ایشان چه بود و آیا چاپ شده؟

نام تفسیر ایشان موضح قرآن (توضیح قرآن) است و این کتاب به‌زبان اردو نوشته شده و در پاکستان و هند هم چاپ شده، علاوه بر این ایشان درحدود ۶۰ کتاب دربارۀ معارف مختلف اسلامی نوشته‌اند و از واعظان معروف هند بودند که همواره در شهرهای مختلف دعوت می‌شدند و برای مردم سخنرانی می‌کردند و به‌تبلیغ اسلام می‌پرداختند. من پسر بزرگ ایشان هستم که تحصیلاتم را در رشته زبان و ادب فارسی ادامه دادم.

اتّفاقا استاد گرامی این رشتۀ زبان و ادب فارسی فرزند واقعی و با اصالت دین مبین اسلام و شریعت محمّدی(ص) است. اگر اجازه بفرمایید برای آغاز سخن از شما که

---

* استاد بازنشستۀ فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

از پژوهشگران جدّی زبان و ادب فارسی در شبه قاره هستید این سؤال را بپرسم که آیا به‌زبان فارسی در ازمنهٔ ماضی و حال کتابی مستقل دربارهٔ بنارس تألیف شده است؟

راجع به‌بنارس به‌زبان فارسی من کتاب مستقلی ندیده‌ام امّا یک تعداد منظومه از شاعران زبان فارسی هند هست که در جغرافیای بنارس اتّفاق افتاده است و یا کتابی از زبان دیگر به‌فارسی ترجمه شده مثل ترجمهٔ کاشیکند که توسّط آنندگن به‌زبان فارسی برگردان شده و دربارهٔ تاریخ بنارس و اساطیر آن است، بنارس همان‌طور که می‌دانید یک شهر تاریخی هند است و ذکرش در منابع قدیمی و نسبتاً جدید به‌زبان فارسی همواره آمده است.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا بنارس پایگاه دینی هندوان شد؟

یکی از دلایل عمده‌ای که ذکر می‌کنند این است که چون محمود غزنوی به‌هند حمله کرد او به‌بنارس نرفت، ولی علمای هندو که در شهرهایی که مورد حملهٔ محمود قرارگرفتند از آنجا فرار کردند و سرازیر شدند به‌سمت بنارس. بنابراین این شهر که در کنار رود مقدّس گنگا قرار دارد به‌عنوان مرکز بزرگ علوم هندوان رشد کرد. همان‌طور که مثلاً در علوم مسلمانی لکهنو پایگاه شد.

درحالی‌که هیچ‌وقت جز در دورهٔ حزین بنارس مرکز بزرگ و قابل اعتنای زبان فارسی نبود ولی به‌عنوان مرکز عظیم هندویی هماره مورد نظر بود و بنا بر مناظر و زیبایی‌های طبیعی خود همیشه باعث توجّه فارسی زبانان و جهانگردان هم بوده است.

استاد! گمانم در دورهٔ بعد از محمود یکی از احفاد او به‌بنارس هم می‌رسد و از رود گنگ می‌گذرد، در کدام یک از منابع اصیل و قدیم ایرانی و فارسی به‌بنارس اشاره شده است؟

بله، فکر می‌کنم همین‌طور است. البیرونی در کتاب معروف خود ماللهند اشاره به‌این شهر دارد که مرکز بزرگ هندویی بوده است و شمس سراج عفیف در تاریخ فیروزشاهی هم توصیف بنارس را دارد. در توزک بابری هم آمده که بابر وقتی از شهر

غازی‌پور می‌گذشته او قلعهٔ بنارس را از دور دیده، ولی چون برای او اهمیّت استراتژیک نداشته به‌آنجا نرفته.

سجان رای بنداری از علمای مورّخ هندو در *خلاصةالتّواریخ* خود، بنارس را نسبتاً مفصّل توصیف کرده و آورده که بنارس از اللهآباد به‌فاصله بیست کروه بوده است و در میان دو رودخانه برنه و اَسّی قرار دارد و بنابراین موسوم به‌بنارس است. این شهر را کاشی هم می‌گویند این شهر قدیم به‌شکل کمان است و گنگا مثل زه از میان آن می‌گذرد این را به‌مهادیو یا مهدیو منسوب می‌کنند و این پرستشگاه قدیمی و معدن علم و فضل بوده است. برهمن‌های صاحب فضل و صاحبان حال و قال در آن زندگی می‌کنند و از دور و نزدیک برهمنان و برهمن‌زادگان به‌آنجا می‌آیند که تحصیلات خود را تکمیل کنند.

همچنین بعضی وارستگان و آزادگان هندو که علایق دنیوی را ترک گفته‌اند برای رستگاری عقبی به‌آن شهر می‌روند و در آن سکونت می‌پذیرند و منتظر مرگ می‌مانند.

در باور هندوان این رود برای چه چیز بیشتر مقدّس شده است؟

هندوان معتقدند این رود رودی بهشتی است. همچنین اعتقاد دارند که ستارهٔ مشتری چون به‌برج اسد قرار می‌گیرد در رود گنگا یک کوه کوچکی نمودار می‌شود و تا یک ماه مردمان به‌زیارت آن می‌روند و لحظهٔ مقدّس آن این است و این یک کرشمهٔ طبیعی است.

این را شما دیده‌اید؟

نه، اینها بخشی از افسانه‌هاست و بیشتر تاریخ هندوها با افسانه آمیخته است.

من نمی‌دانم در کدام مقاله دیدم که گفته بود بندرابن داس خوشگو صاحب سفینهٔ خوشگو هم بنارسی است. وی از شاعران و تذکره‌نگاران دورهٔ بیدل است و بعد از فوت بیدل تذکره‌اش را می‌نویسد که البتّه من به‌برخی از نقل‌های این تذکره‌نویس دربارهٔ بیدل حرف دارم که جایش در اینجا نیست. می‌خواهم بدانم که شما چیزی دربارهٔ بنارسی بودن ایشان شنیده‌اید؟

من فکر نمی‌کنم خوشگو بنارسی باشد، ولی یک شاعر هندوی دیگری داشتیم به‌نام چندربهان برهمن که شاعر و نویسنده معروف دورهٔ شاهجهان است، او در اواخر عمرش به‌بنارس رفته و همانجا فوت کرده ممکن است بندرابن داس هم برای زیارت و تبرّک به‌آنجا رفته باشد.

ما در این شماره با سه تن از استادان دربارهٔ بنارس و حزین صحبت کردیم. یکی استاد عابدی است که تقریباً ولایتشان نزدیک بنارس (در غازی‌پور) است و یکی استاد عین‌الحسن است که هم استاد دانشگاه است و هم شاعر و متولّد بنارس است و وجه اشتراکش با شما هم در این است که هردوی شما پدرانتان از عالمان دین بوده‌اند. استاد عابدی هم دو سالی را در بنارس زندگی کرده بودند. بنده مشتاقم بشنوم که دیدارهای شما با بنارس چگونه بوده است؟

من فقط چندبار به‌آنجا رفته‌ام، آن هم بیشتر برای کارهای دانشگاهی و سمینارها بوده و به‌کنار رود هم رفته‌ام و فضای مقدّس آنجا هم آدم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ادوار مختلف، شعرای فارسی در آنجا زندگی می‌کردند و در آثار مختلف خود از این شهر افسانه‌ای یاد کرده‌اند.

در میان این شاعران آیا شاعری همپایهٔ حزین وجود داشته است؟

به‌اندازه حزین نه، حزین در بنارس یک استثناست. او معروف‌ترین شاعری ست که تاکنون در بنارس اقامت داشته است.

از میان شاعران دیگر بنارس چه نام‌هایی را در ذهن دارید؟

یکی از آنها ابوالعلا نام دارد و متخلّص به«انسان» است. که درسال ۱۰۳۷ هجری به‌دنیا آمده...

یعنی در دورهٔ شاهجهان

بله، ایشان در بنارس اقامت داشته و دیوان او هنوز هم به‌شکل نسخهٔ خطّی وجود دارد و چاپ نشده است.

از شاعران هندوی پارسی‌سرا جز چندربهان برهمن که شاید بهترین شاعر هندوی پارسی زبان بوده و دیوان فارسی‌اش را هم من دیده‌ام و این بیت معروفش:

مرا دلی‌ست به‌کفر آشنا که چندین بار   به‌کعبه بردم و بازش برهمن آوردم

آیا شاعر دیگری هم در بنارس وجود داشته که شما بشناسید؟

بله، یکی دیگر از شاعران هندوی بنارس آنند گن است متخلّص به«خوش» که سه منظومه به‌زبان فارسی دارد که تاکنون هم چاپ نشده و در آثار خود حدیث بنارس را بیان کرده. وی همان شاعری ست که عرض کردم کتاب کاشیکند یا همان کتاب بنارس را به‌فارسی ترجمه کرده و در این کتاب مقامات مقدّس هندوان بنارس و سرگذشت اساطیری آن را بیان کرده است.

این شاعر متعلّق به‌چه قرنی‌ست؟

قرن سیزدهم.

و در همین روزگارغلامحسین خان پسر همّت خان هم تاریخ بنارس را از سال ۱۱۸۷ میلادی تا زمان خود نوشته است که هنوز هم چاپ نشده است.

شخصی هم بوده به‌نام محمّد بقا که در سال ۱۸۹۸ م از کانپور تا بنارس سفر کرده و سفرنامهٔ خود را به‌نام احوال سفر نوشته و در این سفرنامه هم بعضی بناهای مقدّس و تاریخی بنارس توصیف شده‌اند.

به‌زبان فارسی است؟

بله، ولی چاپ نشده...

استاد عزیز! آیا پیش از حزین هیچ ایرانی‌یی برای سکونت به‌اینجا آمده؟

یک شاعری هست به‌نام باقیای نائینی که از نائین ایران بوده و شاعر خوبی هم بوده که در شهر اجمیرمقدّس و در جوار مرقد معین‌الدّین چشتی در سال ۱۰۲۳ هجری با مصنّف تذکرهٔ *میخانه* ملاقات می‌کند و به‌بنارس می‌آید و سکنی می‌گزیند و ایشان شعرش هم قابل توجّه است. این بیت از اوست:

همه حاصل جهان را به‌نشاط صرف مل کن   بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن

وی دربارهٔ بنارس هم شعری دارد که:

در بنارس باقیا باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

محسن رازی هم یک شاعر دیگر از ری ایران است که در قرن دهم در بنارس زندگی کرده و همانجا هم فوت کرده.

این دو شاعر هردو از شاعران قبل از حزین‌اند و به‌گمانم هردو هم باید از شاعرانی باشند که تاکنون دیوانشان چاپ نشده...

بله، همین‌طور است.

الان حافظه‌تان یاری می‌کند که نسخهٔ خطّی دواوین این دو شاعر در کجاست؟

الان نه، امّا تلاش می‌کنم بعداً برایتان پیدا کنم.

ضمناً جز شاعران و نویسندگان گاه برخی از شخصیّت‌های دیگر از طبقات دیگر هم به‌بنارس می‌آمدند از جملهٔ اینها ناطق استرآبادی تاجری بوده که از ایران در دورهٔ اکبر به‌هند می‌آید و وقتی قصد برگشت به‌وطن خود را از راه دریا و شهر کلکتّه داشته به‌بنارس می‌رسد و در کنار رود گنگ فوت می‌کند.

نامی مشهدی هم از کشمیر و دهلی دیدن می‌کند و سپس به‌بنارس می‌رود و خوبان بنارس را در شعرهای خود توصیف می‌کند.

این شاعر هم به‌گمانم باید مال دورهٔ شاهجهان باشد...

بله، نامی در دورهٔ شاهجهان می‌زیسته است.

این هم دیوانش چاپ نشده؟

نه...

یکی دیگر از دانشمندان و تذکره‌نویسان و شاعران هند علی ابراهیم خان متخلّص به«خلیل» است...

صاحب تذکرهٔ صحف ابراهیم ...

بله، البتّه ایشان اصلیّتش از پتنا بوده و در دورهٔ انگلیسی‌ها یکی از قاضی‌های بنارس بوده است. در دورهٔ اقامت خود در بنارس چند کتاب را نوشت که عبارتند از *خلاصة‌الکلام*، *تاریخ ابراهیم خان*، *گلزار ابراهیم*...

این گلزار ابراهیم تذکره است؟

بله، تذکرهٔ شعرای ریخته است.

استاد ببخشید! دربارهٔ ریخته می‌خواستم بپرسم که ممکن است برخی مخاطبان فارسی زبان با این واژه بیگانه باشند...

همان زبان قدیمی اردوست.

چه فرقی دارد با اردوی امروز؟

خیلی فرق دارد، در قدیم واژه‌های هندی بیشتری در زبان اردو وجود داشته...

بله، از کتابهای ایشان می‌گفتم که کتاب مشهورش هم همان‌طور که اشاره کردید تذکرهٔ *صحف ابراهیم* است و کتاب دیگرش هم تاریخ چیت سینگ نام دارد که این گزارش شورش راجای بنارس بر علیه انگلیسی‌هاست.

استاد من فکر می‌کنم ابراهیم خان در همان فاطمیان و نزدیک حزین دفن است همین‌طور است؟

بله، ابراهیم خان تعدادی از رقعات را هم از خود بجا گذاشته که به‌سبک نثر قدیم هندی است.

دربارهٔ مذهب هندوان بنارس هم اگر کتابی به‌فارسی نوشته شده یا اشارتی به‌آن رفته جا دارد که ذکر کنید...

در دورهٔ شاهجهان کتابی اساسی دربارهٔ مذاهب مختلف جهان نوشته شد به‌نام «دبستان مذاهب» که مؤلّف آن میرزا ذوالفقار آذر ساسانی متخلّص به‌مؤبد است و ایشان زردشتی و ایرانی است. مؤلّف در این کتاب دربارهٔ برهمن‌هایی که در بنارس زندگی

می‌کردند و دارای استعدادهای غیرمعمولی و روحانی بودند اطّلاعات اساسی داده که از مأخذهای دست اوّل است و از جایی نگرفته است.

استاد! من نسخه‌های این کتاب را دیده‌ام و این باید همان کتابی باشد که مؤلّفش پیش از این به‌اشتباه فانی کشمیری معرّفی شده بود...

بله، در این کتاب از بزرگان هندو هم یادشده از جمله برهمنی بود به‌نام چترویه که جهانگیر پادشاه تیموری یکی از معتقدان او بود و عبدالرّحیم خان خانِ‌خانان او را بسیار احترام می‌کرد. مؤلّف *دبستان مذاهب* این برهمن را در کودکی دیده بود.

به‌علاوه ما چند مثنوی داریم که در آن داستان عشقیّهٔ مردمان بنارس به‌فارسی نظم شده از جمله در دورهٔ اورنگ‌زیب دو شاعر با نام‌های بینش کشمیری و فطرت موسوی و سپس میر تقی میر این داستان را به‌نظم کشیده‌اند...

اینها شاعران دوره بیدلند...

دوتای اوّل بله، امّا میرتقی میر بعد از آنهاست و قبل از غالب دهلوی زندگی می‌کرده است.

من نام میرتقی میر را اوّلین بار از تالاری که با همین نام در جامعهٔ ملّیّهٔ اسلامیّه دهلی‌نو است می‌شناسم با این توصیفاتی که شما فرمودید ایشان هم باید مثل غالب هم شعر فارسی داشته باشد و هم ریخته...

بله، یکی از تالارهای جامعهٔ ملّیّه هم به‌نام اوست. او را خدای سخن می‌گفتند، اصلش از اکبرآباد بود و بعد به‌دهلی و بعد به‌لکهنو رفت و در آنجا فوت کرد.

مثنوی بینش و فطرت را در کتاب صبح بنارس دیده‌ام و از قضا انتخابی از آن را هم در همین نشریه آورده‌ایم و در چند جا هم اغلاط چاپی داشت که اصلاح کردیم، البتّه در صبح بنارس ابیات اندکی از مثنوی را آورده بودند. قصّهٔ این مثنوی‌ها چیست و آیا همه یک قصّه را روایت کرده‌اند؟

بله، یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب.

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرّر است

اسم مثنوی بینش «شور خیال» است و قهرمانش یک جوان مسلمان است که عاشق دختر هندویی می‌شود و دختر هر روز برای شنا به‌کنار گنگا می‌آمد و هردو یکدیگر را دیدند و عاشق هم شدند و لی این رابطه از طرف خانواده هردو مورد پسند نبود، پدر و مادر دختر این دختر را برای اینکه از دست پسر نجات دهند او را به‌شهری دیگری می‌فرستند، آنها دخترشان را همراه با پیرزنی سوار کشتی کردند و پسر از دور اینها را دید و او هم سوار کشتی دیگری شد و چون نزدیک کشتی دختر رسید پیرزن گفت ای پسر اگر واقعاً تو این دختر را دوست داری کفش این دختر را که در آب می‌اندازم بیرون بیاور و اگر توانستی این دختر مال تو خواهد شد. او کفش را در رود خروشان انداخت و پسر دنبال آن کفش به‌آب فرو رفت و دیگر برنگشت.

دختر این پیشآمد را دید و اندوهگین شد امّا چیزی نگفت. وقتی دختر با آن پیرزن بعد از سپری شدن مدتّی از همان مسیر برمی‌گشت به‌همانجا رسید که پسر غرق شده بود و از پیرزن پرسید که اینجا همان جاست؟ پیرزن گفت بله. و دختر ناگهان خود را در آب انداخت و غرق شد و چون مردم در جستجو سعی کردند که او را بیرون بیاورند، با کمال حیرت دیدند این دو همدیگر را در آغوش دارند و جان به‌جان آفرین تسلیم کرده‌اند. آن دو را بیرون می‌آورند و هردو را در یک قبر دفن می‌کنند.

استاد! از نظر من ظرافت و زیبایی این داستانها در همین پایان بندی قوی آن است که چون دختر بعد از آن همه صداقت‌هایی که از پسر مسلمان دیده به‌سوی پسر می‌رود و مثل جشن ستی که زنان هندو خود را همراه با شوهرشان در آتش زنده زنده می‌سوزانند این دختر هندو هم با همان صداقتی که از پسر دیده به‌استقبال مرگ می‌رود و این بار در آب و جالب‌تر از همه آن‌که وی را به‌شیوهٔ مسلمانان در خاک می‌کنند و نمی‌سوزانند و از منظر این شاعران راوی و مسلمان آن دختر در عشقش مسلمان است و حتماً این مثنوی‌ها ظرافت‌های دیگری هم دارد.

ابیاتی از مثنوی بینش را یادتان هست برایمان بخوانید؟

زمین از اشتیاق آن دو مدهوش   چو چشم منتظر بگشاد آغوش

درو کـردنـد جـا از بی‌پـنـاهی   چو در دیده سفیـدی با سیاهی

حتّی علّامه اقبال هم دربارهٔ بنارس و برهمن‌های فاضل آنجا شعر دارد، او منظومه‌ای دارد با نام «حکایت شیخ و برهمن و مکالمهٔ گنگا و هیماله» که با این مصرع آغاز می‌شود:

در بنارس برهمندی محترم...

غالب وقتی می‌خواست به‌کلکتّه برود از بنارس ردّ شد و تا یک ماه در بنارس اقامت کرد و مثنوی به‌نام «چراغ دیر» را دربارهٔ بازدید خود سرود. مثنوی غالب را هم در مورد بنارس حتماً دیده‌اید...

بله، و این مثنوی را هم در این شماره درج کرده‌ایم... از وقتی هم که برای این گفتگوی صمیمانه گذاشتید بسیار تشکّر می‌کنیم.

آنان حزین را فراموش کرده‌اند

گفتگو با پروفسور سیّد عین‌الحسن*

استاد هرچند شما را عصر ملاقات کردیم، امّا صبح بنارسی‌تان به‌خیر. قول داده بودید کتاب صبح بنارس را با خودتان بیاورید و از معرّفی همین کتاب شروع می‌کنیم.

«صبح بنارس» نام کتابی است که سال‌ها پیش در دهلی چاپ شد و من در میان کتابهایم همین یک جلد را داشتم که برایتان آوردم. در این کتاب بسیاری از شاعران اردو زبان و فارسی زبان هند برای بنارس شعر گفته‌اند. این کتاب به‌کوشش عشرت کِرتپوری آماده نشر شده و در آن علاوه بر شعرهایی از حزین و غالب از بسیاری دیگر از شاعران هند هم شعر هست. شاعرانی مثل بینش کشمیری، موسوی فطرت، جوش ملیح‌آبادی، راسخ عظیم‌آبادی، شنکرنات نادر، صفی لکهنوی، عزیز لکهنوی، احسان دانش، هندی گورکهپوری، حفیظ بنارسی، ظهیر کشمیری، رئیس امروهوی و...

شعر غالب در این کتاب به‌اردوست یا فارسی؟

در این کتاب مثنوی «چراغ دیر» میرزا غالب به‌زبان فارسی وجود دارد و تقریباً شاید از حدود سی شعر حدود سه چهار شعر بیشتر به‌زبان فارسی نباشد و چون بیشتر شاعران متعلّق به‌قرن اخیر هستند این نسبت تقریباً نسبتی است واقعی. یعنی در حال حاضر بیش از نود در صد شاعران ما به‌زبان اردو شعر می‌گویند و فارسی‌سرایان حتّی کمتر از ده درصدند.

---

* استاد زبان فارسی مرکز فارسی و آسیای مرکزی، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

به‌نظر می‌رسد تعداد شاعران بنارس به‌نسبت شاعران کشمیر یا لکهنو کمتر باشد

بله، در بنارس بزرگترین شاعر همان شیخ علی حزین است و در این شهر تعدادی از شاعران کشمیری هم بودند که مهاجرت کرده بودند به‌این شهر به‌عنوان مثال من الان نام آقا منظر کشمیری را یادم هست که ایشان هم به‌اردو شعر می‌گفت و هم به‌فارسی. یا از شاعران خود بنارس مثلاً نام شوق بنارسی را الان در خاطر دارم. البتّه این را بگویم که بنارس در روزگاری هم پایگاه زبان و ادب فارسی بود و هم پایگاه و مرکز بزرگی برای زبان و ادبیّات سانسکریت و هندی.

البتّه شما خودتان هم شاعر فارسی زبان بنارس هستید و یادم نمی‌رود که چند سال پیش که اوّلین جشنواره شعر فجر در ایران تشکیل شد و بنده هم دبیرش بودم شما را به‌عنوان شاعر فارسی زبان هند دعوت کردیم و در شهرهای تهران و اصفهان و شیراز و مشهد مقدّس هم شعرخوانی داشتید...

بله این نظر لطف شما بود و البتّه من هم گاه شعرهایی به‌فارسی و اردو می‌نویسم و تخلّص «حسن» را هم برای شعرهایم انتخاب کرده‌ام.

دربارهٔ قدمت بنارس بگویید...

بنارس تا به‌حال چند بار اسمش عوض شده، قدیم‌ترین اسم بنارس کاشی است و کاشی برای هندوان جای بسیار مقدّسی است که به‌آن شهر شنکر می‌گویند و بنارس در بین دو رود به‌نام‌های «ورونا» و «اَسّی» قرارگرفته و بین‌النهرین است و این دو رود به‌گنگ متّصل می‌شوند و این دو رود در زبان سانسکریت به‌هم چسبیده‌اند و «وروناسی» یا همین «وارنسی» را تشکیل داده‌اند که به‌انگلیسی بنارس را وارنسی می‌گویند.

نمی‌دانم در کدام کتاب یا شاید هم در سایتی خوانده بودم که در زمان اورنگ‌زیب نام این شهر عوض شد و نامش را محمّدآباد گذاشت. شما شنیده‌اید؟

نه، این نام را نشنیده‌ام و مردم امروز بنارس چنین نامی را به‌یاد ندارند، امّا در حدود هشتاد کیلومتری این شهر و به‌سمت اعظم‌نگر جایی با نام محمّدآباد وجود دارد. بنارس شهر قدیمی هندوهاست و مخصوصا برهمن‌ها که می‌دانیم آنها از طرف آسیای میانه و

ایران قدیم و از سمت کشمیر آمدند و اینان همیشه فرهنگ بنارس را تحت تأثیر قرار داده‌اند. بنارس به‌عنوان شهر معبدها شناخته می‌شود و بنارس را شهر گاوها نیز گفته‌اند. شما می‌دانید که گاوان در هند احترام بالایی دارند و تا حدّ پرستش مورد احترام‌اند. همچنین مسلمانان نیز در این شهر حضور جدی داشته و دارند و آنان هم از اطراف و اکناف به‌این شهر آمده‌اند و در حال حاضر ترکیب جمعیّتی این شهر براساس شصت در صد هندو چهل درصد مسلمان است و در این شهر علاوه بر مزار حزین و قبرستان شیعیان مساجد متعدّدی هم وجود دارد و از جمله سه مسجد که در وسط شهر است و و متّصل به‌مندر (معبد) و از یکطرف مسجد است و از طرف دیگر معبد و جالب آن‌که مسجد آن، هم مسجد شیعیان است و هم مسجد اهل تسنّن و همه با احترام به‌هم در آن عبادت می‌کنند.

این خیلی خوب است امّا فکر می‌کنید دلیلش چیست؟

پادشاهان و سرداران مغول هند که حمله می‌کردند کسانی بودند که مسلک‌شان را عوض می‌کردند و برای خوشآمد دل حاکم مثلاً معبد را تبدیل به‌مسجد می‌کردند با در برابر تغییر آن مقاومت نشان نمی‌دادند و همان سنگ را عوض می‌کردند و به‌آن رو برمی‌گرداندند. مثلاً سنگی هست که یک روی آن عکس خدایان هندوست و روی دیگر آن فرق دارد. و نکته دیگر این‌که بنارس یک شهر مذهبی و بازار است و مردم از کیلومترها برای خرید وسایل ضروری و مراسم ازدواج به‌بنارس می‌آیند. تقریباً در میان هندیان رسم است که وقتی عروسی می‌کنند اجناسی هم از جنس‌های بنارس را برای تبرّک می‌خرند، مثلاً شما می‌دانید که پوشاک بنارس معروف است و همین‌طور وسایل دستی و روتختی و وسایل بافتنی آن. نکتهٔ جالب آن‌که اینها ساختهٔ دست مسلمانان است و بازار فروشش در دست هندوهاست و به‌نوعی مسالمت‌آمیز اینها با هم دارند زندگی می‌کنند.

در بنارس معبد سرنات هم معروف است دربارهٔ آن هم توضیح بفرمایید...

این معبد قدیمی مخصوص بودایی‌هاست و در آنجا آنها مؤسّسه‌ای هم دارند با نام «ماهابدی دگری کالج» و اینها بخصوص از طرف دولت ژاپن خیلی حمایت مالی می‌شوند و هر ساله تعداد زیادی از آنجا و سرزمین‌های مجاور برای زیارت و عبادت به‌بنارس می‌آیند درحالی‌که تعداد بودایی‌های بنارس زیاد نیست، امّا توریست بودایی زیاد به‌بنارس می‌آید و اصلا بنارس یک شهر توریستی هند هم هست.

عدّهٔ زیادی هم به‌خاطر رود گنگ به‌اینجا می‌آیند به‌نظر شما دلیل تقدّس رود گنگ در چیست؟

رود گنگ در میان رودهای هندوستان بالاترین مقام را دارد و از همه مقدّس‌تر است. چون معتقدند سرچشمهٔ رود گنگ موی «برهما»ست که برهما خدای دانش است و هر هندو آرزو دارد که وقتی فوت کرد در بنارس سوزانده شود و مستقیماً وارد بهشت شود یا خاکسترش را بیاورند و بپاشند در این رود.

در مورد راجه‌های بنارس هم بگویید...

در آن طرف رود گنگ در بنارس راجه زندگی می‌کند و قصر دارد و هنوز هم راجه یعنی پادشاه بنارس آن طرف رود گنگ زندگی می‌کند و مردم بنارس به‌او احترام می‌گذارند. او در سال یک‌بار به‌میان مردم می‌آید و مردم هم با کف زدن و شادی کردن به‌او خیرمقدم می‌گویند. شاهزادهٔ بنارس که بعدها خودش شاه شد در دورهٔ شیخ علی حزین شاگرد حزین بوده است.

در مورد مقام و منزلت حزین در میان مردم امروز بنارس بگویید و این‌که اصلاً مردم مثلاً هندوی بنارس الان شیخ علی حزین را می‌شناسند؟

البتّه باید قبول کرد که با کم نور شدن چراغ زبان فارسی انسان‌های بزرگی چون حزین هم در نزد مردم عادی کمتر به‌چشم بیایند. واقعیّت این است که مردم مسلمان بنارس و بخصوص شیعیان بنارس حزین را می‌شناسند و هر سال در ماه‌های محرّم و مراسم عزاداری بر سر قبرش حاضر می‌شوند و در ایّام دیگر هم برای فاتحه‌خوانی به‌سر قبر حزین می‌روند امّا مردم هندو کمتر و تقریباً آنان حزین را فراموش کرده‌اند. الان حزین

در محلّی به‌نام فاطمیان مدفون است و این محلّ هم مال راجای بنارس بوده که آن را در قبال درس دادن به‌فرزند راجه به‌حزین تقدیم کرده است.

در نقد ادبی هند وقتی نام حزین به‌میان می‌آید نام خان آرزو هم با کتاب تنبیه‌الغافلینش به‌خاطر می‌آید. در این مورد از زمان حزین تاکنون نقدهایی به‌جانبداری از حزین و یا خان آرزو توسّط فارسی زبانان هند و افغانستان و ایران و جاهای دیگر نوشته شده است، نظر شما دربارهٔ این نقدها چیست؟

راستش من فکر می‌کنم که خان آرزو کمی هم با تعصّب دینی به‌سراغ حزین رفته و شیخ علی حزین یک شاعر شیعی و یک عارف و عالم بزرگ بوده تفسیر نوشته و علمای هند به‌خدمتش می‌آمدند و خان آرزو یک سنّی تا اندازه‌ای متعصّب بوده و من فکر می‌کنم در مورد حزین تندروی کرده و شاید هم تحت تأثیر القائات افراد متعصّب بوده، البتّه این را هم می‌دانم که استاد شفیعی کدکنی به‌این نقدها از منظر دیگری نگریسته و به‌آن اهمیّت داده و بسیاری جاها به‌عدالت میان این دو شاعر قضاوت کرده و گاه حق را به‌خان آرزو داده و گاه حق را به‌حزین، امّا در مجموع من هم با استاد شفیعی کدکنی در خیلی جاها موافقم و هم با نگاه نبی هادی منتقد بزرگ هند که در کتابی که به‌زبان اردو نوشته حزین را آخرین شاعر بزرگ دورهٔ مغول دانسته و حقّ بسیار بالایی برای او قائل شده است.

در میان استادان بنارس هم خانم شمیم اختر مقالاتی و کتابی دربارهٔ حزین نوشته که با راهنمایی پدرم ایشان این تحقیقات را انجام داده‌اند.

از مرحوم پدرتان ـ استاد سیّد بدرالحسن ـ هم بگویید و این‌که ایشان در کدام بخش و کدام دانشگاه تدریس می‌کردند. من تعریف پدرتان را از آقای دکتر خواجه پیری زیاد شنیده‌ام. گویا ایشان اخیراً به‌رحمت خدا رفته‌اند.

در دانشگاه هندوی بنارس سه شعبه اردو و فارسی و عربی تشکیل شده بود و در آن زمان تنها یک استاد داشت به‌نام استاد ابوالحسن که وقتی این سه شعبه می‌خواست از هم تفکیک شود ایشان از مرحوم پدرم هم دعوت کردند و بعد از آمدن پدرم به‌این

بخش استاد ابوالحسن بعد از چهار ماه فوت می‌کنند و سرپرستی این سه شعبه به‌عهدهٔ پدرم بود و ایشان تا مدّتی تنها بود که بعدها از دکتر سلیمان عبّاس رضوی دعوت به‌همکاری می‌کنند، ایشان پدر همین آقای سلطان عبّاس رضوی است که الان در چندیگره استاد زبان فارسی است. پدرشان استادی بود در کالج ذاکرحسین دهلی درس می‌داد و پدرم از ایشان دعوت کردند و ایشان آمدند به‌بنارس.

این مربوط به‌چه سال‌هایی است؟

۱۹۵۶ یا ۱۹۵۷ میلادی و پدرم اوّلین پروفسور زبانها در بنارس بود و در دانشگاه لکهنو دکتری گرفته بود و استاد راهنمایش هم پروفسور وحید میرزا بود که ایشان تحقیقات خوبی دربارهٔ امیر خسرو انجام داده است. بعد هم استادانی چون استاد حکمچند نیّر و استاد امرت لال عشرت که در دانشگاه شیراز درس خوانده بود برای تدریس فارسی آمدند و شدند چهار نفر و بعدها آقای حنیف نقوی برای درس اردو از دانشگاه علیگره دعوت شدند به‌بنارس و یک خانمی هم از لکهنو دعوت شدند به‌نام قمر جهان. مسئولیّت شعبه اردو را به‌حکمچند نیّر سپردند و فارسی را به‌سلیمان عبّاس رضوی و امرت لال عشرت و عربی را هم به‌پدرم. یکی از کتابهایی که پدرم از فارسی به‌اردو ترجمه کرد و در دروس دانشگاه‌ها هم گنجاندند کتابی به‌نام «هما» از محمّد حجازی بود. ایشان تقریباً ۲۵ کتاب تألیف کردند و تا همین پارسال زنده بودند. یک کتاب هم نوشتند به‌نام «ابوالحسن ندوی کی متضاد تصویری»...

موضوعش چیست؟

در دفاع از شخصیّت و مقام امام خمینی(ره) است و در جواب ابوالحسن ندوی که شخصیّت غیرقابل قبولی از امام خمینی ارائه کرده بود. پدر چند بار هم به‌ایران سفر کردند و به‌دستبوسی امام هم رفتند. مرحوم پدرم عمامه نداشت امّا از عالمان دین بود و عربی را بسیار خوب صحبت می‌کرد و سال‌ها در دانشگاه دمشق به‌عنوان استاد اعزامی درس داده بود و یک‌بار هم به‌عنوان استاد اعزامی به‌هونگ کنگ رفتند و مدّتی هم در دانشگاه کامبرای استرالیا و در دانشگاه‌های امریکا تدریس کرده بودند.

خودتان در کدام دانشگاه‌ها درس خوانده‌اید؟

من لیسانس زبان فارسی را در دانشگاه الله‌آباد گرفتم و برای فوق لیسانس به‌دانشگاه جواهرلعل نهرو آمدم و از همین دانشگاه دکتری هم گرفتم و موضوع رسالهٔ من دربارهٔ «شعر و شخصیّت فروغ فرخزاد شاعرهٔ شهیر ایرانی» بوده است.

چطور شد فروغ را انتخاب کردید؟ و از نگاه شما کدام کتاب فروغ نقطهٔ اوج کار اوست؟

من وقتی به‌دهلی آمدم تعداد دانشجویان ایرانی زیاد بود و همنشینی با آنها هم زبان مرا تقویت می‌کرد هم توانستم در میان کتابهای آنها کتابهای فروغ را ببینم و با این شاعره آشنا شوم. با خواندن نخستین مجموعهٔ فروغ از دوستان ایرانی‌ام درخواست کردم که بقیه کتابهای ایشان را هم در اختیارم بگذارند و من همه کتابها و فیلمها و آثار فروغ را دیدم و تعجّب کردم که یک چنین تفکّر و نگاه تازه‌ای که با جرأت و جسارت زبانی و هنری توأم است مرا وادار کرد که رساله‌ام را دربارهٔ وی بنویسم. من هر پنج مجموعه شعر این شاعر را به‌دقّت مطالعه کرده‌ام و از میان مجموعه‌های اسیر و دیوار و عصیان شاعر این دفتر با عصیانی که بر علیه اسیران گرفتار در دیوار می‌کند به‌آثار درخشانی چون تولّدی دیگر می‌رسد و حتّی از این هم می‌گذرد و در مجموعهٔ ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد این شاعر بهترین شعرهایش را ارئه می‌کند. با شعرهایی به‌یادماندنی:

چراغ‌های رابطه تاریکند
کسی مرا به‌آفتاب معرّفی نخواهد کرد
به‌ایوان می‌روم و انگشتانم را
بر پوست کشیدهٔ شب می‌کشم
پرواز را به‌خاطر بسپار
پرنده مردنی‌ست...

به‌هرحال شما هم در این موضوع با من هم عقیده‌اید که فروغ از فضای اشرافیّت و از فضای سیاه حاکم بر آن سال‌ها کم کم خود را بیرون کشید و با یک عصیان به‌سرزمین روشنی ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد می‌رسد و گمشده خویش را

می‌یابد اگر چه عمرش وفا نکرد و جوان افتاد. استاد! از چهره‌های شاخص زبان فارسی بنارس و از استادان و شاعران سرزمین‌تان بگویید...

از دوستان محقّق و پرکار در عرصهٔ فرهنگ و ادبیّات و زبان فارسی که پژوهشگر ممتازی هم هست دکتر حسن عبّاس را باید نام‌برد که ایشان در بنارس و در همان دانشگاه هندوی بنارس وجودشان مغتنم است و ای کاش استادی و محقّقی با توان ایشان می‌توانست به‌دهلی بیاید. او درجهٔ علمی‌اش از بسیاری از استادان زبان فارسی دهلی بالاتر است و فارسی را و پژوهش را به‌درستی در دانشگاه تهران و در محضر بزرگان فرا گرفته است.

در حال حاضر خانم پروفسور شمیم اختر هم در دانشگاه بنارس هستند که من ایشان را هم خوب می‌شناسم و تحقیقات خوبی هم دربارهٔ زبان فارسی و بخصوص حزین دارند. البتّه نباید از خاطر برد که اینها از دهلی و خانهٔ فرهنگ هرچه دور می‌شوند انتظار کمتری باید از آنها داشت. چرا که دانشجویان ایرانی دانشگاه هندوی بنارس هم در حال حاضر تعدادشان کم شده است و این تأثیر می‌گذارد در فراموش کردن زبان فارسی. البتّه الان ماهواره به‌زبان فارسی برنامه دارد و آنها هم می‌توانند از این برنامه‌ها استفاده کنند امّا به‌هرحال استادانی که در دهلی و علیگر هستند به‌دلیل ارتباط با خانهٔ فرهنگ ایران و دانشجویان ایرانی و محیط فارسی زبانان خیلی جلوترند. البتّه این سال‌ها وضعیّت زبان فارسی خیلی بهتر شده، امّا همه متمرکز شده در مرکز و الان در دانشگاه‌های دهلی و جواهرلعل نهرو و جامعهٔ ملّیّهٔ ما شاهد حضور استادان مدعو و ایرانی و سمینارهای علمی و فرهنگی و ادبی فراوان هستیم، امّا به‌نقاط دورافتاده توجه کمتری وجود دارد. امّا در مجموع من به‌آینده خوشبینم و فکر می‌کنم که نسل تازه‌ای از استادان زبان فارسی هند در راه است.

این شکوهٔ حزین است...

علی رضا قزوه*

تــابی بــه‌گیــسویش داد دیــدم کــه آن جهــانی‌ســت
لبخنـــد زد غـــزل خوانـــد، دانـــستم آســـمانی‌ســـت
فرمـود هـر سـحر عـشق... گفـتم سـلام بـر عـشق،
جز عشق هرچه هیچ است، جز عشق هرچـه فـانی‌ست
بایــد کــه بــی‌زبــان بــود، در درد خــود نهــان بــود
تــا بــود بــی‌نــشان بــود، ایــن بهتــرین نــشانی‌ســت
ای دل اگـــر بهوشـــی، رخـــت هـــوس مپوشـــی
بــا عاشــقی جــوان بــاش، کــاین اوّل جــوانی‌ســت
در عـــشق زنـــده بایـــد... مـــا زنـــدگی نکـــردیم!
از بـــدو زنـــدگانی تـــا مـــرگ مـــان تبـــانی‌ســـت
از دردمـــان مگوییـــد، از دیـــن مـــان مپرســـید
تقــوای مــا بــه‌چــشم اســت، ایمــان مــا زبــانی‌ست
از دســـت نـــابرادر یـــک روز خـــوش نـــداریم
در خانـــهٔ غریبـــان هـــر روز روضـــه‌خـــوانی‌ســـت
ایــن زخمــه‌هــای مــوزون، درد اســت و آتــش و خــون
فریــاد خـــسروان اســـت، ســـربانگ خـــسروانی‌ســـت

---

* شاعر و پژوهشگر ایرانی، سردبیر نشریه قند پارسی و مدیر مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو.

این ناله‌های محزون شرح دعای عهدی‌ست
این شکوهٔ حزین است، این نغمهٔ فغانی‌ست
این حضرت شعیب است بر دامنش بیاویز
موسای من! کجایی؟ این موسم شبانی‌ست

روز عرفه ۱۳۸۸ ـ دهلی‌نو

گریهٔ صبح بنارس

سیّد عبدالحمید ضیایی *

سفر خوبی بود. این دو روز به‌اتّفاق دوستان شاعر ایرانی که مهمانمان در دهلی شده‌اند به‌بنارس رفتیم. به‌اتّفاق محمّد علی بهمنی، عبدالجبّار کاکایی، علی‌رضا قزوه و چند نفر از شاعران و ادیبان کشورمان. به‌خیلی جاها رفتیم؛ خروسخوان صبح رفتیم کنار رود مقدّس گنگ (به‌فتح گ) فکر می‌کردیم ساعت شش صبح است و زود رسیده‌ایم. غافل از اینکه هزاران بودایی و هندوی مؤمن از مرد و زن تا بچه و پیر، با اخلاص تمام در آبهای رود گنگ سر و تن می‌شستند و غسل تعمید می‌کردند! رودی آگنده از خاکسترها و استخوان‌های مردگان و عطر عود و کندر... و دخترانی که کنار خاکسترهای مردگان، رقص شیوا را تمرین می‌کردند. بعد هم رفتیم به‌معبد سَرنات و عجیب هوش‌ربا و دل‌انگیزند خدایان خفته در این معبد بزرگ! خاصّه بودای سریلانکا که دیدارش در سحرگاه، یادهای خوش روزگار گوشه‌نشینی را زنده کرد. به‌قبر حزین لاهیجی هم سر زدیم و شعرش (ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد...) را با اندوه زمزمه کردیم. این غزل همان جاها آمد و نوشتم:

مـرگ بـالا مـی‌رود از پلکـان رود گنـگ　　گریـهٔ صـبح بنـارس، زائـران رود گنـگ
شور شیوا، نیروانـا را بـه‌رقـص آورده اسـت　　سـورهٔ نیلـوفر بـودا، اذان رود گنـگ
بـت‌پرسـت معبـد سَـرنات بـودم سـال‌هـا　　آمـدم تـا دل کـنم نـذر روان رود گنـگ
این غزل خاکستر جانی حزین و سوخته‌ست　　آمـدم تـا آتـش انـدازم بـه‌جـان رود گنـگ
گُنگ وگیجم، طعم و عطر هر صدا خاکستری‌ست　　دل سپرده بـر سـکوت ماهیـان رود گنـگ

---

* شاعر و پژوهشگر ایرانی، مسئول سابق خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

جز به‌وهـم گنـگ برگـشتن نـدارد چـاره‌ای　　مـاهی بیـرون پریـده از دهـان رود گنـگ
دستهای مردگان روزی به‌هم خواهد رسـید　　وعدهٔ ما؛ صبح محـشر، کـاروان رود گنـگ
من به‌پایان می‌رسم روزی شبیه ایـن غـزل　　گرچـه پایـانی نـدارد داسـتان رود گنـگ

انتخابی از غزل‌های حزین

مرحلهٔ ما

طی مـی‌شـود از مـصرع آهـی گلـهٔ مـا   طـالع بـه‌وصـال تـو نویـسد صـلهٔ مـا
شایستهٔ بـرق اسـت بـه‌صـحرای ملامـت   خاری کـه بـه‌خـون تـر نـشد از آبلـهٔ مـا
پیرانــه سـر آزادگــی از عــشق نـداریم   رگهـا شـده در گـردن مـا سلـسلهٔ مـا
ای بی‌خبران! پـای طلـب رنجـه مـسازید   نزدیکتـر از ماسـت بـه‌مـا، مرحلـهٔ مـا
گـر مـوج زنـد بـر لـب مـا تلخـی عـالم   هرگـز نزنـد چـین بـه‌جبـین، حوصلهٔ مـا
یـاران سـبک‌سـیر، رسـیدند بـه‌منـزل   چون نقش قـدم، مانـده بـه‌جـا قافلـهٔ مـا

دستان زن مستیم **حزین!** تا نفسی هست
از عــشق نکونــام بــود سلــسلهٔ مــا

دولت بیدار

نَبَـرد جلـوهٔ گـل جانـب گلـزار مـرا   مــی‌بَـرَد نالــهٔ مرغــان گرفتـار مــرا
بـرده دل را و سـر غـارت ایمـان دارد   نگـه شـوخ تـو آورده بـه‌زنهـار مـرا
بود آیا کـه شـبی بـاز بـه‌خـوابش بیـنم   شمع بـالین شـود آن دولـت بیـدار مـرا
سر همچشمی خورشید ندارم چو مسیح   بگذاریــد در آن ســایهٔ دیــوار مــرا
ابـر هرگـز نکنـد دامـن دریـا خـالی   دل کجا می‌شـود از گریـه سـبکبار مـرا
بس‌که ابنای جهان جمله دنـی‌طبعاننـد   از بهـا مـی‌فکنـد جـوش خریـدار مـرا

افعی نرم نما دشمن جان است **حزین!**
حـذر افـزون بـود از مـردم همـوار مـرا

سایهٔ جنون

دهقـان نَبَـرد حاصـلی از بـوم و بـر مـا   سـرویم و بـود عقـدهٔ خـاطر ثمـر مـا
از قطـره زدن بـاز فتـد روز نخـستین   گـر ابـر شـود همـسفر چـشم تـر مـا
از ناز کُلَه گوشـه بـه‌خورشـید شکـستیم   افکنده جنون، سـایهٔ داغـی بـه‌سـر مـا
دیگر لبش از شادی دل، غنچه نگردیـد   هر زخم کـه خندیـد بـه‌روی جگـر مـا
دستی که میَم داد، ترا بست بـه‌خـشکی   زاهد! چه زنی طعنه بـه‌چـشمان تـر مـا
ما چون ز خرابات جهـان پـاک بـرآییم؟   آلـوده بـرون رفـت ز جنّـت پـدر مـا

خواهیم **حزین** آن‌قدر از خویش رمیدن
کـاواره بـه‌جـایی نرسـاند خبـر مـا

لب خندان

دور از در تو، روضهٔ رضـوان بـه‌مـا نـساخت   بوی گـل و نـسیم گلـستان بـه‌مـا نـساخت
پروانه را در آتـش سـوزان چـه زنـدگی‌سـت   وصل تو چون مصیبت هجران به‌ما نـساخت
در هـیچ شـهر و هـیچ دیـارم قـرار نیـست   صبح وطن، چو شام غریبان، بـه‌مـا نـساخت
یکـدم شـکفتگی، بـه‌پریـشانیم فـزود   چون گل در این چمن لب خندان به‌ما نـساخت
تنگ اسـت جلـوه‌گـاه دو عـالم بـه‌وحـشتم   آرام شـهر و شـور بیابـان بـه‌مـا نـساخت
عیسی نشـسته اسـت بـه‌بـالین مـن خجـل   آب و هـو کـشور امکـان بـه‌مـا نـساخت

سـاکن، درای قافلـهٔ مـا، نـشد **حـزین!**
در هجر و وصل، این دل نالان به‌ما نـساخت

خلوت

در کوی تو، نقش قدمم، حـالتم ایـن اسـت   برخاستنم نیـست ز جـا، طـاقتم ایـن اسـت
از غیرت شوق است که چـون رنـگ پریـده   خود نامه و خود نامه‌برم، عـادتم ایـن اسـت
هـم دل شـنود پـرده سـراییدن دل را   می‌گویم و خود می‌شنوم صحبتم این اسـت
جـایی کـه شـود بـستر راحـت دم شمـشیر   میدان به‌تپیـدن نـدهم فرصـتم ایـن اسـت
صد پیـرهن صـبر، قبـا گـشت و ز نـاموس   دستی به‌گریبـان نـزدم حـسرتم ایـن اسـت
از انجمـن کثـرت خـود نیـست گریـزی   گاهی مگر از خویش روم، خلوتم این اسـت

از شـور شـکر خنـدهٔ آن خـونِ و فـا نـوش کردم لب زخمی نمکین، عشرتم ایـن اسـت
صعب است **حزین!** گر نکشم سر به‌گریبان
از هـر دو جهـان زاویـهٔ عـزلتم ایـن اسـت

جستجو

مرا ز بادهٔ عشق تو رنـگ و بـو کـافی‌ست همین‌قدر که نمی هست در سبو کافی‌ست
چه باک ساقی! اگـر دور مـی بـه‌مـا نرسـد ز جرعـهٔ تـو لـبم مـست آرزو کـافی‌ست
هوای سنبل و ریحـان بـس است بلبـل را مرا شمیمی از آن جعد مـشکبو کـافی‌ست
درین نیَم که رسد تـن بـه‌وصـل یـا نرسـد همین‌که عمر شود صرف جستجو کافی‌ست
به‌رنگ شمع، بـه‌سـر نیـست فکـر سـامانم که آه در جگـر و گریـه در گلـو کـافی‌ست
سـبق، چـو آینـه، حیـرانیَم نمـی‌خواهـد همین‌قدر که شوم با تو روبـه‌رو کـافی‌ست
بـرای جلـوهٔ یـار اسـت شیـشه خانـهٔ دل ز گرد هستی، اگر یافت رفت و رو کافی‌ست
اگـر جـواب نیایـد غمـین مبـاش **حـزین!**
به‌طور عشق ترا ذوق های و هو کافی‌ست

گریهٔ مستانه

حق را بطلب مسجد و میخانه کدام است از باده بگو شیشه و پیمانـه کـدام اسـت
محراب دل آن جلوهٔ آغوش فریب اسـت نـشناخته‌ام کعبـه و بتخانـه کـدام اسـت
بنـد از مـژه برداشـت، خیـال رخ سـاقی ای ابر! ببین گریـهٔ مـستانه کـدام اسـت
سرتاسر این دشت پر از جلوهٔ لیلـی‌سـت امّا نتوان گفت: کـه جانانـه کـدام اسـت
با هر سر خـاری کشـشی هـست نـدانم کاشـوب‌فـزای دل دیوانـه کـدام اسـت
در بـزم حریفـان همگـی واقـف رازنـد از یـار نـدانیم کـه بیگانـه کـدام اسـت
چون شمع، **حزین!** از مژه‌ات دود برآیـد
بنمایم اگـر گرمـی افـسانه کـدام اسـت

پند شگوفه

بـه‌بـاغ راه خـزان و بهـار نتـوان بـست بـه‌روی بخـت در روزگـار نتـوان بـست

کنار کشت، چه خوش می‌سرود دهقانی: که سیل حادثه را، رهگذار نتوان بست
مگر کسی دهن شیشه وا کند ورنه دهان شکوۀ ما، در خمار نتوان بست
شکوفه رفت و قلندروَش این کنایت گفت: که برگ تا نفشانند، بار نتوان بست
دی‌ست نوبت ما بی‌بضاعتان، ساقی که عقدِ دخترِ رز در بهار نتوان بست
نمی‌توان به‌شب آتش نهفته داشت **حزین!**
نهان به‌زلف، دل داغدار نتوان بست

قافلۀ رفته

بی‌کس تر از این عاشق دلخسته کسی نیست عمریست که بیمارم و عیسٰی نفسی نیست
شورافکن مرغان اسیر است خروشم دلگیر تر از سینۀ چاکم قفسی نیست
تا چند توان داد، نفس بیهده بر باد چون نی، همه فریادم و فریادرسی نیست
همراه رقیبان، مگذر از سر خاکم ما را ز وفای تو، جزین ملتمسی نیست
در محفل این مرده‌دلان شمع مزارم می‌سوزم و از سوز من، آگاه، کسی نیست
پوشیده **حزین!** از شب ما، صبح رخ خویش
دل با که نفس راست کند همنفسی نیست

نام و نشان

عشق اگر یار شود سود و زیان این همه نیست سر جانانه سلامت، غم جان این همه نیست
بی‌محبّت به‌جوی خرمن ما نستانند حاصل علم و عمل در دو جهان این همه نیست
ایکه مستغرق اندیشۀ بحری و سراب یکدم از خویش برآ، کون و مکان این همه نیست
چه شد از توبه اگر دامن خشکی دارم پیش ابر کرم پیر مغان این همه نیست
به‌یکی جرعۀ می جام و نگین می‌بخشم پیش بی‌پا و سران نام و نشان این همه نیست
حسرت از دیدۀ حیرت‌زدۀ خود دارم چشم آیینه به‌رویت نگران این همه نیست
ساقیا، پا به‌رکاب است چمن، باده بیار! تکیه بر عهدِ جهانِ گذران این همه نیست
آفرین بر قلم فیض رسانِ تو **حزین!**
رگِ ابری به‌چمن ژاله‌فشان این همه نیست

بنارس در آیینهٔ شعر شاعران پارسی‌گو*

• مرزا جعفر بیگ بینش کشمیری

مثنوی گنج روان

بنـــارس را عجـــب آب و هواییـــست　　بــرای عــشق‌بــازی طرفــه جاییــست
زن و مــرد از هــوایش گــشته مفتــون　　چــو زلــف لیلــی[1] و زنجیــر مجنــون
کف خاکی که بـا آن سـرزمین اسـت　　چو پشتِ دستِ خوبان دلنشین اسـت
بتــانش از ســمک نیکــو سرشــتند　　کــه مــوجِ ســبزهٔ بــاغ بهــشتانــد
بـــرهمن زادگـــان فتنـــه آیـــین　　چو گـل دارنـد در بـر جامـه پـرچین
بـــود بازارهـــا تیـــغ کـــشیده　　بــرو ســبزان چــو جــوهر آرمیــده
ز وصـل خـود سراسـر گُـل فروشـند　　همه همچون صدف گوهر به‌گوش‌اند
همه سبزان چـو صـبح فـیض تـأثیر　　نمــک پــروردهٔ حــسن جهــانگیر
شد آن روزی که هندُسـتان گلـستان　　ز ســبزان شــد بنــارس سنبلــستان
سیاهش از نمک چون سـبزه سرشـار　　ســفیدش را بــود شــور نمــک زار
درین کشور که از عشق فـسون سـاز　　به‌هـم کفـر و مـسلمانی‌سـت همـراز
جــوانی دل بــه‌دریــا دادهٔ عــشق　　ز عــشق خــود در آب افتــاده عــشق
چــو اهــل عــشق نیکــو سرنوشــتی　　مــسلمان طینتــی کــافر سرشــتی
بــه‌دختــر هنــدوئی گردیــد مائــل　　شــدش بُتخانــه مــشرب کعبــهٔ دل

---

* بخشی از این شعرها از کتاب «صبح بنارس» گردآوری عشرت کرتپوری، ۱۹۶۳ م، دهلی که بیشتر اشعار آن به‌زبان اردو بوده انتخاب و ویراستاری شده است. (سردبیر)

- **شعری از میر معزّ موسوی فطرت**

بود سیّاح به‌هر بوم و بری　　ناگه افتاد به‌هندش گذری
هر کُجا لاله رخی را دیدی　　گلی از گلشن حسنش چیدی
ناگه آن سالک پاکیزه نهاد　　گذرش سوی بنارس افتاد
دید شهری ز نکویان معمور　　رشکِ باغ ارم و غیرتِ حور
بود دریایی از یک طرفش　　که سزد قرص مه و خور صدفش
هندوان دجلهٔ گنگش خوانند　　چون گلابش به‌لباس افشانند
نازنینان به‌رخی همچون مهر　　از می حسن برافروخته چهر
غسل کردند در آن آب زلال　　هر یکی با دگری گرم مقال
دیدگان طائفهٔ سیم بران　　گشته چون شعله ز کسوت عریان
همه در بهر چو در کرده وطن　　سنبل افشانده بر اطراف چمن
باد هر گاه وزان گردیدی　　شام در صبح نهان گردیدی
هم ز عکسِ رخِ آن ماه وشان　　لاله‌زاری شده در آب عیان
ناگه افتاد بروی نگهش　　گشت آشفته چو زلف سیهش
ز اشتیاقِ رخِ آن غنچه دهن　　همچو گل بر زده چشمش دامن
ناگه آن شوخ شد از دور عیان　　لب ز پان کرده چو یاقوت روان
مدّتی پیشه و کارش این بود　　شرب پیمانه بارش این بود
چون که دیدی رخش از هوش شدی　　با عدم دست در آغوش شدی
آمد و گفت که ای پاک سیر　　چون شدی بسته به‌آن موی کمر
این که چون ماه تو را درنظر است　　دختر راجه این بوم و بر است
تو مسلمانی و او کافر کیش　　او بود شاه و تو هستی درویش
کی توان بود ز وصلش نومید　　از طلب ذرّه بخورشید رسید
ناگهان گشت نمایان آن ماه　　اختر چند ز خاصان همراه
همه گفتند به‌آن حور نژاد　　که چو تو مادرِ ایّام نزاد
این جوان گرچه زند لاف غمت　　گشته مدهوش ز جام المت
حکم کن تا فتد اندر گرداب　　خیمه در بحر زند همچو حباب
مرد آزاد چو این مژده شنید　　خود تو گویی که بمعشوق رسید
جست از آتش شادی چو سپند　　خویش را زود بدریا افگند

بعد یک هفته بدام آمد شال / مهر با ماه بهم کرده قران
یار با یار هم آغوش شده / از می وصل قدح نوش شده
فطرت این راه بسی پرپیچ است / گفتهٔ من که سراسر هیچ است
کم ز هندو زنی ای هرزه مرا / دمی از بیخودی خود بخود آ
با خبر گرد از اسرار وجود / بیخود از بادهٔ انوار شهود

• شعری از شنکر نات نادر

بنارس بوستانی بی‌خزان است / تعالی‌ٰ الله بهشت جاودان است
بود هر کوچهٔ او کوچه باغی / بود هر مندرش کنج فراغی
هجوم راست قدّانِ سمن بر / درین گلشن بود سرو و صنوبر
بلا گردان این نازک ادایان / به‌قربان سر گلگون قبایان
بخاک پاک این مینو نشانه / هجوم دل فتاده عاشقانه
بهر سو بیدخوانان خوش آواز / به‌الحان دلربائی کرده آغاز
غزل خوان هر یکی مانند بلبل / همه در بخت عرفان محوِ غلغل
چه رود گنگ عین فیضِ یزدان / نماید شست و شویی لوث عصیان
کند چون ابروی موجش اشارت / دهد از چشمهٔ کوثر بشارت
حبابش دید چون فیروزه دل باخت / ز فلس ماهیش الماس رو ساخت
حباب او به‌عینه چشمِ بد دور / بود آیینهٔ رخسارهٔ حور
برین آبِ روان آسا گر آید / خضر بر آب حیوان کی گراید
همین دارم تمنّا در جهان بس / که گردم ذرهٔ کوی بنارس
من و دل هر دو از خود رفتهٔ او / من و دل لوحش الله خاک آن کو
من و آن سرزمین سر به‌سر نور / تعالیٰ الله من و آن عین کافور
لب آن چشمهٔ انوار قادر / شود خاموش شمع جان نادر

الٰهی ذوق را در دل دوا ده / دل گرم و زبان شعله‌زا ده
که در وصف بنارس هم چو بلبل / به‌صدق دل شوم سرگرم غلغل

• غالب دهلوی

مثنوی چراغ دیر

نفس با صور دمساز است امروز		خموشی محشر راز است امروز
رگ سنگم شراری می‌نویسم		کفِ خاکم غباری می‌نویسم
دل از شور شکایتها بجوش است		حباب بینوا طوفان خروش است
به‌لب دارم ضمیر آلا بیانی		نفس خون کن جگر پالا فغانی
پریشان تر ز زلفم داستانی‌ست		به‌دعوٰی هر سر مویم ز بانی است
شکایت گونه‌ای دارم ز احباب		کتان خویش می‌شویم به‌مهتاب
در آتش از نوای ساز خویشم		کباب شعلهٔ آواز خویشم
نفس ابریشم ساز فغان است		بسان نی تبم در استخوان است
محیط افگنده بیرون گوهرم را		چو گرد افشانده آهن جوهرم را
ز دهلی تا برون آورده بختم		به‌طوفان تغافل داده رختم
کس از اهلِ وطن غمخوار من نیست		مرا در دهر پنداری وطن نیست
ز اربابِ وطن جویم سه تن را		که رنگ و رونق‌اند این نُه چمن را
چو خود را جلوه سنج ناز خواهم		هم از حق فضل حق را باز خواهم
چو حرز بازوی ایمان نویسم		حسام‌الدّین حیدر خان نویسم
چو پیوند قبای جان طرازم		امین‌الدّین احمد خان طرازم
گرفتم کز جهان‌آباد رفتم		مر اینان را چرا از یاد رفتم
مگو داغ فراق بوستان سوخت		غم بی‌مهری این دوستان سوخت
جهان‌آباد گر نبود الم نیست		جهان‌آباد بادا جای کم نیست
نباشد قحط بهر آشیانی		سر شاخ گلی در گلستانی
سپس در لاله زاری جا توان کرد		وطن را داغ استغنا توان کرد
به‌خاطر دارم اینک گلزمینی		بهار آئین سواد دل نشینی
که می‌آید به‌دعوی گاه لافش		جهان‌آباد از بهر طوافش
نگه را دعوٰی گلشن ادائی		از آن خرّم بهار آشنائی
سخن را نازش مینو قماشی		ز گلبانگ ستایشهای کاشی
تعالی الله بنارس چشمِ بد دور		بهشت خرّم و فردوس معمور
بنارس را کسی گفتا که چین است		هنوز از گنگ چینش بر جبین است

به‌خوش پرکاری طرز وجودش / ز دهلی می‌رسد هردم درودش
بنارس را مگر دیده‌ست در خواب / که می‌گردد ز نهرش در دهن آب
حسودش گفتن آئین ادب نیست / ولیکن غبط گر باشد عجب نیست
تناسخ مشربان چون لب کشانید / به‌کیش خویش کاشی را ستانید
که هرکس کاندران گلشن بمیرد / وگر پیوند جسمانی نگیرد
چمن سرمایهٔ امید گردد / به‌مردن زندهٔ جاوید گردد
زهی آسودگی بخش روانها / که داغ چشم می‌شوید ز جانها
شگفتی نیست از آب و هوایش / که تنها جان شود اندر قفایش
بیا ای غافل از کیفیّت ناز / نگاهی بر پری‌زادانش انداز
همه جانهای بی‌تن کن تماشا / ندارد آب و خاک این جلوه حاشا
نهادشان چو بوی گل گران نیست / همه جانند جسمی در میان نیست
خس و خارش گلستان است گویی / غبارش جوهر جان است گویی
دریں دیرینه دیرستان نیرنگ / بهارش ایمن است از گردش رنگ
چه فروردین چه دی‌ماه و چه مرداد / به‌هر موسم فضایش جنّت آباد
بهاران در شتا و صیف ز آفاق / به‌کاشی می‌کند قشلاق و ییلاق
بود در عرض بال افشانی ناز / خزانش صندل پیشانی ناز
به‌تسلیم هوای آن چمن زار / ز موج گل بهاران بسته زنّار
فلک را قشقه‌اش گر بر جبین نیست / پس این رنگینیِ موج شفق چیست
کف هر خاکش از مستی کنشتی / سر هر خارش از سبزی بهشتی
سوادش پای تخت بُت‌پرستان / سراپایش زیارتگاه مستان
عبادت خانهٔ ناقوسیان است / همانا کعبهٔ هندوستان است
بتانش را هیولیٰ شعلهٔ طور / سراپا نور ایزد چشمِ بد دور
میانها نازک و دلها توانا / ز نادانی به‌کار خویش دانا
تبسّم بس‌که در لبها طبیعی‌ست / دهنها رشک گلهای ربیعی‌ست
ادائی یک گلستان جلوه سرشار / خرامی صد قیامت فتنه دربار
به‌لطف از موج گوهر نرم رو تر / به‌ناز از خون عاشق گرم رو تر
ز انگیز قد انداز خرامی / به‌پای گلبنی گسترده دامی
ز رنگین جلوه‌ها غارتگر هوش / بهار بستر و نوروز آغوش

ز تاب جلوهٔ خویش آتش افروز   بتان بت‌پرست و برهمن سوز

به‌سامان دو عالم گلستان رنگ   ز تاب رخ چراغانِ لب گنگ

رسانده از ادای شست و شویی   به‌هر موجی نوید آبرویی

قیامت قامتان مژگان درازان   ز مژگان بر صف دل نیزه بازان

به‌تن سرمایهٔ افزایشِ دل   سراپا مژده آسایشِ دل

به‌مستی موج را فرموده آرام   ز نغزی آب را بخشیده اندام

فتاده شورشی در قالب آب   ز ماهی صد دلش در سینه بیتاب

ز بس عرض تمنّا می‌کند گنگ   ز موج آغوش‌ها وا می‌کند گنگ

ز تاب جلوه‌ها بیتاب گشته   گهرها در صدف‌ها آب گشته

مگر گویی بنارس شاهدی هست   ز گنگش صبح و شام آیینه در دست

نیاز عکس روی آن پری چهر   فلک در زر گرفت آیینه از مهر

به‌نام ایزد زهی حس و جمالش   که در آیینه می‌رقصد مثالش

بهارستان حسن لاابالی‌ست   به‌کشورها سمر در بی‌مثالی‌ست

به‌گنگش عکس تا پرتوفگن شد   بنارس خود نظیر خویشتن شد

چو در آیینهٔ آبش نمودند   گزند چشم زخم از وی ربودند

به‌چین نبود نگارستان چو اویی   به‌گیتی نیست شارستان چو اویی

بیابان در بیابان لاله‌زارش   گلستان در گلستان نوبهارش

شبی پرسیدم از روشن بیانی   ز گردش‌های گردون رازدانی

که بینی نیکویی‌ها از جهان رفت   وفا و مهر و آزرم از میان رفت

ز ایمان‌ها به‌جز نامی نمانده   به‌غیر از دانه و دانی نمانده

پدرها تشنهٔ خون پسرها   پسرها دشمن جان پدرها

برادر با برادر در ستیز است   وفاق از شش جهت رو در گریز است

بدین بی‌پردگیهای علامت   چرا پیدا نمی‌گردد قیامت

به‌نفخ صور تعویق از پی چیست   قیامت را عنان‌گیر جنون کیست

سوی کاشی به‌انداز اشارت   تبسّم کرد و گفتا این عمارت

که حقانیست صانع را گوارا   که از هم ریز و این رنگین بنا را

بلند افتاده تمکین بنارس   بود بر اوج او اندیشه نارس

الا ای غالب کار اوفتاده   ز چشمِ یار و اغیار اوفتاده

ز خویش و آشنا بیگانه گشته　　جنون گل کرده و دیوانه گشته
چه محشر سرزد از آب و گل تو　　دریغا از تو و آه از دل تو
چه جویی جلوه زین رنگین چمنها　　بهشت خویش شو از خون شدنها
جنونت گر به‌نفس خود تمام است　　ز کاشی تا به‌کاشان نیم گام است
چو بوی گل ز پیراهن برون آی　　به‌آزادی ز بند تن برون آی
مده از کف طریق معرفت را　　سرت گردم بگرد این شش جهت را
فروماندن به‌کاشی نارسایی‌ست　　خدا را این چه کافر ماجرایی‌ست
از این دعوٰی به‌آتش شوی لب را　　بخوان غم نامهٔ ذوق طلب را
به‌کاشی لختی از کاشانه یاد آر　　درین جنّت از آن ویرانه یاد آر
دریغا در وطن وامانده‌ای چند　　به‌خونِ دیده زورق رانده‌ای چند
هوس را پایی در دامن شکسته　　به‌امید تو چشم از خویش بسته
به‌شهر از بیکسی صحرانشینان　　به‌روی آتش دل جاگزینان
مگر کان قوم را دهر آفریده　　ز سیماب بر آتش آرمیده
همه در خاک و خون افگندهٔ تو　　به‌حکم بیکسی‌ها بندهٔ تو
چو شمع از داغ دل آذرفشانان　　به‌بزم عرض دعویٰ بی‌زبانان
سر و سرمایهٔ غارت کردهٔ تو　　ز تو نالان دلی در پردهٔ تو
از آنانت تغافل خوشنما نیست　　به‌داغ شان هوای گل روانیست
ترا ای بی‌خبر کاری است در پیش　　بیابانی و کهساری است در پیش
چو سیلابت شتابان می‌توان رفت　　بیابان در بیابان می‌توان رفت
ترا ز اندوه مجنون بود باید　　خراب کوه و هامون بود باید
تن آسانی به‌تاراج بلا ده　　چو بینی رنج خود را رونما ده
هوس را سر به‌بالین فنا نه　　نفس را از دل آتش زیر پا نه
دل از تاب بلا بگداز و خون کن　　ز دانش کار نگشاید جنون کن
نفس تا خود فرو ننشیند از پای　　دمی از جاده پیمایی میاسای
شرار آسا فنا آماده برخیز　　بیفشان دامن و آزاده برخیز
ز الّا دم زن و تسلیم لا شو　　بگو الله و برق ماسوا شو

گزارشی از کنگره بزرگداشت حکیم فرزانه محمّد علی حزین لاهیجی

ایرج یحیٰی‌پور *

روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الآخر ۱۱۰۳ (ه‌ق) در خانواده شیخ ابی‌طالب لاهیجانی، بازمانده عارف نامور شیخ‌تاج‌الدّین ابراهیم زاهد گیلانی، که هنوز هم مزار متبرکش در شیخانه‌ور ـ سه کیلومتری شرق لاهیجان ـ مکان عارفان پاکدل و زیارتگاه اهل دل است، کودکی به‌نام «محمّد علی» پای به‌دامان هستی گذاشت که بعدها به‌حزین لاهیجی مشهور شد. در دورهٔ جوانی حزین، که پایان حکومت صفوی و آغاز دورهٔ افشاری بود، ایران دچار هرج و مرج و خونریزی بود؛ به‌گونه‌ای که هر روز از سویی به‌مرزهای ما حمله‌ور می‌شدند. در آشفتگی این دوره، شهر اصفهان (محلّ اقامت حزین) از همه جا ویرانتر بود. حزین از آن هرج و مرج و بدبختی به‌ستوه آمد و به‌ناچار در رمضان ۱۱۳٦ هجری عازم شبه قارّهٔ هند گشت و بقیه زندگانی خود را در همین سرزمین به‌سربرد تا این‌که در سال ۱۱۸۰ هجری در سن ۷۷ سالگی بدرود حیات گفت. به‌رغم اوضاع آشفته زمان، حزین لاهیجی لحظه‌ای از فراگیری علوم مختلف و سلوک و تهذیب نفس غافل نبود که حاصل این زندگی با برکت بر جای گذاشتن بیش از ۲٦۵ اثر تحقیقی در علوم و رشته‌های مختلف بود؛ از جمله:

۱ـ تألیفات در زمینهٔ فلسفه ۱٦ اثر.

۲ـ تألیفات در احوال رجال ۵ اثر.

۳ـ تألیفات در زمینهٔ علم کلام ۳ اثر.

---

* پژوهشگر ایرانی.

٤ـ تألیفات در زمینهٔ تاریخ ۳ اثر.

۵ـ تألیفات در زمینهٔ موضوعات متنوع بیش از ۲۳۰ اثر.

این شاعر شیعی را ذوالفنون گفته‌اند زیرا بر تمام علوم زمان خویش احاطه و تسلّط داشت. وی علاوه بر برجستگی‌های علمی، نسبت به‌تحوّلات سیاسی جامعه نیز حسّاس بود؛ به‌گونه‌ای که در قضیه اشغال شمال غرب ایران توسّط روسها، مردم را به‌مبارزه و جهاد علیه اشغالگران دعوت می‌کرد و نیز در شکستن حلقه محاصره اصفهان ـ که با تطاول افغانها ایجاد شده بود ـ نقش بسزایی داشت؛ لذاست که می‌توان گفت حزین لاهیجی بواقع مرد علم و عمل بود.

پس از برگزاری موفقیّت‌آمیز کنگره بزرگداشت ملّا عبدالرزّاق فیّاض لاهیجی در تیرماه ۱۳۷۳ در لاهیجان، برگزارکنندگان کنگره به‌حضور رهبر معظّم انقلاب اسلامی رسیدند. حضرت آیت الله خامنه‌ای در این دیدار پس از شنیدن گزارش و ابراز رضایت از برگزاری چنین کنگره‌ای فرمودند: این مرتبه نوبت دانشمند و شاعر کم‌نظیر، محمّد علی گیلانی معروف به‌حزین لاهیجی است که متأسّفانه حتّی همشهریانش او را خوب نمی‌شناسند. از این رو و به‌منظور مبارزه با تهاجم فرهنگی غرب و توجّه دادن مردم به‌هویت فرهنگی و مذهبی خویش، سزاوار است از یک سو تذکرهٔ علمای لاهیجان تدوین گردد و از سوی دیگر کنگره این مرد بزرگ با معرّفی آثار علمی و زندگی پرفراز و نشیب او برقرار شود.

در پی این فرمان مقام معظّم رهبری، دبیرخانهٔ کنگرهٔ حزین لاهیجی در شهر لاهیجان تشکیل شد، و فعّالیّت خود را با دعوت از محقّقان و پژوهشگران برای برگزاری این کنگره آغاز کرد. طی این مدّت (۷۵–۷۳) دبیرخانهٔ کنگره چندین اثر را چاپ و منتشر کرد که مهم‌ترین آنها به‌شرح زیر است:

۱ـ دیوان حزین لاهیجی.

۲ـ تذکرهٔ اولیاء حزین لاهیجی.

۳ـ کتابشناسی حزین لاهیجی.

٤ـ پیشینهٔ فرهنگی و تاریخی لاهیجان.

در خرداد ۷۵ کمیتهٔ علمی کنگره با تعیین محورهای علمی به‌شرح ذیل از طریق رسانه‌های گروهی در روزنامه‌های کثیرالانتشار اقدام به‌فرا خوان مقاله نمود:

۱ـ خاندان حزین لاهیجی
۲ـ استادان و شاگردان حزین
۳ـ بررسی و تحلیل اشعار حزین
٤ـ اخلاق و عرفان در شعر حزین
۵ـ بررسی و نقد شعر از دیدگاه حزین
٦ـ آرا و نظریّات اصولی و فقهی حزین
۷ـ آرا و نظریّات فلسفی و کلامی حزین
۸ـ آرا و نظریّات ریاضی، نجومی حزین
۹ـ آرا و نظریّات سیاسی و اجتماعی حزین
۱۰ـ سفرهای حزین در ایران و شبه قارّه
۱۱ـ بررسی سبک هندی در اواخر دوران صفویه
۱۲ـ علل ناموفق بودن سبک هندی در ایران و رواج آن در شبه قارّه
۱۳ـ مروری بر تاریخ و فرهنگ و ادب در دوران صفویه
۱٤ـ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در واپسین روزهای حکومت صفوی
۱۵ـ روابط فرهنگی و سیاسی ایران با اروپا در اواخر دوران صفوی

پس از فراخوان مقاله از سوی محقّقان، نویسندگان و مراکز پژوهشی ـ تحقیقاتی، ۵۵ مقاله به‌دبیرخانهٔ کنگره رسید که بعضی از مقالات رسیده به‌شرح زیر است:

ردیف	عنوان	نویسنده	محل ارسال
۱.	حکمت الهی حزین	سیّد مصطفٰی مجرد	شهرضا
۲.	حزین و ادب عربی	سیّد محمّد حسینی	تهران
۳.	حزین و حافظ	ابوالقاسم جلیل‌پور	رشت
٤.	تحقیق ادبی دربارهٔ حزین	زهرا انصاری	لاهیجان
۵.	تذکرهٔ حزین	علی اکبر شکور	شهرضا

٦.	تتبّعات حزین در غزلیّات سخنسالاران	فریدون نوزاد	رشت
۷.	آثار حزین در تألیفات آقابزرگ	عقیقی بخشایشی	قم
۸.	استقبال و جواب در شعر حزین	منوچهر دانش‌پژوه	تهران
۹.	زندگی و آثار حزین	معصومه سالک	تهران
۱۰.	تأثیرپذیری حزین از سعدی	محمّدرضا دُربیگی	سمنان
۱۱.	سیمای یوسف(ع) در اشعار حزین	محمّد علی طغیانی	شهرضا
۱۲.	نجوم و ستاره‌شناسی حزین	نصرت الله فرزانه	شهرضا
۱۳.	حزین مرد رزم و سیاست	سیّده کبری ابراهیم‌نژاد	لاهیجان
١٤.	توضیح چند واژه	سیّد رضا مصطفوی	تهران
۱۵.	تا خاطره فرزانه	فرزانه یاورزاده	تهران
١٦.	صفویان در عصر حزین	سیّد محمّد تقی میرابوالقاسمی	رشت
۱۷.	سبک شاعری حزین	دکتر ذاکری	تهران
۱۸.	اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در عصر حزین	فاطمه هاتفی	رشت
۱۹.	نقد اشعار حزین	خواهر خامسی	کرج
۲۰.	حزین و مکتب	شکوهی‌راد	رشت
۲۱.	آواز آشنا	معصومه نصیری‌پور	رشت
۲۲.	سالک و پیرو	جعفر فاضل	مشهد
۲۳.	حزین و آثار فکری او	نسرین ثروتیان	تهران
٢٤.	اندیشه و آثار حزین	ناصر صیفی	کرمانشاه
۲۵.	اجتهاد و تاریخ تحول آن	صدرالدّین قربانی	مشهد
٢٦.	فلسفه نسبت‌دادن اوصاف ناروا	طوبی کرمانی	تهران
۲۷.	وحدت وجود در اشعار حزین	حدّاد عادل	تهران
۲۸.	بحثی پیرامون اشعار حزین	دکتر مهدی محقّق	تهران

خلاصهٔ مقالات برگزیده

هیأت داوران علمی دبیرخانهٔ کنگره پس از دریافت مقالات رسیده، اقدام به‌بررسی آنها کرد که در نتیجه مقالات زیر به‌عنوان مقالات برگزیده انتخاب شد که خلاصه‌ای از آنها به‌شرح زیر است:

الف) وحدت وجود در اشعار حزین لاهیجی

نویسنده مقاله با بر شمردن ویژگیهای شخصیّت ادبی حزین و با بیان این مطلب که حزین برعکس علمای عصر خویش، که در یک جنبه از علم تخصّص داشتند، از جمله کسانی بود که به‌چندین فنّ مسلّط بوده است. وی با توضیح معنای وحدت وجود و عرضه شواهدی از اشعار حزین به‌بیان معنای فلسفی آن در قالب ادبی می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که شعر حزین از مفهوم وحدت وجود برخوردار است.

ب) زندگی و آثار حزین

نویسنده در این مقاله با بیان این مطلب که حزین بزرگمردی از قرن دوازدهم هجری است بر همه علوم زمان خویش احاطه کامل داشت و در اشعارش به‌دور از ابتذال، اندیشه‌های عارفانه و عمیق‌ترین باورها و تفکّرات را با واژگانی لطیف و زیبا همراه با ذوق شاعرانه و گفت و شنودهای عارفانه درآمیخت؛ لیکن چنین شخصیّت بزرگواری در وطنش غریب و گمنام باقی‌مانده است. نویسنده مقاله، که کتابشناسی حزین لاهیجی را نیز تألیف نموده است، در این مقاله به‌آثار حزین لاهیجی اشاره می‌کند که این شخصیّت بزرگ با وجود مشکلات و گرفتاری‌هایی که در دوران زندگی داشت ۲٦۵ اثر داشته که اکنون فقط ۸٦ اثر از او باقی‌مانده است.

ج) بحثی پیرامون اشعار حزین

نویسنده، دیوان اشعار حزین لاهیجی را بررسی کرده و با استخراج اصطلاحات زیادی در علم کلام، فلسفه، عرفان، ریاضی، حدیث، شیمی، نجوم، هندسه و... بر این باور است که حزین، شاعری توانا و مسلّط به‌همه علوم عصر خویش بود و پیام خویش را در زمینه‌های مختلف در قالب شعر بیان می‌کرد.

مقالات رسیده بنا به‌اظهار رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی لاهیجان درآینده نزدیک در ویژه‌نامه‌ای چاپ و منتشر خواهد شد.

سخنرانان کنگره

در این کنگره که در تاریخ ۱۵ و ١٦ شهریورماه ۷۵ در تالار فیّاض لاهیجی شهر لاهیجان برگزار شد، علاوه بر ارائه مقالات، تعدادی از شخصیّت‌های علمی و کشوری به‌ایراد سخنرانی پرداختند. آقای اصغرنیا معاون اجرایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پیام آقای «میر سلیم» وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی را خواند. آقای میر سلیم در بخشی از پیامشان گفتند:

"حزین مردی عدالت‌خواه و ظلم‌ستیز بوده و عملاً در مبارزات ملّی علیه متجاوزان شرکت داشته و گاه مبارزات را رهبری می‌کرده است و دور نیست که برگزیدن تخلّص حزین بدین دلیل بوده که دلش از اوضاع پریشان آن روزگار و ظلم و قتل و غارت مردم بیگناه به‌درد آمده و محزون شده است".

حجّةالاسلام قربانی ــ دبیر کنگره

امام جمعه محترم لاهیجان ضمن تشریح اقدامات انجام شده در زمینه برگزاری کنگره در خصوص زندگی پرفراز و نشیب این شخصیّت گمنام تاریخ شیعه در خطه گیلان مطالبی بیان، و هدف از برگزاری چنین کنگره‌هایی را تأکید مقام معظم رهبری در زمینهٔ معرّفی چهره‌های برجستهٔ علمی منطقهٔ لاهیجان ذکر کرد.

آیت الله محمّدی گیلانی ــ رئیس دیوان عالی کشور

ایشان دربارهٔ ابعاد زندگانی حزین لاهیجی و دیگر شخصیّت‌های علمی ـ فرهنگی منطقهٔ لاهیجان مطالبی بیان فرمودند و احیای زندگی شخصیّت‌های علمی ـ مذهبی تاریخ ایران را از واجبات دانستند.

آیت الله سبحانی ــ از استادان جامعه مدرّسین حوزهٔ علمیّهٔ قم

ایشان حزین لاهیجی را مصداق آیهٔ «مَنْ عَمِلَ صَـٰلِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ»[1] خواند و برگزارکنندگان این کنگره را احیاگر «حزین» معرّفی کرد. ایشان همچنین دربارهٔ حسن و قبح عقلی در علم کلام مطالب ارزنده‌ای بیان فرمودند.

---

۱ نحل (١٦)، آیه ۹۷.

حجّةالاسلام علی دوانی

ایشان، طی سخنرانی خود در مورد ابعاد شخصیّت حزین لاهیجی گفت: او علاوه بر برخورداری از ابعاد علمی و فرهنگی، یک مبارز نیز بود؛ به‌گونه‌ای که در جریان جنگ روسها در شمال غرب ایران، مردم را به‌مقاومت و مبارزه دعوت می‌کرد و در اصفهان نیز در شکستن حلقه محاصره این شهر، که توسط افغانها اشغال شده بود، نقش بسزایی داشت. وی گفت که حزین مرد علم و عمل بود.

آقای دوانی در ادامه به‌تشریح دو اثر خود یعنی «تاریخ و سفرنامهٔ حزین» و «مفاخر اسلام» پرداخت و پیشنهاد کرد که کنگرهٔ بعدی در بارهٔ قطب‌الدّین لاهیجی برگزار شود. همچنین در این کنگره آقای «طاهایی» استاندار گیلان، حجّةالاسلام سیّدمحمّد خامنه‌ای، دکتر موسوی بهبهانی، دکتر منوچهر ستوده، علی قیامتیان معاون طرح و برنامه وزارت کشور، و حجّةالاسلام شمیم حسن امام جمعه بنارس هند (مدفن حزین لاهیجی) دربارهٔ ابعاد شخصیّت این عالم فرزانه به‌ایراد سخنرانی پرداختند.

در حاشیه برگزاری این کنگره نمایشگاه کتاب بر پا گردید که آثار حزین به‌نمایش گذاشته شد. این کنگره، عصر روز ١٦ شهریورماه ۷۵ با صدور بیانیه شش ماده‌ای به‌کار خود پایان داد. در بخشی از بیانیه پایانی این کنگره آمده است:

استعمار در طول تاریخ سعی کرده و می‌کند که با استفاده از همه ابزارها از جمله علم، صنعت، تکنولوژی، هنر و ادبیّات و... بعد الهی انسان را تضعیف کرده، بعد حیوانی او را تقویّت نماید. در این صورت است که تهاجم فرهنگی آغاز می‌گردد. برای ادامه این راه شیطانی، همواره منزوی کردن علما و شخصیّتهای فرهنگ اسلامی در رأس برنامه‌های استکبار جهانی بوده است. ما با استفاده از موقعیّت و فرصت مناسبی که با پیروزی انقلاب اسلامی ایران به‌قیادت بنیانگذار نظام، امام‌خمینی(ره) ایجاد شده و با استفاده از فرمایش و رهنمود مقام معظّم رهبری و برای تقویّت انگیزه ایجاد شده با هدف نجات انسانها و دفاع از کرامت انسانی، شناسایی اسوه‌های فرهنگی اسلامی و پیام آوران پاکی و تقوای الهی را که خلفا و فرستادگان خداوند هستند، آغاز کردیم و تأسی از آنها را تأسی از پیامبران حق و حقیقت دانسته، احیای تفکّر و اندیشه‌های بزرگان علمی ـ فرهنگی را وظیفه خود و هر انسان خداجو می‌دانیم.

گزارشی از برگزاری هجدهمین جلسهٔ انجمن ادبی بیدل بزرگداشت حزین لاهیجی در مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو

قاسم مرادی*

به‌کوشش مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو روز جمعه مورّخ ۱۳۸۸/۸/۲۹ شمسی هجدهمین جلسهٔ انجمن ادبی بیدل بزرگداشت «محمّد علی حزین لاهیجی» در سالن کتابخانهٔ خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو برگزار شد.

در این مراسم که آقایان مرتضٰی شفیعی شکیب مدیر کل محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه، دکتر کریم نجفی رایزن فرهنگی، علی دهگاهی مسئول خانهٔ فرهنگ، پروفسور عبدالخالق رشید رایزن فرهنگی سفارت افغانستان و جمعی از استادان و دانشجویان زبان و ادب فارسی شرکت داشتند، ابتداً آقای قاسم مرادی کارشناس رایزنی فرهنگی آیاتی از *قرآن* کریم را تلاوت کرد و پس از آن آقای دکتر علی‌رضا قزوه مدیر مرکز تحقیقات فارسی که اجرای برنامه را برعهده داشت ضمن خوشامدگویی به‌میهمانان و قرائت اشعاری از «حزین لاهیجی» از آقای سیّد امیر حسن عابدی از استادان برجستهٔ زبان و ادب فارسی دعوت کرد تا سخنانی را بیان کند.

پروفسور سیّد امیر حسن عابدی ضمن قدردانی از زحمات آقای قزوه در برگزاری نشست‌های انجمن ادبی بیدل گفت: بنده مدت دو سال در بنارس زندگی کردم، بنارس

---

* کارشناس رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

از قدیمی‌ترین شهرهای دنیا است و با وطن بنده ۷۵ کیلومتر فاصله دارد و ما برای تهیّهٔ وسایل مورد نیاز به‌این شهر رفت و آمد زیادی داشتیم.

ایشان افزود: این شهر مرکز شعرا و نویسندگان زیادی بود و پس از آن به‌شهر لکهنو مهاجرت کردند، شعرایی مانند عزیز لکهنوی، صغیر لکهنوی و دیگران که هر کدام از جایگاه ادبی بالایی برخوردار بودند، و حزین یکی از بزرگترین شاعران مهاجر ایران به‌هند بود که تأثیر فراوانی بر ادبیّات و زبان فارسی هند گذاشته است.

رایزن فرهنگی کشورمان ضمن قدردانی از برگزاری نشست بیدل گفت: تصمیم داریم ان‌شاءالله در سال آینده یک سمینار بین‌المللی در بنارس برای حزین برگزار نماییم و مقدمات احیاء مقبرهٔ ایشان هم از طرف انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران فراهم شده است.

پروفسور عابدی در بخش دیگری گفت: دهلی نیز زمانی مرکز علم و ادب بود و دهلی کنونی این‌گونه نیست، الآن فرهنگ و ادب خود را از دست داده است و فرهنگ دیگری جایگزین آن شد و تمام اینها نتیجه مهاجرتهای بی‌رویه‌ای است که از کشورهای مختلف صورت می‌گیرد، باید تلاش کنیم تا این فرهنگ دوباره احیاء شود و آن را حفظ کنیم.

در ادامه آقای پروفسور عبدالخالق رشید رایزن فرهنگی سفارت افغانستان ضمن خوشامدگویی به‌آقای شفیعی شکیب، گفت: یکی از موضوعاتی که جناب آقای قزوه به‌دست گرفته است همین انجمن بیدل می‌باشد که لازم است از ایشان تشکّر کنم، زمانی که دانشجو بودم فکر می‌کردم که وقتی انسان به‌هند برود شاید چیزهای جدیدی یاد بگیرد، وقتی به‌این کشور آمدم و زمانی را سپری کردم آنچه در هند مشاهده کردم همان سبک هندی است که به‌عنوان یک سبک فاخر در این سرزمین پرورش یافته است، زبان فارسی با سبک هندی آمیزش یافته و با شاعرانی چون کلیم، بیدل و حزین ممزوج شده و بهره‌مند گردیده است، در حقیقت بیدل و حزین از شاعران قلّه‌های سبک هندی هستند که در یک روزگار ظهور کردند.

ایشان افزود: سبک هندی در زبان فارسی براساس همان خصوصیّاتی که وجود داشته رشد کرد، از لحاظ ادبیّات هر چیزی را سبک نمی‌گویند، بلکه سبک آن چیزی است که جمعی از شعرا و ادبا آن را خلق و ابداع می‌کنند.

آقای عبدالخالق رشید در بخش دیگری گفت بیدل یکی از بزرگترین شعرایی است که سالیان سال از نظر بسیاری از نویسندگان و محقّقین دور مانده است و امروز او را شناختیم که وی یک شخصیّت انسان گرا بود، در هند یکی از برجستگی‌هایی که داریم همان سبک هندی است که بیدل و حزین از جمله این مردم بودند، حزین از اصفهان برخاست و به‌هند آمد و آرمان‌های زیادی در پیش روی خود داشت و حوادثی را شاهد بود که بر این اساس تخلّص حزین را به‌خود گرفت.

رایزن فرهنگی افغانستان افزود: حزین در بنارس که دارای سوابق تاریخی و کهن است و مرکز ادیان و فلسفه‌های متعدّدی بود حضور پیدا کرد و در این شهر رشد می‌کند و شکل می‌گیرد، افرادی چون اکبر شاه، جهانگیر و شاهجهان و شخصیّت‌های دیگر به‌این شهر مقدّس آمدند و برای همهٔ مردم بنارس این شهر محلّ رشد و الهام بخش بود، شعر و شاعری و ادبیّات در این شهر رشد و نمو پیدا کرد و حزین نیز از جمله این مردم بود. او از سبک هندی تأثیر زیادی گرفت و تا حدّ زیادی افکار و آثار وی را با آثار سعدی مقایسه می‌کنند، افکار حزین با فرهنگ و معنویت آمیخته شد و شخصیّتی چون حزین را تحویل داد.

پس از آن آقای دکتر زمانی از استادان ایرانی اعزامی در جامعهٔ ملّیّهٔ اسلامیّه طی سخنانی گفت: لازم می‌دانم در خصوص مواردی که مورد نزاع و اختلاف هستند و در کلام حزین وجود دارد روی آنها بحث شود، زیرا بسیاری از نویسندگان و ادبا دچار افراط و تفریط شده اند، همانطوری که حزین از این باب مستثنی نیست.

یکی از موارد دربارهٔ تعداد کتاب‌هایی است که از او ذکر کردند و گفته شد تمام آنها را خوانده است و آگاهی داشته است، باید گفت مطالعه و خواندن این تعداد کتاب امکان‌پذیر نیست، زیرا با وجود مطالعهٔ این همه کتاب لقب حکیم یا علّامه به‌او ندادند و بیشتر ایشان را به‌عنوان شاعر می‌شناسند.

ایشان افزود: مورد دوم تذکره‌هایی که شرح احوال حزین را نوشتند، در بعضی از این تذکره‌ها سعی شده است تا او را با امور غیبی مرتبط بدانند و شخصیّتی مقدّس از ایشان معرّفی کنند، مورد سوّم اینکه چرا حزین به‌بنارس آمد؟ اوّل چیزی که به‌ذهن خطور می‌کند اینکه بنارس مرکز ادیان و معنویّت بود، امّا باید گفت ایرانی‌ها را به‌اسم مغول و ولایت می‌شناسند، ورود حزین به‌بنارسرا بخاطر نزدیکی و خویشاوندی که با برخی از افراد در آن زمان داشته است ذکر می‌کنند.

آقای دکتر زمانی در پایان گفت: اسم حزین محمّد علی است و به‌او علی می‌گفتند، ایشان شیعه بود و اعتقادات و ارادت خاصی به‌امام رضا(ع) و امام علی(ع) داشت.

نکتهٔ دیگر اینکه در هجونامه‌ای که برای حزین نوشته شده است دلیل رفتن او را به‌بنارس برای گرفتن «صله» می‌گویند، حال آنکه حزین در همین دهلی زمین داشت و در بنارس زندگی خوبی داشت و هیچ‌گاه در دیوانش به‌گرفتن صله اشاره نمی‌کند.

پروفسور عابدی در بخش دیگری گفت: دهلی نیز زمانی مرکز علم و ادب بود و دهلی کنونی این‌گونه نیست، الآن فرهنگ و ادب خود را از دست داده است و فرهنگ دیگری جایگزین آن شد و تمام اینها نتیجه مهاجرتهای بی‌رویه‌ای است که از کشورهای مختلف صورت می‌گیرد، باید تلاش کنیم تا این فرهنگ دوباره احیاء شود و آن را حفظ کنیم.

پس از آن خانم دکتر شهناز پروین از استادان فارسی مقاله‌ای دربارهٔ زندگی حزین را برای حاضرین قرائت کرد که با استقبال شرکت‌کنندگان روبه‌رو شد.

در ادامه آقای شکیب مدیر کلّ محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه ضمن تشکّر از برگزاری نشست ادبی بیدل و ابراز خرسندی از حضور در بین استادان و دانشجویان گفت: نکاتی که آقای دکتر زمانی بیان کردند نه تنها دربارهٔ حزین بلکه دربارهٔ بسیاری از بزرگان می‌تواند مورد نظر و دقّت باشد، ما به‌خاطر سبک زندگی که ناشی از آموزه‌های نسل‌های متفاوت است عادت به‌اغراق و بزرگ‌نمایی شخصیّت‌های مثبت یا منفی تاریخ خودمان داریم و منحصر به‌شخصیّت‌های سیاسی نیست.

ایشان افزود: خاستگاه اسطوره بیشتر یونان است، امّا اسطوره‌های شرقی خصوصاً اسطوره‌هایی که تمدّن دیرینهٔ هند را ساخته‌اند و با ایران اشتراک دارند نشان می‌دهند که ساخت ذهنی ما نگاه اسطوره‌ای به‌عالم و آدم بوده گرچه در دورهٔ جدید این نحو نگاه رنگ باخته است، بسیاری از خدایان هندی افراد بشری هستند که در برخی ویژگی‌ها غیرمتعارف با خیلی از انسانها هستند، مثل شخصیّت «رام» که آیا وجود تاریخی داشته است یا خیر؟ در مسئلهٔ مسجد بابری هندوهای متعصّب ادّعا می‌کردند که اینجا محلّ تولّد «رام» است، برخی اعتقاد دیگری داشتند، «رام» از شخصیّت‌های محبوب هندوها است و آخرین کلماتی که بر زبان گاندی بزرگ جاری شد یکی از آنها «رام» یا «هی رام» (یعنی رام خداست)، همهٔ اینها حکایت دارند که دوست داریم شخصیّت‌های محبوب خود را بزرگ نشان دهیم و در مقام اولوهیت بنشانیم و در مقابل چهره‌های منفور را تا سر حد شیطان نزول دهیم.

آقای شکیب در بخش دیگری گفت: باید توجّه داشت که ساخت فکری ما طوری است که علاقه داریم فرافکنی کنیم و آرزوهای خودمان نسبت به‌کسانی که به‌آنها علاقه داریم و یا تنفّر داریم به‌گونه‌ای افراط و تفریط نشان دهیم.

وقتی سراغ شخصیّت‌های علمی، ادبی و دینی خود می‌رویم دوست داریم نسبت‌هایی به‌آنها بدهیم که در عالم واقع این‌گونه نیست، دربارهٔ حزین گفته شد که نبوغ بسیاری داشت، در علوم دینی طلّاب حداقل چند سالی باید درس کلاسیک را بخوانند تا وارد حوزهٔ علمیّه شوند تا بتوانند کتاب‌هایی مانند مطوّل و یا شرح ملّا هادی سبزواری و غیره را بخوانند و بفهمند.

مدیر کلّ آسیا و اقیانوسیه افزود: کتاب‌هایی که به‌حزین نسبت می‌دهند که خوانده و یا نوشته است، حدود ٤٠ الی ۵٠ کتاب است، آنچه که به‌ایشان نسبت دادند نه می‌توان گفت کاملاً نادرست است و نه می‌توان قائل به‌این بود که همهٔ این آثار را ایشان خوانده باشد، شاید در حدّ تورّق به‌بعضی از کتاب‌ها مراجعه کرده است. آقای شکیب افزود:

آثار باقی‌مانده از حزین را باید عدّه‌ای بررسی کنند، هندی‌ها در یک مورد که نقد آثار حزین است کار کردند، امّا دربارهٔ سایر آثار ایشان کار خارق‌العاده‌ای نشد، شعر

حزین ارزش نقد را داشته و آقای دکتر شفیغی کدکنی به‌عنوان یک شخصیّت برجستۀ ادبی، نقدهایی که بر شعر حزین انجام گرفته است را تحسین می‌کنند، این اشعار و نقدهایی که صورت گرفته می‌تواند موضوع چند رسالۀ دکترا باشد.

آقای مرتضٰی شفیعی شکیب گفت: این شاعران چه خودشان و چه منتقدانی که داشتند افرادی بودند که ارزش مطالعه دارند و ارزش این را دارند تا دیگران به‌چشم نقد به‌آنها نگاه کنند، اینها روح زمانه خودشان بودند و هیچ‌کس بعد از انبیاء و اولیاء نمی‌تواند مانند شعرا بازتاب دهنده روح زمانه خودشان باشند، امثال بیدل که یکی از شعرای بی‌نظیر در تاریخ و عالم ادبیّات فارسی است و این انجمن بنام او نامگذاری شده است، باید گفت اصطلاحات بیدل برای ۳۰۰ سال بعد از زمان خودش است که باعث می‌شود خواننده از آنها لذّت ببرد، بیدل در زمانی جلوتر از زمان خودش سیر می‌کرد.

آقای مرتضٰی شفیعی شکیب گفت: این شاعران چه خودشان و چه منتقدانی که داشتند افرادی بودند که ارزش مطالعه دارند و ارزش این را دارند تا دیگران به‌چشم نقد به‌آنها نگاه کنند، اینها روح زمانه خودشان بودند و هیچ‌کس بعد از انبیاء و اولیاء نمی‌تواند مانند شعرا بازتاب دهنده روح زمانه خودشان باشند.

پس از آن آقایان سیّد نقی عبّاس و محمّد عرفان از دانشجویان فوق لیسانس زبان فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو اشعاری از سروده‌های خود در قالب غزل و شعر سپید را قرائت کردند که با استقبال شرکت کنندگان روبه‌رو شدند.

آقای فرهاد طاهری از دانشجویان مقطع دکتری به‌عنوان یکی دیگر از سخنرانان این نشست ادبی به‌معرّفی کتاب «شاعری در هجوم منتقدان» نوشتۀ دکتر شفیعی کدکنی پرداخت و طی سخنانی گفت: در سرفصل‌های دروس ادبی در مقطع دکتری در ایران اشاره‌ای به‌سبک هندی نشده و دانشجویان سبک خراسانی و عراقی را بیشتر می‌خوانند.

ایشان تألیف کتاب «شاعری در هجوم منتقدان» را به‌خاطر یک سرقت ادبی ذکر کرد و افزود این کتاب تلفیقی از شیوۀ ذوقی نقد و تاریخ نگاری است که آقای شفیعی کدکنی انجام داده است، آقای شفیعی کدکنی دربارۀ شرح احوال حزین به‌اجمال از آن

گذشته و پاره‌ای از مسائل اجتماعی ایران را بیان می‌کند امّا راه چاره‌ای برای آنها اندیشیده نمی‌شود.

طاهری شیوهٔ شفیعی کدکنی را تلفیقی از شیوه ذوقی و تاریخ‌نگاری و تذکره‌نویسی و تحلیلی دانست که در کتاب‌هایی چون با کاروان حله و چشمهٔ روشن و سخن و سخنوران نیز می‌توان ردّپای آن را یافت، علاوه بر این شفیعی در این کتاب از منابع اصلی و دست اوّل استفاده کرده است.

آقای علیم اشرف: از استادان بخش فارسی دانشگاه دهلی به‌عنوان سخنران دیگر این نشست طی سخنانی دربارهٔ حزین لاهیجی گفت: هند کشوری است که آثار ادبی زیادی دارد، استادان و دانشجویان تا حدّ زیادی با این آثار آشنا هستند، از جمله شخصیّت‌هایی که برای ما شناخته شده است حزین می‌باشد، آثار وی برای ما ارزش علمی و ادبی بالایی دارند، باید تلاش کنیم تا دانشجویان و محقّقین بیشتر با ایشان آشنا شوند.

آقای دکتر علیم اشرف خان با نگاهی به‌کتاب تنبیه‌الغافلین از خان آرزو و نقد حزین گفت: ما باید بپذیریم که اگر تلخی‌های حزین و بحث‌های جدّی ادبی در میان نبود امروز نقدی ارزشمند در عرصهٔ ادبی از این بزرگان خلق نمی‌شد.

شعرهای حزین و کتابهای او را باید با کمک استادان مجرّب چون پروفسور سیّد امیر حسن عابدی مورد دقّت و بررسی قرار دهیم و ما به‌عنوان یک محقّق و دانشجوی فارسی حتماً باید کتاب‌هایی که در مورد حزین نوشته شده است را با دقّت بیشتری مطالعه کنیم.

پس از آن آقای دکتر خسروی از دانشگاه هرات افغانستان ضمن تشکّر از برگزاری این نشست ادبی گفت: آن چیزی که در تذکره‌ها دربارهٔ حزین نوشتند و یا آن چیزی که عرفا دربارهٔ حزین نوشتند نباید همه را حمل بر حزین لاهیجی کنیم، چون موضوعات باید با صحّت بیشتری بررسی شوند در مطالبی که آقای دکتر زمانی و آقای شکیب فرمودند باید گفت همین‌گونه است، خود حزین هم هیچ‌گاه از خود به‌عنوان حکیم یاد نکرد و بیشتر در زبان و نوشته‌های دیگران ایشان را معرّفی کردند.

در ادامه پروفسور نیازمند صدّیقی از استادان فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو نیز ضمن قدردانی از برگزاری نشست ادبی بیدل، پیرامون مقام علمی و ادبی حزین سخنانی بیان کرد و از ایشان به‌عنوان یکی از شعرای برجستهٔ زبان و ادبیّات فارسی در شبه قارّهٔ هند نام‌برد، ایشان افزود: وقتی دربارهٔ حزین صحبت می‌شود باید تذکره‌ها و آثار و نسخ آن زمان را بررسی کنیم و تاریخی که ایشان متولّد شدند در برخی متون با کمی تفاوت ذکر شده است. این شاعر هم قصیده و هم غزل سروده است و یکی از شاعران بزرگ به‌شمار می‌رفت.

آقای دکتر علیم اشرف خان با نگاهی به‌کتاب تنبیه‌الغافلین از خان آرزو و نقد حزین گفت: ما باید بپذیریم که اگر تلخی‌های حزین و بحث‌های جدّی ادبی در میان نبود امروز نقدی ارزشمند در عرصهٔ ادبی از این بزرگان خلق نمی‌شد.

ایشان افزود: *تذکرهٔ حزین* در سال ۱۸٤٤ میلادی در انگلستان به‌زبان انگلیسی به‌چاپ رسیده است.

پس از آن آقای دکتر شمیم‌الحق صدیقی از استادان زبان فارسی کالج ذاکر حسین با اشاره به‌بیت حزین که گفته است:

از بنارس نـروم معـبد عـام اسـت اینجـا   هر برهمن پسر لچهمن و رام است اینجا

گفت: همین بیت اشتیاق حزین را برای ماندن در بنارس نشان می‌دهد. ایشان اشعاری از حافظ را به‌صورت ترنّم خواند که با استقبال حاضران روبه‌رو شد.

خانم دکتر بلقیس فاطمه حسینی از استادان فارسی دانشگاه دهلی گفت: باید در نظر داشته باشیم که حزین یکی از خوبان زبان و ادب فارسی است، در بین صاحبان علم و اندیشه هر کدام طرفدار یکی از شعرا بودند و آثار آن شاعر را معرّفی می‌کردند، حزین در اصفهان چشم گشود و افتخار خانواده‌های روحانی و علمی بود که به‌سرزمین هند مهاجرت کردند و باعث رونق علم و ادب در اینجا شد.

خانم بلقیس فاطمه افزود: اگر دربارهٔ شاعری صحبت می‌شود باید اوضاع آن زمان را مدّ نظر داشته باشیم، حزین از شعرایی بود که رنگ، نژاد و ملیّت برای او اهمیّتی نداشت و برای همه ارزشی مستقل قائل بود. ما باید حزین را بدون تعصّب بررسی کنیم

و اگر ملاک دعواهای روزگار شاعر باشد که او را تنگ مزاج و تندخو کرده بود در همه روزگاران این دو گروه وجود داشتند و در روزگار ما حتّی چند گروه شده‌اند، حزین یک استاد زبان است و یک افتخار برای ادبیّات فارسی زبانان و برای ایران و هند و ما او را یکی از خوبان پارسی‌گوی می‌دانیم.

خانم بلقیس فاطمه افزود: اگر دربارهٔ شاعری صحبت می‌شود باید اوضاع آن زمان را مدّ نظر داشته باشیم، حزین از شعرایی بود که رنگ، نژاد و ملیّت برای او اهمیّتی نداشت و برای همه ارزشی مستقل قائل بود. ما باید حزین را بدون تعصّب بررسی کنیم و اگر ملاک دعواهای روزگار شاعر باشد که او را تنگ مزاج و تندخو کرده بود در همه روزگاران این دو گروه وجود داشتند و در روزگار ما حتّی چند گروه شده‌اند

در ادامه آقای دکتر نجفی رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ضمن قدردانی از آقای دکتر قزوه برای برگزاری این نشست ادبی و تشکّر از پروفسور سیّد امیر حسن عابدی که محافل ادبی زیر صدارت ایشان برگزار می‌شود و نیز تشکّر از حضور میهمانان و شرکت کنندگان بویژه آقای مرتضٰی شفیعی شکیب مدیر کل محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه طی سخنانی گفت: در این جلسه نکات خوبی دربارهٔ حزین لاهیجی بیان شد باید عرض کنم که زندگی حزین به‌عنوان یک عالم دینی که به‌عنوان علّامه ذوفنون اشتهار پیدا کرده است هنوز هم ابعاد زندگی پرماجرایش برای محقّقان آشکار نشده است. در سال ۱۳۷۵ در ایران یک همایشی در شهر لاهیجان محلّ تولّد پدر حزین برگزار گردید در آن همایش مقام معظّم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای سخنانی ایراد فرمودند و اظهار داشتند کار یادبود حزین لاهیجی از جمله کارهای واجب بود او شخصیّتی بود که زندگی‌اش را در هند با غربت گذرانده و در سفرهای گوناگون غریبانه زندگی کرده و با ناراحتی و مواجهه با حسودان و بدخواهان زمان را گذرانده است و دیوانش مملو از این شکایت‌هاست با اینکه در همه تذکره‌ها اسمش آمده در عین حال در محافل ادبی و شعری کسی حزین را نمی‌شناخت و بعد از مرگش هم آن‌گونه که شایسته شاعری به‌این بزرگی بود شناخته نشد و متأسّفانه کار او به‌جایی

می‌رسد که در یک دوره، شاعری همه دیوان او را استنساخ می‌کند و در روزنامه‌ها به‌اسم خودش چاپ می‌کند.

معظّم له در همان بیانات خود اظهار داشتند در مورد حزین لاهیجی همیشه یک تشبیه به‌ذهنم می‌رسد که حزین حافظ سبک هندی است اگرچه ممکن است موارد نقض هم داشته باشد. و لذا شما حافظ را در سبک عراقی درنظر بگیرید و بیائید در سبک هندی، حزین خواجه حافظ سبک هندی است.

آقای دکتر نجفی اظهار داشت:

متأسّفانه در آن روزگار اوضاع هند نیز سر و سامان خوبی نداشت آن اقتدار و عظمتی که فرهنگ ایران و بویژه علما و شعرای ایران در دورۀ اکبر و شاهجهان داشتند در دورۀ اورنگ‌زیب و حاکمان بعدی از جمله محمّد اعظم، شاه عالم بهادر، مُعزّالدّین جهاندار، فرّخ‌سیر و ناصرالدّین محمّد که حزین در روزگار آنان در هند بسر می‌برد رو به‌افول نهاده بود لذا اضافه بر نابسامانی اوضاع، غربت و دوری از وطن هم مشکلات دیگری را برای حزین ایجاد نموده بود و علی‌رغم تلاش‌هایی که می‌کند موفق به‌مراجعت به‌ایران نمی‌شود.

آقای دکتر نجفی افزود: حزین در اشعار خود اشاراتی به‌فلسفه، کلام، منطق، فقه، تفسیر، حدیث و مباحث مختلف داشته است و این تسلّط و اشراف ایشان را به‌مباحث عقلی و دینی می‌رساند، هر شاعری در حوزۀ شعری خودش می‌تواند شعر بسراید امّا کسی که در زمینه‌ها و مباحث جامع و مختلفی شعر می‌سراید واقعاً بیانگر جامعیت علوم ایشان است.

رایزن فرهنگی کشورمان ضمن قدردانی از برگزاری نشست بیدل گفت: تصمیم داریم ان‌شاءالله در سال آینده یک سمینار بین‌المللی در بنارس برای حزین برگزار نماییم و مقدمات احیاء مقبرۀ ایشان هم از طرف انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران فراهم شده است و امیدواریم توفیق احیاء نام و یاد شخصیّت‌های بزرگ ایرانی که در جهت معرّفی فرهنگ ایران در سرزمین هند نقش آفرین بوده‌اند داشته باشیم و مجدّداً از حضور همۀ استادان و محقّقان بویژه پروفسور سیّد امیر حسن عابدی و تشریف فرمایی جناب آقای شفیعی شکیب مدیر کلّ محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه تشکّر می‌کنم.



The Quarterly Journal of
Persian Culture, Language and Literature
No. 45-46, Summer – Autumn 2009

SPECIAL ISSUE ON HAZIN AND BANARAS

....

Published by
Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran, New Delhi

Publisher and Supervisor: Karim Nafafi Barzegar
Director & Chief Editor: Ali Reza Ghazveh



Title calligraphy: Kaveh Akhavein
Designing of the cover page: Majid Ahmady & Aisha Fozia
Composing and page setting: Abdur Rehman Qureshi & Ali Raza
Printed at: Alpha Art, Noida, U.P.



18, Tilak Marg, New Delhi-110 001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir



THE QUARTERLY JOURNAL OF
PERSIAN CULTURE, LANGUAGE AND LITERATURE
NO. 45-46, SUMMER – AUTUMN 2009

SPECIAL ISSUE ON HAZIN AND BANARAS

The publication of ***Qand-e-Parsi*** is an attempt to introduce the valuable work of Indian scholars and writers in Persian, and also of some noted Iranian scholars from the medieval to the modern period. This journal will also undertake to publish the biographies of the scholars who have produced their valuable work in Persian, particularly those from India.

It is not necessary that the Cultural Counsellor agrees with the views expressed in this Journal.
The editor of *Qand-e-Parsi* is entitled to edit all the articles.

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi